

شماره اول سال اول

شرق

صفر ۱۳۴۳

شنبه ۱۳۰۳

چرا مجله شرق پیدا شد

مجله شرق برای این تاسیس و منتشر میشود که مطبوعات ایران يك مجله علمی و ادبی و فلسفی مزین باشد مؤسسين و نویسندگان آن میخواهند و تصمیم دارند. بقدریکه محیط علمی و ادبی و مادی طهران اجازه میدهد، يك مجله خوبی که حاوی اطلاعات عمیق و معلومات جدید و قدیمه باشد نشر دهند و به تنویر اذهان هموطنان خود کمک نمایند عشق باشتار انها را با این اقدام نشانیده است زیرا چنانکه ملاحظه خواهید کرد محررين و مؤسسين آن بقدر کفایت این تشنگی را فرو نشانیده اند

خیال استفاده های مادی و معنوی هم محرك آنها نیست برای اینکه همه میدانند نشر مجله در ایران فائده مادی ندارد. با این مشترکین فراوان و خوش حساب (!) بطور حتم مجله برای مؤسس خود جلب فائده ای نمیکند؛ چنانکه مجله های خوب ما

دچار همین عائق شده و ازین رفته اند ، مع ذلك بعقیده ما اگر دوام هم ضمیمه خوبی مجله شود ممکن است رفته رفته مثل مجلات سایر ممالک دنیا ، برای صاحب آن فوائد مادی نیز داشته باشد . هیئت مؤسسه این مجله بدین شرط و نظامنامه تصمیم گرفته اند تا یک سال ، ولو بضرر باشد ، این مجله را ادامه دهند و بعد از یک سال ، اگر بقدر ششصد نفر مشترک ثابت داشته باشند ، با یک طرز بهتری ادامه دهند .

مواضع این مجله عبارت خواهد بود

۱ - قسمتهای اجتماعی: در طی این قسمت مباحث اجتماعی، علل انحطاط و ارتقاء اقوام، بحث در اوضاع اجتماعی ایران و مفاسد موجوده آن، تا حدیکه سیاست روزانه اصطکاک نکند .

۲ - قسمت های فلسفی : در سطور این قسمت ما سعی میکنیم آراء و عقاید مختلفه فلاسفه را ، در تکوین و اجتماع و حیات ذکر کنیم و حتی الامکان فلسفه های را ترویج نمائیم که بعمل و حس بیشتر تکیه داشته باشد و قدری از خیال و وهم که مناسفانه مرکز آن اول هند و بعد ایران شده است ، دور شویم .

۳ - مشاهیر - بحث در این موضوع بیشتر متوجه حیات عقلی و روحی آنها خواهد بود و بیشتر در آثار فکری آنها تتبع و استقصاء خواهد شد .

۴ - قطعه های شیرین ادبی (نثر و نظم) برای تفریح دماغ و ترویج خاطر خوانندگان بشرط دوری از ابتدال معمولی محیط و نزدیک شدن بطبیعت و تجدد .

۵ - اط

۶ - مق

گذشته بشر

برای این

و نویسندگ

« شرق » من

و از ذ

این مجله

که اروپائی

ولذا ما از

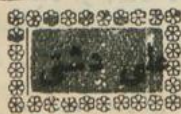
زحمات چند



۵ - اطلاعات علمی و فنی .

۶ - مقالات تاریخی و استخراج قطعات مهمه و مفیده از گذشته بشر .

برای این بذکر مواضع مجله مبادرت شد که اگر فضلا و نویسندگان محترم بخواهند آثار فکر و قلم آنها در صحافت «شرق» منتشر شود بسبک و اسلوب مجله مطلع باشند .
و از ذکر این نکته نیز خودداری نمیشود که هیئت مؤسسه این مجله به ترجمه بیشتر اهمیت میدهند؛ زیرا شبهه ای نیست که اروپائی در هر رشته و هر فنی مراحل زیادی از ما مقدم است و لذا ما از هر مقوله ای بخواهیم بحث کنیم بحث و تدقیق و زحمات چند قرن اروپا آن را بطور کامل حاضر کرده است



عقیده و برهان

چرا عقاید مخالف منطق پیدا میشود - عقاید مولود
منطق و برهان نیست - وجود ادیان مختلفه و تناقض آراء
عقلاء و فلاسفه مؤید این نظریه است - چیزهایی که در
تکوین عقیده مؤثر است - آب و هوا - مزاج شخصی - ارش -
تربیت - محیط اجتماعی - اهواء و اغراض - دلائل خطائی

شاید برای همه شما اتفاق افتاده است که تعجب کرده اید از
اینکه چرا مردم به بعضی از اوهام معتقدند، یا اینکه عقاید غیر
منطقی از خود بروز میدهند و در بعضی معتقدات مخالف دلیل
و برهان سماجت میکنند.

چون انسان برای هر چیزی باید علت تراشی کند، وقتی
باین قبیل قضایا مصادف میشود، طرف مقابل را بحماقت و نادانی
و بی بصیرتی محکوم میکند؛ زیرا علت دیگری برای رسوخ
این گونه عقاید مخالف منطق و برهان نمیتواند تصور کنند و از
طرف دیگر، طبیعت بشری مخالف تردید و حیرت است، لذا
علت را نادانی و بی علمی و از این قبیل فقدانها فرض میکنند.
این اشتباه است زیرا عقاید مطلقاً مولود دلیل و برهان نیست
و این اشتباه از اینجا ناشی شده است که عموماً عقاید را نتیجه
دلیل و برهان میدانند، در صورتیکه تکوین عقیده در نفوس اشخاص
قبل از مراجعه بدلائل مؤیده آن صورت میگیرد و قبل از دلیل
عوامل مهمه دیگری در تکوین عقاید مؤثر است.

تنها شخصی که این بحث را بطور کافی نوشته و عمیقانه

تحقیقاتی در
گوستا لوبو
کتاب

ایمانها (او
و متاسفانه
این کتاب،
چیزی از
وجود

تباين آراء
منازعه آنها
همه ايشان

مولود منصف
مناقض با
نماید؛ يك
طرف

همانند
یکدیگرند
اجتماع

اول
تأيید آن
عقیده

ایجاد

تحقیقاتی در این باب نموده نویسنده مشهور فرانسه دکتر
گوستاولوبون است

کتاب les épinions et les croyances (عقاید و
ایمانها) او، که هنوز مثل سایر کتب مفیده بفارسی ترجمه نشده
و مناسفانه غیر از يك مقاله ای که امیل زیدان راجع بمطالب
این کتاب، در یکی از نمرات الهلال نه یا ده سال قبل نوشته بود،
چیزی از این کتاب را ندیده ایم

وجود ادیان و مذاهب متعدده، منظره پر از اختلاف دنیا،
تباین آراء سیاسی و اجتماعی و فلسفی، تناقض فرق و شدت
منازعه آنها، اختلاف عقیده دونفر عالم یا با هوش یا فیلسوف-
همه اینها این نظریه را تأیید میکنند که عقائد بر نفوس بشری
مولود منطق و دلیل نیستند، زیرا احکام دلیل و منطق نمیتواند
متناقض باشد. ممکن نیست برهان، دو عقیده متضاد را ایجاد
نماید؛ پس بطور حتم در هر قضیه مختلفه، منطق و برهان
يك طرف را تأیید میکند و عقائد طرف دیگر بدون منطق باقی
میماند، در صورتیکه هر دو طرف قضیه در تثبیت بعقائد مثل
یکدیگرند؛ بلکه احیانا عقائد غیر منطقی بمنطق راسخ تر و در
اجتماع بیشتر منشاء اثر است و غالباً عقائدی که زائیده شده برهان
هستند سرد و غیر مقرون بحماست و تعصب هستند

اول عقیده بعد برهان، اول عقیده پیدا میشود بعد انسان برای
تأیید آن دلیل میترشد

عقیده را عوامل نیرومند تر از منطق در نفوس بشری
ایجاد میکنند

چیزهاییکه در تکوین عقاید بیشتر از منطق و دلیل مؤثر است

۱ - آب و هوا

آب و هوا مؤثرترین علل ایجاد عقائد مختلفه است زیرا مؤثرترین علل تکوین مزاج عقلی و هویت اخلاقی ملل است علت اختلاف ملل دنیا در طرز فکر کردن و علت اختلاف اخلاق و روحیات ملل دنیا ، اولاً بالذات مقتضیات محیط طبیعی است . یعنی آنچه‌زیرکه ملت یونان را در طرز شعر گفتن ، بنائی ، حجاری ، فلسفی و رژیم حکومت از ملت هند یا ملت چین ممتاز نموده و برای آنها يك نوع تمدنی ، بکلی متغایر با مدنیت هند یا تمدن چین ، ایجاد کرده است فقط آب و هوا و مؤثرات طبیعی محیط زندگانی آنهاست

وقتی این نکته را در نظر گرفتیم که آب و هوای هر مملکتی در تکوین روحیات و طرز ادراکات ملل اولین مؤثر است ، بالطبع اثر آنرا در پیدایش عقیده اذعان کرده‌ایم ؛ زیرا قبول يك عقیده و تکوین آن شدیداً بروحیات و ادراکات سوق الطبیعه نفوس بشری مربوط است .

طرز فکر کردن و نتیجه گرفتن و غرائز ملت هند ، آنها را برای قبول يك سنخ عقایدی حاضر و آماده میکنند که ملت انگلیس برای قبول آن حاضر نیست .

هر ملتی يك طور دیگری فکر میکنند و يك سنخ معتقدات دیگری دارد که آن معتقدات مولود افکار و ملکات قومی آنها است و از همین لحاظ است که دیانتها و مبادی اجتماعی و سیاسی در

تمام ملل
است که يك
میشود :

انسان
مهای نکت
مربوط بار
ملت او مر
تا این
اختلاف
مانند مزاج
که ذیلا بد

چون
و ساخته
خیلی مؤثر
از حیات
خیلی متفا
يك شخص
قضیه واح
سر جای
باشد او از
بالطبیعه
با یکدیگر

تمام ملل يك درجه مساوی قابل نشو و نما نیست و بهمین جهت است که يك دیانت واحده، در ملل مختلفه، به اشکال مختلفه ظاهر میشود: اسلام جاوه و هند و ایران و حجاز مثل یکدیگر نیستند. انسان اولاً بدین اراده مہیای تصدیق يك سنخ عقاید و مہیای تکذیب يك نوع معتقدات است - این تصدیق و تکذیب ابداً مربوط باراده او یا دلایل منطقی نیست، مربوط بساختمان فکری ملت او مربوط باستعدادات دماغی و طرز فکر کردن نژاد اوست. تا این جا اختلاف عقائد ملل را اشاره کردیم. اما اختلاف عقائد افراد يك ملت تابع عوامل طبیعی دیگری است مانند مزاج، میراث، تربیت، محیط اجتماعی، احواء و اغراض که ذیلاً بدانها اشاره میکنیم

۲ - مزاج شخصی

چون عقیده یکی از مظاهر حیات عقلی است و عقل تابع مزاج و ساختمان بدنی است، مزاج شخصی در تمایل بعقائد مختلفه خیلی مؤثر است: طرز تفکر و تصورات يك شخص مسلول مایوس از حیات و تمایل او باراء مختلفه، با يك شخص سالم و تندرست خیلی متفاوت خواهد بود همچنانکه يك شخص عصبی المزاج و يك شخص لمفاتیك مثل هم در قضایا حکمیت نمیکند. در يك قضیه واحده که شخص عصبانی را تکان میدهد، لمفاتیك را از سر جای خود حرکت نمیدهد؛ او ممکن است گریه کند و این بشاش باشد او از افکار متشنج موحش لذت میرد و این متنفر است و بالطبع در يك فکر و رایی که بر آنها القا شود، در قبول آن با یکدیگر متناقض هستند

۳ - ارث

همانطوریکه اغلب امراض و خصائص بدنی انسان میراث پدر و مادر و اجداد است، مزایای دماغی و خصائص عقلی و روحی نیز با ارث میرسد و در طی این میراث عقلی و روحی است که زمینه قبول عقاید مخصوصه‌ای نیز بانسان داده میشود

۴ - تربیت

طرز تربیت اولیه از زندگانی فامیلی گرفته تا مدرسه - یکی از عوامل مهمه است در تهیه زمینه برای قبول عقاید مخصوصه‌ای؛ مثل اینکه استعداد مخصوصی را در انسان تولید میکند؛ مثلا در خانواده هائیکه طفل را با اصول اتکالی پرورش میدهند، انسان بعد ها برای قبول هر فکری که جنبه اتکالی آن بیشتر باشد حاضر تر است. هر فکری که به تلقیات اولیه فامیلی و تعلیمات ابتدائی مدرسه نزدیکتر است، شخص برای قبول آن آماده تر خواهد بود و لو اینکه بی منطق باشد؛ احوثاً دیده شده است که يك شخص منورالفکری، با عدم عقیده بزنده شدن مرده و بودن جن دیو، با آن قیافه موحشی که در افسانه های ایام طفولیت موجود است، از تاریکی و از قبرستان میترسد و در عین حال منطق را برضد این ترس نامعقول خود مشاهده میکند، مع ذلك نمیتواند از عزائز خود که ارث باو داده و تربیت اولیه نیز آنرا تقویت کرده است، منصرف شود. اینگونه اشخاص اگر با آراء فلاماربون و آراء هگل و دارون مصادف شوند، بطور حتم آراء فلا ماربون را ترجیح میدهند

۵

محیط اجتماع
بشر مؤثر است
دماغ است
مشاهدات
و تطور فکر
مختلفه اجزاء
کاملا آزما
طرز فکر و
سیاسی یا د
بیشتر ظاهر
داخل پارتی
آرام شدن

۶

شاید
تلون عقیده
کند جزء
خیر،
نیست ولی
امیال طبقات
دنیا مبنی
زحمت کش

۵ - محیط اجتماعی

محیط اجتماعی بیشتر از اغلب عوامل در تکوین و تطور معتقدات بشر مؤثر است؛ برای اینکه عقیده از حرکات و انفعالات سطحی دماغ است و برای پیدایش آن تعمق و فکر لازم نیست، فقط تکرار مشاهدات میتواند بکلی عقاید اولیه انسان را از دست انسان بگیرد و تطور فکری و روحی را ایجاد کند. هر کسیکه در محیط های مختلفه اجتماعی زندگانی نمندی نموده است، میتواند این نظریه را کاملاً آزمایش نموده و اعتراف کند در تغییر محیط اجتماعی، طرز فکر و عقیده او متفاوت شده است. در ایام جنگ و مشاجرات سیاسی یا دینی که اجتماع متشنج و عبوس میشود این حقیقت بیشتر ظاهر میشود که اشخاص بدون اراده و بدون تعقل و تفکر داخل پارتی ها شده و کارهایی میکنند که بعد از ختم قضایا و آرام شدن محیط، از مراجعه بد آنها متحیر و احیاناً خنجل میشوند

۶ - اهوا و اغراض

شاید طهرانینها خیال کنند غرض ورزیهای سیاست بافان و تلون عقیده که هر روز برای منافع شخصی از آنها بروزی کند جزء این قسمت است. خیر، اینهایی که در محیط سیاست طهران دیده میشود عقیده نیست ولی عقائد دنیا یک قسمت مهم آن بر روی اغراض و امیال طبقاتی تکیه دارد. پیدایش و تعمیم فکر سوسیالیزمی در دنیا مبنی بر همین اغراض است؛ یعنی همانطوریکه کارگران و زحمت کشانی که دست قوانین و نظامات جاریه بیرحمانه بر سر

آنها فرود آمده است و زندگانی آنها سراسر زحمت و ناکامی، مجاهدت و محرومیت، سعی و پرهیزانی است. برای قبول فکر سوسیالیزمی حاضر و مهیا هستند، طبقه مستخدم دولت و سرمایه دار و ملاک حاضر نیست.

نمیخواهیم بگوئیم که ملاک و صاحب کارخانه فکر میکند و تعمق میکند و می بیند اگر اصول سوسیالیزم در دنیا پیدا شد، زندگانی آسوده و تجمل آمیز آنها مختل میشود؛ خیر آن طبقه ای که در آسایش و رفاهیت است اصلا نمیتواند مبادی سوسیالیزم را معقول و قابل اجراء تصور کند، اساسا عقیده دارد که این يك فکر سخیفی است، ولو اینکه از زندگانی شخصی خود هم مطمئن باشد. همین طور کارگر و زحمت کش چون يك درجه امیدی را سوسیالیزم بر روی او میگذشاید، ابدأ درجه معقولیت و منطقی بودن آنها، و اینکه آیا تا چه درجه ای قابل اجراء هست، فکر نمیکند و قبول مینمایند.

۷ - دلایل خطابی

اگر دلایل در ایجاد عقیده مؤثر باشد فقط دلایل خطابی است یعنی تقریبات و استحسانات و تکرار يك مطلب، لذا بهترین خطبا و بلفاء آنهائی نیستند که بیشتر مطالب خود را بمبادی علمی و اصول منطقی و برهان تکیه دهند، بلکه آسانی بهتر میتواند زمامدار عقاید واقع شوند و خطبه آنها در عقاید مؤثر تر است که بیشتر تقریبات و محسنات ذکر کنند و به تعبیراتی متشبه شوند که موافق روح مستمعین باشد و بمبادی

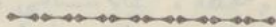
فکری آنها
تقریبا این
اینکه بدلائل
اراده و التفات

سطور فر
ما بین انشستین
فلسوف فر
دلایل بایکدی
سر تباین
بشری را به

جمل ،
قدیم مقدس
مهر صورت
نقش کرده
دنیته را بران
تشخیص ندا
علامت ارز
شدن آنها

فکری آنها نزدیک تر باشد . تقریباً اینها عوامل اولیه تکوین عقاید هستند و انسان قبل از اینکه بدلائل و براهین مؤیده يك عقیده مراجعه کند ، بدون اراده و التفات در تحت تاثیر آن می رود .

سطور فوق وقتی بنظر آقایان نفیسی و یاسمی رسید گفتند ما بین انشتین ، ریاضی دان معروف آلمان ، و هانری برکسون فیلسوف فرانسوی تناقض رأی موجود است که در مقدمات و دلائل بایکدیگر شریکند ولی در نتیجه بکلی مخالف بکدیگر میشوند سر تباین عقاید و اختلاف آراء سائده بر جماعات و افراد بشری را بعقیده ما ، این نظریه بسیدکولوژی حل میکنند .



از عقاید مصریان قدیم

جمل

جمل ، با همه کثافت و پستی معیشتی ، در عقیده مصریان قدیم مقدس و بدرجه عبادت محترم بود . بر اغلب آثار قدیمه مصر صورت این حیوان نقش شده است حتی آنرا بر روی جواهر نقش کرده و مانند طلسم با جسد مردگان می گذاشتند که ارواح دنیته را براند . آنرا رمز زندگانی میدانستند زیرا جنس ماده آنرا تشخیص نداده و تصور میکردند بدون توالد پیدا میشوند و غالباً علامت ارزانی نیز بشمار میرفت . زنهای مصر برای آبتن شدن آنرا می خوردند .

ارسطو

و فلسفه او

نفوذ افکار این فیلسوف در ایران بحدی است که اساس
بیشتر علوم قدیمه ما بر روی افکار اوست و بیش از هر حکیمی
امروز هم اقوال او سند برتری و نشانه فضیلت ماست .

این حکیم در مدت عمر شصت و دو ساله خود (۳۸۴ - ۳۲۲
قبل از مسیح) قدم بر فلات ایران نگذارد لیکن از همان
روزگار حیات ، ایران را عرصه ترکتازی افکار خویش قرار داد
اسکندر کبیر که شاگرد و پرورده او بود بهر نسبتی که
پیش میرفت و بهر اندازه قوانین و نظاماتی که در کشور
داریوش رواج میداد در حقیقت ناشر عقاید استاد بزرگ خویش
بود و جانشینان اسکندر که ایران را مختصری رنگ یونانی
دادند از افکار ارسطو صرف نظر نمیکردند .

اسکندر کبیر هر ولایتی که فتح میکرد پس از استقرار
حکومت خویش و ضبط اموال دشمن ب فکر استفاده استاد افتاده
و دستجات بزرگ از صیادان غریب و بومی و معدن شناسان
و متخصصین در طلب حیوانات و نباتات و معدنیات تا شناخت
گماشته و آنچه بدست میامد نزد ارسطو گسیل میداشت در
حقیقت مملکت ایران يك میدانی برای تجربیات علمی آن
فیلسوف شده بود .

در زمان خلفای بنی عباس نیز ایرانیان در ترجمه و تفسیر

و انتشار کتب ارسطو با مترجمین بزرگ عرب شرکت
جستند و بعد ها اساس تعلیمات خود را بر روی عقاید
او گذاشتند و در تکمیل و تشریح افکار او نیز مثل سایر امور
از عرب پیش افتادند .

عقاید او بقدری متداول و معمول است که اگر
بخواهیم اغلب آنها را شرح بدهیم در حکم توضیح واضحات
خواهد بود تالیفات متعدده او هر چند بواسطه فراموشی
دویست ساله که پس از وفات استاد بر آنها گسترده شد و
بواسطه اضافات و تحریفاتی که بعد ها در آن ها وارد کرده اند
کاملا و منظم از فکر او حکایت نمیکند ولی با جزئی سهل
انکاری میتوان آنها را بترتیب ذیل نام برد :

فیزیک و علوم مختلفه ، گیاه شناسی ، حیوان شناسی ،
علم وظایف الاعضاء ، اخلاق و پلتیک ، منطق ، بدیع و معانی
و بیان ، معرفت النفس ، ما بعد الطبیعه

تالیفات ارسطو در این رشته های مختلف و طولانی او را
عالم بجمیع علوم زمان خویش و یکی از مؤسسين علوم تجاریه
معرفی مینمایند

این کتب را در سیزده سالی که مقیم آن و مشغول تدریس
بوده تالیف کرده است و انجام این مقدار کار در مدت ۱۳
سال ارسطو را سعی ترین و فعال ترین نویسندگان روی
زمین معرفی میکنند .

راجع بمحتویات این کتب در يك مقاله مختصر شرحی که
جامع و مفید باشد نمیتوان داد بعلاوه در مملکتی که کشفیات

جدیده و نظریات جدیده رواج ندارد از نظریات ساده و ابتدائی یونانیان تنبه و لذتی حاصل نخواهد شد
 « زمین کلوله است از خاک که در مرکز عالم قرار دارد و در محیطی که تکیه گاه اوست بی حرکت ایستاده ثوابت خود حرکتی ندارند و تابع سیر رحوی افلاک هستند

« چهار عنصر ساده وجود دارد که با یکدیگر ممزوج میشوند دوزخ که عبارت باشد از خاک متین و موقر و آتش بوالهوس و بالا رونده و دو عنصر متوسط آب و هوا. خاک ثقیل بطرف مرکز کشیده میشود و آتش سبک میل بیلا دارد از این جا دو حرکت جاذب و دافع ظاهر میشود. از امتزاج و تلاقی خاصیت های مختلف این چهار عنصر: خشکی، رطوبت، گرمی و سردی و غیره حالات مختلفه به ظهور می پیوندد و اشیاء بصورتها و خاصیتها ی گوناگون جلوه میکنند »

متأسفانه این مسائل هنوز در ایران تعجب آور و لذت بخش نیست زیرا که بیشتر مردم هنوز بان ها اعتقاد بسته اند

اگر کسی بخود زحمت بدهد که اصل یا ترجمه کتب او را بدقت مطالعه نموده و با علوم امروزه بسنجد علاوه بر لذتی که از ملاحظه سادگی قدما خواهد برد از هوش و قریحه یکی از افراد بشر که بدون اسباب و بدون سابقه در سه قرن و نیم قبل از مسیح بر جمیع معلومات زمان خود وقوف یافته و راجع بهمه تالیف کرده است، حیرت خواهد نمود لیکن در این مقاله بیان خلاصه آنها نیز امکان پذیر نخواهد بود ما فقط سعی خواهیم کرد که بعضی قسمت ها را از افکار اساسی او تشریح

کرده و این شرح بنادر یونان در گاه پادشاه یک نفر قیم بخدمت افلاک که بعد ها بود پیش افتاد ارسطو تالیف نمود از آن غایب اشغال گشته اطراف رسید و بترب چهار ساله و بلیتیک، ش و حتی مسامهر را شمله کرد و چندی آراء محور فکر

کرده و ارسطو را بطور سطحی بشناسانیم

این شخص بزرك سال - ۳۸۴ قبل از مسیح در یکی از بنا در یونان موسوم باستازیر تولد یافت پدرش که طبیب و قریب درگاه پادشاه مقدونیه بود او را در سن ۱۷ سالگی یتیم و در تحت نظر یک نفر قیام گذاشت پس از تحصیل مقدمات در بیست سالگی بخدمت افلاطون آمده و مدت بیست سال تقریباً نزد این فیلسوفی که بعدها مذهب و اصولش را رد و خراب کرد تحصیل مشغول بود پیش از وفات افلاطون که در سال ۳۴۸ قبل از میلاد اتفاق افتاد ارسطو شهرت کامل یافته و کتب عروض و بدیع خود را تألیف نموده و بتدریس شروع کرده بود. هنگام مرگ افلاطون از آتن غایب بود چون باز گشت و جای استاد را در آکادمی اشغال گشته و حق خود را غصب شده یافت رنجیده بجزایر اطراف سفر کرده و در سال ۳۴۳ نزد فیلیپ سلطان مقدونیه رسید و بتربیت اسکندر که این وقت ۱۳ ساله بود مامور گشت چهار سال تمام این شاگرد سرکش و هوشیار خود را اخلاق و پلیتیک، شعر و منطق، تاریخ طبیعی، طب و فیزیک، موسیقی و حتی مسائل ما بعد الطبیعه میاموخت و برای او کتاب ایلید هم را شرح و تعبیر نمود و در سال ۳۳۵ که اسکندر باسیا حمله کرد دیگر از معلمی بمشاوری و مصلحت گذاری رسید و چندی امور دنیای متمدن که اسکندر فتح کرده بود بر گرد آراء او دور میزد چنانکه پس از وفات بچندین قرن دور محور فکر او میچرخید.

در شهر آتن مدرسه فلسفی خود را مفتوح کرد و سیزده سال در حال تفرج و کاردش مجموع معلومات بشری را تدریس نمود و از اینجاست که فلسفه او را « بری پاته تیسم » (مشائی) نام نهاده اند . بالاخره در سال ۳۲۲ قبل از میلاد کتب خود را بتوفراست یکی از شاگردان خود سپرد ، و قدغن کرد که از انتشار آنها مضایقه بعمل آورد گویند چون سر جز و مد دریا را نفهمید خود را در تنگه اریپ افکند و گفت : « اریپ ، من بسر تو دست نیافتم مرا بگیر ! » بعضی گویند خود را مسموم کرد و گروهی مرگ او را از مرض معده دانسته اند

ارسطو سعی نکرده است که بزود شعر و خیال یا اتخاذ عقاید پیشینیان یک مذهب مطاع و متبعی ترتیب داده و مردم را علی العمیا بسوی آن بخواند . اقتضای ارسطو در بحث و فحص و تحقیق است . در بیشتر مواقع بدیهی ترین معلومات زمان را تحت انتقاد و صرافی کشیده و تا تجربه و ملاحظات شخصی یا استنتاجات منطقی صحت آن را به ثبوت نرسانیده اند از معتبر دانستن آنها خود داری کرده است از این نقطه نظر ارسطو در میان فلاسفه پیشین بی نظیر است و در صحت مطالب و اهمیت دادن بتجربه و منطق از علمای دقیق (نه از فلاسفه خیال باف) محسوب میشود . او بکلمه قناعت نکرده و برای اثبات خاصیت چند کلمه موهوم خود را در راه های پیچ در پیچ سرگردان نساخته است جز ذات احدیت باری تعالی « پیچ چیز را از شکل و ماده بی نیاز نمیدانست و بر خلاف استاد خود

افلاطون که بی
قائل بود و آ
و در حقیقت
بود به مثل رو
میان خدا و
بزرگی بسوی
از این جهت
تجربه و عقل
قوای طبیعی
المپ بودند
فلسفه مینماید
برای ارسطو
مطیع قوانین
گروه حیوان
کرده و
حیوانات
خاک و قعر
است از فیل
بینی که خود
است انسان
را با اعضای
مثل نیاورده
نموده است

افلاطون که بیک دسته موجودات غیر مادی و زنده و حساس قائل بود و آنها را میان بشر و خداوند متعال واسطه میدانست و در حقیقت المپ قدما را که مجمع شرکت خداوندان مادی بود به مثل روحانی مبدل ساخته بود. ارسطو هیچ چیز را میان خدا و بشر فاصله و واسطه نمی‌دانست و از این راه قدم بزرگی بسوی توحید برداشته و واسطه‌ها را حذف کرده است. از این جهت معتقد بود که ما سوی الله را میتوان بقوه تجربه و عقل شناخته و مطیع فرمانفرمای عقل ساخت. تمام قوای طبیعی را که ترساننده یونانیان قدیم و مظاهر خداوندان المپ بودند با موازین علمی تعریف کرده و اسرار آنها را قاش مینماید: برق و رعد و قوس قزح دریا و ماه و آفتاب برای ارسطو هیچ چیز غیر از موجودات و مخلوقات ذلیل و مطیع قوانین طبیعی نیستند.

گروه حیوانات و انبوه نباتات را بطبقات و دستجات منظم کرده و تحت امتحان علمی در آورده است، هیچ يك از حیوانات معروف آن زمان را که در صحرا و کوه یا طبقات خاک و قعر دریا منزل دارند از دست رس امتحان دور ندانسته است از قبیل بزرگی که اسکندر برایش فرستاده تا حیوان ذره-بینی که خود یافته است تمام را تشریح و طبقه بندی نموده است انسان را مرکز سنجش قرار داده و اعضاء کلیه حیوانات را با اعضاء انسان سنجیده و در طبقه بندی ها يك فقره بدون مثل نیاورده و در شرح حال حیوانات يك کله بی فایده ذکر نموده است.

در علوم مختلفی که کوش کرده است ارسطو کشفیات بسیار دارد که برای بدست آوردن آنها مقایسه متن کتب او با معلومات یونانیان قدیم لازم است ولی مهمترین اختراعی که هم خودش و هم فلاسفه بعد از او بر اهمیتش اقرار کرده اند ترتیب دادن علم منطق است ذکر اهمیت این علم را برای کشف مجهولات لازم نمیدانیم اصولی که ارسطو راجع بمنطق تدریس کرده است بیش از دو هزار سال دایر مدار ادراک و فهم بشر بوده و امروز نیز هر چند در اروپا تغییرات بسیار یافته است و از نقطه نظر علوم طبیعی اهمیتش کاسته شده است ولی باز در بسیاری موارد از اصول او تجاوز محال می نماید و اهمیت این قسمت از مخترعات ارسطو در ایران بحدی است که هنوز هم منطق ما بی نیازی خود را از هیچ اصلی از اصول آن استاد اعلام نموده است.

در تمام مذاهب فلسفی عهد قدیم اخلاق ارسطو از حیث عملی بودن ممتاز است کسی که این قسمت از فکر او را واریسی نماید شکمی نیست که گاهی اثر خیال بافی استادش افلاطون را پیدا خواهد نمود زیرا که ارسطو هر قدر دارای دماغ منطقی و فریخته عملی بوده است از تأثیر تعلیمات بیست ساله افلاطون خالی نیست مثلا راجع بسعادتهای حقیقی و خیر محض گوید وقتی حاصل می شود که فکر بمشاهده فکر مجذوب گردد و خود را کفایت کند. ولی این قسمت ها در اخلاق او نادر و بی الحقیقه اساس اخلاق او بقدری عملی و طبیعی است که گاهی متوسط و عادی جلوه میکند چنانکه بیشتر بصنعت شباهت دارد

تا بعلم و بیشتر
افلاطون سعاد
بداند ارسطو
چه اعمالی برا
چون لذت
مطمع نظر را
بردن قوای
این سعادت
آن هستند و
سعادت اخلاقی
غلبه و نجات
خیالات و مث
در عمل است
پیروی تقوی
کافی نیست
متقی باید بد
اعتقاد نشان بد
حاصل نمیشو
راهنما و است
زندگانی و
هستند معدوم
در پایان
ارسطو گوید

تا بعلم و بیشتر بعلم شبیه است تا بفرسفه . بجای اینکه مثل افلاطون سعادت انسانی را در حصول مقامات و مکاشفات خیالی بداند ارسطو وارد سطح عمل شده و در این بحث میکند که چه اعمالی برای شخص نجیب و شرافتمند شایسته است . چون لذت و درد را محرك اعمال و پایه شهوات بشر میداند مطمئن نظر را در اخلاق سعادت حقیقی گرفته و آن را در بکار بردن قوای انسانی میداند .

این سعادت حقیقی خیری است که عموم خلایق در جستجوی آن هستند و هر خوشبختی دیگری را برای آن میخواهند . سعادت اخلاقی در لذات حسی ، در غنا و ثروت ، در افتخار و غلبه و نجات نیست حتی علی رغم افلاطون سعادت در مشاهده خیالات و مثل نیست ، بلکه اینها تمام فروع هستند و اصل در عمل است یعنی « بکار افتادن یکروح مشغول » و همچنین در پیروی تقوی است یعنی « یک تقوای مفید و کاملی » برای شخص کافی نیست که اتفاقاً یک عمل عمیقانه بروز بدهد بلکه شخص متقی باید بداند و اراده کند و در پیروی تقوی اصرار و اعتقاد نشان بدهد تا تقوی برای او ، بلکه شود و این حالت حاصل نمیشود مگر تحت نفوذ و راهنمایی علم و عقل این دو راهنما و استاد هر قدر جدی و سخت گیر باشند نباید لذات زندگانی و خوشگذرانی های مختصر را که کل های عمر انسانی هستند معدوم کنند .

در پایان این قسمت که مشروحا در آن بحث نموده است ارسطو گوید این است طریقه زندگانی اخلاقی انسان و سعادت

عملی که برای بشر قابل الحصول است اما سعادت مشاهدتی که از تحیر و مشاهده عوالم غیر مادی می گویند حاصل میشود (اشاره بافلاطون است) این سعادت برای انسان دست نمیدهد و اگر ممکن شود خاص خدایان است .

اخلاق ارسطو چنانکه اشاره شد باعلی درجه عملی و مفید است و چون راهنمای سعادت را علم و عقل میداند شخص را تحریص میکند بتوسعه دادن قوای دماغی و مستحکم ساختن روابط فرد با محیطی که در آن زندگانی میکند و از این جهت اخلاق ارسطو مقدمه و دیباچه اصول پلتنیکی او بشمار میرود در تحت چنین اصول اخلاقی فرد فدای جماعت میشود یعنی فرد خود را فدای جماعت میکند و خیر قوم را بر خیر فردی خویش ترجیح میدهد در يك جمله مشهور میفرماید که « انسان حیوانی است پلتنیکی » و اجتماعی اگر اجتماع نبود انسان بمعنی حقیقی وجود نداشت .

پایه هر هیئت جامعه خانواده است و پدر در آن نفوذ مستبدانه باید داشته باشد .

اساس هر حکومتی بر مساوات است باسستنی غلامان که بحکم سابقه قرون ماضیه و اسارتی که از ابتدای تشکیل اقوام پیدایش یافته است از این تساوی حقوق محروم هستند .

افراد ملت را تشکیل میدهند و مستقیما یا غیر مستقیم در تشکیل حکومت دخالت مینمایند و حکم قاطع با اکثریت است . منافع شخصی افراد باید فدای نفع شرکت جامعه شود زیرا که نفع این . نفع حقیقی آنان است و این نفع باید مقرون به

تقوی باشد جامعه باید بر تقوی بنا شود و ملاحظه جمال و استفاده از فنون مستزرفه را برای ترویج و برانگیختن تقوی لازم بشمارد .

متأسفانه کتابی که مجموعه افکار پلینی اوست بسیار تحریف یافته و پیش از وی فصولی بان افزوده اند بطور کلی ملاحظه اجمالی است بر قوانین و رسوم سیاسی ملل قدیمه و هر چند نتیجه روشنی بدست نمیدهد ولی روش افکار مایل بحکومت اشرافی است اگرچه از این نقطه نظر هم بافراط افلاطون نمیرسد

معرفت الروح و مابعد الطبیعه ارسطو از تضاد و ابهام خالی نیست در حالتیکه نفس را فنا پذیر میدانند برای هر شخصی روحی فنا ناپذیر قائل میشود . از خواص مذهب او انفکاک جسم و روح است که یکدیگر را تکمیل مینمایند حرکت را ابدی میدانند ولی اولین محرك را بی حرکت میکوید . روح خود بخود حرکت ندارد زیرا که هر چه در حرکت است بگ محرك خارجی لازم دارد نخستین محرك عالم خود ساکن است زیرا که هیچ چیز نمی تواند آنرا بحرکت در آورد از جسم و از ماده عاری است زیرا که در اینصورت بحرکت در میامد و این محال است هیچ کمیتی ندارد زیرا که اگر میداشت آن کمیت یا متناهی بود یا لایتناهی اگر متناهی می بود چگونه دارای حرکت لایتناهی و نامحدود میشد و اگر لایتناهی بود حقیقت نداشت زیرا که کمیت لایتناهی امکان پذیر نیست .

پس ثابت شد که کمیت ندارد و معدک نامحدود است این

اولین محرك بی جسم و بی کمت و بی اجزاء و بی حرکت
موجد عالم است ولی از حدود ذات خود تجاوز نمیکند فلک
اول و عقول عشره را مامور رسیدگی و سرپرستی مخلوقات
زمین و فضای تحت القمر قرار داده است

بیان بر جسته ترین افکار او در این زمینه دور از مجال این
مقاله است و ضیق صفحات که ما را بفشردن افکار و کوچک
کردن مباحث بزرگ مجبور میکند ممکن است از افاده مرام به
طور روشن باز دارد و اشخاص مطلع حذف اجباری بعضی
قسمت ها را از کوتاهی و تصور ما دانسته و اشخاص مبتدی
از افکاری که بحکم ضرورت فشرده و منقطع شده اند نتایجی
غیر از آنچه حکیم یونانی خواسته است بگیرند و در شناختن
استاد بیک گمراهی قابل تاسفی دچار شوند .

ناچار باین قدر خوشه چینی از اصول عقاید او اکتفا کرده
و مطالعه آن فیلسوف را از روی کتب خود او که بشرح و
انتقاد اروپائیان مزین است توصیه مینمائیم زیرا که اهمیت آن
حکیم در عالم فکر بسیار است و بیش از دو هزارسال عقاید
او مدیر فکر بشر و مترجم حوادث و وقایع روزگار و حلال
مشکلات روحی و جسمی بوده است و بعد از اصول مقدسه
دینی همه وقت قلب و مغز تشنگان و جستجو کنندگان حقایق را
را سیراب می کرده است و رسوخ عقایدش بجائی رسید که
مخالفت با آن ها بمنزله کفر شمرده میشد و تعظیم نکردن به
یک گفتار او کافی بود که شخص را در میان خواص و بعدها
در چشم عوام جاهل و مجنون و بالاخره کافر جلوه دهد و

این نفوذ و شهرت بیشتر بواسطه لهجه حکم فرمائی است که در عرض عقاید اتخاذ میکرده است یعنی بجای آنکه مانند افلاطون و سایرین در يك موضوعی بحث کند و مشورت نماید يك اصلی را پس از امتحان و تفکر شخصی حکم مانند صادر مینمود و مجال تردید در اقوال خویش نمیداد دیگر علت پیشرفت فکر او روشنی و اقتران بتجربه و اتیان با مثله است و این صفت او را ما فوق افلاطون قرار داده و افکارش را سهل تر و مفهوم تر از مطالب مبهم افلاطون کرده است . این حکیم بواسطه اهمیتی که بتجربه و تحقیق و ذکر امثال میدهد و تکیه که همواره بر منطق دارد از هموطنان خود که جنبه شاعری و خیال بافی در عقایدشان بر هر چیز تفوق دارد ممتاز است و اول کسی است که تجربه و منطق را در مباحث روحی و ما بعدالطبیعه وارد ساخته است .

حفظ اصوات در تلفون

یکی از امریکائیها به تلفون يك اسباب دیگری اضافه کرده است که اگر در مقصد تلفون کسی نباشد که جواب بدهد تلفون کنند یک دکمه را فشار میدهد و صحبتهای خود را میکنند طرف وقتیکه بخانه برگشت دکمه ای را فشار میدهد و تمام صحبتها که در اسباب مخصوص حفظ شده است میشوند . و تا دوازده پیغام میتواند حفظ کند این اسباب باید در هر دو طرف باشد

تاریخ فلسفه

مقدمه

فلسفه و فیلسوف - در انسان قوه ای وجود دارد که او را برای کنججوی و پیدا کردن ریشه حوادث و علل و وقایع بر می انگیزاند. این قوه نیرومند و این حس کنججوی همیشه ویرا ب جستجوی حقیقت فرستاده و برای شناختن اساس موجودات و روابطی که آنها را یکدیگر مربوط میسازد سعی نموده است

دنیای حیرت آمیز و پر از اسرار در مقابل انسان معنائی است که همواره خواسته است به نیروی عقل و کمک فکر آنها حل نماید. این جستجو و این سعی و این خواستن را « فلسفه » میگویند. فلسفه و فیلسوف از دو کلمه یونانی « فیلوس » (۱) که بمعنی دوستدار و « سوفیا » (۲) که بمعنی حکمت است مأخوذ شده و معنی فیلسوف دوستدار حکمت بوده است :

شخص حکیم را « سوفوس » (۳) - که « سوفیست » (۴) و باصطلاح ما سوفسطائی از آن مشتق است - میگفته اند و چون سقراط ظهور کرد خودش را فیلسوف یعنی دوستدار حکمت نامید تا فیلسوف از سوفسطائی تشخیص داده شود زیرا سوفسطائی ها در بلادی که عبور میکردند اطلاعات و معلومات خویش را ب مردم عرضه داشته و مانند مال التجاره می فروختند

- (۱) Philos (۲) Sophia
(۳) Sophos (۴) Sophist

سقراط اس
که علم و
علم را فق
نموده اس
موضوع
دادن سؤا
فکر ما قر
و حدود
علم فلس

زبور میش
الطبیعه -
ومتعلق بادا
پس فلسفه

(۱)

(۲)

(۳)

(۴)

(۵)

(۶)

(۷)

تاریخ

(۱) حقو

سقراط اسم فیلسوف را از این جهت برای خود اختیار کرد که علم و حکمت را از لحاظ خرید و فروش کسب نکرده بلکه علم را فقط برای علم و فهمیدن و فهمانیدن حقائق تحصیل نموده است

موضوع فلسفه - بطور کلی موضوع فلسفه همیشه جواب دادن سوالات ذیل میباشد: - موجودیکه تحت مطالعه عقل و فکر ما قرار میگیرد چیست؛ اصله آن چه بوده؛ علاقه آن و حدود روابط آن با موجودات دیگر چه میباشد؟ علم فلسفه برای نظم و ترتیب، علمی را که متعلق به سوالات ذرور میشوند بسه قسمت عمده تقسیم نموده است اول ما بعد الطبیعه - دوم علوم طبیعی - سوم علمی که مخصوص بانسان و متعلق باداب، عادات، افکار و اخلاق شخصی و اجتماعی اوست پس فلسفه باین موضوعات تقسیم میگردد.

قسمت اول	{	(۱) علم ما بعد الطبیعه
قسمت دوم	{	(۲) علوم طبیعی
		(۳) علم نفس
		(۴) علم منطق
قسمت سوم	{	(۵) علم جمال
		(۶) علم اخلاق
		(۷) علوم اجتماعی (۱)

تاریخ فلسفه - چون اخلاق موروثی، تربیت، تجارت

و محیط انسان در مسائلی که تحت مطالعه عقل و فکر او قرار میگیرند تاثیر مهمی دارند پس قضاوت و محاکمات معنوی او با کسانی که اشتراکی در قبول تاثیر عوامل مزبوره ندارند اختلاف پیدا میکند و بعلاوه هر متفکری میخواهد برای نوامیس عالم خلقت قواعدی پیدا کند که غیر از قواعد پیشینان بوده باشد پس تاریخ فلسفه حاوی عقاید و آراء مختلف و محاکمات فلاسفه میگردد و نظر باینکه هر فیلسوفی از صفحه تفکرات شخصی و استقلالی خودش بر کتاب معلومات بشری میخواهد سسطری اضافه نماید ، تاریخ فلسفه شامل ترقی تدریجی و نمو تفکر بشر هم میشود بنا بر این در تاریخ فلسفه گذشته از این که عقاید مختلف و متراکم و محاکمات فلاسفه را تماشا نموده و رشد و نمو مسائل فلسفی را مطالعه میکنیم ، همینکه جواب سؤالات مبهم و غامض را می بینیم و در پیچ و خم تفکرات بشر وارد میشویم در دماغ ما يك سلسله افکار و تصوراتی بجوش آمده و ما را بجستجوی حقیقت ترغیب میکند

تاریخ فلسفه برای تاریخ عمومی نیز خیلی مساعد و سودمند است و بدون آنکه کسی فلاسفه يك ملت را بشناسد و افکار آنها را مطالعه کند مجال است بتواند خصوصیات آن ملت را بدست آورده هگل (۱) میگوید « فهمیدن روح يك عصر منوط بشناسائی فلاسفه آن عصر است »

انقلابات سهمگین و بزرگی که در صحنه تاریخ ملل دیده می شود ، تهیه آنها را مدتی قبل ، افکار و آثار فلاسفه دیده بودند

(۱) Hegel فیلسوف آلمانی در ۱۷۷۰ متولد و در ۱۸۳۱ وفات کرد

« گوستاویلوبون » (۱) در کتاب روحيات اجتماع (۲) ميگويد « مخالفت شاه بالايحه اصلاحات در ايجاد انقلاب فرانسه چيز مهمي محسوب نميشد ، انقلاب فرانسه را از دو قرن قبل ، افكار فلاسفه و آثار نويسندگان و تعديلات و مظالم اشراف تدارك کرده بود »
 زير اناسيس عقايد و تغيير افكار عمومي هميشه بدست اشخاصي است که داراي تفکرات شخصي و استقلالي هستند . تاسيس ديانت ها و انفجار انقلابات ، هميشه بعهدہ اين اشخاص بوده است اينها کساني هستند که از عوامل مؤثره تفسير افکار فلسفي شمرده مي شوند و در ردیف فلاسفه نام آنها ذکر ميشود

سطوريکه پس از اين مقدمه نگاشته شده يك تاريخ کوچک و بسيار مختصري ميباشد که در آن بخلاصه اصول عقايد اکتفا رفته و از کتاب دل چسبي که تاليف دکتر « ابوبرت » انکيسي وموسوم به « اصول فلسفه » ميباشد مأخوذ گرديده و هر جا که لزوم پيدا نموده است از دائره المعارف استمداد کرده ام اين تاريخ مختصر ، بميزات و قيافه مخصوص ادوار فلسفي هر عصري را از زمان قديم ترين فلاسفه يونان تا کنون نشان ميدهد ، اميد است که نشر اين مختصر باعث انتشار مفصل گردد

تقسيمات تاريخ فلسفه

ميتوان تاريخ فلسفه را بچهار دوره عمده تقسيم نمود بطوريکه

(۱) Gustav le bon فيلسوف مشهور و معاصر اجتماعي فرانسه در ۱۸۴۱ متولد گرديده ، تاليفات نفيس او در علوم طبيعي و اجتماعي معروف است

(۲) Psychologie des foules

هر دوره ای تمیزات و قیافه خاصی داشته باشد

- (۱) دوره فلسفه یونان که از قدیم ترین تاریخ فلسفه شروع و بدویره فلسفه یونانی روم - که رومی ها بمقدونیه حمله نموده و تا سال ۱۴۶ قبل از میلاد تمام یونانرا تسخیر نمودند - ختم میشود
- (۲) دوره فلسفه یونانی روم که از ۱۴۶ قبل از میلاد شروع و در ابتدای قرون وسطی ختم میگردد
- (۳) دوره فلسفه قرون وسطی که از سقوط روم غربی شروع و بظهور رنسانس (۱) ختم میشود
- (۴) دوره فلسفه جدید که از رنسانس شروع و تا زمان ما امتداد یافته است

(۱) دوره فلسفه یونان

اگر چه یونانی ها غالباً فلسفه را از کهنه مصر فرا گرفته در بسیاری از شعب علوم مانند ریاضیات و طب و مخصوصاً هیت، مدیون فلاسفه و دانشمندان شرق میباشند ولی شکی نیست که ظهور و تجلی فلسفه را باید منسوب بیونان دانست. صحیح است که تفکر درعالم وجود، تفکر درحوادث وجود، تفکر دراصل انسان، تفکر در پیدا کردن غرض و قصد ایجاد انسان مثل فکر خود انسان، بسیار قدیم است. صحیح است که بشر مدتی قبل از یونان و قبل از موجودیت یونانی در حقیقت و معانی اشیاء فکر و دقت میکرد، صحیح است که یکدسته مسائل علمی و اساسی درعهد مصرها و بابلی های قبل از یونان جمع و تدوین گردیده

(۱) renaissance نهضت علوم و ادبیات و صنایع قدیم

است ولی یونانی‌ها علم و معارف سابقین و ملل دیگر را استخدام نمودند و همانطوریکه یکی از علماء میگوید « زنی های یونانی توانستند از دوش مصریها و بابلی ها بالا رفته و از انجا هم بدون اینکه مانعی بانها مصادف شود تا آخرین نقطه ای که توانائی داشتند پرواز نمودند » یونانی ها علم را ترقی و رشد دادند و با نظم و ترتیب در معارف بشری بحث نمودند .

فیثاغورس (۱) ، دیموکریس (۲) ، افلاطون (۳) ، و بعضی فلاسفه دیگر یونان ، مصر و آسیای صغیر را گردش نموده و معارف این بلاد را آموختند اما عقل و هوش یونانی علم و فلسفه را انتظام داد و طبقه بندی کرد

تقسیمات فلسفه یونان - فلسفه یونانرا میتوان بسه زمان یا سه عصریکه باسانی از هم تشخیص داده شوند تقسیم کرد

(۱) بحث در عالم طبیعت

(۲) بحث در انسان

(۳) بحث منظم

عصر اول . بحث در عالم طبیعت - اولین بحثی که افکار فلاسفه یونانرا بخود مشغول داشت موجودات محسوس و پرده های رنگارنگ عالم طبیعت بود . همانطوریکه طفل درستین اولیه حیات خویش میخواهد کسانیکه با او انس و آمیزش دارند بشناسد و عظمت پاره ای تغییرات از قبیل طلوع و غروب آفتاب و پیدایش شب و روز توجه و پرا جلب مینمایند دوره اول فلسفه

(۱) Pythagoras

(۲) Democritus (۳) Platon

یونان هم فقط در تغییر و تحول موجودات بحث نمود و اهتمام خود را بیشتر صرف هیئت و جغرافیا کرد. فلسفه یونان هنوز بیش از این جوان بود که بتواند عنان تفکرات یونانی را بسوی کیفیت « تفکر » و حقیقت « فکر » معطوف سازد. اختر فروزنده روز و وقتی که رخ می تابد و پنهان میشود کجا میرود و منزلکمش چه دیار است؟ ستارگانی که پس از غروب خورشید، گردن کشیده و آهسته آهسته از کنار افق بالا می آیند کجا بوده اند و کجا میروند؟ زمین بچه چیز تکیه دارد؟ چه شکل است، سرحدش کجاست؟ ابر و باد، رعد و برق، باران و طوفان، چرا گاهی هستند و گاهی نیستند؟ امثال این مسائل بود که فلسفه یونان در عصر اول، پیرامون آنها دور میزد اما دنبال کردن همین مسائل باعث شد که فکر یونانی را در جستجوی اساس این تحولات و تغییرات بفرستد و آن محوری که نظریات و عقاید فلسفی بدو باید او را یافته و در اطراف آن دور زند تفحص نماید، اساس عالم چیست؟ آیا این اساس هم با تغییراتی که مشاهده میگردد تغییر میکند؟ آیا ثابت است؟، در هر یک از این دو صورت، مبنای تغییرات و حوادث چیست؟ در نتیجه بحث این مسائل، مباحث ما بعد الطبیعه پیدا شد. مکتب ها و مسلک های متعددی که مؤسسين آنها اشخاصی مثل تالس (۱) آنآکسیمینس (۲)، هراکلیتوس (۳)، پیدلهئیک ها (۴) و فیثاغورس ها هستند جای خود را در فلسفه باز نمودند.

(۱) Tales (۲) Anaximenes

(۳) Heraclitus (۴) Eleic

ای طبیعت !

ای راز نهان و فصل مبهم ! تا چند مرا بقم گذاری ؟
 بگرفتی اگر چه نام ، عالم ، در چشم منی شکفت بازی !
 تو یکسره صورتی و منهم دورم ز محبت مجازی !
 دل بر تو کسی دهد مسلم کورا ز تو نیست بی نیازی !
 یا هست ز بخت خویش خرم

در آن همه گونه گون تصاویر ، که نیست ز کنه شان کس آگاه !
 بر گو که نموده ای چه تدبیر کز جلوه برند دل شبان کاه ؟
 زان لعبتگان یکی تو کم گیر من را بده آنکه خوانیش ماه !
 کز بر تو ، خویش کرده تسخیر افکار مرا بطور دلخواه !
 جرمیست سیه اکر چه دانم

این بجز شعله ور تو از کی افروخته ای فراز این بام ؟
 کردی چه فسون که آتش وی خاموش نشد بطول ایام ؟
 کی گردش و دور آن شود طی وز این همه سیر گیرد آرام ؟
 زین راه که میرود بدین بی مقصود چه باشدش سرانجام ؟
 این کوره چه روز افتد از دم ؟

ای بر شده طاق لاجوردی ! آخر تو چه ای چه نام داری ؟
 هیچ از ره و رسم خود نگردی ! همواره مطیع و بر قراری !
 در حکم که راه مینوردی ؟ وین عمر عجیب چون گذاری ؟
 زاسرار جهان اگر چه فردی یکبار بروی خود نیساری ؟

آموخت کس این تو را مسلم

ز امواج مهیب ژرف دریا برخاست چو آن نخست شیون ،
 و آمد بنظر شکفت صحرا زان کوه کشیده پا بدامن ،
 برداشت چو برق ورعد غوغا وز برف ز پا فتاد بهمین ،
 بالید چو زین شکوه غبرا کار استیش چنین برد تن ؟

ایکاش که میزدیش بر هم !

گیرم تو طبیعتی و در تو نه مهر نهاده اند و نه کین ،
 نه یافته تاج از تو خسرو نه مسکنت آن گدای مسکین ،
 بر خیز و بساطی افکن از نو وین کهنه بساط تیره برچین ،
 درحد تو نیست این عمل، رو راهی به از این طریق بگزین ،

نالد ز تو چند پور آدم ؟

بگذار کالی این سخن را که زی تو نمیرسد جوابی !
 سر گشته تر از تو هست دنیا از چهره اگر کشد نقابی !
 آن جذبه بجو که تا بدی تا از هر بن موت آفتابی !
 عاشق شو و راه دوست پیما باشد که مراد خود یابی !

عشق است مدار کار عالم !

حیدر علی کالی

بعد از لذت شعر گفتن هیچ لذتی بر تر از شعر خواندن نیست.

آلفرد دوموسه

بقلم آقای

ابن
 ایران
 زرین
 و هزار
 در شم
 ده هزار
 جلال
 می گر
 این
 هندوس
 ۳۶
 این
 اقو
 شود
 بطور
 بر
 دعوت
 ۱۱۵۱
 پنجاه
 در

کاروان ثروت

غنائیم نادرشاه از فتح هندوستان

ابن کاروان ثروت در بهار سال ۱۱۵۲ از هندوستان به ایران می آمد . طلا و نقره منسوك ، جواهر ، ظروف و اشیاء زرین و سیمین ، پارچه های فاخر ، اسلحه ، اشیاء سلطنتی و هزاران نفایس دیگر و حتی کتب خطی قیمتی را بحدی که در شمار نمی آمد بر پشت هزار فیل و هفت هزار اسب و ده هزار شتر بار کرده بودند و منزل به منزل با وقار و جلال تمام از دهلی به لاهور و از لاهور راه مشهد را پیش می گرفت .

این کاروان حامل غنایمی بود که نادر شاه اعظم از نتیجه فتح هندوستان بایران میاورد . در پائیز سال ۱۱۵۱ نادرشاه با ۳۶ هزار قشون دلیر خود به هندوستان حمله کرد . علل این هجوم از موضوع بحث من خارج است . اقوال مورخین در خصوص این غنایم احیانا بافسانه شبیه می شود ولی آنچه را به صحت نزدیک تر است درطی ابن سطور بطور خلاصه ملاحظه خواهید کرد :

پس از شکست قشون محمد شاه هندی نادر شاه بر حسب دعوت او مصمم شد که بد هلی برود و در روز نهم ذیحجه ۱۱۵۱ وارد دهلی پایتخت قدیمی سلاطین هند شد و مدت پنجاه و هشت روز در آنجا توقف کرد ، در موقع ورود نادرشاه به پای تخت محمد شاه هندی برای

دلجوئی او و برای اینکه نادرشاه سلطنت هندوستان را دوباره بوی واگذار کرده است و بالاخره برای اینکه هر مقهور ذلیل نسبت به قاهر توانای خود همینطور رفتار میکنند باسرار تمام از او استدعا کرد که لا اقل تمام ممالک ما وراء سند را جزو ایالات ایران نلّم بدهد و در تحت سلطنت و اوامر مستقیم خود بشمارد و برای جبران مخارج این جنگ و صدماتی که به شخص پادشاه در شورش دهلی و به سایر افراد قشون او در جنگهای دیگر وارد آمده است نادرشاه را به خزائن خود برد و درهای آنرا آشود و باو تکلیف کرد که هر چه میخواهد از ثروت چندین هزارساله او بردارد .

مستر جمس فریزر انگلیسی در تاریخ نادر شاه می نویسد که محمد شاه بهمین مختصر اکتفا نکرد و روز یکشنبه هیجدهم ذیحجه حکم کرد که عظیم الله خان و چوکل آشور و ایل سیتارام والی بنکاله و تمام صاحبمنصبان دربار و رؤسای محاکم درخانه سر بلند خان یکی از اعیان دهلی جمع شوند و هدایائی را که باید به نادرشاه بدهند صورت بر دارند و درضمن به تمام زیردستان خود که دارائی معینی داشتند امر کرد که صورت مایملک خود را باین هیئت بدهند و این هیئت هر چه را تشخیص می دهد از دارائی ایشان ضبط کند و به نادرشاه تقدیم دارد و حتی در حکم خود قید کرد که اگر بعد معلوم شود که کسی خلافی کرده و دارائی خود را از آنچه هست کمتر صورت داده است به مجازات شدید خواهد رسید و این هیئت مدت بیست و دو روز به ضبط اموال اشخاص و تهیه هدایا و غنایم مشغول بود

و تمام اعضا
غروب آفتاب
کار میبرد
از طرف
نکرد
تومان ایران
بعلاوه دفته
بود و از
بهین میزان
چهل گرو
فوراً به نا
گذشته
قیمتی و ظ
پارچه های
که در قصور
تفویض داش
از طرف
نادرشاه بو
محمد حسن
« جنه الاخر
تومان به
بهر يك
(۱) نسخه

و تمام اعضای دربار در ظرف این بیست و دو روز از طلوع تا غروب آفتاب در همان هیئت جمع میشدند و منحصراً باین کار مباداختند .
از طرف دیگر خود محمد شاه آنچه داشت از نادرشاه مضایقه نکرد ، مستر فریزر می نویسد که در آن وقت بیست کرور تومان ایران در خزانه هندوستان طلا و نقره مسکوک بود و بعلاوه دقینه های دیگر بود که سالها کسی درهای آنها را نگشوده بود و از محترمی آن خبر نداشت و چون باز کردند دیدند بهمین میزان در آنجا هم طلا و نقره هست یعنی روی هم رفته چهل کرور تومان ایران مسکوک طلا و نقره موجود بود که فوراً به نادر شاه تقدیم شد .

گذشته از این مقدار نقره مسکوک هرچه جواهر و اشیاء قیمتی و ظروف طلا و نقره و اثاثیه سلطنت و اسباب خانه و پارچه های قیمتی نفیس و اسب و قیل و اسلحه و کتاب و غیره که در قصور عالیّه او بود و نادر شاه بشخصه انتخاب کرد باو تفویض داشت که بعد شرح داده خواهد شد .

از طرف دیگر محمدشاه به افراد صاحبمنصبان و نظامیان که همراه نادرشاه بوده اند جوایز و صلات فراوان داده است . میرزا محمد حسن بن میرزا محمد رحیم لنجانی اصفهانی در تاریخ « جنبه الاخبار » (۱) می نویسد که محمد شاه معادل پانزده کرور تومان به رؤسای قشون نادرشاه انعام داد و به افراد قشون وی بهر يك شصت روپیه جایزه بخشید و میرزا مهدیخان دامغانی

مورخ و دبیر معروف که منشی باشی نادر شاه بوده است در « تاریخ جهان کشای نادری » مینویسد که بهر کدام صد روپیه انعام داد و بعلاوه مواجب یکساله تمام افراد قشون را پرداخت و مستر فریزر میگوید انعام و جایزه هائی که به همراهان نادرشاه درین سفر رسید از صدو پنجاه کرور تومان ایران متجاوز بود. در خلال همین احوال اشخاصی را که محمد شاه مأمور کرده بود از اموال متمولین هندوستان هدایا و غنایمی تهیه کنند پس از بیست و دو روز صورتی ترتیب دادند که مستر فریزر در تاریخ خود آنها بشرح ذیل یاد داشت کرده است :

(۱) اموال سعادت خان که به ضبط نادرشاه در آمد يك میلیون و صد بیست و پنج هزار تومان -

(۲) تقدیمی نظام الملك و قمرالدین خان از نقد و جواهر و اشیاء قیمتی هر يك پنج میلیون و پانصد هزار تومان یعنی روی همرفته یازده میلیون تومان -

(۳) اموال خان دوران غیر از آنچه در اردو داشت و در موقع شکست بدست قشون نادر شاه رسیده بود سه میلیون و هفتصد و پنجاه هزار تومان -

(۴) اموال مظفرخان که نادرشاه ضبط کرد پانزده میلیون تومان -

(۵) تقدیمی صاحب منصبان دربار و قشون محمد شاه یازده میلیون تومان -

(۶) تقدیمی سایر امرای هندوستان هفتاد و پنج میلیون تومان -

و در صورتی که این مبالغ را جمع بزنیم این عدد عجیب افسانه ای بدست می آید : ۸۷۵ و ۰۰۰ و ۱۱۶ تومان

چند روز بعد از این قضا یا یعنی شب پنجشنبه ۲۹ ذی حجه نادرشاه برای اینکه عقد اخوت پادشاهان هندوستان را با خانواده خود محکم کند یکی از شاهزاده خانمهای «ندی» را که قرابت با محمد شاه داشت یعنی دختر یزدان بخش پسر کام بخش و نواده اورنگ زیب را برای نصرالله میرزا پسر دوم خود عقد کرد و مجلس جشنی برای زفاف او ترتیب دادند که نظیر آن در تاریخ تا بحال ذکر نشده است و در موقع زفاف بطوری که مستر فریزر می نویسد محمد شاه ۱۸۷۵۰ تومان جواهر و معادل همان مبلغ وجه نقد پیشکش کرد که روی هم رفته بالغ بر ۳۷۵۰۰ تومان می شود . و میرزا مهدبخان در تاریخ جهان گشا و میرزا محمد حسن در جنة الاخبار هر دو می نویسند که به داماد برای مراسم عروسی هدایای ذیل را داد :

یک خفتان مروارید - یک زره مرصع - چند قطعه الماس - سه زنجیر فیل و پنج سر اسب معروف با یراق مرصع .
و بالاخره وقتی که موقع حرکت نادرشاه از هندوستان رسید و خواست با محمد شاه وداع کند بقول مستر فریزر غیر از هدایای سابق اشیاء ذیل را دو باره بعنوان یادگار این مسافرت به پادشاه ایران تقدیم کرد :

یک تاج جواهر نشان - یک سر پیچ جواهر - یک بازو بند مرصع - یک کمر بند جواهر نشان - یک دسته شمشیر مرصع - یک شمشیر راست مرصع که در بین اهالی دکن معمول است و آنرا « دهبوب » می گویند - یک قداره مینا کاری -
سر جان ملکم وزیر مختار هندوستان در زمان فتحعلی شاه

در تاریخ ایران معروف خود می نویسد مقدار غنایمی را که نادرشاه از این سفر برده است از هفتاد میلیون لیره انگلیسی (تقریباً ۳۸۰ کرور تومان به نرخ آن روز) تا سی میلیون لیره (قریب ۱۲۰ کرور تومان به نرخ روز) می نویسد و از سی میلیون کمتر تخمین نکرده اند که بیشتر آن جواهر نفیس بوده و مقدار کبیری فیل در بین این غنایم دیده میشد و از آن جمله تخت طاوس است .

مسیبو دبوو Dubeux فرانسوی در کتاب خود راجع به ایران این غنایم را به ۷۵۰ میلیون فرانک تخمین می کند .

میرزا مهدی خان در تاریخ جهان گشای نادری و حاج عبد الوهاب شبرازی پسر آقا علی اشرف مدرس در تاریخ خود موسوم به « نخبة الاخبار » (۱) مینویسد که غیر از جواهر و اشیاء قیمتی و اجناس و پارچه ها و اسلحه و سایر غنایم فقط وجه نقدی که عاید نادرشاه شد از پانزده کرور تومان ایران متجاوز بوده است .

اما آنچه نادر شاه از خزاین و اموال محمد شاه در موقع ورود به دهلی انتخاب کرده و با خود بایران آورده است بر حسب تخمین مستر فریزر بقرار ذیل است :

(۱) جواهر از اموال محمدشاه و سایر امرا ۹۳,۷۵۰,۰۰۰ تومان .

(۲) اشیاء طلا و نقره و اسلحه مرصع و تخت طاوس و نه تخت مرصع دیگر ۳۳,۷۵۰,۰۰۰ تومان .

(۳) مسكوك طلا و نقره ۹۳,۵۰۰,۰۰۰ تومان .

۴) ظروف طلا و نقره که شکسته و سکه زدند
۱۸,۷۵۰,۰۰۰ تومان -

۵) پارچای نفیس و قیمتی از هر قبیل ۷,۵۰۰,۰۰۰ تومان.

۶) اشیاء خانه و سایر اشیاء قیمتی ۱۱,۲۵۰,۰۰۰ تومان.

۷) اسلحه و توپ و غیره ۳,۷۵۰,۰۰۰ تومان.

جمع کل ۲۶۲,۲۵۰,۰۰۰ تومان یعنی ۵۲۴ کرور تومان و نیم و مستر فریزر خود می نویسد کلبه منافع نادر شاه از این سفر ۷۵۰ کرور تومان بود که ۵۲۵ کرور از آن جواهر و اشیاء قیمتی بود و ۷۵ کرور تومان هم عاید صاحبمنصبان و افراد قشون وی شد و بعلاوه انعام و جایزه ای که پادشاه و اعیان هندوستان طوعاً به همراهان نادرشاه دادند ۱۵۰ کرور تومان بود. گذشته از صورت فوق باز بر حسب تقریر و تحقیق مستر فریزر هزار فیل و هفت هزار اسب و ده هزار شتر نادرشاه از هندوستان با خود بایران آورد. صد نفر خواجه سرایان برای خدمات حرم خانه وی در مراجعت با او همراه بودند و محمد شاه هزار نفر از سواران زبده قشون خود را انتخاب کرد و بعنوان غلامی در رکاب نادرشاه بایران فرستاد و از طرف دیگر در موقعی که نادرشاه عازم ایران شد مطابق صورت ذیل هفتصد و سی نفر خادم و صنعتگر هندی بایران آورد:

۱) نویسنده صد و سی نفر

۲) آهنگر دویست نفر

۳) بنا سیصد نفر

۴) سنگ تراش صد نفر

(٥) نجار دویست نفر

و این خدام و صنعتگران را برای این انتخاب کرد که
اولا رابطه دائمی بین ایران و هندوستان برقرار باشد و ثانیاً
چون در نتیجه فتنه های متوالی قبل از سلطنت او صنعتگران
قابل در ایران کم شده بودند و صنعتگران و خدام هندی هم
بہتر از عہدہ خدمت بر می آمدند بوسیله این اشخاص می
خواست صنایع ایران را دوباره رونق بدهد و ہمین جہتہ حکم
کرد کہ قبل از حرکت نقشہ شهر شاه جهان آباد دہلی را
بردارند و ہمراہ بیاورند کہ از روی آن نقشہ شهر جدیدی
برای پای تخت خود در یکی از نقاط مناسب مملکت بسازد و
بایشان حکم کرد کہ در قندہار منتظر او اسر او باشند و در
ضمن ہم خرج سفر و وسایل نقلیہ با مقداری مساعدہ بایشان
داد ولی این عہدہ بر حسب تبدیلی و تن پروری و در ضمن نفاقی
کہ در طبیعت ہندوہا بیش از ہر ملت آسیائی است در راه بین
دہلی و لاهور فرار کردند و بہ صوب ماموریت خود نرسیدند.
در بین این غنایم خطیر چند چیز است کہ محتاج و مستحق
تذکار جداگانہ است :

اولا تخت طاوس است کہ تخت سلطنتی پادشاہان ہند بودہ
و مکمل بہ جواہر بی نظیر و از نفایس اشیاء قیمتی روی زمین
بشمار میروہ کہ در آن تاریخ مورخین ہمہ آنرا بہ بانزدہ کرور
تومان ایران تخمین کردہ اند . تخت مزبور کہ در تمام عالم
معروف است ہنوز ہم در بساط سلطنتی ایران است ولی معلوم
نیست کہ بہمان حال سابق ماندہ باشد .

ثانیاً - يك قطعه الماس معروفی است به وزن هشت مثقال موسوم به دریای نور که در سنه ۹۳۰ هجری که محمد بابر شاه پادشاه معروف گورکانی هند پسر خود محمد هایون شاه را به فتح اکره از بلاد هندوستان فرستاد در موقع تسخیر آن شهر بکرماجیت نام که از اولاد حکام کوالیار بود این الماس را به محمد هایون تقدیم کرد و مدت دو بیست و بیست و یکسال این قطعه الماس معروف با يك قطعه الماس دیگر موسوم به کوه نور در جزو تقایس دربار سلطنتی هندوستان بود کوه نور پس از ضعف سلاطین هندوستان به پادشاه لاهور تعلق گرفت و از آنجا بدست سلاطین انگلستان افتاد و اینک جزو جواهر سلطنتی دربار لندن است و دریای نور را نادر شاه بایران آورد و در جزو اموال سلطنتی ایران بود که اینک معلوم نیست در ایران است یا بخارج از ایران رفته و بدیگری تعلق گرفته است .

ثالثاً - متجاوز از شصت هزار جلد کتب خطی نفیس و نادر بود که در آن سفر بامر نادر شاه اعظم بایران حمل کردند که قسمتی از آن در کتابخانه آستانه رضوی ضبط و قسمت دیگر در کتابخانه سلطنتی طهران محفوظ بود و معلوم نیست از آن کتب فعلاً چقدر باقی مانده و در چه حالت یافت میشوند .

رابعاً - در جزو اسلحه و ذخایر جنگی که نادر شاه بایران حمل کرد دو بیست عمده توپ سنگین بود که هنوز هم بعضی از آنها در اغلب از شهر های ایران دیده میشود .

. . .

از این غنایم پادشاه بزرگ نادر شاه اعظم مقداری که معادل دوازده هزار تومان بود با چهارده زنجیر فیل برای سلطان عثمانی و معادل همان هدایای دیگر برای ملکه روسیه بتوسط دو نفر نماینده مخصوص به استانبول و پترزبورگ فرستاد .
در ۱۱۶۰ هم يك مقدار دیگر هدایا که قیمت آن ۲۸۶ و ۲۳۰ تومان میرسید با چند زنجیر فیل دیگر برای سلطان عثمانی فرستاد .

.

بزرگترین ساعت‌های دنیا

اخیراً در یکی از خیابانهای شهر نیویورک ساعتی ساخته شده است ، که در دنیا از حیث عظمت عظیم‌الظنیر میباشد . این ساعت را بشکل کثیر الاضلاع ، از چوب و فولاد ساخته اند . صفحه آن مشبك است . قسمی که از پشت ساعت هم میتوان عقربکهای آن را بخوبی مشاهده نمود . محیط صفحه چهل متر و طول عقربک بزرگ شش متر است .

در اطراف عقربکها یکدیف چراغ برق موجود است که شبها روشن شده و با آنها میچرخد . باک کردن صفحه در موقعی که ساعت مشغول کار است خیلی خطرناک میباشد . و عملجات مجبورند که همیشه خود را در عقب عقربک بزرگ قرار دهند . چون این عقربک که ۳۰۰ کیلو گرم (نود و هفت من و نیم) وزن آنست . در هر دقیقه يك حرکت هفتاد سانتیمتری مینماید و البته اگر کسی در چلو آن باشد . بخوابان پرتاب خواهد نمود ،

آیا میترازی پیری را مبدل بچوانی نمود؟

در جامعه بشر همین که سن کسی از صد تجاوز کند در میان همگنان و همسایگان خویش مشهور و در ممالک متمدنه اسمش در جراید انتشار و شهره آفاق میشود. همه تعجب می کنند که عمر فلانی بیکصد و ده رسیده و هنوز زنده است! اگر بانها بگوئید که اخیراً در یکی از جزایر هائیتی لاک پستی پیدا کرده اند که (کوک) (۱) کاشف معروف و ناخدای بزرگ انگلیسی در ۱۷۷۳ روی کاسه آن اسم خود را با تاریخ حک کرده و تا کنون که متجاوز از یکصد و پنجاه سال است زنده است شاید از شما نپذیرند و حرف شما را افسانه بپندارند. ولی حقیقت بحرف من و شما تغییر نمیکند و امروز مسلم است که بعضی از حیوانات بیش از انسان زندگی میکنند! آیا این مسئله بر شما ناگوار نماید که انسان با وجود ترقیات محیر العقول که نموده هنوز باندازه یکی از حیوانات پست نمی تواند عمر خود را ادامه دهد؟

علمای عالم از بدو خلقت در فکر بوده اند تدبیری بیاندیشند که عمر انسان طولانی شود و دوره پیری حتی الامکان دیرتر برسد. تجربیات و تحقیقاتی که در سنوات اخیره بوسیله علمای بزرگ دنیای متمدن بعمل آمده به نتایجی رسیده که قابل توجه و انسان را امیدوار میسازد و ما در نظر داریم شمه ای از

(۱) Cook.

آن را در این جا برای شما نقل کنیم .

اولاً باید دانست که پیری مرض نیست و یکی از ادوار طبیعی زندگانی است که مشخصات معین و نقاهت های مخصوص دارد . آدم پیر یک حیات محدودی دارد زیرا که اعضایش نه از حیث ساختمان و نه از حیث عمل شبیه است به جوارح آدم جوان ولی معذک یک نوع تعادلی در مزاجش موجود است که در صورت بهم خوردن تولید کسالت میکنند .

ثانیاً تغییراتی که در نتیجه پیری عارض میشوند تدریجی است و هر یک از اعضاء بدن بطریق مخصوصی در سن معین روبه پیری میرود . اعضائی که بیشتر از همه از کار میافتند و تحلیل میروند عبارتند از قلب - عروق - اعصاب و مخصوصاً غددی که ترشحات داخلی دارند .

عموماً وزن و حجم قلب بمرور زمان در تزاید است . هر قدر سن زیاد تر شود وزن و حجم قلب زیادتر میشود : مثلاً بین سن بیست و سی حد وسط وزن قلب مرد ۴۸ مثقال و در سن هفتاد وزن آن بطور متوسط ۷۳ مثقال میباشد . هر قدر انسان روبه پیری میرود نسوج قلب و شرائین سفت تر و صلابت آنها بیشتر میشود .

البته رژیم تغذیه در پیری فوق العاده مؤثر است . در این باب عقاید مختلف اظهار شده (مچنیکف) (۱) عالم معروف روسی که قسمتی از عمر خود را در انستیتو پاستور پاریس بسر برده میگوید در صورتیکه توجه مخصوص و مراقبت زیاد بطرز

(۱) Metchnikoff.

و نوع غذا بشود ممکن است چند قرن بکنفر زندگی کند .
عالم مذکور پروگرامی برای این منظور ترتیب داده و اساس
غذا را ماست معین نموده است .

با کهوات جهاز تنفسی نیز تغییر میکنند . خانه های ریه سخت
و سفت شده و چنانکه در فوق اشاره شد عروق هم برصلابت
خود میفزایند . کار جهاز تنفسی کاسته میشود و عوض سه لیتر
و کثری هوا که در جوانی در هر نفسی داخل ریه میشود در
پیری دو لیتر و نیم بیش وارد نمی شود راجع باعصاب همینقدر
کافی است گفته شود که در پیری تا پنجاه مئقال از وزن مخ
انسان ممکن است کسر شود .

اعضائی که بیش از همه تحلیل میرود غدد است . بعضی از
علمای فیزیولوژی اظهار کرده اند که تحلیل رفتن این غدد
موجب و باعث پیری میشود . در سنوات اخیره راجع بغداد و
ترشحاتی که در داخل بدن میکنند اطلاعات بسیار مفیدی بدست
آورده اند که زمینه قابل توجهی برای علوم و مخصوصا طب
تهیه نموده است . یکی از مسائل مهمی که کشف کرده اند آن
است که علاوه بر غددی که ترشحات خود را بخارج میریزند
از قبیل کلیه و غده بزاقی غدد دیگری هستند که لعاب
خود را در داخل بدن (مثلا در خون) میریزند . در
این ردیف میتوان اسامی متعدد ذکر کرد که اغلب آنها
متأسفانه اسمی در فارسی ندارد . کبد یکی از آنها است و غده
(تیروئید) (۱) که در جاوی گردن واقع شده یکی دیگر

ترشحات این غدد اثرات خود را در سایر جوارح - ولواینکه خیلی دور هم واقع شده باشند - می بخشد . همین غده (تیروئید) مثلا در نمو تمام بدن مؤثر است .

از مطالعه مختصر طب قدیم معلوم میشود که در سابق تصور میکردند اعضاء بدن تنها بوسیله اعصاب یکدیگر مربوط اند مثل ایالات يك مملکت که سیم های تلگراف و تلفون آنها را بهم ارتباط میدهد ولی امروز این مسئله از واضحات است که اعضاء بدن فقط از حیث ترکیب شیمیائی با هم اختلاف دارند و فعل و انفعالی که در درون هر يك واقع میشود تولید ترشحاتی میکند که داخل در خون گشته و اثرات خود را تمام بدن می بخشد . بنا براین اعضاء بدن بوسیله جریان خون با یکدیگر مربوط میباشند .

تجربیات و تدقیقاتی که در سنوات اخیر راجع به غدد مذکور بعمل آمده نتایج فوق العاده مهم داده که ما ذیلا خلاصه می کنیم :

۱ - در صورتی که این غدد از حال طبیعی خارج شوند انسان مریض میشود چنانکه اگر مثلا غده (تیروئید) بد عمل کند انسان دچار مرض (میکسودم) (۱) میشود و اگر طفل باشد دیگر اعضاء و جوارحش نمو نمیکند .

۲ - اگر قسمتی از یکی از این غدد را حذف کنند سلامتی انسان از بین میرود و چنانچه تمام یکی از این غدد را قطع نمایند از آن هلاک میشود .

۳ - چنانچه شخصی فاقد یکی از این غدد بشود و ترشحات غده شینه آنرا از حیوانی گرفته بان شخص تزریق کنند امراضی که برایش حادث شده بود مرتفع میشود . مثلا چنانچه کسی بواسطه معیوب بودن غده (تیروئید) مبتلا به (میکسودم) شده باشد تزریق لعاب همان غده باعث بهبودی او میشود .

این قسمت اخیر البته از نقطه نظر علمی در عصر ما کشف شده ولی قدما این مسئله را عملا فهمیده بودند . حکایات و روایات متعدد برای این قبیل معالجات در فارسی و عربی موجود است . برای مثال ممکن است یکی از آنها را از کتاب الفرج بعد الشدة ابوعلی تنوخی برای شما در اینجا نقل کنیم : زکریای رازی استاد بزرگ طب ایرانی در موقعی که پس از معالجه امیر منصور حاکم ری بخراسان میرفت در بسطام جوانی را نزدش بردند که استسقا داشت . رازی از شفا یافتن او اظهار یاس کرد و به پدرش توصیه نمود هر چه طفل میل دارد باو بدهد . یکسال بعد زکریا مجددا از بسطام عبور کرد و از دیدن جوان مذکور متعجب و متحیر گشت زیرا تصور میکرد تا آنوقت مرده است . پس از تحقیق معلوم شد که چون از معالجه و حیات مایوس شده بود روزی مشاهده میکنند ماری نزدیک ظرف غذایی شد و مقداری از آنرا خورده سپس در ما بقی غذا استفراغ کرد بطوری که رنگ آن فورا تغییر نمود . برای خاتمه دادن به عمر و مشقت خود کاسه غذا را سرکشید و خواش برد . بعد از مدتی از خواب بیدار شد چند مرتبه بیرون رفت و اشتهاش عود کرده

سلامتی کامل در خود مشاهده نمود . آیا بیان این علاج غیر از اینست که ترشحات بدنی ما را مریض مذکور را شفا داده در کتب طبی قرون وسطی در اروپا دیده میشود که برای بعضی امراض افعی و سمندر کوبیده تجویز می کرده اند !

خلاصه - از مطلب دور نشویم . امروز از نسوج آلی حیوانات - از قبیل معده و کلیه و امعاء - عصاره هائی خشک یا محلول در گلیسرین ترتیب میدهند و در مورد اشخاصی که ترشحات داخلی غدد آنها باندازه کافی نباشد استعمال میکنند ، یکی از علمای فرانسه - دکتر (سرژوروتوف) (۱) رئیس لابراتوار مدرسه عالی (کازدوفرانس) (۲) - اخیرا بخيال افتاده که عوض تزریق لهاب و ترشحات غدد در بدن ممکن است عین غده ای که بواسطه پیری ناقص و معیوب شده است از بدن حیوان دیگر برداشت و به بدن آدم پیر پیوند کرد و موجب جوانی وی گردید ، تجربیاتی که در این زمینه در مورد گوسفند و قوچ و سگ بعمل آورده و موفقیت هائی که نصیبش گشته افکار عمومی اهالی پاریس را بطرف خود جلب نموده و بسیاری بخود وعده میدهند که باین وسیله پیری خود را مبدل بجوانی کنند .

عالم مذکور ۲۵ فقره تجربه نموده و در بیست و چهار فقره موفقیت پیدا نموده است . در میزان ۳۰۱ دکتر (ورونوف) در مقابل عده زیادی از پروفیسور های عالی مقام دار الفنون پاریس و اطبا و جراحان بزرگ شرح پیوندی که بحیوانات و

(۱) Serge Vornoff (۲) Collège de France.

بانسان نموده و نتایجی که گرفته بطور مفصل بیان کرد و برای نمونه بدوا قوچی را به حضار نشان داد که به منتهای سن خود یعنی بسن چهارده رسیده و بواسطه پیوند کردن غده حیوان دیگر آنرا جوان وقوی و چابک ساخته بود. سپس یکنفر انگلیسی را به علمای حاضر در مجلس معرفی کرد که سنش ۷۴ بود و بواسطه پیوند کردن غده میمون متجاوز از پانزده سال جوان شده و بنظر آدم پنجاه شصت ساله میآمد. بطوری که دکتر مذکور بیان کرده غده هائی که بانسان پیوندی کنند باید از یکی از چهار طبقه میمونهای باشند که ترکیب خون آنها با خون انسان مشابه است یعنی از یکی از طبقات (ژیون) (۱) - (شهبانزه) (۲) - (گریل) (۳) - (ارانک اوتانک) (۴) از وقتی که نتیجه اکتشاف دکتر (ورونوف) معلوم و شههور شده قیمت این نوع میمونها فوق العاده ترقی کرده و یک (شهبانزه) کوچک را به سه هزار فرانک در پاریس میفروشند!

بدیهی است چنانچه ممکن بود غده ای که پیوند میکنند از آدم باشد نتیجه بمراتب بهتر بود ولی کیست حاضر شود که حیات خود را فدای دیگری کند؟ تا کنون یکنفر پیدا شده که چنین فداکاری را کرده: طفلی که بواسطه معیوب بودن غده (تیروئید) بسیار ضعیف و ابله بود مادرش با کمال شجاعت

(۱) gibbon

(۲) chimpanzé

(۳) gorille

(۴) orang - autang

خود را فدای او کرده و از غده (تیروئید) او بظفل پیوند کرده اند و بهبودی حاصل کرده است .

باری پس از جلسه علمای بزرگ پاریس اشخاص دیگری در صدد برآمده اند امتحانات و تجربیات دکتر (ورونوف) را تعقیب و به تحقیق برسانند . در برج قوس سنه ماضیه در کنگره جراحی دکتر (دارتینی) (۱) رئیس مطب مدرسه طب پاریس اظهار داشته که شخصا تجربیات دکتر (ورونوف) را تجدید کرده و به نتیجه عالی نایل گشته است . دکتر (بوده) (۲) جراح مریضخانه معروف (بیشا) (۳) در پاریس نیز اظهارات مزبور را تأیید کرده و گفته است که همان طرز عمل دکتر (ورونوف) را تعقیب کرده و بهمان نتیجه رسیده است . (۱)

آیا باین وسیله میتوان حیات را برای بشر دائمی کرد ؟

جواب این سؤال را فعلا نمیتوان داد باید منتظر اکتشافات جدید و تبعات دیگری شد ولی چیزی که از حالا میتوان با کمال اطمینان اظهار داشت اینست که بر ضد پیری میشود مبارزه کرد و دوره پیری را عقب انداخت و یا لا اقل در دوره پیری ایامی گذرانید که ضعف و سستی باندازه عادی بر انسان مستولی نشود و درعین اینک سن انسان زیاد و باصطلاح معمر میگردد علائم و آثار و حرارت جوانی دروی باقی بماند .

(۱) Dartigne

(۲) Baudet

(۳) Bicaht

بقلم جبران خلیل جبران

دختران دریا

در اعماق دریائی که بر جزائر نزدیک بطلوع آفتاب احاطه دارد . آنجائیکه مروارید های فراوان ریخته است ، پیکر سرد جوانی افتاده و دختران دریا با گیسوان طلائی در میان مزرعه مرجان نشسته ، با چشمان آبی و قشنگ خود باو نگاه میکردند ؛ با صدائی شبیه بطنین سیمهای تار و بخوش آهنگی موسیقی با یکدیگر صحبت میکردند . امواج حرفهای آنها را شنیده و با خود بساحل آوردند ، نسیم دریا از امواج گرفته و بگوش روح من رسانید .

یکی از آنها گفت « این یکی از افراد بشر است که دیروز در موقعیکه دریا خشمگین بود بقر دریا فرود آمد »

دیگری گفت « دریا غضبناک بود ولی انسان که خود را از نژاد خدایان میداند . مشغول جنگ ســــختی است که از بسکه خون ریخته ، رنگ آب سرخ شده این بشری که اینجا خوابیده است مقتول جنگ است »

سومی - « من نمیدانم جنگ چیست ولی میدانم بشر وقتی بر خشکی غالب آمد بسیادت دریا طمع ورزید ، آلات و ادوات مخصوصی درست کرد و امواج را از هم شکافت . نتون خداوند دریا ها باز دانست ، از این سرکشی و تخطی بقصب در آمد ؛ بشر دید غیر از تقدیم قربانی و هدایا بساحت خدای ما چاره ای ندارد - این اجساد منقطعی که دیروز فرود میامدند آخرین هدایای بشر بود بساحت نتون بزرگ »

چهارمی - نیتون خیلی بزرگ است اما بهمان درجه قسی القلب
اگر من خداوند دریا ها بودم باین قربانیهای خونین راضی
نمیشدم . بیایید برویم جثه او را کاوش کنیم شاید از احوال
طایفه بشر چیزی بدست بیاوریم
دختران دریا به نعش جوان نزدیک شده لباس او را گردش
کردند در آن قطعه لباسی که بقلبش چسبیده بود مکتوبی پیدا
کردند و یکی از آنها آنرا اینطور خواند :-

« محبوبم ، شب به نیمه رسید و من هنوز بیدارم ، غیر از
اشک تسلیت دهنده و غیر از امید بازگشت تو از چنگال خونین
جنگ مونسى ندارم ، وقت وداع گفتم از اشک بهر کسی
امانتی سپرده اند که روزی باید آنرا رد کنند ؛ هنوز نتوانسته ام
باین کلمه فکر کنم نمیدانم چه بنویسم ، بگذار روحم
بر صفحات کاغذ جاری شود ، روحی که بد بختی او را معذب
داشته و عشق او را تسلیت میدهد ، عشقی که تالم را يك لذت
دیگر و حزن را يك نوع مسرتی میداند .

« وقتیکه عشق قلب ما را یکی کرد و منتظر بود جسم ما
بیکیگر پیوسته و فقط يك روح دران حاول کند ، نهیب
هولناك جنگ تراصدازد ، تو هم او امر وظیفه و وطن را اطاعت
کرده بمیدان جنگ شتافتی ، این وظیفه چیست ، این وظیفه ای
که مستلزم فراق عشاق ، بیوه شدن اطفال است ! این چه وطن
پرستی است که برای مطالب جزئی جنگ اعلان و مملکت
ها ویران میشود این وظیفه از جان روستائیان بد بخت چه
میخواهد ؟

اگر معنی وظیفه و وطن باایمال کردن صلح دنیا و برهم زدن آرایش زندگانی بشر است پس وای بر این وظیفه و لعنت بر این وطن پرستی . . . نه محبوبم ، اهمیتی بهسجتهای من مده ، رشید و شجاع باش ، وطن خود را ستایش کن ، گوش بحرف يك دختری که عشق چشم او را بسته و فراق تعقل و بصیرت او را پایمال کرده است مده . اگر عشق در این دنیا مرا بتو نرساند در زندگانی ابدی خواهد رسانید «

دختران دریا خاموش و ساکت مکتوب را سر جای خود ، زیر لباسهای جوان گذاشته و با سکون و آرامش اندوهناکی شنا کرده و رفتند . وقتی دور شدند یکی از آنها گفت « قساوت قلب بشر از نتون بیشتر است »

فاخته



بقلم آقای میرزا نصرالله خان فلسفی

سرطان

- ۱ -

این کلمه مشنوم ، از چندین قرن پیش ، معرف مرض عجیب و مرموزی بود . که اطبای عالم بعلم حقیقی تولید ، و ریشه اصلی آن پ نبرده و هیچیک از عملیات آنان . در راه علاج این مرض مهلك ، بمقصود نرسیده بود . بهمین جهت ، مبتلایان دست از جان شسته سرطان ، پس از طی يك زندگانی کوتاه و المناك ، بالاخره به پنجه شرك دچار گشته جانشان از قید اندوه و غم نجات می یافت .

کلیه مردم ، این مرض را ارثی پنداشته و گمان می کردند که حتماً از اجداد باطفال آنها منتقل خواهد گردید .

اینک قریب پنجاه سال است ، که عملیات و تجارب عالمانه علمای قرن معاصر ، اندکی از افکار وحشت آمیز مردم کاسته ، و ثابت نموده است که مرض سرطان اگر مزمن نشود ، سهل العلاج خواهد بود ، ولی البته باید اعتراف کنیم ، که يك اشتباه قدیمی را نمی توان بسهولت از دماغ مردم دور ساخت ، خوف و یاس این مرض ، قرنهایست که اذهان عامه را تسخیر نموده ، و حتی از خاطر آن کسانی هم که بر علیه آن ، به حربه های علمی توسل جسته اند ، دور نشده است .

یکنفر از علمای معاصر اروپا ، که شخصاً در ضد کشف علاج سرطان است ، در یکی از کنفرانسهای خود ، این مرض

را به ابوالهولی تشبیه نموده میگوید: « بایستی در صدد علاج باشیم، و الا ابوالهول مهیب سرطان، ما را خواهد بلعید! » این جمله، در ظاهر بسیار موحش بگوش میرسد، ولی خوشبختانه ترقیات طبی امروزه، از معنی و اهمیت قدیمی آن کاسته است. هنوز بسیاری از امراض مزموذ و علاج ناپذیر، از قبیل مرض سل، موجود است که می توان حقیقتاً آنها را به « ابوالهول » تشبیه نمود، ولی دیگر جائز نیست، که مرض سرطان را با آنکه علاجش هنوز کاملاً بر اطباء معاصر کشف نشده است، جانور خیالی تشبیه کنیم. اطلاعاتی که امروزه، در خصوص این مرض بدست آمده است، اگر با جهالت سابقه معاینه شود، همان نسبت روز و شب را خواهد داشت. اطلاعات امروزه، دیگر اجازه نمیدهد که مبتلایان به مرض سرطان دست از جان بشویند، و آنرا علاج نا پذیر و مهلك تصور کنند.

پنججاه سال است که بوسیله میکروسکب، توانسته اند جوشهای نامرئی و بیشمار سرطان را، که مدتی بعد از بروز مرض تولید میشود، مشاهده کنند. این جوشها، از يك جوش اصلی تولید شده بوسیله خون در فواصل مختلفه بدن بروز میکنند و اغلب در نقاطی که جوش اصلی وجود دارد، بیشتر دیده میشوند.

بنابراین مرض سرطان، در بدو بروز، يك مرض موضعی است و فقط در يك عضو بدن ظاهر میشود. در ابتدای ظهور، يك جوش مختصر و يك برآمده گی کوچکی یش نیست

ولی بعد کم کم بزرگ شده ، بوسیله ریشه های نامرئی ، به اعضاء مجاور سرایت نموده ، موجب جوشهای دیگر میشود .
 در موقعیکه مرض هنوز از مکان اصلی خود ، تجاوز نکرده بخوبی میتوان آنرا معالجه نمود . برای علاج مرض سرطان ابدأ در صدد کشف علت حقیقی بروز آن ، بر نیامده اند . چون با آنکه البته بعلمت حقیقی هر مرضی پی برد . در مرض سرطان این موضوع چندان قابل توجه نیست . چنانکه هنوز بعلمت اصلی بروز مرض آبله و داء الکلب هم آشنا نشده اند زیرا هنوز نتوانسته اند میکروب این دو مرض را بواسطه کوچکی با میکروسکب تماشا کنند . معینا « ژنه - Jenner » موفق بدفع آبله و پاستور موفق به معالجه داء الکلب گردیده است .
 هنوز علمای طب ، نتوانسته اند کشف کنند ، که بچه علت يك سلول صحیح و سالم مبدن به يك سلول سرطان شده موجد آن مرض مهلك میگردد ، ولی در عوض فهمیده اند که کدام علل خارجی میتواند مسبب این تبدیل گردد ، خوشبختانه چون مرض سرطان در انسان و حیوان هر دو تولید میشود ، موفق شده اند که در لابراتوار های بزرگ ، آنرا تحت مطالعه در آورده و بعضی از حیوانات را ، فدای امتحانات علمی خویش نمایند .
 اولین امتحانی که در اینخصوص بعمل آمد ، در سال ۱۸۹۴ توسط دکتر « مورو - Morau » بود ، که مرض را به وسیله پنجه موشی که جوشهای سرطان داشت ، در موش دیگر سرایت داد و امروزه بتوسط همین امتحانات دانسته اند که يك

عده از
 باشد .
 معین ،
 در سال
 و « ای
 روزه مقد
 روی پش
 سرطان
 این مواد
 ضعیف
 شوند ،
 حل نشد
 ثابت خو
 تا بحال
 و هر امت
 مسری بو
 آنچه
 و طبعی
 و مستعد
 که قبلا
 میکروبی
 پدري د
 داشته اس

عده از مواد شیمیائی و طبیعی میتواند موجب مرض سرطان باشد . یعنی بمساعدت هر يك از آنها ممکن است با رعایت اصول معین ، مرض را در هر عضوی که بخواهند تولید کنند .

در سال ۱۹۱۳ ، دو نفر ژاپونی موسوم به «یوماغیوا» Yomaghival و «ایچی کووا» Itchikowa ثابت کردند ، که اگر همه روزه مقداری قطران «Goudron» روی گوش خرگوش یا روی پشت موشی بمالند ، پس از چندی جوش ابتدائی مرض سرطان ظاهر خواهد گردید . ولی اینک باید دانست که عمل این مواد موجب سرطان چیست ، آیا سبب قوت و نمو جوش ضعیف سرطان ، که شاید هیچوقت رشد نمیکرده است ، می شوند ، یا اینکه خودشان تولید مرض مینمایند ؟ این مشکل هنوز حل نشده است ، و اما اگر فرض ثانی بحقیقت نزدیک شود ، ثابت خواهد نمود ، که مرض سرطان مسری نیست ، چنانکه تا بحال نیز مسری شمردن آن مبنی بر هیچ امتحان علمی نبوده و هر امتحانی که بر اثر این خیال ، بعمل آمده نتوانسته است مسری بودن مرض را ثابت نماید .

آنچه تا کنون بحقیقت پیوسته ، اینست که يك سلول سالم و طبیعی را نمیتوان بلا فاصله بيك سلول سرطانی تبدیل نمود و مستعد ساختن سلول سالمی برای قبول مرض بسته به اینست که قبلا آن سلول را بوسیله تحریکات طبیعی . شیمیائی یا میکروبی فاسد نمایند . برای اثبات این مدعا مثلی ذکر میکنیم : بدری دچار مرض سرطان بوده و مرض در زبان او ریشه داشته است ، اینک پسر جوانش منتظر است که در زبان او نیز

مرض مهلك پدری بروز نماید ، برای جلوگیری از بروز آن لازم است که از کلیه عوامل تولید آن ممانعت نموده ، سیگار نکشد و دهان خود را تمیز نگاهدارد ، و الا حتما دچار مرض خواهد گردید .

امروز پرده اسرار از روی مرض سرطان گرفته شده ، دیگر نمیتوان گفت که این مرض حتما ارثی و مهلك است مرض سرطان ، علاج پذیر و عملی است بشرط اینکه زود شناخته و معالجه شود . ولی اصل بد بختی در اینجاست که این مرض در بدو بروز ، بکلی خالی از درد است ، و ممکن نیست که تامدتی صاحب آن ، به خطر مهلك مرض پی برد . در صورت عدم درد و عذاب ، چگونه ممکن است بجوش کوچکی ، که گاهی بر زیبایی انسان هم می افزاید با نظر سوء نگریست ؟ ولی همین جوش مختصر . اگر کهنه شود التیام پذیر نخواهد بود و روز بروز بر شدت خود افزوده باعث اتلاف خون و مشکلات دیگری خواهد گردید . اغلب ممکن است که در روی سینه خود ، بر آمده گی مختصری مشاهده کنید که در ظاهر بکلی عاری از درد میباشد . معینا لازم است فوراً خود را بدکتر نشان بدهید ، تا آنرا معاینه کند و اسکر مقدمات مرض سرطان است ، در صدد علاج بر آید
از طرز معالجه این مرض در شماره دیگر صحبت خواهیم کرد .



حبشه

حبشه يك قسمت از اتیوپی قدیم است. جمعیت آن قریب هشت میلیون است؟ بزرگترین شهر های آن (هرر) ۵۰۰۰۰۰ سکنه دارد دارای يك خط آهنی است که آدیس آبابا را به بندر گیوتی متصل میکند

اهالی حبشه در مجالس رسمی خود گوشت خام میخورند هر کس آدم یا شیر و قبل بکشد جزء رجال بزرگ محسوب میشود زن در حبشه در نهایت درجه پستی و حقارت است شوهر آنرا از خانه پدرش به چند راس گوسفند یا چهارپا (بر حسب خوشگلی یا بدگلی زن) میخرد و غالباً او را با يك گاو بخیش بسته و شوهر او را باتازیانہ میراند و زمین را شخم میکند

قدر و قیمت هر شخصی در حبشه بسته بکثرت اتباع است يك شخص بزرگ وقتی از خانه بیرون میاید اقلأ صد نفر خدمه در دنبال دارد و يك مستخدم كوچك اقلأ دو یا سه نفر عقب سرش می اندازد منليك كه چندی قبل مرد واز سلاطین خوب آنجا بود بريك تخت مطالعی نشست؛ این تخت را يك نجار ایتالیائی برای او درست کرده که پادشاه هم در عوض او را وزیر کرد و پس از مدتی بسمت مترجمی تنزل نمود

در آدیس آبابا يك محكمه مختلفی برای منازعات بین بومیان و اروپائیان تشکیل شده است يك مریضخانه و چندین مدرسه دارد و يك عده زیادی شاگرد بمصر و امریک و اروپا برای تحصیل فرستاده اند

اصول خرید و فروش برده هنوز در آنجا حکومت میکنند

بقلم آقای فرامرزی

علماء ایرانی در اسلام

هیچ کس نمیتواند این را منکر شود که مهمترین عوامل تشدید تمدن اسلامی ایرانیان بوده و پایه آن تمدن بزرگ را نیاکان ما بالا برده اند از رجال دین گرفته تا فلاسفه و علماء اغلب ایرانی بوده . حتی در لغت و ادبیات عربی ایرانیان بر عرب سبقت گرفته و امروز خود اعراب مجبوراند که برای فهمیدن زبان و تحصیل يك سبك ادبی با آثار فضلی ایران رجوع کنند

این مسئله بقدری مسلم است که حتی عربها بدان اعتراف کرده و آیه « ویستبدل قوما غیر کم را » بایرانیان تاویل داده اند این خلدون يك فصل از مقدمه مشهور خود را باین موضوع اختصاص داده و اعتراف میکنند که علمای اسلام یا ایرانی بوده و یا در ایران زیست کرده و یا در آنجا تحصیل کرده اند « استاذ محمد عبده میگوید « کدام يك از فضایل است که ایرانیان در آن دست نداشته و یا بدست ایشان تمام نشده است »

آیا حقیقت غیر از این است ؟

آیا بزرگترین شعرای عرب (بشار بن برد و ابونواس) و بزرگترین علمای نحو (سیبویه و ابوعلی فارسی و سیرانی) و نخستین جغرافیون اسلامی (استخری و قزوینی) و مخترع علوم بلاغت (عبدالقاهر جرجانی) و بزرگترین حکمای اسلام (ابن سینا و فارابی) و بزرگترین اطباء و فلاسفه (ابوبکر رازی) ایرانی نبوده اند ؟

آیا که
و ابن ع
مورخین
و میان
بموصلی
آیا نه
است ابو
بی مع
دارای آ
اختلاط
ملحق ش
ما محض
خویش نش
تقسیم کر
خواهیم
۱ -
۲ -
۳ -
۴ -
۵ -
۱ -
دوری اس
مخالفتی

آیا کسی میتواند در بین نویسندگان عرب نظیر ابن مقفع و ابن عمید و بدیع الزمان و خوارزمی و در بین مفسرین و مورخین نظیر ابن جریر طبری و فخرالدین رازی و زرخشری و میان علمای موسیقی تالی ابراهیم المغنی و اسحق معروف بموصلی پیدا کند؟

آیا نخستین کسی که فقه و حقوق اسلامی را تدوین کرده است ابوحنیفه بوده است

بی محابا باید گفت که اگر ایرانیان نبودند نه تنها عرب دارای آن تمدن بزرگ نمیگردید بلکه زبان آنها نیز بعد از اختلاط با سایر ملل از بین رفته و بزبان کلدانیان و فنیقیها ملحق شده بود

ما محض اینکه بهتر بتوانیم عملیات نیاکان خود را بخوانندگان خویش نشان دهیم تاریخ ادبیات و علوم عربی را بچند دوره تقسیم کرده خدمات ایرانیان را در هر دوره باین زبان ذکر خواهیم نمود

۱ - دور بدات

۲ - دور شروع باخذ تمدن

۳ - ببحوحه تمدن

۴ - انحطاط

۵ - نهضت

۱ - دور بدات که عبارت از ایام خلفای راشدین باشد دوری است که حربها بواسطه اشتغال بجنک و گبر و دار با مخالفین نتوانستند بمسائل ادبی و تحصیل علوم پرداخته و شام

کار های ایشان فقط فتوحات مجیر العقولی بوده است که در ایران و سوریا و مصر کرده اند و در ضمن هم اگر با سوادى را از جائی اسیر میگرفته اند او را با موزکاری اولاد خویش بر قرار میداشته اند

نیز در ایام عمر اداره پست تاسیس گردیده (۱) و يك مقداری اسکناس رواج یافته است (۲)

۲ - دور دوم یعنی شروع باخذ تمدن از خلافت معاویه شروع گردیده و این قول در بین مورخین يك شهرتى دارد و از يك طرف هم نظر بمقر معاویه که سوریا بوده و سوریا ارتباط دائمی و تمایل کاملی با مدنیت روم داشته است این قول معقول بنظر میرسد ولی از طرف دیگر هیچ آثار بر جسته از دولت اموی در دست نیست

و حتی شعر که در آن عصر رواج کاملی داشته و سه شاعر بزرگ عرب « جریر و فرزدق و اخطل » از نوابغ آن دوره بوده اند با سبک جاهلیه هیچ فرقی نکرده و روح تجدد در آن موجود نیست

فقط قدمهاییکه بنوامیه در راه تمدن برداشته اند عبارت است از اصلاح اداره پست (در ایام معاویه) و اصلاح خط عربی و نقل دفاتر دولتی از زبان رومی و پهلوی بزبان عربی (در ایام عبدالملک بن مروان) و آنها هم بدست ایرانیان صورت گرفت خلاصه ایام امویین با عهد خلفای راشدین چندان فرقی ندارد

(۱) اشهر مشاهیر الاسلام ج ۲ و طبقات سبکی ج ۱

(۲) ابوتامام میگوید: لم ینتدب عمر للابل یجعل من جلودها الفتحه بین عزمه الندهب

و يك نفر مورخ نمیتواند چیزی که دلیل بر ترقی علمی و فکری ایشان باشد پیدا کند

۳ - دوره سوم دوره ایست که دولت عرب یا (اسلامی) باوج ترقی رسید و تمدن ایشان بر تمدن روم و یونان افزونی گرفت علمای بزرگ . حکمای بی نظیر . اطباء حاذق . ستاره شناسان عالیقدر . مؤلفین با تحقیق . نویسندگان زبردست . شعرای خیال پرور . موسیقین شور انگیز همه در این عصر میزیسته اند

این دوره بدست ابومسلم خراسانی پیش آمده و بتوسط ایرانیان دیگر از قبیل برامکه و بنونوبخت بالارفت و بهمین واسطه این تمدن را (بقول جرجی زیدان) باید تمدن ایرانی نامید

۴ - اگر چه تمدن فوق الذکر در حقیقت بدست عباسیان پیش نیامده و با ضعف آنها نیز ضعیف نگردیده و فقط از بغداد باصفهان و خراسان و ماوراء النهر منتقل گردید ولی با انقراض آنها از میان رفت چه از یکطرف حمله مغول و از طرف دیگر حمله اسپانیول بدولت اموی در غرب و عباسی در شرق خاتمه داده علوم عربی را بمشهی درجه انحطاط افکند

قبل از حمله مغول نیز بواسطه توجه امرای ایران بزبان فارسی و احیای ادبیات و قومیت خویش تا یک اندازه ادبیات عربی تنزل کرده و اواخر قرن چهارم زبان عربی تقریباً بیک فقر ادبی دچار میشود ولی در قرن پنجم بکنفر اصفهانی (مؤید الدین طغرانی) ظهور کرده و عصر بشار و ابونواس را تجدید مینماید

در این صورت میتوانیم طغرانی را خاتمه شعرای عرب گفته و میتوانیم مابین دوره سوم و چهارم به یک دوره دیگری قایل شده

و طغرانی را مجدد ادبیات حساب کنیم
 ۵ - از سطور فوق معلوم گردیده که حمله مغول بادیات و
 زبان عربی در ایران و بین النهرین خاتمه داده فقط بقیه در
 فارس مانده و آنهم بحمله ثانوی مغول ازین رفت و دور پنجم که دور
 نهضت باشد در مصر بهمت محمد علی پاشا شروع گردیده و
 از موضوع مقاله ما خارج است

بعد از این مقدمه به عناصر مدنیت عرب و عوامل موجد و
 مکمله آن نظری افکنده و آثار ذوق و کوشش اجداد خود را
 در ایجاد يك تمدن بزرگ و نورانی که در ایران با اسم تمدن
 اسلامی و در اروپا با اسم تمدن عرب مشهور گردید مشاهده
 نمایم

فقه ، تفسیر ، حدیث

چون دولت اسلامی يك دولت مذهبی بود همینکه مسلمانان از
 جنگ و جدال فراغت حاصل کرده و بتحصیل و تدوین پرداختند
 نخست همت خود را تدوین علوم اسلامی گماشتند
 ایرانیان در این علوم نیز مثل سایر علوم از عربها گوی
 سبقت ربوده و با وجودی که در نزد عرب بموالی یعنی بنده زاده
 گن معروف بودند خود را پیشوای آنها قرار دادند . چنانکه
 نخستین جامع فقه را ابو حنیفه گفته و بهترین کتب حدیث را
 دو صحیح بخاری و مسلم نیشابوری و بهترین تفاسیر را تفسیر
 طبری و رازی و زمخشری میدانند و ما در تمرات بعد این مجله
 بنکارش شرح حال بعضی از این اشخاص پرداخته و سوانح
 بعضی دیگر را برای موقع خود میگذاریم

شماره اول

سال اول

شرق

فروردین ۱۳۰۵

شوال ۱۳۴۴

مجله شرق

شاید غالب خوانندگان محترم بخاطر دارند که تقریباً یکسال و نیم پیش مجله‌ای بنام « شرق » منتشر شد و پس از انتشار يك شماره تعطیل گردید . چون سناره تابناکی در آسمان تیره مطبوعات ایران طلوع کرد ، اما بزودی خاموش شد . مجله شرق آنزمان چنانکه دردیباچه آن هم نوشته شده بود ، از جنبه مندرجات و قسمت معنوی بمساعدت عدّه از فضلاء و دانشمندان ، و از جنبه اقتصادی و مادی بهمت صاحب کتابخانه شرق اداره میشد .

علت تعطیل آن چه بود ؟ فعلا بعلمی از شرح آن صرف نظر میکنیم ، ولی همینقدر سر بسته میتوانیم گفت که چون مؤسس و بانی مجله شرق میخواست مجله خوب نشر دهد و پس از انتشار شماره اول که از هر حیث بروفق مراد و مطلوب او بود باموانعی

مواجه شد و ادامه مجله را چنانکه مایل بود امکان نپذیردید موقتاً
بتعطیل آن رضایت داد .

اینک طرز اداره مجله شرق تغییر کرده و اداره امور
تحریریه آن از میان رفقای پیشین بعهدہ و سلیقہ یکنفر گذاشته
شده است .

بدیهی است که نگارنده فعلی مجله نیز بامید مساعدت
رفقای فاضل خود و سایر دانشمندان معاصر این مسئولیت را پذیرفته
است و اطمینان کامل دارد که در این امید کامکار خواهد
گردید .



محتاج نیست که در اینجا مباحث و مسائل مختلفه‌ای را
که در مجله طرح و ترویج خواهیم کرد شرح دهیم ،
تنها کافی است بطور کلی بگوئیم که نظر مایشتر متوجه معلومات
جدیده و دنیای متمدنست . بیشتر بمباحث و مقالاتی ذی‌علاقه و
معتقد هستیم که مطالعه آنها در خوانندگان مجله افکار مفیده
و جدیدی ایجاد کند و بر معلومات آنها چیزی بیفزاید ، احساسات
پسندیده آنانرا تربیت و تهییج نماید ، آنها را از علل و نتایج
تمدن اروپا آگاه سازد ، سبب انحطاط و ارتقاء ملل قدیمه
و جدیده را بانها معرفی کند و بالاخره از هر حیث برای ملت و
مملکت فوائد آشکار داشته باشد .

ملل متمدنه عالم در علوم و فنون از هر جهت بر ما سبقت
جسته‌اند و ما وقتنی با آنها همسری نمیتوانیم کرد که لااقل در

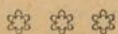
فضائل
پذیر خ
علمی آن
آشنائی
متمدنه

مع
ترجمه
معمول
امروزه
اخلاق

مع التاسف
درهای
باقضای
ونگاراش
اینک ما
یکی از
هائی که
دهیم و
توجهی فر
و نمایش

فضائل و معلومات با آنان همدوش باشیم و این مقصود زمانی انجام پذیر خواهد بود که بمعلومات و مزایای روحی و اخلاقی و علمی آنها آشنا شویم . مجله شرق میل دارد که واسطه این آشنائی باشد و از همین لحاظ است که ما بیشتر بترجمه آثار ملل متمدنه دنیا اهمیت خواهیم گذاشت .

مجله شرق بترجمه بیشتر اهمیت میدهد و از آنمیان نیز ترجمه تاتر های یونانی و اروپائی را برعکس آنچه تا بحال معمول جرائد و مجلات ما بوده است بیشتر ترویج خواهد کرد . امروزه در دنیای متمدن تاتر یکی از مهمترین وسائل تهذیب اخلاق ملی است و نمایشگاه بهترین مدرسه اخلاقی بشمار میرود ، ولی مع التاسف ما در اینقسمت نیز از مرحله تمدن دوریم و هنوز درهای اینمدرسه بر روی ما گشوده نشده است . نویسندگان ما هم باقتضای محیط از ترجمه تاتر های مفید و سودمند فرنگی ، یا تنظیم و نگارش تاتر های بر طبق عقاید و آداب ملی ، خودداری میکنند . اینک ما مصمم شده ایم که بیاری دوستان ، هر شماره مجله را بترجمه یکی از تاتر های معروف عالم از قدیم و جدید یا درج پس هائی که بقلم نویسندگان فارسی زبان نگارش یافته است ، زینت دهیم و از رفقای فاضل خود نیز تمنی داریم باین منظور عطف توجهی فرموده ما را کمک نمایند ، تا شاید بدینوسیله ذوق مطالعه بیسپا و نمایش تاتر های مفیده در افراد ملت ایجاد شود .



آن عبارتست از انتقاد آثار نویسندگان از متقدم و متاخر و معاصر. جرائد و مجلات کنونی و آثار نویسندگان را عموماً با نظر انتقاد نگریسته بانهایت احترام موارد انتقاد آنها گوشزد خواهیم کرد و از عموم نویسندگان محترم نیز تمنی داریم که مجله ما را انتقاد کنند. چون انتقاد بهترین راهیست برای تربیت افکار خوانندگان، تفکیک خوب از زشت و برای سنجش و معرفی قریحه و فکر و معلومات اشخاص.

نصرت‌الدینی

از تغزلات شکسپیر

بعضی باصل و نژاد خود افتخار میکنند، بعضی ب مهارت و چالاکی خویش. - بعضی به ثروت و تمول خود میبالند، بعضی به زور و قوت خویش. - بعضی بلباس و جامه خود مینازند، بعضی به قامت و اندام خویش. - بعضی به تازی و قوچ شکاری مباحثات میکنند، بعضی با سب سواری خویش. - اینها همه دارای مسرت و لذتی فراوانست، اما من بهیچ یک دلبستگی و تعلق ندارم. عشق تو از نژاد و نسب عالی برای من بهتر، از ثروت و تمول گرانبها تر و از لباس و جامه فاخر نفیس تر است؛ بعشق تو بیش از اسب و قوچ شکاری مینازم و چون ترا دارم بجمله مردم عالم میبالم.

تنها پریشانی و تشویش خاطر من اینست که مبادا عشق خود را از من بازستانی و مرا بحال تپاه و روزگار سیاه بنشانی!

ترجمه: روز به

از کتاب امیل .

هیچکس از حقیقه نیکبختی و تیره روزی خویش آگاه نیست ، همینقدر میدانیم که علت بدبختی ما متناسب نبودن آمال ما با توانائی و استعداد ماست . غالباً تصورات واهی و بی اساس دایره آمال ما را توسعه میدهد و اینگونه تصورات برای نوع بشر بسیار مضر و خطرناکست . انسان اگر بخواهد همیشه باسعادت و نیکبختی همدوش باشد ، باید اراده و آزادی خود را با قدرت خویش بسنجد و پا از حدود توانائی فراتر نگذارد .

ملاحظات مذکوره را اهمیت بسیار است ، و تنها مراعات آنها میتواند باختلافات و ضدیتهای اجتماعی بشر خاتمه دهد . در دنیا اصولاً اطاعت بر دو نوعست : یکی اطاعت از اشیاء و جمادات که فی الحقیقه اطاعت از طبیعت است و موجد عیب و اشکالی نیست ، چونکه اشیاء فاقد اخلاقند و اطاعت از آنها بازادی بشر صدمه‌ای نمیزند . دیگری اطاعت و بندگی از انسانست ، که چون برخلاف قواعد طبیعی است موجب عیوب و اشکالات بیشمار گردیده است .

همیشه باید سعی کرد که اطفال در آغاز زندگی تنها از اشیاء اطاعت کنند و در دوره تربیت از پیروی اوامر طبیعت منحرف نشوند . در مقابل میل و اراده ناپسند و خالی از حزم و احتیاط اطفال همیشه موانع طبیعی ایجاد کنید و سعی نمائید که اعمال ناپسند بخودی خود طفلرا تنبیه کنند .

بدین طریق بدی اعمال هیچگاه از ذهن او دور نخواهد شد و بدون اینکه از شما رنجیده خاطر شود از پیروی آنها اجتناب خواهد نمود. باید پیوسته کاری کرد که بجای قانون، تجربه یا ضعف و ناتوانی بر طفل حاکم باشد. با خواهشهای او نباید موافقت کرد، مگر وقتیکه حقیقه بانچه میخواهد محتاج باشد. مراقب باشید که اگر مطیع کسی میشود و یا اگر کسی را محکوم خویش میسازد، بمعنای حقیقی اطاعت و حکمرانی پی نبرد و هر کس را در اعمال خویش آزاد تصور کند. همیشه بر قدرت او آقدر کم کنید که بتواند از آزادی خود استفاده نماید، نه آقدر که بر سایرین حاکم شود و آزادی دیگرانرا متزلزل سازد. طبیعت برای تقویت بدن و پرورش آن وسائل را بکار میبرد که مخالفت با آن وسائل خطای محض است. مثلاً نباید طفلرا زمانیکه میل براه رفتن دارد و ادار بایستادن نمود و یا بالعکس موقعیکه میخواهد در محلی توقف کند، بحرکت مجبورش کرد. زیرا اگر باخبط و خطای خود آزادی اطفال را ضایع نکنیم از آنها ابداً رفتار بیقاعده سر نمیزند. باید بانها اجازه داد که بمیل خود بدوند، فریاد کنند و جست و خیز نمایند. زیرا کلیه این حرکات برای نمو و رشد روح و جسم آنها لازمست. ولی پیوسته باید آنها را از حرکاتیکه با قدرت و توانائی آنان منافست مانع شد...

گاه میشود که اطفال گریه را وسیله بدست آوردن چیزی قرار میدهند تا بدین ترتیب زودتر بمقصود نائل شوند، در این صورت واجبست که از موافقت با طفل خود داری نمایند و بگریه او وقعی نگذارند، چون اگر در اینگونه مواقع مقصود

او را
او رح
وزاری
بخوبی
و اگر
گردید
آنکه آ
اولجا
مخالفت
و زار
ه
جملاتیر
مطیع س
آمیخته
و خود پ
مطیع سا
آنها باخو
است .
از دهان
بمعنای «
بد است
میکند .
را بکنید

او را اجابت کنید بگریستن تشویقش کرده‌اید و خود را در نظر او رحیم و نازک دل معرفی نموده بثبوت رسانیده‌اید که گریه و زاری در شما از خیرخواهی او مؤثرتر است. اگر طفل بخوبی شما بدگمان شود بزودی بدطینت و شرور خواهد شد و اگر شما را ضعیف مشاهده کند لجاج و بی تربیت خواهد گردید. اگر چیزی را برای طفل خود لازم میدانید بمحض آنکه آنرا درخواست کرد، تسلیمش کنید و در مخالفت با میل او لجاجت ننمائید، اما اگر از راه خیرخواهی با میل طفل مخالفت کردید، دیگر از مخالفت خود برنگردید و بگریه و زاریش رحم نکنید.

هیچوقت نباید با طفل دستور تواضع و فروتنی داد و نباید جملاتی را که از مراسم ادب بشمار میرود و برای طفل وسیله مطیع ساختن دیگران میشود باو آموخت. تربیت اغنیاء همیشه آمیخته بتشریفات و تعارفاتست و بهمین سبب اطفال آنها متکبر و خود پسند میشوند، چون آنها را کلماتی میاموزند که برای مطیع ساختن مردم بکار میرود و بهمین جهت هیچگاه لحن صحبت آنها باخواهش و تمنی آمیخته نیست و اغلب آمرانه و بتکبر آلوده است. بدو مشاهده میشود که جمله معمولی «اگر مایل باشید» از دهان آنها بمعنای «مایل هستم» و جمله «خواهشمندم» بمعنای «امر میکنم» بیرون میاید. این طرز تربیت خیلی بد است و اطفال را بتکبر و خودپسندی و بالاخره به تنبلی معتاد میکند. بعقیده من اگر طفل بجای «خواهشمندم فلان کار را بکنید» بگوید «اینکار را بکنید» خیلی بهتر است.



در مورد اطفال سختگیری بسیار و اغماض و افرهیچکدام پسندیده نیست و از هر دو باید احتراز کرد . اگر طفل را بشدائد و مصائب بی شمار عادت دهید صحت و حیاتش را در خطر انداخته اید و اگر او را بانهایت دقت از هرگونه رنج و عذابی حفظ نمائید و ازینجهت درباره او افراط کنید او را « نازک نارنجی » و بیطاعت بار آورده و فی الحقیقه از مرادنگی محرومش ساخته اید . هیچوقت اطفال را عادت ندهید که هرچه میل دارند بکنند و هرچه را میخواهند صاحب شوند . چون روز بروز دایره میل و آرزوی آنها وسیع میشود و طبعاً راضی کردن آنها مشکل و بالاخره امکان ناپذیر میگردد . عاقبت مجبور میشوید که از قبول خواهش آنها خود داری کنید ، آنوقت همان مخالفت شما باعث شکنجه و عذاب روحی طفل میشود ، چون تا آنزمان از شما مخالفتی ندیده و بان معتاد نشده است . مثلاً در ابتدا عصای شما را که در دست دارید میخواهد ، بعد ساعت را طلب میکند ، سپس مرغی را که در آسمان میبرد درخواست مینماید و بالاخره میل میکند که ستاره آسمان را برایش بزمین آورد و در اینصورت هنگامی میتوانید با تمام خواهشهای او موافقت کنید که قدرت خدائی داشته باشید !

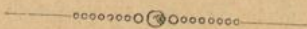
انسان باقتضای خوی طبیعی کلیه موجودات را که در دایره اقتدار او هستند از آن خود می شمارد . بنا بر این طفلی که همیشه در آرزوی خود بمقصود نائل شده است خود را مالک دنیا مینداند و کلیه مردم را بنده و فرمانبردار خویش تصور میکند و اگر زمانی مجبوراً یکی از خواهشهای او را

انجام پذیر م
سریع
و بهانه
بی مهر
مهربانی
است
تربیت
را
یا
موزیل
آنانرا
مینما

بها
آنها
بقس
آب
مما

انجام ندهید ، چون بر حسب عادت کلیه اوامر خود را انجام پذیر میدانند ، گمان خواهد برد که میخواهید از فرمانش سرپیچی کنید . آنوقت کلیه دلائلی را که برایش اقامه کنید عنذر و بهانه خواهد پنداشت و تصور خواهد نمود که مورد ظلم و بی مهریش قرار دادهاید و کینه مخصوصی از شما در دل گرفته مهربانیهای گذشته را بکلی فراموش خواهد کرد .

آیا میتوان چنین طفلی را که پیوسته محکوم خشم و کینه است خوشبخت و سعادتمند شمرد ؟ من اطفالی را که بینطرز تربیت شدهاند دیده ام که میل داشته اند کسی بایک فشارخانه ای را سرنگون کند تا خروسی را که بر بام خانه نشسته است بگیرند ، یا میل بوده اند که قشونی در مقابل آنان توقف کند تا صدای موزیک آنرا بیشتر بشنوند ، و در صورتیکه کسی اینگونه خواهشهای آنانرا اجابت نکند ، با فریاد های خود آسمان را سوراخ مینمایند .



بزرگترین پل دنیا .

اخیراً در حوالی سان فرانسیسکو پلی ساخته اند که بزرگترین پلهای دنیاست . طول این پل یک کیلومتر و نیم و سرتاسر از آهنست ، پایهای دو گانه این پل را سیصد متر ارتفاع میباشد ، بقسمیکه فی الحقیقه میتوان گفت دو برج ایفل آنرا بر روی آب نگاه داشته . ۲۵ میلیون دلار یعنی تقریباً بودجه یکسال مملکت ایران خرج ساختن آن شده است .

منوچهری دامغانی

۱ - ترجمه احوال .

۱ - اسم و لقب

محمد عوفی در لباب الالباب (طبع لیدن ج ۲ ص ۵۳)
اسم و لقب وی را ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد ثبت کرده ،
رضاقلی خان هدایت در تذکره مجمع الفصحاء (طبع طهران -
ج ۱ ص ۵۴۲) حکیم ابوالنجم احمد و در مقدمه ای که
بدیوان او نوشته است و کراً در طهران چاپ شده « حکیم
ابوالنجم احمد بن یعقوب » ضبط کرده است . از اشعار خود
منوچهری درین باب چیزی بر نمی آید ولی چون تذکره
لباب الالباب نسبت به دیباچه ای که هدایت بر دیوان وی نوشته
اقدام است و مأخذ نسبی که مؤلف اخیر ذکر کرده معلوم نیست
قول محمد عوفی معتبرتر می نماید .

۲ - مولد و مسکن

امیردولت شاه بن علاء الدوله بختی شاه سمرقندی در تذکره
الشعراء (طبع لیدن ص ۴۰) تصریح کرده است که :
« از ولایت بلخ است امادرغزنین بودی » وبهمین جهت حاج
لطفعلی بیگ آذر بیگدلی در تذکره آتشکده اسم او را در سلك
شعراى بلخ ثبت کرده ولی خود در یکی از قصاید معروف
خویش خطاب به ممدوح پس از ذکرى ازاعشى و ابونواس بن
هانی و علی بن ابراهیم موصلی شعراى غرب که از دیار خویش

بمدحت نزد امرای زمان رفته‌اند و تشبیه ایشان بخود این بیت را گفته است :

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان
بیامد منوچهری دامغانی

وازمین بیت مسلم میشود که او از مردم دامغان بوده و چون قسمت اول از عمر خویش را در گرگان گذرانده و در دربار پادشاهان آل زیار بوده است بقراین میتوان گفت از بلخ برنخاسته زیرا اگر از بلخ برمی‌خاسته است نزدیکترین دربار پادشاهی که شعرارا جلب کند دربار آل ناصر در غزنی بوده و بدانجا میرفته است و نه به گرگان بمداحی پادشاهان آل زیار ، و بالعکس چون از دامغان برخاسته نزدیکترین دربار بدانجا دربار آل زیار در گرگان بوده است چه طبیعی است و چندان بحثی را درخور نیست که خاصه در آن زمان که وسایل ربط بین شهر های ایران چنین نبوده است شعرای مستعد به نزدیکترین درباری که در جوار موطن ایشان باشد میرفتند و اختیار را جز بر مجاورت نمیگردند . اماممکن است به تبعیت از قول دولتشاه گفت که پدران وی از مردم بلخ بوده‌اند ولی خود در دامغان پرورش یافته ، هر چند که این حدس نیز متکی بر دلیل متقن نیست . در هر حال ، مسلم است که او را در زمان وی دامغانی شناخته‌اند چنانکه خود نیز گفته است و مؤلف هفت اقلیم هم وی را در سلك شعرای دامغان شعرده و مؤلف مجمع الفصحا نیز او را دامغانی خوانده است ولی سید نورالدین بن سید محمد صدیق خان بهادر در تذکره نکارستان سخن (ص ۱۰۶) نتوانسته است مولد او را تشخیص دهد و نوشته است : « مولدش دامغان یا بلخ » .

اما مسکن او ، آنچه دولتشاه نگاشته است و بر آن شده که در غزنی ساکن بوده در قسمت آخر عمر وی است چنانکه بعد خواهد آمد و مسلم خواهد شد که در اواخر عمر به غزنی رفته و مدح سلطان مسعود بن محمود غزنوی کرده است ولی مبرهن است که پیش از آن مدتها در گرگان در دربار آل زیار اقامت داشته و از اشعار وی نیز مستفاد میشود ، چنانکه چندجا از ابر مازندران و کوه البرز اسم برده و از مناظری که در اوصاف طبیعی خود رسم کرده معلوم است که در سواحل بحر خزر مقیم بوده است .

۳ - لقب

دولت‌شاه سمرقندی لقب « شصت کله » را بر نام وی افزوده و نوشته است : « بغایت متمول و صاحب مال بوده و به شصت کله از آن شهره شد » و پس از وی تذکره نویسان همه این لقب را در حق وی قائل گشته‌اند و این عبارت را « شصت کله » (بکاف فارسی و لام مشدد) و هم « شست کله » (به کاف عربی و لام مخفف) خوانده‌اند و بعضی گفته‌اند که چون احشام و گله‌های فراوان داشته او را « شصت کله » (صاحب شصت گله غنم) لقب داده‌اند و طرفداران روایت دوم بر آنند که چون شصت یعنی ابهام دست وی نقصی داشته و کل و کله در لغت به معنی اعرج و اشل است او را « شست کله » یعنی (صاحب ابهام اشل) خوانده‌اند ولی معلوم میشود که این لقب شصت کله یا شصت گله متعلق بوی نبوده و لقب شاعر دیگری است با اسم شمس الدین

احمد بن منوچهر شصت کله که در هیچیک از تذکره ها نام وی بمیان نیامده و فقط در کتاب « راحة الصدور و آية السرور » تالیف نجم الدین ابی بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن حسین بن همه راوندی که کتاب معروف تاریخ سلجوقیان است ذکر می آید (طبع اوقاف گیب ص ۵۷ - ۵۸) و در آنجا بنام « امیر الشعراء و سفیر الکبراء شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله » تصریح می کند و از فحوای کلام مسلم است که معاصر مؤلف و سید حسن غزنوی شاعر شهر قرن ششم مشهور به سید اشرف و نابترین قطعاً از مردم قرن ششم بوده و زیاده از صد سال پس از منوچهری آمده است و در زمان سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی معروف به طغرل سوم (۵۷۱ - ۵۹۰) در حیوة بوده و مؤلف کتاب بسال ۵۸۰ با وی مصاحبت کرده است و از اشعار وی جز این سه بیت که در همان کتاب ثبت است چیزی باعقاب نرسیده :

صبح بی روی تو نفس نزنند نفس عشق بیتو کس نزنند
 وصل تو نگذرد بکوی امید تا در خانه هوس نزنند
 بنده گر با تو یکنفیس بنشست جز بر آن یاد یک نفس نزنند

پس از آن ابتدا دولت شاه در تذکره الشعراء و بعد از او به تبعیت وی کلیه تذکره نویسان بخطا رفته اند و لقب « شصت کله » را که متعلق به شمس الدین احمد بن منوچهر شاعر قرن ششم و از اقران سید حسن غزنوی بوده است بخطا به احمد منوچهری شاعر قرن پنجم نسبت داده اند و دلیل این شبهه هم واضح است باین معنی که چون اسم منوچهری احمد بوده و آن شاعر دیگر هم احمد بن منوچهر نام داشته است

کلمه احمد و منوچهر که در اسم این دو مشترك است باعث شده که لقب احمد بن منوچهر را باسم احمد منوچهری بخطا افزوده اند .

۴ - تخلص

مؤلف مجمع الفصحا نخستین کسیست که به حقیقت اشتقاق تخلص وی پی برده و گوید که تخلص او از نام منوچهر بن قابوس و شمگیر مشتق شده است و این نکته درست است زیرا مسلم می شود و بعد خواهد آمد که منوچهری قسمت اعظم عمر خود را در مدحت امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر پنجمین پادشاه آل زیار (۴۰۳ - ۴۲۰) گذرانده است و تخلص خود را از نام او برداشته .

۵ - استادان او

میر محمد تقی کاشانی در تذکره خلاصه الافکار نوشته است که منوچهری شاگرد ابوالفرج سکزی بوده و دولتشاه و لطفعلی بیك آذر و رضا قلی خان هدایت این قول را پیروی کرده اند . ابوالفرج سکزی معروف به ابوالفرج سیمجوری تا جائی که بر ما معلومست از شعرای نیمه دوم قرن چهارم بوده و مدح امیر ابوعلی سیمجور و خاندان وی میکرده است و مینویسند که چون میان آل سیمجور و ناصرالدین سبکتکین جدال در افتاد ابوالفرج به دعوت ممدوحین خود آل ناصر را هجاهای شدید و تند گفت و چون ناصرالدین بر ابوعلی سیمجور دست یافت ابوالفرج را نیز بگرفت و میخواست او را عقاب کند که منصورى شاگرد ابوالفرج از استاد خود شفاعت کرد .

از این ش
است جن
عنقاي

چندان

هر کس

و بعید

صباوت

چهارم

قرنزل

خاندان

شاعر

که در

چگونه

بوده ا

تمی تشبیه

.

شاگرد

از استاد

چندان

سخن

از این شاعر که در زمان خویش در اوج شهرت و اعتلاء بوده
است جز این سه بیت دل انگیز اشعاری بما نرسیده :

عنقای مغرب است درین دیر خرمی
خاص از برای محنت و رنج است آدمی
چندانکه گرد صورت عالم بر آمدم
غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را ندادده انسد برات مسلمی

و بعید نیست که منوچهری شاگرد وی بوده باشد چه ایام
صباوت منوچهری قطعاً با اواخر عمر ابوالفرج در اواخر قرن
چهارم مصادف بوده است ولی چیزی که در قبول این نکته
تزلزل خاطر می آورد اینست که نشست ابو علی سیمجور و
خاندان وی در هرات و خراسان بوده و البته ابوالفرج سکزی
شاعر ماح ایشان نیز میبایست مقیم آن دیار باشد و منوچهری
که در دامغان و گرگان اوایل عمر خود را گذرانده است
چگونه میتواند در خدمت شاعری که در خراسان و هرات
بوده است شاگردی کند ؟ بهمین جهت این گفته چندان بذهن
نمی تیشند .

مؤلف مجمع الفصحای نگارد : « اگر چه در فن شاعری
شاگرد حکیم عنصری است اما در عذوبت بیان و طلاقت لسان
از استادانش برتری است » اما ترجیح منوچهری بر عنصری
چندان مسلم نیست و قابل بحث و تقد است که در این مقام
سخن دراز شود و مقالتی دیگر را درخور است و شاگردی

منوچهری نسبت به عنصری هم پذیرفتنی نیست و این اشتباه مؤلف مجمع الفصحا را از آنجا روی داده است که منوچهری در قصیده لغز شمع که بمدح عنصری است در بیت تخلص گفته است :

توهمی تابی و من بر تو همی خوانم به مهر
هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن
او استاد او استادان زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن

واندکی دورتر پس از آنکه جمع کثیری از شعرای متقدم عرب و پارس را بصراحت یا باشاره و کنایه نام می برد میگوید :

گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند
تا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن

این چند شعر که در يك جا منوچهری به شمع گفته است که دیوان عنصری را تا صبح بر تو همی خوانم و در جایی او را « اوستاد اوستادان زمانه » و در جای دیگر « اوستادم » گفته است مؤلف مزبور را باشتباه راهبر گشته و گمان برده است که عنصری فی الحقیقه اوستاد منوچهری در صناعت شعر بوده است و حال آنکه مقصود روشن و اوضح از بیان من است و منوچهری در مقام خضوع و آنهم نسبت بشاعری که در دربار غزنویان مقدم و مرجح بر وی بوده است او را اوستاد خطاب کرده و نه اینکه واقعاً آموزگار وی بوده باشد چه عنصری بطوریکه در شرح احوال او مبرهن است و محتاج به بینه نیست همیشه در غزنی ساکن بوده و منوچهری چنانکه بعد خواهد

آمد
که
وسيلة

هميش

کرده

بدامن

منوچه

عنصری

که بین

که اند

شعر ایر

شاگرد

دنبال

پیش گ

ممالک

آلمان

انگلستان

فرانسه

سوئد

دانمارک

دریای شمال .

- ۱ -

دریارا مرواریدهای فراوان و آسمانرا ستارگان بیشمار
 است ، اما قلب مرا جز عشق متاع دیگری نیست .
 دریا یکنار و آسمان لایتناهیست ، اما قلب من از آن هر دو
 بزرگتر و عشق من از مرواریدها و ستارگان آنها تابناک
 تراست . .

ای دخترک جوان این قلب من از آن تست ، قلب من و
 دریا و آسمان یکباره در عشقی پدید آمده اند .

- ۲ -

دلم میخواست لب بر این ستارگان زیبایی که در فضای
 فیروزه گون آسمان میدرخشند گذاشته ، بوسه آبداری از
 آنها بر بایم و سیل اشک جاری کنم !
 این گواکب تابناک چشمان جانانه من هستند که از طاق
 لاجوردی آسمان بمن چشمک میزند و با هزاران ناز و کرشمه
 مرا سلام عاشقانه میفرستد .

ای چشمان زیبا وای اشعه مهربان ، زودتر مرا بکشید
 و روح مرا سعادتمند کنید تا بتوانم مالک شما و این سپهر بلندشوم !

- ۳ -

در خوابگاه محقر کلبه خود افتاده ام ، امواج دریا و
 افکار عاشقانه من بر این لای لای میخوانند ، از دریچه سقف

ستارگان درخشنده و چشمان قشنگ محبوبه ام را در آسمان
مینائی تماشا میکنم .

چشمان عزیز و زیبای او بمن نگراند و از طاق فیروزه -
گون آسمان میدرخشند و بمن چشمک میزند .

با وجد و سرور تمام ، ساعتها بود که به آسمان بلند
مینگریستم ، ناگهان نقابی از ابر سفید پدید آمده آن چشمان
زیبای عزیز را از نظرم مستور داشت .

- ۴ -

سربدیوار چوبی کلبه نهاده و غریق افکار خویش هستم ،
امواج خشمگین دریا ، پشت گوش من بدیوار میخورند و
اینکلمات را زمزمه میکنند : « ای فقیر دیوانه ! بازوی تو
خیلی کوتاه و آسمان خیلی بلند است . - ستارگان سپهری هم با
میخهای طلائی بر این طاق بلند کوبیده شده اند . زهی آرزوی خام
و زهی امید محال ! - بهتر آنست که از اینخیال بیهوده بگذری
دیدگان را با خواب بپوشی . »

- ۵ -

در ساحل دریای بیکران تاریک ، جوانی با قلب افسرده
و مشکوک ایستاده با موج میگوید : « مرا از معمای حیات ،
معمای کهن و دردناکی که پیوسته باعث شکنجه و آزار مردم ،
از قدیم و جدید ، پیر و جوان بوده است ، آگاه کنید .
بگوئید بدانم که مقصود از خلقت بشر چیست ؟ از کجا آمده و
بکجا میرود ؟ در آسمان بلند ، زیر این ستارگان طلائی

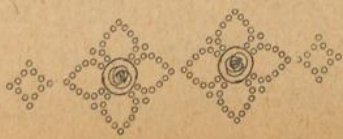
منزل کیست ؟

امواج زمزمه ابدی خود را ادامه میدهند ، باد میوزد ،
ایرها میگریزند و ستارگان چشمک میزند و بکلمات او
اعتنائی نمیکنند - اما آن جوان دیوانه باز منتظر جوابست !

- ۶ -

افکار مانند خوشهای گندم ، در مزرعه خاطر انسانی
میرویند و موج میزنند . اما تخیلات شاعر مانند آن گلهای
آبی و سرخیست که خرمی و طراوت خود را از دست نمیدهد
و در میانه خوشهای گندم پژمرده میشود .

ای گلهای آبی و سرخ ! دروگر سنگدل شمارا بی ثمر
پنداشته از ریشه میکند ، روستائی بیرحم با گندم کوب خویش
پایمالتان میکند ، اشخاصیهم که در کنار مزرعه گردش
میکنند و از منظر زیبای شما محظوظ میشوند ، سرتکان میدهند
و باشما چون گیاههای بی ثمر رفتار مینمایند ، ولی آند خترک
زیبای روستائی ، بشما احترام میگذارد و از شما دسته ها ترتیب
داده زینت زلف خویش میسازد و بمجالس رقص دهقانی که
از آنجا آواز ویلون و نی بلند است میشتابد ، گاهی نیز
خود را بسایه درختانی میرساند که از آنجا آوازی لطیف تر
از آهنگ نی و ویلون ، شنیده میشود و آن آواز معشوق اوست !



آسمان پیمای .

اثر طبع

آقای بدیع الزمان خراسانی .

هنر پذیر که گیتی بود بکام هنر
 جهان دگر شدو آئین روزگار دگر .
 بچشم کیهان ایدون عزیز گشت عزیز
 اگر چه لختی ناچیزو خوار بود هنر .
 همان جهان که ستم پیشه بودو علم شکن
 کنون بداد گرائید و شد هنر پرور .
 کنون بود خطر مردمان بدانش و دین
 اگر چه بد خطر مردمان بسیم و بزر .
 هر آن خطر [۱] که بسیم و زراست ناپایاست
 بجاستی چو بدانش بود هماره خطر .
 چه سود از آن خطرستی که دزد زشت نهاد
 چو دست یافت بنگذاردش بجای اثر ؟
 تییست بیجان آنکش روان دانش نیست
 مر این حدیث بگیتی فسانه گشت و سمر
 گراین روان سپهری ترا به پیکر نیست
 بخاک تیره نهان باد مر ترا پیکر !
 امید مگسل زنهار اگر نخستین بار
 همی نهال امید تو بر نیارد بر .

بدیدش باید مهر بهار و قهر خزان
 نخست روز کدامین نهال داد ثمر ؟
 گسسته دایر امید از کسان و عزت و جاه
 ز خویش خواه و بمسپار دل بیوک و مگر .
 مگر ز کوشش خود بهره مند مردم نیست
 چنین بفرقان فرمود خالق اکبر
 چو کار توسنی آرد پدید و سخت شود
 ز رام ناشدن او مباح خسته جگر
 شکیب دارو بدانش گرای و کوشش کن
 که گشت خواهد اگر بود سخت فرمانبر .
 بدان درخت کشتن بر نگر که از آغاز
 ز جای خویش نتجند چو بر وزد صرصر
 ولیک بار دوم چون بدو بر آید باد
 بخاک افکندش بر درانده پهل و بر
 کرا امید خطر جایگیر گشت بدل
 بدان امید سزد گر جهد بکام خطر
 سیر ستوده بیاید که ارجمند شوی
 که خوار مایه بود مرد ناستوده سیر
 تراست دیوره آن کزویت فزایش نیست
 مشیو بر سخن دیو ناستوده گهر .
 هر آنکه خواهد کش آسمان رهی گردد
 گزافه را ندهد عمر خویشتمن بهدر .
 هنر پذیرد و بر مردمی گمارد دل
 کزی نخواهد واز راستی تباہد سر .

شود بجانب مقصود خویش پویا پوی
 ز گشت چرخ گسسته امید وبسته نظر .
 بارزو نبرد راه و باز ماند خوار
 کسی کجا ظفر و فتح خواهد از اختر
 ظفر بمرد نبخشد بجز فروش تیغ
 محال خواست کسی کز ستاره جسد ظفر .
 جهان گرفت بعزم درست و رای صواب
 ز گشت گردون یاری نخواست اسکندر .
 ز خویش یابی نعمت ز خویش بینی رنج
 زمهر و کینه فراتر بود قضا و قدر .
 ز عنصری که بمینو روانش خرم باد
 دو بیت نغز یارمت خوبتر ز گهر:
 « دلی که رامش جوید نیابد آن دانش
 سری که بالش جوید نیابد او افسر ! »
 ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز
 نه ملک یابد مردو نه بر ملوک ظفر »
 کرا زدانش و فرهنگ مغز چون دریاست
 همی هوای بزرگی نجبد اندر سر .
 بمغز خرد کجا گنجد آرزوی بزرگ ؟
 چگونه گنجد دریای یسکران بشمر !
 ز علم و دانش و صنعت بود که مغریان
 شدند چونین فرمانروا به بحرو به بر
 زمین سپرده بدان ره نورد برق مسیر
 هوا گرفته بدان شاهباز روئین پر .

همی نه بینی آن ابر تندی آوا
 که گوش چرخ ز آوای خویش دارد کر .
 چو بر خروشد آن ابر ناگسسته غریبو
 گمان بری که همی غو بر آورد تندر !
 چو بنگریش یکی ماهیش گمانی راست
 کجا ز روی بود بال و ز آهنش پیکر .
 اکر شناوری ماهیان به آستی
 مگر میان هوا از چه نیست اشناور ؟
 و یا بسان سپهریست کرده از آهن
 کجا فروزش پرتو فکن بودش قمر !
 بمشتریست اگر ده قمر فروخته روی
 مرا اینسخن بود از گفته ستاره شمر
 کون ز صنع بشر خاکرا که یکمه بود
 هزار ماه فروزان بود بهر کشور !
 بسوی چرخ گرازان شود زپنه خاک
 چنانکه ابرز دریا شود بگردون بر
 اگر ثقیل نیارد شدن بجای خفیف
 چرا همی رودش بر فراز چون آذر ؟
 گر آذر است و نگیرد قرار جزبه اثر
 گرفت از چه نیارد مگر بخاک مقرر ؟
 بعلم تجزیه آنگونه چیر دست شدند
 که گرنه بینی هرگز نداریش باور !

بطبو و ص

گمان که

که برد

چه برن

ترا که

نخست

بیاختر

چنانکه

بطب و صنعت اگر دست بردشان بینی

ز سرت هوش پرد ز دستبرد بشر .



گمان که داشت که مردم بر آسمان کبود

برفت یارد از این خاك تنوده اغبر ؟

که برد ظن که بیک چشم برزدن مردم

ز سوی غرب فراخوران دهند خبر ؟

چه برشمردم یکسر به نیروی هنراست

که زو بجانوران برتری گرفت بشر !

ترا که هیچ هنر نیست کم ز جانوری

اگر چه هست زبان مرترا سخن گستر ...

نخست مطلع خورشید علم خاور بود

ز خاوران بسوی باختر نمود گذر

بباختر شدو آنجا بماندو دیر بزبست

بخاور آمد لیک از نخست زیاتر .

چنانکه آب ز دریا رود بشکل بخار

سحاب گرددو باز آیدش بشکل مطر ...



شعراى بزرگ

بقلم : آقای سعیدی

لرد بایرن

- ۱ -

بایرن شاعر مشهور انگلیس در ماه ژانویه ۱۷۸۸ از یک خانواده نجیب و قدیمی در لندن متولد شده است . پدرش شخصی تند خو و فاسد الاخلاق بود وزن بیوه را برای بچنک آوردن ثروتش بجهالت نکاح خویش آورد و همینکه دارائی ویرا تمام کرد اورا طلاق گفت . مادرش زنی متکبر و عصبانی بود و با فرزند خود هر ساعت بشکلی رفتار میکرد . دقیقه اورا نوازش و ملاحظت مینمود و لحظه بعد اورا توبیخ و ملامت کرده کتکش میزد - این اخلاق والدین و تربیت انها در اخلاق و روحیات شاعر نفوذ بسیار کرد و تاثیر آن مادام العمر در زندگانی و آثار وی باقی ماند .

در مدرسه بایرن بدرسهای کلاسی اهمیت نمیکذاشت و بیشتر بمطالعه کتب مختلفه خارجی که بدوق و قریحه اونزدیکتر بود اشتغال میورزید . زبان فرانسه و ایتالیائی را بزودی فرا گرفت و در تمام مدتی که در مدرسه اقامت داشت آشنایان و رفقای خود را محدود کرده و جز با معدودی موافقت و دوستی نمیکرد . در سن پانزده سالگی موقعیکه مدرسه اش تعطیل بود و بعزم گردش رفته بود عاشق دختری هفده ساله شد ولی دخترک چون اورا کودک و خردسال میدانست بمعاشقه اش قوری تهاد

وسال بعد شوهر اختیار نمود . این ناکامی و حرمان در روح شاعر جوان بسیار سخت و ناگوار افتاده و خاطره آن تا آخر عمر همواره در قلب او باقی بود .

در سنه ۱۸۰۵ بایرن بمدرسه عالی کمبریج که غالب شعرا و نویسندگان انگلیس در آنجا تحصیل کرده اند داخل شد ولی در آنجا هم بدروس مدرسه چندان اهمیتی نمیگذاشت و بیشتر وقت خود را بسواری و شکار و تیراندازی و سایر ورزشهای بدنی میگذرانید .

هنگامیکه هنوز در کامبریج تحصیل میکرد بسرودن بعضی اشعار و قطعات شروع کرده در سنه ۱۸۰۸ اولین اثر خود را در یک جلد با اسم « ساعات بیکاری » منتشر ساخت . این اشعار اولیه او غالباً سست و نارسا بود و علائم ژنی و قریحه سرشار آتیه او کمتر در آنها مشهود میشد ، بهمین جهت یکی از مجلات انگلیس کتاب مزبور را مورد انتقاد قرار داده و مقاله شدیدی درباره آن نوشت .

شاعر جوان از این حمله و انتقاد آزرده خاطر شده باخشم و هیجانی که ناشی از طبیعت عصبانی و روح عاصی او بود منظومه با اسم **شعرای انگلیس و جریده نگاران اسکاتلند** در هجوم نقادین و حمله بعضی معاصرین خود انتشار داد و تندى اشعار و تازکی اسلوب آن طوری مقبول عامه افتاد که چاپ اول آن در عرض یکماه تمام شد و انظار مردم متوجه شاعر جوان گردید .

در سنه ۱۸۰۹ بایرن بعزم آمدن بایران و هندوستان از

انگلیس خارج شده پرتغال و اسپانی و یونان را سیاحت نمود و بثمانی رفت که از آنجا بایران بیاید ولی در قسطنطنیه فسخ عزیمت ایرانرا کرد و مدتی در شهر مزبور اقامت نمود . - لیکن روح عاصی و سرکش او آرام و قرار نداشت و او را باینطرف و آنطرف بسیاحت دریا و خشکی میکشید . بایرن در این مسافرتها مشاهدات و تجربیات زیادی حاصل کرد و نتیجه آنها دو قسمت اول منظومه **چایلد هرولد** شد که یکی از شاهکارها و آثار بدیعه بایرن میباشد .

این منظومه سراسر مملو از احساسات عمیق و نقاشیها و تابلو سازیهای عالی و ماهرانه بود و مردم را بی اختیار شفته و فریفته خود نمود و چنان پیشرفتی حاصل کرد که در عرض یکماه هفت مرتبه بطبع رسید و شاعر جوان بطوریکه بعدها خودش اظهار میداشت **یک روز صبح بیدار شده و خود را مشهور عالم دید !**

ثمره دیگر این مسافرت رمانهای « گیور » « عروس ایدوس » « دزد دریائی » و « لار » است که همه مملو از عواطف عاشقانه و احساسات تند و هیجان انگیز میباشد که چون منتشر میشدند مردم بامیل و اشتیاق فراوان باستقبال آنها مشتاقند .

در سنه ۱۸۱۲ بایرن بانگلهستان مراجعت نمود و در لندن اقامت گزید . جمال و وجاهت طبیعی او در تمام مجالس و اجتماعات طرف توجه واقع شده بود و زنهای مانند بت او را میپرستیدند . ولی شاعر جوان بزنها بانظر حقارت مینگریست و در جائیکه

راجع به آنها صحبت میکند میگوید: «من زنهارا مخلوقی بسیار زیبا ولی پست میدانم، بعقیده من هماغهتقدر که در مجالس زنهارا کوچک و ناچیزند در پای سفره و محافل ضیافت نیز کوچکند... من زنهارا کودکان رشد کرده‌ای میدانم.»

در سنه ۱۸۱۵ دختری موسوم به میلیبانک را که از يك فامیل نجیب متوسط الحال و دارای اخلاق ستوده و حمیده بود، بجهاله نکاح در آورد و سال بعد دختری از او متولد شد ولی چون از ابتدا رشته عشق و محبت مابین آنها مستحکم نبود و بعلاوه اخلاق تند و زندگانی غیر منظم شاعر دختر جوانرا بستوه آورده بود لهذا کمی بعد از تولد فرزندشان میلیبانک بخانه پدر خود رفته پیغام فرستاد که دیگر نزد بایرن مراجعت نخواهد نمود - این افتراق و جدائی بین زن و شوهر تأثیر سوئی در اذهان عمومی کرد و همه تقصیر را بگردن بایرن گذاشتند و در اندک مدتی حس انزجار و بدبینی مردم نسبت بشاعر بدرجه رسید که دیگر از ترس استهزاء و سخریه جرئت نمیکرد به تاتر خانها و مجالس عمومی وارد شود. منظومه وداغ را بعد از جدائی از زنتش خطاب باو نوشته و در بعضی ابیات آن بقدری سوز و گداز و شکوه کرده است که انسانرا واقعاً متأثر میسازد.

بعد از این واقعه الیمه که باعث بدبختی و بدنامی شاعر جوان گردید بایرن دیگر نتوانست در وطن خود بماند و در سنه ۱۸۱۶ باقلبی شکسته و خاطری پر از یأس و حرمان برای

ابد انگلستان را وداع گفت و در موقعیکه عازم مسافرت بود در مکتوبی این جمله را نوشت : « اگر آنچه را که در باره من شایع است و مردم بمن نسبت میدهند حقیقت دارد من لایق انگلستان نیستم و اگر هم دروغ است و حقیقت ندارد پس انگلستان لایق من نیست ! »

آسمان مصنوعی .

در امریکا معلم نجوم خیلی اهمیت میدهند و در آنجا رصدخانه‌های بسیار موجود است . اخیراً برای اینکه مردم را بحركات ستارگان و اسرار آسمانی بهتر آشنا کنند ، گلوله مخصوصی ساخته‌اند که فی الحقیقه آسمانست که بدست بشر برپا شده است .

این آسمان عبارت از گلوله مجوفیست بقطر پنج مطر که سطح آن با پارچه آبی رنگ یعنی برنگی که آسمان در شبهای خیالی صاف نمودار میباشد ، پوشیده شده است و بر روی پارچه با چراغهای برق کوچک و بزرگ ستارگان سپهری راهریک در جای مخصوص خود ترتیب داده‌اند بقسمیکه کایه ستارگان از ثابت و سیار وحتى خط کهکشان نیز در آنجا بخوبی دیده میشود . در موقع درس معلم وشاگردان بدرون گلوله میروند و در محل مسطح مخصوصی قرار میگیرند ، آنوقت در آسمان مصنوعی ستارگان هر يك بنا بر قاعده طبیعی خود بحرکت درآمده معلم درس خود را عملاً برای شاگردان بثبوت میرساند و آنها را از اسرار آسمانی آگاه میسازد .

نفوذ ادبیات ما در سایر ملل .

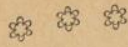
سلطان سلیم اول

و ادبیات ایران

بعضی از نویسندگان ترك می خواهند با اصرار زیاد فردوسی و خیام و سعدی و بالاخره تمام مفاخر ایرانرا ترك و ترك نژاد معرفی کنند ، بنا بر این بی مناسبت نخواهد بود اگر نویسندگان ایرانی هم به تشریح علاقه که سلاطین ترك نسبت به ادبیات ایران داشته اند بپردازند .

اگر به تشریح این قسمت پرداخته شود و مایل به معامله متقابل باشند می توان بامنطق خود آنها بزرگترین سلاطین عثمانی سابق را ایرانی معرفی کرد ، زیرا فردوسی و خیام و سعدی بترکی شعر نگفته اند و نویسندگان ترك آنها را ترك می خواهند معرفی کنند در این صورت وقتی که سلطان سلیم فارسی میدانسته و باطرز مطلوبی به فارسی شعر میگفته است بامنطق فوق قطعاً ایرانی خالص باید قلمداد شود .

برای اینکه نویسندگان محترم ترك نمونه از علاقمندی سلاطین آنها را نسبت بعالم شعر ایران نشان دهیم بنگارش مقاله ذیل که معرف ذوق ادبی و طبع موزون و علاقمندی سلطان سلیم بشعر ایران است مبادرت مینمائیم .



سلطان سلیم بحدی در ایران و تاریخ صفویه معروفست
 که معرفی آنرا زائد می‌بنداریم معهداتعین القاب و سال تولد و
 وفات او برای مزید اطلاع خوانندگان لازم بنظر میرسد .
 سلطان سلیم اول هشتمین پادشاه عثمانی سابق است .
 سلطان مذکور سلطنت را از پدر خود گرفته و در هشتم صفر
 ۹۱۸ به تخت نشست و در ۹۳۸ هجری میلادی وفات نمود .
 چون سلطان مذکور مظهر و نماینده روح ملت خود بوده است
 اروپائیان او را سبع (Feróce) ملقب نموده و ترکها نیز او را
 (یاوز) که بمعنی قاطع و برنده است مینامیدند .

سلطان مذکور ضربائی باستقلال و قدرت ایران وارد ساخت
 که بازحمت بسیار التیام پذیرفت . سلطان سلیم بحدی نسبت بایران
 و ایرانی عداوت داشت که بقول سرجان ملکم قبل از اینکه
 لشکریان خود را از جنگ با ایران مطلع سازد عده زیادی از
 علماء ترك را وادار به تکفیر ایرانیها نمود تا باین وسیله ملت
 ترك را برضد ایرانیها با ایجاد کینه مذهبی بجنگ و ستیزه تحریک
 کند . آیا همین تحریکات عداوت آمیز برای قطع رشته محبت
 با ایران و ترك کافی نبود ؟

مورخ مذکور مینویسد « در احکام تکفیر و فتاوی قید
 شده بود که قتل بکنفر شیعه ایرانی افضل از کشتن ۷۰ عیسوی است »
 این عبارت برای نشان دادن حس خصومت او با ایرانیها که
 سته است بطور کلی شیعه میباشند کافیست .

شرق

دی ماه ۱۳۰۹

شعبان ۱۳۴۹

مجله شرق

مجله شرق بتأکید و اصرار عده‌ای از فضیای درجه اول طهران پیداشده است: مدتها بود که جمعی از دانشمندان طهران خود را بوجود مجله ای که ناشر تحقیقات و رشحات خامه ایشان باشد محتاج می دانستند و ازینکه مجله ادبی منظمی نیست که حاوی کلیه فروع ادبیات ایران بمصداق جدید باشد متاسف بودند و بالاخره نگارنده این سطور را مأمور کردند که این خدمت بزرگ را بعهده بگیرد؛ نگارنده هم ازین مأموریت کمال مباهات را دارد و مفتخرست که در آغاز هر ماه بهترین صحیفی را که از زیر قلم ادبای معروف طهران بیرون آمده است بخوانندگان عرضه دارد و سهم خود از آقای محمدرمضانی که مخارج گران طبع و نشر این اوراق را هر ماه بعهده میگیرند متشکرست خصل مشی این مجله ادبی ماهیانه بنابر شوری که بافضیای طهران شده است و بتصویب ایشان رسیده آنست که این مجله نماینده حال کنونی ادبیات ایران خواهد بود باین معنی که

تحقیقات و تتبعات ادبی و تاریخی ادبای متجدد ایران را انتشار خواهد داد و سعی خواهد کرد بدنیای معاصر ثابت کند که در زمان حاضر ادبیات ایران تمام فروع مصداق جدید را پذیرفته و ایرانی امروز در ادبیات خود همان شور و دقتی را دارد که ملل متمدن در ادبیات خود دارند و آن عصری که محققین در ادبیات و تاریخ ایران فقط عده معدودی از مستشرقین بودند سپری شده و امروز ایران بدان مرحله رسیده است که مستشرقین هم باید از تحقیقات ایرانیان بهره‌مند شوند. درین ضمن چون محققین ایرانی در حد خود محتاج به ارائه طریق و استناد از کتب و رسایل می باشند وظیفه دیگری که بمجله شرق رجوع شده آنست که مطالب مهم کتب و مجلات زبان های بیگانه را که تا بحال بزبان فارسی در نیامده بمرور در صحایف خود ترجمه کند و از این راه محققین ایرانی را از دانستن چندین زبان بیگانه و داشتن کتب بیشمار که شاید یافتن اغلب آنها دشوار باشد بی نیاز کند. وظیفه سوم مجله شرق آنست که ارکان زبان فارسی را مطابق اصول قیاسی و سماعی و سوابق ادبی این زبان مخصوصاً در نثر استوار سازد و بی آنکه قواعدی بدست دهد و در رد و قبول اصولی وارد هنگامه شود و دوست و دشمن را مورد مدح و قدح قرار دهد فقط از راه سرمشق عملی و بوسیله مندرجات خود که يك سطر آن از اسلوب پیشینیان و قواعد مسلم فصاحت زبان فارسی خارج نخواهد بود نویسندگان ایران را بدان شیوه مسلم عادت دهد. این مجله در آغاز هر ماه شمسی با همین دستور انتشار خواهد یافت و بجای دوشماره آخر هر سال کتابی جداگانه در زمینه مرام خود بخوانندگان خواهد داد و از خدای ایران یاری میخواهد در انجام این خدمت و اعاده دوره مجدد و بزرگی زبان فارسی یآوری بیند.

طهران - اول آذر ماه ۱۳۰۹ سعید نقیسی

هرشل - لوریه - لول

بطلمیوس و قدماء سیارات را محدود به هفت عدد میدانستند چه از نقاط درخشنده آسمان فقط قمر و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل را می دیدند که تغییر مکان در آسمان می دهند و برای حرکات آنها افلاکی توهم کرده و از راه اختلاف منظر ترتیب افلاک را قائل بودند و فلك زحل را بالاتراز همه سیارات میدانستند زیرا که اختلاف منظر آن از همه کوچکتر بدست آمده بود و قمر را نزدیکترین همه سیارات بزمین که مرکز عالم توهم شده بود می دانستند چونکه اختلاف منظرش از همه زیادتر است و غیر از طریق رصد اختلاف منظر قدما را طرق دیگر برای فرض تنظیم افلاک هست .

قدماء برای سیارات رجعت و استقامت و اقامت قائل بودند چه می دیدند که سیاره گاهی متوالی در مقابل صور آسمانی سریع حرکت میکند و گاهی بطی تر تا آنکه تقریباً متوقف میشود سپس برخلاف توالی از مشرق بمغرب رجعت مینماید و برای حل اینمشکل قائل به افلاک متعدده برای هر سیاره شدند تا آنکه بتوانند محاسبات مشخصات آن سیاره را به برهان ریاضی بدست آورند .

پس از آنکه در قرن ۱۶ مسیحی کپرنیک حرکت زمین و مرکز بودن شمس را ثابت نمود و تیکوبراهه شبه بیضی بودن مدارات را آورد و در تعقیب آن کپلر قوانین حرکت سیارات را تدوین ساخت و گالیله موفق باختراع دور بین فلکی گشت و نیوطن قانون جاذبه عمومی را ابداع نمود بیشتر دقت در اجرام سماوی مطمح نظر علماء گردید .

تا آنکه تصفح اوراق دیوان علم را روزگار به هرشل منجم آلمان (۱۸۲۲-۱۷۳۸) واگذار نمود وی در حرکات زحل اغتشاشی دید و رجعت آنرا در تحت رصد و دقت آورد و چون فرض افلاک متعدده را باطل میدانست و قانون جاذبه را هم در تمام سیارات عمومی میدید متفقد شد که باید مرکز جذبی در ماوراء مدار زحل در خانواده شمسی باشد که آن اهتزاز و تغییر در حرکت زحل انداخته و راه آنرا که از مغرب بمشرق در مقابل صور سماوی است تغییر داده بعکس راجع ساخته است مدتها در حل این معما بود و موافق فرمول جاذبه محل آنرا در موضعی از آسمان فرض نمود و شروع به تقطیع بوسیله دوربینی که خود تکمیل نموده بود کرد تا شب ۱۳ مارس ۱۷۸۱ آنرا رؤیت کرد و جرمی دید که مانند سیارات نورش ساکن و بی چشمک است و چون چندی مراقبت کرد دید که محل خود را در مقابل صور فلکی از مغرب بمشرق تغییر میدهد.

هرشل آن سیاره را اورانوس نام نهاد و یک سیاره براءعضاء خانواده شمسی اضافه شد و سیارات اصلیه بترتیب : عطارد - زهره - زمین - مریخ - مشتری - زحل - اورانوس گردیدند
کارلین (۱۸۴۸-۱۷۵۰) خواهر هرشل منجمه شهیره در اکتشافات برادرش شریک و سهیم است.

یازده سال قبل از مسرک هرشل یعنی در سال ۱۸۱۱ لوریه بعرصه وجود آمد که هنوز چراغ عمر عالم پیری مثل هرشل خاموش نشده بود که روزگار برای فروغ زمین لوریه را اهداء کرد چنانکه خاقانی گوید :

در فلان تاریخ دیدم کز جهان چون فرو شد بهمن اسکندر بزاد

بو حنیفه اول شب در گذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد چون فلک دور سنائی در نبشت آسمان چون من سخن گستر بزاد لوریه منجم جوان فرانسه بعد از هرشل متوجه بر صد اورانوس گشت - لوریه حرکت اورانوس را نیز مانند زحل مغشوش میدید و نیز غیر از اغتشاش حاصل بواسطه جذب اورانوس در زحل اثر جذب دیگری را هم مشاهده مینمود که در حرکت زحل مؤثر است لوریه بایقین بوجود قوه جاذبه و قانون نیوطن حدس سیاره دیگری در وراء مدار اورانوس زد و بحسابات دقیقه پرداخت و موضع آنرا در آسمان تشخیص داد و نتیجه محاسبات خود را اعلام داشت

تا در شب ۲۳ سپتامبر ۱۸۴۶ که عمر عالم جوان فرانسه به ۳۵ سال رسیده بود آن سیاره دیده شد و آنرا نپتون نام نهادند مسیو گال منجم آلمان و مسیو آدامس منجم انگلیس نپتون را در برلن و لندن مشاهده کردند .

لوریه يك عضو بر اعضاء فامیل شمسی اضافه کرد و علاوه بر نپتون لوریه تحقیقی در حرکت عطارد کرد و بالنتیجه قائل شد بوجود سیاره دیگری میان مدار عطارد و آفتاب و آنرا وولکن نام نهاد .

وولکن بواسطه قرب بافتاب که در تحت شعاع آن است مرئی نمیشود ولی عبور آنرا بروی قرص آفتاب دیده اند

در هر صورت لوریه در سال ۱۸۷۷ در گذشت اینعالم بزرگ در رصدخانه پاریس اشتغال بآموختن علوم رصدی به شاگردان خود بود و یکی از آنان که از ایران بود مرحوم میرزا محمودخان قمی مشاور الملك است که در فن ریاضی عالی و نجوم زحمتی بسزا

کشیده ولی متأسفانه در زمان وی استفاده علمی از ایشان نشد
از لوریه نقل میکنند که آنچه به او شاگردان اصرار میکردند
که سیاره مکتشفه را بادورین مشاهده نماید میگفت نزد من بر روی
کاغذ وجودش ثابت است شماها به بینید .

باز از جهة تاریخ تذکر می دهد که تولد انشتین افتخار مملکت
آلمان دو سال بعد از وفات لوریه بعمل آمد که باز دهر نخواست
روی زمین را بی فروغ و نور بگذارد چه علماء چراغهای نورانی
عالم ظلمانی جهان میباشند

از سی سال قبل تا امسال در محافل علمی دنیا بحث وجود سیاره
دیگری بود ولی چون هنوز نپتون از زمان کشف تا کنون گردش خود را
یک مرتبه بدور آفتاب تمام نکرده و نیز سائلی در دست رس نبود وجود
سیاره دیگر فقط فرض بود

تا آنکه پی کرینک در امریکا شروع بجستجوی آن ودقت در حرکت
نپتون و اهتزازات اورانوس نمود و گویو در فرانسه و لو در
دانمارک در تعقیب این ارصا بودند و ابعاد آنرا تقریباً حدس زده بودند .

لو در سال ۱۹۱۶ مسیحی قبل از فوتش رساله در این موضوع
نوشته است ولی موفق بکشف آن نگردید تا آنکه در ۱۳ مارس
۱۹۳۰ لول منجر امریکائی که تعقیب این موضوع را مینمود بکشف
آن موفق گشت

لول در شهر فلاگستاف امریکا که در ارتفاع ۲۲۱۰ متری
دریا واقع است سیاره جدیدی را در مجاورت کوکب دلتای صورت جوزا
یافت و آن درست مقدم بر شعرای مانی و صورت جبار است .

لول بر حسب قانون جاذبه دید اورا نوس حرکت مغشوشی از
خود بروز میدهد که خارج از تأثیر نپتون است و در حال هم نپتون

را حرکت دیگری است و از روی محاسبات جر افعال سماوی موضع سیاره دیگری را در محلی از آسمان تعیین نمود و عکس قطعه از آسمان که سیاره ماوراء نپتون در آنست برداشته شد .

چون مدتی بود حدس وجود این سیاره زده می شد آن را بنام پلوطن نام گذارده بودند تا حال به آن چه اسمی بگذارند نور این سیاره تا زمین مدت ۶ ساعت و ۷ دقیقه میرسد و در ماه اکتبر ۱۹۳۱ بامشتری نزدیک خواهد بود .

از ذکر ابعاد سیاره ماوراء نپتون و فرمولهای ریاضی که برای کشف آن بکار رفته در اینمختصر صرف نظر کرده برای جای مفصلی میگذارم

خلاصه هرشل و لوریه و لول سه سیاره بر خانواده شمسی اضافه نمودند بطوریکه رود مینوید و برژه در کتاب آسمان شرح میدهد سیاره و ولیکن را X و سیاره ماوراء نپتون را Y نشان داده است مملکت امریکا نیز در این قسمت زمان علاوه برداشتن علماء بزرگ ویک نفر شخصی مانند ادیسون که از نور فکرش سطح زمین روشن است موفق بافتخار جدیدی بوسیله وجود لول گردید ،

مملکت ما ایران در اثر تمدن اسلام دارای علماء بزرگی بود که در عصر خود هر یک مقام بزرگان علماء عصر حاضر را داشتند .

ایران سرزمینی است که وطن بوعلی سینا - فارابی - خیام فردوسی - سعدی - حافظ - غیاث الدین جمشید - نصیر الدین طوسی ملاصدرا و عده از فلاسفه بزرگ است که نامشان چون گواکب درخشان در شب های تیره و تار انقلابات اجتماعی ایران در آسمان پرافتخار مملکت مان میدرخشد بدرخشندگی که تاابد محو نخواهد شد

۱۰ آذر ۳۰۹ شمسی

۱۰ رجب ۱۳۴۹ قمری -

سید جلال الدین طهرانی

عمارة مروزی

یکی از مشاهیر گویندگان قدیم زبان فارسی که بدبختانه از گفته های او امروز چیز قابلی در دست نیست عمارة مروزی است که از شعرای اواخر عهدسامانیان و اوایل ایام جهانگیری آل سبکتکین بوده و ذکر نام و نشان و اشعار و آثار او جز در دو سه کتاب در محلی دیگر نیامده است.

نگارنده در این مقاله مختصر ذیلا در تحت چند عنوان اطلاعات متفرقی را که راجع باین گوینده قدیم العهد جمع آورده از لحاظ نظر خوانندگان محترم میگذراند و تمنی دارد که اگر قارئین گرامی مجله شرق از اشعار و احوال این شاعر اضافه بر آنچه در این مقاله مذکور است اطلاعی دارند با انتشار آن عشاق ادبیات فارسی را ممنون سازند و بروشن ساختن احوال یکنفر از استادان نظم این زبان کمکی بنمایند.

۱ - اسم این شاعر

اسم و کنیه و نام پدر این شاعر فقط در کتاب لباب الالباب مذکور است و عوفی او را (ابومنصور عمارة بن محمد المروزی) می نامد (۱). تذکره نویسان بعد از عوفی همه از روی لباب الالباب نام و نشان این شاعر را بر داشته و هیچکدام مطلب تازه ای بر مندرجات لباب الالباب نیفزوده اند. در باب تلفظ صحیح اسم این شاعر که گویا بآن تخلص نیز میکرده مختصر تردیدی است یعنی درست نمیدانیم که آنها عمارة بفتح عین و تشدید میم یا بتخفیف میم و ضم

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۴

یا کسر عین تا
ذیل را نقل
دانسته و شعر
گوید : من
بقرینه
در عمارت
نام این شاعر
این
میشده یا بض
بامیم مشدد
در این صور
اگر چه قیام
مبالغه (ص
رجال عرب
در اسم شاعر
را بر سایر

عوفی
چون از او
نیز مدیحه
عهد سامانی
سلسله و
نیز که

یا کسر عین تلفظ میکرده‌اند. عوفی از یکی از شعرای متأخر مصرع ذیل را نقل میکند و میگوید که شعرای عصر آخر او را مقتدای خود دانسته و شعر او را بجدت صفت کرده چنانکه شاه بوعلی رجائی گوید: من خود ترا بشعر گرفتم عماره.

بقرینه این مصرع و عبارت عوفی که گوید: «عماره که در عمارت بناء ثناء مهندسی استاد بود» شاید بتوان یقین کرد که نام این شاعر عماره بکسر عین و تخفیف میم بوده است.

این کلمه در میان عرب در اعلام رجال یا بکسر عین استعمال میشده یا بضم آن و در هر دو صورت میم آن مشدد نبوده و عماره بامیم مشدد یا از اعلام جغرافیائی است و یا از اسامی مؤنث (۱) و در این صورت اخیر گویا کلمه مزبور مؤنث عمار باشد. بهر حال اگر چه قیاساً استعمال عماره بر وزن علامه (بامیم مشدد بعنوان صیغه مبالغه) صحیح است ولی چون استعمال آن باین هیئت در اعلام رجال عربی شایع نبوده تا وقتی که شاهد قطعی بدست نیاید نگارنده در اسم شاعر موضوع این مقاله عماره بامیم مخفف و عین مکسور را بر سایر شقوق آن ترجیح میدهد.

۲- زمان این شاعر

عوفی این شاعر را در عداد شعرای عهد سامانی می آورد و چون از او در مدح سلطان یمن الدوله محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) نیز مدیحه ای ذکر میکند معلوم میشود که عماره اساساً از شعرای عهد سامانی بوده ولی بعد از برجیده شدن اساس حکمرانی این سلسله و طلوع کوکب غزنویان مثل کسائی بمدح سلطان محمود نیز که بدان صلوات گزاف بشعرا شهرت داشته پرداخته است.

عوفی این قطعه را از او در مرثیه امیر ابو ابراهیم نقل می کند :

از خون او چو روی زمین لعل فام شد

روی و فاسیه شد و چهر امید زرد

تیش بخواست خورد همی خون مرک را

مرک از نهیب خویش مرآن شاه را بخورد

لقب این امیر در لباب الالباب (المنقص) طبع شده و نگارنده یقین دارم که این کلمه المنتصر بوده و مرحوم براون با اشتباه آنرا المنقص قرائت و چاپ کرده و یادرس نسخه اساس طبع باین هیئت مرقوم بوده است .

امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقب بالمنتصر برادر عبد الملك دوم آخرین پادشاه سامانی است و او با جمیع شاهزادگان سامانی بتاريخ ۳۸۹ در بخارا بدست ایلک خان اسیر شد و بشرحی که در تاریخ یمنی عتبی و تواریخ دیگر مذکور است از مجلس ایلک خان گریخت و چندسال در خراسان و ماوراء النهر باعمال و لشکریان ایلک خان و سلطان محمود میزد و میخورد تا در تاریخ ربیع الاول یاریع الاخر ۳۹۵ در بیابان مرو بدست بادیه نشینان عرب آن نواحی بقتل رسید و اساس خاندان سامانی بکشته شدن آن امیر رشید جنک آور برچیده شد. (۱)

چون قتل امیر منتصر در سال ۳۹۵ اتفاق افتاده بنابراین عمارة که مرثیه او را گفته تا این تاریخ حیات داشته ، پس اینکه صاحب مجمع الفصحا وفات عمارة را در سال ۳۶۰ نوشته قطعاً سهو است

(۱) از اشعار فارسی این امیر در جلد اول لباب الالباب ص ۲۳ دو قطعه موجود است و در آنجا بجای منتصر لقب او منصور ضبط شده و آن نیز غلط است .

بخصوص که عماره سلطان محمود را نیز مدح کرده و بتفصیلی که خواهیم گفت با او در ایام سلطنتش مربوط بوده است

۲ - دو حکایت راجع بعمار

در کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تألیف محمد بن منور میهنی که کمی بعد از فوت سلطان سنجر (۵۵۲) و در ایام سلطنت سلطان ابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام غوری (۵۵۳ - ۵۹۹) تألیف شده حکایت ذیل را مؤلف آن کتاب از **خواجه ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر میهنی** (۳۵۷ - ۴۴۰) شاعر و عارف معروف نقل میکند و عین عبارت آن کتاب این است: « یک روز قوال پیش شیخ ما قدس الله روحه (یعنی خواجه ابوسعید) این بیت میخواند که:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن

تا بردو لب بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ ما از قوال پرسید که این بیت کراست گفت عماره گفته است شیخ برخاست و با جماعت صوفیان بزیارت خاک عماره شد (۱) و این حکایت را نور الدین عبد الرحمن جامی در کتاب بهارستان عیناً از اسرار التوحید نقل کرده است (۲) و کتاب اسرار التوحید بعد از فرهنگ اسدی طوسی که چندیت از اشعار او را بعنوان شاهد آورده قدیمترین کتابی است که از عماره اسم میرد.

حکایت دیگر در کتاب **مجمع الانساب** تألیف محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای مسطور است و مجمع الانساب که بدبختانه تا کنون بطبع نرسیده کتابی است بالنسبه مختصر ولی بسیار مهم در تاریخ عمومی عالم تا عهد سلطان ابوسعیدخان بهادر چنگیزی (۷۱۶-۷۳۶)

(۱) اسرار التوحید صفحه ۳۵۰ چاپ پترزبورغ

(۲) کتاب بهارستان جامی ص ۸۴ چاپ وین

ووقایع بعد از آن پادشاه تا سال ۷۴۳ که سال اتمام نسخه دومی این کتاب است .

مؤلف این کتاب در تألیف مجمع الانساب از تواریخ گذشته استفاده های بسیار کرده مخصوصاً تمام یا قسمت عمده کتاب تاریخ آل سبکتکین تألیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸۶ - ۴۷۰) مسورخ معروف را که امروز فقط جزئی از آن باقی است در دست داشته و در ذکر تاریخ غزنویان مخصوصاً سلطان محمود و پسرش مسعود عین کلام بیهقی را نقل مینماید . از آنجمله شرحی در شعر دوستی سلطان محمود و مقدار صلاتی که بشعرا میداد در کتاب خود آورده است که در هیچیک از تواریخ معروف نیست و احتمال قوی دارد که مؤلف مجمع الانساب این فصل را هم از تاریخ بیهقی برداشته باشد و اگر یسم آن نبود که مقاله دراز شود تمام آن فصل را در اینجا ذکر میکردیم . قسمتی از آن فصل که مربوط به عمارة شاعر موضوع بحث ماست بقرار ذیل میباشد:

« و در درستی قول تاجحدی بود [یعنی سلطان محمود] که شاعری بود در مرو و نام او عمارة و او هرگز از مرو بیرون نیامده بود اما شعری که گفتمی خوب بود و روزی رباعی گفت و بامیر محمود فرستاد بغزنین پیش غلامی از غلامان امیر و گفتمی که سلطان را [هرگاه] وقت خوش باشد ده و آن غلام فرصت نگاه میداشت تا وقتی بشراب خوردن نشست و بحث در رباعیها میرفت و هر کس رباعی میخواندند و آن غلام آن رباعی بدست سلطان داد و آن رباعی اینست :

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای

بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سراے

بنفشه هست و نیند بنفشه بوی خوریم

بیاد همت محمود شاه بار خدای

و گفتند شاعریست در مرو او را عماره میخوانند سلطان فرمود که براتی نویسند بعامل مرو تا از خزانه من دو هزار دینار بآن شاعر برسانند و اگر وفات کرده باشد بورثه او رسانند. وزیر این حکایت فراموش کرد و اگر فراموش نکرد گفت سلطان فراموش کرده باشد غلامی که رباعی داده بود با وزیر گفت وزیر گفت تا از سلطان پرسر بازندهم هم روزی دیگر سلطان را گفت، وزیر را خوانند ازو پرسید که آن برات که بآن شاعر کرده بودم دادی گفت توقف داشتم که دوش مست بودی سلطان فرمود تا دو هزار دینار در اشترها بار کردند و چند کس همراه او کردند و عماره سپردند وزیر را بتدارک آن کار آن سال پانصد دینار زر مصادره فرمود گفت تا شما بدانید که سخن من یکی باشد چه در مستی چه در هوشیاری (۱).

۱- اشعار او

در حکایت فوق دویستی که صاحب مجمع الانساب از عماره باسم رباعی نقل کرده چنانکه واضح است وزن مصطلح رباعی را ندارد ولی از قرائن چنین معلوم میشود که در ابتدا هر دو بیت شعر را که دنباله نداشته و در واقع قطعه‌ای مستقل بوده است رباعی میگفتند (۲) چنانکه صاحب کتاب لباب الالباب از همین عماره دو قطعه نقل کرده است و هر دو را رباعی نامیده و آن دو قطعه این است:

رباعی

آن می بدست آن بت سیمین من نگر

گوئی که آفتاب پیوست با قمر

(۱) مجمع الانساب شبانکاره ای (خطی)

(۲) دویستی های بابا طاهر عربان رافنوز هم رباعیات بابا طاهر میگویند.

وآن ساغری که سایه یی‌فکند می برو
برك گل سپیدست گوئی بلالسه بر
و هم درین معنی گوید :

رباعی

بر روی او شعاع می از رطل برقتاد
روی لطیف و نازکش از ناز کی بخت
می چون میان سیمین دندان او رسید

گوئی کران ماه پروین درون نشست (۱)

اطلاق اصطلاح رباعی بر شعری که بناء آن بر دو بیت
بیشتر نباشد از ایرانیان و یا بقول صاحب کتاب‌المعجم از مستعربه
است و همان است که آنرا در قدیم **دویتی** و آهنگ آنرا **ترانه**
میگفتند (۲) و از پاره‌ای اشارات بر می آید که رباعیات در قرون
چهارم و پنجم هجری معمولاً بقطعاتی میگفتند که متصوفه در موقع
سماع بآن ترنم میکردند (۳) و ترانه گوئی بمعنی جوانی کردن
و شاد بودن و این گونه اعمال طرب آور بوده است که نقطه
مقابل زهد و طمأنینه محسوب میشده (۴).

غیر از قطعاتی که از ابو منصور عمارة بن محمد مروزی
نقل کردیم پنج قطعه دیگر که مجموع ابیات آنها ۹ فرد است

(۱) باب الالباب ج ۲ ص ۲۵

(۲) المعجم ص ۹۰

(۳) کتاب نشوارالمحاضره تنوخی ص ۵۴

(۴) یکی از شعرای متأخر بنام قاسم بیک حالتی باین نکته اشاره کرده و گفته:

زاهد بودم ترانه گویم کردی سرگشته بزم وباده جویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم باز بچه کود کان گویم کردی

از اشعار او در لباب‌الالباب ج ۲ ص ۲۴ - ۲۵ مذکور است و در فرهنگ اسدی نیز ۳۹ بیت از او بعنوان شاهد معانی لغات آورده شده که مضمون غالب آنها وصفی و معشوق و بهاریا هجوم‌معاصرین شاعر است و این ۳۹ بیت همه ابیات متفرق است مگر دو بیت از آنها که دنبال یکدیگر آمده و مجموع آنها قطعه ای است .
و غیر از اینها در فرهنگهای دیگر مثل جهانگیری و مجمع‌الفرس نیز بعضی ابیات پراکنده از عماره دیده‌میشود .

عباس اقبال

۱۰ آذر ۱۳۰۹

معلم دارالمعلمین عالی

غزلی از شهید بلخی

(این غزل در سفینه ای شامل نظم و نثر قدما که بخط تقی‌الدین اوحدی کاشانی مؤلف تذکره خلاصه‌الافکار است با اسم شهید بلخی شاعر و حکیم معروف قرن چهارم ثبت آمده و از الفاظ و مضامین آن نیز پیداست که از همان دوره است)

مرا بجز تو سو گند و صعب سو گندی	که هرگز از تو نیرم نه بشنوم بندی
دهن پندم و من هیچ پند نپذیرم	که پند سود ندارد بجای سو گندی
شیده‌ام که بهشت آن کسی تواندیافت	که آرزو برساند آرزو متدی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین	هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی	نماز بردی و دینار بر پراکندی
وگر ترا ملک هندوان بدیدی موی	سجود کردی و بتخانهاش بر کندی
بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم	بآتش حسراتم فکند خواهندی
ترا سلامت بادای گل بهار و بهشت	که سوی قبله رویت نماز خوانندی



راز طبیعت

- دوش در تیرگی عزلت جان فرسائی .
- گشت روشن دلم از صحبت روشن رایی :
- هرچه پرسیدم از آن دوست مرا داد جواب ،
- چه به از لذت هم صحبتی دانائی ؟
- آسمان بود بد آن گونه که از سیم سپید
- میخ ها کوفته باشد بسیه دیبائی :
- یا یکی خیمه صد وصله که از طول زمان
- پاره جائی شده و سوخته باشد جائی .
- گفتم : از راز طبیعت خبرت هست بگو ،
- منتھائی بودش یا بودش مبدائی ؟
- گفت : از اندازه ذرات محیطش چه خبر ؟
- حیوانی که بچند بتک دریائی ؟
- گفتم : آن مهرمنور چه بود ؟ گفت : بود
- در بر دهر دل سوخته شیدائی .
- گفتم : این گوی مدور که زمین خوانی چیست ؟
- گفت : سنگی است کهن خورده بر او تپائی ! (۱)
- گفتم : این انجم رخشنده چه باشد بسپهر ؟
- گفت : بر ریش طبیعت تف سر بالائی !

(۱) گوینده محترم این مضمون را بدو شکل ساخته است که آن دیگر
را بجای نسخه بدل نیز ثبت کردیم :

گفتم : این گوی مدور چه بود : گفت بود

پاره سنگی که ز دندش باهانت پائی

- گفتمش : هزل فرو نه سخن جد فرمای .
- گفت : والاتر ازین دینی دون دنیائی .
- گفتم : این قاعده حرکت و این جاذبه چیست ؟
- گفت : از اسرار شك آلود ازل ایمائی .
- گفتم : اسرار ازل چیست بگو ؟ گفت که : گشت
عاشق جلوه خود شاهد بزم آرائی !
- گشت معذوب خود و دور زد و جلوه نمود ،
شد از آن جلوه پیا شوری و استیلائی ؛
- سر برهستی ازین عشق و ازین جاذبه خاست ،
باشد این قصه ز اسرار ازل افشائی .
- گفتمش : چیست جدال وطن و دین ؟ گفتا :
بر یکی خوان ، پی نان ، هممه و غوغائی !
- گفتم : امید سعادت چه بود در عالم ؟
- گفت : با پی بصری عشق سمن سیمائی .
- گفتم : این فلسفه و شعر چه باشد ؟ گفتا :
دست و پائی شل و آننگه نظر بینائی !
- گفتمش : مرد ریاست که بود ؟ گفت : کسی .
- کنز پی رنج و تعب طرح کند دعوائی .
- گفتم : از علم نظر علم یقین خیزد ؟ گفت :
نظر و علم و یقین نیست جز استهزائی !
- گفتم : آئین وفا چیست درین عالم ؟ گفت :
گفته مبتدلی یا سخن بی جائی .
- گفتم : این چاشنی عمر چه می باشد ؟ گفت :
از لب مرک شکر خنده پر معنائی .

گفتم: آن خواب گران چیست پایان حیوة؟

گفت سیر است بسر منزل نا پیدائی!
گفتمش: صحبت فردای قیامت چه بود؟

گفت: کاش از پس امروز بود فردائی!
گفتمش: چیست بدین قاعده تکلیف «بهار»؟
گفت: اگر دست دهد عشق رخ زیبائی.

م . بهار



این قصیده فریده یکی از امهات قصایدشاعر بزرگ این دوران آقای ملك الشعراء بهار است که اخیراً از طبع وقاد و خاطر نابناك ایشان تراوش کرده و ما خوشوقتیم که انتشار آنرا بمجله شرق واگذار کرده اند تا شعرای معاصر را سر مشقی دهیم و ایشانرا متذکر شویم که اگر توقع درج آثار خود از مجله شرق دارند سخن خود را بدین پایه برسانند و گر نه مارا از طبع اشعار معاصرین معذور دارند.

مجله شرق

تنهائی بهتر

آورده اند که شهید شاعر روزی نشسته بود و کتابی می خواند جاهلی نزدیک او در آمد و گفت خواجه تنها نشسته است گفت تنها اکنون گشتم که تو آمدی از آنکه بسبب تو از مطالعه کتاب باز ماندم ، شاعر چنین گفته است:
صحبت ابلهان چو دیک نهست

اندرون خالی و برون سببست
جوامع الحکایات و لوامع الروایات
تالیف نزالدین محمد عوفی

نفوذ فارسی در عربی

چندی قبل کتاب تازه چاپ مصری دیدم بنام « فجر الاسلام » که یکی از مؤلفین سه گانه آن طه حسین بود . در این کتاب نفوذ ایران در عرب و تقدم فضایل ایرانی ذکر و تصدیق شده است . از قرائت این فقره و از دریافتن اینکه در این عصر تعصب نژاد و ملیت که هر کس میکوشد رطب و یابس تمدن بشر را منسوب بهرق خود سازد حقیقتاً حقیقتاً و حقیقتاً وجود دارند شاد شدم . و دانستم که هنوز روح علمی امثال ابن خلدون در افکار بعضی از ساکنین وادی نیل مؤثر است .

نفوذ معنوی و لسانی عرب در ایران بحدی قوی و عمیق بوده که نفوذ متقابل ایران را از نظر ها برده و مردم از درک تأثیر عظیم ملت ایران در عقاید و روحیات و تشکیلات سیاسی و اجتماعی عرب غفلت کرده اند . سبب این بی خبری بس آشکار است ایرانی نه تنها دین اسلام را پذیرفت و آنرا قائم مقام دین اجدادی خود ساخت بلکه زبان آن دین را نیز عزیز شمرد و آنرا در تالیفات علمی بکار برد و تعصب آنرا بیشتر از خود عرب کشید و برای تثبیت آن اصول و قوانین نوشت تا کار بجائی رسید که بعضی از وزرای ایرانی مانند صاحب بن عباد آن زبان را آشکارا حمایت و ترویج کردند و بعضی از علمای درجه اول ایرانی آنرا علناً بزبان فارسی برتری دادند و شخصی مانند زمخشری گفت : سپاس مر خدایرا آن خدایرا که افزون کرد بر همه زبانها زبان تازی را (۱)

شرح تأثیرات علمی و اجتماعی ایران در عرب که از بدو

(۱) اول مقدمه الادب ، زمخشری .

مناسبات این دو ملت از زمان ساسانیان و ملوک حیره تا قرنهای بعد از اسلام وقوع داشته و صحبت از روابط ساسانیان و ملوک حیره و بحث از سلمان و ابن المقفع و آل نوبخت تا بابک و افشین و ابو مسلم و صد ها امثال اینها خود کتابی لازم دارد و تنها عطف نگاهی بکتابهای قرون سابقه اسلامی مانند فهرست ابن الندیم و تنبیه و الاشراف مسعودی و آثار الباقیه بیرونی و ملاحظه نامه‌های شماره زیادی از مؤلفین و تصانیف یا مترجمین و تقاسیر ایرانی کافی خواهد بود که شخص تصوری از اهمیت نفوذ ایران در عرب کرده باشد.

مؤلفین اسلامی مثلاً از آنجمله بلاذری (۱) نوشته اند که در بدو اسلام در تمام قریش که بر گزیده قبایل عرب بود تنها هفده تن با سواد وجود داشته و اسامی آنها را نیز آورده اند که از آن جمله حضرت امیرالمؤمنین علی بود. از این خبر بدست می آید که سواد اعظم این ملت شریف با علم و سواد میانه نداشته است. باید از همین تاریخ شروع کرد و تفحص نمود که علمای مبرز اسلامی از کدامین مملکت و از میان کدام ملت ظهور کرده اند تا معلوم گردد که کار و قیمت آثار نوابغی مانند طبری و ابو حنیفه و سیبویه و ابن قتیبه تا ابن سینا و غزالی و بیرونی و ابو زکریای رازی و غیرهم چه بوده است.

آنچه در این مختصر مذکور میافتد تنها قسمتی است که ظاهراً نفوذ ایران نسبت به تمام قسمت های دیگر در آن کمتر شده مخصوصاً در برابر نفوذ عربی بدرقابل نسیانی چه بوده و آن عبارت از نفوذ لسانی ایران است در عرب.

بدیهی است که در مقاله ساده و مختصری حق این مسئله

مهم ادا نخواهد شد و تحقیقات کافی در این باب در خور است که هنوز بجا نیامده و کشف و شرح این گونه مسائل بی مبالغه فاتحه‌الکتاب تاریخ ادبی ایران و مبنای تعیین و تثبیت سبک اثر و نظم فارسی بعد از اسلام خواهد بود. مثلاً از جمله مسائلی که در نظر نگارنده جای تأمل و مورد تحقیق بایستی بشود نفوذ ایران در صرف و نحو زبان عرب است. صرف و نحو پارسی باستانی و اوستائی بسی مفصل و حالات مختلفه متعدد از اسم و فعل و حرف را داشته حتی دارای تثنیه نیز بوده و غریب بنظر میآید که در تدوین صرف و نحو عربی که فحول استادان آن مانند سیویه و زمخشری ایرانی بوده اند قواعد فارسی بکلی از میان رفته باشد و این همه قواعد ناگهانی وضع شده و تنها بقدر وقامت زبان عرب جاهلیت بریده شده باشد و امثال ابوالاسود آنرا ایجاد یا از زبان عرب استخراج کرده باشند. همچنین است حکایت خلیل ابن احمد در علم عروض و نظایر آن.

نفوذ زبانی ایران را میتوان از چهارجهت یعنی از جهت لغات علمی و اداری و تکلم عمومی و ادبی زبان عرب مورد مطالعه قرار داد کلمات علمی فارسی در عربی فراوان نیست ولی چون علمای زیادی از ایران تألیفات علمی فارسی را بتازی نقل کرده اند ازین راه تدبیر لغات علمی رادر مواردی که مقابل عربی آن بدست نیامده از فارسی آورده اند از آن قبیل است لغاتی مانند جوهر و اخشیج و اسامی ادویه نباتی مانند مرزنجوش و زراوند (۱) و دیگر اصطلاحات طبی مانند آنهایکه در قانون ابن سینا و امثال آن آمده است. و اگر کسی در معربات غور نماید و تألیفاتی مانند کتاب جوالیقی را از نظر

بگذرانند با بسی ازین قبیل تصادف خواهد نمود

تأثیر فارسی در زبان معمولی عرب نیز کم نبوده و بهمان طور که امروز در بلاد عراق عرب لغات زیاد از فارسی در تکلم بکار برده میشود حتی بعضی از اعراب آن حدود صحبت فارسی را آشنا هستند در قدیم هم همین طریق بوده . مخصوصاً بصره و کوفه و بغداد مراکز تقوٰذ زبان فارسی در عرب بوده و این نوع تقوٰذ از زمان ساسانیان شروع نموده و حتی فارسی زبانان بداخله عربستان نیز راه یافته اند . از اخباریکه مؤید این دعوی است همانست که در تاریخ طبری آمده که بفتحوای آن انوشیروان چندین صد از محبوبین ایرانی را در تحت قیادت سیف ذویزن معروف به یمن تبعید کرد . در موقم قیام مختار ثقفی زبان فارسی بطوری در میان سپاهیان وی سرایت داشته که یکی از سران اعراب برو ازین جهت خرده گرفته زیرا بزرگترین قسمت لشکریان وی فارسی صحبت می کرده اند و ایرانی بوده اند . شماره ایرانیان آن زمان کوفه را مورخین بیست هزار نوشته اند (۱) کلمات فارسی داخل ادارات تازه تشکیل عرب در اوایل اسلام نیز بوده . از آنجمله است کلمه وزیر که منصب آن در زمان بنی عباس به تقلید ایران معمول شد (۲) و اصل آن بفارسی و پیشیر (بمعنی تصمیم) بوده است . در دیوان مالیات و دفاتر حساب مالی فارسی را بکار برده اند و از اصطلاحات مالیاتی آن زمان بعضی باقی مانده که از آنجمله «دهویه» و «ششویه» و «وید» است که بمعنی زیاده می آید . دو کلمه اولی را بلاذری در فتوح البلدان «عشر و نصف عشر» ترجمه کرده که گویا سوء تفاهم روی داده و آن همان دهیک و ششیک

(۱) اخبار الطوال دینوری چاپ لیدن ص ۲۹۶

(۲) کتاب الفخری چاپ مصر ص ۱۳۷

است که عشر

بر می آید

فارسی بکار

(و طسق)

از اصطلاحات

و غیره سخن

در تأ

را جدا گانه

و رباعی بتا

اشعار خود

بلکه عین لغت

(۱)

(۲)

گزین

طسق

شده خوارزمی

دسترس بود ما

مخصوص بعنوان

کتابت

تخصیص

است و معرب

سفتیجا

از عاملی بعاملی

برید

فرانق

است

از کرداری گفته

(۳)

است که عشر و سدس باشد. (۱) از کتب دیگر مانند مفاتیح العلوم خوارزمی بر می آید که در دیگر تشکیلات اداری عرب نیز اصطلاحات فارسی بکار میرفته. مثلاً خوارزمی از اصطلاحات مالی مانند (گزیت) و (طسق) و (کستبزوود) و تخمین و (سفتجه) و دائق و نیز از اصطلاحات دیوان برید مانند همین کلمه برید و فراق و اسگدار و غیره سخن میرواند (۲)

در تأثیر زبان فارسی در ادبیات عرب گفتنی زیاد است و آن را جداگانه فرصتی و تحقیقی باید، نه تنها بتقلید اشعار فارسی مثنوی و رباعی بتازی ساخته اند و شعرای عرب یا ایرانیان عربی گو در اشعار خود اسامی سلاطین و اعیاد و شهرهای ایرانی بکار برده اند (۳) بلکه عین لغات فارسی در شعر عربی استعمال کرده اند. و نمونه

(۱) فتوح البلدان بلاذری چاپ مصر ص ۳۰۸

(۲) مفاتیح العلوم ص ۴۰ -

گزیت را خوارزمی فارسی جزیه گرفته ولی گویا اصل گزیت از آرامی باشد
طسق در کتب عرب مثلاً اقرب الموارد آمده و فارسی بودن آن ذکر شده خوارزمی اصل آنرا تشک دانسته ولی این کلمه در کتابهای لغت فارسی که دسترس بود مانند انجمن آرا، برهان، رشیدی، اندراج، اسدی، پیدا نشد. بدی مخصوص بعنوان مالیات.

کستبزوود را خوارزمی معرب کاست و فرود، شمرده
تخمین چنانکه خوارزمی تصدیق دارد از خمان فارسی است که گمان است و معرب شده.

سفتجه - معرب سفتك یا شاید سفتجه است که بمعنی حواله تحویل جنس از عاملی به عاملی باشد.

برید - از بریدن - فرستادن بمعنی رسول آید.

فرانق همان پروانه است که به پیشقدم و نامه بر پست گفته می شد
اسگدار نامه بر که از منزلی بمنزلی عوض میشد. خوارزمی اصل آنرا از کوداری گفته و این نوجیه منافق حدیث صاحبان فرهنگ رشیدی و انجمن آرا است

(۲) بیمة الدهر ثعالبی چاپ دمشق ج ۳ ص ۲۳ و ۲۸۰ ج ۴ ص ۱۰ و ۱۲

هائی ازین قبیل اشعار در کتب مختلف ادبی مانند ادب الکاتب ابن
قتیبه و البیان و التبيين جاحظ و اغانی اصبهانی و نظایر آنها نقل
شده است. از آنجمله است این اشعار که برای مثال در این مورد درج
می گردد :

قد علمت فارس و حمیر و آل اعراب بالذمت ایکم نرلا
(ایرانیان و حمیر و اعراب جمله دانستند کدام يك از شما
در دشت (برای جنگ) پیاده می شوید .)
مقصود کلمه دشت است که در این بیت دست استعمال شده و نیز
به عجاج را جز نسبت داده اند :

كا الحبشی الف او تسبیحا

که آریت فی الملاء البردجا

(مانند حبشی که بلباس پیچیده یاشمی پوشیده
چنانکه در جمعیت بردگان دیده ای)
تسبیح صورت فعل مؤنث غایب است و بر میگردد بکلمه تسبیح که معرب
شبی (لباس شب پیراهن شب) باشد. بردج معرب برده است. ناز از همین
قصیده عجاج است :

عكف النبیط یلعبون الفنز جا

قوم نبط حلقه زدند برای بازی پنجگان (فنزج معرب پنجه
است گویا در این بازی پنج پنج می شده اند یا پنجه به پنجه
می داده اند) .

نیز در همان قصیده آمده :

یوم خراج یخرج السمر جا

(در روز بدهی سه بار (مالیات) میگیرد)

سمرج از ترکیب فارسی سه مره حاصل شده .

همچنین : میاحه تمیج مشیار هو جا

[زن نازنده ای که میخرامد براهواری]

رهوج - معرب راهوار یا رهوار است :

نیز در اشعار روبة ابن عجاج آمده :

فی جسم شخت المنکبین قوش

(در تن باریک دوش کوچک)

که قوش معرب کوچک است .

و دور نیست کلمه نوش که در لغات عربی باواو مجهول آمده و

بمعنی تناول گفته اند اصلش از نوشیدن فارسی باشد

چنانکه کسائی در آب خوردن شتر گفته :

باتت تنوش الحوض نوشامن علا

(داشت میخورد از حوض از آن بلندی) (۱)

دکتر رضا زاده شفق

احصائیة تلفن در ممالک اروپا .

ممالک	جمعیت	مشتربین تلفن
آلمان	۵۹۸۰۸۲۸۴ نفر	۱۳۷۶۹۱۵ نفر
انگلستان	۴۲۷۶۷۵۳۰	۷۶۰۷۰۲
فرانسه	۳۹۲۱۰۰۰۰	۳۰۹۵۷۲
سوئد	۵۵۲۲۴۰۳	۴۳۶۴۹۷
دانمارک	۴۲۱۶۰۰۰	۱۲۷۱۴۴

(۱) رجوع شود به ادب‌المکاتب ابن قتیبه ص ۳۷۵

البیان و التبین ج ۱ ص ۱۰۸

طبقات الشعرا ابن قتیبه ص ۱۰۱

شوینهاور

و شمه از آراء و عقاید او

آنچه در این سطور نگاشته میشود برخی از آراء شوینهاور فیلسوف آلمانی است که خلاصه آن در انجمن ادبی ایران بعنوان خطابه مذکور افتاده و اینک بصورت مقاله در می آید که خوانندگان آن مجله شریفه در این مطالب شگفت اور تأمل فرموده با من در شگفتی شرکت کنند. این مباحثی که از مجموع مسائل و عقاید او اختیار شده فی الحقیقه نتیجه و خلاصه آراء فلسفی و زبده و نخبه مطالب او بشمار می آید اما شگفتی و تعجب نگارنده در این بود که در بحبوحه قرن نوزدهم که باصلاح مادی ترین قرون تاریخی اروپاست در مرکز خاک فرنگستان یعنی مملکت آلمان یکنفر بودائی یافتم که اقوال حکما و عرفای مشرق زمین را بالسان فلسفی اروپائیان بیان کرده و از روی اصول علمی اروپای مادی بهمان نتیجه رسیده است که مرتاضین هند و روحانیون بودائی و برخی از صوفیه ایران رسیده اند.

پس خوانندگان گرامی باید این مطالب را از لحاظ کنجکاوی درمذاهب فلسفی مطالعه کرده و آن را چون نوادر و حکایات غریبه شمرده و نتایج اقوال اورا سرمشق زندگی و راهنمای معاش خود نشانند.

تاریخ زندگانی او

محض اینکه رعایت کمال اختصار بشود شرح زندگانی شوینهاور را بچند کلمه منحصر میسازیم زیرا که بزرگان را باید از افکارشان شناخت نه از احوال تفصیلی زندگانی آنها و خود شوینهاور در این باب گوید: آنان که در گزارش حیات اشخاص تحقیقات مبسوطه میکنند و افکار اورا چندان که باید اهمیت نمی دهند بمرمی مانند که هنگام ملاحظه یک تابلوی نقاشی تمام وقت خود را صرف بازدید قاب و چوب آن تصویر کرده و از بدایع نقاشی غافل بمانند.

پس گوئیم که شوینهاور در سال ۱۷۸۸ در شهر دان زیگ که آنوقت متعلق بلهستان بود تولد یافت. پدرش تاجر بود و او را در طفولیت با خود بممالک مختلف اروپا برد و بکار تجارت گذاشت. لکن پدر در جوانی او از بالاخانه

بنهری افتاد و مرد (۱۸۰۵) و بعضی این حادثه را بخود کشی تعبیر کردند. این واقعه تأثیری عظیم در روح شوپنهاور بخشید و بدینی ویرا نسبت بروزگار مضاعف ساخت. چون پدر مرد شوپنهاور از تجارت کناره کرد و تحصیل مشغول شد و با بزرگان آلمان من جمله گوته معروف آشنائی بهمرسانید و بوسیله یکی از مستشرقین آلمان معروف بمایر از اخبار هند و آثار دینی بودائیان استحضار یافت. در زندگانی شوپنهاور واقعاتی که لایق ذکر باشد نیست، جز اینکه بیشتر ایام زندگی را در شهر فرانکفور صرف کرد و در سنه ۱۸۶۰ بعد از ۷۲ سال عمر در آن شهر بدرود زندگانی گفت و دارائی خود را بکسان و دوستان داد. کتب او بسیار است مهمترین همه جهان خواهش و جهان نمایش است که حاوی اصول فلسفه اوست، آثارش بتمام السنه اروپائی طبع شده و بیشتر بعد از وفاتش شهرت یافته است.

اراده

شوپنهاور را فیلسوف اراده لقب داده اند زیرا که او هر چیز را از محسوس و معقول اراده میدانست، در جهان یک اراده یش نمیدید که باشکال و اطوار مختلف رو بخود نمائی و ظهور دارد گاه بشکل جماد و نبات و گاه بصورت حیوان و انسان متجلی میشود؛ در طبایع او را قوه طبیعی، در نبات حس و در حیوان حرکت و در انسان قوای نفسانی و وهم و خیال و عقل می نامند.

همه چیز بجناب عرصه وجود در تکاپو است یعنی میکوشد که خود را بمرتبه وجودی که صاحب حس و حرکت است برساند و پایه اعلائی حیات بالا رود پس کوشش موجودات را میتوان خواهش زندگی نام گذاشت.

بکائنات بنگرید که بجه شوق و هیجانی در زیر هزار لباس و در حجاب هزار صورت خود را بمقام زندگانی و بنشاء حیات میخواهند برسانند.

این خواهش زندگی لمحۀ آرام ندارد و ذقیقه از خود نمائی و تجلی غفلت نمیورزد هر جا ماده مستعد و موضوعی قابل بیابند برقی از خود در آن جای می دهد.

از جانب دیگر همین خواهش زندگی را در موقعی که روز فراق از ماده فرا میرسد ملاحظه کنید خاصه هنگامی که این افتراق در مقابل نور شعور و ادراک صورت میگردد ببینید چه هیجانی و چه شورش از آن موجود بر میخیزد و چه انقلابی در احوال او رخ میدهد گوئی جهان سراسر رو بخرابی است و عالم در ورطه نیستی میخواهد فرورود. تمام شرشر آن وجود دفعه برای حفظ حیات اتحاد و همدستی پیدا میکنند.

در سیاستگاه حاضر شویم و احوالی را که از مشاهده قتل در خود می بینیم بدیده عبرت نگاه کنیم آنوقت می بینیم که مطلب چیز دیگر است تنها نه این است که دوره حیات يك بدبختی را چند سالی کوتاه تر از آنچه تصور میشد خواهند کرد و قبل از انقضای مدت زنده را بمرگ میسپارند بلکه ما در این سیاست می بینیم که ریشه هستی خودمان متالم و مضطرب میشود، رشته که تمام موجودات عالم را بیکدیگر مربوط ساخته است از این جهت این رشته را خواهش زندگی نام نهاده و اساس فلسفه خویش قرار داده ام.

درک حقایق با ملاحظه ظواهر اشیاء صورت نمی دهد کسی که سلسله علل و معلولات خارجی را می نگرد و از آنها انتظار کشف حقایق دارد بکسی مانند است که در محفل داخل شود و هر يك از اعضا انجمن دیگری را باو معرفی کند که این آقا دوست من است و این آقا با من آشنائی دارد یا پسر عم من است لکن آن شخص در هر معرفی با خود میگوید خدایا چطور من باین جا آمده ام و اینها کیانند.

بسیار آخری شخصی که از طریق خارج در صدد استکشاف حقایق اشیاء است مانند کسی است که قلعه استوار می بیند و چندی از خارج بدر و دیوار می نگرد و چون مدخلی نمی یابد بقاشی ظاهر قلعه مشغول میگردد و می گوید چپ و راست هر سو بتایم همی سرا پای گیتی بتایم همی (۱)
پس باید طریق تحقیق داخلی پیدا کرد

اگر روح انسان تعلق بی بدن نداشت و چنانکه برخی از حکماء قائلند نفس ناطقه از مکانی ارفع بقلعه بدن هبوط کرده و چند صباحی منزل گزیده بود ناچار این نفس همان طور که اشیاء خارج را ادراک می کرد تن و قوای بدنی خود را نیز همان طور ادراک می نمود، حرکات و اطوار بدن را نیز مانند حرکات و اطوار سایر اشیاء میدید و بواعت و محرکات باطنی را هم همان قدر می شناخت که علل طبیعی خارجی را می شناسد؛ لکن وجدان بر خلاف این شهادت میدهد، شخص بدن را بدو نحو ادراک می کند یکی خارج و متصل و مثل سایر اشیاء محسوس و دیگر بنحو اتصال و تعلق تمام چنانکه مدرک درجه اول و محسوس مستقیم نفس همین تن را میداند و در کانون وجود خود قوه می بیند که تمام طلسم بدن را مسخر ساخته و بجزئی التفاتی قوای مختلف تن را بکار و میدارد. این قوه درونی را که هر کس نامی داده است شوپنهاور اراده می خواند و این

تسمیه اصطلاح اوست و مرادف با قوه است.

زیرا که تعریف اراده چنین است : شوق مؤکدی که حاصل شود از درک ملایم و مسبوق باشد بداعی و حکمای ما فرق میان اراده و میل طبیعی را بیان کرده و ما به الامتیاز را شعور دانسته اند .
از جمله قول ملا صدری است که فرماید :

« اقتضاء الشیئی للشیئی ان کان مع شعور بالشیئی المقصنی فهو ارادة و ان کان بلا شعور فهو میل طبیعی و لافرق بین الميل الطبيعي و الارادة الا ان الاول لا یقارن الشعور بخلاف الثاني . »

لکن شوپنهاور اراده را بمعنای قوه صرف گرفته است که اصلاً علم تصدیقی یا تصویری بغایات ندارد و پس از تکامل ممکن است باین علم برسد . شخص چون توجه بافعال نفسانی و ارادی خود می کند می بیند فعل ارادی و حرکات عضلات در چیز متغایر یا متمایز نیستند که یکی معلول و دیگری علت باشد بلکه متحدند ، فقط بعد از تممیل عقلی و لحاظ فکری ممکن است یکی را منتفک از دیگری تصور آورد .

پس ریشه وجود ما اراده است مجهول الکنه و بدن ما با قوی و اعضاء و خواص او مدارج خود نمائی و مجالی ظهور همان قوه واحد است . تنها حقیقتی که انسان بدرك آن نایل تواند شد همین قوه باطنی خود اوست که اراده نام دارد و همین معلوم کلید فتح باب تمام مجهولات خارجی است دریچه اراده راه منحصر بفردی است که بیاغ حقایق باز میشود و طبیعت خارج را باید بقیاس معرفتی که از خود داریم بشناسیم نه خود را از روی معلومات خارجی (۱)

شوپنهاور در بیان تسمیه این قوه باراده گوید : چون در اعیان عالم فحص و تحقیق کردم دریافتم که يك قوه بیش نیست که محرك عالم محسوس و معقول است و نه نسبت استعداد هر مرتبه يك درجه از جلوه و نمایش تجلی می کنند در جماد ضعیف ، در نبات قوی تر و در انسان مقرون بعلم و تصدیق بفایده و شوق و تصمیم . پس آن قوه مجهول بمنزله جنسی بود که این مراتب شدید و ضعیف انواع او محسوب میشدند چون اراده انسانی هم یکی از انواع معروفه و ظهورات قویه او بود من جنس مجهول را بنام اراده خواندم زیرا که انسان جز اراده خود چیز دیگر را نمی توانست بشناسد . و حال که ما به الاشتراك جمیع قوای عالم را اراده خوانده ایم بهتر بشناسائی حقیقت موجودات موفق میشویم .

(۱) از حضرت رضا ع منقول است که میفرماید : قد علم اولوالالباب انما هنالك لا یعلم الامما ههنا

سورنی در زیر دارد هر چه در بالاسی میر فندرسکی

سلطنت قباد و ظهور مزدك

(تالیف آرتور کریستنسن - ترجمه آقای صراالله فلسفی)

مقدمه

آقای تئودور نولدکه در سال ۱۸۷۹ قسمتی از آثار طبری را که در آن از تاریخ ساسانیان سخن رفته است ترجمه کرده و در این ترجمه گرانبها اطلاعات چندی از تاریخ آئین مزدك در زمان سلطنت قباد اول بما میدهد .

این مستشرق عالیمقام با فضل و اطلاع کاملی که از مختصات اوست ، تمام موادی را که از تاریخ آنزمان در دست داشته است گرد آورده و از آنجمله مجموعه ای از تاریخ آنصورتییب داده که مطبوع عامه شده است . معیناً در غالب موارد نتیجه حوادث نا معلوم و تاریکست و چون از آنزمان تا بحال منابع دیگری بدست آمده است که خالی از اهمیت نیست بگمان من شاید بتوان امروز بتأیج حقیقی تر نائل شد و برفع نقائص اطلاعات تاریخی عصری که مورد بحث است توفیق یافت .

۱- Geschichte der Perser und Araber zur Zeit des Sasaniden -

قسمت ترجمه این کتاب را همه جا با علامت « ن . ط . ن » و قسمت یادداشتها و ملاحظات مترجم را با علامت « ن . ط . ن » اشاره خواهیم کرد .

۲ - ازوفیکه کتاب آقای نولدکه Nöldeke منتشر شده است ، خلاصه تاریخ

آئین مزدك یکبار توسط م . ا . ژ . برون M. E. G. Browne در کتاب « تاریخ

ادیات ایران » (جلد ۱ صفحه ۱۶۶ تا ۱۷۲) و بار دیگر توسط م . ا . ژ . ونوزندنگ

M. D. G. von Wesendonk در یادداشت مختصری بعنوان Die Mazdakiten .

Eine kommunistisch-religiöse Bewegung im Sasanidenreich. Sonderabdruck

و بالاخره توسط آقای (Band 6, Heft 1, Berlin 1919)

سید محمد علی جمال زاده در دو مقاله جریده فارسی کاوه برلن (نمره ۳۳ و ۳۴

سال ۱۹۲۰) نوشته شده است و نویسنده اخیر الذکر موضوعاً مفصلتر بیان کرده

و تقریباً از تمام منابع موجوده استفاده نموده ، ولی بر آنچه آقای نولدکه تحقیق کرده اند

مطلب اساسی نیفزوده است .

کسی که زحمت تفحص در منابع مربوط به سلطنت قباد و ظهور مزدک را قبول میکند در مطالعات خود خویشتن رانا گزیر می بیند که از تمام حوادث قابل ملاحظه آن عصر معرفت حاصل کند. چه تقریباً هر يك از اینگونه حوادث از جهتی با تاریخ آئین مزدک مربوطست. بعلاوه من خواسته ام از هویت شهریار اشتراکی « کمونیست » که در تاریخ ایران موضوعی منحصر است معلوماتی تحصیل کنم و این مقصود مگر با تدقیق کامل در حرکات و اعمال این پادشاه، چنانکه از منابع موجوده بر می آید، امکان پذیر نبود. در تحقیقات خویش فقط از بیان مطالب مربوط بامور لشکری و ذکر اسامی بلادی که بنای آنرا بقباد نسبت داده اند چشم پوشیده ام. در ضمن مطالعه و معاینه آثاری که نویسندگان ایرانی و عرب راجع بزبان موضوع بحث مانگاشته اند مقصود من آن بوده است که در باب تاریخ روایاتی که در زمانهای اسلامی راجع بوقایع سلطنتی شهر یارساسانی نقل کرده اند مجموعه ای ترتیب دهم.

در خلاصه ای که از تاریخ یسوع استی لیتس^۱ استخراج کرده ام بواسطه اینکه زبان سریانی نمیدانم از ترجمه رایت استفاده نموده ام. آرتور کریستن سن

۱ - ماخذ خارجي معاصر يا ماخذی که در آنها از معاصرین شواهدی ذکر شده است .

یسوع استی لیتس - تاریخ سریانی یسوع استیلیتس در حدود سال ۵۰۷ میلادی نگارش یافته است و از وقایع سنوات ۴۹۴ تا ۵۰۶ و وقایع يك قرن قبل را بیان میکند . یسوع چنانکه خود گفته است «وقایع را بقسمی نقل میکند که هموطنانش همگی صحت آنرا شهادت میتوانند داد» و چون در باره ایرانیان خارج مذهب اطلاعات کافی داشته است آنچه را که شنیده با نهایت سادگی بیان کرده است . یسوع در مقدمه تاریخ خویش (فصل ۹) از سلطنت فیروز و دو شکستی که در جنگ با هیاطله بر این پادشاه وارد شد سخن میراند و می نویسد که در شکست دوم فیروز اسیر شد و برای نجات خویش ناگزیر فرزند خود قباد را بگروگان بدشمن سپرد . سپس شرحی در باب مرگ فیروز و شکست یافتن سپاهیان وی از هیاطله در جنگی دیگر و سلطنت برادرش ولاش (بلاش) که مردی ملایم طبع و صلح جوی بود ، بیان میکند . پس از آن میگوید که ولاش چون برای پرداخت حقوق سپاهیان تقدینه ای در خزانه نداشت و هیئت مؤبدان زرتشتی را نیز بواسطه آنکه « میخواست قوانین مذهبی ایشانرا منسوخ کند و در بلاد مملکت گرمایها بنا نهد » بر خود خشمگین ساخته بود . سرانجام از سلطنت خلع شد و او را کور کرده قباد پسر فیروز را بسلطنت برداشتند . شهریار جدید از **آناستاز** امپراطور روم مبالغی برسم کمک مالی خواست و او را تهدید کرد که هر گاه آن مبلغ

را نفرستد بر سرش لشکر خواهد کشید . ولی امپراطور چون «پیغام درشت و پرا شنید و از رفتار ناپسندیده او آگاه شد و دانست که او ارتداد پلید مجوسی زردشتیان را ، که امر با شترانک زنان می نمود و مطابق آن هر کسی میتوانست با هر زنی که بخواهد نزدیک شود ، از نو قائم ساخته ، و با ارامنه که در اطاعت او بودند ، بعلت آنکه پرستش آتش را تن نداده اند ستمکاری بسیار روا داشته » درخواست او را رد کرد و پیغام فرستاد که تا شهر نصیبین بروم شرقی تسلیم نشود قبول آن ممکن نیست (فصل ۲۰) . ارامنه نیز سر بشورش بر داشته سپاهسانی را که قباد بدفع ایشان فرستاده بود درهم شکستند (فصل ۲۱) . کادیشی ها و تاموری ها نیز طغیان کردند ، اعراب هم که در اطاعت شهریار ایران بودند ، چون احوال دولت قباد را آشفته دیدند کوس مخالفت زدند « و تا حد توانائی در خاک ایران از قتل و غارت دریغ نکردند » (فصل ۲۲) . « بزرگان ایران نیز نهانی بر ضد قباد پیمان بستند و بر آن شدند که او را کشته مملکت را از خوی زشت و قوانین ناپسند وی برهاتند . قباد چون ازین امر آگاه شد مملکت را ترك گفته بسر زمین هیاطله گریخت و پادشاه ایشان ، که ایام گروگانی را نیز نزد وی بسر برده بود ، پناهنده شد (فصل ۲۳) . پس برادرش گاماسپ (جاماسب) بجای او بر تخت سلطنت ایران نشست . قباد نیز در سرزمین هیاطله باخواهر زاده خویش مزاوحت کرد . خواهرش در جنگی که موجب هلاک و روز شد در دست هیاطله اسیر افتاده بود و چون دختر شاه بود هیاطله پادشاه ایشان گشت و ازو دختری بوجود آورد . چون قباد بشاه هیاطله پناه برد خواهرش دختر خویش بدو داد . قباد پس از آنکه داماد شاه شد گستاخ گشت و همه روز پیش او بیجزم و لابه نشست تا لشکری

همراه وی کند و او را در تنبیه بزرگان ایران و باز گرفتن سلطنت از دست رفته یاری دهد، پدر زنش نیز بدین خواهش او را لشکری فراوان داد و قباد رو بایران آورد. برادرش از خبر وصول او بگریخت و قباد بمقصود خویش رسیده بزرگان ایران را بکشت «، تاموریه‌ها و کادیشی‌ها هم از بیم سپاه هیاطله گردن بطاعت وی نهادند. اعراب نیز با او بر ضد یونانیان متحد شدند و ارامنه چون اطاعت نکردند از پای در آمدند، ولی قباد با آنکه غالب بود از پی اعدام ایشان بر نخاست و بر خلاف وعده کرد که اگر در جنگ با یونانیان او را یاری کند از پرستش آتش معافشان خواهد داشت. ارامنه هم کرها از ترس پذیرفتند» [فصل ۲۴]

یسوع استی‌لیتس در فصول ۴۸ تا ۹۸ از جنگ ایران و روم شرقی سخن میراند. سبب این جنگ قباد بود که در سال ۵۰۱ باراضی یونانی تاخت و شهر ثودوزیوبولیس^۱ (ارزروم) را تسخیر کرده بیاد غارت داد و آتش زد و مردم آتشهر را با سیری برد. پس از آن در سال ۵۰۹ نیز شهر آمد^۲ (آمدیا) را فتح کرد و از غارت آن نیز مضایقه نمود. درین فتح متجاوز از هشتاد هزار مرد نابود شدند و بسیاری دیگر را نیز یاد خارج شهر سنک باران کردند، یا بدجله انداختند یا با شکل مختلفه دیگر که شرح نمیتوان داد بهلاکت رساندند. (فصل ۵۳)

در آمد قباد گرمابه‌های یونانی را بدید و خود در آن گرمابه استحمام کرد و آن گرمابه‌چنان او را خوش آمد که چون بایران باز گشت فرمان داد در تمام شهرهای مملکت گرمابه‌ها بنا کردند. جنگ قباد با روم شرقی، که اعراب حیره نیز بسرداری ملک خود نعمان در آن مداخله تام داشتند، در سال ۵۰۶ پایان رسید. نعمان در حدود ۵۰۲ یا ۵۰۳ در جنگ مجروح شد و بمرد بموجب معاهده ای

کسه بین سلرا سردار سپاه رومی و بویه^۱ اسپهبد ایران منعقد شد، طرفین برای مدت محدودی صلح کردند و ایرانیان آمدن را تخلیه نمودند. - روایت یسوع استی لیتس درینجا ختم میشود^۲ در میان مآخذ سریانی بعد از او کتاب کرونیکن سیریا کوم^۳ ابن العبری (متوفی در سال ۱۲۸۶ میلادی یا ۶۸۵ هجری) در باب فتح آمد حاوی اطلاعات مفیدیست، لکن در سایر مطالب کتاب مزبور اشتباهات فراوان دیده میشود و بدین سبب قابل اعتماد و ملاحظه نیست.

پروکوپئوس^۴ - پروکوپئوس^۴ نویسنده مشهور روم شرقی و مورخ ژوستینی^۵ در محل سزاره (قیصریه)^۶ واقع در فلسطین در اواخر قرن چهارم میلادی تولد یافته بود. مهارت او در زبان سریانی که در سراسر آسیای غربی رواج داشت تردید پذیر نیست. پروکوپئوس چون در سال ۵۲۷ میلادی بعنوان مشاور قانون و منشی مخصوص همراه بلیزاریوس^۷ بوده در جنگهایی که سردار مزبور در اواخر سلطنت قباد کرده است حضور داشته. بنابراین کتاب او در باب اعمال لشکری و جنگی آن زمان از مآخذ موثقه بشمار میرود. بعلاوه اوضاع و حوادث زمان قباد را چنانکه از ایرانیان و سایر آشیایان مشرق زمینی خویش شنیده است نقل میکند. معاهدات و اطلاعات وی که خلاصه آنرا ذیلاً نقل میکنیم اشتباهات بزرگ دیده میشود: فیروز پادشاه ایرانیان در جنگی که با هیاطله یا «هونهای سفید»، که با سائر قبائل هون از حیث سفید پوستی و خوش سیما تر بودن و نظامات اجتماعی و تمدن متمایز بودند، کرد شکستی فاحش یافت و هنگام فرار بهلاکت رسید.

۱ - Celer, ۲ - Boe, ۳ - Chronicon Syriacum, ۴ - Barhebraeus.
 ۵ - Procopios, ۶ - طبع کیرش، لیزیک ۱۷۸۹ صفحه ۷۹؛ ترجمه صفحه ۷۷.
 ۷ - Justinien, ۸ - Césarée, ۹ - Bélisaire.

وحشی اینجا!

در ایران کتابخوانها وحشی هستند
در اروپا و امریکا برعکس

وحشی متمدن

این دو کلمه را مانند سایر الفاظ خیلی استعمال کرده‌اند ولی در اصل و ریشه آن کمتر دقت نموده‌اند.

الفاظ مانند اشخاص و موجودات در تاریخهای معین خلق میشوند، استعمال میشوند، اصلاح میشوند، در زبان قلمی ریشه میدوانند، اشتقاقهایی که بمنزله فرزندان آنها باشد از آنها بوجود میآید، گاهی صد و گاهی هزار سال کم و بیش این الفاظ عمر میکنند، وقتی هم میمیرند، مردن لغات و الفاظ عدم استعمال آنهاست. مرگ انسان و موجودات دیگر هم همینطور است. موجودات زنده اگر مورد استعمال قرار نگیرند، و قوای معنوی آنها، قلب و دماغ و ریشه آنها، از کار افتاد زندگی و حیات آنها تمام شده است. بجمادات هم وقتی نگاه کنیم می بینیم زندگی و ارزش آنها موقعی است که ببرد بخورند. **اگر چیزی از هر حیث بی فایده شد حکم مرده را دارد**، طلب توجهی نمیکند.

استعمال علامت حیات و زندگی است. هر چیزی را که شما در معرض عمل قرار ندهید از بین می‌رود؛ خواه انسان یا حیوان و یا الفاظ و کلمات. برگردیم بموضوع مقاله خودمان.

کلمه وحشی از لغاتی است که بسیار قدیمی بوده، در عبارات متفکرین و بزرگان روم و یونان کلمه وحشی را می‌بینید. من خلق و حوصله آن را پیدا نکردم که همانطور بالا روم و بینیم اولین استعمال این کلمه در چه تاریخ و در چه زمانی بوده است. تحقیق این موضوع بوسیله علمای لغت البته صورت گرفته است و برای اینکه مبدأ تاریخ استعمال آن را بدانیم محتاج دوجیز هستیم اول کتابخانه بزرگ، دوم حوصله؛ همان دوشروطی که متأسفانه در جامعه ما وجود ندارد. ما کار نداریم که مبدأ تاریخ استعمال این کلمه تحقیقاً چه وقت بوده، آندری که بمقاله ما مربوط میشود شرح میدهم.

وحشی منسوب به وحش است. وحش یعنی حیوان بیابانی. زمین وحشی یعنی قطعه خالی از سکنه. شخص وحشی آنکسی است که منفرد و دور از مردم زیست میکند. وقتیکه بزبان دیگری مراجعه کنیم و بخواهیم این کلمه را مثلاً در زبان فرانسه تحقیق نماییم معنایش در حدود همان است که در عربی است؛

Sauvage اصلش از لاتین گرفته شده است . در زبان لاتین Silvaticus بوده است . Silva یعنی جنگل . در قاموسها کلمه Silvaticus را اینطور شرح میدهند : کسیکه در جنگل زیست کند و بماند . ابتدا حیوانات وحشی مصداق اولی این کلمه بوده اند و بعد در مورد اشخاص وحشی استعمال شده است . انسان وحشی هم مانند حیوانات در جنگلها و توی مناره ها زیست میکرده و دارای تربیت اجتماع نبوده و باین جهت تمام حرکات و اطوارش غیر از حرکات و اطوار مردم متمدن شهری بوده است .

شخصی که بشرح فوق خارج از محیط و عادات یکمشت مردم شهری زندگی میکرده و گاهی هم از دست آنها فرار مینموده باو وحشی میگفته اند .

ولی یکنوع وحشیهای دیگر در مملکت ما پیدا میشود : **کتابخوانهای ایران هم وحشی هستند** . تعجب نکنید ، این حقیقتی است غیر قابل تردید .

من معتقدم تمام کتابخوانها و کسانیکه غالب ساعات عمر خود را بخواندن کتاب یا مجله و روزنامه و مقالات سودمند و شاهکار های ادبی صرف میکنند در این شهر و این مملکت مردمی هستند وحشی ! غالب علائمی که برای وحشی ذکر کردیم در آنها جمع است . اینها با کسی معاشرت نمیکند ، تنها زندگی می کنند ، از جامعه و اجتماع گریزانند . از افراد بد جامعه وحشی آمیخته نفرت دارند ، تک راه میروند ، از کوچه ها و خیابانهای وحشی یعنی بی جمعیت عبور و مرور مینمایند و بالاخره قیافه آنها برای مردم شاید مکره و قیافه مردم برای آنها حتماً زنده است .

ولی این دسته از مردم که در اینجا بنظر وحشی میابند در میان سایر ملل عزیز و محترم هستند .

چرا اینطور شده است ؟

این قسمت دوم مقاله ما است . قسمت فلسفی و پسیکولوژی آن . شخص کتاب خوان که با آثار بزرگان و نویسندگان توانا سرو کار دارد همیشه احساسات و افکار و وجدان و تمایلاتش روی دو زمینه اساسی پرورش مییابد : **عشق بخوبی و خوبیها - نفرت از بدی و بدها - شیفته اخلاق پاک و دشمن دژخیمها است** . نتیجه خواندن کتاب خوب ایجاد همین افکار و احساسات است . غیر از این نیست .

یکنفر نویسنده متفکر از آغاز کتابی که تألیف میکند تا باآخر آن سعی دارد در قیافه های متعدد مظاهری از بد اخلاقی و خوش اخلاقی ، جنایت و عدالت ،

عشق يك و حقیقی از قبیل عشقهای فامیلی یا عشق پر از شهوت و کور ، يك شخص خائن و بی وفا که با تمام قوت بدسیسه کاری مشغول بوده و يك مرد عقیف و با تقوا که روح و تمایلات خود را تسلیم مبادی اخلاقی خود کرده و خلاصه این قبیل مظاهر را با تمام خوبیها و بدیها ، سایه و تاریکها ، روشنی و ظلمتهای آن شرح میدهد . شما وقتی که چنین کتابی را تا آخر خواندید طبیعتاً از دارندگان صفات بد و از افرادی که بد کاری و بد اخلاقی را رویه خود ساخته اند بدتان میاید و از اعمال آنها منبصر و متشرف میشوید و برعکس از خوبها و کسانی که دارای فضل و فضیلت و عقیده محکم و وجدان مطاع و پاکی طینت و مناعت نفس و علو همت بوده اند خوششان آمده مجذوب میشوید .

کتاب همین است و کتاب این قبیل احساسات را در خواننده تولید میکند ، وقتی که مدتها باین طرز فکر کردن عادت کردید و تمایل بخوبی و نیکو کاری را در خود شدید نمودید و از بدیها نفرت پیدا کردید ، انوقت طبیعتاً هر کجا نمونه آن افراد را مشاهده کنید بدتان میاید ، آنها را متشرف میدانید ، با آنها سلام نمیکنید ، دست نمیدهید ، گرم نمیگیرید ، از روی قلب با آنها صحبت نمیکنید ،

سعی میکنید از دست آنها فرار کنید زیرا آنها را کثیف و آلوده می دانید و تعجب میکنید که اینها چرا اینطور بد شده و بد مانده و بدی را شعار خود ساخته اند . اگر يك طبقه از اجتماع که شما و سرنوشت شما حکم کرده است با آنها و در میان آنها زیست و معاشرت کنید اینطور از آب در آمدند برای روح شما که مملو از عشق بخوبی و نفرت از بدی است چه تأثیری میکند ؟

شما تازه از خواندن کتاب جدیدی فراغت یافته و بر میخیزید در حالتیکه روحتان از تپهای بدی که در کتاب خوانده اید متشرفست و از تأثراتی که اعمال آنها در شما تولید کرده نجات نیافته بجامعه ورود میکنید و در آنها صدتا صدتای آنها را جلو خود می بینید . فوراً فکری برایتان پیدا میشود : از دست اینها باید فرار کرد . با کسی معاشرت نکرد ، از سموم زهر آلود آنها که عبارت از شهوتهای پست و اغراض و مطامع کوچک باشد باید فرار کرد . آرزو می کنید که آنها را نبینید و آنها نیز شما را ملاقات نکنند . وقتی که این کار را کردید تازه میشوید یکسفر وحشی ! وحشی درست و حسابی .

بعقیده من هر کتاب خوانی در این شهر و این اجتماع يك مرد وحشی است . يك مرد وحشی یا دیوانه . متمدنها و عاقلها و باصطلاح فرنگها خوش اخلاقها و متواضعها همانها هستند که کتاب نمیخوانند .

برای هرکس که ذوق و عشق و عادت مطالعه را داشته باشد جامعه حکم کتاب دقیق و بزرگی را دارد .

شما از خواندن يك كتاب مولیر یا کورنی یا راسین فراغت پیدا میکنید؛ تارتوفل را دشمن دارید ، از بورژواژیوم بدتان آمده است از گنو که بمملکت و برادرش خیانت کرد منضجر شده اید ، بکمربته کتاب را که زمین گذاشته بحکم ضرورت وارد اجتماع میشوید و دماغتان بمطالعه این کتاب بزرگ میپردازد صد ها تارتوفل و بورژ و اژاتیوم و غیره می بینید و از هر طرف فرار کنید یکی از آنها در چپ و راست مقابل چشمتان میاید ، طبیعه شما از آنها فرار کرده آرزو میکنید بکوه و کمر ، دره و ماهور ، آنجائیکه آدم و آدمیزاد راه عبوری نداشته باشد پناه ببرید .

در این قبیل اجتماعات که کتاب خوانها و مطالعه کنندگانش معدود هستند این عده کم بنظر خودشان و بنظر اکثریت جامعه حکم مردم وحشی را دارند و وحشیهای جامعه ما اینطوری هستند ، اینطور هم چیز می نویسند و متمدنهای ما هم از این مقاله وحشانه بدشان میاید .

چه باید کرد ؟

یا شما دعا کنید نسل این وحشها برافتد و منقرض شود که آسایش خودشان و دیگران در این است ، یا وحشها باید دعا کنند که همه صررت آنها بشوند . در صورت دومی است که دیگر فرقی بین متمدن و وحشی اینجا و اروپا نخواهد شد و اصطلاح تغییر نمیکنند. این آرزو چه وقت عملی میشود ؟ با خداست.

رهنما

آسمان مصنوعی

در آمریکا بعلم نجوم خیلی اهمیت میدهند و در آنجا رصدخانههای بسیار موجود است . اخیر برای اینکه مردم را بحركات ستارگان و اسرار آسمانی بهتر آشنا کنند ، گلوله مخصوصی ساخته اند که فی الحقیقه آسمانست که بدست بشر برپاشده است . این آسمان عبارت از گلوله مجوفست بقطر پنج قطر که سطح آن با پارچه آبی رنگ یعنی برنگی که آسمان در شبهای خیلی صاف نمودار میباشد ، پوشیده شده است و بر روی پارچه با چراغهای برق کوچک و بزرگ ستارگان سپهری را هر يك در جای مخصوص خود ترتیب داده اند بقسمیکه کلیه ستارگان از ثابت و سیار و حتی خط کهکشان نیز در آنجا بخوبی دیده میشود . در موقع درس معلم و شاگردان بدون گلوله میروند و در محل مسطح مخصوصی قرار می گیرند ، آنوقت در آسمان مصنوعی ستارگان هر يك بنا بر قاعده طبیعی خود بحرکت در می آید و معلم درس خود را عملاً برای شاگردان بثبوت میرساند و آنها را از اسرار آسمانی آگاه میسازد .

مجلس عیادت

برای آنکه از پیش تازان سیاست اداری عقب نمانم بر خلاف رغبت به عیادت رئیس محبوب خود رفتم و متاسفانه اکثری از همکاران عاقلتر از من که در اینگونه امور خیر دو دلی و تردید خود راه نمیدهند بر من سبقت جست و آن وجود عزیز را چون نگین سعادت . تنگ در حلقه جمعیت خود گرفته بودند ناچار در یکی از زوایا بیرون از خطوط شعاع آن گوهر دلفروز جانی گرفته نشستم . بعضی از رفاقا مختصر التفاتی بمن کرده زود متوجه کار خود شدند خواستم از چگونگی مزاج قرین الابتهاج استفسار کنم و عبارتها را که در طی راه ساخته و پرداخته بودم بزبان بیابورم میسر نشد : دو سه مرتبه سرگردن افراشته دهان گشودم ولی صدائی از سینه ام بیرون نیامد ، بار اول گلویم گرفت بار دوم خجالت کشیدم دفعه سوم اتفاقاً با یکی از حضار همصدا گشته خاموش شدم و سخن را باو گذاردم . پس از اندکی مقصود از شرفیابی را فراموش کرده از اظهار خلوص منصرف گشته و خود را تنها تصور کردم چنان بنظر آمد که در تاریکی نشسته و جمعی را در روشنائی تماشا میکنم و صدایشانرا میشنوم هر چه میتوانستم کوچک شدم و از توجه انظار خود را پنهان کردم . با دلی پر از وجد و شغف چون کودکی که در صندلی بازیخانه جای بگیرد تسلیم تماشا گشته از تنیدن در اطراف وجود خویش فارغ شدم مانند تصاویر مجلس پرده قلمکار مردمک چشمها همه در گوشه افتاده و یک نقطه نگران بود یکی از آقایان که باثر گفته های خود چون بقواعد ثابت ریاضی اطمینان دارد و جز خموشی هیچ سخن و حالی را خطا نمیداند میگفت بسر مبارك قسم پرریز صبح همینکه موقع تشریف فرمائی بوزارتخانه گذشت اضطراب و پریشانی خاصی در بنده تولید شد ، مثل آن بود که عده زیادی مورچه های ریز و درشت در جانم بحرکت آمده باشد . تأثیرات عمیق روحی را ملاحظه بفرمائید . حدس زدم که خدای نکرده حضرتعالی دچار روماتیسم شده اید ، برفقا گفتم . آقایان شاهدند . این فکر رفته رفته در خاطر من قوت گرفته بمحض آنکه اطلاع حاصل شد که حدس شوم بنده صحت دارد مفاصل زانو و بازو ها متورم شده یار قدیمی یعنی نقیرس بی پی بر سراغم آمد ، پریش و دیشب را تا صبح نخوابیدم معینا هر طور بود روزها خود را بوزارتخانه کشیده تا ساعت نه و ده مشغول بودم مگر میشود یک روز از اینکار غفلت کرد ! حکایت بمیر و بدم است . بله ، صاحب درد ناله

همدرد را
صحیح و
برحمت
روحي که
سخن را
بودم همه
مضيقه نمي
ديگر رنگ
داشت .
گوینده من
که از
خود تنگ
است .
رجوع
خواهم
می یابد
دروغ
در صور
داده بود
برای او
حاضر
میشود
کشت
صادق

هدرد را میفهمد ، بنده میدانم حضرت مستطاب عالی چه میکشید آقایان بحمدالله همه صحیح و خوش بنیه ...

آقا چشم و ابرو را به پیچ و تاب آورده يك پای خود را آهسته و بزمحت حرکتی داده با صدای نازك و کلمات بریده فرمودند البته منکر تاثیرات روحی که نمی توان شد ...

رفیقمان خواست جواب بگوید دیگری از حضار بیجا یکی حریف فوت بال سخن را از دهانش گرفته با صدائی بلند تر گفت بنده سالها باین مرض مبتلا بودم همه دارائیم را بدکترها دادم و علاج نشدم و الا بنده هم اینطور در مضیقه نمی بودم بالاخره پیر زنی با يك قران دوا مرا معالجه کرد و تا امروز دیگر رنگ مرض را ندیده ام .

سپس يك لحظه منتظر شد که آقا از آن دارو بخواد . آقا . انتظار داشت . که او بتقدیم معجون مبادرت کند ، چند تیر نگاه بیشان مبادله شد شاید گوینده مغلوب نمیگردید و بالاخره مریض رامجبور به تمنا میکرد ولی دیگری از جالسین که از شنیدن این صحبت بهجان آمده دست بهم می مالید و متصل در جدای خود آنکسان میخورد سکوت را مفتتم شمرده گفت خیر قربان اینها همه حرف است . این قبیل داروها اغلب مضر و خطر ناك واقع میشود باید بطیب حائق رجوع کرد ، افلاطون الحکما با بنده نهایت دوستی را دارد همین امروز او را خواهم آورد یقین دارم سه روزه راه خواهید افتاد و هرج و مرج اداره خاتمه می یابد .

صاحب معجون خنده دروغی درازی کرده گفت انشاءالله که به بنده تهمت دروغ نمیزنید ، بنده عرض میکنم خودم از آن معجون خوردم و معالجه شدم . در صورتیکه چند سال بود همه اطبای این شهر مرا اسباب دخل و گاو شیرده قرار داده بودند مخصوصاً همین افلاطون الحکما که چون در این دنیا حساب و کتابی برای اطبانست انشاء الله در آن دنیا مجازاتش را خواهم خواست دیگر از خودم حاضر تر و صادق تر چه شاهد و دلیلی میخواهید . جنابعالی اغلب منکر محسوسات میشوید اتفاقاً بغیر محسوس هم که اعتقاد ندارید... چه عرض کنم .

مخاطب سری بحسرت حرکت داده گفت پسر بیچاره مرا دوی پیر زن کشت حالا هر چه میخواهید بفرمائید بنده را بی اعتقاد و ایمان و خودتازرا صادق و متدین بخوانید حرفی ندارم .

جنگ مغلوبه شد بعضی همصدا میگفتند علاج درد مفاصل همین نسخه های

قدیم است . جمعی دیگر همزبان اصرار داشتند که باید شفا را از علوم جدیده خواست مدتی بمباحثه در اینموضوع گذشت در این ضمن یکی از رفقا که همیشه آه و ناله اش بلند و صدایش گریان است چند مرتبه این پا و آن پا کرد تا بالاخره قد را کشیده و دستها را روی زانو گذارده گفت استغاثه من از درگاه احدیت و آستان ائمه اطهار این است که خداوند خودش شفاعت فرماید و محتاج بحکیم و دوا نشوید ، دوی درد پیش خداست و گرنه چهارماه است بنده گرفتار ناخوش دارم چه عرض کنم چه میگردد خداوند خودش ترحم کند بنده که از دست طبیب و دوا خانه جانم بلب رسید !

آقا نفس درازی کشیده گفت خیال نکنید من از اینحال بی اطلاع باشم هر کس باندازه خودش گرفتار است شما تنها خودتان را مبتلا ندانید .

یکی از همقطار ها که خیلی محجوب است پس از مدتی که بخود میپیچید و پیدا بود خود را حاضر میکند چیزی بگوید تا از قافله عقب نمانده باشد با صدائی لرزان گفت معالجه روماتیسم حفظ الصبحه و ورزش است و مخصوص باید از استعمال الکل خود داری کرد . یکی از حضار سر را بتصدیق فرود آورده نزدیک بود بگوید بلی همبظور است ولی متوجه رنگ بر افروخته و چهره ناراضی آقا شده گفت : فرمایشات عجیبی میفرمائید . فلان الدوله که صد سال عمر کرده بیست و چهار ساعت دو بطری کنیاک میخورد و نقرس هم دارد . اتفاقاً استعمال الکل و نقرس هر دو دلیل طول عمرند .

گوینده را از هر سودوره کردند ، بیچاره مانند شکاری که در جرگه تازی ها گرفتار باشد وحشت زده باطراف مینگرست و دست ندامت بهم میمالید .

حسن نفرت و مخافتی چندان شدید از آن مجمع بر من مستولی گشته چنان آشفته و پریشان شدم که گویی در مجاورت یکدسته گرك گرسنه واقع ام . دیدم جمعی گرد هم نشسته خیالات حقیقی خود را چون دندانهای زهر آگین پنهان داشته هر چه قوه در دماغ و جاذبیت در نگاه دارند برای فریب و غلبه بر یکدیگر بکار میبرند . ذرات فضا از الفاظ فارغ از مقصود منقلب و متشنج گشته کشاکش تیرهای دروغ جان خراش است

زیرا حاضرین را يك يك می شناختم و بر احساسات آنها نسبت بهم واقف بودم میدانستم شخصی که محل ستایش و تعلق واقع شده محسود و مبعوض همگی است ، این همان بیچاره است که تمام عمر را در بر انگیزختن نفوذ های مساعد و بر افروختن آتش کین و انقلاب و تافتن سینه و دل از آه حسرت

و تاسف صرف کرده تا امروز از قضا نیرش بهدف رسیده اینک بانتقام زمان
 یینوائی خاطر را از گذشته شوم زدوده همدردان قدیم را بدوستی و برابری
 نمی شناسد و از روزگار نا توانی چون از تیبی که معالجه شده اثری در خود
 احساس نمیکند يك عمر نادان بوده و بازار نادانی است که کمک بخت و اتفاق
 را بجای دانش بیحد و قیاس بر خود بسته تصریر میکند بهم و علم را بیک باره
 با عنوان ریاست بر او دمیده اند و حال آنکه اگر سیاست چیزی بر او افزوده
 باشد همان بی شرمی و نخوت است

که میتواند اراده بی اساس خود را مانند وحی آسمانی بر امثال خویش
 تحمیل کرده خجالت نکشد و می پسندد که صحبت مجلس همه از اعضا و جوارح
 و مفاصل عزیز ایشان باشد .

از همقطاران، آن اولی را خوب من شناسم و در خاطرش بس کاوش
 کرده ام هیچ زینت و آرایشی را زیبا تر از قیای ریاست نمیداند . هیچ صفتی
 را مدوح تر از قدرت نمی شناسد . با زبر دست زبون و افتاده و برزبر دست
 چیره و جلاد است . ایمان بجاه و مقام چنان در نهادش رسوخ یافته که براستی
 هر صاحب منصب و مالی را بجان دوست میدارد و از هر بی رته و ناتوانی
 منزجر است با اینحال بر عهده دوستان است که مراظب باشند از بلندی پستی نیفتند
 و الا هرچه بینند از چشم خود دیده اند .

رفیق دومی از هر که رئیس و مقتدر باشد مکدر و بیزار است و بخصوص
 رئیس و آمر خود را دشمن خوئی میشمارد میگوید من تریاکی شدم که رئیس
 خود را تریاکی کنم و موفق شدم !
 همکار سومی دستش پیوسته با آسمان بلند است و هرچه نکبت و زحمت
 است برای برادران سعادت مند خود تمنا دارد .

چهارمی ظالمی است دست کوتاه لیکن چندان بیعرضه و ترسو است که
 سوء نیتش هیچوقت از آهسته مضمون گفتن و دو بهم زدن تجاوز نمیکند .

خلاصه ، معايب رفا را در آنچه مستقیماً مربوط با وضع حاضر بود در
 خاطر مرور کردم و روحیات علیل هر يك را از نظر میگذراندم و چون دورها
 به انتها میرسید بهتفقا بر میگشتم و برای هر کدام عیبی تازه میجستم تا آنکه رفته
 رفته خسته شدم و تخفیفی در توجه اشخاص در ذهنم دست داد ، متوجه خود شدم و
 باحوال و افکار مربوط بوجود خویش پرداختم . سپس بنا بعبادت و بطور طبیعی
 عملی را که نسبت بسایرین در خاطر من انجام میدادم نسبت بوجود و شخصیت خود
 ادامه دادم : دیدم درونم از آتش حسد و کینه چون تور نافته ملتهب است .
 از گردش فلک رنجورم که چو من رئیس نیستم و اکنون که بخت چشم بسته

لیاقت و شایستگی مرا ندیده و دیگری را بجای من گزیده چرا لااقل احترامات مرا در خور مقامی که از من رپوده اند بجا نیاورده در صدر مجلس جایم نداده اند! دلم میخواست روی سخن پیوسته با من بوده تا آنچه در نظر داشتم از غمگساری و تملق و طریق معالجه و شرح محرومی از حضور و هزاران مطلب دلنشین دیگر با رئیس خود میگفتم و در ضمن حال در درون خود خلاف هرچه را بزبان جاری میکردم می بنداشتم.

بلوقت در باطن خویش نگریسته دیدم نیله آمالم مال و مقام است و هیچ نعمتی را از این دو بیشتر نمیخواهم و در عین حال از دیگران که مال و مقام دارند سزجر و متفرم . دریافتم که هرچه تمنا و آرزو میکنم بضرر غیر تمام میشود ولی نفع خود را چندان عظیم و بسزا میدانم که منافع دیگران را نبوده می انگارم

بر خوردم که از غیبت و تحقیر راقا لذتی خاص میبرم و از يك مضمون بکر ولو آنکه شالوده حیات یکی را واژگون کند نمیگذرم .

بالاخره دیدم هر چه خوبان همه دارند من تنها دارم !
از این مشاهده صورت حضار و معنی کلمات عوض شد و مثل آنکه خود شريك جرم و هم حاکم قضایا باشم غریزه عطوفت و عفو و اغماضم بر سایر احساسات فائق آمده زنجیرهای بغض و کین که جانم را درهم میفشرد اندکی سست شد.
از آنروز بعد دست از گریبان خود بر نداشتم دنباله تفتیش و کاوش خاطر خویش را گرفته هر لحظه کشفی میکنم و تازه ای می یابم . تماشای عجیبی است که هرگز تمامی ندارد . میل داشتم اگر میسر بود در خاطر دیگران نیز بتماشا بروم ولی متاسفانه در دلها جز بروی صاحب دل گشوده نمی شود . گرچه ناچار سایرین هم مثل من یا قدری بهتر یا بدترند . بملاوه اگر تمام عمر به تماشای خود اشتغال بوزم و قتم کفاف نمیدهد . در تماشای چرا حریص و آزمونم باشم !

لکن چون هیچ لذتی بیرنج نمی شود این مشغولیات نیز خالی از زحمت نیست باید آنقدر قوت نفس داشت که بتوان شکل کریه خود را روبرو دید و در آن خیره نگریست نه آنکه فوراً صورتی زیبا ولی ساختگی بر آن گذارده و زشتی واقعی را بزیبائی دروغی تبدیل کنیم
در عوض : هزاران مشکل بر من آسان شد و معاملاتم با روزگار ملایم و راحت گشته یعنی هر جا زشتی و پلیدی می بینم چون میدانم که از آن زشت تر هم در وجود خود دارم سخت گیری نمیکنم و می بخشم
م . حجازی

کتاب تمدن قدیم

خورشید میتابد و از این چشمهٔ روشنائی بذرات موجودات فروغ میرسد باغ و بوستان ، دشت و صحرا . توانگر و گدا هر چیزی و هر کسی را از آفتاب نصیبی است اما مکانی در بسته را از چنین نعمتی بیدریغ بهره نیست . در این جا ظلمت ، ظلمت وحشتناک هست . ولیکن اگر روزنی پیدا شود میتوان بمدد شعاعی چند تاریکی را دید . انسان از تاریکی گریزان است ، روزن را بزرگتر میکند و تاریکی خود میگریزد . هر کتابی روزنی است که خورشید حقیقت را از آن نظاره باید نمود .

جای گریه است بر این مملکت که اختران تابنده اش افول کرد و دیگر روی نمود اما هنوز در آفاق دور ستارگانی هستند که مانند خورشید فروغ بخشی و پرتوافکنی دارند اگر عکسی از آنها در برابر ما جلوه گر شود لااقل سایه حقیقت را میتوانیم دید . ما در گوشه ای نشسته در را بروی خود بسته ایم و جز ظلمات چیزی نمی بینیم و گمان میبریم که دنیا را در دریای تاریکی فروبرده اند اما در بیرون این کلیه تیره و تار روشنائیهاست . يك در باز کنیم تا بایک عالم نور و حقیقت آشنا شویم . امسال در اوائل سال يك روزن امید پیدا شد يك کتاب بزرگ که از شاهکارهای جاویدان انسانی است بزبان فارسی انتشار یافت . تمدن قدیم ، تصنیف فوستل دوکولائز فرانسوی مجموعه ایست که ثمره عمر ما زحمت و تحقیق و تتبع است . در سر زمینی که داستان دو بل گابریل ، شوالیه فوبلاس ، مانند اینها خریدار دارد اگر کتابی پر مغز ، رساله ای علمی و اخلاقی ترجمه شود مایهٔ شادمانیهاست . در مقدمه ای که آقای فلسفی مترجم « تمدن قدیم » نگاشته اند مینویسند که فوستل دو کولائز ده سال رنج برد تا چنین یادگار پایداری را بوجود آورد بعقیده این جانب باده سال کار نمیتوان باین پایه و اساس کتابی نوشت . این اثر تاریخی و ادبی که آفریده فکر باریک محقق عالی مقام مانند کولائز است با ده سال مطالعه و امعان نظر بوجود نمی آید .

سه هزار و شصت و شصت و شصت روز برای تدوین کتاب تمدن قدیم که آنرا باید « بیان تاریخ » نامید کافی نیست این کتاب عصارهٔ تحقیقات و مطالعات علما و دانشمندان بزرگ است که پس از مقایسات و جرح و تعدیل و خرده بینهای فوستل دو کولائز فی المثل برای تأیید يك اصل تاریخی یا اثبات يك نکته نامعین اجتماعی در این مجموعه گرد آمده است . پس بهتر آنست که بگوئیم نتیجهٔ سالها و فرنها

جستجو و کاوش و خلاصه جمیع اسناد تاریخی و آثار مورخین و فضلا در باب تمدن قدیم و سیر طبیعی افکار و عقاید بشری همین کتاب و تمدن قدیم است در آن ابهام و اجمال نیست هرچه هست صریح و روشن است ، خواننده دقیق در می یابد که هر جمله این کتاب با چه تفکرات و پس از چه مطالعات و مراجعات نوشته شده . اگر میخواهید عقاید بشر را در باره روح و مرگ بدانید فصل اول از کتاب اول را بخوانید تا بدانید انسان در ایام پیشین برای دریافت این دو مسئله بس جواب چه راهها پیموده و بچه سنگلاخها و چاهها افتاده است . در فصل دوم باین جا میرسد که آدمیزاد بیچاره بینوا خود گرسنه و برهنه بود و برای مردگان نان و شراب و جامه میبرد و زیر خاک نهان می کرد و خوشتر بر روی خاک بی آب و بی نان جان می سپارد . در فصل سوم آتش مقدس و در فصل چهارم مذهب خانوادگی را شرح میدهد و کتاب اول ختم میشود . کتاب دوم کتاب خانواده است . در آن مراسم عروسی و ازدواج و طلاق و پسر خواندگی و قیمومت و قرابت و حق تملک و وراثت و حدود قدرت پدر و ترتیب زندگانی اشراف و عامه ناس با عباراتی هرچه واضحتر بیان شده است در کتاب سوم از شهر و کیفیت تشکیل آن و وطن پرستی و ظهور قانون سخن میراند فی الجمله کتاب چهارم کتاب انقلاب و کتاب پنجم کتاب زوال حکومت مدنی است . افسوس که من نمیتوانم با این چند سطر چنانکه باید این کتاب نفیس را تعریف و توصیف کنم . برای فهم و ادراک آن باید با دقت و تأمل صفحاتش را از مقابل چشم گذرانند دوازده صفحه از پانصد و سی صفحه این کتاب مقدمه ای است بقلم آقای فلسفی که ترجمه تمدن قدیم ، خدمت بزرگی بعالم ادبیات فارسی کرده اند و دیگر ترجمه حال مصنف آنست که آقای نفیسی نگاشته اند گذشته از رنج فراوانی که آقای فلسفی در ترجمه این رساله گرانها کشیده اند برای آسانی کار خوانندگان اسامی خاص و اصطلاحات کتاب را جمع آورده فرهنگی ساخته بآخر کتاب افزوده اند و از این راه خدمتی دیگر انجام داده اند . سعدی استاد بزرگ گفت مشک آنست که خود بیبوی نه آنکه عطار بگوید . من عطار نیستم که چیزی بگویم و لکن ترجمه کتاب تمدن قدیم مشگی است از تمجید بی نیاز که خود میبوید و در فضای علم و ادب دماغ عشاق حقیقت و معرفت را معطر میکند و امید است که آقای فلسفی باین ذوق و سبک مطلوبی که در ترجمه دارند خواستاران و مشتاقان ادبیات و معارف اروپائی را همیشه بترجمه آثار نویسندگان بزرگ فرنگستان خوشدل سازند

سید فخرالدین شادمان

ترجمه عبدالحسین میکنده

-۱-

ماری استوارت

درام در چهار پرده

اشخاص

مور تیمه نوۀ امیاس یوله	الیزابت ملکه انگلستان
کنت دو سفیر کبیر فرانسه	ماری استوارت ملکه اسکاتلند که در انگلستان محبوس است .
کنت دوبلی یور نماینده فریق العاده فرانسه	روبرت دووولی کونت لاپکتر
او که لی دوست مور تیمه	ژورژ تالبو کنت شروسبوری
دوژرن دوری مستحفظ دیگر ماری استوارت	ویلیام سه سیل بارون بورلای خزانه دار کل
اناکندی دایه ماری استوارت	کنت دو کانت
مارگریت کورل خدمتکار ماری استوارت	ویلیام دادیون وزیر
قاضي عدلیه انگلستان	امیاس یولبه شوالیه و مستحفظ ماری استوارت
یک صاحب منصب از گارد مخصوص	
	محترمین فرانسه و انگلستان خدام دربار ملکه انگلیس
	مستخدمین زنانه و مردانه ملکه اکوس

پرده اول

در صحنه تاثر نالار قصر فوتر تیگهای نشان داده میشود

پرده اول

اناکندی دایه ملکه اکوس با امیاس یولبه مستحفظ ملکه اکوس که مشغول باز کردن گنجه ایست مشاجره میکنند . دوژرن دوری مستحفظ دیگر ماری استوارت با دسته کلید .
کندی - مسبو یولبه چه میکنید . دیگر این رفتار حقارت آمیز چیست دست از این گنجه بردارید .

یولبه - این پارچه زربفت چیست و از کجا آمده است ؟ این را از طبقه بالای عمارت به پائین انداخته اند و میخواستند با بنوسیله باغبان را فریب دهند . . .
 لعنت بر این مکر و حيله زنان ... با وجود تفتیشات و جستجوهای دقیق باز هم اشیاء گرانبها و گنج های پنهان شده (شروع به تفتیش میکنند) آنجائی که این زینت پنهان شده لابد چیز دیگری نیز یافت میشود .
کندی - گستاخی تا چند از اطاق خارج شوید . اسرار خانم من در این گنجه پنهان است .

یولبه - من نیز پی همان ها میگردم . (مقداری کاغذ از گنجه بیرون می آورد)

کندی - این ها کاغذ های بی قدر و قیمتی است . این عبارات فقط برای تخفیف بیکاری غم انگیز ایام محبس نوشته شده است .

یولبه . . در ایام بیکاری است که روح فساد کار می کند .

کندی . - این ها را به فرانسه بوشه اند .

یولبه - بدتر . زیرا فرانسه زبان دشمنان انگلستان است .

کندی - این ها مسوده کاغذ هائی است که به ملکه انگلستان نوشته شده است .

یولبه - به آنها دست نخواهم زد و بجای خود خواهند ماند . اما این چیز درخشنده چیست ؟ . . .

(فتر سری را باز کرده و از جعبه مخفی جواهر را بیرون می آورد)
 این حمایل سلطنتی است که با نشان سلطنتی فرانسه و جواهر گرانبها زینت یافته است . (آنرا بر فیک همراه خود می دهد) این را بگیر و با سایر چیز ها نگاهدار - دوری خارج می شود .

کندی - آه چقدر باید توهین و تشدد تحمل کرد .

یولبه - تا ماری مالک ثروت است قادر به خرابی است زیرا ممکن است هر چیزی را حربه برای دست خود قرار دهد .

کندی - رتوف باشید و او را از آخرین زیور خود محروم نسازید . دیدن نمونه از شکوه قدیم برای این بد بخت تسلیتی خواهد بود . شما همه چیز را از او گرفته اید .

یولبه - زینت های او را به اشخاص امانت داری می سپاریم و هر وقت مقتضی گردید زینت ها بایشان مسترد خواهند شد .

های
 پیشما
 روح

بودم
 پرداخت
 و محنت

بود
 گواهی

حیات
 بخارج
 معطر

سر مر
 مانند

سر تا
 و شاد

رویای شاعر

از ترجمه منظوم انگلیسی اثر

اسکار وایلد

(اصل از مادام هلامورسکای لهستانی است)

هان ! من نیز بنوبت خود خوابها دیده ام ، از آرزو
های آتشین در ایام جوانی بی بهره نبوده ام و با رؤیا های
بیشمار آن عهد آشنائیها دارم رؤیا هائی که هنوز هم
روح مرا ترك نكرده اند و گاه و بیگاه بیدار من باز میآیند .

چنین بیاد دارم که روزی در محوطه بومستانی بر چمن آرمیده
بودم . بهار تازه از چنگال زمستان رهائی جسته و بجهان آرائی
پرداخته بود ؛ آسمان رنگ زبرجد اصیل بخود گرفته ، هوا صاف
و معتدل ، و سبزه ای که من بر آن خفته بودم مانند مخمل نرم
بود . پوست سبز و لطیف نهالها و غنچه های زمردین بر گلبنها
گواهی میداد که عالم نبات نیز شوری دارد و از جنب و جوش
حیات برکنار نیست . گلهای بنفشه از پنجا نگاه خویش با حجب
بخارج نگاهی میکردند و پروانه های زرین پوش در میان گلبرگهای
معطر آرامگاهی برای خود ترتیب داده بودند . برنده ای در بالای
سر من بشتاب از میان شاخه های نهالی بگذشت و دامنی از شکوفه
مانند برف بر سر و روی من فرود آمد . خلاصه آنکه گوئی
سر تا سر جهان تر و تازه از خواب سر بر داشته و بساط طرب
و شادی آراسته است .

ولی من
روح من افسرده بود ، گوئی بار سنگینی از سرب آنرا می

فشارد . از خرمی طبیعت لذتی نمیبردم ، زیرا اسیر آرزو های دور و دراز بودم ، و مشتاق عظمت و شهرت . مرا گل سرخ بچکار میامد و زعفران زرین رنگ در نظرم چه جلوه ای داشت ؟ نعمات مرغان خوش پر و بال بگوش من خارج آهنک بود . صف آرائی و خود نمائی گلهای رنگا رنگ مرا فقط متوجه بنا پایداری طراوت و کوتاهی عمر آنان میکرد و سرا پای آن منظره را در چشم من فریبنده و بی حقیقت و حقیر جلوه میداد .

باری ، من مانند آن مار افسانه ای که لاینقطع خود را میگذرد و بدرد میآورد ببلائی آرزو های خویشان گرفتار بودم ، و روح خود را معذب میداشتم .



ساعتهای متوالی بپایان رسید بی آنکه من ملتفت گذشتن وقت باشم ، تا آنکه خورشید مانند کشتی عظیمی که بادبان آن ارغوانی رنگ باشد در دریای پهناور مغرب فرو رفت ، ناگهان از میان آن کانون آتشین هیكل زنی نمودار شد که از درخشنده ترین رؤیاهای بشر خاکی در زیبائی گوی سبقت میر بود . لباسی سپید تر از شعله کوره های فلزی بر تن و تاجی از برك غار بر سر داشت ، و سرعت شهاب ثاقب از کانون غروب در گذشت و بکنار من آمد .



آنگاه من در مقابل او بزانو در افتادم فریاد زدم : « ای مطلوب عمر من ! ای آنکه سالها چشم براه قدم تو بوده ام ؟ ای بخشنده نام جاودانی ! ای جهانگیر عظیم ! مگذار که من گمنام بمیرم ! تاج جلال و عظمت را لا اقل یکبار بر پیشانی من قرار ده و رخصت فرمای تا کوس بلند آواز شهرت و افتخار نام مرا

گوشه عالمیان کند ، فقط يك بار و بس ، بیش ازین خواهشی
و آرزویی ندارم . «



فرشته با صدای نرم و محزونی جواب داد : « ای کودک
تو از سعادت حقیقی بیخبری ، و نمیدانی بهترین زندگانی
کدامست . تو برای آزادگی و عشق‌بازی آفریده شدی ، نه
برای آنکه جوانی خود را در پی آرزوهای دور و دراز تلف
سازی و روح خود را با زهر کشنده شهرت طلبی سیاه کنی »
از من بشنو و در همین بوستان زیبا رنگ کن ، بین که چمنهای
دلپذیر آن با چه شوقی ترا دعوت بشادمانی میکنند ، آن مرغ
وحشی که اعماق این جنگل خاموش را با ترانه های آزاد خود
از خواب بیخبری بیدار کرده موجودات کوچک و بزرگ را برقص
میاورد همبازی تو خواهد بود و هر غنچه ای که شکفته شود بی
آنکه تو زحمتی بخود راه دهی گلبرگهای خویش را در پیچ و
خم زلفینت خواهد پیچید و این تاج گل برای تو هزار بار لایق
تر و خوشایند تر از تاج سنگین شهرت و عظمت است .



ولی من بگفتار حکیمانه او توجهی نکردم فریاد زدم :
« این گلها تمام فنا پذیرند و بکار من نمیایند ، عمر کوتاه
ایشان سحرگاهان آغاز میکند و با غروب خورشید پایان می
رسد ، خشم آفتاب نیمروز کل سرخ را پژمرده میکند ، و باران
رنگ زرین گل زعفران را ازو بجبر میرباید ، ولی تاج شهرت
تو جاودانی است ، مرگ و فنا بدان دسترسی ندارند ،
دندان منجمد زمستان در آن کارگر نیست ، و گذشتن زمان از آسیب
رساندن بآن عاجزست » ، فرشته در جواب خاموش ماند - و چهره
اش از اشک ترحم و شفقت تر شد .



آنگاه چنین بیاد دارم که از دو چشم من که در آن
 مشعل شهرت طلبی با شدیدترین و سوزندهترین شعله خود
 فروزندگی میکرد دوشعاع نیرومند از نور متمرکز بیخارج جستن
 نمود. و تاج برگی که روی سرفرشته قرار داشت بر اثر حرارتش
 بیچ و تاب در آمد و خشک شد و یک برگ زرد از آن بریشانی
 من افتاد. ناگهان از جای بر جستم و خود را مشهور عالمیان یافتم!
 و از دور همه ملت‌های یشمار بگوشم رسید که صدا بتحسین آثار
 من بلند کرده بودند!



یک لحظه آتشین از زندگانی با عظمت نصیب من شد!
 ولی بعد

تحسین ملت‌های یشمار چقدر پوچ و بیمغز بود! و بانگ
 بلند آواز شهرت عجب نا هنجار و خارج آهنگ بود! در
 آن برگ کل خارهای برنده ای پنهان بود که نیش بیرحمش
 در پیشانی من میخایید و مرا سخت می آزرده چنانکه گویی
 شعله سرخ مغز سر مرا طعمه خود قرار داده است و میسوزاند،
 دیگر چشم نداشته که از باغ و طراوت آن حظی برم. و شدت
 درد نزدیک بود مرا دیوانه کند -



چنگ پیشانی خونین خود انداختم تا خارها را بدور افکنم،
 ولی نتوانستم و با وجود کوشش دیوانه وار عاجز ماندم. عاقبت
 فریاد دردناکی بر کشیدم از خواب بیدار شدم. . دیدم اطاق ناریکست
 و سحر گاه با چشمان خاکستری رنگ خویش از بیرون پنجره بمن
 نگرانت.

بارها تصور کرده‌ام که آنچه که بر من گذشت رؤیائی بیش نبود، ولی اگر چنین است این درد آتشین چیست که هنوز قلب مرا معذب میدارد و از چه روز خیم سرخ رنگ خارها هنوز بر پیشانی من سوزش میکنند؟...

مسعود فر زاد

دیروز و امروز

آورده اند که ابوحدالدین انوری پسر رئیس میهنه بود و پدر او مال بسیار و نعمت یشمار داشت و ابوحدالدین در ایام حیوة پدر بنشاپور آمده بود و تحصیل بسیار کرده و در حکمت بسر آمده و در احکام نجوم تالیفها دارد و چون پدر او بجوار رحمت آفریدگار انتقال کرد بمیهنه رفت و تمامت اسباب و املاک پدر بفروخت و بنشاپور آمده و دست اسراف پرگشاد و با حریفان قدح و یاران پیاله آن جمله را چنان خورد که از آن اثری نماند و پیوسته در مجلس شراب که ترتیب دادی بروز شمعها برافروختی و از بس اسراف آنزرها نماند و تنگدست شد و کار بدرجه ای رسید که در زمستان جامه زمستانی نداشت که در پوشد و تا آنگاه که آفتاب بلند بر نیامدی و شدت هوا از سرما شکستی از خانه بیرون نیامدی روزی دوستی او را بر آن اسرافها ملالت میکرد او این سه بیت انشا کرد:

روزی که جهان جبه درویش گرفتی از فضل زنبور بر آن دوختمی جیب
 اکنون همه شب منتظرم تا که برآید شمع که بهر حجره چراغی دمد از غیب
 آن روز فلک را چو بدان شکر نگفتم امروز زمن زشت بودم گر کنمش عیب!

(جوامع الحکایات و لوامع الروایات تالیف نورالدین محمد عوفی)

فرخی

حکیم علی بن قولوع سیستانی متخلص بفرخی از شعرای سبعه معاصر حکیم ابو القاسم فردوسی و عنصری در تاریخ ۴۲۹ هجری (۱۰۳۸ میلادی) وفات یافته است. مشارالیه در خدمت یکی از ملاکین بزرگ و تنگ چشم سیستان بحالت فقر و تنگدستی بسر می برد. دوره شاعریش از آنوقت شروع میشود. آوازه سخاوت امیر چغانیان حاکم ماوراءالنهر که در رعایت ارباب استعداد میکوشید بگوش او رسید (سیستان در جنوب شرقی و ماوراءالنهر در شمال ایران واقع است). ولایت چغانیان در امتداد رود خانه سرخان شعبه راست حیحون و جنوب غربی سمرقند واقع گردیده است. درست چپ رود حیحون ولایت بلخ واقع است و از لحاظ نقشه بر داری جلگه چغانیان فوق العاده نزدیک بلکه جزو ولایت مذکور می آید. بنا برین حکومت چغانیان جزو قلمرو سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱) محسوب میگردد و تحت نفوذ ایلیک خان بخارائی نبود زیرا بلخ جزو مملکت غزنویان شناخته میشد. فرخی پس از استماع آوازه حاکم چغانیان بهمراهی کاروانی که با آسیای مرکزی میرفت بامید قریحه سرشار خود بدانصوب روانه گردید.

پس از ورود بچغانیان اول درباریان نمیخواستند باور کنند که فرخی تازه وارد دارای ذوق و طبع بلندی است. ظاهر فرخی در نظر متمدنین آسیای وسطی خیلی غریب آمد: از لباس تازه وارد رایحه بربریت متصاعد بود و مخصوصاً عمایه خیلی بزرگ او انظار را جلب کرده بود ولی بخت با فرخی مساعدت کرد و در یکی از جشن های بهاری یعنی جشن داغگاه بحضور امیر معرفی شد.

قصیده که بمناسبت جشن داغگاه ساخته بود و در حضور امیر خواند
معرف قریحه سرشار او گردید و باعث شد که امیر او را در خدمت
خود پذیرد. مطلع قصیده مزبور این است:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

رفته رفته آوازه فرخی بدربار سلطان محمود غزنوی رسید
و مشارالیه در سلك شعرای دربار پادشاه غزنوی در آمد (۳۸۷-۴۲۱).

قصاید سلیم و آبدار فرخی که دارای اشعار بلند میباشد خیلی
معروفست و مخصوصاً قصایدی که در باب فتوح و جشن ها و شکار
ها و تقدیمی ها و قصر های سلطان محمود سروده کنک بزرگی
بشهرت فرخی کرده است.

سخن سنجان ایرانی از قیل و طواط (قرن ۶) اشعار فرخی
را با اشعار عربی متنبی برابر دانسته اند. فرخی با اشعار مزبور
کاملاً آشنا بود.

مطلع یکی از قصاید فرخی که در باب شکار سلطان محمود
غزنوی سروده ذیلاً درج میگردد:

خدا یگان جهان خسرو بزرگ اورنگ

بر آورنده نام و فرو برنده تک

فرخی هم مثل سایر اشخاصی که طرف مرحمت محمود غزنوی
بودند در آخر کار طرف کم لطفی واقع گردید و از دربار رانده شد.
علت طرد او از دربار همانا حسد محمود نسبت بفرخی بخاطر ایاز بود و
فرخی هم بیهوده سعی کرد که در اشعار حزن انگیز خود مجدداً
مرحمت و لطف محمود را جلب کند و یگانه‌ی خود را در رفتار
و مناسبات با ایاز بثبوت برساند.

فرخی علاوه بر اشعار خود کتابی در صنایع شعری موسوم به

ترجمان البلاغه نگاشته که تصور میرود وطواط (که در سال ۷۸ هجری وفات یافته) در نگارش کتاب معروف خود موسوم بحدائق السحر آنرا مورد استفاده قرار داده باشد ولی کتاب مزبور در دست نیست . دیوان فرخی در سال ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ هجری قمری در تهران بطبع رسیده و چاپ هند آن نیز موجود است .

از کتاب « تاریخ ایران و ادبیات و تصوف آن »

تألیف آ . کریمسکی مستشرق روسی

سلطان شرف الدین قهرمانی



مترجم فاضل این سطور شاعرزاده شرف الدین میرزا قهرمانی که قطعاً خوانندگان وی را از تألیفاتی که در فنون نظامی کرده است و از مقالات بسیار در مجله تشون کما هو حقه می شناسند گذشته از آنکه در فن خود و در ادبیات روسی یکی از فضلای برجسته این زمانست در ادبیات فارسی نیز در نوع خود فریدست و مجله شرق خوشنودست که بوسیله اوراق خود جنبه ادبی این دانشمند جوان را نیز مشهود سازد . راجع باین شاعر بزرگ قرن پنجم هم چون تحقیقات صحیحی نشده عجلاله این مقاله انتشار می یابد که در ضمن نمونه ای از تحقیقات مستشرقین باشد تا در شماره بعد تبیینی که آقای فلسفی با نهایت استادی در احوال شاعر از روی اشعار او کرده اند انتشار یابد

مجله شرق

در
و لیعهد ایرا
چاره های
افتاد که
کند . ایرا
است و ایرا
بترقی و ایرا
برداشته ش
استعمال ا
علوم و
در زمان
ایران مفت
و بعضی
و ۱۲۴۳

که در
آذربایجان
بندرت
جدید تا
این افتد
عصر بد
که در
مترجم
یافته یا
را که
درج

جلب مهاجرین اروپائی

در سال ۱۲۴۲

در سال ۱۲۴۲ قمری (۱۸۲۳ میلادی) که عباس میرزا نایب السلطنه ولیعهد ایران حکمران آذربایجان بود و در آن دیار اقامت داشت در جزو چاره های دیگر که در آبادانی قلمرو حکومت خویش اندیشیده است بشکر این افتاد که بعضی از مهاجرین اروپائی را برای عمران حوزه ماموریت خود جلب کند . این شاهزاده بلاشک بزرگترین مردیست که از خانواده قاجار پدید آمده است و از جمله صفات بزرگی که داشته اینست که طبعاً و جبلاً متجدد و مایل بترقی و آبادی ایران بوده است و هر قدری که در تجدید و ترقی ایران در آن زمان برداشته شده از قبیل اصلاح قشون ایران و تشکیلات اروپائی در نظام ایران و استعمال اسلحه جدید و فرستادن شاگرد بااروپا و جلب صنعتگران اروپائی و رواج علوم و صنایع جدید در ایران از مساعی او بوده است چنانکه آبله کوبی نخست در زمان او و در سال ۱۲۲۸ در تبریز معمول شد و نخستین چاپخانه ای که در ایران مفتوح گشت مطبعه سربیی بود که در سال ۱۲۴۰ در تبریز وی دایر کرد و بعضی کتب در آن مطبعه چاپ شده است که در سنوات ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ انتشار یافته .

اما بلاشک مهمترین خیال او جلب مهاجرین اروپائی بایران بوده است که در آن زمان با آن مقتضیات مادی و معنوی و افکاریکه مخصوصاً در آذربایجان رواج داشته باید این خیال را یکی از آن شجاعت هائی دانست که بندرت در دماغ اشخاص ظاهر میشود و در ضمن واضحست که در جلب تمدن جدید تاچه پایه مؤثرست و بمنزله پی و اساس تمدن محسوب میشود . متأسفانه این اقدام مهم را مورخین ایران ضبط نکرده اند و اتفاقاً مجموعه ای از همان عصر بدست نگارنده افتاد که جزو سایر رسائل و مکاتیب مهم ترجمه سه مقاله ای که در جراید لندن درین باب انتشار یافته است در آن مجموعه بود و چون مترجم آن مقالات بصراحت تام قید نکرده است که در کدام روزنامه لندن انتشار یافته یافتن عین آن مقالات بسیار دشوار خواهد بود و ناچار همان ترجمه فارسی را که در ضمن نمونه ای از انشای فارسی مترجمین آن زمانست درین صحایف درج میکنم و بقیه مطلب در ضمن آن خواهد آمد .

برای این اقدام عباس میرزا نایب السلطنه بمیرزا صالح که نماینده ایران

در لندن برده است متوسل شده و مشارالیه بوسیله جراید لندن مراتب را باطلاع عموم مردم اروپا رسانیده است و اینک عیناً آن ترجمه ها را درین سطور میگزینانند:

ترجمه فقراتی که عالیجناب میرزا صالح حسب الامر در خصوص دعوت نمودن اهل فرنک بمحال ساوچ بلاغ در کاغذ اخبار نوشته

کارگزار دولت ایران میرزا محمد صالح خدمات خود را تمام نموده مشغول تدارک اسباب مراجعت خودست؛ فقره آخری که از مشارالیه موافق حکم نواب مستطاب و لیعهد دولت ایران در کاغذ اخبار ظاهر شد بدین تفصیلت: چون درین اوان خانه کوچهای بسیار از قرالهای (۱) فرنک بخواهش خودشان متفرق بسایر ممالک شده اند، از قبل امریقا (۲) و نیو هلند (۳) و گرجستان و داغستان، لهذا نواب معظم الیه بتوسط کارگزار مسطور که در شهر لندنست بمجموع اهل انگلستان و سایر قرالهای فرنک اظهار و اقرار می نماید که هرکس بخواهش خود از اهل فرنک اراده نماید در آذربایجان که تبریز پای تخت آنجاست ساکن شود و یا بخصوصه در ساوچ بلاغ از توابع کردستان، زمین و مکان که برای سکنی و زراعت ایشان کفایت نماید مرحمت خواهیم فرمود و مکان مزبور بسیار پر محصول و غله خیزست و اقسام میوه و حبوب در آنجا بهوای آفتاب بعمل می آید. علاوه بر اینکه زمین و مکان بانها مرحمت میشود از هیچ راه توجیه و مالیات و تحمیلات دیوانی از ایشان مطالبه نخواهد شد؛ جان و مال ایشان در حفظ و حمایت نواب ولیعهد ایران خواهد گشت و هم چنین سایر رعایای اهل ایران و آذربایجان با حرمت و عزت با ایشان رفتار خواهند کرد و اگر چه عادت اهل ایران برینست که هرکس بهر وضع که خدا را شناخته است عبادت می نمایند. با همه این باز شرط خواهد شد که هرکدام ایشان بهر وضع که خواهش نمایند خدا را عادت کنند و کلیسیا و معبد برای خودشان بنا گذارند و هیچ کس از اهل ایران دخل و تصرف در دین و مذهب و نوع عبادت ایشان نکند. مجموع سیاحان که در ایران سیاحت نموده اند قائل باین هستند که ایران اعدل بقاع امکانه است و کسانی که در هند ناخوش

(۱) قرال کلمه ایست که از زبانهای سلاو گرفته شده و کلمه Karol روسی بمعنی شاه از همین ماده است و این کلمه در زبان فارسی در قرن اخیر و در زبان ترکی استانبولی هنوز بمعنی شاه و مخصوصاً پادشاهان اروپا استعمال شده ولی ازین عبارات پیداست که بعضی ممالک اروپا نیز استعمال کرده اند.

(۲) املائی قدیم آمریکا در زبان فارسی

(۳) New Hollande اسم جزیره استرالیا در آن زمان

می شوند برای تغییر آب و هوا و صحت بایران و آذربایجان پناه می آورند و هم چنین نواب ولیعهد ایران در ضمن این مطالب اظهار میفرمایند که بقدر مقدور سعی در راحتی و آرام و ترقی شهر هم چنان غربا که در خاک آذربایجان ساکن می شوند خواهد شد و یقین دارد که اهل ایران بسبب شدت و کثرت معاشرت با اهل فرنگستان در علوم و صنایع که این اوقات فی الجمله متروک شده است ترقی زیاد خواهند کرد. محرر این حروف در اظهار نمودن احکام شاهزاده خود لازم نمی داند که حقیقت اخلاق و حالات نواب ولیعهد معظم الیه را هم درینجا قلمی نماید؛ بعلم آنکه اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده نواب معظم الیه درین مملکت بتوسط ایلیچیان و صاحب منصبان اهل انگریز (۱) که در ایران سالها در خدمتشان بوده اند و هم چنین از کتب و روزنامه های اهل انگریز و سایر قرائها که در آن مملکت سیاحت کرده اند چنانکه شاید و باید مبین و آشکار است؛ لیکن بخیال اینکه شاید بعضی اشخاص بسبب عدم استطاعت و فرصت خواندن این گونه کتب و ملاقات این قسم آدمها مقدور نشده باشد، اجمالا و اختصاراً درینجا مذکور می گردد که نواب ولیعهد دولت ایران بسیار خلیق و منصف و محق و سخی الطبع و کریم الخلق و بمرتبه بسیار بلند با آبرو و صداقتست. اگر چه در ظاهر جلال و جبروت بسیار دارد، اما شکسته نفسی و متعارف و خوش صحبت بودنش تفوق تمام بآنها دارد؛ صاحب طبع بلند و ذهن سلیم و دراکه مستقیمست؛ در سخن گوئی و نکته سنجی بمرتبه ای مهارت دارد که مو را از مو جدا مینماید و هر کدام این اوصاف را در جای خود خوب بمصرف میرساند. از جان و دل دوست و خواهان تقوی و پرهیز کاری و مروج دینست و در اعتقادات خود وسواس و تعصب ندارد و کمال گشاده دلی و شرح صدری درین ماده دارد. با همه آن اختیار و اقتدار که در گذراندن کارها داریم با عدالت و انصاف بلکه با کرم رفتار می نماید؛ از ته قلب طالب و شایسته که رعیت خود را در علوم صنایع و حسن سلوک بقدر قوه و مداخل خود تربیت نماید. حقیقه با صداقت و انصاف می توان گفت که نواب معظم الیه الی غیر التهایه جمیع صفات حسنه را که برای پادشاهی لازمست دارد.

پس از انتشار این مقاله در یکی از جراید لندن دو مکتوب بوسیله روزنامه های انگلستان بعباس میرزا نایب السلطنه رسیده که ترجمه هر دو نیز در

(۱) اسم انگلستان در آن زمان چنانکه هنوز هم گاهی در زبان عرب بهمین شکل ادا میشود منتهی با کاف فارسی «انگریز» یا «انگلیز»

آن مجموعه هست : نخست مکتوبیست از جشمز آجیلای (۱) نام انگلیسی :

**ترجمه عریضه جشمز آجیلای که بخاکپای مبارک نواب
نایب السلطنه نوشته**

و این فخر و آبرو را از برای خود حاصل میکنم باینکه بنواب مستطاب جناب شما خطاب کرده عرض نمایم که بجهت آن فقره که در کاغذ اخبار لندن (۲) حسبالخواهش جناب میرزا محمد صالح که در آن اوقات از طرف قرین الشرف نواب جناب شما درین دولت کارگزار بوده شیوع و بروز یافت که هر کسی از اهل این ولایت بخواهش و رضای خود اراده توقف در آذربایجان نماید ، نواب مستطاب جناب شما زمین و مکان و مزرعه و سایر ما محتاج که از برای راحتی و زندگانی هم چنان آمدها ضرور باشد در مجال ساوچبلاغ من توابع آذربایجان مرحمت خواهند نمود ؛ علاوه بر فقره مذکور فقره دیگری که بعداز مراجعت مشارالیه از لندن باز در کاغذ اخبار بروز یافت مشتمل برینکه یک نفر وکیل و کارگزار از طرف نواب مستطاب جناب شما درین مملکت معین و بر قرار خواهد شد ، بجهت اعلام و اخبار کسانی که خواهش آمدن و توقف آذربایجان را داشته باشند ، این دو فقره و اعتقاد من باخلاق پسندیده و اوصاف حمیده بخصوصه عدالت بی عدیل و همت بی نظیر و آوازه ذهن روشن و قلب سلیم نواب مستطاب جناب شما که اینها حقیقه اسم شمارا در کل قرال اقلیم اروپا بمرتبه اعلی رسانیده اند مرا واداشت باین می نماید که نه تنها خود را پیشکش خدمت وکالت و کارگزاری نواب مستطاب جناب شما نموده کسان خواهشمند را از اخلاق حسنه و کیفیت مملکت نواب مستطاب جناب شما خبردار نمایم ، بلکه هم چنین اگر ضرور و مناسب باشد از رعایا و اهل کسبه این ولایت روانه ایران نموده که در آنجا در زیر حمایت نواب مستطاب جناب شما که دوست و خیرخواه این دولت هستید بصنعت و کسب مشغول شوند ؛ در تحصیل کردن این فخر و آبرو که بنواب مستطاب جناب شما درین خصوص خطاب می نمایم با تعظیم تمام استدعای اجازت این فقره را می کنم که در مملکت وسیع نواب جناب شما جایی که قریب و متصل بدریا باشد از قبیل بندر ابوشهر ویاسایر بنادر از برای سکنت اهل انگلیس بهتر و مناسب تر خواهد شد ، بعلت آنکه رابطه و واسطه آسان بدست آنها خواهد افتاد که بسبب

(۱) اسم این شخص معلوم نشد در اصل انگلیسی چه بوده است فقط واضحست که کلمه اول آن James بوده است .

(۲) ازینجا میتوان احتمال داد که اسم آن روز نامه انگلیسی حاوی این سه مکتوب London News بوده باشد که از جراید قدیم لندن بوده وایتک دیگر انتشار نمی یابد و معنی تحت اللفظی اسم آن «اخبار لندن» میشود

آن پی در
خواهند شد
انگلیسی را
مجال ساوچ
بود ، معین
سکنتی نمود
خرج خواهد
فارس بشما
و آسان نس
عدم آن
رسیدن هم
است بنا
از برای
ابتیاع شو
میشود که
از برای
بیرق ولیع
اسلحه ایر
های صاحب
و نصف
تا
بلکه متاع
برای قشور
جنگی و
کدر میان
اهل انگری
ازین راب

(۱) اسم
دکتر یادکر
(۲) این
لفظ icier

آن پی در پی از وطن اصلی و دوستان و خویشان خود خیر دار و مستحضر خواهند شد و علاوه برین بتوسط دریا اجناس و متاع ایران بانگلستان و متاع انگلیسی را بایران نقل خواهند نمود و اگر مکان و ماوای اهل این ولایت در محال ساوجبلاغ، چنانکه در کاغذ اخبار جناب میرزا محمد صالح مذکور نموده بود، معین و بر قرار شود آن وقت ضرورت که بمردم حالی نمود که سکنی نمودن آنها در یکی از بنادر اولابسیار دور از دست و ثابا باعث زیادتی خرج خواهد شد؛ مکتوبات و اموال شما بتوسط دریای آق‌دنکز (۱) و یا دریای فارس بشما خواهد رسید؛ زیرا که هیچ چیز نمی تواند زیادتر از رابطه سریع و آسان نسبت بوطن اصلی خودشان اهل انگریز را در ولایت غربت نگه دارد و عدم آن دایم آنها را دلگیر و پریشان می کند، از برای تسهیل و زود بانجام رسیدن هم چنان ولایت تازه که نواب مستطاب جناب شما اندیشه و فکر نموده است بنا بمقل کمترین و قاعده ممالک فرنک اولی و انطب اینست که کشتی از برای حمل و نقل آن آمدها با اموال و اسباب ایشان یا اجاره نموده و یا اتیاع شود؛ بعلم آنکه در میان این آمدها شاگرد و عمله بی معونت بسیار میشود که قادر باخراجات همچنان سفر دور و دراز نیستند. لیکن خریدن کشتی از برای این عمل بهتر از اجاره کردنست زیرا که اولاً از برای شهرت و حرمت بیرق ولیمهد ایران باو نصب میشود. اگر خواسته باشند همان کشتی را بزبور اسلحه ایران آرایش میدهند و دفعه اول حکمرانی همان کشتی را یکی از افسر (۲) های صاحب وقوف اهل انگریز محول میفرمایند که نصف عمله آن اهل انگریز و نصف دیگر آن از اهل ایران باشند.

ثانیاً این کشتی همین آمدها را با ما یحتاج ایشان بمقصد حمل و نقل میکنند بلکه متاع ایران را بانگریز و متاع انگریز را بایران می آورد و اگر از برای قشون و رعیت نواب مستطاب جناب شما و حضرت پادشاه ایران اسباب جنگی و صنایع و زراعت ضرور باشد همین کشتی می آورد و این رابطه دائمی که در میان این دو دولت بهم میرسد الی غیرالنهایه باعث میشود برای آسایش و آرام اهل انگریز که در زیر حمایت نواب جناب شما ساکن خواهند شد و بمرور منافع کلی ازین رابطه بدولت علیه ایران بعمل می آید و ازین هم موافق عقل و ضابطه

(۱) اسم دریای خزر بنا بر تسمیه ترکی و معنی تحت اللفظی آن دریای سفیدست (آق به معنی سفید و دنکز یادگز و یا دکنیز دریا)

(۲) این کلمه بمعنی صاحب منصب میباشد باصطلاح آن زمان ماخوذست از کلمه Officer انگلیسی که از لفظ Officier فرانسه آمده و Offizier در آلمانی و Ofitser در روسی از همان ماده است *

مشخص و معلومت که از منافع حمل و نقل اجناس این دو دولت بهمدیگر نه تنها میتوان که يك کشتی علیحده هم خرید ، بلکه همچنین اخراجات عمله وسایر تدارکات این دو کشتی هم بیرون میآید . اما اگر کشتی اجاره شود اولاً کرایه زیاد خواهند خواست و ثانیاً اخراجات آن بی اندازه خواهد شد و ثالثاً رابطه پی درپی که برای اهل انگریز الی غیرالتهایه اسباب تحریک و تحریضت از دست خواهد رفت . میدانم که شهر تازه باین وضع بنا نهادن اخراجات بی حد میخواهد؛ اگر باین اخراجات متحمل شدن از مداخل ولایات متعلقه بنواب مستطاب شما ناگوار و غیر مقدور باشد یا هزار عذر میخواهم عرض نمایم که کمترین میتوانم هر مبلغ وجهی که از برای اتمام این امر و یا جنگلهای غلیظ (۴) و یا هرکار دیگر که نواب مستطاب جناب شما و یا حضرت پادشاه ایران خواهش فرمایند از قرار صدو پنچ جایجا نماید ، لیکن چون از برای انجام رسانیدن این خدمت از طرف قرین الشرف نواب جناب شما چند نفر وکلا و مباشر و نویسنده ضرورت و آنها هر کدام اخراجات و مواجب میخواهند و حمل و نقل و تفاوت وجه و رسیدن در هرشش ماه انتفاع اصل پول آنها هر کدام سوای از انتفاع اصل وجه قرض شده ضرر علیحده بنواب مستطاب جناب شما خواهد شد ، لهذا بحساب درست که من درین خصوص بدقت تمام نموده انتفاع وجه قرض شده با همه اخراجات روی هم زیادتر از قرار صدوهفت یا صدوهفت نیم نخواهد شد ، باین قاعده و دستور عادتست که اکثر دول اروپا از برای گذراندن امورات دولت از قبیل جنگ و یا بنا نهادن شهر تازه و بیرون آوردن معادن پول قرض میکنند . کسانی که پول خودشان را قرض میدهند همین قانع باین هستند که انتفاع پول آنها موافق قرار داد بایشان برسد . پادشاهان هر وقت که خواهش نمایند میتوانند یا تمام یا جزء وجه اصلی آنها را رد فرمایند ، امیدوارم که نواب مستطاب جناب شما از راه نیک نفسی و حسن اخلاق تمام عرایض کمترین را مقرون بصدق دانسته یقین نماید که من بسکه اخلاق پستدیده و اوصاف حمیده نواب مستطاب جناب شما را در کاغذهای اخبار و قزتها (۱) دیده و از آن مکرر شنیده ام و مملکت ایران در ایام سلف تفوق و رجحان بسایر ممالک داشت . چنانکه تواریخ و سیر شاهد این مدعاست ؛ در این اوقات بسبب ملوک و طوایف و بعضی سوانح از حلیه جلال و جمال افتاده رو بتنزل وانحطاط گذاشته است . الحال چنان مشاهده می شود که گویا مدیر کارخانه عالمیان خلقت وجود مسعود نواب جناب شما را

(۱) بمعنی روزنامه و ماخوذ از لفظ Gazette انگلیسی و فرانسه که بهمین معنیست

باعث نظم امور ایران و علت آسایش ایرانیان نموده است. بنا بر این کمترین هم آرزومند این مطلبست که بلکه ازین برکت نواب جناب شما جزئی بهره‌ای ازین نعمت عظمی برده باشد. لهذا اقرار میکنم که بانجام خواهم رسانید از برای نواب مستطاب جناب شما قریب بر بیست کروور باجاقلو (۱) از خود و منسوبان خود بقرار انتفاعی که تفصیل آن ذکر یافت؛ بهر لقب و بهر منصب که نواب مستطاب جناب شما کمترین را لایق و قابل دانسته سرافراز فرمایند. امیدوارم که من خدمت محوله خود را با تمام صداقت و آبرو و درستی بانجام خواهم رسانید و دایم خواهشمند و طالب نفع و بلندی دولت و مملکت نواب جناب شما خواهم شد. همین عرض را دارم که زیادتیر نمایم که در تمام این دعوای گذشته که در آسانبول (۲) و پور تقال و فرنس (۳) اتفاق افتاد منصب نایب سورساتچی باشی (۴) تمام قشون پادشاه انگلستان بامن بود و اکثر اوقات در دسته قشون قرالهای متفق شده که سردار کل ایشان دوک ولینقتان (۵) بود نایب جنرال (۶) بودم، یک منصبی که اعتماد بسیار میخواهد و آن خدمت را من با تنهایی جدوجهد و صداقت بولایت و پادشاه خود بانجام رسانیدم؛ درینجا معروف هستم و در زیر حمایت شاهزادگان عظام شاهزاده کلارنص (۷) و شاهزاده صسقص (۸) و شاهزاده کم‌بردج (۹) که اینها برادران پادشاه این ولایتند بآرام و راحتی زندگانی میکنم. قطع نظر ازین شاهزادها بدوک ولینقتان و جنرال لاردهل (۱۰) باتمام خاطر جمعی برای تحقیق اخلاق و صداقت و نجابت و تربیت

- (۱) باجاقلو برترکی یعنی کسی که پای بلند یاقد بلند دارد و این کلمه اسم پول طلائیست که عیار بسیار کم دارد و هنوز در آذربایجان رایجست و در اصل ترکی «باجاقلی» یا «باجاقلی» مینویسند
- (۲) اسپانیا یا اسپانی
- (۳) فرانسه
- (۴) سورساتچی یا بامالای اصل سیورساتچی ماخوذ از کلمه مغولی «سیورسات» بمعنی تدارکات و آذوقه و «چی» برای نسبت و سیورساتچی باشی همان منصبیست که باصطلاح امروز رئیس مباشرت باید گفت
- (۵) Duc de Wellington سردار معروف قشون انگلیس و فاتح جنگ واترلو
- (۶) ظاهراً این کلمه ترجمه Lieutenant - Général است که باصطلاح امروز سیهبد باید ترجمه کرد و از مناصب بزرگ قشون اروپا در آن زمان بوده است
- (۷) Duc de Clarence یکی از القاب برادران پادشاه انگلستان
- (۸) Duc de Sussex که آنهم از القاب برادران پادشاه انگلستان بوده
- (۹) Duc de Cambridje که آن نیز از القاب برادران پادشاه انگلستان بوده
- (۱۰) اسم این شخص نیز معلوم نشد و احتمال می‌رود کلمه اول «لارد» همان لفظ Lord انگلیسی باشد. و در آن زمان یکی از سرداران قشون انگلستان بوده است با اسم Rowland Hill General که ممکنست همین شخص باشد

خود میتوانم رجوع نمایم . استدعا میکنم که نواب مستطاب ولیعهد دولت ایران
 کمترین را ازین بی ادبی و زحمت طولانی دادن معاف و معذور فرموده یقین نمایند
 که من این فخر و آبرو را دارم باینکه هستم با حرمت و تعظیم بسیار نوکر
 بسیار بسیار مطیع و وفادار و وقف شده نواب مستطاب جناب شما .
 حمز آجیلای . در خانه پنجاه سیمی صیمور علیا پورت من اسکور (۱) شهر
 لندن غره ماه صیپ تمبر (۲) ۱۸۲۳ قلمی گردید .
 سن
 (بقیه دارد)

خون می خورد چو تیغ درین دور هر که او
 یک رو و یک زبان بود از پاك گوهری
 مانند شانه هر که دورویست و صد زبان
 بر فرق خویش جای دهندش بسروری
 ابن یمن فریومدی



(۱) High Seymour Portman Square یکی از کوچه‌های لندن
 September (۲)

شرق

رمضان ۱۳۴۹

بهمن ماه ۱۳۰۹

منابع تاریخ ایران

پیش از اسلام
و مورخین ارمنی

از تمام قیامت های تاریخ دو هزار و پانصد ساله ایران با بلاشک تاریخ
ازمنه قبل از اسلام که دوره هزار و صد ساله ای را در بر دارد برای
ایرانیان امروز مهم تر است ، نخست ازین حیث که ایران در آن زمان گاهی
یکی از دو دولت بزرگ دنیا و گاهی یگانه دولت مقتدر جهان بوده است ،
دوم از این سبب که ایران یکی از عوامل مهم تمدن بشر بوده و این بنای استوار
تمدن انسان معماران چند داشته که یکی از آن معماران ایران محامشیان و ایران
ساسانیان بوده است ، سوم از این حیث که عظمت ایران در دوره های بعد از
اسلام هرگز پایه آن مجدد و شوکت پیش از اسلام نرسیده است و بالاخره از
این حیث که اغلب سلسله هایی که در ایران از اسلام بنیاد سلطنت کرده اند از
نژاد و خون ایرانی خالص نبوده اند و اغلب تمدن ایران آمیختگی با تمدن ملل
یگانه داشته ولی بالعکس در زمان محامشیان و ساسانیان همواره فرمانروایان ایران
از نژاد ایرانی پاک بوده اند و پیوسته تمدن ایران زاده سر زمین تیاکان ماوراء
و رنگ و بوی یگانه بخود پذیرفته است .

بهمن رهنمای برای ایرانی امروز که پیش از همه چیز متوجه تولید حس
ترابری و ملیت تحشیش در تاریخ پیش از اسلام ایران بیشتر است سنگ اساس تمدن

و پی دیوار پرستش ایرانست ولی متأسفانه تحقیق و تبیح درین زمینه بواسطه نداشتن منابع ایرانی و پراکنده بودن مآخذ بزبانهای مختلف مستلزم دشواریها بسیارست شکی نیست که ایران در آن زمانهای پیش از اسلام از خود کتاب داشته است و صرف نظر از چند کتاب فارسی و عربی که در دوره اسلامی بتوسط ایرانیان تألیف شده و بقراین محکم مآخذ آنها کتبی بوده است از ایراننا قدیم که تا قرن سوم و احياناً قرن چهارم هجری نیز در میان بوده دلائل و قرائین بسیارست که در ایران پیش از اسلام کتب تاریخ بوده است که ایرانیان خود ترتیب داده اند و مورخین ملل مجاور ایران از قبیل مورخین ارمنی و یونانی و آثوری و سریانی و مورخین بیزانس (رومیة الصغری) مکرر باین معنی اشاره کرده و حتی بعضی مطالب را بصراحت نام از کتب ایرانی برداشته اند که درین مختصر جای آن نیست و مقاله ای جداگانه می خواهد. اما پس از آنکه اعراب ایران را تصرف کردند و شاید هم در آن دوره فترتی که یونانیان و سلوکی ها بر ایران مسلط بودند در نتیجه حوادث پی در پی و مخصوصاً در نتیجه متروک ماندن زبان در مدت بسیار مدید آن کتب گران بها نا چیز شده و از میان رفته است و اینک جز لهف و آسف چیزی نتواند جای آنرا گرفت .

بهین جهت در این زمان که ما می خواهیم در تاریخ قدیم دیار خود تحقیق و تبیح کنیم چاره جز آن نیست که دست بدریوزه یازیم و از کتب ملل یگانه یاری بخواهیم ، زیرا که جز چند کتاب پهلوی که بیشتر آنها در مسائل مذهبی و کمتر آن ها داستان و قصه است و جز چند کتبه و سکه دیگر از اسناد ایرانی چیزی برای ما نمانده است . اما خوش بختانه اسنادی که از ملل دیگر مانده است تا درجه ای جبران این تنگ دستی را می کند و با آنکه بعضی از آن مؤلفین کوشیده اند از حقیقت عظمت ایران بنفع ملت خود بکاهدند و حقیقت را غرض آلود کنند باز از خلال سطور ایشان مجد و بزرگی ایران چون ستارگان تابناک می درخشند ، منتهی بر تو آن اندکی خفیف ترمی شود .

اینک منابعی که برای تاریخ ایران در ادوار پیش از اسلام مانده بدو قسمت تقسیم میشود :

تختت منابع ایرانی که چندان وسعت ندارد و عبارتست از کتبه ها و سکه های پادشاهان مخامنشی و ساسانی ایران و پس از آن بعضی از کتب مذهب زرتشت بزبان پهلوی که جسته جسته مطالب تاریخی بازر آن می توان استنباط کرد و اغلب آن کتب در دوره اسلامی تألیف شده و پس از آن بعضی کتب های

فarsi و عربی که در قرون اسلامی بتوسط ایرانیان یا یکی دوفتر از اعراب مطلع بامور ایران تالیف شده و با مطالب آنرا مستقیماً از کتب ایرانی تالیف شده پیش از اسلام برداشته اند و یا چون مؤلفین آنها نزدیک بعهد ساسانیان بوده اند از زبانها و از حافظه خود و داستانهائی که در اذهان ایرانیان پشت پشت مخمرشده بود مطالبی بیش یا کم اغراق آمیز در آن گنجانیده اند و چون این مقام را گنجایش ذکر آن ~~کتب~~ و منابع نیست باید مقالات جداگانه پرداخت .

اما قسمت دوم که وسیع ترست شامل تمام کتب و رسالیست که ملل مجاور ایران در تاریخ خود پرداخته اند و چون همواره تاریخ ایشان رابطه مستقیم با تاریخ ایران داشته در ضمن وقایع دیار خود مطالبی درباب نیاکان ما ثبت کرده اند . از حیث قدمت نخست مآخذ کلدانی و آشوریست که عبارت باشد از کتیبه ها و استوانهائی که پادشاهان بابل و نینوا ترتیب داده اند و در قسمت تاریخ مادها و مقدمات سلطنت هخامنشیان شامل فوایدی چندست . پس از آن کتب مورخین یونانی را باید قرار داد که بعضی از آن درمنتهای اعتبارست و هرچه اسناد بیشتر بدست آید بر اعتبار و صحت مندرجات آن میفزاید . پس از آن مورخین رومی آمده اند که ایشان نیز درکتب خود مطالبی درباب ایران در زمان اشکانیان و ساسانیان دارند ولی البته مندرجات کتب ایشان بااهمیت مندرجات کتب یونانیان نیست . پس از تجزیه امپراطوری روم از يك طرف مورخین بیزانس و از طرف دیگر مورخین سریانی آسیای صغیر نیز آشنائی با ایران داشته اند و مخصوصاً پس از آنکه کلیسای ادس مرکز مذهب نصاری شرق واقع شد و آن نواحی درقلمرو ایران واقع گشت و کشمکش مذهب زرتشت و مذهب ترسایان در قلمرو ساسانیان در گرفت درکتب مذهبی و در تراجمی که از شهادی نصارا و پیشوایان مذهب نوشته اند اطلاعاتی در باب ایران می توان یافت که البته اغلب آنها بفرص آورده است . در همان اوان بعضی ملل کوچک که از بقایای نژاد آشوری در خاک ایران باقی مانده بودند و هنوز ایلات نصاری مغرب و شمال غربی ایران را تشکیل میدهند و مذهب نصاری نستوری را پذیرفته بودند بزبانی که پس از پذیرفتن زبان آرامی درمیان ایشان درست شده بود بتالیف کتب تاریخ راجع بخود پرداخته اند و ایشان را باید آموزی نامید چنانکه خود این اسم را پذیرفته اند ولی بخط ایشان را در ایران امروز کلدانی میخوانند ؛ آشوریان ایران نیز در کتب خود مطالب در تاریخ ایران دارند که درجه عرض آمیزی آن بعنوان خفیف تر از کتب رسالیست .

پادشاه که مؤسس سلسله اشکانیان ارمنستان است از ۱۴۹ تا ۱۲۷ پیش از میلاد پادشاهی کرده است. پس از آن و باردسان ، Bardesane مورخ بوده است که کتابی در تاریخ داشته و اینک فقط قطعاتی از آن بزبان ارمنی و یونانی و سریانی باقیمانده است. پس از وی ، کوریون ، Korioun مورخ ارمنی بوده است که در حوالی نیمه دوم قرن پنجم میلادی می زیست و کتابی در ترجمه حال ، مسرب ، Mesrop معروف مخترع و مبتکر خط ارمنی دارد و در ضمن در باب رواج مذهب نصارا در ارمنستان و مداخلات دولت ساسانی درین کار مشغول از اطلاعات سودمند است. در همان زمان مورخ دیگری بوده است که کتاب او معروفست با اسم «آکاتژ» ، Acathange یا «آکاتانگلس» ، Acathanghelos و از این کتاب هم متن ارمنی و هم ترجمه یونانی بدستست . در باب اسم این کتاب یا نام مؤلف آن در میان محققین اختلافست : بعضی گویند که «آکاتانگلس» ، بمعنی «بشیر» ، و «مژده آور» ، است و نام کتابست ولی در مقدمه جلد اول کتاب دیباچه ایست که بموجب آن این کلمه نام مؤلف کتابست که در روم ولادت یافته و دیر «تیریدات» ، Tiridate ، تیر داد ، پادشاه ارمنستان بوده ، در هر صورت این کتاب از بهترین مؤلفات مورخین ارمنیست و کتابیست در تاریخ سلطنت «گریگور روشنگر» ، Grigore l' Illuminateur و تیرداد مزبور. پس از آن تاریخ معروف «فستوس» ، Fautas de Byzance از مشاهیر مورخین ارمنستانست که کتابیست در تاریخ عمومی ارمنستان از قدیم ترین زمان تا عهد مؤلف یعنی تا سال ۳۹۲ میلادی که بید بزبان ارمنی ترجمه کرده اند .

سپس کتاب تاریخ «لروبنای ادسی» ، Leroubna d' Edease است که اصل آن بزبان سریانی بوده و بعد بآرمنی ترجمه کرده اند و پس از آن تاریخ «دان» ، Daron یکی از ایالات ارمنستان قدیم از «زنب گلاگی» ، Zénoh de Glag که آنهم بزبان سریانی بوده و بآرمنی ترجمه شده . مؤلف مزبور نیز در همان قرن می زیست و اهمیت کتاب او در اینست که گفتگوش های مذهب بت پرستی ارمنستان و مزبانیان ایران را که حکام ارمنستان از سوی ساسانیان بوده اند بامروجین مذهب نصارا در ارمنستان بدقت تام منبسط کرده است . مؤلفی دیگر «ژان ملی گنیان» ، Jean Mamigonian از طایفه معروف طایفه گنیان ها که یکی از خاندانهای تاریخی ارمنستان بوده و در همان قرن بآرمنی سرافراز حسیب آن در تاریخ ارمنستان تألیف زنب گلاگی نوشته که آنرا نیز بآرمنی ترجمه کرده اند .

در این کتاب تاریخ حاشیه ها ، الفبا ، و بعضی نام مشهوری بکار برده شده است

آنها شهنامه ملت ارمنی نامید در پیدادگری های حکام ساسانی برای بر انداختن مذهب صابرا در ارمنستان و دلاوری های « وارطان مامی گنیاں » *Vartan Mamigonian* پهلوان متعصب معروف ارمنی و رستم ارمنستان سروده است که هر چند تعصب ملی دامنه غلو و اغراق را در آن بجای رسانده است که تا درجه ای برای ایران و هن آمیزست ولی باز شهادت قراین تاریخی اساس آن چندان دور از حقیقت نیست. در همین قرن چند نفر مورخ بوده اند که بزبان یونانی کتبی در تاریخ ارمنستان پرداخته اند ولی آن کتب اینک در میان نیست و فقط قطعاتی از گفتارهای ایشان مانده است که مورخین ارمنی بزبان خود و مخصوصاً موسس خورنی معروف در آورده و در کتب خود گنجانیده اند و از آن جمله است : « پلیکرات » *Polycrate* و « اواگراس » *Evagoras* و « کامادروس » *Camadrus* و « فلگن ترالس » *Phlégon de Tralles* و « فلاویوس ژوزف » *Flavius Joseph* و « المویس آنی » *Olympius d' Ani* و « آریستن پلانی » *Ariston de Pella* و « خرهپود » *Khorohpoud* و « فرمیلین قیصری » *Firmilien de Césarée* و « اریپید » *Eurpide* و « کالیستن » *Callisthène* و « گرگوار ماژتیرس » *Grégoire Magistros* و « سنت ایفان » *Saint Epiphane* .

سپس مورخی دیگر بوده است باسم « لازارفاری » *Lazare de Pharbe* که کتابی در سیرت « واهان مامی گنیاں » *Vahan Mamigonian* از همان سلسله قهرمانان ارمنستان پرداخته و مخصوصاً ذکری بسیار سودمند از عواقب بر افتادن اشکانیان و جلوس ساسانیان در ارمنستان دارد .

در قرن هفتم میلادی « سبتوس » *Sébéos* کشیش ارمنی تاریخی از سلطنت هرا کلیوس *Héraclius* امپراطور رومیة الصغری نوشته است که حتی در تاریخ رومیة الصغری نیز سندست و مخصوصاً بعضی مطالب مفید در فتح جنگهای اعراب در ارمنستان و مقدمات تسخیر نواحی شمال غربی ایران دارد .

سپس « موسی کالانکاتی » *Moïse de Kalankait* مورخ که مخصوصاً از حوادث ممالک ماوراء قفقاز در آن زمان شرح مبسوطی آورده است .

در دوره سلطنت سلسله باگرادی ارمنستان چند نفر مورخ درباری بوده اند که از آن جمله است « ژان کاتولیکوس » *Jean Katholikos* و « طماس - آرتزدونی » *Thomas Artzrouni* که در ضمن تاریخ خانواده « واسپوراکان » *Vaspourakan* را نوشته اند که در جنگهای ارمنستان با ایران و رومیة الصغری و اعزای کارهای بزرگ کرده اند و این دو کتاب برای ایران از حیث مطالب جدید اهمیت بسیار دارند .

در همین عصر مورخی دیگر بوده است با اسم « اتین آچبیک » Etienne Atehoghik که کتاب مبسوطی با اسم « تاریخ عالم » دارد و قسمت دوم آن تاریخ سلسله باگرا دیست و پس از او « اوخطانس » Oukhtannés مؤلف « تاریخ ارمنستان » و « آریستاکس لاستیورتی » Aristakes de Lastiverte که تاریخ انهدام شهر « آنی » Ani از شهر های ارمنستان را ضبط کرده است .

دیگری از مورخین ارمنی « الیزه وارتابید » Blisée Vartabed است که تاریخ وارطان و جنگهای ارمنستان را نوشته و این کتاب نیز شامل فواید بسیارست . کتاب دیگری که هر چند کتاب تاریخی نیست ولی دارای فواید تاریخی بسیارست کتابیست با اسم « درد عقاید » تالیف « ازتیک گوغبی » Eznig de Goghé که در آن دلایلی بررد مذاهب مختلف آن زمان آورده و مخصوصاً فصل دوم آن که دررد مذهب ایرانیانست دارای جزئیاتی از عقاید ایرانیان پیش از اسلام می باشد و در تحقیق تاریخ عقاید و افکار ایران قدیم بسیار مفیدست .

از میان تمام مورخین ارمنی بلاشک مهم تر و جالب تر و معتبر تر « موسی خورنی » است که ارمنیان او را با اسم « موسس خورناتزی » Mousses Khorena tzi و اروپائیان با اسم « Moïse de Khorène » می شناسند و وی از شهر « خورنی » Khorai یا « خورونک » Khoronk از شهرهای ایالت دآرن بوده است و در نیمه قرن چهارم میلادی زندگی می کرده . این مورخ معروف که او را « هردت ارمنستان » لقب داده اند مؤلف کتاب بسیار مشهوری در تاریخ ارمنستانست از قدیم ترین زمان تا عهد خود که جامع کلیه اطلاعات اسلاف و معاصرین او در تاریخ آن دیار می باشد و بهترین مجموعه از داستانهای قدیم و روایات ملی ارمنستان و تاریخ آن تیر زمین در ادوار تاریخیست و کتابیست که باغلب از زبانهای تمدنین امروز ترجمه شده و یکی از نواقص زبان فارسی آنست که هنوز ترجمه ای ازین کتاب ندارد . همین جهت مجله شرق بعدها گرفته است ترجمه این کتاب را که برای مؤلفین و محققین ایرانی سودمندست تقویم خوانندگان خود کند . مؤلف مزبور کتاب دیگری هم دارد در جغرافیا که خلاصه ای از تمام اطلاعات علمای جغرافیای قدیم تا زمان اوست .

سعیب تقینسی



شوپنهاور

و شمه از آراء و عقاید او

و جای دیگر گوید ، بدقت بیالم نظر کنیم به بنیم آب ها یا چه شوق
 و عشقی خود را بگودال ما می افکنند قطب نما بشوی. شمال روی نیاز میآورد
 و آفتی با چه میلی خود را در آغوش آهن ربا می اندازد دو قطب الیکتریک
 با چه شدتی در صدد اتصال یکدیگرند تشکیل اجسام بلوری با چه ذوق و انتظاری
 صورت میگیرد مایعات و پدازرات با چه ترتیبی در پی انضمام و التضافا یکدیگر
 هستند و یقین ما چگونه دائماً بجانب مرکز خاک مجذوب میشود و آفتی این کشش
 از ما منفک نیست .

پس با ملاحظه این آثار بشهرت می تواند نتیجه گرفت که آن قوه آگاه
 و ذاتی که در وجود ما هست و ما او را در روشنائی عقل خوبی تشخیص داده
 و اراده می نامیم در تمام موجودات بدرجات اندک و ضعیف موجود است
 در نباتات این اراده باقسام مختلف بروز و ظهور دارد هر نباتی بجهت
 خاص «میخواهد» یعنی در پی جای میرویند و بترجیحی نور جستجو می کنند
 خشک بعضی جای بلند و بعضی محل بنیم میخوانند بگی روشنائی میجویند دیگری
 بآب عشق دارد

عشق نیکه گاه میطلبد درخت سنک خارا و دیوار استوار را می شکافد
 و شاخ و برگ خود را آزاد میکند

چون از نبات بگذریم یعنی اراده مقرون بحساسیت را ترک کردیم قدم
 بالا گذاریم اراده مقرون بحس و حرکت ظاهر میشود و حیوان جلوه می کند
 ظهور فوق العاده آن قوه مجهول باسم شعور حیوانی و عقل انسانی نامیده میشود
 اعضاء حیوان و انسان و مجازات و قوای طبیعی آنها اشکال مختلفه و هیئات
 متنوعه همان یک قوه مجهولند جهاز هاضمه و دندان و حلقوم اراده غذا و آلات
 تناسلی اراده بفرای نسل دماغ اراده ادراک یا اراده مشی دست اراده اخذ هستند
 که تجسم بی تنگی یافته اند یک چیز بیشتر نیست که برای اجرایی خواهش می بینند
 دماغ را ساخته است و برای سایر خواست های خود سایر اعضاء را ظاهر
 کرده است .

هر لحظه شیکلی بی عیار بر آید هر دم بلبلین دگرگون یاز بر آید

در بدای
 چون
 لذت
 المی
 خواهر
 انکار
 تقاضا
 اراده
 آمال
 بر مقدار
 اراده
 کند
 را
 صورت
 بخود
 ندارند
 آنان
 و رنج
 از قد
 و این
 که به
 اصل
 در
 و چون
 لذت

این اراده ناشناخت همه چیز است منشاء هر چیز و مرجع هر چیز است در بدایت حال یعنی در جماد و نبات و حیوان خواهش مبهم و کوری است و چون بانسان میرسد در دماغ او بزور علم و ادراک آراسته میشود و **خود را می یابد لذت و الم** انسان در اینحال آگاه میشود که عالم خارج خالی و اشتباهی و حیات المی و رنجی بیش نیست می بیند که برای رهایی از این درد رنج که نتیجه خواهش پی در پی و تقاضای مستمر آن قوه ناشناخت فقط يك طریق هست و آن انکار عملی اراده است زیرا که باین تدبیر تقاضا محو میشود و رنج که نتیجه تقاضاست برطرف میگردد .

در عرصه حیات دو راه بیشتر بنظر نمیرسد یا شخص تن بتقاضاهای قوه اراده خود داده هر روز بخواهشی جدید و هر دم بارزوتری تازه چنک زده در پی آمال بی انتهائی که قوه اراده در نظرش عرض میکند بشکاپو در آید و دائماً بر مقدار آلام خود بیفزاید یا اینکه بلطایف الحیل هر وقت بتواند از شعله آن اراده چیزی فرو نشاند و از سورت آن تقاضا لختی بکاهد تا بکلی آن را خاموش کند و بسکون قطعی برساند .

این جا درست افکار شوپنهاور با بعضی مذاهب هندوستان تطبیق میکند . ریشه جمیع مصائب و آفات در خود خواهی است تا زمانی که شخص خود را مرکز حیات نمیداند و موجودات دیگر را تابع خود می شناسد هیچ راحتی صورت نمی بندد چون شخص آگاه شد که خودی هیچ نیست و مرکزیت دادن بخود ناشی از خطا و اشتباه است و جمیع موجودات متکثره يك ریشه بیش ندارند و آن باراده موسوم است . از سعادت دیگران لذت میرد و از رنج آنان متالم میشود .

بعقیده شوپنهاور الم مثبت و لذت منفی است بعبارة اخری اصل درد و رنج است و شادی و لذت از تضعیف آلام حاصل میگردد جمعی از حکما از قدیم الایام برخلاف این بوده اند لکن هنوز مسئله چنانکه باید حل نشده است و این جا جای بیان عقاید موافقین و مخالفین نیست آنچه لازم است این است که به بینیم شوپنهاور این رای را چگونه با اصل فلسفه خود وفق میدهد یعنی اصل الم بچه نحر با اصل اراده توافق پیدا میکند .

هرچه با ظهور این قوه نهائی ضد آنرا درد می نامیم و آنچه ویرا در حصول مقصود و نیل منظور یاری میدهد آنرا خرسندی خیر و لذت میگوئیم، و چون لذت و الم تابع قوت و ضعف اراده هستند هر قدر اراده نیرومندتر شود لذت شدیدتر و هر قدر اراده ناتوان تر شود الم ضعیف تر خواهد بود و چون

تقاضای آن قوه یعنی اراده حدی ندارد و بر فرض که لغتی خرسندی حاصل کند دوامی در اینحال نخواهد داشت بزودی از وضع خود سیر شده و طالب لذتی بالاتر خواهد بود پس هر لحظه احتیاجی تازه رخ می نماید و از هر احتیاجی المی جدید ظاهر میگردد . پس اصل خواهش رنج است و از آنجا که زندگی کردن یعنی خواستن پس حیات ذاتاً و اصلاً رنج و الم است . هر قدر موجود در مراتب وجود بالاتر باشد رنجش بیشتر است هر قدر سلسله اعصاب کامل تر حساسیت نیز شدیدتر و رنج قوی تر است و از میان حیوانات انسان و از جمع بنی آدم نواخ درد مندترند (۱)

« خواهش و کوشش که سرمایه حیات بشرند بعضی سخت یا باستقامتی شدید می مانند بنیان وجود آدمی احتیاج و فقر و رنج است .

چون انسان مظهر کامل اراده است سراپای وجودش احتیاج است حیاش عارت از جنک دائمی است جنگی که میداند بمغلوبیت او خاتمه خواهد پذیرفت بتاریخ بشر نظری بیندازید و ریشه وقایع و حوادث را بشنگرید آیا جز غم چیزی موجود آنها بوده است از تاریخ وقایع بهتر بتاریخ حقیقی روح بشر یعنی شعرو موسیقی نگاه کنید شاهکار شاعر همان بیان دقیق غم و رنج است (۲)

هر قطعه موسیقی که چاشنی از اندوه و روایت غم ندارد بی مزه و خالی از تأثیر است .

« هفتاد سال است که در این اندیشه ام و جز باین نتیجه نرسیده ام که مگس برای آن آفریده شده است که در دام عنکبوت جان بدهد و انسان برای آن آمده است که در رشته غم هلاک شود . » (۳)

مردمان خوش بین فریفته و خوش باورند برای الزام آنها کافی است که آنها را بمراکز مصیبت و منازل درد و رنج و مخازن احتیاج و فقر به بریم نظری بمریضخانه ها و اطاق های عمل جراحی بمجلس و سیاستگاه بمیدان جنک بیازار خرید و فروش سیاهان بیفکنیم و به بینیم آیا چنین جهانی قابل سکونت هست ؟ حاجت باین زحمات هم نیست بمرکارخانه اروپائی که سرکشی کنیم و اطفال بنجساله و ده ساله را به بینیم که برای کسب قوت لایموت روزم ده الی چهارده ساعت مشغول کارند هر قدر خوش بین باشیم معتقد میشویم که تنفس در هوای زندگانی باین مقدار زحمت نمی آرد بلکه دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی آرد خلاصه

۱- هر که او بیدار تر بر درد تر
هر که او آسوده تر رخ زرد تر
مولوی

۲- شیرین ترین ترانه ما آن ترانه است
کز روزگار تلخ حکایت کنی همی
ر. ی

۳- عنقای مغرب است در این دشت خرمی
خاص از برای محض ورنج است آدمی
منسوب بابوالفرج

خلاصه تاریخ و کارنامه بشری این است :

این جهان بر مثال مرداری است کمر کسان گرد او هزار هزار
این مر آن را همی زند مخلب آن سر این را همی زند منقار
آخر الا مر جمله بر خیزند وز همه باز ماند این مردار (۱)
نبردی دائمی و شکاری همیشگی همه میخوایم و می کوشیم و نمی دانیم
چهی خواهیم و برای چه میخوایم و بعشق چه دائماً میکوشیم و می جنگیم .

چاره

اکنون که اوضاع جهان و سرنوشت آدمی معلوم شد انسان چکند نخست
شوپنهاور مثل فردوسی راجع بلذات جزئی و نا پایدار گوید :
ز شادی که فرجام آن غم بود خردمند را آز آن کم بود
و این قطعه را از لرد بایرون شاعر معروف انگلیس نقل مینماید که گوید
مسراتی را که در ایام حیات دیده یک یک بشمار
و روزهایی را که از چنگال غم رها بوده حساب کن
آنگاه بدان که هرچه بوده و هرچه شده یک چیز از همه بهتر است و
و آن نبودن است . (۲)

حال باید دید که برای نبودن چه تدبیر باید کرد ؟ آیا خودکشی چاره
درد است ؟ هرگز . زیرا که انتحار اظهار علاقه مفرط است بزندگانی . شخصی
که خود را می کشد مذکر حیات نیست متغیر از درد و گریزان از رنج است
بزندگی دل بستگی فوق العاده دارد . از حیات خود صرف نظر می کند اما از
خواهش حیات دست بر نمیدارد از آن جا که خود کشی نشانه خود خواهی است
که شخص میخواهد خود را از آلام فارغ کند از این سبب خودکشی منفور عقلا
و مردود حکما است و هر شاعری و هر حکیمی در درد و تحریم آن کوشیده است
بعقیده شوپنهاور اراده مرگ ندارد تعین و تشخیص افراد در معرض تغییر
و فساد است لکن خواهشی که او را صورت انسانی داده است باقی است (۳)
مرگ عبارت است از تبدیل لباس چنانکه خواب وقفه مختصری است برای
تجدید قوی . پس مرگ طبیعی یا خود کشی انسان را از بلای حیات و آلام
تولد و تعیش در این جهان خلاصی نخواهد بخشید ، بلکه چون در ارضای خواهش

۱ - سنائی

۲ - اگر خود نزادی خردمند مرد

نبودی ورا روز تنگ و نبرد

ندیدی جهان از بنه به بدی

اگر که بدی مرداگرمه بدی

آب خم و کوزه گر فانی شود

آب چشمه تازه و باقی بود

فردوسی

مولوی

جانفشانی کرده است اراده او قویتر شده و در دوره حیات دیگر همان نسبت بیشتر رنج خواهد برد و محض دفع التزام به تناسخ که مستلزم مفاسد بسیار است طریقه خود را نام دیگر داده و آنرا بجای تناسخ پالن ژنه زی Polin genésie نام کرده است و مثل شیخ شبستری می گوید

تناسخ نیست کاین از روی معنی ظهوراتی است در عین تجلی
بعد از اینکه معلوم گردید که خودکشی چاره درد نیست بلکه پایه الام
طاعت فرسای آینده است باید دانست که مؤثرترین چاره ها معرفت است .

اراده مجهوله که در عناصر و موالید شدت و ضعف خفته است چون بدریجه مغز انسانی میرسد از خود آگاه میشود و مختار میگردد که از خود بگذرد و خود را انکار کند و در نتیجه ریاضیات و نفس کشی ها بکلی آن شعله خواهش را خاموش نماید و فانی شود یا به نیروانه اتصال یابد ، انسانی که باین قسم خواهش را می کشد نه تنها خود را خلاص کرده است بلکه قوای را که در سلسله علل در جنب و جوش بود تا باو منتهی شد نجات بخشیده است و فی الحقیقه انسان را میتوان منجی موجودات و رهاننده مخلوقات نام داد . انسان هم قربانی دهنده و هم قربانی است .

اگر قبول کنیم که هر چه هست اراده است و اراده کوشش است و هیچ کوششی بخرسندی و راحتی نمی رسد مگر بندرت و هر کوششی که ممنوع و محدود گردد مبدل برنج می گردد پس حیات سرتاسر رنج است و مرک بدن انسان را از الم خلاص نمی کنند ناچار باید این نتیجه را هم قبول کرد که برای قلم ماده رنج باید زندگی را محو کرد و برای محو زندگی باید اراده را کشت (۱) و نتیجه قول او باین بیت میر فندرسکی میرسد که گوید :

لاجرم هر خواهشی را خواهشی باشد ز پی خواهشی جو کز بی آن خود نباشد خواستن
شوینهاور دین بودائی را موافقترین ادیان با فلسفه خود میدانند زیرا که بودا گفته است : خواهش بقطره شبنم ماند که لحظه پیش نیاید . چون جبابی که کودکان در کف دست بر آورند بی قوام است .

مانند جام سفالین است که چون بگردش در آید در دست حریفان خرد شود مثل ابر پائیز است که لمحّه خود نمائی کرده و محو میشود .
خلاصه هر کس در بعضی مذاهب هندی تحقیق کرده باشد می بیند که شوینهاور ترجمان مخصوص این مذاهب است .

معنی کلمه نیروانه کاملا معلوم نیست بعضی آن را فنای تمام گفته اند برخی آن را نجات از هواجس نفسانی و آزادی از شهوات دانسته اند در کتب بودائی مسطور است که نیروانه نفی عالم و معلوم و خلو از دانش و فراغ از افکار است .

لکن شوپنهاور کلمه نیروانه را به معنای فنا و عدم نمی گیرد . روزی که انسان یگانگی افراد بشر را دریافت و ریشه خود پستی و شخصیت و انانیت را بر آورد خود را در همه شناخت و همکاران را در خویش دید خواهش تن خواهش نفس را فرو گشت و فرو نشاند البته نه عالی و نه معلومی و خواهنده و نه خواسته باقی نمی ماند و صلح و سلام ظهور می کند آنان که از مقام و مرتبه کنونی بآن حال تفکر می کنند گویند پس از اطفای خورشید اراده چه نوری عالم را روشنائی میدهد و از وجود شخص چه می ماند . جوابش این است که از لحاظ شما - هیچ . اما برای خود آن شخص دنیای ما با خورشیدها و ستارگان و کهکشانش چیست و چه منزلی دارد هیچ (۱)

چند سطر از افکار لارشفو کو

اگر ما خود عیب نمی داشتیم از نظاره عیب دیگران چندان لذت نمی

بردیم . . .

اگر ما خویشتن بین نمی بودیم از خویشتن بینی دیگران نمی نالیدیم
اینکه ما گمان می کنیم بعضی چیزها محالست بیشتر برای آنست که برای
خود عذری آورده باشیم .

بهمان اندازه که آسانست خود را فریب دادن و توجه بدان نکردن بهمان
اندازه دشوارست دیگران را فریفتن چنانکه متوجه آن نگردند .
افتخار مردان بزرگ را همیشه باید با وسایلی که برای یافتن آن بکارزده
اند سنجید . . .

آن که گمان می کند بتواند در خود چیزی بیابد که وی را از همه کس
بی نیاز کند سخت در اشتباهست اما آنکه گمان میکند که دیگران بتوانند از وی بی نیاز
گردند در اشتباهی بزرگترست .
ناتوانان نمی تواند راستگو باشند .

۱ - چون بصورت آمد آن نور سره شد عدو چون سایه های کنگره
کنگره ویران کنید از منجیق تا رود فرق از میان این فریق مولوی

لرد بايرون

هرکس با ادبيات اروپائی آشنا باشد بايرون شاعر بزرگ انگلیسی را ميشناسد و از آثار بدیع و ممتاز او چیزی مطالعه کرده است . یکی از بهترین قطعات شعری او منظومه «چایلد هرولد» است که ترجمه فارسی آن در آتیه در مجله شرق منتشر خواهد گردید و اینک بعنوان مقدمه آن ترجمه شرح احوال خود شاعر در این شماره درج میشود

بايرون (۱) شاعر بزرگ و نامدار انگلیسی در ژانویه ۱۷۸۸

از يك خانواده نجیب و قدیمی در لندن متولد شده است

پدرش مردی تندخوی و فاسد الاخلاق بود ر زن بیوه‌ای را برای بچنك آوردن ثروتش بجهاله نکاح خود در آورد و همینکه دارائی او را تمام کرد او را طلاق گفت . مادرش هم زنی متکبر و لجوج بود و با فرزند خود هر وقت يك شکل رفتار میکرد یعنی گاه او را بیش از حد لزوم مینواخت و گاهی بشدت ویرا میآورد . اخلاق والدین و طرز تربیت آنها در اخلاق و روحیات شاعر نفوذ بسیار کرده و تأثیر آن مادام العمر در زندگانی وی باقی ماند

در مدرسه بايرون بدروس کلاس اهمیت نمیکذاشت و بیشتر بمطالعه کتبی که بذوق و قریحه او نزدیکتر بود میپرداخت . زبان فرانسه و ایتالیائی را بزودی فرا گرفت و در تمام مدتی که در مدرسه اقامت داشت جز با معدودی از همشاگردان خود حشر و مجالست نمیکرد در سن پانزده سالگی خواهان دختری هفده ساله شد ولی دختر چون او را کودک و خرد سال میدانست بمعاشقه اش قوی

ت نهاد و سال بعد شوهر اختیار کرد. این یأس و ناکامی در روح شاعر جوان بسیار سخت و ناگوار افتاد و خاطره آن تا آخر عمر همواره در قلب وی باقی بود.

در ۱۸۰۵ بمدرسه عالی « کمبریج » که غالب شعرا و نویسندگان نامی انگلیس نیز در آنجا تحصیل کرده اند داخل شد و در آنجا هم بدروس مدرسی اعتنائی نکرده غالب اوقات خویش را بسواری و شکار و تیر اندازی و سایر ورزش های بدنی میگذرانید

هنگامیکه هنوز در « کمبریج » بود شروع بسرودن پاره اشعار کرد و در ۱۸۰۸ اولین اثر فکرو قریحه خود را در يك جلد باسم « ساعات بیکاری » منتشر ساخت. این اشعار غالباًست و نارسا بود و از دهاء و قریحه ممتاز او که بعد ها آن همه آثار بدیعه بوجود آورد کمتر در آنها اثری مشهود بود بدینجهت یکی از مجلات کتاب مزبور را مورد انتقاد قرار داده مقاله شدیدی در باره آن نوشت، شاعر جوان از این حمله و انتقاد آزرده خاطر شده با خشم و هیجانی که ناشی از طبیعت عصبانی و روح عاصی او بود منظومه بنام « شعرای انگلیس و جریده نگاران اسکاتلند » در هجو منتقدین و حمله بعضی از معاصرین خود انتشار داد و تندی لحن اشعار و تازگی اسلوب آن بقدری مقبول عامه افتاد که چاپ اول آن در عرض يك ماه تمام شد و افکار مردم متوجه شاعر جوان گردید.

در سنه ۱۸۰۹ بایرون بعزم آمدن به ایران و هندوستان از انگلیس خارج شده پرتغال و اسپانی و یونان را سیاحت نمود و به عثمانی رفت که از آنجا بایران بیاید لیکن در اسلامبول فسخ عزیمت ایران را کرد و مدتی در همان شهر اقامت نمود. اما روح

سرکش او آرام و قرار نداشت و او را باینطرف و آنطرف سیاحت
برو بجز می کشید. بایرون مشاهدات و تجارب خود را در طی
این مسافرتها برشته نظم در آورد و در نتیجه دو قسمت اول از
منظومه « چایلد هرولد » که یکی از بدیعترین شاهکارهای او می
باشد بوجود آمد. این منظومه سراسر مملو از احساسات عمیق
و رنگ آمیزی و نقاشی های استادانه بی نظیر است و اقبال و توجه
عموم نسبت بدان بقدری بود که در عرض يك ماه هفت مرتبه بطبع
رسید و شاعر جوان به قول خودش « یکروز صبح بیدار شد و خود
را مشهور عالم یافت ! »

ثمره دیگر این مسافرتها افسانه های منظوم « گوهر »
« عروس آیدوس » « دزد دریائی » و « لارا » است که همه
آمیخته با عواطف عاشقانه و احساسات تند و مهیج میباشد.

در ۱۸۱۳ بایرون بانگلستان مراجعت کرد و در لندن اقامت
گزید. بواسطه صباحت منظر و زیبایی او زنها خیلی بوی راغب
بودند و در مجالس و محافل گرد او جمع میآمدند لیکن او با
دیدة تحقیر بدانها مینگریست و در جائیکه راجع بایشان صحبت میدارد
میگوید « زنها بچشم من مخلوقاتی ظریف و زیبا ولی در عین حال
حقیر و فرومایه هستند . . . زنان را من کودکانی رشد کرده میدانم »

در ۱۸۱۵ دختری نجیب را بحیالہ نکاح در آورده و سال بعد
نیز کودکی برایش متولد شد لیکن چون طرفین از ابتدا علاقه و
محبت باهم نداشتند و علاوه شاعر دارای اخلاقی تند و زندگانی
غیر منظم بود لهذا زوجه اش از او بستوه آمده بخانه پدرش رفت
و دیگر حاضر بمراجعت به نزد وی نشد. این جدائی زن و شوهر
تأثیر سوئی در اذهان عامه کرده و همه تقصیر را بگردن بایرون

گذاشتند و در اندک مدتی حس بد بینی مردم نسبت باو باندازه ای رسید که دیگر از ترس استهزاء و طعن آنها جوئت نسیکرد به نمایش خانه ها و محافل عمومی وارد شود .

منظومه « وداع » را بعد از جدائی از زنش خطاب باو نوشته و در بعضی از ابیات آن بقدری سوز و گداز و شکوه کرده است که خواننده را متأثر و منقلب میسازد

پس از این پیش آمد بایرون دیگر توانست در وطن خود بماند و در همانسال با قلبی شکسته و خاطری مایوس و اندوهگین انگلستان را الی الابد وداع گفت و در حینیکه عازم سفر بود این جمله را در ضمن مکتوبی یکی از دوستان خود نوشت : « اگر آنچه که مردم در حق من میگویند حقیقت داشته باشد من لایق انگلستان نیستم . اما اگر گفته های آنها عاری از حقیقت باشد در آنصورت انگلستان قابل توطن من نیست » .

در این تبعید اختیاری قدرت طبع و قریحه سرشار بایرون بحد بلوغ رسید و دوباره آغاز نویسندگی کرد . هنگامیکه در « ژنو » اقامت داشت قسمت سوم منظومه « چایلد هرولد » و اندکی بعد قسمت چهارم آنرا در « ونیز » پایان رسانید و بلا فاصله نام خود را در ردیف اسامی مشاهیر شعرای انگلستان قرار داد . هر قسمت از این اشعار جدید او دارای تقاشیهای زیبا و توصیفات طبیعی بدیعی است که خواننده را بوجد میآورد و در هر صفحه آن منظری از مناظر دلربای طبیعت را بروی او باز میکند

در « ژنو » افسانه منظوم « محبوس دیلون » را برشته نظم در آورد و این منظومه از حیث عواطف و احساسات شاعرانه و روانی و لطافت ابیات در ردیف بهترین شاهکارهای او محسوب میگردد .

بایرون از سویس با ایتالیا رفت و مدتی در « وینز » و « راون » و « ژنوا » اقامت گزید و در همان ایام اقامتش در « راون » بود که « لامارتین » شاعر معروف فرانسوی مکتوب مشهور خود را بعنوان او نوشت . در ایتالیا نیز بایرون مشغول نویسندگی بود و چند قطعه معروف خود را در آنجا پایان رسانید که از آن جمله است آثار های « قایل » « مانفرد » « ساردانپال » و قطعات « رؤیای عدالت » « بوب سوزی » و « دون ژوان » و غیره

« دون ژوان » طویلترین منظومه بایرون است و مخلوطی است از احساسات شاعرانه و هجویات و پاره تخیلات زیبا و حکیمانه . عاقبت بایرون از زندگانی بلا مقصود و نا منظم خود خسته شده و شهد حیات و شادیهای آن در مذاق او کم کم تلخ میشد و پیوسته مترصد میبود که مشغله ای برای خویش پیدا کند و بقیه زندگانی را بجدیت و فعالیت بگذراند .

در همین اوقات یونان برای تحصیل استقلال و شکستن بند اسارت عثمانی تقلا و کوشش میکرد و بایرون که هواخواه و شیفته حریت بود از مجاهدات و مساعی یونان در راه آزادی متأثر گردید و در سال ۱۸۳۳ بخیاں کمک با آن مملکت کهن سال سوار کشتی شد و عازم یونان گشت .

در حینیکه هنوز بر ساحل دریا ایستاده و منتظر حرکت کشتی بود بارقهای خود وداع گرمی کرد و مثل آنکه از عاقبت کار خویش خبر داشته باشد بانها گفت « این آخرین ملاقات ما خواهد بود زیرا آوازی در ضمیر خویش میشنوم که میگوید من دیگر از یونان مراجعت نخواهم کرد » در « میسولونقی » یونانیها بافتخار ورود او چندین نیر توپ شلیک کردند و با موزیک و احترامات فراوان او را استقبال نمودند .

کمی بعد منصب نظامی و فرماندهی یکعده قشون را نیز بوی دادند و بایرون در عملیات خود جرئت و شجاعت زیاد بخرج داد لیکن پیش از آنکه یونانیها از کمک و مساعدت او استفاده مهمی بکنند تب سختی بر او عارض شد و در نهم آوریل ۱۸۲۴ در سن ۳۶ سالگی دنیا را وداع گفت. شهرهای یونان برای دفن جنازه او باهم مشاجرات زیاد نمودند لیکن تابوت او را انگلیسها بانگلستان برده و چون نگذاشتند او را در «وست مینستر» مقبره شعرا و نویسندگان انگلیس دفن کنند لهذا جسد او را در کلیسای قصبه ای بھاک سپردند.

یونانیها در سال ۱۹۳۴ بمناسبت سال صدم وفات او جشن عظیم و با شکوهی گرفتند و بطوریکه جراید اروپا در آن موقع خبر دادند مدت چند روز این جشن بطول انجامید و تمام ایالات یونان در آن شرکت جستند.

در پایان این مقاله که شرح زندگانی بایرون بطور اختصار در آن درج گردیده لازم است چند کلمه هم در خصوص اشعار و مقام ادبی این شاعر بزرگ ذکر شود.

اشعار بایرون با وجود قدرت طبع گوینده و زیبایی و لطافت بسیاری از قطعات و ابیات آن دارای تقاضی عمدۀ میباشد و بواسطه عجله که در نوشتن آنها میکرده است غالب آنها فاقد متانت بیان و انسجام مطلب میباشد.

اشعار و منظومات او بر خلاف آثار شعرای بزرگ مانند «همر» و «شکسپیر» که اخلاق و سجایای شخصی را بهیچوجه در تحریرات خویش نگنجانیده اند همه معرف اخلاق و خصوصیات خود اوست و در تمام آثار او یک روح عاصی و متمرد و یک قلب سوزان مملو از عواطف و احساسات دیده میشود که در حقیقت همان شخص بایرون میباشد.

اشعار بایرون فاقد آن تعالیم اخلاقی عالی است که بتواند سر مشق زندگانی و نوید سعادت بشری باشد و عموماً ناکامی های دوره زندگی او را نسبت بحیات بدین ساخته است و بدین جهت منتقدین او را پیرو « مکتب شیطانی » ادبیات می شمارند

بایرون علاوه بر شهرت فوق العاده ای که در خود انگلستان دارد در سایر ممالک اروپا نیز بی اندازه مشهور میباشد و « سنتر بوری » منتقد معروف انگلیسی میگوید « بایرون سرتاسر قاره اروپا را مسح نمود و در تصرف خویش نگاهداشت وی یکی از عوامل مؤثر نهضت رمانتیک فرانسه بود و آثار او در شعرای رومانیک آلمان مخصوصاً هانری هائین نفوذ و تأثیر زیاد داشت بایرون را میتوان یگانه استاد و پیشوایی دانست که ادبیات روسیه جوان و ایتالیایی جوان و اسپانیایی جوان از او تاسی و پیروی کرده است .

راستی که هر کس آثار و نوشته های شعرای بزرگ و معروف قرن نوزدهم مانند لامارتین و موسه و پوشکین و لرماتوف و هاین را مطالعه کرده و با اشعار بایرون مقایسه نماید نفوذ و تأثیر بسیاری از این شاعر در آنها مشاهده مینماید و همه آنها را از سرچشمه صافی فکر و قریحه وی سیراب مییابد .

از آثار بایرون تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم قطعات ذیل بفارسی ترجمه شده و برخی از آنها به طبع رسیده و بعضی دیگر هنوز چاپ نشده .

منظومه « دون ژوان » ترجمه آقای صورتگر

« « محبوس شیلون » ترجمه آقای احمدی بختیاری

« « عروسی آمیدوس » ترجمه آقای شهرزاد

« « پارینینا » باسر مرگ گلهها »

« تاترمانفرد » و منظومه « چایلد هرولد » را هم خود نگارنده ترجمه کرده ام .

محمد سعیدی

سلطنت قباد و ظهور مزداك

- ۲ -

پس از مرگ فیروز چون جز پسر كوچك او قباد پسران دیگرش نیز با وی در جنگ مقتول شده بودند ، ایرانیان قباد را سلطنت بر داشتند . ایرانیان همه سال بهیاطله خراجی میدادند ، تا اینکه قباد قدرتی حاصل کرد و چنان توانا شد که از ادای خراج استنکاف نمود . دوران استیلای هیاطله بر ایران دو سال بود [فصل ۳-۴] علاوه برین قباد چون در سلطنت قدرتی یافت بدعتهای تازه نهاد و قوانین جدیدی وضع کرد . از آنجمله یکی امر باشتراك زنان بود که مردم را بد آمد و بدین سبب بر وی شوریده او را از سلطنت بر داشتند و در بند کردند ، و چون از فیروز (بجز قباد) ؟ پسری نمانده بود و بنا بر قانون مملکت تا از خاندان شاهی کسی وجود داشت بتخت نشاندن دیگران امکان ناپذیر بود و لاش (بلاش) برادر فیروز را بشاهی برگزیدند . و لاش بزرگان ایران را گرد آورد تا در باره قباد مشورت کند . بسیاری از ایشان باکشتن او مخالف بودند ، گشنسپ داد که سپهسالار سرحدات مجاور خاك هیاطله بود و منصب عالی کنارتنگی داشت ، چاقوی کوچکی که ایرانیان در ناخن گرفتن بکار میبردند نموده گفت این چاقو بدین کوچکی امری را انجام میتواند داد که هزاران مرد جنگی از انجام آن عاجز خواهند گشت ، لکن سائر بزرگان بر گفتار او توجهی

۱ - این مطلب اشتباهست ، چه پس از فیروز برادرش بلاش چهار سال سلطنت کرد و پس از آن قباد پادشاهی رسید ، علاوه برین پس از مرگ فیروز غیر از قباد پسر دیگر او جاماسب نیز زنده بود .

۲ - بازهم نویسنده اشتباه کرده است . بلاش پیش از قباد پادشاهی رسید و شاهزاده ای که پس از خلع قباد بر تخت نشست جاماسب برادر وی بود ،

نکردند و مجبوس ساختن قباد را در «قلعه فراموشی» همدانستان شدند. نام این زندان از آنجهت قلعه فراموشی بود که مجبوسین آن یکباره از خاطرها فراموش میشدند و هرگاه کسی نام ایشانرا بر زبان میراند بهلاکت میرسید. (فصل ه) زن قباد که سخت زیبا بود بشوی خویش دسترس داشت و او را طعام میدرد. کوتوال قلعه بدو عاشق شد و در صدد فریب دادن وی بر آمد. زن این مطلب با شوی در میان نهاد و قباد او را امر داد که تسلیم کوتوال شود. کوتوال نیز چون شیفته زن بود دیدار شوی را برو آزاد کرد. در همانحال یکتن از بزرگان ایران بنام سیاوش که هوا خواه قباد بود در اطراف قلعه از بی فرصت میگشت تا شاهرا از جیب برهاند. پس قبادرا بوسیله زن آگاه ساخت که با سواران واسبانی چند نزدیک زندان منتظر است. روزی شامگاه قباد زن خویش را امر داد که بلباس وی در آید و خود نیز جامه زن در بر کرده بدانصورت از زندان بگریخت. بامداد آنشب زندان بانان چون در زندان نگریستند کسی را با جامه قباد دیدند و گمان بردند که او قباد است و فرار شاه چندروزی پوشیده ماند. - درینجا نویسنده از سرگذشت زن قباد چیزی ننگاشته است، چه درین باب روایات فراوان نقل کرده اند. -

قباد چون بدستیاری سیاوش از زندان گریخت با او بسرزمین

۱ - درینجا پروکیپوس یکی از وقایع زمان سلطنت شاپور دوم و موضوع خود کشتی ارشک (Arsace) شاهزاده ارمنستان را که در قلعه فراموشی مجبوس بود نقل میکند و اینواقعه را فوستوس دو بیزانس Faustus de Byzance مورخ ارمنی هم در کتاب خود ذکر کرده است.

۲ - چنانکه از مطالب بعد بر می آید آمد و رفت زن قباد با مراقبت و اجازه کوتوال بوده است،

هیاطله رفت و شاه ایشان دختر خویش بدو داد و سپاهی فراوان در اختیار او گذاشت تا با ایرانیان بجنگد .

قباد چون قلمرو گشنسب داد رسید یکی از نزدیکان را گفت که هر کس آنروز در اطاعت وی بر دیگران سبقت جوید بر تبه کنارانگی خواهد رسید . لکن ازین گفته زود نادم شد ، چه بیاد آورد که اعطای اینگونه مناصب ، بنا بر قانون مملکت ، جز با آنکه بحکم وراثت شایسته آتند جائز نیست . قضا را نخست جوانی از خاندان گشنسب داد موسوم به آذر گندبد لردن بطاعت وی نهاد و قباد بی آنکه از قانون تخلف کند بوفای عهد نوفیق یافت . پس قباد با آسانی بر مملکت خویش مسلط شد و بلاش که هوا خواهانش او را ترك گفته بودند پس از دو سال پادشاهی دستگیر و کور شد . قباد گشنسب داد را نیز بکشت و مقام وی را به آذر گندبد سپرد . سیاوش هم بر تبه ارتشتارانسالاری « که برترین مراتب کشوری و لشگری بود » نائل آمد و او نخستین کس و آخرین کسی بود که بدین مقام رسید . سپس قباد بنیان پادشاهی خویش را استوار ساخت و « چون در کیاست و شهامت بی مانند بود » با آسانی در سلطنت صاحب اقتدار گشت (فصل ۶) .

پس از چندی قباد از آناستاز امپراطور روم مبلغی وام خواست تا یاری سپاهیان هیاطله را پاداش دهد . امپراطور با برخی از نزدیکان مشورت نمود و بصوابدید ایشان درخواست شاه ایران را رد کرد . چه مساعدت در استحکام دوستی ایرانیان و هیاطله از خردمندی دور بود . پس قباد بیاری لشکریان هیاطله بجنک رومیان برخاست و بر ارمنستان حمله برده شهر آمد را پس از محاصره طولانی بگرفت . پس از چندی قبائل هون بر نواحی شمال ایران

تاختند و قباد ناچار برای دفع خصم جدید بایران بازگشت. ایرانیان شهر آمد را در برابر لیور طلا برومیان رد کردند و مصالحه نامه ای بین سلسله سردار رومی و اسپهبد ایرانیان منعقد گشت (فصل ۷-۹). قباد عاقبت بر «در بند های خزر» که مورد تاخت و تاز وحشیان شده بود دست یافت. در همانحال امپراطور روم نزدیک سرحد ایران قلعه ای بنام **داراس** (دارا) بنا نهاد و قباد چون از جنگ وحشیان فراغت یافت برین امر که مخالف قرار داد دولتین بود اعتراض کرد. ولی امپراطور گاه با تهدید و گاه با وعدهای دوستانه و تقدیم مبالغه انگیز شاه ایران را آرام نمود. با وجود این ایرانیان خرسند نبودند و مخصوصاً چون امپراطور روم قلعه دیگری در ارمنستان نزدیک سرحد ایران بنا کرد آتش خشم ایشان تند تر شد (فصل ۱۰).

پس از آنکه ژوستین^۱ بتخت امپراطوری روم شرقی نشست، قباد در صدد تعیین جانشین خویش برآمد.

پسر دوم او جام (زامس) جانشین پدر نمیتوانست شد، چه يك چشمش کور بود. پسر بزرگ خود **کاووس** را هم دوست نمیداشت و بیشتر مایل بود که تاج و تخت را بکوچکترین فرزند خویش خسرو که از خواهر اسپهبد بوجود آمده بود سپارد. ولی جام چون از دیگر پسران قباد دلیرتر بود ایرانیان بیشتر بدو مایل بودند و قباد از آن میترسید که پس از مرگش باسلطنت خسرو مخالفت کنند. پس رسولان چند نزد ژوستین امپراطور روم فرستاد و از او درخواست صلح قطعی نمود و خواهش کرد که امپراطور خسرو

۱ - پروکوپيوس اسپهبد را اسم خاص پنداشته است.

۲ - Justin.

را بفرزندی پذیرد. امپراطور و برادر زاده اش ژوستینیان که ولیعهد وی بود، در قبول درخواستهای قباد متفق بودند. ولی پروکلس^۱ که مقام کوستوزی^۲ داشت امپراطور را منصرف نمود و چون قباد در نامه دیگر از امپراطور خواهش کرد که چند تن از بزرگان روم را برای انعقاد مصالحه قطعی تعیین کند و ترتیب قبول خسرو را بفرزندی کتباً بدو اطلاع دهد، امپراطور بدستور پروکلس جواب داد که بفرزندی پذیرفتن خسرو «چنانکه شایسته افراد قبائل وحشی است صورت پذیر تواند بود». یعنی این امر در میان وحشیان با سلاح انجام میگیرد نه با نوشته و سند. سپس امپراطور سه تن از بزرگان را برای عقد مصالحه قطعی نامزد کرد. از جانب شاه ایران نیز سیاوش و ماهمید تعیین شدند و در سرحد مملکت نمایندگان رومی را ملاقات کردند. ولی چون از طرفی ایرانیان در مملکت لازیکا (کلشیس^۳ سابق) برای خود حقوقی قائل بودند و از طرف دیگر طرز بفرزندی پذیرفتن خسرو در نظر ایشان ناپسند می نمود، نمایندگان طرفین از یکدیگر جدا شدند و خسرو که بجانب سرحد می آمد تا از آنجا بروم رود، خشمگین نزد پدر بازگشت.

پس از آن ماهمید پیش قباد زبان بیدگوئی سیاوش گشود و گذشته از اتهامات دیگر، او را متهم کرد که موضوع لازیکا را بعمد پیش کشیده و بی سبب بنیان صلح دولتین را متزلزل ساخته است. پس بزرگان ایران برای رسیدگی و مشورت درین امر

۱ - Proclus

۲ - کوستور (Questeur) در روم قدیم بر حکامی اطلاق میشد که

مأمور امور مالی بودند.

۳ - Colchis

گرد آمدند . ولی حسد بر رأی ایشان از قانون فرمانروا تر بود ،
 چه بزرگان ایران بر مقام ارجمند سیاوش بدیده حسد مینگریستند ،
 و چون سیاوش در اعمال خویش مطلقاً عدل و انصاف پیشه کرده
 و بدین سبب از بزرگان دیگر که کبر و غرورشان جیلی بود متکبر
 تر می نمود ، ازو کینه ای در دل داشتند . پس برو تهنتهای تازه
 زدند و گفتند که سیاوش قوانین و مقررات ایران را محترم نمیشمارد
 و خدایان دیگر را ستایش می کند و بر خلاف قوانین ایران حسد
 زن نموده خویش را بچاگ سپرده است . سرانجام قضات حکم بقتل
 سیاوش دادند و قباد با آنکه او را دوست میداشت ، با احترام قوانین
 مملکت امر بکشتن وی داد و رتبه ارتشدارانسالاری بر افتاد (فصل ۱۱) .
 پس از آن قباد بر آن شد که قوم ایبر^۱ را که عیسوی مذهب
 و مطیع وی بودند بقبول مراسم و آداب مذهبی خویش مجبور سازد .
 پس بشاه ایشان **گورگین** [گورژنس] فرمان داد که در تمام امور دینی
 از ایرانیان پیروی کند و مخصوصاً تدفین مردگان را موقوف داشته
 آنانرا چنانکه در ایران مرسوم بود پیش طيورگوشتخور و سگان
 اندازد . گورگین ازین فرمان سر پیچید و امپراطور روم را یاری
 طلبید . قباد نیز سپاهی بسرداری بویه (بوئس) که عنوان **وهریز**
 داشت بجنک وی روانه کرد و چون امپراطور روم سپاه کافی بکمک
 گورگین نفرستاده بود ، گورگین ناچار به **لازیکا** گریخت . سپس لشکریان
 رومی بسرداری **سیتاس**^۲ و بلیزاریوس بارمنستان ایران تاختند و
 درین سفر بود که پروکوپيوس بعنوان مشاور قضائی و منشی مخصوص
 با بلیزاریوس همراه گشت (فصل ۱۲) .

۱- ایبرها (les ibères) در گرجستان کنونی میزیسته اند

۲- Sittas

اندک زمانی بعد ژوستین امپراتور روم درگذشت و در عهد جانشین او ژوستینین جنگ ایران روم تجدید شد. سردار ایرانی فیروز «معروف به مهران» در محل دارا از لشکریان رومی شکست یافت و قباد برای تشبیه آن سردار از سرش افسر زرینی را که نشان افتخار وی بود برگرفت. سپس از جانب روم روفینوس نام نزد قباد آمد تا در باب شرائط صلح مذاکره کند. شاه ایران جواب داد زمانی بمصالحه راضی میشود که دولت روم مبلغی را که برای حفظ در بند های خزر تمهید کرده است بدولت ایران پردازد و قلعه دارا را نیز ویران کند. لکن مذاکرات صلح بجائی نرسید. در سنوات اخیر پادشاهی قباد المنذر شیخ عرب نیز با ایرانیان کمرهای فراوان کرد [فصل ۱۳-۲۱]. بالاخره زمانی که باز ایرانیان با روم در زد و خورد بودند قباد سخت بیمار شد و با ماهبد که از دیگر بزرگان بدو نزدیکتر بود در باب جانشین خود مشورت کرد و گفت که میترسد ایرانیان پس از مرگش بامنظور وی، یعنی سلطنت خسرو، مخالفت کنند.

ماهبد گفت بهتر آنست که میل خود را در باب سلطنت خسرو بویسد تا ایرانیان را یارای مخالفت نماند. قباد نیز در وصیت نامه خود نوشت که پس از وی خسرو شاه ایرانست. پس از مرگ قباد پسر بزرگش کاوس ادعای سلطنت کرد ولی ماهبد گفت که هیچ کس بی اجازه بزرگان بمقام پادشاهی نمیتواند رسید. سپس در انجمن بزرگان وصیت نامه قباد را بخواند. بزرگان نیز با احترام فضائل قباد خسرو را بسلطنت بر داشتند.

آگاتیانس - مختصری از تاریخ قباد که آگاتیانس مورخ یونانی (متوفی در سال ۵۸۳ میلادی) در اواخر کتاب چهارم از تاریخ

سلطنت ژوستی نین نقل میکند . برای منظور ما اهمیت مخصوص دارد . چه نویسنده مدعیست که مأخذ آن سالنامه‌های سلطنتی محفوظ در دفاتر تیسفون بوده است . بنا بر در خواست آگاتیاس سرژ یوس^۱ مترجم . که خسرو انوشیروان او را داناترین مترجمان مملکتین می شمرد . بر رؤسای دفاتر سلطنتی ایران مراجعه کرد و از آنان درخواست نمود که سالنامه‌ها را باو نشان دهند . سپس با اجازه آنان از روی سالنامه‌های پادشاهان ایران و مدت سلطنت و وقایع مهم دوران پادشاهی هر یک را اقتباس کرد و آنها را بزبان یونانی در آورده برای آگاتیاس فرستاد .

آگاتیاس پس از بیان وقایع سلطنت چهار ساله بلاش مینویسد :

« پس از وی قباد پسر فیروز در ایران پادشاهی رسید و بارومیان و وحشیان مجاور مملکت جنگهای بسیار کرد و بفتوحات فراوان نائل شد و سلطنت او پیوسته با فتنه و فساد توأم بود . قباد با رعایای خویش بخشونت و زشتخوئی رفتار میکرد و میخواست نظم و قاعده مرسوم را بر اندازد و در حیات مردم انقلاباتی پدید آورده اخلاق دیرینه را دگرگون سازد . میگویند که این پادشاه قانونی وضع کرده و اجازه داده بود که زنان بتمام مردان بلا استثناء نسلیم شوند و بگمان من اتخاذ این طریقه مبتنی بر دلائل عقلی سقراط و افلاطون نبوده و شاه ایران با وضع قانون مزبور بفائده ای که بنا بر دلائل فلاسفه مزبور ازین طریقه متصور است توجه نداشته . قانون مزبور اجازه میداد که مردان بدلخواه خویش با هر زنی ، حتی با زنان شوهر دار معاشرت و نزدیکی کنند . وضع این قانون موجب گناهکاری فراوان شد و هرچه حکام ایرانی (ساتراپها) آشکارا از آن اظهار تنفر کردند و دوام آن فضاحت را تحمل ناپذیرش مردند ثمری نبخشید .

ذکر بعضی از

قدیم ترین آثار مفقود و نثر فارسی

قدیم ترین نمونه هائی که امروز از نثر فارسی بعد از اسلام در دست داریم غیر از بعضی جمل و کلمات قصار که در کتب تاریخی و ادبی عربی آنها را بهمان عبارت فارسی نقل کرده اند پنج شش کتاب است که تاریخ انشاء هیچکدام از آنها از نیمه اول قرن چهارم هجری مقدم تر نیست و آن کتب که همه مشهور و بعضی از آنها نیز بطبع رسیده بقرار ذیل است :

۱ - مقداری از کتاب نثر **ابوالمؤید بلخی** از شعرای نیمه اول قرن چهارم در باب داستان گرشاسب که صاحب تاریخ سیستان آنرا در کتاب خود گنجانده و با قرب احتمالات آنرا بعین عبارت نقل کرده است .

۲ - مقدمه شاهنامه نثری که یک عده از فضلی زردشتی و مطلعین ایرانی در تاریخ ۳۴۶ (ایام امارت عبد الملک بن نوح سامانی که از ۳۴۳ تا ۳۵۰ امیر بوده) بفرمان **ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حکمران طوس و هرات** جمع آورده اند .

اصل کتاب شاهنامه نثر ابو منصور در دست نیست ولی مقدمه آن که یکی از قدیمترین نمونه های نثر فارسی است در دیباجه بعضی شاهنامه های بایستقری خطی بدست می آید و علامه استاد حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی مد ظله از روی چندین نسخه خطی و با رجوع بسیاری از مدارک تاریخی این مقدمه را تصحیح و با حواشی و تتبعات بسیار برای طبع حاضر فرموده ولی بدبختانه هنوز بطبع آن اقدام نکرده اند .

۳ - ترجمه تاریخ طبری بقلم ابوعلی محمد بن محمد بلعمی وزیر در تاریخ ۳۵۲ که قسمتی از آن بطبع رسیده و بهرآنسه نیز ترجمه شده است .

۴ - ترجمه تفسیر طبری که مترجم آن معلوم نیست ، آن نیز در عهد امیر منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۵) بفارسی نقل گردیده .

۵ - کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی هروی که عموماً انشای آنرا بزمان امیر منصور بن نوح نسبت میدهند ولی حضرت استادی آقای قزوینی این نسبت را بحق تردید کرده اند و ما شاید در یکی از نمرات آینده مجله شرق این مطلب را مجدداً مطرح کنیم .

۶ - کتاب الباریع در احکام نجوم و طوابع تألیف ابو نصر حسن بن علی قمی که ظاهراً در حدود سال ۳۶۷ برشته تألیف آمده و یک نسخه ناقص از آن که بتاریخ ۸۰۶ استنساخ گردیده در کتابخانه ملی برلین هست (۱)

۷ - کتاب حدود العالم در جغرافیا که مؤلف آن معلوم نیست و آنرا مؤلف در تاریخ ۳۷۲ بنام امیر ابو الحارثه محمد بن احمد بن فریغون حاکم گوزگانان تألیف نموده و از این کتاب بسیار تفسیر نسخه ای در ۱۸۹۲ در بخارا بدست آمده و گویا حالیه بعضی از مستشرقین خیال طبع آنرا دارند .



قبل از این کتبی که ذکر کردیم البته مردم ایران بزبان فارسی که زبان تکلم عمومی بوده و حتی در دوره منتهی قدرت عرب (۱) رجوع کنید بروز نامه کاره شماره ۷ سال اول (دوره جدید) و ترجمه تاریخ قم (خطی)

نیز هیچگاه از تکلم بآن دست نکشیده بوده اند کتبی نوشته و آثاری از این زبان بخط عربی یعنی خطیکه مسلمین ایرانی بعد از استیلای عرب قبول کرده بودند بیادگار گذاشته بوده اند ولی بدبختانه از آن کتب امروز دیگر اثری بجا نیست و یا لا اقل ما بر وجود آنها اطلاعی نداریم .

ذکر بعضی از این نوشته های فارسی بخط عربی (نه بخط پهلوی) در پاره ای از کتب قدیم عربی یا فارسی بدست می آید و غرض ما در طی این مقاله مختصر اشاره بهمانهاست .

اولین کتاب از ایر قبیل که ذکر آن باقیست کتابی است از به آفریند پسر ماه فروذین یکی از مدعیان پیغمبری که در عهد دعوت ابومسلم خراسانی در خراسان ظاهر شده و کسیکه خبر این شخص و کتاب او را بسا رسانده ابوریحان محمد بن احمد بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰ هـ) است و او در کتاب الآثار الباقیه در باب به آفریند و کتاب او میگوید :

«در ایام ابومسلم صاحب دعوت بنی عباس مردی خروج کرد بنام بهافریند پسر ماه فروذین و ظهور او از روستای خواف از روستا های نیشابور و از قریه ای بود باسم سیراوند این شخص اصلاً از اهل زوزن بود و در ابتدای امر هفت سال غیبت کرد و بچین رفت و بعد از بر گشتن با خود از طرفه های آن سر زمین پیراهنی آورد سبز رنگ و چون آنرا در هم می پیچید از شدت نازکی و نرمی در مشت جای میگرفت . شبها بر گنبدی بالا میرفت و صبح از آنجا بزیر می آمد و مردی بزرگتر بر او دیده بان می کرد . بهافریند میگفت موقعیکه از پیش چشم مردم نا پدید بود با سمان صعود کرده و بهشت و جهنم را به او عرضه نموده بودند خداوند

بر او تنزیل وحی کرده و پیراهن مزبور را بر او پوشانده و در این ساعت او را بزمین فرستاده است ، مرد بزرگتر نیز اقوال او را تصدیق کرد و گفت که فرود آمدن او را از آسمان بچشم دیده و بهمین جهت متابعت او را پذیرفته است .

« چون خلقی عظیم از زرتشتیان دور بهافرید را گرفتند به ادعای پیغمبری پرداخت و با این که زردشت را تصدیق میکرد با زردشتیان در بسیاری از شرایع و احکام مخالفت نمود و ایشان را باحکامی که خود آورده بود خواند .

« گمان او این بود که خداوند پنهانی باو وحی نازل میکند هفت نماز بر اتباع خود واجب گردانید یکی در توحید خدا یکی در خلقت آسمانها و زمین ، یکی در خلقت جانوران و روزی ایشان و نمازی در مرگ ، نمازی در رستاخیز و روزشمار ، نمازی در باب اهل بهشت و دوزخ و عاقبت ایشان و نمازی نیز در ستایش اهل بهشت .

بهافرید برای اتباع خود کتابی ساخت بفارسی و ایشان را بسجود در مقابل چشمه خورشید امر داد و مقرر کرد که این نیایش را بیک زانو انجام دهند و در نماز آفتاب را در هر سمت که باشد قبله خود سازند .

« زمزمه کردن در موقع غذا و کشتن حیوانات را بجز در صورت پیری و شرب خمر الکل و مردار و ازدواج با مادر و دختر و خواهر و برادرزاده را حرام نمود و قرار گذاشت که در موقع زناشوئی کابین از ۴۰۰ در هم تجاوز ننماید تعمیر راهها و اصلاح پلها از هفت يك دارائی یا عایدی جزء تسکالیف مذهبی مؤمنین باو بود .

« موقعیکه ابومسلم بنی‌شاپور رسید (در حدود سال ۱۳۲)
 مؤبدان و هیربدان زردشتی اجتماع کردند و باومسلم فهماندند که
 بهافرید موجب فساد دین اسلام و زردشتی هر دو شده . ابومسلم
 یکی از کسان خود یعنی **عبدالله بن شعبه** را بدفع او فرستاد و بهافرید
 را در خیال بادغیس گرفت و پیش ابو مسلم فرستاد ابومسلم او را
 کشت و از کسان او نیز هر که را بدست آورد بقتل رساند. اتباع
 او که به بهافرید پیغمبر معروفند باقی ماندند و باحکام او ایمان می‌ورزند
 و با زردشتیان عداوت شدید دارند و گمان ایشان این است که
 خادم بهافرید گفته است که بهافرید با آسمان صعود کرده و بر اسب سمندی سوار
 بوده و بزودی فرود خواهد آمد و از دشمنان انتقام خویش را خواهد کشید (۱)»
 غیر از کتاب الاثار الباقیه از این شخص عجیب در جای دیگری
 ذکر مفصلی نیست . **مجدد خوافی** که در تاریخ ۷۳۳ کنای بنام
 روضه خلد (۲) در تقلید گلستان سعدی نوشته بمناسبت آنکه بهافرید
 از ولایت خواف بوده از او مختصر ذکر کرده و خلاصه آن این است:
 « در زمان ابومسلم مردی از ولایت خواف بیرون آمد نام او
 بهافرید از دهی که آنرا زاوه گفتند و اکنون بهافریدی گویند
 در اول حال مدتی از آنجا غایب شد و بزمین چین افتاد و هفت
 سال آنجا بماند و از ظرایف چین بسیار با خود آورد و از آن جمله
 پیرهنی سبز بود که چون در پیچیدگی در قبضه ناپدید شدی
 شبی باز آمد و در آن کوه که نزدیک ده است پنهان شد و بامداد از
 آنجا فرود آمد آن پیرهن پوشیده ، مردی بود دهقان نام او **خداداد**
 از دهی که نزدیک ده اوست پیش او رفت و گفت خدای بمن وحی
 کرده و این پیرهن از بهشت فرستاده آن مرد بوی بگروید و معجزه

(۱) الاثار الباقیه ص ۲۱۰ - ۲۱۱

(۲) يك نسخه از این کتاب نفیس که یکی از قدیمترین تقلیدهای گلستانست

در تصرف حضرت آقای اقا سید عبدالرحیم خلغالی است .

نظایید بسیاری مردم بوی بگرویدند و مغائرا بخواند و زردشت رامقر شد چون ابو مسلم بنیساپور رسید آن حال بوی گفتند عبدالله شعبه را با ده هزار مرد بفرستاد تا او را در کوههای بادغیس بگرفتند و پیش ابو مسلم آورد و ابو مسلم او را بجانب دوزخ روانه کرد. بهمین وجه در يك نسخه خطی از صور الاقالیم که کتابی است در جغرافیا و عجایب البلدان تألیف شخصی مجهول و بتاریخ ۷۴۸ بنام امیر مبارزالدین محمد (۷۴۱ - ۷۶۰) از امرای آل مظفر تألیف شده (۱) مختصر عباراتی راجع باو هست باین شکل :

« در ابتدای خلافت آل عباس شخصی را دیدند که در خراسان بیالای گنبد بلندی رفته که از هیچ طرف راه نداشت مردم در تعجب ماندند که چگونه بالا رفته است از او پرسیدند که تو کیستی گفت من بهتر از مجوسم و از پیش خدا می آیم تا مردم را بدین زردشت دعوت کنم. و باندک زمانی هزار مرد بر او جمع شدند، ابو مسلم بر سر او لشکر کشیده او را هلاک کرد. »

باری غرض از ذکر بهافریزد و معرفی او این بود که بدانیم او بشهادت ابوریحان بیرونی در حدود سال ۱۳۲ هجری کتابی برای بیروان خود بزبان فارسی تألیف کرده بوده است و اگر چه عبارت ابوریحان صریح نیست که این کتاب بچه خطی بوده (بخط عربی یا بخط پهلوی) باز بخاطر داشتن آن از لحاظ توجه بنهضت های ایرانیان بعد از اسلام و احیای آداب و زبان ایرانی خالی از فایده نیست.



ابن ابی اصیبعه صاحب کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطبا در

(۱) يك نسخه از این کتاب در موزه بریتانیا نیز هست رجوع کنید به فهرست نسخ خطی فارسی

تألیف ریو Rieu ج ۱ ص ۴۲۰ ب

شرح حال منکه از اطبا و مترجمین هندی مینویسد: «منکه هندی عالم بصناعت طب بود و لغات هندی و فارسی را بخوبی میدانست و او همان کسی است که کتاب **شاناق** هندی را در باب سموم از هندی بفارسی ترجمه کرده و در ایام هارون الرشید میزیسته است» و دوسه سطر قبل از این عبارات در شرح حال شاناق میگوید: «از تألیفات شاناق یکی کتاب سموم است در پنج مقاله که آنرا منکه هندی از زبان هندی بفارسی تفسیر کرده و کسیکه مأمور نقل آن **بخط فارسی** گردید مردی بود معروف به **ابوحاتم بلخی** و آن کتاب را او برای یحیی بن خالد بن برمک ترجمه نموده (۱) اگر این کتاب که از هندی (سانسکریت) بفارسی در عهد هارون الرشید و برای یحیی برمکی (مابین ۱۷۰ و ۱۷۷ هجری یعنی مابین جلوس رشید و نکبت برامکه) ترجمه شده است بخط فارسی بعد از اسلام بوده پس عجالت قدیمترین کتابهایی است که بزبان فارسی و خط اسلامی نوشته شده بود و بسیار مستبعد است که در بغداد در خلافت عباسیین و برای یحیی برمکی که مسلمان بوده و با ظاهر وجوه پهلوی نمیدانسته آن هر بتوسط یک مسلمان موسوم بابوحاتم بلخی کتابی بخط پهلوی نوشته باشند و باقوی احتمالات بخط اسلامی بوده است و مقصود از «الخط الفارسی» در عبارت ابن ابی اصیبعه هم گویا همان خط فارسی باشد نه خط پهلوی (۱)



در مقدمه بعضی فرهنگها مثل **فرهنگ جهانگیری** تألیف جمال الدین حسین اینجوی (تاریخ تألیف آن ۱۰۰۵) و **مجمع الفرس** تألیف **محمد قاسم سروری کاشانی** (تاریخ تألیف آن ۱۰۰۸) فرهنگ یار ساله ای در لغت (در جهانگیری با اسم فرهنگ و در مجمع الفرس با اسم رساله) بشخصی با اسم **ابو حفص سفندی** نسبت داده و آنرا از ماخذ خود ذکر کرده اند.

(۱) طبقات الاطبا ص ۲۲ ح ۲

(۱) فقرات راجع بکتاب منکه و ابوحاتم بلخی نقل است از مکتوبی که حضرت علامه آقای میرزا محمدخان قزوینی بتاریخ ۱۶ جمادی الاولی ۱۳۴۲ هجری قمری بتگارانده نوشته اند.

دوست فاضل نگارنده آقای میرزا سعید خان قیسی در مقاله ای که در شماره اول مجله ارمان (بتاریخ آذر ماه ۱۳۰۹ شمسی) تحت عنوان «شر فارسی در قرن چهارم» نوشته اند در نتیجه تتبع در مجمع الفرس باین نکته بر خورده اند که سروری در سه موضع از رساله ابو حفص سفدی نقل کرده و شاهد لغاتی که از رساله ابو حفص نقل شده از عنصری (متوفی ۴۳۱) و ناصر خسرو (متوفی ۴۸۱) و رودکی (متوفی ۳۲۹) است.

اگر واقعاً شاهد لغات را مؤلف رساله یعنی ابو حفص خود از اشعار عنصری و رودکی و ناصر خسرو انتخاب کرده باشد عصر او از اواخر قرن پنجم پیشتر نمیشود ولی اگر بتوانیم یقین کنیم که این شواهد را بعدها دیگران بر اصل رساله افزوده اند (چنانکه در بعضی نسخه های خطی فرهنگ اسدی همین کار را کرده و اشعار شعرای بعد از عصر اسدی را در کتاب او گنجانده اند) آن وقت عصر ابو حفص سفدی از تاریخ مذکور در فوق قدیمتر میشود و امریکه این نکته را تأیید میکند اینست که فرهنگ جهانگیری در موقوع ذکر مآخذ نام فرهنگ ابو حفص سفدی را مقدم بر تمام منابع خود میرد.



ذکر یک نفر ابو حفص حکیم بن احوص سفدی در بعضی از کتب هست که در اوایل قرن چهارم هجری میزیسته، از آن جمله شمس قیس رازی مؤلف المعجم در باب او میگوید:

«بعضی میگویند که اول شعر پارسی ابو حفص حکیم بن احوص سفدی گفته است از سفد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است، ابو نصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده

است و صورت آلتی موسیقی نام آن شهروذ که بعد از ابوحنفص
هیچکس آنرا در عمل توانست برکشیده و میگوید که او در سنه
ثلثمائه هجری بوده است . . . «(۱)

صفی الدین عبدالؤمن ارموی (متوفی ۶۹۳) در رساله شرفیه
که آنرا بنام شرف الدین هارون پسر خواجه شمس الدین جوینی
صاحب دیوان نوشته میگوید که ابن الاحوص شهروذ را در سال ۳۰۶
هجری اختراع کرد و این آلت باصطلاح موسیقی جدید چهاراکتاو
Octave داشته . (۲)

این شخص چنانکه ملاحظه میشود در اوایل قرن چهارم هجری
مزیسته و با رودکی هم عصر بوده ولی درست نمیتوانیم قطع کنیم
که صاحب فرهنگ یا رساله ای که مؤلفین فرهنگها نقل کرده اند
همین شخص است یا دیگری که بعد از او زندگانی نمیکرده است و
اگر همین شخص باشد یکی از قدیمترین اشخاص بلکه شاید قدیمتر
کسی باشد که راجع به لغت فارسی تألیفی داشته است .



ابن النادییم صاحب کتاب ذقیمت الفهرست بعد از ذکر علی بن
عیسی بن داود بن الجراح وزیر المقتدر خلیفه که در سنه ۳۳۴ وفات
نموده است گوید: «پسر او ابو القاسم عیسی بن علی ، در منطق و
علوم قدیمه یگانه عصر خود بود مولدش (در نسخه چاپی
جای تاریخ تولد او خالی است) و از تألیفات او کتاب فی اللغة
الفارسیه (۳) .»

(۱) الممجم ص ۱۷۰ - ۱۷۱

(۲) بقل Careca de Vaux از او در کتاب 372 Les Penseurs de l'Islam IV

(۳) الفهرست ص ۱۲۹

« (۱) از اینکه میگوید فی اللغة الفارسیه نه باللغة الفارسیه تقریباً بل تحقیقاً معلوم میشود که موضوع کتاب او لغت فارسی بوده است نه اینکه کتاب زبان فارسی بوده است ، حالا آیا فرهنگ زبان فارسی بوده است یا نحو و صرف آن بوده است درست معلوم نیست ولی بلا شبهه موضوع کتاب از این دو بیرون نبوده است چه زسم صاحب الفهرست این است که غالباً موضوع کتاب را بعد از ذکر اسم خود کتاب معین می کند بلفظ فی . . . (اگر خود اسم کتاب حاکی از موضوعش نباشد) مثلاً کتاب اخبار بغداد) مثل کتاب الاستفاده فی التاریخ (ص ۱۲۹) و کتاب التوشیح والتشریح فی بعض التسمیة بین الشعویة (ص ۱۲۹) و غیر ذلك و علاوه بر این خود تعبیر « کتاب فی اللغة الفارسیه » برای کسی که مانوس عبارات مصنفین عرب باشد صریح است که موضوع کتاب لغت فارسی بوده است نه آنکه کتاب بزبان فارسی بوده است ، اگر مقصود از تعبیر مذکور شق دوم باشد آن وقت معنی عبارت این میشود که از تصنیفات او کتابی است بزبان فارسی و این اسم بردن کتابی بدون تعیین موضوعی تقریباً کار لغوی است که از مثل صاحب الفهرست کسی بسیار مستبعد است . باری وفات مؤلف معلوم نیست (یعنی عجاله برای من که تتمع نکرده ام معلوم نیست ولی اگر کسی تتمع در کتب تواریخ کند شاید پیدا کند) ولی چون وفات پدرش علی بن عیسی از قرار ذکر همان صاحب الفهرست در سنه ۳۲۴ بوده است پس تألیف کتاب مذکور بتوسط پسر علی بن عیسی لابد در حدود ۳۴۰ یا ۳۵۰ یا شاید دهم مدتی قبل از اینها در حیات پدرش بوده است و علی العجاله این یکی از کتب

(۱) از اینجا بعد عین عبارتی است که آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی در جواب نگارنده بتاريخ ۲۴ نوامبر ۱۹۲۵ در پاریس مرقوم داشته اند .

بسیار قدیمه است که پس از انقضاء زمان بهت و سبات ایران یعنی پس از ظهور دول شرقی ایرانی از قبیل صفاریه و سامانیه در خصوص زبان فارسی تألیف شده است .

کتاب ابوالقاسم علی بن عیسی چنانکه حضرت استادی بیان فرموده اند بزبان فارسی نبوده نگارنده بمناسبت ذکرى که از فرهنگ ابو حفص سغدی بمیان آمد بآن هم که یکی از قدیمترین کتب در باب لغت فارسی بوده است در اینجا اشاره ای کرده .

۲۲ دیماه ۱۳۰۹

عباس اقبال

بهترین طرز فکر کردن

کنت دسنویل Comt d' Haussville از نویسندگان معاصر فرانسه يك روز ساعت یازده نزد پل بورژ Poul Bourget نویسنده شهر فرانسوی رفت و چون او را دید که هنوز در تخت خوابست از لبخند خود داری نتوانست . پل بورژ برای عذر خواهی گفت :
- آقای عزیزم ، من در تخت خواب خود فکر میکنم .
بالاخره کار میکنم . پلی کار میکنم .

فردای آن روز در موقع ظهر همان نویسنده نزد پل بورژ رفت و باز دید که در تخت خوابست . خنده ای کرد و گفت :
- استاد عزیزم ، مواظب خود باشید ، شما خود را خسته خواهید کرد .



امید !

...

امید ، ای یگانه قطعه روشن و ای صبح طلایی عمر ،
 ای کبوتر سفیدی که اگر صد بار بر بام زندگی بنشیند ،
 فقط یکمرتبه تو هستی ، دفه های دیگر اشباح تو است که خیال
 ما خالق آن بوده و همیشه ما را فریب میدهند .
 امید . تو برای هر کس بشکل مخصوص جلوه گری میکنی ،
 برای یکنفر محبوس از شکاف دیوار قبر او طلوع میکنی ، برای
 مادری که دختر زیایش در جنگال مرگ افتاده در لباس صحت وی
 جلوه گرمیشوی ، یک دهقان ، یک ثروتمند ، یکنفر صنعتگر ماهر ،
 یک پادشاه و یکنفر فقیر برای هر کدام بصورت جداگانه ظهور
 مینمائی ، چیزی که سلطان مقتدر در تو جستجو میکند غیر از آن است
 که دهقان از تو میخواهد ، سیر و گردش تو در آسمان افراد
 بشر متساوی نیست ، عادلانه نیست از روی انصاف و استحقاق
 واقعی نیست .

در زندگی یکفرد برهريك از کنگره های عمر او که سال
 نام دارد یکمرتبه یا چند مرتبه فرود میائی ، در زندگی دیگری در
 مجموع عمر او یکبارهم دیده نمیشوی - اشباح تو پوره یکی و حقیقت
 تو نصیب دیگری است ... این چه قسمت غیر عادلانه است ؟

رهنما



تنبلی

تنبلی بمفهوم پرهیز از کوشش و کار مظاهر مختلف دارد چنانچه حتی مردم فعال بعضی بهرگونه اعمال جسمی و مشاق بدنی تن داده ولی از تعقیب هر نوع فکر دراز و فعالیت روحی که فارغ از عمل و حرکت باشد رومیگردانند و بالعکس بسا عقول مکرمه که هیچگاه در نور دیدن صحرائ بیکران فکرت باز نمانده و از دشواریها و ناامیدیهای این راه بی پایان گره برابرو نمیاورند و حال آنکه در کارهای روزانه و در کوچکترین امور عملی و مادی بیچاره و ناتوانند و اما تنبلیهای عادی عموماً از این دو قوه بمقدار ضعیف بهره ور بوده و چه بسا که یکی از آن دو را نیز فایده باشند . معهذا بیکاری مطلق میسر نمی شود و هیچکس نیست که از هر نوع عمل و فعالیت جسمی یا روحی مطلقاً آزاد باشد . آن درویش بی کسب و کار را که ما تنبل میخوانیم برای فراهم آوردن اندکی آب و نان و پختن و ساختن پارهای پوست و استخوان بیش از يك کاسب و طواف نکاپو دارد . مرد قمار باز که تن بزحمت کسب و خدمت نداده بیان و مال خود را بر سر هوس فدا میکند و به تنبلی و بیماری موصوف میشود از هر عمله و گماشته پر حرفه و شغل بیشتر کار میکند و رنج میرد زیرا يك شب تا صبح با مصاحبت دشمنان لابه نا پذیر در شکنجه اضطراب گذراندن و پیوسته در اعماق دل ناله و زاری داشتن و از بخت کور و بی شفقت و شعور گشایش خواستن و نازو بی مهری دیدن از هزار روز تعب و زحمت کار سخت تر است . آن فلک زده سست اراده که همواره بیحس و حرکت بگوشه ای نشسته و در بحر خیالات محزون فرو رفته محتملاً بیش از يك عالم فکور و مجتوب اندیشه میکند .

بدین مطلق و برهان ، تنها مصداق تنبلی احتراز از هر نوع کار و کوششی است که پسندیده عقل ولی ناملایم طبع و احساسات باشد . سر پیچی از قوانین تندرستی و آداب مرسومه و فرار از تهیه معاش همه ناشی از تنبلی است . اگر در مزاج و روحیات خود و دیگران کاوش کنیم پیدا میشود که هیچ وجودی از این عیب خالی نیست و بیی تا مرادها که وابسته این عیب است شاهد آنکه یکی از دوستان اداری من که علی الظاهر بشدت فعالیت و عمل آراسته و پیوسته بانجام وظایف شخصی و عمومی و فرا گرفتن اطلاعات لازمه

خدمت و شغل خویش مشغول است دیشب بشکوه حکایتی میکرد که سراپا حاکمی از تنبلی و ضعف اراده است . میگفت :

« شما میدانید که من وظیفه خود را مرکز فعالیت و عمل قرار داده و از بسط دائره معلومات خود بگرد آن نقطه آنی نمی نشینم معهذا بیجا و بغلط هر روز از همکنان دور میافتم و عقب میمانم . . . »

بگذارید تا خودم عرض کنم ! ترقی موقوف بر خدمت شناسی و کاریست . کشف این معما که در ضمیر روشن بین شما هیچوقت محتاج به تجزیه و حل نبوده چندی پیش نیست که بر من ممکن گشته ، اکنون میدانم که برای بالا رفتن بر مراتب دروغی و بیشتر پول گرفتن باید با صاحبان نفوذ آمیخت و با نیک و بد جالس گشت ، هزارگونه سخن بیهوده و مهوع را باید در گوش جان جای داده احسن گفت و هزارن اخلاق و اطوار نا پسند را تحسین کرد و آفرین خواند . باید وسیله انگیخت ، تملق گفت ، زاری کرد ، سر راه گرفت ، ناسرا شنید ، دشنام داد . . . من از این زندگی گریزانم و از ترقی و پول ~~که~~ چنین بدست بیاید بیزار . هیچ قیمت از این خوشی آلوده خریدار نیستم .

متأسفانه از معاشرت همقطاران نیز که برای دسته بندی و قلاب گرفتن و بر شانه هم بالا رفتن از جمله واجبات است همچنان منزجرم زیرا محور خیال و موضوع صحبتشان ربودن حقوق یکدیگر و بد گوئی از غائبین است ، فکر و ذکرشان از این حلقه تنگ خارج نمیشود . دلم از حضورشان میگیرد و براندهوم میافزاید بخصوص که میدانم تا نگاه از چشمشان بر گرفتی دوست و دوستی از نظرشان محو میشود و آهنگ مخالف میخوانند .

بیگاره با آرزوی ترقی و تعالی وداع گفته صحبت اغیار و لقای بیگانگان را ترك کردم و به تنهایی تن دادم . منتها چون دل من دم مثل سایر دل ها برای جادادن آرزو خلق شده و هر تمنائی را که از آن بیرون میکنم بالقور خواهش دیگری در آن منزل میگزیند مشتاق گشتم که اگر بخت یاری کند از روزنه ای در محفل انس علماء و ادبا یعنی بر گریدگان و خوبان جهان بنگرم و پیامهای آسمانی را از دهان آنان بگوش بشنوم و بمشاهده دریابم که روی زمین همین برای جدال و غوغای آدمیان بر سر موهوم و بازیچه نیست فرشتگان نیز بصورت ما هستند و در این صحنه تاریک کشمکش و خونریزی اگر گوش و هوش باشد : جز غریو ستمکار و ناله ستمدیده ؛ سروش ملکوتی و ندای صلح و عافیت هم شنیده میشود و اگر اینه دل پاک باشد نیز میتوان در پر تو حقیقت

زیبائیها و صفای این محبس دنیا را دریافت ،
با خود میگفتم آیا انجمنی جان فزاتر و صحتی دلشین تر از مجمع و
گفت و شنود علما و ادبا ممکن میشود ؟ این کرویابن بظاهر انسان ، برای پرورش
جان ستبر و بی ادب ما بر زمین نازل گشته اند ، و الا بخورشان عالم علوی
است و تفریح گاهشان فلک گردان . از حقایق جاودانی زنده اند و به بدل و بخشش
نیکی و دستگیری خوشدل !

آویختگی ایشان بمن و مائی نیست و بر اسباب سست این جهان تکیه نمی
کنند وقتی چون ستارگان گرد هم جمع میشوند هر يك کم و بیش از گوشه
ای خرمن نوری آورده بر دیگران میافشانند . تلاقی انوار بقوت روشنائی میافزاید و
هر گز باعث تصادم و تنازع نمیگردد . عین جلوه اند و از خود نمائی و تکبر بینیاز ، نفس حقیقت
و راستیند و از دروغ و کژی بر حذر ؟
چه روزگار خوشی دارند و در ملك هستی چه فریضة مجلل و شایانی بر
دوش گرفته اند .

بخدا شکوه کردم که اگر ذرات وجود مرا نیز از جنس آن موجودات
ترکیب کرده بودی چه عیب داشت ! گناه من پیش از موجودیت چه بوده که گلم
را از مفردات حرص و حسادت ، رقابت و عناد ، دروغ و گراف ورزیدی و
برای استخدام دولتم آراستی تا پیوسته از عمل خود در عذاب و از معاشرتم در
ننگ و شکنجه باشم ؟

گویا در موقع خلوت و مناسب ، دست حاجت بر آوردم ، استغاثه ام
مستجاب گشته يك وسیله غیر منتظری یکشب در محضر دانشمندان بار یافتم و با
مешوقان خیالی جلیس شدم . دلم از شادی میطپید ، هر چه نیرو و قوت در اعضا
داشتم بچشم و گوش بعاریت سپردم و بیحرکت نشستم .
خدا کند که خواب پریشان و رؤیای کاذب بوده باشد ولی از بد بختی
آنچه در خاطر من نقش بسته این است :

دیدم بر حسب مراسم عادی هرکس که از در میرسید مثل آنکه استادی
نهانی یکدور دسته چرخ جوراب بافی را کوردانده باشد سرها دایره وار پائین
و بالا میرفت ولی نگاه ها سرد یا محجوب و بزیر افکنده بود . اغلب چون
خود را در تحت فشار دقت دیگران تصور مینمودند ناراحت شده در جای خود
میلولیدند . چائی با تعارفات معمولی صرف شد . برای شکستن سکوت ، اشخاص
مجاور آهسته بنای صحبت گذاشتند . پس از اندکی به بهانه صرف ماکولات ،
جفت ها طاق شده هرکس یار موافقی میجست و در کنارش می نشست .

آنکه نزدیک من بود گفت: غایبانه خدمت شما ارادت داشتم و از این حسن اتفاق خیلی خوشوقتم. شنیده ام کتابی نوشته اید نمیدانم در چه خصوص است مطالعات بنده فرصت اینکار هارا نمیدهد، البته ضرر کرده اید کسی کتاب نمیخواند امروزها فایده را صاحبان رستوران و سینما میبرند باید باین نوع کارها دست زد.

ضمناً پرسید: آن آقا کی است؟

گفتم نمی شناسم. گفت گویا آقای فلان است که ادعا دارد سه رشته علم را عمقاً تحصیل کرده و دیپلم گرفته باید خیلی احمق باشد، رچه حق با او است مردم خر را باید سوار شد . . .

صدائی از همه رساتر بامقدمه خنده ای بلند برخاست که آیا امروز مقاله فلان را در روزنامه خوانده اید؟ راستی که از این مضحکتر نمی شود این بیچاره مثل اصحاب کهف تازه بیدار شده و با همان سبک و خیالات قدیم میخواهد چیز بنویسد و ابراز حیات کند، راستی که مضحک است باید بخوانید.

قاه قاه خنده فضا را پر کرد بعضی از یکدیگر می پرسیدند: که مقاله نوشته؟ این آدم کی است؟ بعضی میگفتند:

به، باز حالا نوشتش چیزی است باید با این شخص یک ساعت بود تا دانست چه بی سواد و ابلهی است.

سخنور دنبال خطابه را گرفته گفت بیچاره پس از سی سال رخوت و سکوت خیالات و افکار کهنه و پوچ خودش را با لغات مهجوره عربی و فارسی بهم بافته و اظهار فضل کرده لکن از سر تا ته مقاله هیچ معنی ندارد، خوب است قدیمیها دیگر بهوس خود نمائی نباشند بزعم بنده باید جلو این ادبیات پوسیده را گرفت زیرا اذهان جوانان را خراب میکند و باز بر میگردیم بادیات دره نادری. اما غریب تر آنکه وزارت معارف هم گول این عبارات میان خالیزا خورده و آقا را بادویست تومان استخدام کرده اند!

یکی از حرفا رگهای گردنش راست شده رنگش بر افروخته گفت البته نظر جنابعالی از حیث اینکه فهم مطالب و نوشتجات آقای فلان که دوست بنده اند خالی از اشکال نیست و سواد میخواهد کاملاً صحیح است لیکن منکر دانش و فضل هم نباید بود اگر امروز دره نادری مهجور است بعلم آنستکه باسواد و دانشمند هم دیگر یافت نمی شود. زمان فضل و هنر سپری شده . . .

شوری برپا شد، موافقین و متخالفین از هر طرف شواهد و بینات خود را گاه آورده به تمسخر میآوردند. ولی هر قدر بر توسعه دلائل و استحکام منطق

وبرهان میافزود دسته مخالف در اعتقاد خود راسخ تر میشد . بحمدالله مباحثه به مضاربه نکشید و چون شعله ای که بمنتهای بلندی رسیده باشد از غلیان بازنشست . حضار برخاسته در اطراف اطاق بگردش پرداخته و در هر گوشه ای اجتماعی ساختند خود را بکنار جمعیتی رسانده شنیدم یکی گفت :

کتاب تاریخ فلان نالیف میبو فلان از شاهکارهای دنیا است تا کنون کسی این جمعی و روشنی و شیوایی سخن نگفته ، من آنرا به زبان خوانده ام و باز هوس خواندن دارم .

دیگری گفت . ای همینطور است بسیار کتاب خوبی است دو سال قبل که در فرنگستان بودم مؤلف یکجلد از آنرا برای من فرستاد گفتم خوب کتابی است .

گفتند این کتاب تازه امسال بطبع رسیده ! گفت آن نسخه خطی بود که مؤلف برای اظهار نظر نزد من فرستاده بود .

در جای دیگر صحبت از عده کتابی بود که هرکس خوانده یکی گفت بنده شرمند شما هفتاد هزار مجلد کتاب خوانده ام مجادله در گرفت که برادر اگر روزی یک کتاب هم خوانده باشی این عده کتاب نخوانده ای ! ..

در مجمع دیگری بحث بود که عمر بن حمزه شاعر شهر عرب از بنی سلمه بود یا بنی طاهر و در ۷۶ هجری یفداد رسیده یا در ۷۷

یکی گفت عزیزم تو ملتفت نیستی ، جواب رسید که حواست پرت است ادعا شد که نمیفهمی ...

در مجمع دیگری مناقشه بر سر این بود که فلانی هیچ سواد ندارد و هر چه می نویسد خوشه چینی حاصل دیگران است بعضی میگفتند البته از ادبا نیست ولی اینقدر هم نباید بیسواد باشد ، یکی قسم میخورد که دیده است ثواب را با صاف نوشته دیگر از این بلاهت و حماقت بالاتر چه میشود ؟

خلاصه ، چه عرض کنم آخرین بنای امیدم در این زندگی مثل دود بر باد رفت سرخود را گرفته از محفل ادبا فرار کردم . و اینک جز مردن یاد بیغوله منزوی شدن راه نجاتی نمی بینم . چه باید کرد عیب حساسیت این است !

گفتم اگر جسارت نباشد این عیب از تنبلی است زیرا بجای آنکه مطابق دستور عقل ولور بخلاف رغبت به تهیه وسایل مادی پرداخته باشید از تنبلی بر بالهای خیال سوار شده و بر آسمان پرواز فرموده اید ولی باید بدانید که خیال سواری دوام ندارد و شخص هر اندازه خیال دوان ماهری باشد سخت تر بر زمین میخورد

جریان ادبیات

در ایران کنونی

وقتی که بمناسبتی صحبت از ادبیات ایران می‌رود تصور ادبیاتی در دماغ شخص نقش می‌بندد که ترقیات خود را تمام کرده و مورد تقدیر هم واقع شده و اکنون فقط از لحاظ تاریخ مدنیت اهمیتی دارد. واقعاً ادبیات ایران که مراد از ادبیات دوره اسلام آن باشد در قرن چهارم و پنجم هجری بعرضه وجود آمد و در تحت تأثیر و نفوذ تصوف در قرن هفتم هجری بحد اکثر رشد و ترقی رسید و در قرن نهم بقلم معتبر و متین و محکم جامی راه خود را پیمود. در چهار قرن اخیر ادبیات ایران با وجودیکه گاهی چیزهای برجسته از خود بروز داده معذک رو بانهدام و سیر قهقرائی گذارده است همانطوریکه خود مملکت هم در این چهار قرن از ترقی عقب مانده.

این ترتیب تا اواسط قرن چهاردهم هجری و اوایل سلطنت ناصرالدین شاه ۱۲۶۷-۱۳۱۳ ادامه یافت ناصرالدین رامیتوان حدفاصل بین ایران قدیم و ایران جدید نامید در این دوره رفته رفته و پیوسته ایرانیان با مذاق و سبک اروپائی آشنا شده و طبع کتب بوسیله مطابع که در اواخر قرن سیزدهم بایران راه یافته بود زیاد شد تأسیس دارالفنون در تهران اهمیت خاصی دارد. معلمین اروپائی برای تدریس رشته‌های مختلف علوم از اروپا دعوت شدند. معلمین مزبور علاوه بر تدریس بترجمه کتبی که بایست در دارالفنون تدریس شود نیز اشتغال ورزیدند.

در نتیجه این اقدام عالم تازه در نظر ایرانیان آمد. روابط سیاسی ایران با ممالک و دول اروپائی باعث ازدیاد مسافرت ایرانیان بخارج و اعزام شاگرد برای تحصیل باروپا گردید. زبان فرانسه

مقام اول را احراز کرد و هادی تمدن فرانسه در ایران شد و ایرانیان که میتوان آنها را فرانسوی شرق نامید آنها حسن استقبال نمودند. در همین اوان عده بسیاری از اروپائیان نیز برای گرفتن امتیاز و تجارت بایران روی آوردند همچنین هیئت‌های مذهبی از طرف امریکا و انگلیس و فرانسه بایران آمد و هر سال دایره نفوذ خود را توسعه دادند عقاید و عادات اروپائی را در ایران منتشر ساختند

خود ایرانیان و سپس دولت از اروپائیان سرمشق گرفتند و شروع بتاسیس مدارس بسبک اروپا کردند بقسمی که انتظار چنین اقدامی از ملت از تمدن عقب افتاده‌ای که مدتها بود از صحنه تاریخ خارج شده بود مشکل می نمود

در همین اوقات در ایران انجمن‌ها و جمعیت‌هایی بمنظور تعلیم و تعلم تشکیل گردید. مثلا « جمعیت معارف » مرام خویش را توسعه و ازدیاد مدارس ملی در تهران و ولایات قرارداد.

روزنامه‌هایی بطبع رسید که علاوه بر اخبار مختصر قسمت عمده مندرجاتشان تحقیق و تدقیق مسائل اجتماعی بود و اشارات و شاهدهائی هم از زندگی اروپائی داشت. روزنامه‌های مزبوره عقیده اجتماعی را در ایران تولید کردند.

عقیده و روح ایران جدید باعث تألیفات و ترجمه‌های برجسته و قیمتی و ایجاد روزنامه‌هایی گردید که مدت مدیدی در خارج بطبع میرسید و رفته رفته مطالب آنها نیز روح جدید و شاعرانه خوبی بخود گرفت این پیشرفت برای ادبیات ایران که نمونه‌ها و سبک قدما محدود شده بود عنصر جدیدی محسوب گردید.

اول با تأسیس دار الفنون چیزهایی ترجمه شد که ضرورت عملی داشت: معلمین اروپائی مثل ژ. نیکلا اولین مترجم رباعیات

خیام و دکتر ژ. پولاک کتب ریاضیات و تاریخ طبیعی و طب و جغرافی و غیره را که طرف احتیاج شعبه طبیعیات دارالفنون بود ندوین و ترجمه کردند. کتب مربوط با مور نظام از قبیل تعلیمات پیاده نظام و توپخانه و سنگر سازی و غیره نیز تهیه شد.

رفته رفته نظر باز دیاد منافع و عقیده اروپای غربی و زندگانی روحانی آن تقاضای تهیه کتب مختلف گردید که مترجمین بواسطه عدم آشنائی با روحیه اروپای غربی بدون سبک مخصوصی بترجمه آنها پرداختند. تاریخ بترکیب تألیف ولتر و تاریخ ناپلئون اول که در ایران شهرتی داشتند و کتاب حاجی بابای اصفهانی تألیف موریر که تا این اواخر در زاویه فراموشی بود ترجمه شد. یکمرتبه تعلق خاطر بسیاری برمانهای فرانسوی ابراز گردید: سه تفنگدار و کنت دمونت کریستو و ملکه مارگو از تألیفات الکساندر دوما و بعضی کتب ژولورن و غیره ترجمه شد. از دیاد رمانها باعث مأنوس شدن با آنها گردید و ادبیات حاضره ایران همانطوریکه این سبک در اروپا پذیرفته شده بود آنرا پذیرفت.

از تألیفات قابل توجهی که تحت تأثیر عقاید اروپائی نوشته شده کتاب های ملا عبد الرحیم طالب اف میباشد. قسمت عمده تألیفات این شخص در اطراف موضوع های سیاسی و اجتماعی بحث میکند. کتاب های اعتماد السلطنه و مرزا ملکم خان نیز قابل توجه است و پس ازین راجع بآنها بحث خواهیم کرد. کتاب سفرنامه ابراهیم بیگ تألیف حاجی زین العابدین شهرت بسزائی یافت. کتاب مزبور تا این زمان در زاویه فراموشی است و در اطراف حکومت قدیم ایران بحث میکند. اکنون ایرانیان علاقه کاملی بگذشته ایران ابراز میدارند. کتب ذیل در این موضوع ترجمه و تألیف گردیده

است : تاریخ عمومی ایران . تاریخ سلطنت نادرشاه ، تاریخ صفویه . تاریخ قدیم ایران و « تاریخ بیداری ایران » . کتاب اخیر اثر زحمات ناظم الاسلام است که جزوه های آن هنوز بطبع میرسد و بواسطه شرح و بسط خود قیمتی است . کتاب های مختلف سابق الذکر منظور و مقصود واحدی دارند و در این دوره میتوان چند تقریری را نامید که بتجدد و توسعه ادبیات جدید ایران خدماتی کرده اند . یکی از اشخاص برجسته عهد ناصری که بواسطه سفرهای خود در اروپا دارای فکر روشنی بود محمدحسن خان اعتمادالسلطنه است . مشارالیه اعیان زاده و از نواده های مغول میباشد که وقتی در ایران سلطنت کرده اند و با قاجاریه نیز بستگی دارد . تحصیلات خود را در شعبه نظام دارالفنون باتمام رسانیده تا ۱۲۸۳ مشاغل نظامی را عهده دار بود بعد بسمت نیابت سفارت پاریس مأمور شد و پس از بازگشت بایران مشاغل چندی را عهده دار گردید . مشاغل مختلف که محمدحسن خان عهده دار بود مانع کار او در رشته ادبیات نشد .

مشارالیه دخالت و مشارکت تامی در امور « دارالتألیف » داشت دائرةالمعارف مشهور موسوم به « مرآت البلدان » از آثار مشارالیه و دارالتألیف مزبور است ولی بدبختانه باتمام نرسید . محمدحسن خان در روزنامه هائی که تحت نظر او بود چیز می نوشت و سفرنامه شاهرا موقعی که بکربلا مشرف میشد تدوین و تنظیم می ساخت و غیر مستقیم در طبع پارهای کتب مفید و خوب که بعالم مطبوعات داده شد ابراز نفوذ کرده است ، مشارالیه در موضوعهای مختلف قلمفرسایی کرده گاهی به ترجمه نیز متوسل شده ولی بمسائل جغرافیائی و تاریخی و علم الاثار و سکه شناسی اهمیت زیادی میداد . جغرافی مشروح ایالات

و ولایات و شهرها و دهات ایران که در آن بمدارک تاریخی استناد جسته و تاریخ شهر مشهد و وقایع دوره سلطنتی ناصرالدین شاه و شرح بزرگان آن عصر را که نگاشته شاهد خدمات برجسته ایست که بادیات ایران کرده است. آشنائی محمد حسنخان با زبانها و ادبیات اروپائی نظر مخصوصی در موضوع تاریخ نویسی و استفاده از منابع ومدارک تاریخی در او تولید کرد که مشارالیه را از سایر مورخین ایرانی متمایز کرده و پیشوای طریقه علمی اروپائی در ایران می سازد.

میرزا ملکم خان ناظم الدوله پسر یکی از ارامنه جلفای اصفهان بود در سال ۱۲۴۶ در اصفهان متولد شد و مذهب اسلام را قبول کرد. مشارالیه بواسطه مراقبت و زحمات فوق العاده پدرش مقدمات علمی را فرا گرفت و برای تکمیل معلومات پاریس اعزام گردید. معلومات متوسطه و عالی را در آنجا فرا گرفت و در رشته حقوق علاقه خاصی ابراز میداشت. پس از بازگشت بایران بسمت مترجمی مخصوص شاه انتخاب شد و بواسطه جلب اطمینان دربار از جریان سیاست مطلع بود. وقتی که فرخ خان امین الدوله بسفارت به اروپا میرفت میرزا ملکم خان بسمت مستشاری همسراه او رفت و موفق بگردش و بازدید قسمت اعظم اروپا شد و بامریکا رفت و در عقد قرار داد مودت و تجارت سهیم بود.

آشنائی با تمدن غربی در مغز میرزا ملکم خان تأثیر محو ناشدنی بخشید و بهمین مناسبت هم مشارالیه خواهان اصلاحات بود. نفوذ ملکم خان بالاخره باعث پاره اصلاحات از قبیل تأسیس تلگراف گردید.

سلطان شرف الدین قهرمانی

بقیه دارد

حماسه ملی ایران

آثار کهنه افسانه‌های حماسی

۱ - آشنائی ما با موضوعات حماسی ایرانیان قدیم قسمتی بوسیله کتب مقدس آنها و قسمتی از نوشتجات نویسندگان یونان است. در اوستا از يك عده اشخاص داستانی اسم برده شده که ما آنها را مجدداً در قالب عربی افسانه‌های فارسی و در شاهنامه فردوسی مشاهده میکنیم پس از آنکه متبعین سابق چند نفر از پهلوانان افسانه کتاب اوستا را در شاهنامه مشخص کردند (۱)، فریدریش انگل Friedrich Engel ثابت نمود که صدق این نکته نه فقط در جزئیات محدود است بلکه مؤلفین کتب و اسناد مقدس اشخاص داستانی و افسانه‌ها را از ابتدای دنیا تا قانون گذاری زرتشت مجملاً و مفصلاً، مخصوصاً بهمین ترتیب می‌شناختند که متاخرین آنها را در کتب خویش مجسم کرده‌اند (۲) منتها متاخرین تمام موضوع را بیشتر جنبه تاریخی داده‌اند و اولین نماینده بشریت گیومرته Gayo Mareta را شایه نموده و باسم گیومرث خواندند. چندتن از پهلوانان، همانطوریکه در ریک ودا Rigveda

(۱) رجوع شود بمجله (انجمن شرق المان) مقاله رهروت R. Roth

شماره ۲ صفحه ۲۱۶ وبعد، شماره ۴ صفحه ۴۱۷ وبعد

ویندیشمان Windischmann مطالعات زرتشتی

(۲) رجوع شود به (معرفت آثار عتیقه ایرانی) جلد اول تصنیف اسپیکر و

(مطالعات آریائی) صفحه ۱۱۰ وبعد، و نوشتجات اودر مجله «انجمن شرق المان»

شماره ۴۵ صفحه ۱۸۷ وبعد

البته من معتقد نیستم که تمام اکتشافات اسپیکر کاملاً ثابت و غیر قابل تغییر است

مطابقه شود با ملاحظاتی در مجله (انجمن شرق المان) شماره ۳۲ صفحه ۵۷.

نامیده میشوند، نزد پیشوایان ایرانی و هندی یعنی آریائیها نیز مشهور بوده‌اند: مخصوصاً یمیه Yima (هندی، یمه Yama) فارسی جدید جم و یاجمشید ثرئثونه Thraetaóna (هندی، ترئی تنه Traitana) فارسی جدید فریدون، کوی Kavi (کوه Kava اوسن Msan یا اوسدن Msadans (هندی اوشنه Ushana) فارسی جدید کاوس، کوی حوسروح Kavi Husravah (هندی سوشروس Sushravas) فارسی جدید خسرو، یا آنکه اصولاً جزو داستانهای آریائی و یا هندو اروپائی هستند مثل اثری دهاکه Azi dahaka (فارسی جدید اژدها یا دهاک، مهرب آن ضحاک) برخی دیگر فقط در سر زمین ایران بوجود آمده‌اند.

مخصوصاً اثبات دارمستتر Darmesteter جالب توجه است که میگوید، چند تن از پهلوانان فرعی غیر مهم افسانه اصلی شاهنامه با همان مواصله و ارتباطی که آنجا دیده میشوند، در اوستا نیز پیش می‌آیند (۱). بعضی از گذارشات فرعی نیز همین حال را دارد (۲). پس در هر حال مؤلفین اوستا يك سلسله حکایات داستانی که بنظر آنها البته يك رشته وقایع حقیقی مینمود می شناختند و اشپیگل Spiegel با دلائلی اظهار میدارد که این سلسله متمم سالنامه‌ای بوده است که اصل آنرا هنوز میتوان فهمید.

گذشته از این در اوستا اسامی بسیاری از اشخاص داستانی ذکر میگردد که ما در هیچ مورد دیگری بعدها آنها را

(۱) - رجوع شود به « مطالعات ایرانی » (Etudes Iran.) شماره دو صفحه ۲۱۲ و ۲۲۷ و نیز مطابقت شود با مقاله کوچک من « بهترین تیراندازان آریائی » در مجله انجمن شرق آلمان شماره ۳۵ صفحه ۴۴۵ و بعد .
(۲) رجوع شود به دارمستتر « صفحه ۲۲۵ و بعد

نمی بینیم (۱) ولی این قسمت چندان جالب توجه نیست .
 اکنون میتوان باسانی فرض نمود که در همان اوانی که اوستا
 برشته تحریر در آمده است . صورت جامعی از تاریخ داستانی ایران
 موجود بوده و شاید هم نوشته شده است . اما این فرض ماحتمی
 و لازم نیست . و نیز میتوان تصور نمود که در محافل روحانی سلسله
 مختصری از این تاریخ موجود بوده و در عین حال در سایر طبقات
 ملت افسانه های مفصلی راجع بجزئیات آن مشهور بوده است . ما
 بهیچوجه نمیتوانیم بدانیم که این افسانه ها کاملاً حماسی . یا اقلاً
 باسلوب عالی یا در زبان مکالمه فصیح بوده است . ولی این نکته
 را باید همه وقت طرف توجه قرار داد که توضیحات و اشارات کتب
 مقدس با تاریخ کامل داستانی که از زمانهای بعد برای ما باقیمانده
 است مطابقت مینماید . این موضوع نیز جالب توجه است که سرزمینی
 که تمام این افسانه ها در آن بوقوع پیوسته است شمال شرقی ایران
 بوده و از همین جهت است که اغلب وطن اوستا را در همان حوالی
 تصور میکنند (۲) .
 بقیه دارد

 ضرر!

- باز پنجاه فرانك ضرر کردم !
- چرا ؟ مگر چه شده است ؟
- كيف بغلم كه محتوی ده هزار فرانك بود گم شده بود
- حالا آن كسی كه آنرا یافته است آورده .
- خوب ؟
- باید پنجاه فرانك انعام بدهم !

(۱) چنانچه از اسامی که در آبان یشت صرف نظر شود، چندان زیاد نیست .

(۲) قدمت قسمت های مختلف اوستا چنانکه مشهور است ، معلوم نیست .

ولی من معتقد نیستم که کلیه آن ، چنانچه اخیراً فرض می شود ، از گذشته
 نزدیکی باشد .

سون هیدین

صحراهای سوزان و جلگه‌های گرم و مرطوب منطقه استوائی را با فلاتهای خشک و یخ‌بسته و خالی از سکنه آسیای مرکزی تفاوت زیاد است. این فلاتهای مرتفع که تا چندی قبل غیرمکشوف بود بتوسط عالم و کاشف معروف سوئدی سون هیدین (۱) معلوم و کشف گردیده است. سون هیدین برعکس غالب سوئدیها قد کوتاه، چهره گندم‌گون و چشمان سیاه دارد و کمی تنومند است صاحب هوش و عزم فوق‌العاده و دارای ذوق و خصلت و فرماندهی ریاست و مانند یک شخص سیاسی با فراست و کیاست است. سون هیدین با ایمان و عقیده است در سفرها همیشه با خود یک کتاب انجیل همراه دارد و آیات آنرا می‌خواند. عالم در غالب شعبات علوم و بخصوص میتوان گفت عالم ذاتی علم جغرافیا است. تحصیلات خود را در دارالفنون او پسالایکی از شهرهای مهم سوئد انجام داده و دکتر در شعبه علوم میباشد سون هیدین وطن خود را صمیمانه دوست دارد در سفرنامه خود موسوم به «بسوی شهرهای ممنوع‌الورود» خیالات خود را متوجه وطن نموده می‌گوید: «وطن قبل از همه چیز و برتر از همه چیز، افتخار بوطن در تمام مواقع و فدا کردن جان و مال خویش در راه وطن باید عقیده و سرمشق هر سوئدی باشد»

سون هیدین در سنه ۱۸۶۵ در شهر استکهلم متولد شده و از اوان کودکی اندیشه برابری باستانی و لیونگستن را در دماغ خود می‌پخت. هنوز مدرسه را تمام نکرده بود که در پای تخت سوئد اهالی پذیرائی پر شور و شوقی از هموطن معروفش نوردنسکیولا بمناسبت

کشف قطب جنوب می نمودند و بقول خودش منظره این شکوه و جلال سودای ترقی را برآه او ایجاد کرده و مقدرات زندگانی آینده او را معلوم ساخت. از آن زمان تعقیب جدی دروس جغرافیا و شعب مربوطه باین علم را مانند معرفت الارض و علم اقلیم در دارالفنون او پسالا فریضه خود دانست و شاید برعکس آنچه تصور می کنند اتفاق واقبال کور و نایبناست. پیش آمد غیر مترقبه ای برای اینه حاصل جوان باعث شد که مشارالیه بارزوی خود یعنی سیر و سیاحت مشرق زمین نائل شود. ابتدا بسمت معلمی در بادکوبه انتخاب شد و مشغول تدریس گردید پس از ششماه خدمت چون خود را در آستانه بر عظیم آسیا میدید مایل سیاحت در ایران شد. سون هدین چیزی نداشت تمام دارائی او بیکهزار فرانک بالغ میشد اما هر قدر استطاعت و دارائی او کم بود عزم و اراده جاه طلبی او زیادتر بود

سون هدین از شمال بجنوب ایران سفر کرده. رشت و طهران و اصفهان تا خلیج فارس را پای سیاحت پیمود و همه جا از بیم آنکه سرمایه اش نقصان نیابد تنها با یک قاطر که در هر چاپارخانه عوض میکرد سفر مینمود.

پنج سال گذشت بهمراهی هیئت اعزامی از صاحبمنصبان سوئدی که دولت ایران آنها را استخدام کرد بامر اسکار دوم پادشاه کریم سوئد دفعه دوم بایران آمد. با همت خستگی نا پذیر شروع به آموختن زبان روسی و ترکی و فارسی و جفتائی کرد که در نواحی آسیای مرکزی خیلی منتشر است از اینجا داستان شگفت مسافرت های بزرگ آسیائی او شروع میشود. در سفر دوم بایران سون هدین قلّه دماوند را بالا رفته و ارتفاع آنرا که ۵۸۵۲ متر است اندازه گرفت و او اول کسی است که بارفع قلل ایران صعود نموده است

در سال ۱۸۹۳ از استکهلم حرکت کرده از کوه اورال گذشت و بوسیله يك کالسکه پستی از صحراها و جلگه های بی پایان و خالی از سکنه ترکستان شمالی عبور نمود و در مدت ۱۹ روز ۲۰۸۵ کیلومتر راه را طی کرد و بتاشکند رسید. مشقات این راه دور از حیث نبودن آذوقه و محل توقف و عبور در نزارهای باطلاقی و صحراهای سوزان و مملو از گرد و خاک بقدری زیاد بود که هر مسافر دیگری را از تعقیب خیالات خود باز میداشت؛ ولی سون هیدین در اوایل سال بعد (۱۸۹۴) با کشف داخله فلات مرتفع پامیر همت گماشت و با کاروانی مشتمل بر ۱۱ رأس اسب و چند نفر مستخدم قدم بروی بام کوه ارض نهاد از اینجا دیگر مقاومت با تمام اشکالات مسافرت در کوهستان از قبیل برتگاههای مهیب و بهمن های برف و سرمای شدید و دوار و غیره برای او پیش آمد، سون هیدین بتمام این مخاطرات تن در داد، دریاچه منجمد قراگول را کشف نمود و از گردنه بارتفاع ۴۷۳۰ متر که در نواحی مملکت آسمانی چین واقع است عبور کرد. در این موقع است که مأمورین پلیس چینی او را توقیف کردند و با وجود آنکه صندوقهای او بیش از ۸۰ سانتیمتر طول نداشت باین عنوان که سر بازان روسی در آنها پنهان شده است می خواستند صندوقهای او را تفتیش نمایند.

سون هیدین در این موقع بقله موزتاق آتا در پامیر که بارتفاع ۷۸۰۰ متر است صعود نمود ولی در ارتفاع ۵۳۳۶ متر دچار طوفان برف شده و مجبوراً در نتیجه صدمه ای که بچشمان او رسید بسوی دره مراجعت کرد.

بقیه دارد

نگارش

باور ک

اکنون

بگذارد

تخفیر آ

گاری

امید و

گذاشته

ملکه بو

با سعادت

اموال خ

میتواند

معروم

باید او

زند گانی

ماری استوارت

نگارش شیلر - ۲ - ترجمه عبدالحسین میکده
کندی . - آیا ممکن است کسی این دیوارهای برهنه را به بیند و باور کند این جا منزل ملکه ایست ۱۹ سایبان مسند سلطنت او چطور شد ! اکنون مجبور است پای لطیف و ظریف خود را روی زمین سخت و نا هموار بگذارد . - غذای او را در ظروف قلعی می آورند ، این قبیل ظروف باعث تحقیر آخرین طبقه زنهای نجیب است .

یولبه . - هنگامی که ایشان در جامهای زرین با معشوق خود باده گساری میکردند شوهر بدبختشان در استرلین در همین قبیل ظروف غذا میخورد .
کندی . - از دادن آئینه هم بما خودداری میکنند .

یولبه . - تا موقعی که میتواند صورت خودپسند خود را در آینه ببیند امید و جسارت در وجود او باقی خواهد ماند .

کندی . - يك كتاب هم برای مشغول کردن حواس خود ندارد .
یولبه . - چرا . - يك كتاب انجیل برای طلب عفو در اختیار او گذاشته شده است .

کندی . - עוד او را چرا گرفته اند .

یولبه . - برای اینکه نعمات عشق می نواخت

کندی . آیا این است سرنوشت کسی که از خورد سالی حتی در گاهواره

ملکه بود . آیا این است عاقبت کسی که با آن عزت در دربار مجلل مدیسی با سعادت و سرور در ناز و نعمت پرورش یافته است .

آیا سلب قدرت از او کافی نبود و حالا باید او را از کوچک ترین اموال خود محروم کنید . وقتی شخص نجیب طعمه نواب بزرگ روزگار است میتواند خود را به ترتیبی تسلیم دهد ولی وقتی انسان دید از زینتهای کوچک زندگی محروم است رنجور میگردد .

یولبه - این زینتها بر خود پسندی و نخوت او خواهند افزود در صورتیکه باید او دچار پستی و مسکنت شده تا بدین وسیله از افعال خود پشیمان گردد . زندگانی بیقاعده و شهوت آلود او را فقط تنگدستی و بیچارگی می تواند جبران کند
کندی - اگر جوانی او را وادار بحرکاتی نموده است او فقط در برابر

پروردگار و وجدان خود مسئول است دیگران حق قضاوت در افعالش ندارند آنها
در انگلستان .

یولیه - اعمال او را در همان جای که مرتکب آنها شده است قضاوت
خواهند کرد

کندی - برای اینکه او را مقصر و گناهکار قلمداد کنند بایندهای خیلی
محکمی مقیدش کرده اند

یولیه - با وجود این بندهای سخت او دست بطرف دنیا دراز کرده و
میخواهد آتش جنگ داخلی را در مملکت مشتعل نموده و دستجات آدم کس را
بر علیه ملکه ما مسلح سازد . خدا ما را از شرش حفظ کند مگر از اعماق
همین دیوار ها نبود که ماری استوارت پیری جنایتکار و رایتگتون را تحریک
کرد که در سوء قصد نسبت بملکه شرکت ورزند آیا همین میله های آهنین
توانست ماری استوارت را از فریفتن قلب پاک و نجیب لوزفولک مانع شود .
برای خاطر همین زن سر نجیب ترین مرد انگلستان طعمه تبر دژخیم شد . . .
این پیشامد تأثر آور آیا توانسته است از ابلهانی که میخواهند برای شرافت ماری
استوارت خود را در ورطه هلاکت بیفکنند جلوگیری کنند و آیا این حادثه ممکن
است برای آنها درس عبرت واقع گردد .

چوب بست مقتل همیشه از خون فدیة های ماری رنگین است و این
ترتیب تا وقتی باقی خواهد بود که خون خود ماری بر روی آن چوبها تار شود
لعنت بروزی باد که این زن بر ساحل مهمان نواز جزیره ما قدم نهاد

کندی - ای خدای بزرگ . حقیقه چقدر انگلستان از او خوب پذیرائی
کرد . از روزی که این بدبخت باین سرزمین قدم نهاد و از یکی از اقوام نزدیک
خود استمداد و استغاثه نجات نمود برخلاف قانون انسانیت و مقام سلطنت او را
در محبس انداخته اند و در قید اسارت بهترین سالهای جوانی خود را با غصه و
اندوه میگذرانند . بعد از اینکه تمام تلخیهای محبس را دیده حالا در برابر محکمه
او را جنایتکار معرفی نموده و یک نفر ملکه را با کمال بیشرمی به جنایت متهم
نموده اند .

یولیه - او را ملت از مملکت خود خارج نموده است . او را از
اورنگ سلطنت که از خطایای او ملوث شده بود بریز آورده اند و اینک بمملکت
ما قدم نهاده است . او آمده است که برای تزلزل سعادت انگلستان توطئه نموده
ایام خونین ماری تودور اسپانی را در انگلستان تجدید کند . او آمده است که

مذهب کاتولیک را در این سرزمین رایج نموده و مارا بفرانسویان تسلیم نماید .
چرا از امضای قرارداد امپورک خودداری کرد ؟ چرا از دعاوی خود نسبت به
انگلستان صرف نظر نمود و چرا نخواست که با ادای یک کلمه در های بسته
محبس را بروی خود باز کند .

او بیشتر مایل است که در زندان بماند با وضع محبس بسازد و از عنوان
درخشنده خود صرف نظر نکند . چرا این کار را کرد ؟ برای این کرد که
به توطئه ها و نیرنگهای خود اطمینان دارد و امیدوار است که با نقشه های
جنایت باری که ترسیم نموده است از زوایای تاریک محبس تمام انگلستان را
تسخیر کند

کندی ، شما توهین می کنید و به خشونت گفتار خود توییح و
ملامت می افزایید . چگونه ممکن است ماری چنین افکاری را در خاطر خود
پروراند . شما که او را زنده در این دخمه دفن کرده اید . از وطن او یک
حرف تسلیت بخش و صدای یک نفر دوست بگوش او نمی رسد . جز جبهه
شوم زندانیان مدتی است که صورت انسانی ندیده است . از وقتی مستحفظ آن
وابسته شما . با آن قیافه خشمگین آمده هر روز چندین میله آهنین دیگر بر اطراف زندانش
علاوه می شود

یولیه . با تمام این میله های آهنین نمی توان مطمئن و از جیل ارمسون
بود . چگونه ممکن است مطمئن بود که چون من بخواب رفتم این میله های
آهنین را سرهان نمی کند و از کجا میدانم که خاک این اطاق یا دیوار های
محکم آن را سوراخ نمی کنند و برای خیانت راهی باز نمی نمایند . وای که
چه ماموریت زشتی بمن واگذار نموده اند . باید مواظب زنی مکار و محتال باشم
که همیشه مشغول طرح نقشه های شوم و خونین است . ترس خواب مرا قطع
می سازد . هر شب مرا مثل یک روح گناهکار سر گردان می کند و می آیم
به بینم آیا قفل زده ها محکم است و مستحفظین محبس بر سر خدمت خود
هستند یا خیر هر روز صبح با ترس و لرز منتظرم بینم آیا تصورات من به
وقوع پیوسته اند یا خیر ؟

ولی اگر خدا بخواهد بزودی این موضوع ختم خواهد شد . من بیشتر
میل داشتم دربان جهنم شده و مستحفظ خیل گناهکاران باشم و مواظبان ملکه
منتقلب نشوم .

کندی - ملکه آمد -

یولیه - گر چه صلیب و مجسمه حضرت عیسی را بدست گرفته معجزا تکبر
و علاقه دنیا تی در دل او جای دارد .

قسمت دوم

(ماری با نقاب و صلیبی دردست . اشخاص سابق)

کندی (می دود و او را استقبال میکند - ای ملکه مارا لگد کوب می کنند . ظلم و شقاوت از حد بیرون است هر روز شکنجه جدید و توهین تازه بر سر تاجدار تو علاوه میکنند

ماری - آرام باش . بگوینم چه خبر تازه است .

کندی - نگاه کن جعبه ات را شکسته اند کاغذهای تو و تنها جوهری را که با زحمات زیاد حفظ نموده بودیم با بشیه جامه زرینت که لباس عروسی تو در فرانسه بود بدست اینها افتاده است . تو غارت شده ای و از مقام سلطنت تو هیچ چیزی دیگر باقی نمانده است

ماری - انا خودت را تسلیم بده و آرام باش . این زینتهای بیمعی مرا ملکه نسکرده اند ، ممکن است از ما با حقارت پذیرائی کنند ولی رفتار پست آنها قادر به پست کردن ما نیست . من در انگلستان بخیلی چیزها معتاد شده ام و این را نیز می توانم تحمل کنم . (رو به مسیو یولبه میکند) شما مسیو یولبه امروز بزور مالک چیزی شدید که من خیال داشتم آنرا همین امروز با میل و رغبت بشما تسلیم کنم

مابین این کاغذها کاغذیست که بخواهرم ملکه انگلستان نوشته ام . بمن قول بدهید که آنرا بملکه تسلیم خواهید کرد و آنرا بدست جنایتکار «بورلای» Burleigh نخواهید سپرد .

یولبه - فکری برای این کار خواهم کرد .

ماری - آیا میل دارید از محتویات آن آگاهی یابید ؟ در این مراسله تقاضای بزرگی کرده ام و آن عبارت از ملاقات ملکه است . با کسی که هنوز دیدگان من او را ندیده است . کار مرا بمحکمه از مردان که همشان من نیستند رجوع کرده اند و نسبت باین محکمه اعتماد ندارم . الیزابت از خانواده من است همشان و هم جنس من است چون خواهر من است چون ملکه است و چون زن است می توانم باو این کار را رجوع کنم .

یولبه - خانم شما غالباً سرنوشت و شرافت خود را بدست مردانی سپرده اید که خیلی از مقام شما پائین تر بوده اند .

ماری - بعلاوه خواهش دیگری دارم و رد کردن آن جز بربریت چیز دیگری نخواهد بود . مدتهاست که در این زندان از تسلیتهای مذهبی و مراسم ایمان محروم . لایب کسی که اورنگ سلطنتی و ازادی را از من سلب کرده است وحتى حیات مرا تهدید می کند راضی نخواهد شد که درهای آسمان نیز بروی من بسته شود .

جلب مهاجرین اروپائی

درسال ۱۲۴۲

- ۲ -

پس از وصول مکتوب نخستین مکتوب دومی بهمان وسیله رسیده است که بهمان اسلوب ترجمه شده :

ترجمه عریضه دو برنزار (۱) درباب بنای آبادی تازه در ممالک ایران که بخدمت بندگمان نواب نایب السلطنه نوشته وضع و چگونگی آبادی تازه در مملکت ایران :

اولا باید که ساکنین آنجا از اهل قرالهای فرنگ بلکه بیشتر آنجا از اهل انگلیس و جرمن (۲) باشد ، زیرا که این قسم آبادی بسیار انفع و معظم خواهد شد ؛ بعلم اینکه در زراعت و تجارت و صنایع باعث ترقی عظیم و آداب و علم نظام دو دولت بزرگوار و صاحب اقتدار و رزم پیشه در ممالک محروسه ایران برقرار و مستدام خواهد شد .

نتیجه اصلی این آبادی تازه برای مملکت ایران از قرار است که مذکور می شود :

اولا اینکه دولت و مکتب اهل ایران زودتر ترقی می یابد و روز بروز زیادتر میشود بعلم اینکه سرچشمه علوم و صنایع که بالفعل در ایران پوشیده و پنهانست ظاهرو آشکار میشود و هرچکه (۳) از علوم و صنایع و غیره که اهل فرنگستان تازه یافته و ایجاد و اختراع نموده اند هر دو در ایران منتشر خواهد شد و علاوه برین زور هم چشمی اهل ایران را مایل میسازد برینکه خودشان را در هر علم و صنعت ماهر و قابل سازند ، درین صورت جمعیت وافر بهم خواهد رسید و آداب جنک و غیره که حالا در ایران از یاد رفته است حسب المرام آشکار خواهد شد و وقتی که همه اینها در ایران دوام و قوام پذیرفت سد عظیمی در مقابل بعضی مملکت ها خواهد شد که آنها را خود بینی و حسد برین وا داشت کرده است که از حد خود تجاوز کرده ، داخل ملک ایران شده اند . بنا بفقره ای که عالیجاه میرزا صالح حسب الامر حضرت نایب السلطنه در کاغذ

۱- اصل اسم این شخص در انگلیسی معلوم نشد

۲- Germain که برای مملکت آلمان در آلمان در زبان فارسی معمول بوده

۳- در اصل همین طورست و بجای « هر چه که »

اخبار نوشته بود همین مراسم و نقشه ایفاد حضور گردید و در ضمن آن مستدعی میشود که آن عالیجاه همین مرسوله را باسم دوبرنژار کولونل (۱) با کمال تعظیم و تکریم در خاکپای مبارک حضرت نایب السلطنه ایران عباس میرزا بگذارند سبب تمهیداتی که در باب تکلیف اهل انگلیس بایران و بسبب تحریک و تحریر و نوید های مخصوصی که خاطر مبارک اشرف والا در آن باب ایلچی مذکور را ماذون و در تاریخ ۱۸۲۳ عیسوی مطابق ۱۲۳۹ نبوی در کاغذ اخبار لندن نوشته بودند دوبرن-ژار کولونل تقویت یافته و جرأت نموده تمهید می نماید که انشاءالله همین آبادی تازه صورت انجام پذیرد .

بشرطی که حضرت نایب السلطنه ایران تفضل و جوانمردی فرموده در باب عهد و شرایط آتیه اقرار ملوکانه خود را با نوشته پا به مهر میندول فرمایند .
و چون دوبرنژار نایب کولونل (۲) خود بصمیم قلب خواهشمند این مطلب میباشد که بالکلیه خود را در خیل امر آبادی تازه نماید و در اتمام و انجام آن هر چه لازمه جدو جهدست بعمل آرد ولکن این همه سعی و اهتمام کولونل دوبرنژار حاصلی نخواهد داشت و نتیجه ای نتواند بخشید مگر شرایطی که بعد ازین با تفصیل نوشته قبول شود و بوصفی مستحکم و برقرار شود که شک و شبهه را در آن راه نباشد درین صورت کولونل مذکور قادر برین میشود که بعضی از تجار صاحب اعتبار و صاحب مال را ترغیب و تحریر و بلکه مایل سازد درینکه در اتمام چنین آبادی کومک (۳) نمایند که همین آبادی تازه نه اینکه تنها زراعت و تجارت ایران را ترقی میدهد بلکه آن علوم و صنایع را زنده میکند که اکثری از اهل فرنگستان بسبب آنها مشهور و معروف آفاق شده و بدینجهت تفوق و زیادی اهل فرنگستان بسایر ولایات قدیم و وسیع می باشد بعلم ایندکه اصل شالیده (۴) هردولت و مملکت و عزت و بزرگی آن و همچنین حراست و صیانت هر تاج و تخت بر آنها قرار گرفته است ، قوام و دوام دولت و آبادی مملکت بر آنها بسته است . برای اطمینان قلوب و خاطر جمعی مردم هفت شرط لازمست و در ضمن همان شروط هفت نتیجه می باشد ، اول شروع بحریر و ترجمه شروط سعه میشود از ضمیر منیر و از فرزاندگی و جوانمردی ذاتی نواب والا نایب السلطنه ایران عباس میرزا با کمال تحریم و تکریم استدعای قبول هفت شرط که برای

۱- از کلمه Colonel فرانسه و انگلیسی بمعنی سرهنگ

۲- از اینجا معلوم می شود که نویسنده این مکتوب نایب سرهنگ Lieutenant Colonel در قشون انگلستان بوده است .

۳- املائی قدیم کلمه « کومک » که در اصل ترکی بهمین شکل نوشته می شود .

۴- بجای « شالوده » که بخطا « شالوده » هم مینویسند .

انجام و اهتمام بنای آبادی تازه از جمله واجباتست مینماید و در ضمن همین هفت شرط هفت نتیجه مندرجست :

از شروط سببه اینکه نواب والا نایب السلطنه ایران عباس میرزا عهدنامه‌ای که با قاعده و ضابطه بوده باشد مرقوم و مزین فرمایند و ترجمه آن نیز با کمال صحت بزبان انگلیس نوشته شود و مضمون عهدنامه باین نحو بود که دو قطعه زمین و هر ملک و ناحیه که در مابین آنها واقعست بدو برترتار نایب کولونل از اشراف یوفین (۱) که در انگلیس سکنی دارد مرحمت فرمودیم و مکان و حدی د آن دو قطعه زمین ازین قرار بوده باشد:

در مملکت گیلان واقعست و حدود آن بدین تفصیلت :

از طرف مشرق و مابین جنوب و مشرق تا بسرحد ولایت مازندران و از طرف مغرب مابین شمال و مشرق تا بدریای حاجی ترخان (۲) و از طرف شمال مابین شمال و مغرب تا برودخانه قول اذن رسیده باشد. رودخانه مذکور هم داخل شود از طرف جنوب و مابین جنوب و مغرب بیالای کوه هائی که از کنار رودخانه قول اذن نزدیکی گذرگاه پل رودبار که در حدود ولایت مازندران واقعست کشیده شده بآنجا رسیده باشد.

قطعه دوم در ولایت آذربایجان واقع شده و حدود آن نیز ازین قرارست :

که از طرف مشرق و مابین شمال و مشرق و جنوب و مشرق بر بالای کوه هائی که از آق داغی تا بگذرگاه پل رودبار کشیده است رسیده باشد.

و آن قطعه دوم سرحد مابین ولایت آذربایجان و گیلانست و از طرف مغرب و مابین جنوب و غرب و جنوب قول اذن بشرطی که همان رودخانه و هر چه شهر و قصبه و قریه و ناحیه در ما بین این دو قطعه زمین واقعست متعلق آبادی تازه بوده باشد و در آن اقرارنامه چنین قید شود که همین دو قطعه زمین را و آنچه که در اندرون این دو قطعه واقع شده است نواب والا نایب السلطنه ایران عباس میرزا برضا و رغبت خود بدو برترتار مذکور یا وراث او واگذار و مرحمت ابدی نمود که همیشه در تصرف او و وراث او بوده باشد و نیز از برای اینکه او را درست خاطر جمع سازند که او در بعضی مواد بکمال اطمینان در فکر آبادی باشد و نفع بدولت و مملکت ایران رساند بهتر اینست که نواب والا نایب السلطنه ایران عباس میرزا وراث و ولیعهد خود را تکلیف و ترغیب فرمایند که تا زمانی که کولونل مذکور و وراث او بکمال صداقت و راستی در تکمیل و تنظیم لوازم خدمت گذاری و انجام همان شرایط که برای آنها ضمیر منیر والا مایل و راغبست بجان و دل می کوشند و بخلاف آن

۱ - معلوم نشد اسم این ناحیه که ظاهراً از نواحی انگلستانست در اصل چه بوده است.

۲ نام دیگر دریای خزر که در آن زمان متداول بوده است.

کاری از او و وارث او صادر نمیشود ، همان نامه که مرحمت میشود شرایط آن بر قرار و مستدام داشته باشد .

شرط دوم از شروط سبعمائیکه حضرت نایب السلطنة العلیة حکم صادر فرمایند که تدارک کافی و وافق و بعضی مایحتاج که در ورود اهل انگلیس ضرور است در همان مکان که بنای آبادی تازه در آنجا خواهد شد فراهم آرند که در حین ورود بآن سر زمین اقلاً تا مدت يك سال جای پناهگاه و آذوقه و سایر مایحتاج بانها بدهند و هر چه بپوشش می دهند باسم همان چیز قبض بگیرند و در قبض قید نمایند که از روز کارسازی تا مدت پنج سال یا مثل همان چیز را و یا اینکه بقدر قیمت آنها از مال تاجر هر چه خواسته باشند بگیرند و بالاخره یا از حاصل و محسول همان آبادی تازه عرض آنها را بگیرند و نواب والا نایب السلطنة العلیة عباس میرزا همه اوقات در این فکر بوده باشند که اهل آبادی تازه را از ناخوش و تاز و از آشوب و انقلاب مردم محافظت نمایند و برای حفظ و حراست اهل آنجا لشکری بقدر کفایت از سوار و پیاده تعیین فرمایند که در میان اهل آنجا قرار گرفته و تا زمانی که کارگران اهل آبادی تازه اقرار نمایند که اهل آنجا می توانند خودشان را از آسیب دشمن محافظت نمایند جماعت لشکر در آنجا بمانند و بعد از آنجا بیرون آمده باهل آبادی واگذارند و نیز در عهد نامه قید شود که هر قدر آدم که کار گذاران آبادی تازه صلاح دانند همان قدر لشکر معین شود .

شرط سیم از شروط سبعمائیکه همین آبادی تازه در زمان حال و استقبال بلکه همیشه از هر قسم باج و خراج و سرانه و غیره معاف بوده باشند ، چنانچه (۱۱) در این باب عالیجاه میرزا صالح نیز بنا بر مرحمت و جوان مردی نواب والا نایب السلطنة العلیة عباس میرزا شرحی در کاغذ اخبار لندن نوشته در میان مردم منتشر ساخت و هر چه باج و خراج و سرانه اهل آبادی تازه است همانست که در نتیجه دوم و هفتم میشود و در عوض معاف بودن اهل آبادی تازه اهل ایران از علوم و از هنر ها و فنون فرنگستان بهره ها و نفعها حاصل خواهند کرد و روز بروز ترقیها خواهند نمود ، خصوص در علم نظام و لشکر داری و از علمی که در مدرسه های نظام و غیره درس خواهند داد چنانچه (۱) در شرط اول اقرار بر آن شده است .

بقیه دارد
س . ن

شرق

اسفندماه ۱۳۰۹

شوال ۱۳۴۹

گویندگان قدیم

ابوالمؤید بلخی

دوره سلطنت سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر یکی از بزرگترین ادوار ادبیات ایران بوده است و نظیر این دوره از بسیاری گویندگان پارسی زبان کمتر در تاریخ ایران دیده میشود ولی مرور هزارسال از دور زمانه آثار آن زمان را از میان برده است و گاهی جسته جسته آثاری از سراینندگان و نویسندگان بزرگ آن عصر بدست می آید و اگر دقتی کامل در کتب شود مسلم می آید که در عصر سامانیان نزدیک بصد تن از بزرگان شعرا و مجررین در زبان پارسی بوده اند که از بعضی از ایشان ایاتی پراکنده و از بعضی دیگر جزاسمی چیزی نمانده است. در میان این گویندگان بزرگ ابوالمؤید بلخی از حیث تنوع و کثرت آثار مقام مخصوصی دارد. در حق این ابوالمؤید بلخی تذکره نویسان کوتاهی بسیار کرده اند و یک دوسطر قناعت ورزیده اند: محمد عوفی در لباب الالباب وی را جزو طبقه اول شعرا شمرده و در سلك شعرای آل سامان نام برده است و دیگر

چیزی بر آن نمیفزاید. مؤلف مجمع الفصحای را با ابوالمؤید روتقی بخارائی شاعر همان عصر که اندکی پیش از او بوده است مشتبه کرده و در تذکرها جز دو بیت از اشعار او دیگر چیزی ثبت نکرده اند.

عصر زندگی او بر همه مجهول بوده و فقط بابهام نام وی را از شعرای آل سامان دانسته اند ولی کتابی از او در کتابخانه آقای ملک الشعراء بهار در طهران موجودست بشر فارسی و آن کتابت مختصر شامل دو هزار بیت که آخر آن افتاده است و رسالتت در عجایب بلدان که اصل آن از ابوالمؤید بوده و ظاهراً در قرن هفتم و در حدود سال ۶۱۳ مؤلفی دیگر الحاقاتی بر آن کرده و مطالبی از قرون بعد بر آن افزوده است ولی هر جا که کلمات ابوالمؤید بوده بهمان حال و بسبب ثمر قرن چهارم آن را باقی گذاشته است و بهمین جهت از سیاق عبارت همه جا می توان تشخیص داد که کدام قسمت آن از اصل کتاب بوده است. مقدمه این کتاب عیناً همان مقدمه اصلت و ابوالمؤید در آن می نویسد:

«چنین گوید ابوالمؤید بلخی رحمه الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود و از بازرگانان و مردم اهل بحث عجایبها بشنیدم و آنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم و جمع کردم و از بر پادشاه جهان امیر خراسان ملک مشرف ابوالقاسم نوح بن منصور مولی امیر المؤمنین تا او را از آن مطالعه مؤانست بود و حق نعمت او را گزارده باشم که بر من و عالمیان واجبست»

توفیق میسر باد»

ازین مقدمه دو نکته مهم در احوال ابوالمؤید برمی آید: نخست آنکه از کودکی سفرها کرده و گرد جهان گشته است، دوم آنکه وی معاصر بوده است با ابوالقاسم نوح بن منصور

هشتمین پادشاه سامانی که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ پادشاهی کرده است و بنابراین از شعرای اواخر سامانیان و قریب بعصر غزنویان بوده است و در همان زمانی می زیسته که کسانی مروزی و دقیقی هر دو زنده بوده اند و بدین قرار باید وی را از سراینندگان نیمه دوم قرن چهارم دانست. ازین کتاب عجایب بلدان ابوالمؤید در کتاب «تاریخ سیستان» که قدیم ترین نسخه آن در کتابخانه آقای ملک الشعراء بهار در طهران موجودست چهار جای ذکری رفته و آن در آغاز کتاب در ذکر عجایب سیستانست: نخست يك جا گوید: ابوالمؤید بلخی و بشر مقسم اندر کتاب عجایب بر و بحر گویند که اندر سیستان عجایب ها بوده است که هیچ جای چنان نیست» ، اندکی پس از آن آورده است: «فصل دیگر اندر کتاب بلدان و منافع که کرده اند که ازهر شهری چه خیزد، گفته اند که از سیستان زر آب ریز بر خیزد و ما را اصل آن معلوم نبود تا اکنون که ابوالمؤید گوید...» ، پس از آن گفته است: «دیگر ابوالمؤید بلخی گوید و اندر کتاب بن دهش گبرکان نیز باز گویند که اندر شارستان سیستان که بر که گرد گنبدست يك چشمه بوده است که از زمین همی بر آمد...» و سپس گوید: «ابوالمؤید دیگر همی گوید که اندر سیستان یکی کوهست که آنهمه خم آهنست...»

ازینجا معلوم می شود که کتاب «عجایب بلدان» یا «عجایب بحر و بر» تألیف ابوالمؤید را در زمانهای قدیم کتابی معتبر می شمردند و مؤلفین تفة بدان استشهاد می کردند و شاید در زبان فارسی در آن زمان و مدتها بعد از آن بی نظیر بوده است.

این ابوالمؤید را بجز کتاب مزبور کتابی یا دو کتاب دیگر بشر فارسی بوده است که ظاهراً پیش از تألیف این کتاب پرداخته است زیرا که در ترجمه بلعمی از تاریخ طبری که سال ۳۵۲ صورت

گرفته و در زمان منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) پدر نوح بن منصور سابق‌الذکر بانجام رسیده است ابوعلی بلعی در سرانجام کار جمشید می نویسد: «حدیث‌ها و اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی **بشاهنامه بزرگ**». پس از آن امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر پسر فلک‌المعالی منوچهر بن قابوس (۴۰۳-۴۲۰) از پادشاهان آل زیار در کتاب «قابوس‌نامه» که در ۴۷۵ تألیف شده خطاب پسر خویش گیلانشاه (متوفی در ۴۶۸) می نویسد: «تو ای پسر تخته و اصل بزرگت و از هر دو اصل کریم‌الطرفین و پیوسته ملوک جهانی، جدت‌مملک شمس‌المعالی قابوس بن و شمگیر که نیرۀ ارغش فرهادوندست و ارغش فرهادوند ملک گیلان بوده بر روزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده...» (۱) پس از آن در کتاب «مجموع‌التواریخ» که بسال ۵۲۰ تألیف شده در مقدمه کتاب که مؤلف مأخذ تألیف خویش را ذکر می کند در جزو اسامی کتب دیگر می نویسد: «**نثر ابوالمؤید**». سپس در تاریخ طبرستان تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار که در حدود سال ۶۱۳ تألیف شده در ذکر منوچهر مسطورست: «**چنانکه در شاهنامه‌های منظوم و منثور فردوسی و مؤیدی شرح داده شده وی انتقام جد خود ایرج را گرفت، پیش از آنکه فریدون از دنیا رحلت کند**» از آن پس در کتاب «تاریخ سیستان» در آغاز کتاب که مؤلف از بنای سیستان سخنی می راند یک جا از ابوالمؤید و تألیف او نام می برد گوید: «**ابوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کیخسرو و باذرآبادگان رفت و رستم‌دستان با وی بود...**» و در آن کتاب چند جا اسم «کتاب گرشاسب» و «گرشاسب‌نامه» مطلق آمده است و تصریح بنام ابوالمؤید فقط در همین موضع است.

بهر حال ازین بیانات مؤلفینی که همه ثقة و معتبر بوده اند مسلم می شود که ابوالمؤید کتابی دیگر داشته است که قطعاً بشر بوده و شاید اسم آن کتاب «شاهنامه» بوده است و قسمتی معتابه از آن در شرح سلطنت گرشاسب بوده و آنرا «کتاب گرشاسب» یا «گرشاسب نامه» خوانده اند یا اینکه او را درین زمینه دو کتاب جداگانه بوده است یکی باسم «شاهنامه» و دیگری باسم «کتاب گرشاسب» یا «گرشاسب نامه». در هر صورت شاهنامه ابوالمؤید قطعاً پیش از سال ۳۵۲ که زمان اختتام ترجمه بلعمی باشد تدوین یافته است زیرا که بلعمی در کتاب خود از آن ذکر میکند و نیز از گفته ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان برمی آید که این ابوالمؤید به «مؤیدی» هم معروف بوده است و شاید مؤیدی تخلص او در شعر مناسب وی بوده است. این ابوالمؤید مؤیدی بلخی در شعر فارسی نیز استاد بوده است و منظومه‌های داشته است در داستان یوسف و زلیخا زیرا که فردوسی طوسی امام شعرای ایران در مقدمه یوسف و زلیخای خویش (۱) گوید:

مر این قصه را پارسی کرده اند	بدو در معانی بگسترده اند
باندازه دانش و طبع خویش	نه کمتر از آن گفته اند و نه بیش
دو شاعر که این قصه را گفته اند	بهر جای معروف و نهفته اند
یکی ابوالمؤید که از بلخ بود	بدانش همی خویشان را ستود
فخست او بدین در سخن بافته است	بگفته است چونانکه دریافته است
پس از وی سخن باف این داستان	یکی مرد بد خویروی و جوان
نهاده و را بختیاری لقب	گشادی بر اشعار هر جای لب

ازینجا مسلم می شود که ابوالمؤید پیش از بختیاری و پیش از فردوسی قصه یوسف و زلیخا را نظم کرده است.

از شعر فارسی ابوالمؤید این دو بیت را در تذکره ها ثبت کرده اند :

انگشت را ز خون دل من زند خضاب کفی کزو بلای تن و جان هر کست
 عناب و سیم اگر نبودمان روا بود عناب بر سبیکه (۱) سیمین اوبست
 گذشته ازین دو بیت در فرهنگهای فارسی تا جائی که تا کنون فراهم شده است هفده بیت او را بشاهد معانی لغات ضبط کرده اند و برای اینکه آن اشعار جائی گرد آید درین اوراق ثبت افتاد :

صفرای مرا سود ندارد نلکا (۲) در دسر من کجا شناسد علکا (۳)
 سو گند خورم بهر چه هستم ملکا کز عشق تو بگداخته ام چون کلکا (۴)

میغ [۵] مانند پنبه است همی باز نداف (۶)

هست سد کیس (۷) درونه (۸) که درو پنبه زتند

ملول مردم کالوس (۹) وی محل باشد مکن نگارا این خو و طبع را بگذار

(۱) باره نقره گداخته و جز آن باشد

(۲) نلک آلوی کوهی باشد

(۳) علك هر صفتی را گویند که بتوان خائید

(۴) کلک بعضی آتشدان گلین و سفالین باشد

(۵) میغ بمعنی ابرست

(۶) معنی ز نداف معلوم نشد و چون ژند را بمعنی آتش زنه ضبط کرده اند شاید

ژنداف هم ترکیبی ازین کلمه باشد چنانکه معنی شعر حکم می کند

(۷) سد کیس بمعنی قوس و قزح باشد

(۸) درونه کمان سلاجی باشد

(۹) کالوس بعضی ابله اند

از آبنوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن سیمین همه بش (۱) و مسمار شکوفه همچو شکاف (۲) است و میخ دیبا باف

مه و خورست همانا بیاغ در صراف

نباشد بس عجب از بختم ارعود شود در دست من مانند خنجك (۳)

بسا کسا که ندیم حریره و بره است و بس کسست که سیری نیابد از ملکی (۴)

چون بر آهنجیدن [۵] تیغش بدید در تن شیر ژیان شد زهره آب

در پژوهیدن (۶) اسرار علوم شوی از کاهلی آخر محروم

دلیری که ترسد ز پیکار شیر زن زاج (۷) خوانش مخوانش دلیر

بزم اندرون ابر بخشنده بود بزم اندرون شیر غرنده بود

هشیار و دلیر و سخت کوشست پر خاشخوست و جان فروشته

بینیش اگر گاه زر کاشتن [۸] زیننی ز دولت دگر کاشتن (۹)

روز کجی های درون صاف باش راست گرای ره انصاف باش

دل نداشت (۱۰) پر ز خون باشد ساغر عیش او ننگون باشد

در نکوهیدن کسان دارد صد زبان و بعب خویش اخرس (۱۱)

ازین نوزده بیت که از اشعار ابولمؤید مانده است آیات ۱۳

(۱) بش آن چیز است که درین زمان چفت گویند

(۲) شکاف ابریشم بر کلافه زده باشد

(۳) خاری باشد که بتازی « شیخ » خوانند

(۴) ملك دانه ای باشد مانند ماش و عدس

(۵) آهنجیدن بمعنی کشیدن و آختن باشد

(۶) پژوهیدن بمعنی جستجو کردنست

(۷) زاج بمعنی زن نوزائیده است تا هفت روز

(۸) کاشتن اول بمعنی زراعت کردن

(۹) کاشتن دوم بمعنی بازگشتن باشد

(۱۰) نداشت بمعنی مفلس و بی چیز باشد

(۱۱) اخرس بمعنی گنک باشد

و ۱۲ و ۱۳ از مثنوی بوده است بحر متقارب و بیت ۱۴ از مثنوی دیگر از بحر هزج و بیت ۱۷ از مثنوی بحر سریع و بیت ۱۸ از مثنوی دیگر بحر خفیف می باشد ، ازین قرار قطع است که ابوالمؤید مثنویات سروده است و شاید منظومه یوسف و زلیخای او یکی ازین مثنویات بوده باشد و چون فردوسی بحر متقارب را برای یوسف و زلیخای خویش اختیار کرده است شاید بتوان فرض کرد که یوسف و زلیخای ابوالمؤید نیز بحر تقارب بوده و درین صورت سه بیت از آن منظومه بما رسیده است که ابیات ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ باشد و ازین سه بیت نیز پیداست که از داستانی بوده است .

سعید نفیسی

غزلی از خسروانی

(ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی خراسانی شاعر معروف قرن چهارم)

شب وصال تو چون باد بی وصال بود	غم فراق تو گوئی هزار سال بود
شب دراز و غمان دراز و جنگ دراز	درین سه کار بگو تا مرا چه حال بود
بسا شبها که فراق ترا ندیم شدم	امید آنکه مگر با تو ام وصال بود
خیال تو همه شب زی من اید ای عجبی	روان من همه شب خادم خیال بود
مرا ز خال سه پوسه تو وعده کرده بدی	پای تا بد هم پیش کت و بال بود
سیاه چشما ما ها من این ندانستم	که ماه چارده را غمزه از غزال بود
ترا مطعم نامردمی مکن صنما	ز خو برو یان نامردمی مجال بود
مگر بنامه عشق اندرون نخوانده ای	که چون دالشدگان پیش تو حلال بود
طمع بجان کنی و خیره قیل قال کنی	چو جان و دل بتو دادم چه قیل و قال بود
وفای و مردمی امروز کن که دسترس است	بود که فردا این حال را زوال بود

از سفینه ای بخط قهی الدین اوجلی مؤلف تذکره خلاصه الافکار

دومکتوب ناپلیون

بفتحعلی شاه

ناپلیون وقتی در عهد ان بود که بدستاری ایران بهندوستان حمله کند و در جاب فتحعلی شاه اقداماتی کرد که منتهی شد بعقد عهد نامه ای میان فرانسه و ایران این دو مکتوب که نخستین مکاتیب ناپلیون بفتحعلی شاهست اولین قدمیست که در این راه برداشته است و عینا ترجمه شده

پاریس ، ۱۶ فوریه ۱۸۰۵ (۱)

بنایپارت (۲) امپراطور فرانسویان بفتحعلی شاه ایران، سلام بر تو من همه جا مأمورینی دارم که از آنچه آگاهی آن مرا اهمیت دارد بمن اطلاع می دهند، بتوسط ایشان من میدانم بکجا و در چه موقع می توانم پادشاهان و مللی که دوستدار ایشانم آراء دوستانه و یاوریهای قدرت خویش را بفرستم .

آوازه شهرت که همه چیز را آشکار میسازد ترا معلوم کرده است که من که ام و چه کرده ام، چگونه فرانسه را برتر از تمام ملل غرب قرار داده ام، بکدام دلایل آشکار پادشاهان مشرق علاقه خویش را نسبت بایشان ظاهر ساخته ام و کدام سبب پنج سال پیش مرا وادار کرد از مقاصدیکه برای فخرایشان و سعادت ملت ایشان داشتم منصرف گردم. من میل دارم خود بمن بگوئی که چه کرده ای ، و برای تأمین عظمت و بقای سلطنت خود چه در نظر داری . ایران دیر شریفیست که خداوند عطایای خود را در حق آن دریغ نکرده است. ساکنین آن مردمانی هوشیار و بی باکند و شایسته آتند که حکومت خوب داشته باشند ، و باید که از یک قرن پیش تا کنون بیشتر از اسلاف تو لایق حکمرانی این ملت نبوده باشند زیرا که

(۱) ۱۷ ذیقعد ۱۲۱۹

(۲) Bonaparte اسم خانوادگی ناپلیون

این ملت را گذاشته‌اند که از مصائب تفاق خانگی آزار بیند و از میان برود .

نادرشاه جنگجوی بزرگی بود ، توانست قدرتی بسیار بدست آورد . برای فتنه‌جویان وحشت‌انگیز و برای همسایگان خود دهشت افزا بود ، بردشمنان خود چیره شد و با مفخرت پادشاهی کرد ، ولی این فرزاندگی را نداشت که هم بفکر حال وهم در اندیشه آینده باشد . احقادوی جانشین او نشدند . تنها محمد شاه (۱) عم تو در نظر من شاهانه زندگی کرده و خسروانه اندیشیده است ، قسمت اعظم ایران را بتصرف خویش در آورده و سپس آن قدرت شاهانه را که در فتوح خویش بدست آورده بود برای تو گذاشته است . تو سر مشقهای را که وی بتو داده است پیروی خواهی کرد و فراتر از آن خواهی رفت ، توهم چون وی از آرای ملتی از سوداگران که در هندوستان با جان و تاج پادشاهان بازرگانی میکنند حذر خواهی کرد و ارزش ملت خویش را در برابر تجاوزاتی که روسیه در قسمتی از مملکت تو که همسایه خاك اوست بدان کوشش میکند وسیله جلوگیری قرار خواهی داد .

من يك تن از خدمتگزاران خویش را نزد تو میفرستم که در بر من مقامی مهم و اعتمادی کامل دارد . او را مامور میکنم که احساسات مرابطو بگوید و هر چه باو بگوئی بر من ادا کند . من باو فرمان می‌دهم که از استانبول عبور کند و میدانم که یکی از اتباع تو اوسف و اینوسویچ (۲) بانجا رسیده و خود را فرستاده تو قلم داده است تا بنام تو پیشنهادهای دوستی بمن بکند ، خدمتگزار من ژوبر (۳)

(۱) مراد آقا محمدخانست

(۲) Osseph-Vasissowitsch

(۳) Jaubert نخستین سفیر ناپلیون بایران و حامل این مکتوب

در ماموریت این ایرانی تحقیق خواهد کرد. از آنجا بیغداد خواهد رفت و آنجا روسو (۱) یکی از مامورین با وفای من راهنمای او خواهد شد و سفارش‌های لازم را با او خواهد کرد تا بدر بار تو برسد. بمحض اینکه پیشرفت این روابط مسلم شده هیچ مانعی نیست که باقی و برقرار بماند. تمام ملک نیازمندیک دیگرند. مردم مشرق زمین حرأت و هوش دارند، ولی نادانی از بعضی صنایع و اهمال از نظامات که باعث افزونی قوت و فعالیت قشونست ایشان را در جنگ با مردم شمال و مغرب نقصان می دهد. دولت مقتدر چین سه بار در تصرف آمده است و امروز حکمران آن يك ملت جنویست، و خود بچشم خویش می بینی چگونه انگلستان که يك ملت غریبست که در میان ما در عداد آن ملیست که جمعیت آن کمتر و قلمرو آن تنگ ترست معدلك تمام دول هندوستان را می لرزاند.

تو بمن آگاهی خواهی داد که چه می خواهی و ماروابط دوستی و تجارت را که سابقاً در میان مملکت تو و مملکت من بوده است تجدید خواهیم کرد. ما با يك دیگر همدست خواهیم شد که ملک خویش را مقتدر تر و متمول تر و سعادتمند تر کنیم. من از تو خواهش دارم خدمتگزار باوفائی را که نزد تو میفرستم خوب پذیرائی کنی و یاری خدای و سلطنت طولانی و مفتخر و عاقبت خیر را برای تو آرزو مندم.

در قصر امپراطوری تولری (۲) در تاریخ ۲۷ پلوویوز (۳) سال

(۱) Rousseau کارگزار فرانسه در بنداد

(۲) Tuileries قصر سلطنتی پاریس

(۳) Pluviôse ماه پنجم از تقویم جمهوری فرانسه

۱۳ (۱) و سال اول سلطنت من نوشته شد .

مکتوب دوم

پاریس ، ۲۰ مارس ۱۸۰۵ (۲)

من باید باور کنم که فرشتگانی که پاسبان سعادت دولند خواستار آنند که من با مساعی که تو در تامین قدرت مملکت خویش بکار میبری یآوری کنم . زیرا که یک فکر در یک زمان در اذهان ما خطور کرده است . مأمورینی که حامل مکاتیب ما بوده اند در استانبول بهم برخورد کرده اند . و در ضمن اینکه حکمران تبریز از جانب تو با فرستاده من در حلب رابطه مکاتبه را می گشود بمأمور مزبور از جانب من فرمان رسیده بود که روابطی با وزیرای تو در سرحدات عثمانی افتتاح کند .

باید تن بقضای آسمان در داد زیرا که پادشاهان را برای آن قرار داده است که ملل را سعادت مند کنند ، و چون قرن بقرن مردان بزرگ را بوجود می آورد این قاعده را بریشان هموار میکند که با یک دیگر همداستان شوند . تا اینکه اتفاق مقاصد ایشان مفاخر ایشان را بیشتر رونق دهد و ازاده ای را که در نیکوکاری دارند تقویت کند . جز این نظر دیگری توانیم داشت ؟ ایران شریف ترین دیار آسیاست . فرانسه نخستین کشور مغربست . بر ملک و ممالکی حکمرانی کردن که طبیعت بزیبائی ایشان مایست و خواستار آنست که ایشان را از محصول فراوان توانگر کنند . فرمانفرمائی بر مردمان صنعتگر و هوشیار و دلیری که درین دودیار سکنی دارند آیا از هر سر نوشت پسندیده تر نیست ؟ ولی در روی زمین ممالکی

(۱) از تقویم جمهوری فرانسه که مبدأ آن سال اول جمهوری بود

(۲) سلخ ذیحجه ۱۲۱۹

هست که طبیعت آن حق ناشناس و عقیقت و از تولید آنچه برای معاش ملل لازمست دریغ می ورزد. درین ممالک مردم مضطر و حریص و حسود بوجود می آیند. و بداجال اقطاری که آسمان با ایشان مساعدست ولی در ضمن آنکه نیکی خود را در حق آنها دریغ نمی کنند پادشاهان فعال و بی باک بایشان نمی دهد تا بتوانند از نتایج جاه طلبی و حرص و فلاکت ایشان را حفظ کنند.

روسها از گوهرهای خود کسل شده اند و نسبت بزبیا ترین قسمت های مملکت عثمانی تجاوز می کنند، انگلیسها که جزیره ای تبعید شده بودند که ارزش کوچک ترین ایالت دیار نرا هم ندارد ولع نسبت بثروت ایشان را برانگیخت و در هندوستان قدرتی فراهم کردند که هرروز وحشت انگیزترست. این دو دولت را باید مراقب بود و باید از ایشان ترسید، نه از آن حیث که مقتدرند بلکه از آن حیث که حاجت دارند و شهوت دارند که مقتدر گردند.

یکی از خدنگزاران من می بایست علائم دوستی مرا بتو رسانده باشد. آجودان ژنرال رمیو (۱) که امروز نزد تومی فرستم مخصوصاً مأمورست از آنچه مربوط بمفاخر تو و قدرت تو و حوائج و منافع و مخاطرات تست تحقیق کند. مردیست که جرأت و فرزاندگی دارد، خواهد دید که رعایای تو چه کم دارند تا آنکه دلاوری طبیعی ایشان را بوسیله این صنایعی که چندان در مشرق زمین معروف نیست باری کنند زیرا که دولت ملل شمالی و غربی معرفت آنرا برای تمام ملل عالم واجب کرده است.

من از اخلاق ایرانیان آگاهم و می دانم که با شادی و سهولت آنچه را که لازمست برای افتخار و امنیت خود فراگیرند

(۱) Romieu سفیر دوم ناپلئون در ایران که در طهران فوت کرد.

می آموزند. امروز ممکنست سیاهی مر کب از ۲۵۰۰۰ ییگانه ایران را قتل و غارت کنند و شاید آنرا بخود متقاد سازد. ولی وقتی که رعایای تو ساختن اسلحه بداندند و سربازان تو تربیت شوند که بمجموع حرکات سریع و منتظم جمع شوند و متفرق گردند. وقتیکه بتوانند صواعق توپخانه متحرکی را با خود یار کنند و بالاخره وقتی که سرحدات تو بوسیله قلاع عدیده مامون باشد و بحر خزر در امواج خود بیرقهای بحریه ایران را ببیند تو مملکتی خواهی داشت که کسی حمله بآن نتواند و رعایائی خواهد داشت که کسی ایشان را مغلوب نکند.

من میل دارم همواره با تو روابط مفیدی داشته باشم. من از تو خواهشمندم خدمتگزار باوفائی را که نزد تو می فرستم خوب پذیرائی کنی. کسانی را که بدربار امپراطوری من خواهی فرستاد با ملاطفت پذیرائی خواهم کرد و دوباره یاری آسمان و سلطنت مدید و سعادت مند و عاقبت خیر را برای تو آرزو مندم.

در قصر امپراطوری تولری در پاریس بتاريخ روز نوزدهم ژرمنال (۲) سال ۱۳ و سال اول سلطنت من نوشته شد.

گیاه طبی!

در اولین نمایش یکی از علمای موسیقی معروف پاریس که در بروکسل واقع شده بود تماشاگران آنقدر دسته گل و تاج گل برای وی آورده بودند که موسیقی دان مزبور نتوانست انها را پیاریس ببرد و باراه امن فرستاد. وقتی که صندوق دسته گلها رسید موسیقی دان مزبور بجواز گمرک نگاه کرد و دید در ستون تعیین متاع نوشته اند: « گیاه های طبی مستعمل » ۱

(۲) Germinal ماه هفتم از تقویم جمهوری فرانسه

کشف ادبی

ماخذ داستان لیلی و مجنون

مسیو گرین مستشرق دانمارکی که در سنوات اخیر بحفرو کشف کتابخانه بخت النصر موفق گردیده است بتازگی در آن گنجینه يك عده خشت نوشته یافته که از خرابی روزگار کاملاً مصون مانده و در نقوش آن يك سلسله حوادث و سرگذشت بسیار جالب توجهی خوانده میشود.

این حکایت بطور شگفت آمیز تا حدی با داستان لیلی و مجنون عرب قرابت و مشابهت دارد. گوئی دو شاخه اند که از يك درخت برآمده و یا يك گل وحشی بوده که در اثر تربیت تغییر رنگ و حالت داده و با مشی تمدن بهتر و ظریفتر گشته و یا آنکه دو واقعه یا دو افسانه جداگانه اند که تنها بعلم نزدیکی و هماتندی سرشت و خوی انسانهای دیرین و نوین بیکدیگر میمانند و جز رشته فطریات و غرائز بشری بین آنها پیوندی نیست. و نیز میتوان در نزدیک یا دور کردن این دو روایت بهمدیگر فرضیات دیگری ساخت و آنقدر بظلمت تیر انداخت تا یکی بهدف نشیند.

شرح قصه از روی متن انگلیسی تقریباً چنین است :

(عاشق شدن لیلی و مجنون بر یکدیگر)

(کیس) قیس و (لیلاکس) لیلی در عبادتگاه شمس بهدایت

کشیش بزرگ اشتهار فالازار، مراسم خدمت و عبادت میاموختند. دیو تاریکی در دل آنان راه یافته هوای نفس را بر عشق آفتاب برگزیدند و بیکدیگر پرداختند اشتهار فالازار بر ایشان غضب گرفته قیس را بکیفر

گناه از آستان خود و خدا براند و لیلی را بتأدیب جرم در معبد
معتکف ساخت .

﴿ شهرت یافتن عشق لیلی و مجنون در میان مردم ﴾

جان قیس سخت بزنجیر دیوان درآمده ادب و آزرم خدایان
را یکباره از چشم و دلش بر گرفتند و از زینت دین و خرد عاریش
ساختند . بر کوه و برزن لیلی میجست و برملا خدمتگار و زوجه
آفتاب را آرزو میکرد .

قاضی القضاة قنوی بهلا کش داد ولی چون پدرش شریف و
محترم بود از خونش در گذشته دیوانه اش نام نهادند و از بلد به
بیابانش سردادند .

اما دیوان چو از کار مجنون پرداختند در لیلی تنیده درونش
را از آتش عشق ناپاک برتافته دیدگانش را از درد آن شراره بستند
و از تابش چراغ هدایت کشیش بزرگ محرومش کردند تا آنکه یک
روز بیش از حد مقرر شراب خرما و روغن کهنجد بر آن بزرگوار
نوشانده خود دست در دست دیوان نهاده از آستان قدس بیای خویش
بیرون شد و بدنبال مجنون راه بادیه گرفت . قاضی القضاة امر بهلا کش
داد لکن بشفاعت اشتهار فلازار بقید ابد در زندان معبد محکوم گردید
که ناگهان راهب علوی نهاد تاب چندان خوراک مادیرا نیاورده
بر آسمان شد و لیلی در خانه پدر در بند اهریمن عشق مجنون بماند .

(رفتن مجنون بنظاره جمائل لیلی)

مجنون همچو دزدان شبی در شبستان لیلی داخل گشته هنوز
در او نیاویخته بود که پاسبانان در رسیده سزایش را در کنارش
گذاشته و بدن نیم مرده اش را بر بلندی ، شکار جانوران ساختند .
اما او بکمک دیوان از این مهلکه تن بدر برد .

(رفتن پدر مجنون به خواستگاری لیلی و ناامید برگشتن)

عفریت تاریکی که دشمن خدای شمس است در نهاد پدر مجنون نیز چنگ انداخته چشم باطنش را کور کرد و به خواستگاری لیلی که زوجه آفتاب بود و داغ بندگی بردست و سینه داشت فرستاد. لکن چون پیری فرخنده و رسگار بود از عقاش در گذشته بانزوا دچارش نمودند.

(انس گرفتن مجنون با وحوش و سباع)

آدمیان از مجنون که مردود خدایان بود رمیده هر کجا می رفت تنها بود و جز آغوش آسمان پناهی نداشت. روزی بچه آهوئی بدام آورده پایش را شکست که در فرار تیز نباشد و هم آهوان دیگر بگیرفت و همرا پای فرار بشکست تا گله‌ای فراهم ساخت و سگان به پاسبانی آن برگماشت.

شهرت بزرگی رمه مجنون، مردم اطراف را بطمع میانداخت اما عده سگان چون بهمان تناسب افزون میشد کسی را جرأت اقدام نبود

(خواستن ابن سلام لیلی را بطریق زناشوهری)

(پسر سالامیس) ابن سلام برادر زاده مارتیاس کشیش جدید معبد شمس، شرح عشق مجنون را شنیده و ندیده بر لیلی که زوجه آفتاب بود عشق ناپاک یافت، لکن مارتیاس بسبب قرابت و محبتی که با ابن سلام داشت آتقدر در آستان شمس عجز و زاری کرد تا خدای آفتاب لیلی را طلاق داده بزنی باین سلام داد. آئین زقاف یک ماه طول کشید. ابن سلام در پی هم چند کس نزد مجنون فرستاد تا او را از عروسی خود بالیلی آگاه سازند، میگفت از تصور پریشانی و بیچارگی او از شنیدن این خبر، میش از ازدواج با لیلی خوشنودم.

اما لیلی به خوابگی ابن سلام تن نداده هیچ از ضرب و شتم

اندیشه نداشت. بی ننگ و عار مجنون مجنون می گفت و از خشم
خدایان نمی ترسید چون براستی عاشق بود.

(رفتن نوفل با لشکر رزمجوی بخواستگاری لیلی بجهت مجنون و)
(رزم کردن با قبیله لیلی)

خبر عروسی لیلی روغنی بود که بر آتش عشق مجنون ریخته باشند
بزاری نزد نوفل که یکی از پهلوانان بود رفته استمداد کرد ولی
نوفل چون مردی محکم و متین بود زاری او را بیش از گریه دیوانه‌ای
نشمرد. مجنون که حال چنین دید گفت اگر لیلی را برای من گرفتی
رمه آهوان خود را که در کلانی محتاج بوصف نیست بتو میگذارم
نوفل پذیرفته بجنک با قبیله لیلی میرون شد.

(عروسی لیلی و مجنون)

در موقعیکه دو لشکر با هم در مصاف بودند مجنون با چند
تن از سگان جرار بحرم سرا شتافته ابن سلام را بسگان سپرده لیلی
را برداشته بر اشتری نشسته راه صحرا گرفتند و چندان رفتند تا شتر
از پای درآمد. بچادر چوپانی رسیده چون دوماز گرسنه در هم
آویختند، چوپان و زرش از چراگاه باز گشته بازای شتر، نوکامانرا
بجال خود گذاشته و برایشان طعام فراوان آوردند.

زن چوپان که از خدمتگاران معبد بود و بر مراسم دین وقوف
داشت لیلی را بعقد مجنون در آورد و دعای عاقبت بر آنان خواند.
سی روز تمام عاشق و معشوق از خیمه قدم میرون نهاده چنان
درهم آمیخته و بخود مشغول بودند که آسمان وزمین را نبوده می
لمگاشتند و بر مهر و ماه هیچ رسم بندگی نگذاشتند. چون بقصور
خود بر خوردند از خیمه میرون آمده دست در آغوش یکدیگر بگردش
صحرا و بیابان و پرستش و نیایش آفتاب پرداختند. پس از چندی متوجه

شدند که حق میزبانان را نگذارده و شکر نیکی را بزبان نیاورده اند. بجزبران این غفلت بدیشان رو آورده در صحبت آنان آویختند.

(رنجیدن لیلی از مجنون)

مدتی نیز بدینمنوال گذشت تا آنکه لیلی در تلاقی نگاه‌های مجنون وزن چوپان رموزی دریافته گله آغاز کرد و ناله سرداد اما زود از دلجوئی مجنون خاطرش آرام شد.

از آن پس، نخواستہ دیده‌اش در پی آنان میرفت و هر روز نشانی از بیوفائی میدید، پیوسته چشم و دلش باهم در پرخاش بودند یکی بگناله مجنون سند و شاهد میاورد و دیگری عشق را به بیگناهی و سادگی معشوق بشهادت می‌انگیخت تا در انجام مجنون را در آغوش رقیب، حفته یافتند! جای ستیزه نبود، دل مغلوب گشته شکوه‌ها کرد و سختی‌ها دید، ناله‌ها داشت و درشتی‌ها شنید....

خواست تا زنجیر عشق را گسسته یا بگیریز نهد بندش گسستی نبود! سر برضا تسلیم کرد و به بهای دیدار یار به بیدادش تن داد. رفته رفته بستم معشوق خو گرفت و از تلخی عشق یکطرفی شیرینی‌ها چشید. جانرا سپر بلا کرده دائم بگرد چوپان می‌تید و خطای معشوق را از او می‌پوشید تا مبادا بر عزیزتر از جانش ناگواری برسد.

(طلاق دادن مجنون لیلی را)

اما زن چوپانرا وجود لیلی باری گران بود و درونش از لقای هم‌خواه می‌آزرد. مجنونرا همواره به آزار او فرمان میداد ولی چه سود که عشق از زدن صافتر میشد.

تا روزی بجان آمده با سنک کین سرودست لیلی را بشکست. چوپان بهواداری بیگناہ رسیده برزن خود طپانچه زد و بر خاکش طپانید، مجنون در او آویخته و برا بکشت و با زن چوپان دست برگردن

از کنار لیلی برفت و بیچاره را تنها در چنگال مرگ بهشت و هم
برای آنکه خلاف آئین نکرده باشد لیلی را طلاق گفته یار تازه
را بعقد خویش در آورد .

لیلی از پشت اشک بمعشوق نگر بسته گفت : ای کاش هرگز
عاشق بوصول نمیرسید !

سه هزار سال پیش سنگدلی بشر این بوده ، دو هزار سال
بعد ، از این سنگ خارا گل لیلی و مجنون شکفته ، امروز که هزار
سال از حکایت مجنون میگذرد گمان میکنید عاشق بیوفاهم باشد ؟!

چند سطر از افکار لارشو کو

کسانیکه روح متوسط دارند همواره چیزی را که بدسترس ایشان نیست
بد می دانند .

فربخ خوردن از دوستان شرم آورست و بدگمان بودن ازیشان شرم آورتر
همه کس از یاد و هوش خویش می نالد و هیچ کس از عقل خود
نمی نالد .

ارزش واقعی آنست که کسی آنچه را میتواند در برابر همه کس انجام
دهد در غیاب ایشان نیز بجا آورد .

میتوان زیرک تر از دیگری بود ولی نمیتوان زیرک تر از همه کس بود .
اگر خطا از یکطرف میبود نزاع چندان طول نمیکشید
اگر خود نتوانسته ایم راز خویش را نگاه داریم چگونه چشم داریم که
دیگری آنرا نگاهداشته باشد ؟

تنها کسانی زبوتند که از زبونی بترسند .

بهترین راه فربخ خوردن آنست که کسی خود را زیرک تر از دیگران بداند

دو قصیده مرثیه

از امیرالشعراء معزی نیشابوری

سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی از بزرگترین پادشاهان ایران بود و وزیر معروفش خواجه نظام‌الملک قوام‌الدین ابو علی حسن بن علی بن اسحق طوسی از بزرگترین رجال ایران، این وزیر بزرگ در دهم رمضان ۴۸۵ بسن ۷۷ سالگی در نهاوند بزخم کارد یکی از ملاحظه گشته شد و ۳۶ روز بعد یعنی در ۱۶ شوال همان سال ملکشاه درگذشت و این دو واقعه تاریخی را بزرگترین شاعر آن زمان معزی نیشابوری در دو قصیده شرح داده است، چون دیوان معزی مشتمل بر ۱۸۵۰۰ شعرست و ممکنست باین زودیا چاپ نشود این دو قصیده را که برای مورخین متضمن فوایدست و از زبان بزرگترین گوینده آن زمان مترجم احساسات آن عصر نسبت باین دومی بزرگست در صحایف مجله انتشار میدهم؛ قصیده اول در مرثیه شاه و وزیر هردوست و قصیده دوم در رثای وزیر.

قصیده اول

شغل دولت بی خطر شد کار ملک باخطر تا تهی شد دولت و ملت ز شاه دادگر
مشکلت اندازه این حادثه دوشرق و غرب هایلست آوازه این واقعه در بحرو بر
مردمان گفتند شوریده است شوال ای عجب بود ازین معنی شناسان را خیر
سر این معنی گنون معلوم شد از مرگ شاه ملک و دولت در مه شوال شد زیرو زیر
رفت دریک مه بفر دوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماهی دگر
شد جهان پرشورو شر از رفتن دستور شاه کسی نداند تا کجا خواهد رسید این شوروش
این بلاها هیچ زیرک را ند اندر ضمیر وین حوادث هیچ دانا را ند اندر فکر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی بین و عجز سلطانی ننگر
ای دریغا این چنین شاهی وزیری این چنین چون یرفتند از جهان ناگاه با آن زب و فر
شد بیخون امرو نهی ارسلان سلطان هیا شد بدجله نفی و اثبات ملک سلطان هدر
دهر پر تبیل بیخون با پدرشد قهرورز چرخ پردستان بدجله با پسرشد کینه ور
از وفات هردو خسرو برکنار هردو آب صد هزاران خلق را آتش فکند اندر جگر

موج زد دریای غم تا شاه دریا دل ببرد
 آنچه وهنی بود کز کیوان با یوانش رسید
 بود عدلش بیشتر هر روز با مالا جرم
 مملکت را ایمنی از ملک او پیوسته بود
 داشت گیتی با بقای او دری اندر جهان
 در سقر دود و شرر باشد بلی و اینک شده است
 سالها کرد از هتر مندی سفر گرد جهان
 از جهان امسال داد او را هزیمت روزگار
 آفرید ایزد صدف در آب و در اندر صدف
 خاک را از چرخ گردون بار شد تا او گرفت
 هست خورشید فلک تا روز حشر اندر بدر
 در بصر از دیدن او خیرگی آمد همی
 خسروا گرمستی از مستی به شاری گرای
 تا ببینی امتی را خسته تیر قضا
 تا ببینی باغ ملک را شده بیرنگ و بوی
 ملک بینی منقلب گشته ز گوناگون شکفت
 ای درینا شخص تو با جانور در زیر خاک
 از تو والا تر که پوشد در جهان داری قبا
 بی تو شاید گر نروید از زمین هرگز نبات
 همچو اسکندر پیمودی همه روی زمین
 بر زمین چون پادشاهی بر گرفتی کاستی
 رفتی و بگذاشتی بر دیده من اشک خویش
 چهره و اشکم ز تیمار تو شد چون ز روسیم
 پرشکر بود از مدیح تو زبانم مدتی
 نام و نان من بیفرویدی و فرمودی مرا
 خاطر من نظم فتوح را گهر در رشته کرد
 گر ز گیتی کرد فانی قهر یزدانی ترا
 آن درختی که فتوح تا قیامت رسته گشت
 تخت نوجای پسر کرد آن خداوندی که او
 از تودر خلد برین جان پدر خوشنود بود
 با بشر کردی قراوان خیر در دار فنا
 هست زیر موجش از انطاکیه تا کاشغر
 ناز ایوانش بکیوان شد خروش نوحه گر
 هست شور مرگ او هر روز با ما بیشتر
 ایمنی آمد بسر چون عمر او آمد بسر
 دارد اکنون با فانی او دری اندر سفر
 دیدها از مرگ او پردود و دلها پر شرر
 با ظفر برگشت و با نیک اختری شدی سفر
 این هزیمت چون فتاد او را پس از چندین ظفر
 خاک را بر آب رشک آمد ازین معنی مگر
 در شاهنشاه صدف کردار او در گوش و بر
 هست خورشید زمین تا نفع صور اندر بدر
 و آید از نادیدن او خیرگی اندر بصر
 و در خواب خوش دری از خواب خوش بردار سر
 تا ببینی عالمی را بسته بند قسدر
 تا ببینی شاخ دولت را شده بی برک و بر
 دهر بینی مضطرب گشته ز گوناگون عبر
 و ندر آشوب اوفتاده با هزاران جانور
 و ز تو و بیاتر که بنده در جهانگیری کمر
 بی تو شاید گر نیاید هرگز از گردون مطر
 هر چه ممکن بود پیمودی زمردی و هنر
 بر فلک چون بدر گردد کاستن گیرد قمر
 تا چو خوانم مدح تو بر من فروبارد در
 تا خطاب نام تو منسوخ شد بر سیم وزر
 هستم از مدح تو اکنون خون ناب اندر شکر
 تا بنظم آرم فتوح را بلفظی مختصر
 رشتها بگسست و از چشمم برون آمد گهر
 هست باقی از سر تیغ تو در گیتی اثر
 بیخش اندر خاورست و شاخش اندر باختر
 کرد از آغاز شاهی تخت تو جای پدر
 باد در خلد برین جان تو خوشنودا پسر
 باد در دار بقا حشر تو با خیر البشر

شخص پاک تو بخاک آمد سزای رحمتست سوی شخص تو ز رحمت بادایزد در نظر
شاعر مخلص معزی با دعا و مؤثرت روی بر خاکت نهاده همچو حاجی بر حجر

قصیده دوم

کی توان گفتن که شد ملک شهنشه بی نظام کی توان گفتن که شد دین پیمبر یقوام
کی توان گفتن که شد صدر زمان اندر زمین کی توان گفتن که شد بدر زمین اندر غمام
فهریزدان نرم کرد آنرا که بودش دهر نرم چرخ گردان رام کرد آنرا که بودش بخت رام
عالمی در يك زمان معدوم شد در يك مکان امتی در يك نفس مدروس شد در يك مقام
شد شکار عالم آن کو کرد عالم را شکار شد بکام دشمن آنکو دین دشمن را بکام
در ره بنفداد صیاد اجل دامی نهاد بس شگرف و محتشم صیدی در افتادش بدام
آنکه بودی روز گارش باصیام و با صلوة روز گارش منقطع شد در صلوة و در صیام
آنکه بودی چون حسام اندر بنان او قلم خون همی گرید قلم در فرقت او چون حسام
آنکه خصمان در پیام او همی عاجز شدند گشت عاجز چون بجار او زمرک آمد پیام
ای جهان بی وفا رنج بصر کردی حلال تا فروغ طلعت او بر بصر کردی حرام
آنکه تیغ عدل کرد اندر نیام دولتش تیغ کین اندر هلاکش بر کشیدی از نیام
آنکه بود اندر وزارت بیملام و بیملال از ملال عمر او گشتی سزاوار ملام
از حیوتش جان خاص و عام سخت آسوده بود وز وفاتش سخت شوریده است شعل خاص و عام
بود لمش خاک وجودش آب وهست اندر غمش خاک بر فرق کفایت و آب در چشم کرام
راست پنداری خلاق در نامتند از قیاس وین شگفتی ها همی بینند گوئی در منام
ای وزیر شاه عالم بردی از عالم علم وی قوام دین شدی در پرده تا روز قیام
ای بامر ونهی کرده بر سر گیتی فسار کرد عزرائیل نا گه بر سر عمرت لگام
شد وزارت بر تو گریان بر بساط تعزیت شد کفایت بی تو گریان در لباس احتشام
نه بیالذ چون تو در باغ ظفر سروی بلند نه بتابد چون تودر چرخ هنر ما همی تمام
مرک تو پرگار شیون گرد ملک اندر کشید هم انامست اندرین پر گاروهم شاه انام
آنکه پیوسته بمدح تو زبان برداشتی خشک دارد بر مصیبت ز آتش هجر تو کام
با دریغ و حسرت تودر غریب افتاده اند بینهایت خلق از فرزند و پیوند و غلام
زعفران و نیل سودستند گوئی کز صفت رویشان مر زعفران گونست ولیها نیل قام
گر نبود اندازه عمرت مدام اندر جهان شکر آثار تو خواهد بود تا محشر مدام
باد شخصت را نتار از حامل عرش مجید باد روحت را سلام از خازن دارالسلام
دست حسرت جامه صبر معزی چاک کرد تا جهانی را معزا کرد حی لا یتام

فردوسی و سلطان محمود

از تاریخ سیستان

تاریخ سیستان یکی از بهترین کتب زبان فارسیست که نام مؤلف و زمان تألیف آن معلوم نیست ولی کتابست متضمن فواید بسیار در تاریخ ایران و بهترین انشای فارسی ، نسخه ای که فعلا بدستست تا وقایع سال ۴۴۸ را بتفصیل ضبط کرده و از آن پس وقایع را باختصار و فهرست مانند تا ۶۹۵ ، همین جهت میتوان گفت اصل کتاب در ۴۴۸ پرداخته شد و بعد مؤلفی دیگر ذیلی بر آن نوشته و تا ۶۹۵ رسانیده است ، قدیمترین نسخه این کتاب جزو کتابخانه آقای ملک الشعراء بهارست و فاضل مشارالیه آنرا برای طبع آماده کرده اند ، اینک برای نمونه این قسمت که در آغاز کتاب و جزو تاریخ باستان در اخبار فرامرز و نریمان و سام و دستان ثبت آمده است چون در احوال بزرگترین شاعر ایران تازگی دارد درین صحایف نقل میشود

بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و برنام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند ، محمود گفت که همه شاهنامه هیچ خودیست مگر حدیث رستم ، اندر سیاهمن هزارمرد چون رستم هست ؛ بوالقسم گفت زندگانی خداوند در آزاباد ندانم تا اندر سیاه او چند مردم چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . ملک محمود وزیر را گفت این مردک مرا بتعریض دروغ زن خواند ؛ وزیرش گفت بیاید کشت . هر چند طلب کردند نیافتند . چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نا یافته تا بفریت فرمان یافت .

سلطنت قباد و ظهور مزدك

بقلم: آرتور کریستنسن - ۲ - ترجمه: نصرالله فلسفی

عاقبت قانون مزبور موجب ظهور فتنه و خلع وی شد. چه ایرانیان بر ضد او همدستان شدند و سریشورش برداشته اورا پس از یازده سال پادشاهی خلع کردند و در قلعه فراموشی انداختند. سپس مقام سلطنت را به جاماسب پسر دیگر فیروز، که بمالیم طبعی و دادگری مشهور بود، سپردند و گمان داشتند که بدین طریق کارها نظام یافته است و از آن پس سلامت و آرامش میتوانند زیست. اما قباد در اندک زمانی، یا چنانکه پروکوپیوس نوشته است بدستاری زن خود که برای نجات او از جان هم دریغ نداشت، و یا بطریق دیگری از زندان بگریخت و بسرزمین هیاطله رفته از شاه ایشان یاری خواست. پادشاه هیاطله در سستی و بی ثباتی کار او اندیشه کرد و او را بمهربانی بسیار پذیرفته دلداری داد و آتش اندوهش را با سخنان دوستانه و کلمات امیدبخش تسکین بخشید و بدین طریق خاطر او را در صبر و بردباری و انتظار فرصت قوی ساخت. با او در یک خوان طعام خورد و سلامتیش دوستانه باده نوشی کرد و او را جامه های گرانبها بخشیده آنچه لازمه مهمان نوازی و مهربانی بود در حق وی بجای آورد. پس از اندک زمانی دختر خویش نیز بدو داد و او را با سپاهی گران برای برانداختن مخالفان و باز یافتن مقام از دست رفته ایران باز گردانید ... قباد پس از مراجعت بی کوشش و خطر بر دولت دیرین دست یافت، چنانکه گفتی هرگز از آن دور نبوده است.

تخت سلطنت هنگام مراجعت او بی مدعی و فی الحقیقه در انتظار وی بود، چه جاماسب بمیل خویش از پادشاهی کناره گرفت و ترك مقام سلطنت را که چهار سال از آن بهره مند شده بود بصلاح خود

پنداشته هوای جاه طلبی از سر برون کرد و در امان زیستن را برتر شمرد و با این رفتار عاقلانه جان خویش از خطر نجات داد. اما قباد که در پادشاهی از پیش توانا تر شده بود، بجز یازده سال نخستین سی سال دیگر در ایران سلطنت کرد، چنانکه دوران پادشاهی او بچهل و یکسال رسید. « آگاتیاس از سائر وقایع سلطنت قباد بعنوان اینکه دانشمندان پیش از وی شرح آن وقایع را بصحت نگاشته اند، چیزی نمی نویسد و نظر او بیشتر بر پروکوپوس بوده است.

مالالا ۱: « در همین زمان ۲ آئین مانوین ۳ یاز در ممالک ایران رواج یافته بود. پادشاه ایران چون ازین امر آگاه شد خشمگین گشت و مؤبدان ایرانی نیز در خشم شدند، چه پیروان مانی ۴ رئیس مذهبی بنام اندرز ۵ برگزیده بودند. پس قباد مجلس عمومی ترتیب داد و فرمان او تمام پیروان مانی ۳ را با رئیس مذهبی ایشان دستگیر کردند و چون آنانرا بمجلس مزبور آوردند قباد بسپاهیان، که در آن مجلس حاضر بودند، فرمان داد تا تمام ایشان را بارئیس

۱ - ژان مالالا (Jean Malala) از نویسندگان قدیم یونانست که در **انطاکیه** تولد یافته بود و تاریخی بزبان یونانی از آغاز خلقت عالم تا ۵۶۵ بعد از میلاد یعنی تا سی و پنجمین سال سلطنت انوشیروان نوشته که دو مجلد اول آن مفقود است - مترجم

۲ - یعنی زمان امپراطوری ژوستینیان

۳ - مقصود پیروان مزدکست.

۴ - Indarzar بنا بقبول مالالا و Indozaros بنا بر قول **توفانس**، بفارسی اندرزگراست. چنانکه **بلادری** (فتوح البلدان) صفحه (۲۵۱) اندرزغر و **ابن حبیش** (کتاب المغازی) اندرزغر و **طبری** اندرزغر می نویسند که همان **مرب اندرزگر** است (نولدکه، صفحه ۴۶۲، حاشیه ۳).
(نقل از حاشیه مقاله آقای **جمال زاده** در روزنامه کوره شماره ۴ - ۵ سال اول دوره جدید، صفحه ۴۲. (مترجم).)

مذهبی و سایر روحانیین از تیغ گذراندند و کشتن آتقوم پیش چشم شاه صورت گرفت. علاوه برین دارائی آنان را ضبط کرد و معابدشان را بمسیحیان داد و احکامی بنواحی مملکت فرستاد تا هر يك از پیروان مانی^۲ بدست آید بکشند. کستب آنانرا نیز در آتش بسوخت. این بود آنچه **بستگار** ایرانیان که پس از قبول دین مسیح بنام **تیموتئوس**^۱ موسوم شد نقل کرده است. «

توفانس^۲ (متوفی در سال ۸۱۸ میلادی، ۲۰۲ هجری) - «... اما پسر فیروز پادشاه ایرانیان در یکروز هزاران نفر از پیروان مانی را

۱- (Timotheus) **تیموتئوس** داخل در خدمات دولتی ایران بوده و مورخینی که ذکر او را نموده اند صفت **بستگاریار** Bastagiaros (**بستگار** Bastagar چنانکه در متن نوشته شده است ضبط آقای **گریستن سن**) را باسم او زیاد کرده اند که معنی آن درست معلوم نیست و شاید بمعنی «باجگیر» باشد چنانکه **اشیگل** آلمانی هم در کتاب خود موسوم به «وصف الحال ایران قدیم» از قول **ایزیدر** Isidor یونانی ذکر گمرکخانه ای را مینماید در نزدیکی قریه صحنه موسوم به **بستیسگر بان** Batsigraban و میگوید که این کلمه از کلمه «باج» و از یکی از مشتقات مصدر «گرفتن» آمده است.

Fr. Spiegel: Eranische Altertumskunde, Leipzig 1871, S. 119 und Bemerkung 2.

(نقل از حاشیه مقاله آقای **جمال زاده** در باب مزدک در روزنامه

کاوه، شماره ۳ سال اول، دوره جدید، صفحه ۶ - مترجم.)

۲ - توفانس (Theophanes) از نویسندگان روم شرقیست که در حدود

۱۳۳ هجری تولد یافت و در ۲۰۲ در گذشت. توفانس برای روم تاریخی از سال ۲۸۴ تا ۸۱۳ پس از میلاد مسیح (۱۹۸ هجری) نوشته است.

۳ - (صفحه ۲۹۶ از قسمت ۱۰۸

Chronographia, I.-P. Migne, Patrologia. Series Graeca درینجا موضوع بحث

در سال ۵۱۶ میلادی ذکر شده است. بنابر آنچه آقای تولد که نوشته اند (ن. ط. صفحه ۱۶۵)

توفانس وقایع مربوط را در ضمن حوادث سنوات ۵۲۲-۵۲۳ ذکر کرده، در هر دو صورت تاریخ مسیح نیست چه واقعه قتل پیروان مزدک در ساله ۵۲۸ یا ۵۲۹ روی داده است.

با رئیس مذهبی ایشان اندرز و مشاورین ایرانی که آئین آنانرا پذیرفته بودند کشت ، چه پروان مانی ^۱ به قتاسوارسان ^۲ سومین پسر

۱ - مقصود پروان مزدکست.

۲ - Phtasuarsan و مقصود از آن پشخوارشاه است و این لقب شاهزاده کیوس پسر قباد است و این لقب بمناسبت سلسله کوههای « پشخوار » یا « پشخوارگر » است که در زمان ساسانیان هم به همین اسم نامیده میشده است . چنانکه در نگار نامه اردشیر بابکان ، هم (فصل چهارم ، جمله ۱۴ از کارنامه اردشیر بابکان ترجمه انگلیسی داراب دستور پشوتن سنجانا) بهمان اسم ثبت است و این کوهشبه است از جبال « اپارسین » قدیم که در آوستا بنام « اوپاری سینا » مذکور است و همان « پاتیشوارش » است که اسم آن در کتیبه داریوش دیده میشود (حاشیه ۹ ، صفحه ۲۱ از ترجمه انگلیسی « کارنامه اردشیر بابکان ») و معنی آن چنین است « (در) پشخوار (واقع) کوه » و استرابون جغرافی نویس یونانی (۵۸ قبل از میلاد تا حدود ۲۵ پس از میلاد) این اسم پشخوار را بسلسله جبال البرز میدهد (مارکوارت : « ایرانشهر » صفحه ۱۳۰ حاشیه ۲۰)
پرو کویوس مورخ سابق الذکر هم در موقع صحبت از کیوس لقب وی را پشوارشاه مینویسد و میگوید وی پسر قباد بود و مادری همان زبیکه دختر قباد بوده است . این کلمه « پشخوار » (یا « پشخوار ») در کتابهای مؤلفین شرقی نیز دیده میشود ، چنانکه **ابن خردادبیه** در « کتاب المسالك والممالك » خود در ضمن ملوکی که اردشیر آنها را « شاه » مینامیده ذکر « بدشوار گرشاه » را مینماید (صفحه ۱۷) و در شرح قسمت شمالی خطه ایران (جری) مینویسد : « و فیه طبرستان و الرویان ... و جیلان و **بدشوارجر** و ملک طبرستان و جیلان و **بدشوارجر** یسمی جبل جیلان خراسان » (صفحه ۱۱۹) . ابوریحان بیرونی هم در « الاثار الباقیه » در موقع ذکر « ملوک الجبال » مینویسد که « و اما الاصل الاخر فملوک الجبال الملقبون باصفه بده طبرستان و **الفرجوارجر شاهیه** » (صفحه ۲۹)
و همچنین سید ظهیرالدین در « تاریخ طبرستان و رویان و مازندران » چندین بار این کلمه را ذکر مینماید و در موقع شرح طبرستان (صفحه ۱۹) مینویسد « طبرستان داخل **فرشوادگر** است و **فرشوادگر** آذربایجان و جیلان و طبرستان وری و قومس میباشد . و برای این کلمه ذکر چند معنی هم مینماید و در موقع ذکر « گاوباره » مینویسد که خسرو انوشیروان « گاوباره را بانواع احترام ... »

قباد که از زمیگه دختر خود او بوجود آمده بود و نزد ایشان تربیت شده بدین آنان گرویده بود پیغام فرستادند که « پدر تو پسر است ، اگر او بمیرد مؤبدان برای اینکه عقاید خویش را بکرسی نشاند یکی از برادران ترا پادشاه خواهند کرد . ما میتوانیم پیش پدر تو اذدر خواهش در آمده او را راضی کنیم که از سلطنت کناره گیرد و ترا بجای خود پادشاهی نشاند تا بتوانی بنیان آئین مانیرادر همه جا استوار کنی . » فتا سوارسان وعده داد که اگر پادشاهی رسید بمیل ایشان رفتار کند . قباد چون ازین امر آگاه شد فرمان داد تا برای پادشاه کردن پسرش فتاسوارسان مجلسی عمومی ترتیب دهند و پیروان مانی را نیز امر داد که با رئیس مذهبی و زنان و فرزندان خود در آن مجلس حاضر شوند . گلنازس؟ مؤبدان و مؤبدان و مؤبدان دیگر واسقف مسیحیون موسوم به بازانس؟ راهم که طبیعی ماهر و بدینواسطه نزد شاه عزیز بود . دعوت کرد . سپس رو پیروان مانی نموده گفت: « آئین شما مرا خوش آمده است و میخواهم در حیات خود پادشاهی را پسر خویش فتاسوارسان سپارم . پس شما همگی بیکسو گرد آئید تا او را پادشاهی انتخاب کنیم . » پیروان مانی ازین سخنان قوبدل شده باطمینان فراوان از

مخصوص گردانید ... و **فرشوادجرشاه** در لقب او بیفزود ... و طبرستانرا در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود ، (صفحه ۴۲) خلاصه آنکه معنی این کلمه و املائی صحیح آن معلوم نبود تا آنکه استاد **مازکوارت** حل این مشکل را بوجه وافی نمود چنانکه در فوق مذکور گردید . (خاشیه مقاله آقای جمال زاده در باب مزدک در شماره ۴ - ۵ سال اول دوره جدید کاره - مترجم)

1 - Sombyke .

2 - Glonazes .

3 - Bazanes .

حاضران جدا شدند . پس از آن قباد سپاهیان را بمجلس خواند و تمام آتقوم را با رئیس مذهبی ایشان پیش چشم مؤبدان مؤبد و اسقف مسیحیون از دم تیغ گذراند . آنگاه احکامی بسراسر مملکت فرستاد تا هر جا از پیروان مانی کسی را بیابند بکشند و اموال ایشان برای خزانه شاهی ضبط کنند و کتب آتقوم را در آتش بسوزند .^۱

ماخذ پهلوی و عربی و فارسی

روایات مذهبی زردشتی

اطلاعات مختصری که بزبان پهلوی در باب مزدك در دست داریم همگی از جمله روایات دینی زردشتی است . نخست سه جمله مختصر در دست است که یکی از آنسه در تفسیر پهلوی **وندیداد** (ویدوداد) دیده میشود . این کتاب پس از ساسانیان نوشته شده ولی حاوی تفاسیر و مطالبی مربوط بدوره پادشاهی آنسلسله است . دو جمله دیگر در **بهمن یشت** که تاریخ تدوین آن بعصر ما بسیار نزدیکتر از وندیداد است ، بنظر میرسد . جمله نخستین عبارتست که از تقاسیر مفقود شده پهلوی نقل شده و جمله دومین نیز قطعاً مبتنی بر همین تفاسیر است .

۱ واقعه قتل پیروان مانی ، صریحاً در تاریخ **سدروس** Cedrenos (در اواسط قرن پنجم هجری میزیست) (صفحه ۶۹۵ از قسمت ۱۲۱ Migne, Patrologia. Series Graeca و تاریخ **زناراس** Zonaras (متوفی دهه ۵۲۰ هجری) (صفحه ۱۲۳ از قسمت ۱۳۴ Migne, Patrologia. Series Graeca (Annal. lib. 14.5; نیز دیده میشود و در کتاب اخیر **فتاسوارسان** با برادرش **خسرو** اشتباه شده است .

۲ - بقیده **وست** (E.w.wert) **بهمن یشت** از قرن ۱۲ میلادی (ششم هجری) است .

در یکی از عبارات متن اوستایی و نندیداد (فرگرد، ققره ۴۹) از کسانی ۴۷ با آستو وینوتو (پهلوی آستویذات) اهریمن مرک می‌جسگند سخن رفته و در آن عبارت «کسی که بر ضد کافر ناپا کی که مردم را از خوردن منع کرده برخیزد» نیز از جمله آنکسان بشمار آمده است. در تفسیر پهلوی بر عبارت مذکور این شرح افزوده شده است: «کسی که با کافر ناپا کی که بزور مردم را از خوردن باز میدارد، مانند مزدک پسر بامداد که ...؟ و مردم را بگرسنگی و مرگ میسپرد بجسگد، با استویذات جسگیده است.»

در بهمن یشت قسمت اول ققره ۶ تا ۸^۲ چنین نوشته شده است: «در تفاسیر وهمن یشت و هروداذیشت (خردایشت) و اشتاذیشت^۳ تصریح کرده‌اند که درین زمان مزدک ناپاک، پسر بامداد، که دشمن دین است، ظهور نمود و با آنانکه پیرو دین یزدانند مخالفت آغاز کرد. خسرو انوشیروان ...^۵ پسر ماهداد و نوشاهیور و داذهور مزد را که از دستوران آذربایجان بودند، با آذور فروغیغ که مردی بی

۱ - این عبارت مفهوم مطالبی است که پارسیان از متن اوستایی و نندیداد دریافته اند.

۲ - عبارت ظاهراً ناقص است.

۳ - متن پهلوی طبع «وست» ، قسمت اول صفحه ۱۹۳ . متن پهلوی در دین گرت طبع پوشوتن در ضمن یادداشتی نقل شده است . (قسمت ۱۲ ، صفحه ۳۴ ، یادداشت ۱)

۴ - وهمن یشت اوستایی در دست نیست . هروداذیشت و خرداذیشت ، یشت چهارمین و اشتاذیشت یشت هجدهمین است .

۵ - ظاهراً در اینجا اسمی از قلم افتاده است . معنای ممکنست چنین خوانند : «انوشیروان ، خسرو پسر ماهداد»

۶ - دستور (فتح و او) یا دستور ظاهراً در دوره ساسانیان بر مؤبدی اطلاق شده است که بیشتر در امور دینی و قضائی مطالعه میکرد و هرگاه درین گونه امورشکالی روی میداده است باو مراجعه می‌نموده اند . (بکتاب امپراطوری ساسانیان تألیف آرتور کرستن متن صفحه ۶۵ رجوع کنید .)

نیرنگ بود و آذورباذ و آذورمهر و بخت آفرید نزد خود خواند و بایشان گفت: « این یشتها را پنهان مدارید و تفسیر آنها جز در جمع معاشران خود نیاموزید » و درین باب از آنان قول خواست و آنان جمله گئی درین معنی متعهد شدند .

در بهمن یشت ، قسمت ۲ ، فقره ۱۳۲ ، مذکور است که « در عهد پولاد » یا « دوران پادشاهی خسرو پسر قباد ، زمانیکه او مزدك ناپاک پسر بامداد را که دشمن ایمان بود با کافران دیگر ازین مذهب دور ساخت . »

در برخی دیگر از آثار پهلوی نیز اشاراتی بآئین مزدك هست که در آنها نام مزدك صریحاً ذکر نشده است .

دین کرت در قسمت ۴ فقره ۲۸ خسرو شاهنشاه پسر قباد را « براندازنده و مغلوب کننده کفر و ستم » خوانده می نویسد که در زمان او « وقوف بر قوانین و رعایت آن ، بواسطه فرمانی که در باب ظهور اختلافات مذهبی و اتحاد در طبقات چهارگانه مردم صادر شد ، زیادتیر و متداولتر گشت . »

در دین کرت قسمت ۷ فقره ۷ و ۲۱ سخن از مخالفان دین و بی دین ترین بیدینانست که او را « همانند مزدك » خوانده اند .

در سایر فقرات مانند فقره ۴ و ۱۷ از قسمت اول و فقره ۹ و ۱۲ از قسمت دوم از وصایای منوچهر نیز عباراتی دیده میشود که شاید اشاره بمزدك باشد .

۱ - متن پهلوی طبع وست (West) قسمت اول صفحه ۲۰۱ .
 ۲ - طبع مادلان (Madan) قسمت اول صفحه ۴۱۳ . متن پهلوی طبع وست ، قسمت چهارم صفحه ۵۰ : در دین کرت چاپ پشوتن (قسمت ۴ ، صفحه ۴۵۷) فصل ۲۱ کتاب چهارم مراجعه شود .

دل افسرده

خدای آن ساعتی کین دل بمن داد
 مرا گنجینه درد و محن داد
 نبود او را توپنداری دلی نو
 ضرورت را بمن قلبی کهن داد
 دلی افسرده از آسیب ایام
 دلی وا مانده دور زمن داد
 دلی بنهادم اندر سینه صاف
 که دوران جهانش صدشکن داد
 ضعیفی را نگهبان قوی کرد
 خرابی را بسآبادی وطن داد
 گل پژمرده ای درغنچه بر بست
 دل لاله بجسم یا سمن داد
 تن پیران درون جوشن گیو
 دل زالی بشخص تهمتن داد
 سفالی تیره در سیمین صدف بست
 چراغی کشته رازین لادن داد
 دلی کین مادر فرتوت گیتی
 هزاران سالش از محنت لبن داد
 دلی کین دایه بی مهر ایام
 ز نا کامیش داروی وسن داد
 برهنه کودکی کاباء علوی
 قنای کودکی او را کفن داد
 ز استاد زمانه خورده سیلیست
 از آتش دل پراز خون چهره نیلیست

دلی با آرزو ها کس کرده نآورد

بسی گرم از جهان دیده بسی سرد

بسی عشق و بسی شادی بسی نوش

بسی حرمان بسی محنت بسی درد

ز گرمای مصاف وصل و هجران

چنان افسرده کاب چشمه از برد

شده چون زعفران سرنگ چون مل

شده چون شببیلدش روی چون ورد

کنون چون یاد آن ایامش آید

شود ناگه بتن لرزان برخ زرد

شود ناگه چنان بیجان که گوئی

غم عالم بر او بر تاختن کرد

بمیدانی فقد نالان که در وی

نه تیغ و تیر در کار ست و نه مرد

من اندر کار او حیران که این دل

چنین تیراز کدامین تیرزن خورد

مرا از دست این دل کار و باریست

که در تاریخ دلداری بود فرد

نوازم چنک عشق و نیستم چنک

ببازم نرد شوق و نیستم نرد

شگفتی نیست کین دل در جوانی

دمار از روزگار من بر آورد

مبادا هیچکس را این چنین دل

که از درهای افسرده است این دل!

فتح خراسان

از کتاب «فتوح البلدان»

(تالیف امام احمد بن یحیی بن جابر بغدادی معروف بیلادری)

ترجمه آقای سید محمد صادق خان حسینی

نماینده معارف ایران در عراق (بغداد)

گویند که ابوموسی اشعری «عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی» را بفتح مامور کرد و او بکرمان رسید و رهسپار شد تا به «طبسین» وارد شد که از دروازه های قلمرو خراسان بود و عبارت از دو قلعه بود یکی «طبس» و دیگر «کرین» و هر دو در گرمسیر بودند و نخل داشتند و وی غنیمتی حاصل کرد و گروهی از مردم طبس بنزد عمر رفتند و بشصت یا بقولی هفتاد و پنج هزار (۲) باوی مصالحه کردند و برای ایشان نامه ای نوشت .

نیز گویند که عبدالله بن بدیل از اصفهان بخودی خود آهنگ خراسان کرد و چون خلافت بعثمان بن عفان رسید عبدالله بن عامر

(۱) یکی از وظایف بزرگی که مجله شرق بعهده خود گرفته است ترجمه فصول و صحایف کتب زبانهای بیگانه راجع بایرانست و مخصوصا کتب مورخین عرب که تا قرن ششم و هفتم همواره مشحون از فوایدست که در تحقیق تاریخ ایران بسیار اهمیت دارد و چون عامه مردم ایران بر آن دسترس ندارند ترجمه آن بزبان فارسی یکی از بزرگترین خدماتیست که میتوان بایران کرد و البته اداره مجله از پذیرفتن و نشر دادن هر چه خوانندگان محترم و فضلاء این عصر بفرستند کمال منت را خواهد داشت و مخصوصا از کسانی که در کتب عرب دست دارند تمنی میروود که درین باب با مجله شرق مساعدت بفرمایند .

(۲) درهم چنانکه معمول مورخین عرب در آن زمانست

ابن کریز را بسال ۲۸ یا ۲۹ بسن ۲۵ سالگی بعمل ولایت بصره گماشت و او قسمتی از فارس را فتح کرد و در سال ۳۰ بفتح خراسان پرداخت و زیاد بن ابی سفیان را از جانب خود حکمران بصره قرارداد. احنف بن قیس یا بگفته دیگر عبدالله بن حازم بن اسماعیل الصلت بن حبیب السلمی که بر مقدمه الجیش وی امیر بود با مردم طبرستان صلح کرد و ابن عامر «احنف بن قیس» را پیش آهنگی فتح قهستان فرستاد و با هیاطله که گروهی از ترکان بودند و یا بقول دیگر گروهی از «الواط» بودند که فیروز ایشان را جلای وطن داده و بهرات آورده بود و با ترکان محشور گشته بودند روبرو شد که درین واقعه مردم قهستان را یاری می کردند. ایشان را شکست داد و قهستان را بجنک گرفت یا بگفته دیگر مردم قهستان را مجبور کرد بدرون قلعه خود پناه برند. پس از آن ابن عامر رسید و از وصلح خواستند و بششصد هزار درم صلح کردند.

معمربن المثنی گوید بلاد قهستان را که امروز مسکن قبیله بکر بن وائلست امیر بن احمر الیشکری فتح کرد. ابن عامر «یزید الجرشلی ابا سالم بن یزید» را از سوی خود بروستای زام در نیشابور فرستاد و آنجا را بقیه گرفت و باخرز را هم که روستای دیگر نیشابور بود مسخر کرد و نیز ناحیه جوین را گرفت و گروهی را اسیر کرد و از سوی دیگر ابن عامر «اسود بن کلثوم العدوی عدی الرباب» را که مردی پارسا بود روانه بیهق کرد و او از شکاف باروئی که برگرد شهر بود با گروهی از مسلمانان وارد شد. دشمنان فی الفور آن شکاف را بروی بستند. اسود بجنک پرداخت و با همراہانش کشته شد. پس از اسود (ادهم بن کلثوم) فرمانده سپاه شد و او جنک کرد تا شهر بیهق را گرفت و بردشمن ظفر یافت. اسود

همواره دعا می کرد که خداوند از بطون جانوران او را بمحشر برانگیزد لهذا برادر وی او را دفن نکرد و فقط یارانش را بخاک سپرد. پس از آن ابن عامر «بشت» را از نیشابور و «اشبندروخ» و «زاوه» و «خواف» و «اسبرائن» و «ارغیان» را از توابع نیشابور گرفت. سپس متوجه «ابرشهر» شد که شهر نیشابور باشد و چند ماه آنرا در محاصره داشت. چون پاسبانی این شهر را بر چهار ربع قسمت کرده و هر ربعی را بیکی از سرداران سپرده بودند، يك تن از آن سرداران نعهد کرد که مسلمانان را وارد شهر گرداند و ایشان را شبانه گام وارد کرد. مرزبان ابرشهر که از حادثه مسبوق شد با گروهی از همراهان خویش در کهنه در متحصن شد و بشرط آنکه قلمرو نیشابور را در مقابل مقرری معلومی واگذار نماید زنهار خواست. ابن عامر پذیرفت بشرط آنکه مال المصالحه هزار هزار یا بقولی هفتصد هزار باشد و در موقع فتح قیس بن الهمش السلمي را حکمران نیشابور گردانید و نیز ابن عامر «عبدالله بن خازم السلمي» را بفتح روستای «حمراندز» از توابع نسا فرستاد. صاحب اختیار نسا پیش آمد و با ابن عامر بیستصد هزار درهم صلح کرد یا بقولی دیگر خراج زمین را در عهده گرفت بدآن شرط که کسی را نکشد و اسیر نکنند.

درین میان «بهمنه» که صاحب ایبورد بود بر ابن عامر وارد شد و در مقابل چهار هزار درهم با وی صلح کرد و بگفته دیگر عبدالله بن خازم را بایبورد فرستاد و او با حکمران آنجا بچهارصد هزار درهم صلح کرد. پس از آن ابن عامر عبدالله بن خازم را بفتح سرخس فرستاد، راذویه که مرزبان آن دیار بود پس از جنگ زنهار خواست بشرط آنکه صدتن از قلمرو وی اسلام بپذیرند و تمام زنان

را واگذار نماید ، اتفاقاً دختر او از آن ابن خازم شد و او را بزنی گرفت و «میشاء» نام نهاد و ابن خازم برخاک سرخس مستولی شد و بقولی دیگر بنا بود که رادویه صد تن را از قلمرو خود که باسلام آوردن مایل باشند معرفی کند و چون نام خویش را در آن میان ذکر نکرد شهر را بقتل گرفتند و او را کشتند . پس از آن ابن خازم از سرخس یزید بن سالم را که مولای شریک بن الاعور بود بسوی «کیف» و «بینه» فرستاد و او آنجا را گرفت و «کتارنک» مرزبان طوس نزد ابن عامر رفت و بششصد هزار درهم باوی صلح کرد . ابن عامر گروهی از غازیان را بفرماندهی « اوس بن ثعلبة بن رقی » بفتح هرات فرستاد یا بقولی دیگر خلید بن عبدالله الحنفی را مامور کرد و صاحب اختیار هرات از عزیمت ایشان آگاه گشت پس در ابن عامر رفت و هرات و بادغیس و بوشنج را باوی مصالحه کرد بجز جمعی از طغیان کنندگان که ایشانرا بقتل گرفتند و ابن عامر بوی چنین نوشت :

« بسم الله الرحمن الرحيم . اینست آنچه عبدالله بن عامر صاحب اختیار هرات و بادغیس و بوشنج را بدان مامور خود گردانید و او را فرمود که از خدای پرهیزد و با مسلمانان از راه نصیحت و صلاح رفتار کند و آنچه در اختیار اوست اصلاح کند و باوی در باب هرات و کوه و صحرای آن مصالحه کرد بر آن شرط که جزیه ای را که بدان صلح افتاده است بپردازد و آنرا عادلانه بر اراضی قسمت کند و بر هر کس قیام بعهده خود نکرد مسلمست که دیگر عهد و پیمانی نخواهد بود ، ربیع بن فهشل نوشت و ابن عامر مهر کرد .

بقیه دارد

از نثر فارسی خیام

این يك صحیفه از نثر فارسی خواجہ امام

عمر خیام در سفینہای ثبت شده است

قال الحكيم الكامل ابو الفتح بن ابراهيم الخيام في رسالة وضعها
في علم الكليات للملك العادل فخر الملك بن مؤيد الملك
فصل :

بدانکه کسانی که طالبان شناخت خداوند سبحانه و تعالی اند
چهار گروه اند :

اول : متکلمانند و ایشان بجدل و حجت های اقناعی راضی شوند
و آتقد ر بسنده گردند .

دوم : فلاسفه و حکما که ایشان بادلّه عقلی صرف در قوانین
منطقی طالب شناخت گردند و بهیچ گونه بادلّه اقناعی قناعت نکردند ،
لیکن ایشان نیز بشرایط منطقی وفا نتوانستند کرد و از آن عاجز آمدند .
سوم : اسماعیلیه و تعلیمیان بودند ، ایشان گفتند که طریق
معرفت جز اخبار مخبر صادق نیست ، چه در ادله معرفت صانع و
ذات ، پس اولی تر آن باشد که قول صادق طلبند .

چهارم : اهل تصوف که ایشان بفکر شدند و نفس ناطقه
را از کدورت طبیعت و حیات بدنی منزّه کردند ، چون جوهر صافی
گشت و در مقابل ملکوت افتاد صورتهای آن بحقیقت در آنجا پیدا
شد ، بی هیچ شکی و شبهتی و این طریق از همه بهترست چه معلوم شده است
که هیچ کمالی از حضرت خداوندی منحول به نیست ، در آنجا یگانه منع و
حجاب نه ، پس هر آنچه آدمی را نبود از جهة کدورت طبیعت
باشد ، اگر همه حجب زایل شود و حایل و مانع دور گردد ، حقایق
چیزها چنان باشد پیدا شود و سید عالم علیه السلام بدین معنی اشارت
کردست ،

مذهب هرمس و آغاناذا یمون و فیثاغورس و سقراط و افلاطون آنست که نفوس ناقصه در ابدان انسانی متردد اند و از بدنی بدنی منتقل می شوند. تا کامل شوند و در وقت کمال قطع تعلق از ابدان می کنند و آنرا نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بدن حیوان هم می کنند آنرا مسخ گویند و قومی که تجویز نقل نبات هم کنند آنرا فسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بجماد هم کنند آنرا رسخ گویند و در کات جهنم نزد ایشان عبارت ازین مراتبست

شاهکار یک نویسنده مشهور

بطوریکه نوشته اند الکساندر دوما (پدر) رومان نویس مشهور نویسنده سه تفنگدار و کنت غالباً احتیاج پول داشت .

وقتی در یکی از جراید بی اهمیت پاریس مقاله ای برضد او انتشار یافت دو روز بعد باز مقاله دیگری سخت تر از اولی و بعد از آن نیز متوالیاً تا یکماه مقالاتی بر علیه او در همان روزنامه نوشته میشد و باینجهت آن روزنامه شهری یافته خریداران زیادی پیدا کرد .

مردم مقالات را میخواندند و متعجب بودند که چرا الکساندر دوما با آنقدرت قلم ساکت مانده جوابی ننویسد و هر وقت هم در حضور خود او صحبتی ازین موضوع بمیان میآمد با خنده و بی اعتنائی تلقی میکرد .

در آخر ماه الکساندر دوما بملاقات مدیر روزنامه رفت، مدیر باتصور عصیانیت و خشم شدیدی که در او میکرد پرسید : آیا شما برای آشتی کردن آمده اید ؟

جواب داد : خیر ، پرسید : پس برای اعلان دوتل آمده اید ؟

گفت : خیر . پرسید : پس چه فرمایشی دارید ؟

گفت : فقط برای تفضیه حسابان آمده ام زیرا این مقالات یکماهه

اثر قلم خود من بوده است .

مدیر روز نامه با کمال تعجب از این شاهکار حساب خود را با او

ترجمه س . ع . سیار

مفروغ نمود .

سون هدین

و هفت هفته تمام در کاشغر ماند و مشغول معالجه چشم گردید و بمحض خاتمه معالجه دوباره بسمت فلات پامیر متوجه شد و قله مزبور را در تابستان آن سال بالا رفت. در کتاب معروف خود «سه سال مبارزه با صحراهای آسیا» شرح این سفر را چنین نقل میکند «از ۵۱۰۰ متر بیلا خفت هواطوری شد که بسیاری از همراهان ما ماندند و بالاتر نیامدند سه نفر کاروانیان که از ترکمان قرقیز بودند دچار دردسر شده و بر جای خود بیهوش افتادند من با دو نفر دیگر بالا رفتم شدت درد سرطوری ما را گرفته بود که هیچ جا را نمیدیدیم و گوئی در تاریکی شب قدم می زنیم، اگر بر جای خود می ایستادم حالم خوب بود ولی بمحض اینکه روی گاو که مرکب من محسوب میشد (یاک) برآه می افتادم اضطراب قلب و سرگیجی تحمل ناپذیر بود، در ۶۳۰۰ متری همه مجبور بتوقف شدیم حیوانات هم از پا در افتاده بودند تشنگی سخت از بی آبی بر همه کس مستولی گردید، اشتها و میل بغذا از همه سلب گردیده ولی منظره عجیب و شگفت آوری بود: در آسمان آبی تیره قرص ماه چون سپر تقره که آفتاب بر آن بتابد جرقه های خیره کننده خود را باطراف پرتاب میکرد و چشم رایاری نگاه آن نبود در اطراف چادرهای ماهزاران هزار شیشه ها و الماس های ریزه یابابانی پر از کره های شب تاب می درخشید. این از انعکاس نور ماه در قطعات یخها و برفهای قله ها حاصل میشد در یک طرف توچال عظیمی مانند

پلکان از بالای تپه ، پائین هیكل مهيب خود را که در سایه نور
ماه واقع بود نشان میداد و در عمق دره مقابل جریان یخ سفید
رنگ چون کهن متحرک مردگان مینمود . «

سون هدين پس از ملاحظه قله مستاق آتا مجدداً در وضع
دریاچه قراگول مطالعه نمود و زمستان را بکاشغر مراجعت کرد .
در بهار سال (۱۸۹۵ میلادی) سفر جدیدی را در نظر گرفت :
این دفعه بسمت صحرای وسیعی که حوضه نهر تاریم و بیابان تا
کلماکان را تشکیل میدهد پیش راند ، این صحرا با حرارت شدید
و کمی آب وریگهای روان خود کاملاً شبیه بصرای کیرافریقا
است در این جاسون هدين مواجهه صدمات بیشتری شد شترها و اسبها و
چند نفر از همراهان کاروان خود را گم کرد و نزدیک بود از
گرسنگی و تشنگی تلف شود که بشکل معجز آسائی راه خویش
را یافته بکاشغر برگشت و یکماه بعد وسایل سفر را تکمیل نموده اول
بجبال هندوکش آمده بسیاری از نقاط مجهول این سلسله را یافت
سپس با وسایل کاملتری در اوایل ۱۸۹۶ برای دفعه دوم قدم بصرای
مخوف تا کلماکان نهاد در داخله آن صحرا که اختلاف حرارت
عجیب و خشکی شدید حکمفرماست (روز ۴۰ درجه حرارت و شب
۲۲ درجه زیر صفر) خرابه شهری که سابقاً آباد و دارای ابنیه مهم
بوده و آثار خطی و نقاشی های آن از قرن هشتم میلادی مانده است
یافت ، دریاچه لب نور مصب نهر تاریم را که در اثر بادهای سخت
و ریک روان مدام تغییر شکل میدهد کشف نمود ، در روی نهر
مزبور با یک قایق تا آنجا که انوهی نیزارها اجازه میداد پیشرفت
در هیچ نقطه توقف نکرد مگر در شهر ختن که یکماه در آنجا اقامت نمود
بعد از آنجا بجانب کوههای گوئن لن و فلات تبت پیش راند تبت ناحیه ایست
خشک و مرتفع و عاری از هر گونه آبادی و بایستی برای طی این فلات بلند

تمام آذوقه سفر را همراه برداشت ، سون هدین در وسط زمستان سال ۱۸۹۶ باطوفانهای برف و تگرگ تصادف نمود و از معبرهای صعب العبوری که ارتفاع کوتاهترین آنها از قله دماوند هم بلندتر است در زمین سنگستان و مقابل سرمای شدید قطبی در ظرف ۵۰ روز تمام عرض فلات تبت را طی کرده باقیانوس صحرای بی پایان مغولستان که سابقاً دریای عظیمی بوده و امروز خشک شده است قدم نهاد . پس از عبور از هزاران صحرای خشک و سرد بهزاران صحرای سوزان و قفر رسید . کاروان سون هدین که شامل ۶۵ راس چارپایان بود پس از عبور از تبت منحصر بهفت رأس شده بقیه تلف شده بودند . در آن فلات سون هدین دریاچه خوخنور را با امواج آبی رنگ آن کشف کرد از اثر آبهای این دریاچه که قدری سرمای هوا را در حوالی خود تخفیف داده است یک چند آبادی در آن نقاط یافت . ماه دوم پائیز بود و قریب ۱۵۰۰ کیلومتر راه دیگر مانده بود که بشهر یکن برسد . سون هدین این آخر منزل مسافرت را نیز طی کرده و تمام عرض قاره قدیم را در سه سال تمام درست در ظرف هزار و یک روز سیاحت کرده بود . پس از برگشتن بمملکت سوئد سون هدین شرح اکتشافات خود را نوشته منتشر ساخت و آوازه شهرت او در همه جایچید پادشاه سوئدازو تشویقات و پندیرائی شایان نمود انواع مجتهدان رادحق اوروا داشت امپراطور روس الکساندر چهار نفر از بهترین قزاقان گارد مخصوص خود را باو تفویض کرد که همه جا در سفرها از او حفظ و حراست نمایند و از طرف دیگر نوبل معروف مبلغ ۵۶۰۰۰ فرانک مخارج مسافرت آتیه اسوین هدین را باو اهدا کرد و همچنین مخارج سفرش که از طبع دو جلد کتاب معروفش « آسیای گمنام » و « درمیان رندهای آسیا » باوعائد شده بود تأمین گردید .

بقیه دارد

آخرین سواری

ترجمه از شعر انگلیسی اثر رابرت برونینگ

- ۱ - گفتم : د پس ای جان شیرین ، اکنون که بعشق من دل بستگی نداری
و تقدیر چنین نبود که وجود عزیز تو از آن من باشد
حال که نیروی عشق من از جلب مهر و محبت تو عاجز ماند
و تیر آمل و آرزوی عمر من بهدف نرسید و پخاک نشست ،
اکنون که مشیت آسمانی چنین بود و تغییر آن امکان پذیر نیست
من نیز سر منبهم و شکایتی ندارم !
شاد باش و دیگری را که لایق عشق تو باشد بهمسری خویشتن سعادت مند کن
و نیز آن امیدی را که بمن داده بودی اینک پس بگیر
فقط میخواهم که مرا بیکباره فراموش نسکنی
و گاهگاهی عشق و امید و نوامیدی مرا بخاطر بیاوری ،
خواهش دیگری نیز دارم و آن اینست که يك بار دیگر برای آخرین دفعه
بر اسبان بنشینیم و با اتفاق گردش بکنیم
- ۲ - محبوبه من پیشانی زیبای خود را متفکر وار بر زیر انداخت ،
و چشمان سیاه خود را که غرور و شفقت در آن گرم جدال بودند .
بفاصله یکی دو نفس کشیدن بر من خیره کرد
و مرگ و حیات مرا در کفه موازنه معلق داشت
بالاخره قبول کرد و گفت ، بسیار خوب ! ،
خون ، بار دیگر جریان خود را در عروق من از سر گرفت ،
لا اقل آخرین امید من بهدر نرفته بود
من و محبوبه ام ، پهلو به پهلو ،
در کنار یکدیگر هوارا استنشاق خواهیم کرد - و اسب خواهیم تاخت !
هان ! يك روز دیگر نیز ، من بمنتها درجه سعادت نایل شده ام با فرشتگان
و خدایان همسری میکنم !
کسی چه میداند ؟ شاید همین امشب دنیا با آخر برسد !
- ۳ - گوش بده ! هیچگاه مشاهده کرده ای که انوار خورشید و ماه و ستاره غروب
همه در آن واحد بريك پاره ابر در مغرب آسمان بتابند

و ویرامورد مجموعه الطاف خود قرار بدهند ؟
 مشاهده این منظره در قلب پر محبت توجه تأثیری کرده است ؟
 آیا قلبت بآن درجه از حس تقدیس و تعظیم سرشار شده است
 که جلال ابر و شامگاه و طلوع ماه و پرتو ستارگان را از آسمان فرود آورده و
 بر وجود تو محیط کند ؟

و چنان حواس تو مقهور این زیباییهای آسمانی گردد
 که سراپا روح مجسم شوی و اثری از بشر خاکی در تو باقی نماند ؟ ...
 من در این موقع چنین حالتی را درک کردم - آه چه لذت و سعادتی !
 زیرا محبوه من پیش آمد و خود را در آغوش من جای داد !
 لحظه ای سر زیبایی خود را بر سینه من فشرد و در آغوش من توقف نمود !
 ۴ - سپس سوار شده هی بر اسبان زدیم و بتاختن پرداختیم

روح من که مانند طومار کهنه درهم پیچیده شده بود منبسط گردید
 و در نسیمی که بر اثر تاختن من و محبوه ام بوجود آمده بود تازه شد و فرح یافت
 امید های زمان سابق را در عقب سر خود بجای گذاشته و بر آنان پشت پازده بودم
 چه لزومی داشت که در پی سعادتتی که نصیب من نبود و نمیشد بیهوده تلاش کنم ؟
 چه لزومی داشت که غصه بخورم که کاش فلان کار را کرده و یا فلان سخن
 را بر زبان رانده بودم

و در آن صورت اینگونه منفعت میردم - یا دیگرگونه ضرر میدیدم
 آیا هیچ احتمال میرفت که وی بمن عشق پیدا کند ؟ شاید !
 ولی همچنین هیچ استبعاد نداشت که از من بکلی روگردان شده تفر و از جوار
 حاصل نماید !

کسی چه میداند ؟ اگر روزگار زشت ترین روی خود را بمن نشان میداد من
 اکنون در کجا و بچه حالی میبودم ؟!

آیا جای شکر باقی نیست که اینک با محبوه خویش بسواری مشغولم !
 ۵ - آیا من تنها هستم که در گفتار یا کردار براه خطا میروم و تیرم بسنک میخورم ؟
 البته تنها نیستم !

همه مردم تلاش میکنند - ولی چه عده از ایشان در زندگانی موفق میشود ؟
 من و محبوه اسب میباخیم و دنیا از دوطرف ما سرعت میگذشت
 روح من گوئی پروبال پیدا کرده و پرواز در آمده است -
 و اینک بلاد دیگر و آفاق تازه ای بچشم مینند ...

با خود میگفتم - همه افراد بشر زحمت میکشند -

ولی همه از عدم موفقیت شاکی هستند -

به آخر کار نگاه کنید - ببینید

آنچه که انجام شده است چقدر حقیر است -

و آنچه که هنوز منتظر انبام است چقدر عظیم است -

حال حاضر ایشان کجا - و ماضی پر امید و نوید ایشان کجا !

مثلا من امیدوار بودم که محبوبه ام بمن عشق پیدا کند ولی تا کجا موفق شدم ؟

همینقدر است که اکنون باهم سواری میکنیم - همین و بس !

۶ - کدام پنجه و بازویی عیناً مطابق فکر صاحب خود کار کرد ؟

کجاست آن مردی که آرزوئی کرد و کاملاً بان آرزو نایل آمد ؟

آیا هیچ اراده ای پیدایش یافت که پرده تن را حجاب مقصود نیابد ؟

پس من چرا اندوهگین و ناراضی باشم ؟ ...

در حین سواری بمحبوبه خویش میسگرم - و ملاحظه میکنم که پستانهای وی

بر روی سینه اش بر آمدگی بسیار خوشایندی دارد و موج میزند ...

هرکس که بتواند دست پیش ببرد - صد ها تاج و هزاران غنیمت حاضر و

موجود است که نصیب وی خواهد شد

ده سطر درشت در تاریخ نوشته میبینم

ده سیاستمدار عظیم سرتاسر عمر خود را صرف کردند

تا یکی از این سطور درباره هریک از آنان نوشته شود -

این افتخار حاصل عمر ایشان است

بسوی دیگر نظر کن - این بیرق را می بینی که بر فراز تلی از استخوان آدمیزاد

نصب شده و باهتزاز درآمده است ؟

این نتیجه رشادت و هنر مندی يك سرباز است !

در ازای این خدمت چه عاید او میشود ؟

اسم ویرا روی تخته سنگی در کلیسای شهر نقر میکنند !

اجازه بدهید بگویم که سواری من بمراتب بهتر از آن پاداش است !

۷ - ای شاعر ! این غوغا را چه معنائیست ؟

بلی قبول داریم که طبع تو شعر موزون نیکو میسراید -

آنچه که فقط در قلب و احساسات ما خود نمائی میکرد -

تو بقلب کلام در میآوری و بیان میکنی -

و نیز مدعی هستی که زیباترین حبات را

از جمیع علوم و افتخارات عزیزتر و گرامی تر می‌شماری و آن زیباییها را
چنین و چنان برشته نظم در میآوری
این خود کم نیست - نی - هنرشایان و موهبت عظیمی است
ولی آیا تو خودت از آن زیباییها که برای بشر نیکوست بهره مند هستی؟
آیا تو که قبل از موقع بتک دستی و ناتوانی و پیر سری دچار میشوی از ما که هرگز يك
لیت شعر مقفی هم نساخته ایم قدمی بممدوح خود - باید آل خود - نزدیکتر هستی؟
برو! هرچه میخواهی راجع با سب سواری شعر بساز - ولی من ...
من اینك بر اسب نیزتك سوادم و با محبوبه نازنین خویش می‌تازم!
کدام بهتر است؟

۸ - و تو ای مجسمه ساز مشهور!

بسیار خوب - تو قریب بیست سال از عمر خویش را
قربانی صنعت خود کردی - و به بتدگی وی اشتغال داشتی -
نتیجه؟ - بلی - نتیجه هم این مجسمه ونوس است که ساخته
و ما چون از نمایش آن سیر شدیم - روی میگردانیم - و آن دوشیزه
جوان را که ساق پای خود را برهنه کرده است و از گذار آب عبور
میکند می بینیم

انصاف بده! - کدام يك بیشتر ما را محظوظ میدارد -

البته دختر جوان؟ ... تصدیق نمیکنی؟

هان ای موسیقی ساز! - اینکه موی سرت خاکستری رنگ شده است
و جز آهنگ موسیقی چیزی نداری که به ابناء بشر تقدیم کنی -
آیا این تعریف که از رفیق خود میشنوی برای پاداش زحمات تو کفایت
میکند؟ رفیق تو چنین میگوید: موزیک اپرائی که فلان ساخته است بسیار عالی
است ولی حیف که ذوق موسیقی مردمان - و پسند ایشان - زود بزود تغییر میکند
اینك مرا بین که جوانی خود را مانند تو از دست دادم - ولی در عوض

لا اقل باین مقام رسیده ام که با معشوقه خویش - وازی میکنم!

۹ - صلاح حال ما را چه کسی میداند؟ آیا سعادت این دنیا برای ما کافی است؟
من میگویم نه کم است؟

چنین بنظر میاید و متقدم - که شخص در ماورای حیات این دنیا زندگی
دیگری نیز باید داشته باشد ...

در موقع مرگ دلخوشی و امیدی برای ماورای مرگ داشته باشد ...

يك دلخوشی و امیدی که از پشت حجاب مرك آنرا (اگرچه بطور مبهم)
توان دید -

پای من یکبار برارض موعود قدم نهاده است -

و دوستان و پیروان من تاج افتخاری بر سر من قرار داده اند -

آیا من میتوانم برای خود در ماورای مرك نیز چنین موفقیتی را مشاهده
کنم ؟ باید جستجو کرد و دریافت -

ولی مترسم ! و لرزان ارزان از این جستجوی تاریک امتناع میورزم -

کره زمین بسیار نیکوست - آیا ممکن است که بهشت بهتر از این باشد

نمیدانم - ولی بمن چه ؟ بهشت و وصل محبوبه من آرزوهای دور دست و
مبهمی هستند -

عجالتاً من بسواری مشغولم - مرا بحال خود باز گذارید !

۱۰ - هنوز . . .

محبوبه من درطول این مدت خاموش بوده و کلمه ای بر زبان نیاورده است !

میرسید بهشت چیست -

آیا آنست که ما . . .

زیبا و نیرومند - و در عتفوان زندگانی . . .

بمدارج عالیه ای که اکنون بالاتر از ما قرار دارد -

یعنی به آنجا که معنی و حقیقت حیات برای اولین دفعه بر فهم ما مکتشف میشود . . .

ما - بچنین مرتبه ای نایل شویم و جاودانه در این مرتبه اعلی باقی بمانیم ؟

آیا بهشت یعنی آنکه من و محبوبه ام با یکدیگر سواری کنیم و پیش برویم

در حالی که زندگانی هر روز و همیشه کهن و مستقر باشد ولی در عین حال

جوانی و تازگی خود را محفوظ بدارد ؟

تغییر بکند - ولی در درجه و مرتبه - نه در کیفیت و ماهیت ؟

يك لحظه ای چنین پرسعادت نصیب ما شود و آن لحظه تا دامنه ابدیت امتداد

پیدا کند ؟

بلی !

اگر من - بهشت من آنست که من و محبوبه ام - پهلو پهلو

با یکدیگر سواری کنیم و بتازیم . . .

بتازیم و سواری ما تا دامنه ابدیت امتداد داشته باشد !

جریان ادبیات

در ایران کنونی

- ۲ -

در دوره های بعد میرزا ملکم خان مشاغل عالیه از قبیل سفارت مصر و وینه و برلن را عهده دار بود و در کنگره برلن بنماینده گی ایران شرکت جست و بجوبی از منافع ایران دفاع کرد و آنرا حفظ نمود و در نتیجه با لقب پرنسی نایل آمد .

در اواخر عمر سفارت لندن و سپس سفارت رم را عهده دار بود و در سال ۱۳۲۷ در رم وفات یافت .

در اوایل سلطنت ناصری میرزا ملکم خان « فراموش خانه ای » در تهران تأسیس کرد .

مقصود و مرام فراموش خانه این بود که دوری و یگانگی بین طبقه ممتاز و توده را بر طرف سازد و حس یگانگی و ملیت را ایجاد و تحریک نماید . این جمعیت ظاهراً شعبه ای از ماسون ها و قسمت « شرق اعظم » آن محسوب میگردید که در تحت نفوذ و با کمک سالونیک ایجاد شده بود . جمعیت مزبور مورد تعقیب واقع گشت و ملکم خان مجبور شد بلندن رود و سفارت ایران را عهده دار گردد . میرزا ملکم خان در ۱۳۰۹ در لندن روزنامه « قانون » را

تأسیس نمود . روزنامه مزبور خدمت عمده ای بیداری و تولید حس ملیت ایران کرد . روزنامه مذکور که تمام مطالبش بقلم خود میرزا ملکم خان نوشته میشد چنانکه اسمش نشان میدهد ساعی بود که لزوم قانون و حس عدالت خواهی را در خوانندگان پرورش دهد و بآنها بفهماند که ترقی و تجدید حیات ایران منوط بقوانین محکمست

که باید وضع شود و مجلس قانون گذاران حامی آن باشد .
 روزنامه قانون تقریباً سه سال ادامه یافت و ۴۱ نمره بطبع رسید .
 در ایران روزنامه مزبور و خوانندگانش مورد تعقیب واقع میگرددند
 و بنابراین براهمیت آن افزوده شد . روزنامه قانون و سایر نوشتههای
 میرزا ملکم خان رفته رفته در زبان فارسی تغییراتی داد و طرز
 نگارش تازه ای پیدا شد . صفت برجسته آثار میرزا ملکم خان سادگی
 و آسان فهمی آنهاست بطوریکه تمام توده مطالب آنرا درک می کند ،
 مشارالیه در بدو خدمت خود در تحریرات وزارت امور خارجه نیز
 طریقه ساده ای را ایجاد کرد .

چنانکه مذکور افتاد میرزا ملکم خان در ۱۳۲۷ در رم وفات یافت
 و بقدری خوش بخت بود که نتیجه و ثمره زحمات و خیالات خود را دید .
 مطبوعات ایران نیز خدمت غیر قابل انکاری بادیات ایران
 کرده اند .

اولین روزنامه فارسی موسوم به «روزنامه وقایع اتفاقیه» در سال
 ۱۲۷۰ و عهد ناصری در تهران تأسیس شد و مرتباً هفته ای یک بار
 انتشار می یافت . ده سال بعد در ۱۲۸۰ روزنامه دیگری موسوم به
 «روزنامه دولت علیه ایران» انتشار یافت . این روزنامه مصور بود
 و صورت بزرگان ایران را انتشار میداد و تغییر مشاغل دولتی و
 اطلاعاتی را راجع بایالات و ولایات آباد ایران حاوی بود . بعد
 این روزنامه باسامی مختلفی انتشار یافت ولی چون ارگان رسمی
 بود در مرام خود کمتر تغییر داد .

در سال ۱۲۸۳ «روزنامه علمی» انتشار یافت . مرام این نامه
 خدمت بمقاصد دارالفنون بود . بعد در سال ۱۳۲۲ اولین مجله
 علمی بنام «گنجینه فنون» برای مدت کمی انتشار یافت . مجله

مزبور بواسطه شهرت و سرشناسی نویسندگانش که یکی از آنها آقای تقی زاده بود تا اندازه ای انظار را جلب کرد. مجله های دیگری نیز انتشار یافت که در اطراف مسائل تاریخی و مذهبی و غیره بحث می کردند ولی بواسطه عدم تبحر کامل نویسندگان و شرایط سانسور از بین رفت و اثری از آنها باقی نمانده است. جرایدی که در خارجه انتشار می یافت بیشتر توجه ایرانیان را جلب می کرد جراید مزبور بیشتر بیداری ملت ایران کمک نمودند. وصول این جراید بایران فوق العاده مشکل بود. یکی از قدیمترین جراید منتشر در خارج موسوم به «اختر» منطبعه اسلامبول در سال ۱۲۹۴ تأسیس شد و تا ۱۳۱۵ بحیات خود ادامه داد و سپس بتوسط دولت عثمانی توقیف شد. میرزا آقاخان کرمانی و میرزا علی محمد خان از نویسندگان نامه اختر بودند. میرزا علی محمد خان پس از آن روزنامه «تربیت» را با قطع واسلوب مرغوبی انتشار داد و بین جوانان شهرت بسیاری کسب کرد. یکی از خصائص این روزنامه حملات او بصدر اعظم (امین السلطان) و عملیات خائنانه او بود. منظومه های چندی که با سبک تازه ای در این نامه انتشار می یافت مثل حکایت «دختر حاجی نمدمال» از لحاظ ادبیات قابل توجه و ذکرتست. پس از اعلان مشروطیت (سال ۱۳۲۵) یکمرتبه بشماره روزنامه ها افزوده شد. جرایدی که کسب شهرت و اهمیت کردند عبارتست از «مجلس» و «ایران نو» و «صور اسرافیل».

پیدایش جراید فکاهی و خنده آور مثل «کشکول» و «بهلول» با صورتها و مطالب جالب توجهی از خصائص ادبی این دوره محسوب میگردد. آشنائی با نظر غربی باعث انقلاب ادبی ایران گردید. میرزا آقاخان کرمانی مقاله مفصلی راجع بادبیات قدیم و جدید انتشار

داد و نظر و خط مشی نویسندگان جدید را روشن ساخت .
 نظم جدید ایران بروح ملت نزدیکتر شد و مطابق احتیاجات
 آن ساخته گردید بطوریکه در غم و شادی ملت کاملاً شریک بود
 و از سطور آن روح ملت آشکاراست . این رویه و منظور که در
 اشعار قدما دیده نمی شود حد فاصل روشنی بین ادبیات قدیم و
 جدید ایران ترتیب میدهد . یکی از پیروان معروف این سبک شیبانی
 است که در سال ۱۳۱۰ وفات یافته است . اشعار شیبانی برعکس
 اشعار آن عصر که همان سبک قدما را پیروی نموده اند دارای
 روح تجدیدست . شیبانی را نمیتوان شاعر بزرگی نامید ولی نمیتوان
 منکر قریحه و استعداد او شد . اشعار شیبانی از تقلید عقیده قدما
 مبرا است . شاید و وضع زندگی شخصی او یأس و بدبختی را در
 اشعارش آشکار ساخته است . مشارالیه از خانواده های قدیم کاشان
 بود و غفلة دچار تعقیب مأمورین حکومت گردید و از هستی ساقط
 شد . پس از حضور و آمدن بتهران باکمک امین السلطان صدراعظم
 از فقر و بیچارگی نجات یافت و مراتب فقر و بیچارگی او در سطور
 اشعارش پیداست .

شیبانی هنگام اقامت در کاشان شروع بنظم اشعار خود کرد .
 بعد از آمدن بتهران مشارالیه در تحت حمایت صدر اعظم
 با خاطری آسوده منظومه ها و رساله های خود را تدوین و تألیف کرد .
 عیب جوئی از حکومت و مملکت و وزرا و شاه در موقع استبداد
 تام و حکومت مطلق شیبانی را طرف توجه و مورد ستایش میسازد .
 بدیهی است اشعار شیبانی را در ایران نمیتوانستند انتشار دهند دیوان
 او در سال ۱۳۱۰ یعنی در سال وفات او در اسلامبول بطبع رسید .
 یکی از شعرای فکاهی نویس معروف دوره آزادی ایران میرزا

علی اکبرخان دهخدا قزوینی میباشد که بواسطهٔ مقالات فکاهی خود که در روزنامهٔ صور اسرافیل انتشار می داد شهرت تامی تحصیل کرد. یاد داشتهای او بشکل پاورقی مرتباً در صور اسرافیل (۱۳۲۶-۱۳۲۷) بامضای دخو طبع می گردید.

اشعار مشارالیه با مطالب زنده ای در اطراف زندگی سیاسی و اجتماعی ایران نوشته میشد. بدیهی است روحانیون، وضع زنان ایران و عادت شوم تریاک کشی و تریاکیان نیز از نیش قلم و زبان تند او بی بهره نمی ماند. حسن خصومت و بدبینی نسبت بروسیه نیز از اشعار او پیدا بود و خلاصه میتوان گفت موضوعی نبود که دخو دستی روی آن نگذاشته باشد. عبارات اشعار او خیلی ساده و بزبان عامیانه و عوام فهم بود بطوریکه رفته رفته این سبک در ادبیات ایران جای خود را باز کرد. مجلهٔ فکاهی ملا نصرالدین که از ۱۳۲۵ در تقلیس انتشار می یافت در قلمفرسایی دخو تأثیر بخشیده. پس از اختناق مشروطیت بدست محمد علی میرزا میرزا علی اکبر خان در تابستان ۱۳۲۷ بخارج مملکت فرار کرد و در ایوردن سویس صور اسرافیل را ادامه داد. سپس میرزا علی اکبر خان در روزنامهٔ سروش منطبعهٔ اسلامبول سال ۱۳۲۹ که ارگان انجمن ایرانیان محسوب میگردد چیز نویسی کرد.

یکی از خصائص اصلاح و انقلاب ادبی ایران این بود که کلیهٔ طبقات حتی در گوشه و کنار مملکت هم بمفهوم مطالب و مندرجات آن دسترس داشته باشند، بنابراین بیشتر مقالات و اشعار بزبان عوام و ساده انتشار می یافت.

عارف قزوینی تصنیف ساز معروف ایرانی نیز قابل توجه است. در تصنیفها و حتی غزلیات این نویسنده باقی ماندهٔ روح

تصوف دیده میشود. اشعار عارف در توده اثر فوق العاده دارد. یکی از بهترین آثار عارف تصنیفی است که در جشن انجمن ادبیات پس از خلع محمد علی میرزا در اواخر ۱۳۳۰ خوانده و در حضار تأثیر فوق العاده کرده بود.

با ملاحظه مطالب مذکور میتوان گفت زبان و ادبیات فارسی جریان و جنبش تازه ای بخود گرفته و حیات جدیدی در آن راه یافته و بسوی ترقی و تکامل میرود.

آ.آ. رها اسکویچ (از مجله شرق - منطبع مسکر)

سلطان شرف الدین - قهرمانی

غزلی از رابعه

(رابعه قزداري بلخی بنت کعب نخستین شاعرۀ ایرانی در قرن چهارم)
 فشانند از سوسن و گل سیم وزرباد زهی بادی که رحمت باد بر باد
 بداد از نقش آزر صد نشان آب نمود از سحر مانی صد اثر باد
 مثال چشم آدم شد مگر ابر دلیل لطف عیسی شد مگر باد
 که در بارید هر دم در چمن ابر که جان افزو د خوش خوش در شجر باد
 اگر دیوانه ابر آمد چسرا پس کنند عرضه صبحی جام زر باد
 گل خوشبوی ترسم آورد رنگ ازین غماز صبح پرده در باد
 برای چشم هر نا اهل گوئی عروس باغ را شد جلوه گر باد
 عجب چون صبح خوشتر می برد خواب چرا افگند گل را در سهر باد

حماسه ملی ایران

- ۲ -

۲- چند نفر یونانی در زمان هخامنشی ها افسانه های حماسی مفصلی راجع بوقایع زمان گذشته - امانه گذشته بسیار دور - از زبان پارسی ها و مادها (ایرانیهای غربی) شنیده اند . مخصوصاً بایستی طیب مخصوص اردشیر دوم کتزیاس Ktesias را اسم برد که در اوائل قرن چهارم قبل از میلاد کتاب خود را نوشته است . چنانچه از آثار او بیش از آنچه امروز در دست است و اغلب قطعات ناقص است ، بدست داشتیم میتوانستیم ازین حیث استفاده بیشتری بکنیم . البته میتوان ثابت نمود که نویسنده مزبور در قسمت تاریخ اغلب سطحی بوده . اراده شخصی را هادی قرار داده و نیز چندان عشق و علاقه ای بحقیقت گوئی نداشته است و نمیتوان فرض کرد که در موضوعات غیر تاریخی مأخذی که از آن اطلاعات بدست آورده و نیز اسم برد است کاملاً مطابق حقیقت میباشد . اما قسمت عمده و مهم این افسانه ها را مخصوصاً قسمت راجع بجوانی و ترقی کورش را میتوان حقیقت دانست و اکتشافات و تحقیقات کوچمید Gutschmid^۱ ثابت مینماید که آنچه در موضوعات اصلی راجع بشخصیت پرسیس Persis ذکر گردیده ، بعدها در اطراف مؤسس حکومت امپراطوری دوم ایران ، اردشیر نیز گفته میشود .

ازین راه تا اندازه ای میتوانیم اطمینان حاصل کنیم که اصل این

(۱) مجله انجمن شرق آلمان شماره ۳۴ ، صفحه ۵۸۶ و بعد ، نوشتجات مختصر

اطلاعات پارسی بوده و از مادها نیست چنانکه آنطوریکه کتزیاس مینویسد افسانه های مزبور بِنفع پارسها نیست و پادشاه ماد را تا اندازه خوب مجسم مینماید (۱) این در اثر آنستکه افسانهها در دست مادها افتاده و آنها را بِنفع خویش درست کرده اند (۲) در تاریخ ماقبل سلطنت امپراطوری ایران که کتزیاس نوشته و قسمتی از آن در کتاب دوم دیودور Diodor باقیمانده است در عین حالیکه افسانهها و داستانهای سامی را ذکر مینماید در قسمت عمده روایات مادهاست . شاید بعضی از قسمت هائی را که او در تاریخ سمیرامیس مثل تاسیس شهر اکباتانا ذکر نموده مربوط باینجاست . چنانچه این فرض را قبول کنیم پس حتماً افسانه اربکس Arbakes خراب کننده شهر نینوا مؤسس سلطنت ماد و افسانههای تروس Nanarus . پارسندس Parsondas و کادوزیرها Kadusier متعلق باین قسمت است (۳) . يك افسانه زیبای حماسی که من آنرا میل دارم غزل بنام افسانه ملکه مملکت سگستان (سگها) زارینه آ Zarinea و عاشق او استریان گائوس Stryangaeus

(۱) مخصوصاً بایستی متوجه بود که نمش آستیاژ را شیری پاسبانی مینماید و آنطوریکه Moses Chor. در کتاب دوم صفحه ۷۰ مینویسد شیری پاسبان اردشیرست .

(۲) رجوع شود به گوجمید . مطابقت شود با مطالعات عمیق مارکوارت در کتاب « Philologus » ، مضمون جلد سوم صفحه ۵۹۵ که مفصلاً ثابت مینماید تا چه اندازه کتزیاس در قسمت تاریخ کورش افسانههای اصلی را حکایت مینماید . بعقبه من آنچه دینون Dinon (معاصر اسکندر) راجع بچوانی این پادشاه مینویسد ، همان است که کتزیاس نوشته فقط بقابل دیگری در آورده است معهذ رجوع شود به مارکوارت صفحه ۶۰۴ و بعد

(۳) بایستی از قسمتهای Diodor و جمل نیکلاداماسئوس Nicolaus Damascenus جمع نمود .

Stryaglius استریاگیوس میباشد (۱) قسمت های ناقص این افسانه ها نشان میدهد که کتزیاس با کمال سرعت حکایت نموده در صورتیکه چنانکه در منتخبات فتیوس Photius دیده میشود مشار الیه مجملۀ بیان مینماید (۲) اکنون ما نمیتوانیم بدانیم که ضامن و یا ضامن های اطلاعات کتزیاس تا چه اندازه از ماخذ کتبی استفاده نموده اند ولی این نکته مسلم است که همه آنها جنبه حماسی را دارا هستند

۳ - با وجود تغییر و تفاوتی که سرگذشت جوانی کورش در کتاب هرودت با نوشتهجات کتزیاس دارد معیناً امروز همه کس یقین دارد که کتاب هرودت نیز داستانیست افسانه بچه ایرا که ماده سگی شیر داده است هرودوت یا آنکه هرودت از زبان او این حکایت را شنیده است اصولاً تغییر داده است (۳) اما این نمونه داستانی که اغلب دیده میشود بخوبی ثابت مینماید که متن موضوع اصولاً از روایات ملی است گذشته از این طرز بیان

۱ - رجوع شود به Deinterperlatiane که مؤلف آنرا Demetrius Thalere

میداند جمل ۲۱۲ و بعد دیودور کتاب دوم صفحه ۲۴ Nicoi Dam. Anonymus de Mulieribus و غیره

(۲) مارکوارت صفحه ۵۹۱ و بعد میخواهد ثابت نماید که فتیوس خود کتزیاس را نخوانده بلکه از منتخبات او اقتباس کرده است در عین حال رجوع شونده Krumbholz در شماره ۵۸ صفحه ۲۱۳ و بعد مجله Rhein Mus. f. Philologie. N. F. (موزۀ رناتی راجع به علوم السنه)

۳ - هرودت کتاب اول صفحه ۱۱۰ و مخصوصاً ۱۲۲ Justin 14. 10 شیردادن ماده سگ را بدون تغییری ذکر مینماید ولی من ظنن هستم از اینکه Trogus یا کتاب یونانی که از آن اقتباس کرده است از ماخذ دیگری غیر از هرودوت استفاده کرده است

گوچمید در مجله انجمن شرق المان شماره ۲۴ صفحه ۲۸۶ و نوشتهجات مختصر شماره ۵ صفحه ۲۴ وضعیت دیگری را داراست

و تدوین هردوت تا اندازه ای با افسانه پهلوانی ایرانی که ما از ازمه بعد می شناسیم مطابقت مینماید : پادشاه بیگانه (آستیاژ - افراسیاب) بشاهزاده پارسی (سیروس - کیخسرو) حکم مینماید ، پسر دخترش را (مندنه فرنگیس) (۱) اعدام نماید (۲) این پسر را نجات داده در میان چوپانان بزرگ شده و پدر بزرگ خود را از تخت سلطنتی بیفکند . شاید بتوان نیز مقام هار پاکوس را Harpagus با وجود آنکه شخصیت او بهمان اندازه تاریخت که شخصیت کورش بامقام پیران مقایسه نمود . (۳) شاید اصولاً مطابق افسانه کیخسرو را نیز ماده سگی شیر داده است قریب یقین است که پادشاه داستانی بدرجات قبل از زمامدار تاریخی عامل این افسانه بوده است ، اما روایت پارسی زندگانی او از ازمه بعد بدست ما افتاده است آن شیر خواری در جای دیگر منعکس گردیده و مطابق Moses von Choren کتاب سابق الذکر اردشیر را نیز بزوی شیر داده است (۴) یک نمونه دیگر داستانی در کتاب هردوت غیب گوئی اسب است که ارتقاء داریوش را پیش بینی مینماید .

- ۱ - ثعالبی « کسیری » نوشته و دو نیمه اسم را معکوساً تغییر داده است Justin در کتاب Iran. Namenbuch صفحه ۳۷۱ دقیق تر است .
- ۲ - نویسندگان عرب (دیوری صفحه ۱۶ و طبری جلد اول صفحه ۵۰۱) افسانه فوق را اینطور نوشته اند - در شاهنامه اجازه میدهد که بچه زنده بماند .
- ۳ - بعید نیست که هردت این افسانه را از یکی از بازماندگان هارپاگوس شنیده است .
- ۴ - اینکه مخصوصاً بز را اسم برده برای آنستکه شیر بز قابل تغذیه است کزنوفن افسانه راجع به کورش را با استفاده از کتاب هردوت بدلخواه درست کرده است . عناصر حقیقی پارسی بهچوچه در کتاب مزبور دیده نمیشود

ماری استوارت

نگارش شیلر - ۳ - ترجمه عبدالحسین میکده

یولبه - پیرترین مرد فورتیکهای برطبق تقاضای شما برای انجام خواهش شما خواهد آمد.

ماری - (بیانات یولبه را قطع کرده و میگوید) من با پیرترین مرد قصر فورتیکهای کاری ندارم من يك كیش از کلیسای خودم لازم دارم. ضمناً یکنفر تقریر نویس و يك (نوتر) وکیل رسمی لازم دارم که آخرین وصایایم را بنویسم.

سختی ها و غصه های ایام طولانی اسارت عمر مرا کوتاه کرده است مثل اینکه حیات مرا شمرده اند من خودم را مثل يك نفر محضری می پندارم.

یولبه - خوب می کنید این افکار مناسب حال شما است.

ماری - می خواهم وصیت کرده و آنچه که بمن تعلق دارد تعیین کنم. از کجا معلوم است شاید دست مقتدری آمد و ماموریت آرام غصه را فوری انجام داد.

یولبه - البته مختارید. ملکه انگلستان نمیخواهد از اموال شما برای خود ثروتی اندوخته کند.

ماری - مرا از خدمتکاران با وفایم دور کرده اند از نوکرهايم ... نوکرهايم کجا هستند و سر نوشت آنها چیست؟ من اکنون بخدمات آنها احتیاجی ندارم ولی می خواهم بدانم و مطمئن باشم که آن عناصر فداکار در فشار احتیاج نباشند.

قسمت سوم

(اشخاص سابق مورثیمه برادر زاده یولبه وارد اطاق میشود بدون اینکه مختصر اهمیتی بملکه بدهد بطرف یولبه می رود)

مورثیمه - شمارا احضار کرده اند (بهمانطور که آمده بود خارج شد) ملکه با بی میلی باو نگاه کرده و به یولبه که میخواست در عقب برادر زاده خود از اطاق خارج شود رو مینماید.

ماری - مسیو یولبه يك استدعای دیگر وقتی چیزی می خواهید بمن بگوئید استدعا دارم خودتان بیائید از شما خیلی چیزها را میتوان تحمل کرد. من بکسر سن

شما احترام میگذارم ولی نمیخواهم از گستاخی و بد رفتاری این جوان دچار زحمت شوم. خواهش دارم مرا از دیدن رفتار پر از خشونت او معاف دارید

یولبه - چیزیکه او را در نظر شما خوار و غیر مطبوع نموده در نظر من او را عزیز کرده است. تحقیقا مورثیمه از ابلهانی نیست که اشک فریبنده زن در او تأثیر کند. او سفر کرده است. از پاریس و رمس Reimis بر گشته و نسبت بسر زمین قدیمی انگلستان با وفاست خانم تر دستیهای شما در او اثر نخواهند کرد.

(خارج میشود)

قسمت چهارم ماری - کندی

کندی - ای مرد وحشی و بی ادب چقدر سفاکی! چطور جرأت میکنی اینگونه روبرو صحبت کنی

ماری - ما در ایام شکوه و عظمتان گوش رأوفی برای شنیدن تملق داشتیم. حالا هم سزاست عزیزم که بیانات توهین آمیز و سراسر خشونت را تحمل کنیم.

کندی - خانم چرا آنقدر مایوس و سر افکنده اید. سابقا شما باشاش بودید شما معمولا بما تسلیت میدادید من شما را بواسطه بی علائگی که همواره نشان میدادید ملامت میکردم

ماری - (متفکر است) من او را خوب شناختم. روح خونخوار سلطان دارنلی، است که در این معاك آمده و مرا تهدید میکند تا بدبختی های من به سرحد اوج نرسد او محال است با من صلح کند.

کندی - دیگر این چه فکری است!

ماری - تو او را فراموش کرده ای ولی من يك یادکار فراموش نشدنی از او دارم. امروز روز سال آن حرکت شوم بود ریاضت و پرهیز و یسا توبه و انابه را تشریفات این روز قرار داده ام

کندی - این فکر را فراموش و آن روح را از خود دور کنید. ان حرکت را با چندین سال پشیمانی و ندامت جبران کرده اید. کلیسا که میتواند تمام گناه ها را نا بود سازد. نا بود ساخت و خداوند از تقصیر شما در گذشت.

ماری - گناهی که بخشیده شده بود اینک سر از خاک بدر کرده است.

ناقوس کلیسا و تضرعات کیش هیچ يك قادر نیستند شبح شوهری که برای انتقام سر از خاک بدر آورده است در قبر دوباره مستور سازند

کندی - شما که او را نکشته اید دیگران این کار را کرده اند
ماری - من از موضوع مطلع بودم و از ارتکاب جنایت جلو گیری نکردم
 من او را بایمانات تملق امیز در دام مرگ انداختم .
کندی - جرانی شما به گناه شما تخفیف میدهد . شما در صباوت و ایام لطافت عمر بودید .

ماری - در لطافت عمر من با چنین جنایتی آغاز زندگی را آلوده کردم .

کندی - بی ادبی ها و توهین هائی که نسبت بشما کرد شما را به چنین اقدامی وادار ساخت عشق شما مثل دست خدائی آمد و او را از ظلمت و تاریکی نجات داد . شما او را از بستر زفاف خود بر او رنگ سلطنت نشانید . شما او را با لطف خود باوج سعادت رساندید و تاج ابداد خود را باو اعطا نمودید . آیا میتواند این را فراموش کند که تقدیر و سر نوشت درخشان او مولود عشق شما بود .

عشق و رافت شما را با سوء ظنهای پست خود مجروح ساخت و رفتار خشونت‌الود او برای شما تحمل نا پذیر شد و بالاخره لذتی که دیدگان شما را مفتون نموده بود از بین رفت . خاطر شما از او رنجید و از اغوش شوم او دوری اختیار کردید و او را به حقارت سپردید

اما او آیا کوشی برای ترضیه خاطر شما کرد . ؟ آیا حاضر به عفو شد . ؟ آیا هیچ بزانونی شما افتاد از حرکات خود نادم شد و وعده جبران خطایای خود را داد . ؟ خیر ! بدبخت بخیال مخالفت و پایمال کردن شما افتاد و کسیکه مخلوق شما بودخواست در برابر شما خود را سلطان و مالک الرقاب قرارداد . در برابر شما او از خون ممتاز شمار یکسورا با مر او کشتند . شما هم با خون گناه خونینی را جبران کردید .
ماری - و حالا هم با خون خطایم را جبران خواهم کرد . تو میخواهی مرا تسلیت دهی ولی حکم توقیف را صادر میکنی .

کندی - وقتی که آن جنایت اتفاق افتاد شما در اختیار خود نبودید در آن موقع شما اسیر عشق سرشاری بودید که شما را مطیع و بفرمان Bothwel بدبخت قرار داده بود او بر روح شما تسلط داشت و با اراده همین خود بر شما استیلا یافته بود . شما از خود بیخبر بودید

جلب مهاجرین اروپائی

در سال ۱۲۴۲

- ۳ -

شرط چهارم از شروط سبعة اینکه اهل آبادی تازه از هر مذهب و ملت که بوده باشند مزاحم حال آنها نشوند و در وضع عبادت و پرستش خودشان که خالی از ضرر و نقصان مردم بوده باشد ماذون فرمایند و احدی رجوع بعبادت و دین داری آنها نداشته باشد و وضع حکومت آبادی تازه بدین طریق شود که هفت نفر صاحب اختیار از خودشان تعیین نمایند که بصلاح و صوابدید آنها عمل کنند ، چنانچه يك نفر کرسی نشین و يك نفر نایب او و پنج نفر کارگزار دیگر بدین طریق که صدر نشین اول بامور نظام و لشکر متوجه بوده و صدر نشین دوم از مدرسهای علوم متفرقه و هر چه متعلق بانهاست متوجه شود و مابقی از کارگزاران ، اولی مباشر امور زراعت ، دومی مباشر امور تجارت ، سیمی مباشر امور اهل صنایع ، چهارمی مباشر امور مهندسی و معماری ، پنجمی مباشر امور داروئیگی بوده باشند و بهمین قرار باستصواب همدیگر مشغول گذاردن امور آبادی تازه شوند و این هفت نفر را اهل آبادی تازه خودشان باید منتخب نمایند و می باید امورات شرع و عرف را باکمال انصاف و عدالت بقانون شریعت انگلستان و آداب اهل آن ولایت بگذرانند و اگر چنانچه از کسی خیانتی بخلاف شرع و عرف سرزده باشد که بموافق قانون اهل انگلیس آن کس واجب القتل شده درین صورت اختیار با آن هفت نفر میباشد که آنها را یا اینکه بانگلستان میفرستند و یا اینکه یکی از بنادر دسترسی که نزدیک و در تصرف اهل انگلیس میباشد و یا اینکه بالکلیه از همان آبادی تازه اخراج ابدی مینمایند و در هر سه صورت باید بصلاح و صوابدید بالیوز (۱) انگلیس که در آن نزدیکی ها توطن دارد بوده باشد .

شرط پنجم از شروط سبعة اینست که مال و جان هر کس و وارث آنها در آزادی باشد و دیگر اهل آبادی تازه در هر جنک و آشوب و نزاع که در ولایت اتفاق میفتد رجوعی و مدخلیتی در آن نکنند و داخل این قبیل امورات نشوند و ازین طرف هرگاه دشمنی برای این آبادی تازه خواه از ولایت خواه خارج از ولایت بهمرسد و قصد این آبادی کنند درین صورت حضرت نایب السلطنة العلیه و

۱- بالیوز یا بالیوس ماخوذ از ترکی اسلامی که انهم از زبان ایتالیائی گرفته است و در آن زمان عنوان اقتضای بوده که بقسولهای ممالک اروپا در مشرق می داده اند

وایمهد ایشان و یا کارگزاران دولت مقرر فرمایند که اهل آبادی تازه هرقدر لشکر خواهند تعیین نمایند که بکومک (۱) آنها رفته آنها را از ضرر جان و مال محافظت کنند .

شرط ششم از شروط سبعة اینست برای حمایت و تقویت چه در اجناس و متاعی که از آبادی تازه باطراف میبرند و چه از سایر جاها با آنها میآورند تخفیفی در گمرک آنها لازمست اگرچه این معنی چندان قابل ذکر نبود لکن در پیشین کارها همگی و عموم خلاق از همت و جوانمردی و انصاف عالمگیر نواب و الانایب السلطنه عباس میرزا امیدوار میباشند و استدعا دارند حضرت نایب السلطنه در بیاب اجرت کارگر و عمله که از اهل ایران ضرور خواهد شد دستورالعملی مرحمت فرمایند که در اول بازمی و ملائمت رفتار نمایند و نیز مقرر فرمایند که بقدر مقدور اسب و مادیان و مواشی از قبیل گاو و گوسفند با اهل آبادی تازه بدهند که در آن جاها نگاه دارند و پرورش دهند و خاطر جمع باشند که تا مدت پنج سال نیمه همه را از قراری که در شرط دوم نوشته شده خواهند داد و تا آن زمان دیناری باقی نخواهند گذاشت .

شرط هفتم از شروط سبعة اینست که چون بجهت تعمیر عمارات و دکانین و غره سنک و گچ و آجر و آهک و چوب جنگل بسیار لازمست که اهل آبادی تازه در کار بنائی و نجاری و غیره معطل نمانند اگر چنانچه مصالح در حدود زمین مزبور بهم رسید فیها والا سفارش در بیاب باهالی حوالی و حواشی لازمست و نیز لازمست که بمهده حکام و خوانین و سرحدشینان اطراف آبادی تازه ارقام مطاعه صادر شود که در هنگام ضرورت در حمل و نقل مصالح مانع نشوند . نتیجه های عظیم و فولید دایمی که ممالک ایران عموما و ولایات نایب السلطنه خصوصا در ازاء قبول عهدنامه حاصل خواهند شد از قراری که مذکور میشود :

نتیجه اول در صورتیکه انجام ترغیب نامه بدان طریق که در شرط اول مذکور شده است و در حین وصول آن دوبرن ژار نایب کولونل تعهد مینماید که با سعی تمام خود را برین وارد دارد که درمابین همان دوقطعه زمین که مرحمت و واگذار میشود یک آبادی عظیمی از اهل فرنگستان بنا بگذارد و اکثر جمعیت آن از اهل انگلیس و اهل جرمن بوده باشد و آنها کلا از اهل کسب و از اهل زراعت شوند که در هر صفت و قوف کامل داشته باشند .

دوبرن ژار نایب کولونل نیز تعهد میکند که همه اهل صنایع و حرفه را

تایکی از بنادر ممالک ایران بیاورد و درین خصوص دیناری از دولت ایران خرج نشود و لکن از آن بندر تا بجائی که ساکن خواهند شد در باب حمل و نقل آنها کار گزاران دولت علیه ایران کومک نمایند که آنها رفته در همان سر زمین از قرار دستور العمل کار فرمایان انگلیس مشغول تعمیر قریه و قصبه و شهر و دکاکین و غیره بوده باشند و هر قدر جمعیت زیاد تر می شود و هوا امان میدهد در فکر تعمیر و آبادی بود و هر جا برای هر کس خوش آید و انتخاب نماید مسکن سازد و بنای آبادی و خانه و غیره نماید .

همین زمین که حدود آن در شرط اول ذکر گردید در يك نقشه علیحده همه آنها چاپچا نشان کرده شده همراه همین اقرار نامه ارسال حض ر اشرف گردید که در آن نقشه همان دو قطعه زمین که استدعا شده است باخط کببورد و لاجوردی محدودست و رنگ آن دو قطعه زمین را تیره تر از سایر نواحی آن ولایت که آنها درو واقع شده اند نموده بدین طریق آن نطمه که در ولایت آذربایجان واقعت بارنگ شترخرفی تیره تر کشیده شده که از سایر جاهای آن ولایت فرق داشته باشد.

نتیجه دوم اینکه بعد از مدتی اهل آبادی تازه از رعیت و غیره بنای سالدات (۱) داو طلب بگذارند و هر کس از جوانان آنجا که قابل برداشتن تفنگ می شود تفنگ باو بدهند و رخت نظام برای آنها درست نمایند و مشق سالداتی و غیره بآنها تعلیم نمایند و خرج آنها کلا بعهده اهل آبادی تازه است و بعد از انقضای مدت پنج سال که خودشان را بسلك سالداتی آوردند بعبوض باج و خراج بپهرینجاه نفر يك نفر سالدات با همه تدارک بسرکار اشرف والا نایب السلطنه ایران بدهند و یا اینکه مواجب و اخراجات یکنفر را هر چه باشد وجه نقد بدهند بشرطی که اختیار پول و یا سالدات با اهل آبادی تازه باشد . هر کدام پول و یا سالدات دست دهد بدهند .

و بعد از آنکه این آبادی تازه با تمام رسید پنجمسال تمام نمی گذرد که همگی همت خواهند کرد که مدرسه نظامی برای تعلیم جوانان سپاهی بنا بگذارند و هم چنین برای تعلیم عموم خلائق در علم صنعت مدرسه دیگر بنا بگذارند که همه را در فنون مختلفه درس دهند با این گونه ترقی اگر چنانچه زودتر ممکن نباشد در سال پنجمی خواهد شد .

س.ن

(بقیه دارد)

۱ - ماخوذ از کلمه روسی soldat که انهم از همین کلمه فرانسه گرفته شده بمعنی سپاهی و سرباز و این کلمه از قرن سیزدهم تا سالهای اخیر در ایران معمول بوده است

بهار

فروردین ماه ۱۳۱۰

ذیقعده ۱۳۴۹

بهار

بهترین ره آوردی که از نوروز می توانستیم بخوانندگان خود بدهیم چند بیت از معروف ترین اشعار فارسی در وصف بهار بود ، مدتی مرده بودیم که این یابوری را از کدام شاعر بزرگ بخواهیم ، زیرا هیچ شاعر ایرانی نیست که بهترین اشعار خود را در بهار و نوروز نسوده باشد ، بالاخره پس از اندیشهها ترکیب بند معروف فرخی سیستانی ، شیرین زبان ترین شاعر ایران ، ما را از تردید برون آورد زیرا با اتفاق ادبا کسی تا کنون باین لطافت در وصف بهار شعر نگفته است ، در میان آنهمه بهاریه های شعرای ایران چیزی نیست که در نشاط و سرور جوانی که لازمه نوروز طرب انگیز ایرانیست با این اشعار دلفزای برابری کند . دروغ که چون این ترکیب بند بسیار مطولست طبع تمام آن در اوراق مجله مقدور نبود ناچار بیش از شش بند آنرا انتشار ندادیم . امیدواریم که خوانندگان ادب پرور ما بهمین هدیه کوچک از ما قناعت کنند و نشاط این اشعار بهجت افزا نوروز را بشادی و نوشخواری بگذرانند و ما را نیز خواهان سعادت خویش بدانند .



همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید
جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید
بهار غمگسار آید که هر کس را بکار آید
بهاری کاندرو هر روز می را خواستار آید
زهر بادی که بر خیزد کنون بوی بهار آید

کنون ما را ز باد بامدادان بوی یار آید
 چو روی کودکان ما درخت گل بیار آید
 نگار لاله رخ با ما بخرم لاله زار آید
 می مشکین گسارد تا گه بوس و کنار آید
 هواخوش گردد و باطبع خسرو سازگار آید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

که رامی خوردن آینهست می خوردن کنون باید
 پیرس ازمن که می خوردن درین ایام چون باید
 نخست اندر میان باری می بیجاده گون باید
 پس آنکه ساقی پاکیزه چون سیمین ستوب باید
 بهر روزی دومی خوردن طرب کردن فزون باید
 موافق دوستان یکدل همه نیک آزمون باید
 دوسه رودی بیکجا ساخته چون ارغنون باید
 سرود مطرب ساده طرب را رهنمون باید
 دل اندر شادی و رامش بارام و سکون باید
 ز مجلس دشمن خسرو بهر حالی برون باید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

می اکنون لعل تر گردد که گل رخسار بنماید
 تو گوئی گل همی هر روز در می رنگ بفراید
 می از گل گونه بستاند گل از می رنگ بفراید
 گل و مل را تو پنداری که یک مادر همی زاید
 نگارینا بدین شادی مرا گر می دهی شاید
 می اکنون ده که تن را می همی چون روح در باید
 طیب من گلست و گل مرا جز می نفرماید
 دل زاهد که می بیند بمی حقا که بگراید
 گل اینک وقت آن آمد که چشم از خواب بگشاید
 چو روی خوبرویان مجلس خسرو بیاراید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

نگارا بوستان اکنون ندانی کز چسان باشد
 گشاده آسمان دیدستی اندر شب، چنان باشد
 ازین سونسترن باشد و ز آنسو ازغوان باشد
 هوای بوستان همچون هوای دوستان باشد
 درختان را همه پوشش پرند و پرنیان باشد
 بهشتی در میان باشد بهاری بر کران باشد
 بیا در بوستان چونان که رسم باستان باشد
 تو سروی و گلی و سرو و گل در بوستان باشد
 گلی لیکن ز تو تاسرخ گل چندان میان باشد
 که از قدر بلند شاه تا هفت آسمان باشد

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

نگارا چند ره گفتی که چون وقت بهار آید
 ترا بامن گه می خوردن و بوس و کنار آید
 بهار آمد همی گوئی برو تا گل بیار آید
 همی نو میدیم زین وعده نو مید وار آید
 ترا زین وعده اندر دل بروزی صد هزار آید
 مرا آری بدین گفتارت ای جان استوار آید
 چو چیزی از تو بشنیدم دل آنرا خواستار آید
 گر اندر دل نداری باد پیمودن چه کار آید
 ترا ترسم که بوس من همی بر چشم خوار آید
 ندانی کین لب من بر بساط شهر یار آید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

دلا یاری دگر جستی بدین کار از تو خوشنودم
 تو از زاری بیا سودی من از خواری بیا سودم
 تن اندر مهر آن کز من نیندیشد بفرسودم
 روان اندر هوای مهر بد مهری بیالودم
 نه روزی راست بنشستم نه یکشب شاد بخنودم
 نه نیز امید آن کآخر مگر زین کار بر سودم

نگاری در کفم دادی که چون آواش بشنودم
بر آن کس کان نگار از کف او گمشد بیخودم
برین خوبی که تو کردی ترا بسیار بستودم
محل و جاه تو ای دل بر خسرو یفزودم

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بهار آمد من و هر روز نوباغی و نوجائی
بگشتن هر زمان عزمی بیودن هر زمان رائی
قدح پر باده رنگین بدست باده پیمائی
چو مرغ از گل بگل هر ساعتی دیگر تماشائی
نگاری بامن و روئی، نه بل دو روی دیبائی
ازین خوشی ازین کشی ازین در کار زیبائی
خردمندی که از راییم خبر دارد بایمائی
غزل گوئی که مرغانرا بیانگ آرد باوائی
من و چنگی و آن دلبر که اورا نیست همتائی
زمن کرده مدیح شاه را هزمان تقاضائی

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

فرخی سیستانی

غزلی از رابعه

(رابعه فرداری بلخی بنت کعب نخستین شاعره ایران در قرن چهارم)

زبس گل که در باغ ماوی گرفت	چمن رنگ ارتک مانی گرفت
صبا نفاه مشک تبت نداشت	جهان بوی مشک از چه معنی گرفت
مگر چشم مجنون بایر اندرست	که گل رنگ رخسار لیلی گرفت
بمی ماند اندر عقیقین قدح	سرشکی که در لاله ماوی گرفت
قدح گیر چندی و دینی مگیر	که بدبخت شد آنکه دینی گرفت
سر زر گس تازه از زروسیم	نشان سر تاج کسری گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود	بنفشه مگر دین ترسی گرفت

(این غزل را بنخط برودکی و ادیب صابر ترمذی هم نسبت داده اند)

نور و زکات زمان ساسانیان

جشن نوروز یکی از کهن‌ترین آداب نژاد ایرانیست و هرچند که در اوستا تصریحی بدان نیست ولی از قراین پیداست که چون نوروز در روز هرمزد از ماه فروردین واقع میشود و نام آن روز نام بزرگترین مبداء مذاب زرتشتست جشن نوروز از آئین‌های قدیم مذهب پندران مابوده است و چون اطلاعات دقیقی که از ایران قدیم داریم منحصر بدوره ساسانیانست نمی‌دانیم که در زمانهای پیش از آن و مخصوصاً در عهد هخامنشیان آئین نوروز در دربار ایران چه بوده است. چیزی که مسلمست اینست که نوروز جزو عقاید بسیار قدیم نژاد ایرانیست و آنرا در افسانه‌های باستانی خود داخل کرده‌اند چنانکه معتقد بودند نوروز از زمان کیخسرو بوده است و می‌گفتند نخستین کسی که نوروز را بنا گذاشت و کاخهای پادشاهان ساخت و پایه پادشاهی را استوار کرد و سیم و زر و فلز بر آورد و از آهن آلات ساخت و ستور را راهوار کرد و مروارید بر آورد و مشک و عنبر و بوی خوش بکار برد و کاخها ساخت و صنایع آموخت و جویها روان کرد کیخسرو بن پرویز جهان بن ارفخشذ بن سام بن نوح بود و در آن زمان در روز نوروز اقلیم ایران شهر آبادان شد و آن نخستین روزی بود که پادشاهی او رونق یافت و آراسته شد و نیز می‌گفتند که نوروز از جم مانده است و مهرگان از افریدون و نوروز دوهزار و پنجاه سال زودتر از مهرگان معمول شده است و جم ایام نوروز را بخش کرد و پنج روز نخستین آنرا برای اشراف گذاشت و پس از آن پنج روز نوروز شاهی که در آن پنج روز بیدار بماند و نماز گزارد و پس از آن پنج روز

برای خدمت گزاران پادشاه و پنج روز برای مختصان پادشاه و پنج روز برای سپاه خود و پنج روز برای فرومایگان که روی هم رفته سی روز باشد (۱) و نیز عقیده داشتند که چون سلیمان پیامبر انگشتی خویش را گم کرد و پادشاهی از دست او رفت پس از چهل روز آنرا باز یافت و فرقه پیشین بدو باز گشت و پادشاهان نزد وی شدند و مرغان برو باز گشتند و ایرانیان گفتند «نوروز آمد» و آن روز را نوروز خواندند و سلیمان باد را فرمان داد که وی را ببرد و پرستویی پیشباز او رفت گفت ای پادشاه مرا آشیانه ایست که در آن تخم نهاده ام. فرود آی نانشکن و چون وی فرود آمد پرستو با نوک خویش آب آورد و آن آب برو پاشید و ران ملخی او را پیشکش کرد و سبب ریختن آب و پیشکش کردن در نوروز همینست و بعضی از دانشمندان ایران گفته اند که سبب آنکه این روز را نوروز خواندند آن بود که صائبان در روزگار ظهّمورث پدید آمدند و چون جرشید پادشاهی رسید دین راتازه کرد و چون نوروز روز نوین بود آنرا جشن گرفتند و نیز درین باب گفته اند که چون جم شید گوساله ماده را گرفت بر آن نشست و جن و شیاطین او را از دماوند تا بابل در یک روز بهوا بردند و چون مردم این شگفتی دیدند آن روز را جشن گرفتند و دیگران پنداشته اند که جم در شهرها می گردید و چون خواست باذریبجان اندر شود بر تختی از زرنشست و مردم وی را بدوش می بردند و چون فروغ خورشید برو تابید و مردم او را بدیدند وی را بزرك داشتند و بدان شادی کردند و آن روز را جشن گرفتند و در آن روز در میان مردم آیین شد که یک دیگر شکر

دادند و سبب آن چنانکه آذرباد مؤید بغداد گفته است بدین گونه است که نیشکر در دیار جم روزنوروز آشکار شد و از آن پیش آن را نمی شناختند و چون اونائی پر آب بدید که چیزی از شیرۀ آن می تراود بچشید و در آن شیرینی گوارنده یافت فرمان داد که آب آن بگیرند و از آن شکر بدید آمد و روز ششم از نوروز که روز خرداد باشد نوروز بزرگ بود و در میان ایرانیان جشنی بزرگ بشمار میرفت و گویند که درین روز خدای از آفرینش موجودات بیآسود زیرا که بازپسین روز ششگانه بود و در آن روز کیوان را بیافرید و نیکترین ساعات آن ساعات کیوان باشد و گویند درین روز مناجات زرادشت نزد خدای پذیرفته شد و کیخسرو با آسمان رفت و در آنروز نیک بختی را در میان مردم زمین بخش کردند و بهمین جهت ایرانیان آنرا «روز آرزو» نامیدند. صاحبان نیرنگ گفته اند که هر کس بامداد نوروز پیش از سخن گفتن سه بار با زبان خویش انگبین بردارد و با سه پاره شمع بخوردهد درمان هر دردی باشد و نیز ایشان گفته اند که هر کس بامداد آن روز پیش از سخن گفتن شکر بمزد و خویش را بروغن اندوده کند در آن سال هر بلائی از او باز گردد و گفته اند که در بامداد نوروز در کوه فوشنج کسی خاموش دیده می شود که پاره ای از رخام بدست دارد و ساعتی پدید آید پس نا پیدا شود و دیگر چنان نیستند و ذادویه در کتاب خویش آورده است که سبب آن برآمدن آفتابست از سوی نیمروز و هم گفته اند که چون ابلیس پلید برکت را از میان برد تاجائی که مردم از خوردنی و نوشیدنی سست شدند و باد را از وزیدن باز داشت و درختان خشک شدند و چندان نمانده بود که جهان بیهوده گردد و جم بفرمان و راهنمائی یزدان از سوی نیمروز

بیامد و آهنك گریز گاه ابلیس کرد و چندی آنجا بماند تا آن
 حال دگرگونه شد و مردم باعبدال و برکت بازگشتند و از آسیب
 برهیدند درین میان جمیع جهان بازگشت و چون آفتابی که ازو
 فروغ بتابد آن روز پدیدار گشت و وی چون خورشید فروزان
 بود و مردم از دو خورشید در شکفت شدند و هرچه چوب خشك
 بود سبز گشت و مردم گفتند «روز نو» و هر کسی از مردم
 در تشرتی جو کاشت برای تبرك آن پس این آئین بازماند که درین
 روز گرداگرد سرای هفت گونه از غلات بر هفت استوانه میکاشتند
 و درین روز هم جمیع فرمود تا بناهای کهن را که بر گورها بود
 ویران کنند و بنای دیگری نسازند و این آئین ایشان را بماند تا
 از بیماری ها و فرتوتی و رشك و نیستی و اندوه و سوک برهند
 و در مدت پادشاهی او نه جانوری کشته شد و نه بمرد تا اینکه
 یوراسب خواهرزاده وی بجای او نشست و او را بکشت و بر ملکش
 دست یافت و شماره مردم بسیار شد تا اینکه زمین بریشان تنك شد
 و خدای آنرا سه برابر فراخ تر کرد و ایشان را فرمود تا خویش
 را بآب بشویند تا از گناه پاک شوند و ایشان هر سال چنین کردند
 تا خدای شش آفت را از ایشان باز گرداند و گروهی انگاشته اند
 که جمیع بگندن جوینها فرمان داد و درین روز آب روان شد و مردم
 از سبزی شادی کردند و بدین آب خود را شستند و فرزند از
 آئین پدر تبرك کرد و بعضی گفته اند که روان کسنده آب
 در جوینها زو بود پس از آنکه افراسیاب آبادانی های ایرانشهر را
 ویران کرد و گویند سبب شست و شوی در آب آنست که این
 روز از آن هر مزد باشد و او فرشته آبهاست و آب بدو باز بسته
 است و بهمین جهت مردم درین روز نزدیک بر آمدن سپیده دم برخیزند

و در آب آبدانها و کاريزها خویش را بشویند و بسا که نزدیک آبهای روان شوند و خویشان را شاد دارند و تبرک جویند بدفع کردن آفات و در آن روز آب بر یکدیگر ریزند و گویند سبب آنستکه باران روزگاری دراز از ایران شهر دریغ کرد و چون جمشید هم چنانکه گفته شد بتخت نشست بارانی بسیار ببارید و مردم آن آب را بريك دیگر ریختند و تبرک کردند و این آئین ایشان را بماند و نیز گفته اند که ریختن آن بجای پاکیزه گردانیدنست از آنچه از دود و چرك و مانند آن بر تن نشسته باشد که هوا انرا دفع نتواند و انگیزه بیماریها شود و درین روز جم مقایر اشیاء را بیرون آورد و پس ازو پادشاهان شگون گرفتند و آنچه از کاغذ و پوست بدان برای نوشتن نامهها در افاق نیازمند بودند فراهم میکردند و انرا بفارسی «اسفیدانوشت» میگفتند و پس از جم پادشاهان تمام ایشماه فروردین راجشنها گرفتند و آنرا شش دوره کردند پنج روز نخستین برای پادشاهان و پنج روز دوم برای اشراف و پنج روز سوم برای خدمت گزاران پادشاهان و پنج روز چهارم برای حاشیه پادشاهان و پنج روز پنجم برای عامه و پنج روز ششم برای فرومایگان و گویند کسی که میان دو نوروز راهم پیوست هر مزین شاپور بود و او تمام روزهایی را که در میان دو نوروز بود جشن گرفت و در جاهای بلند آتش افروخت تا بدان شگون گیرد و آئین پادشاهان ایران (اکاسره) درین روزهای پنجگانه چنان بود که روز نخست مردم را با خویش می نشانیدند و نیکو میداشتند و روز دوم هر کس که جاه بیشتر داشت از دهقانان و مردم خاندان دار با او می نشستند و روز سوم سواران (اساوره) و مؤبدان بزرگ و روز چهارم کسانی که از خاندان و نزدیکان وی بودند و روز پنجم فرزندان او و با هر کس آنچه از نیکو داشت

می سزید میگردند و چون روز ششم می رسید پادشاه خویشتن را نوروز
میگرفت و تنها کسی زداو میشد که همنشین او بود و میفرمود پیشکش
را بنا بر جاه پیشکش کنندگان زداو میبردند و آنچه میخواست از
آن میبخشید و آنچه میخواست بگنج خویش میفرستاد (۱).

نوروز در میان ایرانیان شش روز بود و چنان میدانستند که
آن روزیست که خدای در آن روشنائی آفریده است و نخستین
زمانیست که در آن چرخ گردان بگردش آغاز کرده است و آغاز
آن روز اول از فروردین ماه بود که نخستین ماه بر آئین ایشان
باشد و روز ششم را نوروز بزرگ میخواندند و خسروان (اکاسره)
در پنج روز نخستین آرزوی مردم را بر میآوردند و در روز ششم
باخویش خلوت میکردند و خوی ایشان چنان بود که شبانه مردی
نیکو روی نزد پادشاه میشد و بر در میایستاد تا بامداد و چون بامداد
میشد اندرون میآمد بی آنکه شاه ویرا بخواند و می ایستاد تا آنکه
پادشاه او را می دید و چون پادشاه او را می دید می گفت تو که
ای و از کجا آمده ای و چه می خواهی و نامت چیست و بچه
اندرون آمدی و با تو چیست؟ پس او می گفت من منصورم و نام
من مبارکست و از سوی خدا آمده ام و ترا پادشاهی بنیک بختی و
نوش و تن درستی خواهانم و بامن سال نویست، پس او می نشست
و پس از او مردی میآمد که با او خوانی سیمین بود و بر آن گندم
و جو و نخود و لپه و کنجد و برنج از هر کدام هفت خوشه و
هفت دانه و پاره ای از شکر و دیناری و درهمی نیکو و آن خوان
در میان دو دست پادشاه می نهاد پس پیشکشها را نزد پادشاه می آوردند
و نخستین کس که با پیشکش می شد وزیرش بود و پس از وصاحب

خزاج و سپس صاحب معونت پس دیگر مردم بر مراتب خویش پس نزد پادشاه گرده نانی بزرگ می آوردند که ازین دانها پخته بودند و بر سیدی نهاده و وی از آن می خورد و از آنچه فراهم بود می چشید و می گفت این روز نو از ماه نو از سال نو است و نیازمند بدانیم که آنچه زمانه آنرا کهن کرده است نو کنیم و مردم را نیکو بداریم پس بسوی بزرگان دولت خویش مینگریست و ایشان را مبارکباد می گفت و آنچه از پیشکشها بدور رسیده بود در میان ایشان پراکنده می کرد و اما عامه مردم ایران آئین ایشان چنین بود که شب پیش از آن آتش می افروختند و بامداد آب بر يك دیگر می ریختند و می پنداشتند که افروختن آتش گندهائی را که زمستان درهوا گذاشته بود از میان می برد و ریختن آب برای پاک کردن تنها از دود آتش بود و فیروز بن یزدگرد چون بساختن حی که اصفهان قدیم بود فرمان داد هفت سال باران نیامد و چون درین روز بیارید آب بر تنهای خود ریختند و هر سال ایشان را آئین بماند (۱).

جاحظ (۲) در باب آئین نوروز و مهرگان در زمان ساسانیان می نویسد که پادشاه چون زیور خود در بر می کرد و مجلس خود را می آراست مردی نزد او می شد که نامی پسندیده و روئی خوش و زبانی چرب داشت و روبروی شاه می ایستاد و وی را می گفت مرا اذن دهی که اندر آیم و وی او را می پرسید از کجائی و از کجا آمده ای و بکجا خواهی شدن و با تو که بود و با که آمدی و با تو چیست و او می گفت من از سوی دو همایون آمدم و نزد دو نیک بخت خواهر شدن و هر که فیروزمند بود بامن بیامد و نام من خنجسته است و با خود سال نو آورده ام و پادشاه را

(۱) دمشق - نخبة الهمر - چاپ لیبزیک ۱۹۲۳ - ص ۲۷۸ - ۲۷۹

(۲) کتاب المحاسن والاضداد - ص ۲۷۴ - ۲۷۷

مژده و درود آورده ام و پادشاه او را می گفت اندر آی و
 وی میان دودست پادشاه خوانی می نهاد بر آن گرده نانی نهاده که از
 آن گونه گون دانها پخته بودند چون گندم و جو و ارزن و ذرت
 و نخود و عدس و برنج و کنجد و باقلی و لویا و از هر گونه
 ازین دانها هفت دانه گرد کرده بودند و آنرا گردا گرد خوان
 نهاده و در میان آن هفت شاخه از درختان گذاشته بودند که بدان
 و نام آن فال نیک می زدند و بدیدار آن تبرک می کردند مانند بان
 و زیتون و آبی و انار و بعضی از آنرا بیک برش و بعضی را
 بدوبرش و بعضی را بسه برش بریده بودند و هرچوبی را بنام یک
 شهر از شهرستانها قرار داده بودند و جا بجای آن نوشته بودند
 ابزود (افزود) و ابزاید (افزاید) و ابزون (افزون) و بروار (بروار)
 و فراخی و فراهیه (فرهی) و هفت کف گیر سفید نهاده بودند و درهم های
 سفید که در همان سال زده بودند و دیناری نو و دسته ای از اسفند و همه اینهارا
 شاه برمی گرفت و بدان بر جاودانی پادشاهی و نیکبختی و عزت پادشاه دعا
 میکردند و آن روز را بخوبی می گذراندند و بچیزی که ناپسند بود آغاز
 نمی کردند و نخستین چیزی که نزد پادشاه می بردند صینی از زر
 یا سیم بود که بر آن شکر سفید و جوز هندی پوست کسندۀ تازه
 و جامهای زریا سیم بود و او از شیر تازه آغاز می کرد که در آن
 خرماهای تازه ریخته بودند و آن خرماها را با نارگیل می خورد و کسی
 را که دوست تر می داشت از آن می داد و آنچه از شیرینی بیشتر
 دوست می داشت می خورد و هر روزی از روزهای نوروز بازی سفید
 پرواز می دادند و هر کس می خواست نوروز را بشگون آغاز کند
 لقمه ای از شیر ناب تازه و پنیر تازه می خورد و تمام پادشاهان ایران
 بدین تبرک می کردند و هر روز نوروز آبی در کوزه ای از آهن

یا سیم همی ریختند و میگفتند که این دو نیک بخت در آن پنهانند و این دو میمون در آتند و بر گردن آن کوزه پاره ای از باقوت سبز میافکنند که بر رشته زرین کشیده بودند و در آن مهره ای از زبرجد سبز کشیده و این آب میبایست دست نخورده و از سرایها و آسیابها نگذشته باشد و چون نوروز بشنبه میافتاد پادشاه رأس الجالوت (۱) را بچهار هزار در هم فرمان میداد و سبب آنرا نمیدانستند زیرا که این آئین بدیشان رسیده بود و مانده جزیه شده: بیست و پنج روز پیش از نوروز در صحن سرای پادشاه دوازده استوانه از شیر میگذاشتند و در یکی از آن استوانها گندم و در دیگری جو و در دیگری برنج و در دیگری عدس و در دیگری باقلی و در دیگری قرطم و در دیگری بان و در دیگری ذرت و در دیگری لوبیا و در دیگری نخود و در دیگری کنجد و در دیگری ماش میکاشتند و آنرا درو نمیکردند مگر با ساز و آواز و شادی و روز ششم از روزهای نوروز که آنرا میدرودند در مجلس پراکنده می کردند و تا روز مهر از ماه فروردین از میان نمی بردند و چون این دانه را میکاشتند بآن فال نیک میزدند و می گفتند آن نیکوتر گیاهست و از آن به نیست و آن دلیل بر نیکو بر آمدن گیاهی بود که در آن سال از آن میکاشتند و پادشاه مخصوصاً از دیدار گیاه جو تبرک میکرد و پیشوای تیراندازان پادشاه را در نوروز کمانی و پنج تیر میبرد و پادشاه بر لیموئی که بر در سرای نهاده بودند نشانه میکرد و آنچه در حضور پادشاه بر آن تغنی میکردند غناء مخاطبت و آغانی بهار و آغانی دیگر بود که در آن از تنومندان یاد

(۱) ظاهراً مراد جاحظ از رأس الجالوت، پیشوای یهودست و اینکه اگر نوروز بشنبه میافتاد ازو خراجی میگرفتند شاید از آن جهت بوده است که شبه روز تعطیل مذهبی یهودست

میکردند و آن سرودها را آفرین و خسروانی و ماذر استانی و فلهبد
 میخواندند و کسی که بیشتر سرودهای ایرانیان را ساخته است فلهبدست
 در زمان خسرو پرویز و او از مردم مرو بود و از سرود های وی
 ستایش های پادشاهست و یاد روز های او و مجالس و فتوح او و این
 بمنزله شعر در سخن تازیانست که بر آن الحان ساخته است و برای
 هر روزی شعری دیگر و آهنگی نیکو ساخته بود و در میان آن
 سرودهایی بود که بدان پادشاه را دل میربود و بمرزبانان (مرزبانه)
 او و پیشوایان ویرا مهربان میکرد و برای گنه کاران بخشش میخواست
 و چون حادثه ای روی میداد یا خبری میرسید که از گفتن آن
 پادشاه کراهت داشتند برای آن شعری میسرود و آهنگی میساخت
 چنانکه چون اسب خسرو پرویز شدید تباه شد بگفتن آن دلیر
 نبودند و در آن باب وی سرودی ساخت و گفت که آن اسب در
 پایگاه خود فتاده است و پاهای او گسترده شده و گیاه نمیخورد و
 نمی جنبد . پادشاه گفت پس آن اسب تباه شده است و وی گفت
 ای پادشاه تو این گفتمی و من نگفتم .

سبب ریختن آب - گویند که سبب ریختن آب بدین گونه است

که نخستین کسی که پیش از مسیح در گاهواره سخن گفت
 زوبن طهمست بود و چون پدرش از قحط شدید بمرد که بر اقالیم
 روی داده بود و او سخن گفت و خدای حاجت او بر آورد و
 مردم از باران سیر آب شدند و زمین ایشان سبز گشت و ستور
 ایشان زنده بماند و ریختن آب را آئین کردند . . . و نیز از
 ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین آورده اند که درین باب گفت
 که گروهی از بنی اسرائیل را طاعون رسید و از شهر خویش هراسان
 بزمین عراق گریختند و خبر ایشان بکسری رسید و فرمود که
 ایشانرا حظیره ای بسازند و ایشانرا آنجا پناه دهند و چون آن حظیره

رسیدند بمردند و ایشان چهار هزار تن بودند پس خدای بر پیامبری که در آن زمان بود وحی فرستاد که چون جنگ کردن فلان شهرها را بینی با بنی فلان بجنگ ایشان رو ، آن پیامبر گفت خدایا چگونه با ایشان بجنگ روم که ایشان مرده اند ، پس ، وحی آمد من ایشانرا زنده گردانم تا جنگ کنند و بر دشمنان تو پیروز شوند و خدای شب باران فرستاد و چون بامداد شد ایشان زنده شده بودند و ایشان هم مانند که خدای در ایشان گفته است : « المر تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم » (۱) و گفت این گروه را از ازل آسیمی رسید و زمانی فرود آمدند و شهر ایشان ویران شد و آن روز از باران سیراب شدند و شهرهای ایشان سبز گشت و ایرانیان آنها آئین قرار دادند .

نیز جاحظ (۲) در باب آئین هدایای نوروز که در زمان ساسانیان متداول بوده است می نویسد : از آداب نوروز پیشباز رقتن سال و آغاز کردن خراج و فرستادن و عوض کردن عمال و زدن سکه و پاك کردن آتشکده ها و ریختن آب و سوختن اسفند و قربانی کردن و بنانهادن و مانند آن بود . پادشاهان را خواص و عوام هدایا می بردند و آئین ایشان چنین بود که هر کس در طبقه بلند بود هر چه دوست تر می داشت نزد وی همان چیز می بردند و اگر مشک دوست می داشت مشک می بردند و نه بجز آن و اگر عنبر

(۱) آیه ۲۴۴ از سوره البقره یعنی آیا آن کسان را نمی بینی که از خانههای خویش بیرون شدند و هزاران بودند و از مرگ می گریختند و خدای ایشان را گفت بمیرید و مردند و پس ایشان را زنده کرد

(۲) کتاب التاج - چاپ قاهره - ۱۳۳۲ - ص ۱۴۶ - ۱۵۰

دوست می داشت عنبر پیشکش می کردند و اگر جامه های فاخر بود
 وی را جامه ها و تن پوش می بردند و اگر آن مرد از دلبران و
 سواران بود وی را اسبی یا نیزه ای و یا شمشیری هدیه می دادند
 و اگر تیر انداز بود تیری و اگر مالدار بود آئین چنان بود که
 وی را زروسیم می بردند و اگر از عمال پادشاهان بود و موافق (۱)
 از سال پیشین داشت آن خراج گرد می آوردند و در طاقی از
 حریر چینی و نوارهای سیم و نضهای ابریشم و گرده عنبر می نهادند
 و وی را می بردند و هم چنین بود اگر کسی از عاملی می خواست
 که او را نفقه دهد و یا در کار خود وی را باز گذارد .
 شاعران شعر و خطیبان خطبه و ندیمان چیزهای گران و نایاب
 و سبزی پیش رس پیشکش می کردند .

زنان خاص پادشاه و کنیزان وی را فرض بود هر چه او
 دوست تر داشت و برتر می شمرد بر او هدیه برند هم چنانکه در باب مردان
 گفته شد ، بجز آنکه بر هر زنی از زنان پادشاه که نزد او کنیز
 بود و می دانست که پادشاه بچه چیز گراننده است لازم می آمد
 که پیشکش خود را با بهترین حال و نیکوترین زیورهای خود به
 بهترین گونه ها نزد او برد و چون چنین می شد پادشاه را شرط بود
 که وی را بر زنان دیگر خویش برتری نهد و در جاه مخصوص
 گرداند و او را نیکوتر بدارد و پادشاه می دانست که آن زن بر تن
 خویش دشوار گرفته است و وی را چیزی پیشکش کرده است که
 جز چند تن زنان یارای آن ندارند . حق خدمت گزاران و مختصان
 پادشاه در چنین هدایا آن بود که چون آنها را بر پادشاه می گذراندند

(۳) موافق یعنی بقایای مالیاتی و ماخوذ از کلمه «مانده» فارسیست که
 اعراب اخذ کرده و بهینه جمع بکار برده اند رجوع شود بیاد داشت ذیل صفحه
 ۱۴۷ از کتاب التاج چاپ قاهره)

و ارزش می کردند می بایست پسندیده آید .
 اگر بهای پیشکش ده هزار بود در دیوان مخصوص ثبت
 می کردند و خداوند آن هدیه را حقی می شناختند و اگر او را
 آسیبی می رسید یا اینکه بنائی می خواست نهادن یازنی خویشان و پسر
 خویش را می خواست گرفتن یا دختری را بشوهر می خواست دادن
 بر آن مال که وی در دیوان داشت می نگریستند و مردی برین
 کار گماشته بودند که مراعات این کار می کرد. پس بهای آن هدیه
 می نگریستند و اگر بهای آن ده هزار بود آنرا دو برابر میکردند
 تا حاجت او برگزیده شود و اگر مردی تیری یا درهمی یا سیمی
 و یا لیموئی داده بود آن هدیه را هنگامی که داده بود در دیوان
 می نوشتند و چون وی را آسیبی می رسید پادشاه را از آن آگاه
 می کردند و پادشاه را بود که وی را اگر از سواران (اساوره) یا
 برآوردگان وی بود دست گیرد . اگر پادشاه را آگاه می کردند
 که وی را در دیوان تیری یا درهمی یا لیموئی و یا سیب پادشاه
 فرمان می داد که آن لیمو را بردارند و از دینارهای پیوسته یا کنند
 و بوی فرستند ولی خداوند سیب را مانند خداوند لیمو عطا نمی دادند .
 اما خداوند تیر از خزانه تیری برمی آوردند که نام او بر آن بود
 در برابر آن وی را از جامهای پادشاه و تن پوش او می دادند
 و اگر کسی در نوروز و مهرگان هدیه ای بزرگ یا کوچک بسیار
 یا کم می داد و چون او را آسیبی می رسید و از سوی پادشاه وی
 را صلتی فراهم نمی شد او را بود که بدیوان شود و خویش را
 یاد آورد تا در برگزاردن آئین کوتاهی نرفته باشد و اگر کسی
 از خدمت گزاران پادشاه این آئین را دانسته ترک می کرد سنت پادشاه
 بود که تاشش ماله توشه وی را ندهد.

اردشیر بن بابک و بهرام گور و انوشیروان فرمان می دادند که هر چه در خزانه های ایشان از جامه بود در نوروز و مهرگان بپیررن می آوردند و آن همه را بر خدمت گزاران پادشاه و خاصان او پراکنده می کردند و پس از آن بر مردم دیگر . هر يك بفرخور مرتبه خویش و ایشان می گفتند که پادشاه از جامه زمستان در تابستان و از جامه تابستان در زمستان بی نیازست و از خوی پادشاه نیست که جامه خود را در خزائن خویش پنهان کند و مردم هم چنان کردند و در روز مهرگان خروشی و ملحم می پوشیدند و هم چنانکه گذشت جامه تابستان را پراکنده می کردند و چون روز نوروز می رسید جامه سبک می پوشیدند و هر چه جامه زمستان بود می خواستند و می پراکندهند. در میان خراجگاهی که مردم ایران در زمان ساسانیان می پرداختند گذشته از خراجهای سالیانه و منظم هدایائی معمول بود که مردم ایران پرداخت آن خو گرفته بودند و آن را «آئین» می نامیدند و از آن جمله بود پیشکش هائی که می بایست در جشن نوروز و مهرگان پردازند (۱) دیگر از مراسم نوروز آن بود که پادشاهان ساسانی سالی دو مرتبه بار عام می دادند یکی در نوروز و دیگر در مهرگان و همه کس را بدان راه بود ، چند روز پیش از جشن منادی آگاهی می داد که بار داده خواهد شد و در آن روز موعود منادی در بازار گاه می ایستاد و چنین می گفت . « اگر امروز کسی کسان را باز دارد که بتزدیک شاه روند پادشاه نتواند خون وی را ضمانت کند» پس از آن پادشاه بر مردم آشکار می شد و هر کس دادی داشت نزد او می برد و اگر کسی را از شخص پادشاه دادخواهی بود از تخت فرود می آمد و زانو میزد و آن شکایت نامه بدست مؤبد مؤبدان میداد و ازو خواستار میشد که بانصاف داد دهد و اگر آن رای پادشاه را مساعد نمیبود

(۱) آرتور کریستنسن - شهر یاری ساسانیان - کپنهاک ۱۹۰۷ - ص ۵۸

میایست خود جبران آن میداد کنند و اثر آن شکایت را بنیانی نبود دادخواه را سزای بیحرمتی پادشاه میدادند. از آن پس پادشاه بتخت خویش باز میگشت و دوباره تاج بر سر می نهاد و بزرگان دربار خویش رامیفرمود که از وی پیروی کنند و کسانی را که بریشان ستم روا داشته اند داد دهند. این آئین در زمان یزدگرد اول برچیده شد (۱).

ظاهراً برای ایام نوروز آهنگ های موسیقی مخصوص بوده است زیرا در میان نامهایی که از الحان موسیقی ایرانیان در زمان ساسانیان بمانده است پنج نام است که ظاهراً نامهای آهنگ هائی بوده است که در ایام نوروز مینواخته اند بدین قرار: «باد نوروز» و «نوروز بزرگ» و «نوروز کیقباد» و «نوروز مزدک» و «نوروز خارا». در باب انتساب نوروز بجمشید استاد بزرگ فردوسی طوسی را در شهنامه اشعار است که خیر الختام این سطور قرار میدهم:

در پادشاهی جمشید گوید:

چون آن کارهای وی آمد بجای	ز جای مهمی برتر آورد پای
بفر کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی	ز هامون بگردون بر افراشتی
چو خورشید تا بان میان هوا	نشسته بر و شاه فرمان روا
جهان انجمن شد بر تخت اوی	از ان بر شده قره بخت اوی
جمشید بر گوهر افشاندند	مران روز را روز نو خواندند
سر سال نو هر مز و فرودین	بر اسود از رنج تن دل ز کین
بنوروز نو شاه گیتی فروز	بر ان تخت بنشست فیروز روز
ببزرگان بشادی بی آراستند	می ورود و رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از ان روزگار	بمانده از ان خسروان یادگار

سعید نفیسی

احوال تولستوی

بقلم رشید یاسمی

مقدمه -

چندی قبل بخواهش جمعی از دوستان شمه از احوال لئون تولستوی نویسنده و حکیم روسی بصورت خطابه در انجمن ادبی ایران بیان کردم که چون برخی از نکات آن مورد توجه فضاء شد درج آنرا در مجله شرق دور از فایده ندانستم و اینک با مختصر تغییری تقدیم میکنم .

تولستوی از جمله اشخاصی است که در زمان حیات خود هم مشهور آفاق بوده و پس از مرگ نیز سال بسال بر علو مقام معنوی و درجه نفوذ اخلاقی و اجتماعی او میافزاید (۱) بقای نام نیک و نفوذ ادبی نویسنده در جامعه دلیل استواری مبانی و بزرگی حقیقی اوست خاصه در مملکتی مثل روسیه که در ده سال اخیر دستخوش انقلابات عظیم بوده و قهرآ یا عمدآ با افکار گذشتگان قطع ارتباط کرده است (۲) علاوه بر قدرت بیان و فرط دانش بعقیده نگارنده قائل کلام تولستوی بسبب سادگی و صدق گفتار اوست . تولستوی شاعر و نویسنده ای نیست که محض حفظ اصول ادبی یا برای تحریک عواطف خوانندگان چیزهایی که مورد اعتقاد او نیست بنویسد و از پشت پرده الفاظ زیبا یا افکار فلسفی بر خواننده و شنونده اقوال خود بخندد بلکه مبنای عقاید او هرچه باشد صحیح یا سقیم منطقی یا غیر منطقی در حین نگارش آنرا صحیح و صواب دانسته و برای خیر جامعه در کتب و مقالات خود درج کرده است . هرچه نوشته است همه از صمیم قلب و سویدای خاطر است و سخن کردل برون آید نشیند لاجرم بردل . آثار تولستوی بسیار و شرح حال او جزء بجزء در اروپا معلوم و معروف است و حتی در ایران هم که هنوز کتب مشهوره او بترجمه در نیامده تا اندازه ای مشهور است بنا بر این شرحی که ما مینویسیم تاریخچه کامل حیات او بشمارنمایید و استقصای وافق در حالات او نیست بلکه نکاتی چند است که بنظر ما خصال و اخلاق و تعالیم آن فیلسوف را مختصراً معرفی میکند کسی که بدقت در ترجمه حال تولستوی غور نموده و مراحل حیات او را از روی کتابی که در شرح حال

(۱) در مولد و موطن تولستوی از طرف دولت شوروی مدرسه بزرگی بنا شده است که در آنجا محصلین را تحصیل فنون فلاحت و حرفی مختلفه و ورزش مطابق بعضی از اصول فلسفی تولستوی میکنند.

(۲) در سال ۱۹۲۸ دولت شوروی جشن صدساله تولد تولستوی را با تجلیل بسیار منعقد ساخت

خود نگاشته یا مؤلفات دیگرش از نظر بگذرانند ملاحظه خواهد نمود که از کودکی تا پیری تولستوی دارای یک سنج افکار فلسفی بوده که بمقتضای ادوار سن بصور مختلفه در آمده و خود نمائی کرده است از وراء این صور گوناگون شخص روحی پراشتیاق و قلبی سیری ناپذیر می بیند که دائم در تجسس و تحقیق است و از هر پیش آمد مختصر و حقیقی حقایق عظیم و متأکدی میجوید . تولستوی هیچ ترتیب خاصی در بیان افکار فلسفی و اجتماعی خود منظور نداشته اصول عقاید او در میان گفتارش پراکنده است او را نمیتوان از فلاسفه صاحب مذهب خاص و مؤسس طریقه معین شمرد طالب حقیقت و جوایب روشنائی بوده است و نخواست است که با تنظیمات اقوال خود را محل قبول سازد . برای ما ایرانیان که غرق افکار فلسفی و عرفانی و شعری هستیم اکثر مطالب تولستوی تازگی ندارد لکن شرح حال او که بدقت تمام تحول و تطور او را نشان میدهد نظیر حالات عرفانی بزرگان ایران مثل سنائی و عطار و مولوی و عراقی است که مختصر ترجمه احوالی که از آنها در دست است حاکی از انقلاب روحی عظیمی است و متأسفانه برجزئیات تحول نفوس آنها استحضاری نداریم . زندگانی تولستوی را میتوان نمونه از آن احوال افسانه مانند دانست .

مولد و منزل

قریه یاسنایا پولیانا که در حوالی تولا در جنوب مسکو واقع است . جنگل و دریاچه و درختان کهن و خرم و آفتاب درخشان و مرغان خوش الحان در آن جا جمع است از این جا بنای قول تولستوی را می یابیم که گوید : طبیعت روی باز آرید اوست که معنای حیات را بشما خواهد گفت و راه سعادت را بشما خواهد نمود .

اگر در ایام حیات تولستوی بآن قریه می رفتیم خانه او را در کمال سادگی می یافتیم که هیچ چیز از قدمت خانوادگی حکایت نمیکرد کتابخانه او از کتب بسیار بهفت هشت زبان مختلف مشحون است و تولستوی تمام این السنه را آموخته است این کتابخانه را پنجره ای است که بجانب مزرعه باز میشود چون از اینجا نظری بیندازیم تولستوی را در میان رعایا می بینیم که مشغول درو کردن گندم است و داس آنها در شعاع آفتاب میدرخشد . (۱)

ایام کودکی

لئون تولستوی از دودمانی نجیب است که سالها با احترام در روسیه زیسته و نشو و نما کرده است جدش شخصی پروسه بوده ریک نام بمعنی فرهبودرشت که لفظ تولستوی در روسی بهمان معنی است

نیاکان او در عهد بطر کبیر و غیره سفارت ها کرده و بمقامات عالیه

(۱) از کتاب اوسپه لوریه فرانسوی

رسیده بودند در ظرف دو قرن انقلابی در اوضاع خانوادگی آنها رخ نداد مادر تولستوی از پرنس های روسی و پدرش نایب سرهنگ بود و در جنگ ۱۸۱۲ - ۱۸۱۳ (لشکرکشی معروف ناپولئون) شرکت جست و بعد از محاربه بقریه یاسنایا - پولیانایا آمد. تولستوی در سنه ۱۸۲۸ متولد شد چشمانی کوچک و پیشانی کوتاه و سیمانی زشت داشت طبعاً خجول و باحیا بود و شرمگینی شخص را بخود مشغول و از خارج رو گردان و بعوالم داخلی خویش متوجه میسازد و افکار تند و انقلابی در شخص ایجاد میکند.

کدام تولستوی از قریه بمسکو رفتند تا برادرش بتواند تحصیلات خود را در دارالعلوم پیایان رساند اما در این اثناء پدرشان فوت شد و محض صرفهجویی و تأمین معاش ناچار بقریه بازگشتند.

تولستوی در ایام کودکی هوس های مجنونانه داشت در هشت سالگی هوس کرد که چون مرغان در هوا پرواز کند پس پنجره را گشوده و خود را پرتاب کرد و از پنج ذرع ارتفاع بزمین افتاده مدتی مجروح و مریض شد.

در چهارده سالگی افکار فلسفی دسر او پیدا شد بارها بخودزومیرفت و درس نوشت انسان و بقای روح تفکیک میکرد روزی در همین اوقات بخاطرش رسید که لذت و سعادت تابع حوادث خارجی نیست بلکه مربوط بطرز استقبالی است که شخص از حوادث می کند کسی که خود را بالام و سختی عادت دهد از ورود مصائب رنج نمی برد و بر آن شد که خود را بسختی معتاد کند پس کتاب لغت سنگینی را هر روز بزحمت بسیار پنج دقیقه در دست نگاه میداشت و هر روز بانبارفته باطنایی که در آنجا بود خود را تازیهانه میزد بسختی هرچه تمامتر چنانکه اشک از دیدگانش فرو میریخت.

روزی برتخته سیاه خطوط و نقوشی رسم می کرد ناگاه باین فکر افتاد که تناسب چیست چرا مقارنه و موازات خطوط بنحوی خاص در نظر پسندیده و در طبع خوش آیند است موازنه و مقارنه کدام و اساس تناسب چیست. در این وقت چندان افکار متنوع در دماغ او ظهور کرد که از شدت هیجان در اطاق بنای دویدن گذاشت.

در پانزده سالگی وارد مدرسه السنه شرقیه شد غلت این انتخاب آن بود که چون در آن دوره هرکسی بمدرسه حقوق میرفت تولستوی نمیخواست مقلد دیگران باشد پس بآن مدرسه داخل شد لکن پس از یکسال بمدرسه حقوق رفت ولی مباحث حقوقی چندان او را مطلوب نمی افتاد همواره متوجه فلسفه بود و در پی تکامل اخلاقی میگشت و میخواست وسیله ای برای تقویت اراده خویش بدست آورد اما محیط مدرسه اجازه نمیداد و مناسب نبود هر وقت در این باب چیزی میگفت رفیقانش او را استهزاء میکردند. تولستوی راجع باین ایام گوید:

افسوس
جنایتی
و عقل
خودمیز
مشاهده
می یوم
ازمنجلا

است
کرد که
خود پیر

گردانم
دیگر بروم

بر نمی آ
باید جاه
مشتهی

دریافت
نومید شد
درختی
و کشف

فکر را
نکرد
سازد مید
ساده حس

اساسی
سال بکلی

من هرچه مطلوب بشر است داشتم ثروت و عقل و همت عالی اما افسوس که آنچه قوای پسندیده در من بود عاطل و باطل ماند . از من خیانت یا جنایتی سر نزده است اما گناهی مرتکب شده ام بدتر از قتل : یعنی دل و جوانی و عقل سلیم خویش را در منجلاب افکنده ام . هر وقت میان آمال خود و قدرت خود میزانی میگیرم و ورطه هولناکی که خواسته های مرا از توانسته هایم جدا ساخته مشاهده میکنم دهشت برمن مستولی میشود آهای کاش از همان اوان کودکی راهی می پیومدم که ذهن صافی و عقل بی آرایش من بر من مینمود ! بارها بر آن شده ام که از منجلابی که میان من و آن شاهراه روشن حامل است بگذرم ... ولی افسوس ! ، مدرسه چیزی به تولستوی نیاموخت و چنانکه خود گوید « تربیت اساسی آن است که از حیات عملی حاصل شود نماز مدرسه . » در نوزده سالگی عزم جزم کرد که مدرسه را ترک گفته بقریه باز گردد و بزراعت و جبران بدبختی رعایای خود بپردازد پس این شرح را یکی از کسان خود نوشت :

« میخواهم بقریه باز گردم و همت خود را باصلاح حال رعیت مقصود گردانم . البته کارهای مهم در پیش است اما تا چنین خدمتی از من بر میآید چرا در پی خدمات دیگر بروم من جاه طلب نیستم همین مراسم که برای ۷۰۰ تن رعیت خود مفید واقع شوم ، آن شخص باو جواب داد : « اشتباه میکنی تمشیت امور رعایا از تو بر نمی آید تو جوانی خوشخوی و مهربانی این مردم سختی و خشونت می خراهند جوان باید جاه طلب باشد نه اینکه خود را در کنج مزرعه زنده بگور کند تو در حق خود مشتبهی و با استعداد خود پی نبرده .
اما تولستوی نشنید از مدرسه مستعفی و درقریه مقیم شد .

در این جا با طبیعت و با نیکبای احوال رعیت مواجه شد و پس از چندی دریافت که تحسین حال و بهبودی وضع این مردم از قدرت او خارج است پس نومید شد و روزها در مزارع تنها میگردید و حالتی متقلب داشت . روزی در زیر درختی نشسته بابرهای گریزان آسمان نظر دوخته بود ناگهان باو الهام شد که عشق و کشف حقیقت بزرگترین سعادهای عالم امکان است از چاهی برجست و این فکر را بارها تجزیه و تحلیل کرد و عیبی در آن ندید و وجدانش آنرا تکذیب نکرد . پس مصمم شد که برای کسب سعادت خوبی کند و خود را متبع خیر سازد میدان عمل هم در برابرش بود با خود گفت :

« این جاست که باید من قوای خود را بکار اندازم و قلوب این رعایای ساده حساس را مزرعه افکار خود سازم .

لکن این بار هم رنج های او بی نتیجه ماند نه از وضع حقیقی و درد اساسی رعیت آگاه شد و نه رعایا بر افکار و نیات او وقوف یافتند بعد از سه سال بکلی خسته شد مزرعه و رعیت را گذاشت و بجانب قفقاز رهسپار گردید ۱۸۵۱

سون همدین

در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۸۹۹ میلادی مجدداً سون همدین از شهر استکهلم خارج شده از راه یطر گراد (لنین گراد) و راه آهن ماوراء بحر خزر در ظرف سه هفته باستانه بام کره ارض یعنی فلات عظیم پامیر رسید. این دفعه تمام حدود این فلات را آنقدر که شنهای متحرک و بادهای مخوف اجازه میداد کشف کرد و مجدداً صحرای تا کلاماکان و گهی را که با آن نقاط آشنائی کامل داشت پبای سیاحت سیر کرد. در تابستان ۱۹۰۰ رشته جبال کوئن لن که سرحد شمالی فلات تبت را تشکیل میدهد کشف و نقشه برداری کرد بعد جبال قدم نهادن بشهر مقدس بودائیان یعنی شهر لهاسا افتاد این دفعه مقاومت با طبیعت تنها مانع کار او نبود بلکه میبایستی با عقاید بشر مبارزه نماید. جاسوسان متعصب و بودائیان مسلح همه جا دنبال اسون همدین افتاده و ناچار ازین خیال برای حفظ جان خود منصرف گردید پس اسون همدین مجبور شده از معبر معروف لاداق در سلسله هیمالیا از ارتفاع ۷۰۰۰ متر بسمت جلگه گنگ سرازیر گردید و یک مرتبه از سرمای قطبی بگرمای استوائی رسید. نایب السلطنه هندوستان لرد کرزن پذیرائی شایانی از وی نمود آنگاه از راه سرنیاگار دوباره خود را بکوههای قرقر و کاشغر رسانیده در ۲۷ ژوئن ۱۹۰۱ یعنی پس از سه سال و سه روز بوطن خود مراجعت کرد. برای آنکه عظمت مسافرتهای کاشف مشهور را در داخله برآسیا بدانیم چقدر است چند صفحه از کتابهای او را در اینجا نقل مینمائیم «ریسگهای روان به بلندی صد ذرع از زمین برخاسته دیواری تشکیل میدهد که بالا رفتن از آن دیوار بی نهایت دشوار است. بکمترین فشاری شنها از زیر پای ما حرکت میکرد قسمیکه برای حفظ شتران حامل آذوغه و بار از لغزش ابتدا با خاک انداز جای

یا درست میکردم و بعد عبور مینمودم. شدت سرما طوری بود که ما در جای خود منجمد میشدیم. هوا قسمی تیره و تار و مستور از گرد و خاک بود که سه قدمی خود را بزحمت میدیدیم زهره بشر در چنین طوفان و تاریکی آب میشود (۱)» و در جای دیگر مینویسد. «دو ساعت بعد از ظهر آسمان طوری گرفته و سیاه است و چنان ابرهای تیره و شن و خاک فضا را گرفته که هیچ چیز دیده نمیشود چشمها و دهان را نمیتوان باز کرد زیرا بینی مملو از گرد و خاک میگردد (۲)» همچنین صفحه دیگر: «در پی یافتن آب بانام نومیدی از سعی و کوشش فروگذار نمیکردم پاهای من پراز تاول و مجروح بود همراهان همه از تشنگی فرسوده شده از پا در آمده بودند معینا برای حفظ جان خود زمین را میکندند بجز آبهای شور غیر قابل شرب چیزی یافت نمیشد. من بجلو رستم و یک احساس امید بخش در دل من بود که بالاخره آب شیرین پیدا خواهم نمود. جای پای شتران وحشی و آهوها و غزال کم کم در شن ها نمایان گردید اسب سفید من قدم بقدم همراهی میکردم شکاری من بهر سمت دویده شنهای سوزان را بومیگرد بلکه آب پیدا نماید بالاخره پس از طی یک فرسنگ راه دیگر مختصر آب چشمه بیخسته که در ارتفاع هزار متر از اراضی مجاور بود یافتیم. سون هدی از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۶ یعنی مدت پنج سال در اروپا اقامت کرد از جنم جغرافیائی پاریس اعزاز و احترام فوق العاده نسبت باو مبذول داشت دوباره در ۱۹۰۷ برای دفعه سوم بداخله آسیا که سودای دیدن تمام نقاط آنرا در سرداشت عازم گردید این دفعه فقط قصد او دیدن شهر ممنوع الورد لهاسا بود و برای این مقصود خود را به لباس چوپانان مبدل ساخت و روزی دوبار بایه و دوده چهره خویش را سیاه میکرد تا قسمتی از آنجا را توانست مشاهده نماید پس از آن ژاپن را نیز سیاحت کرده از راه هند باروپا آمد در بطور گرامش یک پادشاه از او پذیرائی نمودند.

محمد علی گلشانیان

۱ - در میان ریگهای آسیا طبع رابو پاریس صفحه ۱۱۲

۲ - ایضا صفحه ۱۵۸

گفت و شنید

در دنیا چه لذتهاست . دیدن روی خوب ، شنیدن آواز خوش، خواندن کلام فصیح ، فهمیدن نکات و حل مشکلات ، نماشای پرندگان زیبا و گلگشت باغ و صحرا همه مطبوع و دلپسندست . از این بهتر چیست که جوانی دلباخته دست معشوقه خود را بگیرد و مهتاب شب زیر درختهای پر شاخ و برگ، دور از شهر و شهر نشینان با او . با آنکسی که دلش در دست اوست راز و نیاز داشته باشد . در دریای فکر فرو رفتن ، بیک شاهکار نگاه کردن ، با کودکی شیرین زبان بچگانه حرف زدن ، از دیوان عزیز حافظ یا از طلیات بدیع سعدی غزلی خواندن حالتی ایجاد میکند که هرکسی قابل دریافت آن نیست .

اما از اینها گذشته نیز چیز هایی میتوان شمرد که لذت بخشی و نشاط انگیزی دارد . سخن گفتن ، سخن خوب گفتن ، و از دمان رفیقان و عزیزان لطیفهای نیکو شنفتن هم دلشین است .

من این مجلسهای مهمانی را که دعوت شدگان دور میزها می نشینند و دودو با یکدیگر گفتگو میکنند دوست ندارم . این قبیل محافل را باید بکافه و رستوران تشبیه کرد . مجلس انس آن جاست که هرکسی بی حزم و احتیاط آنچه را که مثل برق در نظرش میگذرد بر زبان می آورد . در این جا رنگ دو روی و تزویر نیست . نه این است که همانها فقط یکدیگر را بشناسند بلکه رفیقند و رفیقان شفیقند هر که چیزی بگوید دیگران از سر تا پا گوش میشوند که ببینند باز دوستان در عالم خیال چه یافته است . وقتی که در مجلس جز محرم کسی نبود و حاضران خود را فارغ از بیگانه دیدند خود پسندی را کنار میگذارند ، بسادگی سخن میگویند ، دانش فروشی از میان میرود و برای فلسفه باقی و اصلاحات خشک و بی مغز خود نماها جا و مقامی باقی نمی ماند . من یک چنین مجلسی را می پسندم زیرا که در آن برای روح و ذوق غذای بسیار هست . هرکس هر چیزی را که گمان میکند شیرین و یاشنیدنی است بیان میکند و چون در گفتار خود قصد آن ندارد که فضائل و کمالاتش را بچشم دیگران بکشد ناچار گفتهای او آراسته و پیراسته است . بعضی تصور میکنند که آراستگی نطق و تکلم در این است که لغات پوسیده و کلمات ناشنیده استعمال کنند ولی زهی تصور باطل و زهی فکر نامستقیم کمال فصاحت در آن است که بی هیچ تکلف و تصنیی مقصود ادا شود و این چیزی است که فعلا در ایران فقط وقتی که با یکدیگر دوستانه حرف میزنیم مراعات آنرا میکنیم و

بس . باری چون بمقیده بنده در همین عبارات کوتاه و جمله‌های بی پیوندی که در بعضی محله‌ها بگوش میرسد نکتتهائی هست که شاید در نظر کسانی که بموضوعهای جزئی نیز اهمیت میدهند پسندیده افتد چند سطر را از این قبیل گفته‌ها پر میکنم و اگر برای آنها خریداری پیدا شد ممکن است باز چیزی از این قبیل بنویسم :

پرشب بخانه یکی از دوستان رفتم . تازه خورشید غروب کرده بود صاحب خانه مریض بود ولی نه چندانکه از پذیرائی عاجز باشد . پیش از من یکی که تازه بعضی اصطلاحات کلام و منطق را یاد گرفته آمده بود و با صاحب خانه گفت و شنید داشت .

سلام علیکم ، خدا بد نهد چرا خوابیده اید ، مگر خدا نخواست کسالتی دارید . بلی کمی سرما خورده‌ام اما چیزی نیست با یک قرص روقتین کارش را میسازم . در این میان آقای دال صدلی خود را که نزدیک تختخواب صاحب خانه بود بمن داد و از من درخواست کرد که درجای او بنشینم . من نشستم و در دریای فکرها غرق بودم نمیدانم بچه سبب خیالات پریشان از نظرم میگذشت . آمدن بعضی از معلمین مدارس مصر و مذاکره آنها با علمای شیعه مقیم نجف ، برف و باران فراوان اسفند ماه امسال یکی بودن اخبار داخله در همه روزنامهها ، خوردن پولی که برای ساختن مجسمه امیر کبیر بعضی از وطن دوستان گدائی کرده بودند ، نطق راجع بنان حلال درلندن ، یادداشت روزنامه شفق درباب نان حلال . اعلانهای متنازه ری پور اینها و صدها فکر بی تناسب می آمد و میرفت که ناگاه آقای دال روی خود را بمن کرده و گفت آیا بسمدی میتوانم افصح المتکلمین بگویم صاحب خانه دانست که مقصود پرستنده آنست که بگوید من میدانم متکلم اصطلاح حکمت است ولی چون نخواست رشته سخن را دراز نماید و برای اینکه راه را گم کند و گریانش را از چنگ این اصطلاحات رها سازد گفت چه عیب دارد متکلم همان گوینده است و گوینده هم بارها بمعنی شاعر آمده است .

آقای دال مطلب را از سر گرفت و پرسید که خوب آقا گلستان که بزبان عصری نیست یعنی در وقتی که سعدی این کتاب را مینوشت مردم آنطور حرف نمیزدند و کم کم گلستان مقبول طبع خاص و عام شده است و بدین سبب نمیتوان آنرا فصیح دانست چون فصاحت آنست که نویسنده یا گوینده ای مقصود خود را بزبان همصراهای خویش بیان کند و در ادای مطلب باطناب ممل و ایجاز مغل نبردازد . ، من بصحت و سقم این تعریف فصاحت کاری ندارم ولی برای اینکه رشته گفتگوی ما پاره نشود مینویسم که بشنیدن این کلمات صاحب خانه نیمه بدن خود را از زیر لحاف بیرون آورده و گفت آقای دال بنده هم با عقیده

جایمانی موافقم و استادی مسلم سعدی را در شهر پرسی از او میدانم زیرا که
 کتابهای خوب تر در زبان فارسی بسیار هست اما از این توصیف که در حکایت
 عشقنازی قاضی همدان است چگونه میگذرید میگوید چون شاه آمد : فرستم را
 دید ایستاده ، شاهر نشسته ، سر ریخته ، قدح نکسته ، قاضی در خواب هستی بخیر
 از ملک عشقنازی و انکاشکی نقاشهایی که تصویر نادر را در میان دشت و گرد و غبار
 و در وسط سواران پرروی اسب با یک تاج در پیش رو که معقول نیست در پادشاه
 و هنگام جنگ هیچ عاقلی چنین بار گرانی را بر سر گذاردن نمیکشند از این چند
 کلمه یک پرده تماشا می بوجود می آوردند ... از موضوع دور افتادم ، عقیده بنده
 سعدی خداوند غزل است . اگر چه در دیوان حافظ که آقای خلیفای چاپ
 کرده این غزل را بحافظ نسبت نمیده ولی ما مترجمان باستاند همان حافظهای
 چاپ قدیم بگوئیم که استاد غزل سعدی است پیش همه کس اما ...
 این دو نفر با یکدیگر گفتگو میکردند که آقای صاد و آقای کاف و آقای
 لام وارد شدند ، بعد از احوال پرسی دوباره موضوعهای مختلف بمان آمد .
 آقای دال روی خود را بطرف آقای کاف کرد و گفت آقا اسلام را در فارسی قدیم چه
 میگفتند تا کاف خود را مهابدی جواب کرد آقای لام از آقای صاد پرسید که در عالم ادب خیر از چیست
 آقای صاد گفت والله خبری که نیست الا اینکه نمیدانم آیا دیروز بود یا پرروز بود در
 روزنامه ایران مقاله ای خواندم که آقای ملک الشعراء در تقریظ و انتقاد کتاب
 لازیکا نوشته آقای دال مهلت نداد که آقای صاد بقیه مطلب را بگوید و از آقای
 کاف پرسید : جناب عالی که کتاب لازیکا را خوانده اید بفرمائید بطور کوتاهی
 است آقای کاف گفت بد نیست انبوهن نویسنده و بودن نوشتههای پر غلط این
 بچها و جوانکها که خود را از ویکتور هوگو بالاتر میدانند باید این قبیل کتابها
 را تمجید کرد . آقای دال گفت صحیح بفرمائید ، در حقیقت چقدر امشب خوشوقتم
 که بدیدن جناب عالی اشکالات خود را رفع مینمایم بنده هم کتاب لازیکا را خوانده ام
 و مقالات تقریظ و انتقاد آقای بهار را نیز در روزنامه ایران دیدم . آقای لام
 هم در این جا خود را بپیمان انداخته گفت بگمان بنده آقای بهار چنانکه باید
 عقیده خویش را در باب کتاب لازیکا باصراحت اظهار نکرده در مسامله نازک
 بعل و بمیخ زده ...
 سخن در کتاب لازیکا بود که آقای او هم از در آمد و هنوز نشسته
 بود که گفت من متحیرم و نمیدانم این روزنامه و تایمز چه چیزی است که
 تمامی ندارد بعضی از مندرجات یک شماره اش را در ماه روزنامههای پایتخت ترجمه
 کردند و باز هیت حقیقه هر قدر این نمایشگاه مایه آبروی ما شد ترجمه یک شماره
 روزنامه و تایمز باعث خجالت روزنامههای طهران است

در ر
 قالی
 جلد
 مملکت
 حساب
 بر لنگ
 دو ستاره
 کرده
 البته
 نقشه
 و ذوق
 جنگل
 صادر
 دو نفر
 کرمان
 گنبد
 از را
 سیستان
 و بهار
 زیرا
 میخوا
 هنرمند
 نیست
 یکی
 فرانسوا
 ناطق
 نموده
 غیبت
 در بر
 معنای

آقای دال که یکی از نویسندگان میاند سپهر و او را بر روی گفت پیشین انگلیسها در روزنامه تایمز مطلب را از کجا گرفته و بکجا رساندند در باب گل بلبل ، قالی ، خشکیان ، شعر ، مثالی تاریخ ، مذهب ، امرا ، کتابخانه ، تنگشکسته جلد سوخته نوشتند و بالا بجه عبارتها نوشتند : «دیروز کاروان طوائف و طرائف مملکت شهبانو خوشبخت از راه رسید ...» در روز يك كشتی که بارش خزانی سی حساب سوزمینی گل و بلبل است در بندر لشکر انداختند ... بگفته دیگر در قصر برینگتون موس نقاشی که نام آنها هم در افسانههای الف لیله نیست برای تماشای دوستوان شهر آماده نخواهد بود ، از آنها نوشتند و ختم کلام را بنفث علیه السلام کردند . آقای ملام گفت و اما مقالات جناب . ردینسن رس رئیس محترم مدرسه السنه شرقی لندن خیل بی متر بود و من تنها چیزی را که بسیار پسندیدم همان نقشه صفحه آخر روزنامه است . نمیدانم دلته آید یا نه ، در رسم آن از ظرافت و ذوق چیزی فرو گذار نشده . مثلاً در کنار بحر خزر درختهاست و آن علامت جنگل است پشت درختها چوبهای همشکل همقد را پهلوی یکدیگر گذاشته اند و آن صادرات چوب را نشان میدهد در هر شهری که مرکز بافت قالیست کار گاهی با دوفر بافته در روی نقشه نمایانست کاروان شتر با بارهای قالی و قالیچه در راه کرمان ، مرد خر سوار در جاده اتوموبیل رو اصفهان ، درختان سرسبز بروجد ، گنبد های قشنگ مشهدرقم ، مؤسسات فرنگی ساخته نفت جنوب و لشکر اسکندر که از راه ایران بسمت هندوستان میروند همه در این نقشه هویداست . در ناحیه سیستان شکل چندین خوشه گندم که نشان حاصلخیزی و گندم کاری آنجاست کشیده و پهلوی آن نوشته اند که در میان ذخائر ایران گندم را نیاست پست شمرد زیرا هنرمندان و شاعران و عاشقان هم بخوردن چیزی احتیاج دارند و از اینراه میخواهند بزبان بیزبانی بگویند که در ایران جز عاشق دیوانه و شاعر خیال باف و هنرمند قانع پر حوصله که سه یا چهار سال کار میکند و مزد یک ماه را میگردد کسی نیست . هنوز حرف دودهان آقای لام بود که آقای دال گفت شنیده ام هفته گذشته یکی در انجمن ادبی ایران راجع بمرک یکنفر ایرانی در حضور اعضا بزبان فرانسوی نطق کرده و با آنکه از هر پنجاه نفری یکی هم این زبان را نمیدانسته نطق بوسیله حرکات سرو دست و زیر و بم صدا چنان درد های درونی خود را مجسم نموده که حاضران همه مثل ابر بهار بی اختیار گریه کرده اند . آقای کاف گفت چقدر غیبت کنیم کسی شعر بخوانیم صاحب خانه از دیوان حافظ این بیت را خواند که «دریس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت یگو میگوبم» و تاخواست معنی آنرا از آقای واو پرسد که آقای لام گفت راستی چرا غیبت این همه

لذت دارد: من بگوش خود از دهان ادیب الممالک فراوانی رحمه الله علیه شنیدم که میگفت اگر درست دقیق شوید در دین اسلام هر چه لذیذ است حرام است و هر حرامی که عقابش زیاده تر است لذت بخش تر گفته اند الفیة اشدمن الزنا برای اینکه غیبت از زناهم بهتر است. از گفته مرحوم ادیب الممالک هم که بگذریم و کسی فکر کنیم بکنه این نکته میرسیم که بکدام سبب اینهمه غیبت میکنند. اولاً بعقیده بنده در غیبت اشخاص که انسان بدیها را می شمارد از گفتگویی که در حضور میکند درست تر و راست تر میگوید زیرا تقریباً ناممکن است بدیهای که بیک نفر نسبت میدهند هیچیک در او نباشد اما بیشتر اوقات آنچه از محاسن در حضور مردم بر زبان می آورند دروغ گفته اند و از هزار تا حسن که برای مخاطب می شمرند یکی هم در وجود او نیست و دیگر آنکه در دنیا بدی از خوبی بیشتر است و از همین جاست که در موقع غیبت کردن میدان باز است. هنوز سخن لام تمام نشده بود که آقای کاف گفت ببیند انسان چه چیزها می بیند تقریباً یک سال پیش آقای آقا شیخ علی بابا در اصول فقه کتابی نوشت که معلوم نیست آیا عربی است یا فارسی است. ایکاش عربی بود و خواننده از روز اول میدانست که باید مثل بچه آدم خدمت یکی از طلاب بیکاره مدرسه سه سالار یا مدرسه خان مروی برود و زانو بر زمین زده بخواند الفقه فی اللغة من باین کار ندارم که کتاب آقای آقا شیخ علی بابا بطور نوشته شده ولیکن این را میگویم که انصاف چیز خوبی است یک کتاب صدو سه چهار صفحه را با این اوصاف که شنیدید دو تومان قیمت گذاشته اند و بعد از اینکه نخریدند دو سه هفته است که اعلان میکنند چون باید نفع این رساله شریفه عام باشد و همه مردم از حسن عبارت و کمال فصاحت مؤلف برخوردار شوند قیمت آن را کم کرده چهارده قران رسانده ایم که طالبان علم از آن متمتع شوند. اینجاست که دل آدم بحال کتاب و علم میسوزد. خوب آقا چه لازم است که چنین کتابی را اول دو تومان بفروشی که بعد برای اشاعه علم شش قران بطلاب علم اصول تخفیف بدهی. آقای کاف داد سخن میداد که دال گفت نان حلال و آن یاد داشت آقای دشتی چه بود. و او فنجان چای را که در دست داشت روی میز گذاشت و گفت میدانید که در لندن برای نشان دادن امته و شاهکارهای هنری ایران نمایشگاهی درست کردند و قسمی این نمایشگاه شهرت یافت که علماء و دانشمندان دنیا از هر گوشه ای بزم دیدن بدایع صنعت ایرانیان بلندن آمدند و روزنامه تایمز یک شماره را باین موضوع اختصاص داد باری در همین ایامی که نمایشگاه باز بوده یک شب در خانه یکی از اعیان انگلیس مجلس مهمانی تشکیل میشود و از رجال و دانشمندان

انگلیس
سردیس
ایران
و نان
دشتی
یاد داش
اوصاف
نان ح
شنیده
صدیق
سجازی
اشعار
اب
سه
کسی
مزبور
هست
از هر
بودم
آن

انگلستان که ایران و صنایع آنرا می شناسند دعوت میکنند که بان مجلس بیایند سردیسن رس در اوصاف ایرانیان خطابه ای میخواند و بعد از او نایب سفارت ایران برای کامل کردن موضوع خطابه در اینکه ایرانیان مردمانی درستکارند و نان حلال میخورند نطقی میکند . خبر این نطق که بطهران میرسد آقای دشتی يك یادداشت راجع بنان حلال مینویسد و بعقیده بنده مقصودش از نوشتن این یادداشت آن بوده که چرا نایب سفارت ایران باوجود اینکه موضوع که درباب اوصاف ایران و ایرانیان هست ، از میان پیغمبران جرجیس را پیدا کرده نان حلال را تکیه گاه نطق خود ساخته است .

مجلس گرم شده بود هرکسی سخن را از دهان دیگری میگرفت و اوگفت شنیده ام مشفق کاظمی رمانی باسم رشك پربها نوشته است من مشفق را دوست دارم زیرا جوانی صدیق و بگروست . خودپسندی در او نیست کاف گفت من از مقاله آقای مطیع الدوله حجازی که راجع ببعضی ادبای معاصر نوشته بود خوشم آمد صاحب خانه گفت اشعار مرحوم جلوه جلوه ای نکرد ... در این میان آقای میم وارد شد و چنانکه اب سردی در ديك جوشنده ای بریزند مجلس از جوش و خروش افتاد و بعد از سه چهار دقیقه حاضران يكايك با آقای میم و صاحب خانه خدا حافظی کرده رفتند

سید فخرالدین . شادمان

پاکیزگی

در حضور یکی از هاشان مشهور قرآنسه که بکثافت معروفست کسی پیش بینی میکرد که زمستان خیلی سخت خواهد شد . تقاش مزبور گفت . - از زمستان ۱۸۷۹ سخت تر نخواهد شد . یادم هست که در آن موقع آب در مشربۀ دست شوئی من یخ بست و آنرا از هم شکافت . هر روز يك قطعه از آن یخ را که من نگاه داشته بودم ذوب می کردم و دست و روی خود را می شستم . تمام زمستان آن یخ بکار من خورد !

نگارش پیمان بختیاری

لامارتین

صاحبمنصبی جوان ودلا را در خط سیر خویش با دختری
 ماه منظر که از دوشیزگان درباری و خدومه مخصوص ملکه بود
 مصادف گشته و هر دو خواهان یکدیگر میشوند و در میان صاحبمنصب و ناشوئی
 آندو را دون شئون خود می شمارند ولی قید محبت قیود دیگر را
 گسسته و عاشق و معشوق را از وصال یکدیگر بهره مند می سازد آسمان
 هم درهای رحمت را بر روی زندگانی آنان گشوده و پسری لطیف
 منظر بر جمع آنها می افزاید گفتی در آن دم فرشته از آسمان بایشان
 میگوید نام اینروز باید در صفحات تاریخ ضبط شود آنرا بخوبی
 محفوظ دارید ۲۱ اکتبر ۱۷۹۰

آتش خانمانسوز شورش فرانسه که هیچ خشک و تری را
 از لیب و وحشیانه خود مصون نمیگذاشت بطرف خانواده نجیب صاحبمنصب
 نیز زبانه کشیده و دودش را بچشم تمام اعضا و اقوام و اقارب او
 فرو برسد صاحبمنصب و عمو و اخوانش که از آخرین مدافین
 سلطنت بودند عموماً مأخوذ و محبوس گردیدند

جوان نیک فطرت ما گرچه از هستی ساقط شد ولی خوشبختانه
 از چنگ ماشین قتاله د کتر گیوتین نجات یافته زوجه مهربان و
 فرزند چهار ساله عزیز خود را با اندک ائاثیه که برایشان باقی
 مانده بود برداشته و از ماسون عزیمت نمود

ارابه که حامل زن و فرزند و ائاث البیت صاحبمنصب بود
 بوسیله دو گاو ناتوان کشیده شده و با قدمهای آهسته از میان گل
 و باطلاق عبور میکرد جوان با حمیت و دو سک وفا دارش پیاده

از دنبال گاری روان شده و گاهگاه با تبسمی شیرین برق خرسندیرا در چشمان سرشک آلود همسر مهر بانش هویدا میساخت و چون از عهده خرید آذوقه برنمیآمد بفاصله کمی از جاده حرکت میکرد تا شکاری بچنگ آورده ضمناً از محافظت خانواده کوچک خود منفق نباشد

با اینوضع مدتی راه بریده و پس از وصول به میلی رحل اقامت افکندند این دهکده محقر عبارت از چند خانه دهقانی بود که با دیوارهای آهکی و بامهای ساروجی سرخ فام بر گرد برج ناقوسی حلقه زده و مزارع خرم آن با سنک، چینهای قشنگ از یک دیگر مجزا میشد

شوالیه جوان در خانه که متعلق بیکی از برادرانش بود جای گزیده بسرپرستی مزرعه و تربیت فرزند خود پرداخت بپداهالواد دیگری یافته و جمعیت با محبتی از پسر و دختر بر گرداو حلقه زد ولی طفل نخستین او مانند آفتاب در میان کواکب درخشیده و کاملاً دیگرانرا تحت الشعاع قرار میداد

اینده فرشته مانند روزها با اطفال بزرگران در پیشهها و چمنها بازی و تفریح پرداخته و شبها بر گرد هم جمع گشته با شنیدن قصهها و افسانهائی که بر آنها میخواندند سرگرم میشدند و آن کودک با قریحه خدا داده تمام آن افسانهها و داستانهای تاریخی را در دفتر سینه ضبط نموده و موقعی که سایرین بکلی آنها را فراموش میکردند برایشان حکایت مینمود لہذا اورا قصهخوان لقب دادند ولی هر قدر بر عمرش افزوده میشد طبیعتش دگرگون گشته و میل بانزوا و تنهایی در او قوت میگرفت

اوقات مادرش همواره پرستاری و تربیت شش نقر فرزندش صرف میشد ولی پدرش روز بروز از زندگانی یکنواخت دهقانی و

توقف در دهکده میلی مجزوتر گشته و با سم شکار از قریه دوری
گزیده در بیشه‌ها و کوهسارها بسر میبرد

کودک ده ساله شده و دیگر تحصیلات خانوادگی برای او
قابل استفاده نبود لذا بصوابدید اعمامش او را در لیون یکی از پانسیونها
سپردند و طفل ناز پرورده یکباره از گلشن آسایش بگلخن سختی
و مذلت افتاد صاحب پانسیون پوپیه بی نهایت خسیس و بدخو بود به
نحوی که کمتر بچه می‌توانست در پانسیون او استقامت ورزد بهمین
جهت فرزند صاحب منصب ما نیز پس از دو سال با دو نفر از رفقاییش
گریخته بخانه باز گشت



لامارتین

سال بعد او را به بلی فرستاده در مدرسه مذهبی پرفانوا
بتحصیل گماشتند در اینجا برعکس پانسیون پوپیه درهای خوشی و

آسایش بر روی او باز شد اینمدرسه گذشته از آنکه تمام وسایل آسایش و رفاه را واجد بود در یکی از زیباترین نقاط بلی واقع شده و بلی هم خود از بهترین عطیات طبیعت بهره مند بود

تفریح در جنگل های روح پرور ، استراحت در کنار حویبارهای خوش آهنگ ، آرمیدن در سایه لطیف اشجار ، استماع زمزمه مرغان چمنی ، صعود بر جبال سبز و خرم ، خفتن در زیر اشعه ماهتاب و بالاخره استفاده از لذیذترین زندگانی های طبیعی تغییراتی در دماغ کودک پانزده ساله ما داده بینائی خاصی بر چشمان متجسس او بخشیده ذوقی لطیف و طبعی بلند بدو عطا نموده و شاعری دقیق و حساس با افکار آسمانی بنام لامارتین بجامعه بشری تقدیم داشت

ما اکنون يك نظر اجمالی بدوران حیات او افکنده سپس بتشریح خصوصیات اخلاقی و ادبی و روحی این شاعر لطیف طبع شیرین سخن میپردازیم

در ۱۸۰۸ که لامارتین از تحصیل فلسفه در کاز پل فرات حاصل نمود برای مراجعت بخانه خویش مدتی در ماسون و میلی بدون تصمیم با روحی مضطرب زندگانی نموده و ایام خویشرا بش فکر و تفریح و شکار صرف میکرد در همین ایام آبه دومونرا ملاقات نموده و بعدها او را باسم (ژوسلن) در داستان منظوم خود جای داد این جوان ۱۸ ساله در آنوقت با حالی پراز تردید بیشتر اوقات را بقرائت صرف میکرد ولی در انتخاب کتب سلیقه مستقیمی نداشته و نگارش معینی را طالب نبود گاهی تاریخ وقتی رمان و زمانی شعر میخواند لحظه اوسیان ساعتی مادام دواستال روزی لافوتتن و شبی موتنی را دوست میداشت از نویسندگان قرن هیجدهم بیش از همه به پاری ، شولیه ، ژانتی برنار و دوپیرون توجه داشت در

اشعار خود سبک آنانرا پیروی نموده و از آنجا که معتقد بود برای فهم شعر باید بزبان شاعر آشنائی و احاطه کامل داشت زبان لائینی یونانی ایتالیائی و انگلیسی را فرا گرفت تا بلطائف افکار هوراس و هومر اوسیان هزیود یونک پترارک و غیره پی برد در اینمواقع هر کس اورا میدید هرگز تصور نمیکرد که اینجوان بی دست و پا انموجود بی اراده روزی در جرگه رجال سیاسی و مردان نامی فرانسه داخل گردد

در ۱۸۱۴ به میلی باز گشت در اینجا لامارتین غالباً کتابی در دست گرفته سواره یا پیاده بکوه و صحرا رفته بقرائت و تفکر میپرداخت در این موقعست که میگوید گاهی من کاملاً عاقل شده بوقایع بانظری فیلسوفانه نگریسته وزمانی دیوانه گشته برای انظفای آتشی که در روحم مشتعل است در برف و باران و آفتاب، شب و روز از شهر بکوه و از کوه بشهر رفته و آمده گاهی راه میروم زمانی میدوم لحظه با اسب و ساعتی پیاده دشتهها در نوشته جنگلها را زیر پی گذرانده و میخوام در افکار جنون آمیز خود تغییر و وارد سازم ولی زحمت بیفایده برده و خیالی خام میبزم حتی انزوا و حجب و رعایت اخلاق مرا از معاشقه که آخرین علاج قلوب متشنج است نیز محروم ساخته است

مادرش از مشاهده روحیات فرزندش مضطرب شده و برای جلوگیری از مخاطراتی که ممکن بود اینگونه حالات برای او ایجاد نماید وسایل مسافرتشرا بلیون فراهم آورد در اینجا لامارتین برخلاف سوگند خود که میگوید (ای عشق من سوگند میدمیکم که بعد از این کاملاً از دیوانگی پرهیز نموده و همیشه عاقل باشم) بعیش و عشرت پرداخته و مبالغی مقروض شد . منظومه (قروض

من) را در این شهر برای یکی از محبوبهای موقتی خود برشته
 نظر کشید دوباره بماسون برگشته مدتی در سن پون و دیژون
 و مونسو بسر برده شب و روز بقرائت پرداخته و بقول خودش
 معلمین خیالی و اجتماعات بیروح را بر ذویالارواح ترجیح داد
 در ماسون لامارتین با دختر زیبایی هسانریت پومیه طرح
 الفت و معاشقه ریخته و اراده داشت که او را بمقد خود در آورد
 ولی از آنجا که دختر از خاندانی فقیر و متوسط بود عمومی
 لامارتین با نهایت سختی از انجام این امر ممانعت بعمل میآورد ولی
 لامارتین نیز بشدت خواستار او بوده و یکی از دوستانش نوشت
 که من نهر قیمتی باشد باید ایندختر را بجباله نکاح در آورم و اگر
 توفیق اینکار را نیافتم خود را خواهرم گشت

اتفاقاً در همین موقع یکی از اقوامش عروسی کرده و بایستی
 حسب معمول مدتی در اطراف گردش کنند و چون لامارتین
 سابقاً بی نهایت مایل بمسافرت ایتالیا بود اقوامش حاضر شدند که
 او را با عروس و داماد بآن مملکت فرستند در این موقع یکی از
 دوستانش مینویسد اقوام من حاضر شده اند که مرا بایتالیا فرستند
 من اکنون باید عزیز روح خویش را در اینجا رها کرده و قدم در
 راه گزارم ولی از آنجا که سعادت یش از یکمرتبه بر روی شخص
 تبسم نموده و فرصت یگرشته بیشتر ندارد من نمیخواهم از ایندولت
 غیر مترقبه صرف نظر نمایم قلب مضطرب خویش را حاضر میکنم که
 چند ماهی با دوری دلداری بسازد امشب برای تودیع بحضور دلارام
 رفته و کوشش خواهم کرد چشمه اشکهایی که در این لحظه باشد
 جریان دارد در آنساعت خشکانده و خود را در جدائی او برد بار
 نشان دهم چندی از او دور مانده و از سفر قلبی سرشار از اخلاص

برایش ارمغان خواهم آورد» ولی شاعرما باینعهد خود نیز وفات نموده
و پس از چندی بهماندوست مینویسد «تا اکنون چند کاغذ به
مادموازل پ. . . نوشتهام ولی مانند گره‌ای که از منظومه شمس
جدا شده و بمروور در اثر دوری از خورشید سرد شود احساس
میکم که آتش عشق ایندختر نیز در قلب من روبرخاموشی میگذارد»
مسافرت ایتالیا بیش از پیش افکار شاعرانه او را برانگیخته
و از مشاهده ابنیه تاریخی ویرانه‌های قصور رفیعہ آمفی تاترها و میادین
جنگهای معروف یکسلسله افکار نوین در روح حساسش ایجاد شده
و بعد از آن همواره میگفت «روح من متعلق بعالم جسم برای
فرانسه و افکارم خاص ایتالیاست» در این سرزمین رقت طبع دقت نظرات
تاریخی و عمق افکار فلسفی او بسر حد کمال انجامید مدتی در
شهر کهن سالرم توقف نموده و از آنجا یکسفر هشت روزه به ناپل
رفت این شهر کوچک از بناهای تاریخی عمارات مجلل و شاهکار
های صنعت بشری عاری بود ولی طبیعت در آراستن آن نهایت
دقترا بعمل آورده و درازای زیبائیهای مصنوع کوههای قشنگ آفتاب
درخشان دریای روشن و سواحل سبز و خرمی بدان بخشیده بود
مناظر دلغریب آنجا روح شاعر را بطرف خود کشیده و گردش
هشت روزه اشرا بتوقف چهارماهه مبدل ساخت و اگر صمیمی‌ترین
دوستان لامارتین یعنی ویریو نیامده و او را نزد مادرش نمیرد شاید
آن زندگانی را بر تمام مقامات بلندی که در دوران زندگانی بدانها
ناپل آمد ترجیح میداد در این شهر لامارتین بعشق دختری موسوم
به گرازیلا پابست شده و با آنکه علقه شدیدی باو نداشت غالباً آن
مدت مختصر را متذکر شده و قطعاتی بنام اولین تخیل بدرود به
گرازیلا اولین تاسف و غیره سروده بعلاوه کتاب معروف خود
را بنام او پرداخت این کتاب را دوست محترم آقای گلسالیان

با قلمر توانای خود ترجمه نموده و در پاورقی جریده شریفه شفق سرخ منتشر ساختند و ما در آتیه راجع بآن کتاب که معروفترین اثر قلمی لامارتین است صحبت خواهیم داشت

در ۱۸۱۶ اطباء آب معدنی اکس له بن را برای او تجویز نمودند و اینسفر صفحه جدیدی در دفتر حیات شاعر گشود که خطوط برجسته آن همواره در مدنظرش مرتسم بود یعنی بعشق جمیله گرفتار گردید که او را در ضمن تخیلاتش الویر مینامید و این تغییر نام باعث شد که مدتها حقیقت وجود محبوبه ثانوی لامارتین مستور ماند این خانم ژولی نام داشت و شوهرش مسیو شارل عضو هیئت تحریریه آکادمی علوم بود مادام شارل مانند گراز یلا جوانی و جمالی بسزا نداشت ولی قیافه متفکر روح محزون و علاقه بالانهایت او به لامارتین موجب شد که شاعر حساس با عاطفه ما از روی حقیقت و صمیمیت آنخانم سی و دو ساله را دوست بدارد ولی مادام شارل که لامارتین او را ملان میخواند از وقوع جدائی بین او و معشوقش مریض شده و هنگامی که شاعربه اکس بر گشت او را در بستر بیماری نزدیک بموت یافت

مرک ژولی جراحی قلب شاعر وارد ساخت که در تمام عمر التیام نپذیرفته و حرارت آن موجب قطعات جانگدازی بنام دریاچه صلیب مجرد نومیدی و غیره گردید (قطعه نومیدی بخامه توانای آقای بهرامی و قطعه دریاچه بقلم دلپذیر آقای فلسفی ترجمه و در مجلات نوبهار و آینده بطبع رسیده است)

بازی لامارتین در ساووا با دختر جوان انگلیسی ماریا آنالیزا برچ آشنا شده و مایل بازدواج با او گردید ولی او از قبول آن امر امتناع داشت مذاکرات فیما بین مدتها بطول انجامید عاقبت برضایت دختر منتهی گردیده و چند روز قبل از آنکه لوی

هیچ‌دهم لامارتین را بسمت استیفای سفارت فلورانس تعیین و بایطالیا اعزام دارد بمقد او در آمده و بصوب ماموریت روانه گردیدند در آنجا خداوند پسر و دختری بدانها عطا نمود شارل دهم نیز لامارتین را بوزارت مختاری یونان فرستاد و از هر جهت موجبات سعادت و خرسندی آنان فراهم شد لامارتین بگردش بلاد پرداخته جزیره مالطه یونان شامات قبرس بیروت قیصاریه بعلبک جبال لبنان و غیره را دیدن نموده ناگهان دختر ده ساله اش مسمما به ژولیا که با مادرش در بیروت توقف داشتند مریض شده ورشته گردش و تفرج او را کسبخت ولی وجود او نتوانست چنگال آهنین دژخیم اجل را از گلوئی دخترش دور سازد بعلاوه در عرض سه سال مادرش و دو نفر از خواهرانش دارفانی را بدرود گفته و کاخ سعادت و شادی او را سرنگون ساختند بعدها اسراف و زیاده روی در زندگانی او را به پریشانی و مسکنت گرفتار و آلت دست کتاب‌فروشان ساخت همواره بایستی شعری گفته کتابی نوشته و برای تهیه مخارج معیشت خود بفروش رساند عاقبت دولت با بدل مختصر شهریه او را دستگیری نمود ولی روح بلند شاعر دیگر تا ایندرجه تحمل بیچارگی و حقارت را نداشت و اندکی بعد دیده از دیدار نامطلوب زندگانی پوشیده و خوابگاه ابدی آرمید دوران حیات لامارتین چهار فصل دارد

اول دوران تحصیل و تفرج و زندگانی طبیعی از ۱۷۹۹ تا ۱۸۲۰

دوم دوران کسب افتخارات ادبی و انشاء بهترین اشعار عاشقانه

و قصاید مذهبی از انسال تا ۱۸۳۳

سوم دوران تحصیل اشتهاارات سیاسی از آن تاریخ تا ۱۸۵۱

چهارم پیری و بدبختی و بینوائی و نگارش بعضی کتب و

رسالهای نظم و نثر که غالباً دون مقام فضیلت او بود و بالاخره بدرود

زندگانی از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۹ در مقاله بعد به تشریح و انتقاد آثار فکر او میسر دازیم

سلطنت قباد و ظهور مزدك

بقلم: آرتور کریستینسن - ۴ - ترجمه: نصرالله فلسفی

نسخه خطی نمره ۲۹ کتابخانه دارالفنون بمبئی نیز حاوی روایت منظومی بزبان فارسیست که در ضمن آن تاریخ مزدک و پادشاهی انوشیروان را در ۶۱۹ بیت سروده اند، ولی مرا ازین روایت که در سال ۱۶۱۶ میلادی (۱۰۲۴ هجری) نوشته شده و هنوز بطبع نرسیده اطلاع مشروحوئی نیست.

تاریخ خسروانی ساسانی

چنانکه آقای نولدکه در دیباچه ترجمه تاریخ طبری نگاشته اند؟ آنچه از جانب مورخین قدیم بفارسی یا عربی در باب تاریخ ایران پیش از اسلام نوشته شده مبتنی بر *برک* مأخذ مهم یعنی خدای نامه است. این کتاب تاریخست نیم رسمی که بزبان پهلوی نگاشته شده و در اواخر سلطنت ساسانیان، یا با احتمال در زمان یزدگرد سوم، بانجام رسیده است. عنوان پهلوی کتاب مزبور، چنانکه گفته شد، خدای نامه (خواتای نامک) یعنی «نامه شاهان» بوده که بعربی «سیر الملوك» و بفارسی «شاهنامه» شده است. از میان ترجمه های عربی خدای نامه معروفتر از همه ترجمه ابن المقفع (متوفی در حدود ۷۶۰ میلادی)

۱ - به Grundriss der Iran. Philologie، دست مجلد دوم صفحه ۱۲۸

مراجعه شود.

۲ - دیباچه تاریخ طبری صفحه XIV.

۳ - عبدالله بن المقفع ایرانی و از اهالی جور (فیروز آباد کنونی) بود و نخست روزبه نامداشت. پدرش داذویه از جانب حجاج بن یوسف ثقفی که مدت بیست سال از ۷۵ تا ۹۵ هجری در عراق حکومت کرد عامل خراج فارس شد و چون در امور مالی دقت نکرد و در خراج افراط نمود حجاج او را آنگذر زد که دستش شکسته و ناقص گشت و بهمین سبب در میان عرب بمقفع معروف شد. سال تولد ابن المقفع صحیحاً معلوم نیست. این خلکان می نویسند که چون او را

ایرانیست که نخست پیرو آئین زردشت بود و پس از آن باسلام گروید

کشتند سی و شش سال داشت ، بنا برین بایستی در حدود سال ۱۰۴ متولد شده باشد ، لکن بقول بلاذری (در فتوح البلدان) ابن المقفع در سال ۹۶ هجری از جانب صالح بن عبدالرحمن سیستانی ، عامل خراج عراق ، عامل خراج بلوک دجله یا بهقباد ، گردیده است و درینصورت بایستی چندین سال پیش از سال ۱۰۴ متولد شده باشد . ابن المقفع نخست پیرو آئین زردشت بود و چندی در بصره نزد یزید بن عمر بن هبیره ، که در سال ۱۲۸ بحکومت عراق منصوب شده بود میزیست و کاتب پسر او « داود بن یزید » بود . داود در سال ۱۳۲ ، که آغاز خلافت بنی عباس و سال انقراض بنی امیه است ، بدست عباسیان بقتل رسید و عبدالله بن المقفع در خدمت عیسی بن علی بن عبدالله بن العباس ، عم منصور خلیفه دوم عباسی و برادر او سلیمان ، که حاکم بصره بود ، داخل شد و بدین اسلام در آمد و از آن زمان به او محمد عبدالله بن المقفع بن المبارک ، معروف گشت . ابن المقفع چندی نزد سلیمان و عیسی ماند و ظاهراً تا سال ۱۳۹ که سلیمان حاکم بصره بود در خانواده ایشان بسر میبرد و بتعلیم پسران اسمعیل بن علی برادر سلیمان اشتغال داشت و در همان خانواده نیز علم فصاحت عربی را از ابوالجاءوس ثورین یزید اعرابی ، که گاهگاه بصره می آمد فراگرفت در سال ۱۳۷ (بقول یعقوبی) یا ۱۳۹ (بقول طبری) عبدالله بن علی (متوفی در ۱۴۷) عم دیگر منصور خلیفه که برادر عیسی و سلیمان بود بر منصور خروج کرد و چون از سپاهیان خلیفه شکست یافت بصره نزد برادران خوش آمد و برادران از او پیش منصور شفاعت کردند . خلیفه شفاعت ایشانرا پذیرفت و مقررشده که در آن باب امان نامه ای نوشته شود . برادران عبدالله نوشتن امان نامه را با ابن المقفع دبیر خود رجوع کردند و چون او در تاکید امان مبالغه بسیار کرد از خود کینه ای در دل خلیفه پدید آورد . بهمین سبب چون « سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب بن ابی صفرة » از طرف خلیفه بجای سلیمان حاکم بصره شد بغرض شخصی و بنا بقولی باشارة خلیفه ابن المقفع را بانهام زندیق بودن و علاقه بدین اجدادی داشتن دست و پا بریده در تور سوزان انداخت ، قتل ابن المقفع در حدود سالهای ۱۴۱ یا ۱۴۲ هجری روی داد که مطابقست با ۷۵۸ یا ۷۵۹ میلادی و این تاریخ با آنچه نویسنده محترم کتاب در متن نوشته اند يك یا دو سال اختلاف دارد .

ابن المقفع از فصحای درجه اول زبان عربی بوده و شعر نیز میگفته است این مرد دانشمند چندین کتاب از کتب پهلوی مانند « آئین نامه » و « کلیله و دمنه » و « کتاب مزدك » و « کتاب التاج » در سیرت نوشیروان و « کتاب الیتیمه » در

و از نویسندگان دانشمند زبر دست بشمار میرود و جز خدای نامه بسیاری از آثار دیگر پهلوی را نیز عبری ترجمه کرده است . بدبختانه امروز از خدای نامه پهلوی و ترجمه عربی ابن المقفع اثری نیست و ترجمه های عربی دیگر تاریخ مزبور هم که نویسندگان متأخر ، مانند حمزه اصفهانی (در کتاب تاریخ خود که در سال ۹۶۱ میلادی تألیف شده) بدانها اشاره کرده اند ، مفقود است . بنابر عقیده نولد که سیرالملوک ابن المقفع نخستین ترجمه خدای نامه بوده و سایر سیرالملوکهایی که حمزه از نویسندگان آنها نام میبرد ، از ترجمه ابن المقفع پدید آمده است . در صورتیکه مأخذ اصلی فردوسی در بیان رفتار و کردار پادشاهان قدیم ایران ترجمه ای غیر از ترجمه ابن المقفع و بزبان فارسی بوده است . بعلاوه تغییر عقیده فوق پس از تبعی که دانشمند روسی بارون و روزن مجدداً « در باب ترجمه های عربی خدای نامه » در سال ۱۸۹۵ کرده و اجیست . از تتبعات فاضلانه و دقیق روزن

مراسلات و کتاب « الاداب الکبیر ، و کتاب « الاداب الصغیر ، و « خدای نامه ، را عبری ترجمه کرده که ترجمه آنها غالباً مفقود است . علاوه برین جمله چندین کتاب در منطق و طب را که از یونانی پهلوی در آمده بود ابن المقفع عبری ترجمه کرده و کتاب « قاطیفوریاس ، (مقولات عشره) ارسطاطالیس و باری - آرمیناس یونانی را مختصر نموده است . همچنین نامه معروف « تنس ، هیردان هیربدر دشیر بابکان را بشاهزاده طبرستان نیز ترجمه کرده است و امروز متن فارسی آن که از عربی وی ترجمه شده در دست است . بنا بر قول مسعودی « در مروج الذهب ، برایت از « محمد بن علی عبیدی خراسانی ، ابن المقفع برخی از کتب مانی و ابن دیصان Bardésane و مرقیون Marcion را نیز عبری ترجمه کرده بوده است . (مأخوذ از حاشیه مقاله « منشاء قدیم و مأخذ اصلی شاهنامه ، مندرج در شماره ۱۱ سال اول جدید روزنامه کاهه صفحات ۱۰ و ۱۱ و شرح حال ابن المقفع تألیف آقای میرزا عباس خان اقبال و برخی کتب دیگر) - مترجم .

۱ - مقصود کتاب تاریخ (سنی ملوک الارض والانبیاء) حمزه بزالحسن اصفهانیست که در ۲۵۱ هجری (۹۶۲ میلادی) تألیف شده است .

مختصراً چنین نتیجه میتوان گرفت که : غیر از ترجمه ابن المقفع سایر مآخذی که حمزه و دیگر مورخان عرب بدانها اشاره کرده اند ظاهراً همگی بعد از ترجمه مزبور نگاشته شده است ، لکن هیچیک از آن مآخذ ، هر چند که نویسندگان آنها از ترجمه ابن المقفع هم استفاده کرده باشند ، منحصرأ یادر موارد بخصوص مأخوذ از ترجمه مزبور نیست . از میان این مآخذ برخی را مستقیماً از اصل پهلوی ترجمه کرده اند و با آنکه شهرت نام ابن المقفع بمرور ایام ترجمه او را بر ترجمه دیگران برتری داده است ، امروز هیچگونه مدرکی در دست نیست که فی المثل مرجح بودن آنرا در زمان حمزه نیز یثبوت رساند . مآخذی را که حمزه در کتاب خود نام میبرد ، با ملاحظه تعریفی که خود او از هر یک کرده است ، بسه دسته تقسیم میتوان کرد : یکدسته مترجمینی مانند ابن المقفع و محمد بن الجهم برمکی و زادویه بن شاهویه اصفهانی^۲ که گرچه گاه بمیل خود در اصل کتاب دست برده و مطالبی را حذف کرده اند ، ترجمه ایشان بامتن خدای نامه بحد کافی مطابق بوده است . دسته دیگر مترجمینی مانند

۱ - محمد بن الجهم برمکی منجم و شاعر معروف عهد مأمون بود که زایچه طالع مأمون را درست کرد و از طرف مأمون بواسطه انشای چند بیت شعر حساب کم دینور و همدان و نهاوند و شوش شد . پس از وفات مأمون و جلوس معتصم ظاهراً معزول و منضوب بود و حتی حکم قتل او نیز صادر شد . ولی بواسطه اصرار و احمد بن ابی داود ، از مرگ نجات یافت و بزندان افتاد . وفاتش درست معلوم نیست و شاید پس از جلوس معتصم (۲۱۸) زیاد نزیسته باشد . ولی چون جاحظ (در کتاب البیان والتبیین) از او روایتی میکند ، میتوان گفت که تا زمان خلیفه « واثق بالله » نیز زنده بوده است . لقب برمکی شاید بواسطه اینکه در خدمت برامکه بوده برو اطلاق شده است . (مأخوذ از حاشیه مقاله منشأ قدیم و مأخذ اصلی شاهنامه مندرج در شماره ۱۱ سال اول دوره جدید کاوه ، صفحه ۱۱) - مترجم .

۲ - زادویه بن شاهویه گذشته از کتاب خداینامه کتاب دیگری نیز داشته که ظاهراً آن نیز بزبان عربی بوده است . بقول ابن خردادبه ملوک سرخس لقب زادویه داشته اند .

محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی او هشام بن قاسم اصفهانی که بر ترجمه های خود حکایات تاریخی و قصصی نیز از سایر کتب بهلوی افزوده اند. دسته سوم مؤلفینی مانند موسی بن عیسیٰ الکروری^۱

۱ - تاریخ حیات این مؤلف معلوم نیست ، ولی هرگاه ، او را نوه مطیار نامی از بزرگان اصفهان فرض کنیم که هنگام استیلای عرب و فرار یزدگرد در سال ۳۱ در اصفهان بر ضد اعراب برخاسته است ، میتوان گفت که او در اوایل یا اواسط قرن دوم هجری میزیسته و از متقدمان مؤلفین خداینامه بوده است . (نقل از حاشیه مقاله منشاء قدیم و مأخذ اصلی شاهنامه که در شماره ۱۱ سال اول دوره جدید کاوه صفحه ۱۱ درج شده است) - مترجم .

۲ - موسی بن عیسیٰ خسروی که نامش در مقدمه تاریخ طبری فارسی و کتاب «المعائن والاضداد ، جاحظ و در کتاب «الفهرست ، و «مجمالتواریخ» ذکر شده ظاهراً در اواسط قرن سوم میزیسته است و شاید کتاب خود را درباره سلاطین ساسانی در حدود سال ۲۵۳ نوشته باشد ، چه جاحظ (متوفی در ۲۵۵) کتاب «المعائن» را در اواخر عمر خود نوشته و در آن کتاب مطالب متعددی راجع بسلاطین ساسانی از کسروی نقل کرده است . بنا بر قول بیرونی در الاثار الباقیه کسروی از « مؤید متوکلی ، درباره عید مهرگان روایت میکند و بنا برین معاصرین مؤید بوده است و مؤید مزبور در عهد معتمد و متوکل و شاید پس از آن نیز میزیسته است . همچنین کسروی (بنقل حمزه اصفهانی) شکایت از اختلاف و اختلاط تواریخ سلاطین ایران و اختلاف زیاد نسخ خدای نامه کرده است و میگوید که برای رفع اختلافات و اصلاح تواریخ در مراغه با حسن بن علی همدانی ، رقام نزد حاکم آندیار ، علاء بن احمد ، رفته تحقیقاتی کردیم و چون علاء بن احمد ازدی ، عامل ، یوسف بن محمد بن یوسف مروزی ، والی ارمنستان بود (که در سنه ۲۳۴ (بقول بلاذری) و ۲۳۶ (بقول طبری) والی شد و در ۲۳۷ بقتل رسید) و در سالهای ۲۵۰ و ۲۵۱ از طرف بغا ، معروف بشرابی باز عامل خراج ارمنستان بوده و پس از آن در سال ۲۵۲ حاکم آذربایجان شده و در ۲۶۰ بقتل رسیده است پس ممکن نیست که پیش از سال ۲۵۱ حاکم مراغه بوده باشد و لابد کسروی کتاب خود را بعد از این تاریخ نوشته است . کسروی کتابی نیز در باب نوروز و مهرگان داشته است که جاحظ و بیرونی مطالب راجع بنوروز و مهرگان منقول از کسروی را ظاهراً از همان کتاب نقل کرده اند . (مأخوذ از حاشیه مقاله « منشاء قدیم و مأخذ اصلی شاهنامه » مترجم در شماره ۱۱ سال اول دوره جدید کاوه ، صفحه ۱۱ و ۱۲ .

و مؤيد بهرام بن مردان شاه^۱ که ترجمه های مختلف خدای نامه را بایکدیگر مطابقه کرده و بی پروا در آن اصلاحاتی نموده اند و برای اصلاح اختلافات نسخ و ترتیب متن اصلی کتاب مطالب تازه ای بر آن افزوده اند و البته میتوان حدس زد که نتیجه این عمل چه بوده است. یکی از مؤلفین مزبور مؤيد بهرام بنابر گفته حمزه اصفهانی متجاوز از بیست نسخه (از ترجمه های عربی) خدای نامه را باهم مطابقه کرده و دیگری یعنی الکسروی، که روزن از اسلوب انتقادی او امثال غریب نقل میکند، در میان ترجمه های خدای نامه دو نسخه که بایکدیگر مطابق باشد نیافته است^۲ چنانکه از آثار بیرونی^۱ و

۱ - این مؤلف و کتاب او بیشتر از سایرین معروف و مقبول بوده و حمزه اصفهانی از کتاب او مطالب بسیار نقل کرده است. تاریخ زندگانی او معلوم نیست. مردانشاه که اسم پدر اوست نام پسر «زادان فروخ بن پیری گسگری» کاتب حجاج بن یوسف نیز بوده که در سال ۸۲ بقتل رسید. بارون روزن معتقد است که کتاب بهرام بکلی از روی تحقیق و اجتهادات شخصی اوست و ترتیب تواریخ او مصنوعیست. - مترجم

۲ - چنانکه حمزه اصفهانی در تاریخ خود نگاشته است (طبع گتوالد Gottwald، صفحه ۲۱، ترجمه صفحه ۱۴). کسروی يك «سیرالملوك» بزرگ و يك «سیرالملوك» کوچک در دست داشته که در اشارات تاریخی آن دو اختلافاتی بوده است.

۳ - ابوریحان محمد بن احمد البیرونی در سوم ذیحجه ۳۶۲ در خوارزم تولد یافت و در ۲ رجب ۴۴۰ در ۷۷ سالگی در شهر غزنین در گذشت لغت بیرونی منسوبست بیرون خوارزم، چه ابوریحان از حوالی شهر خوارزم بود. اوائل عمر او در خوارزم نزد امرای آسمان که معروف بخوارزمشاهیه بودند گذشت. پس از آن نیز چندی در گرگان در دربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیادی بسربرد و کتاب معروف خود «الاتارالباقیه عن القرون الخالیه» را (که باهتمام استاد «Sachau» در شهر لایپزیک از بلاد آلمان در ۱۸۷۸ میلادی بطبع رسیده) در حدود سال ۳۹۰ بنام آن پادشاه فاضل تألیف کرد.

بلغمی^۱ و دیگران استنباط میشود خدای نام را مترجمین و مؤلفین دیگری نیز بوده است. روزن در انتقاد مقدمه شاهنامه فردوسی که نسخه جدید است و نویسنده آن معلوم نیست؟ شرحی نگاشته. بنا بر مقدمه مزبور جمعی معتقدند که مأخذ اصلی فردوسی غیر از ترجمه های عربی، و ترجمه ای از خدای نامه بهلوی بنشر (فارسی) بوده است. روزن در مقاله خویش باقید احتیاط چنین اظهار عقیده میکند که مأخذ اصلی فارسی شاهنامه نیز مانند کتب آندسته از مورخین عرب که امروز آثارشان باقیست. مبتنی بر مأخذ عربی خدای نامه بوده است.

تصور میتوان کرد که مؤلف یا مؤلفین خدای نامه بهلوی نیز از همان سالنامه های سلطنتی ساسانی، که آگاتایس قسمتی از آنرا نقل کرده است، استفاده نموده یا بـمـآخذی که مبتنی بر سالنامه های مزبور بوده مراجعه کرده اند.^۲

سپس در فاصله سالهای ۴۰۰ و ۴۰۷ بار دیگر بخوارزم رفت و چون سلطان محمود غزنوی بر خوارزم مسلط شد، در سال ۴۰۸ او را با خود بغزنین برد. ابوریحان در غالب غزوات محمود با او همراه بود و در دربار وی کتب چند تألیف کرد. از کتب ابوریحان چنین استنباط میشود که السنه عبری و سریانی و سانسکریت میدانسته است. کتب معروف او جز آنکه ذکر شده کتاب و تحقیق ما للهند من مقوله مقبولة فی العقل او مردوله، است که در سال ۱۸۸۷ باهتمام ساختاو در لندن بطبع رسیده و کتاب الفهم فی صناعة التنجیم، که در حدود سالهای ۴۲۰ یا ۴۲۵ نوشته و «قانون مسعودی» که نسخه خطی هر دو موجود است. مترجم

۱ - ابوعلی بن محمد بن محمد بن عبدالله التیمی البلمعی که وزیر منصور بن نوح بن نصر سامانی بود و بخواش وی در سال ۳۵۲ تاریخ معروف محمد بن جریر طبری (متوفی در ۳۱۰) را که اصل آن در ۳۰۲ تألیف شده بود، بفارسی ترجمه کرد. بلغمی منسوست یلعم که شهری بوده است در آسیای صغیر. مترجم

۲ - ظاهراً مقصود مقدمه بایسنقری است که بحکم امیر زاده بایسنقر (متوفی در ۸۲۸) نواده امیر تیمور لنگ گورکان نوشته است.

۳ - مراجعه شود به دن. ط، صفحه XVI مقدمه.

لكن احتمال قوی می‌رود که در اصل پهلوی برین مآخذ روایات و داستانهای هم که در افواه مردم بوده اضافه شده باشد . چنانکه نولدکه مکرر در حواشی ترجمه طبری متذکر شده . مؤلف خدای نامه بیشتر مایل بوده است که درباره پادشاهان از نظر بزرگان و سران مملکت و روحانیین زردشتی اظهار عقیده کند .

بدبختانه مورخین عرب و ایرانی که آثارشان در دست است جز در برخی موارد از مآخذ اصلی کتب خود نامی نبرده اند و بهمین جهت در مطالعه تاریخ قباد نمیتوان معلوم کرد که آنچه مورخین مزبور نوشته اند مبتنی بر کدامیک از ترجمه‌ها یا تالیفات گمشده است . از کتب مورخینی که مدت سلطنت قباد را ذکر کرده اند چنین برمی آید که همگی به «سیرالملوک کوچک» ، یعنی همان کتابی که طرف رجوع کسروی بوده است ، متکی شده و دوران پادشاهی او را با سلطنت موقتی جاماسب ۴۳ سال نوشته اند ولی از تحقیق این امر برای ما فائده متصور نیست ، چه اصولاً در باب کتب سیرالملوک کوچک و بزرگ اطلاع کاملی نداریم .

هرگاه آنچه را که مورخین عرب و ایرانی در باب تاریخ قباد و آئین مزدك نگاشته اند و بدست ما رسیده است با یکدیگر مقابله کنیم ، معلوم خواهد شد که مورخین مزبور با مآخذ آثار خویش که امروز مفقود است ، همان کار را کرده اند که نویسندگان آن مآخذ با اصل گمشده پهلوی کرده بودند

۲ - فقط المقدسی ۴۲ سال نوشته و فردوسی چنانکه عادت اوست کسور این مدت را حذف کرده ۴۰ نگاشته است :

ز شاهیش چون سال بگذشت چل غم روز مرگ اندر آمد بدل .

حماسه ملی ایران

بقلم تئودور نولدکه ترجمه آقا بزرگ علوی

- ۳ -

باید متذکر گردید مقام الیبرس Olibares مهتر با هوش تقریباً شبیه بهمان مقامیست که مستشار موزی کورش در کتاب کتیراس دارد. (۱) شاید نیز حکایت زوفیروس Zopyrus متعلق باینجاست (۲)
 ۴ - از ماخذ غیر معلومی ائلیان Aelian در کتاب Nat. animal. صفحه ۱۲ و ۲۱ حکایت مینماید که هخامنش، جد نجیب ترین قوم ایرانی راعقایی تربیت نموده است: اشپگل در کتاب Iran. Altertumskunde قید می کند که در افسانه های پهلوانی پارسی زال را سیم مرغ تربیت نموده است و نیز ممکن است که افسانه های پارسی در اثر عقائد ملی معروف پارسی حقیقه حکایت نموده است که سایه های (مرغی شبیه به عقاب) بر هخامنش افتاده و دلیل بر آنست که سلطنت نصیب خانواده او خواهد شد.

چنانچه همانطوریکه Moses v. Choren (کتاب سابق الذکر) حکایت

۱ - این مهتر را بایستی با الیبارس Olibares پسر مگابیزوس Megabyzus که هرودوت در قسمت ۶ صفحه ۳۳ اسم برده است و خود او نیز از اعیان است اشتباه کرد مارکووارت در صفحه ۶۳۸ او را ایرانی تصور مینماید.
 ۲ - يك چنین واقعه ای که راجع به زوفیروس و مگابیزوس است ممکن است در زمان سلطنت داریوش و یا خشایارشا بوقوع پیوسته باشد ولی این نکته از اینجهت اطمینان بخش نیست که حکایت مزبور بمکانها و زمانهای مختلفه اغلب مربوط میگردد، مثلاً گفته میشود که داریوش را يك چنین «زوفیروس» آدمی فریب داده است، اما در محلی که واقعه مزبور نصیب یکی از ساسانیان نیز شده است (رجوع شود به Polyán 7, 12 و طبری قسمت اول صفحه ۸۷۵، مطابقه شود با ترجمه من صفحه ۱۴۴). من میتوانم چندین افسانه زوفیروس دیگری اسم ببرم

مینماید ، سایه عقاب بر اردشیر نیز افتاده است . (۱)
 گذشته ازین Athenaeus جمله ۵۷۵ يك افسانه پارسی از برای
 مانگهداشته است که Chores de Mithylene پیشخدمت مخصوص اسکندر
 کبیر در کتاب خود راجع بتاریخ این پادشاه حکایت کرده است (۲)
 مدتی بود که مایقین داشتیم که افسانه Zariadres برادر Odatis و Zsyaspes
 دختر پادشاه اصولاً با افسانه ای که در شاهنامه راجع به گشتاسب
 برادر زریور و دختر شاهنشاه روم ذکر شده است ، شباهت دارد (۳)
 اما حکایت مزبور تالیف Chares قطعاً قدیمی تر و اصلی تر است ،
 مشارالیه میگوید که حکایت فوق الذکر را آسیائی ها زیاد دوست داشته

۱ - نظیر آنرا Moses از پدر قبیله ارتز روم حکایت مینماید قسمت
 دوم صفحه ۷ - بعقیده مارکوارت صفحه ۵۷۶ يك نمونه دیگر داستانی ایران در
 روایات Hellanicus که یکی از معاصرین جوان هرودوت بوده است دیده میشود .
 ۲ - رجوع شود بقطعات او چاپ مولر Scriptores rerum Alexandri .
 شاید کتاب مزبور تاریخ مسلسلی نبوده بلکه مجموعه ای از حکایت تاریخی ،
 تشریحات و قصه های کوچکی بوده است . دلیل این مدعا عنوانیست که اتائوس
 Ai peri Alexandron irtariai ذکر مینماید .

از این جمل میتوان حدس زد که کتاب مزبور برای ساعات تفریح مردم
 آنوقت نوشته شده است ، مثلاً جمله ۳ از پیدایش اصلی کوریا و جمله ۱۲
 از مروراید و جمله ۱۶ از جشن عروسی و جمله ۱۵ از مسابقه شراب نوشیدن
 و همچنین از افسانه زیبای ما صحبت میدارد . نویسنده مزبور درنگارش وقایع تاریخی
 چندان دقیق نبوده و جمله ۱ و ۲ بخوبی این مدعا را اثبات مینماید (مثلاً در جمله ۲
 معلوم نیست که افسانه های روایتی را نیز او ساخته است .)

۳ - تذکر داده میشود که Chares بعبور از تانائیس (Yaxartes) اهمیت
 داده ، و نیز در شاهنامه حکایت مربوطه راجع به گذشتن از آب مفصلاً بیان میشود .
 (ص ۱۴۵۲ Vullers) مقصود از اسم کنایون دختر ملکه ممکن است در
 صورت لزوم Kōmisto, Komeito - واهر ملکه تورورا باشد ، رجوع شود .

و اغلب معابد قصرهای سلطنتی و خانه‌های شخصی را با آن نقش و نگار میکنند (۱). اما اینجا نیز نمیدانیم که آیا حکایت فوق‌الذکر شکل کاملی داشته و یا اینکه بزبان مکالمه فصیح تدوین شده است حتی این نکته بر ما یقین نیست که آیا هیستاسپ مذکور *Guschtasp, Vischtäspa* با پشتیبان زرتشت که همین اسم را دارد. چنانچه در شاهنامه ذکر گردیده اصولاً یکی است یا خیر (۲)

طرز تدوین روایات ملی

۵ - چندصدسال متوالی بهیچوجه اثری از قطعات حماسی فارسی دیده نمیشود. و در عین حال لازم است که این قطعات همیشه متداول بوده باشد. از نیمه دوم قرن پنجم مسیحی اغلب اسامی افسانه پهلوانان در خانواده سلطنتی ایران تکرار میشود: مثل زریر، کواذ، جاماسپ، جم، کاوس و خسرو (۳). این اثر بخوبی نشان میدهد که حکایات قدیمه متداول بوده و یا اینکه مجدداً متداول شدند

۱ - بعدها قصه بهرام گور، دختر و تیری که باهو انداخته میشود بر دیوارها نقش میکردند (مجموعه التواریخ در *Journasiat* ۱۸۴۱ نمره ۲ ص ۵۳۶) پس یقین عادت که هنوز ایرانیها دوست داشته و کتابهایی مانند فردوسی را با نقش‌هایی مزین مینمایند، باقیمانده همان عادت قدیمی تزئین دیوار است. حتی سبک نقش‌های مزبور هم بنظر من از آثار قدیم است.

۲ - گذشته از پدر داریوش یکی از پسرهایش: هروت، ص ۷، ص ۶۴؛ یکی از پسرهای خسرو یا شاپور (Photius Brā, Bekker) یکی از ایرانیهای نجیب (شاید شاهزاده) در قرن پنجم قبل از مسیح (۱۰۱۱۳، Thucyd) و یکی از اهالی نجیب باختر در زمان اسکندر (۷۶۰، Arrian) همین اسم را داشته است، پس گزوفن میتواند است همین اسم را در *Cyropaedio* استعمال نماید.

(۳) - رجوع شود به ترجمه طبری من ص ۱۴۷ اسم زریر (*Za iak*) فقط بشکل ارمنی (*Zaroh*) برای ما باقیمانده است رجوع شود بص ۱۲۳ ملاحظات ۶

درس عبرت و همت

ایمان شاگرد و معلم بعلم

عزالدین بن الاثیر مورخ دقیق معروف در ذیل حوادث ۵۹۳ میگوید :
 درین سال استاد ما ، ابو القاسم یحیی بن صدقه بن علی فراتی
 نابینا از فقهای شافعی وفات یافت ، این مرد پرهیزکار در فقه استاد عصر خود
 بود و این فن را درس میگفت ، من از او استاده بسیار کردم و او را مانند کسی ندیدم
 از او امری عجیب مشاهده افتاد که بر کمال دیانت و ارادت او بعلم دلالت
 دارد و آن اینکه در بغداد بر او کتاب سنن تالیف ابو عبد الرحمن نسائی
 میخواندم و آن کتابی بزرگ است ، چون با حاجیان از مکه مراجعت میکردیم و
 قصد وطن داشتیم مجال تنگ بود ، موقعیکه من و برادر بزرگترم مجدالدین
 ابو السعادات بکار سماع کتاب مزبور مشغول بودیم از بزرگان بغداد کسی نزد
 او آمد و گفت جهت فلان کار امر باحضار تو صادر شده . استاد گفت علی العجابه
 بدرس این بزرگواران مشغولم ، چون ایشان را فرصت از دست میرود و کاری که
 از من خواسته شده فوتی نیست از آمدن عنبر میخواهم . مأمور گفتم من جسارت
 ادای چنین جوابی در مقابل امر خلیفه ندارم . فرمود بر تو چنی نیست بگو ابو القاسم
 گفت تا از کار درس فراغت نیابم از آمدن معذومم ، از او درخواست کردیم که
 بانجام امر قیام نماید و ما نیز همراه او باشیم پذیرفت و گفت بکار خواندن مشغول
 باشد ، ما نیز اطاعت کردیم ، چرن فر داشت غلامی از گماشتگان ما آمد و گفت امیر
 حاج موصول در حرکت است و باید عزم رحیل کرد ، این امر بر ما کران آمد ، فرمود چرا از رگشت
 بوطن و دیدن خانان و شهر خود اکراه دارید گفتیم اکراه ما از جهت تمام نشدن کتاب است ،
 گفت اندیشه نداری چون عازم حرکت شوی چهار پائی کرایه کنم و رکاب بر کاب شما بیایم
 تا کفاب را بر من بخوانید همینکه کار سماع بانجام رسید بر میگردم . غلام را تهیه نوشته
 سفر فرستادیم و قرائت را ادامه دادیم . موقعیکه غلام برگشت گفت حاجیان
 هنوز نرفته اند و ما نیز در این وقت از قرائت کتاب فراغت یافته بودیم .
 حال در این مرد دیندار ثابت قدم بشگرید و ببینید که چگونه از اطاعت
 امر خلفه که مصدر بیم و امید بوده سر می پیچیده و با ما غریبا که نه خوفی از ما
 در دل داشت و نه امیدی بقصد قربت حاضر بحرکت میشده است .

فتح خراسان

از کتاب فتوح البلدان ترجمه سید محمدصادق خان حسینی

- ۲ -

بگفته دیگر ابن عامر خود بفتح عرات پرداخت و بامر زبان هرات و بادغیس و بوشینج بهزار هزار درهم صلح کرد و در آن حال مرزبان مرو شاه جهان خواهان صلح شد. ابن عامر «حاتم بن نعمان الباهلی» را بمرو فرستاد و او وجه المصالحه ای که بالغ بر دو هزار هزار و دویست درهم بود گرفت و صلح کرد و بقولی دیگر هزار هزار درهم و صد هزار اوقیه جزو مصالحه ایشان بود که مسلمانان را در خانهای خود جا دهند و از مال بهره بخشند و تمام مرو صلح کرد بجز قریه ای که آنرا «سنج» می گفتند که آنرا بقر گرفتند.

ابوعبیده گوید صلح مرو در مقابل مال المصالحه ای بود عبارت از يك عده غلام و کتیز و مال و منال و هر سال بهمان ترتیب عمل میکردند تا در زمان یزید بن معاویه که مبدل بوجه تقد گردید عبدالله بن عامر «حنف بن قیس» را بفتح طخارستان فرستاد و وی بجائی رسید که موسومست به «قصر احنف» و آن قلعه ای از مرو الروذ بود و روستائی بزرگ دارد معروف به «روستای احنف» مردم آنجا را محاصره کرد و راضی شدند با وی سیصد هزار درهم صلح کنند، احنف گفت بشرط آنکه يك تن از ما بقصر داخل شود و اذان گوید و آنجا بماند. مردم قبول کردند و تمام روستای آن دیار صلح کرد. پس از آن احنف متوجه مرو الروذ گشت و مردم آنجا را در حصار گرفت و جنگ سختی روی داد که بهزیمت

مردم مروالروذ پایان یافت و بحصار خود پناه بردند . مرزبان مروالروذ از فرزندان «بازام» حکمران یمن یا خویشاوند او بود و باحنف نوشت که اسلام آوردن بازام مرا وامی دارد که باشما صلح کنم و بشصت هزار درهم مصالحه کرد . مدائنی گفته است جمعی گویند که شش هزار بود و احنف گروهی را بسارت گرفت و روستائی را گرفت که آنرا «بغ» می نامیدند و از آنجا مواشی بسیار برد و پس از آن صلح باقی ماند .

ابوعبیده گوید احنف چند بار با مردم مروالروذ جنگ کرد و پس بمردی گذشت که طعام می پخت یا از برای یاران خود می ساخت و شنید که می گفت که امیر چرا با ایشان از یک سوی جنگ میکند و احنف با خود گفت رای همانست که این مرد گفت و جنگی کرد که مرغاب بطرف راست و کوه بطرف چپ آن بود و مرغاب رودیست که بمروالروذ می ریزد و بعد درشن فرو می رود و بیرون می آید و بمروشاهجان می رود . پس احنف ایشان را با ترکانی که با آن گروه بودند شکست داد و چون زندهار خواستند صلح کرد . دیگری غیر از ابوعبیده گفته است که مردم طبخارستان بر مسلمانان جمع شدند و مردم جوزجان و طالقان و فاریاب نیز گرد آمدند و شماره ایشان بسی هزار رسید و مردم چغانیان نیز باز آمدند و ایشان از جانب شرقی نهر بودند و احنف بقصر خود برگشت و شبانه بیرون آمد و گروه خود را شنید که باهم سخن می راندند و مردمی میگفت رأی آنست که امیر بسوی ایشان رود و روبرو شود و مردمی دیگر که گفت این رأی درست نیست بلکه صواب آنست که در میان مرغاب و کوه فرود آید چنانکه مرغاب بطرف راست و کوه بطرف چپ باشد و احنف همان رأی را پیروی کرد و با پنج هزار نفر

از مسلمانان که چهار هزار نفر آن از اعراب و هزار نفر از مسلمانان ایرانی بودند برآه افتادند و پادشاه چغانیان قصد احنف کرد و با نیزه ای باو حمله کرد . احنف نیزه را از دست او گرفت و جنگ سخت شد و ایشان هزیمت یافتند احنف بمروالروذ باز گشت و بعضی از دشمنان بجوزجان رفته بودند . احنف « اقرع بن حابس التمیمی » را با گروهی فرستاد و اقرع رفت و در جوزجان با دشمن روبرو شد و ایشان شکست خوردند و اقرع جوزجان را بقتل گرفت .

پس از آن احنف طالقان را صلح گرفت و فاریاب را هم گرفت و گویند که آنرا امیر بن احمد فتح کرد سپس احنف متوجه بلخ شد که پای تخت طخار بود . مردم باسخ چهارصد یا بقول دیگر هفتصد هزار درهم باوی صلح کردند و از جانب خویش اسید بن المشمس را عامل بلخ کرد و روپنخوارزم نهاد که گرداگرد آن نه رست و شهر آن در جانب شرق واقع شده ولی فتح آنجا میسر نشد و بلخ باز گشت و دید که اسید هم وجه المصالحه را جمع آوری کرده است

ابوعبیده گوید آن طرف رود را ابن عامر فتح کرده است و چون خبر نهضت او بمردم ماوراءالنهر رسید از وی خواستار صلح شدند و او پذیرفت و بعضی گویند که وی عازم شد و در موضعی آن گروه بوی رسیدند و بعضی دیگر گویند که آن گروه نزد وی آمدند و مال المصالحه را از تقود و حریر و غلام و کنیز و جامهای فاخر بوی دادند و او بشکرانه آن حسن توفیق محرم گشت . بجز این ابو عبیده کسی عبور ابن عامر را از رود وصالحه وی را با مردم مشرق آن ذکر نکرده است . بعضی بر آتند که قصد عمره کرد و بسوی عثمان عازم شد و قیس بن الهیثم را بجای خود گذاشت .

اندوه جاودانی من

منظومه انگلیسی اثر: رابرت بوکانان (۱)

ترجمه: مسعود فرزاد

اینک قریب سی و دو سال است که من بدهکدهٔ این ورپورن آمده‌ام تا کودکان این ناحیه را تعلیم دهم

آه - ویلیام! - ویلی عزیزم! آیا خواب کنونی تو راحت است؟ آیا میتوانی سنگی را که من بر مزار تو قرار داده‌ام برفراز جسد خود حس بکنی؟ ...
بلی آقا - میدانم - میدانم که سخنانم پریشان و بی‌معنی است - ولی آخر آن کودک را دوست میداشتم! - او شجاعترین شاگردان مکتب من بود - آمد تا بی‌علم سالخوردهٔ خود یعنی من درس محبت بیاموزد

خوب بخاطر دارم آن روزی را که مادرش طفل زرین موی شش ساله خود را بکتب من آورد و او را روی صندلی مقابل میزمن تنها گذاشته برفت ...
من گفتم بیا اینجا پسرک من - و او با ترس و لرز چون بوه بیگناهی پیش آمد گفتم: اسم تو چیست؟ - پسر نگاهش بهم کرد و در حالیکه پاهای خود را بزمین میمالید باختصار جواب داد: ویلی. - من دست خود را روی موهای طلایی رنگ او نهادم و با وی ملاطفت و مهربانی کردم - سپس گفتم: رنگ سیاه کوچکی را که پشت دست بردارد و بنوازد تا بچه‌ها از بازی دست کشیده بسر درس بیایند - ویلی بطرف رنگ رفت و مدتی خیره خیره بر آن بنگریست گویی از آن وامه دارد - بالاخره آنرا برداشت و بمحض اینکه صدایی از رنگ برخاست ویلی بیکای خورد و فریاد کوچکی از ترس بکشید - ولی بزودی از آواز آن خوشش آمد - و بخندید و با کمال شوق و شغف رنگ را بنوازش در آورد - و گونه رنگ پریده‌اش از شادمانی گلگون شد - بجهای بزرگ فریاد کنان و نفس زنان از بازی برگشتند من مشت بروی می‌زدم و ایشان را ساکت کردم - آنگاه شاگردت زه را پیش خواندم و گفتم: بشیند و بیاقی شاگردان گوش بدهد

مدت دو ساعت مهمه درس فضای مدرسه را پر کرده بود - و ویلی نشسته بود و گوش میداد - هنگامیکه مدرسه تعطیل شد شاگردان دسته دسته بنجاهای خود بازگشتند - ولی ویلی - درنگ کرد من او را آواز دادم و بر زانوی خود نشاندم

(۱) Robert Buchanan شاعر اسکاتلندی (۱۸۴۱ - ۱۹۰۱) از آثارش «تغامت و افسانه‌های این

و ورپورن» و «منظومات لندن» شهری دارد - این منظومه از کتاب اول اوست

و بصحبت کردن مشغول شدم - ویلی اول میترسید ، غریبی میکرد - ولی بزودی آشنا شد و برای من از خانه و پدر و مادر و برادران و خواهران خود حکایاتها نقل کرد - میگفت وقتیکه بزرگ میشوم میخواهم درشکه ای بخرم و پدر خود را روزهای یکشنبه که بکلیسیا میرود در آن بنشانم و همراهش بروم - و خودم هم مدرسه‌ای باز کنم و شغل معلمی پیش گیرم -

طفل هنوز بر زانوی من نشسته بود که صدای خش و خش از پشت در بلند شد - ویلی حرف خود را قطع کرد و گوش فراداشت - آنگاه دست زد و گفت های ، دونالد ! دونالد ! دونالد ! (ببینید این سگ که پیش پای شما خوابیده است چگونه بمن نگاه میکند و چشمک میزند - اسم خود را میداند) - من نزدیک در همین سگ بزرگ را مشاهده کردم که بمحض دیدار ویلی برجست و بیازی کردن مشغول شد ولی ضمناً نیز با سوء ظن غریبی بمن میگریست - کودک در حالیکه پشت دونالد را نوازش می کرد بصورت من نظری افکند و گفت ، این دونالد است - آمده است که مرا بخانه ببرد ، از آن روز بیعد ویلی هر روز بمدرسه میامد و دونالد هم عصرها سر موقع پیدا میشد و باهم بمنزل برمیگشتند.

هیچ نمیدانم بین آن کودک شش ساله و زندگانی کوهستانی من که در میان باد و طوفان میگذشت چه رابطهای موجود بود . خیلی غریبست - ولی هر وقت که من بچهره ویلی نگاه میکردم چنین حس میکردم که این کودک را در ضمن زندگانی پر سعادت که در ایام دور دستی نصیب من شده و اکنون از من سلب شده بود میشناختم - این خیال چنان در من قوت گرفته بود که غالباً در میان قیل و قال مدرسه خاموش می نشستم و فکرم متوجه بعوالم دیگری میشد - بتدریج ولی با کمال وضوح ملتفت شدم که در دنیا کاملاً بی کسم زیرا پدر و مادرم در کلیسیای دور دستی خفته بودند و فقط در خواب یادی از ایشان میکردم -

از آن زمان بعد از مطالعه مسائل ریاضی اقلیدس منصرف شدم و بکتب روحانی اشتیاقی پیدا کردم - قبل ازین واقعه من هم مانند اغلب مردم آن روزگار ایمان و اعتقاد با برجانی نداشتم - تصور میکردم آخرت و حیات بعد از مرگ همه حرف مفتست - یا خیلی که حدت میکرد اینهمه را رویای بیمعنایی مینداشتم و بهتر آن میدانستم که فراموشش کرده و اعتنائی بدان نکنم - آری - چنانکه گفتم تا آن موقع اشتغال مخصوص من بر ریاضیات بود . ولی پس از آشنا شدن با ویلیام شوق وافر و بحکمت و الهیات در من پدید آمد و خیلی لذت میبرد از اینکه عصرها کتب روحانی خود را مطالعه کنم تا قسمت آسانی پیدا کنم و بدهم ویلیام بخواند - طفل در باب قسمتهائی که بیشتر دوست میداشت خیلی فکر میکرد و سوالات

بسیار از من مینمود - مثلا میپرسید مرگ چیست ؟ آیا مردگان در گورهای تاریک و نمناک خود سردشان میشود ؟ آیا این خداوندست که گلهارا بر فراز قبر های کلیسیا میرویانند ؟ بهشت چه جایی است ؟ آیا پراز گلست ؟ آیا مدرسه و معلم در آنجا هم هست ؟ باینجا دورست یا نزدیک ؟ آنگاه دستهای کوچک سفید خود را بگردن دونالد مینداخت و با نگاه پر محبتی که دیدگان هر بیننده ای را از اشک لیریز میساخت میپرسید آیا سگها هم بهشت میروند ؟ آیا دونالد هم میتواند بهشت داخل شود ؟ سگ نیز با کمال وقار چشمان خود را تنگ میکرد و متفکر باو مینگریست - گوئی هر چیز را که ما میگوئیم او هم ملتفت شده است و اینک درباب آن فکر میکند ...

تابستان بدین ترتیب بگذشت - و زمستان فرتوت - نالان و گریان از کوهها فرو غلطید و موهای سفیدش را باد پریشان میکرد

یک روز در مدرسه من از پشت پنجره میدیدم که قطعات برف تک تک ظاهر شده و لرزان لرزان بر زمین فرود میآیند - بچهها مرخص شدند و دونالد هم برای بردن ویلیام بکلیه من آمد - او را نگاه داشتم - و با ویلی قریب یک ساعت نزدیک آتش نشسته بودیم و صحبت میکردیم - بالاخره من با کمان مهربانی شال - گردنی بگردن ویلی پیچیدم و تکه های نیم تنه اش را انداختم و وی با دونالد شادمان و دوان دوان بطرف منزل رهسپار گردید - من ایشانرا تماشا کردم تا آنکه از پیچ سفید رنگ جاده گذشتند و از نظر غائب شدند - اهی کشیدم و برگشتم تا اطاق خود را مرتب کنم و سیکاری نزدیک بخاری بکشم - مدتی متفکر و تنها نشسته بودم و سیگار میکشیدم و از میان آتش هیا کل کوههای شمالی که همه از برف پوشیده شده بودند مقابل من بر میخواست

تا گمان هوا تاریک شد و صدای مهیبی مانند غرش دریا های دور دست بگوش رسید ! ...

از جای جستم و بیرون نگاه کردم و ملتفت شدم که باد زمستانی در میان ایرها میگرد - یکمرتبه بیاد ویلیام افتادم ! قلبم سرد و چشمانم خیره گردید ، نمیدانم که درین طوفان چه بر سرش آمده است - ولی خود را تسلی دادم و گفتم : البته مدتی است که بخانه رسیده و اکنون نزد مادر خود آسوده نشسته است ، ولی در همان لحظه غرش باد مهیب تر و هوا تاریکتر شد - برف شدید فرمیان مه غلیظی شروع بیاریدن کرد - من بطرف آن در مقابل رفتم و لای آنرا باز کردم باد بشدت در را با صدای سهمگینی بدیوار زد و اطاق را مملو کرد - بیرون نگاه کردم - همه جا را تاریک یافتم - مه بسیار غلیظی زمین و زمان را فرا گرفته بود

و گرد باد با ناله‌های جانگزای خود برفها را باطراف میپرازد و بلند تر از همه اینها گویی فریاد انسانی بگویم رسید ... در را بستم و با قلب گرفته بکنار بخاری برگشتم - اطاق تاریکتر از سابق شد ... روشنائی آتش بر روی دیوارها میرقصید ... ضربات ساعت مانند طپش قلب من غم انگیز بود ...

ناگهان در میان آشوب و ولولۀ طوفان خش و خشی از در خانه بلند شد! قلبم از حرکت ایستاد - زوزه خوفناکی مانند ناله ناقوس مرگ بگویم رسید - در را باز کردم و بیرون نگرشتم - چیزی ندیدم ولی حس کردم که جسمی در پیش پای من حرکت میکند - بیاتین نگاه کردم دیدم دونالدست که تنها برگشته و برف سراپای او را سفید کرده است!

(بخواب دونالد! راحت باش! آقا باو نگاه کنید - قسم میخورم که کلمات مرا میفهمد و متأثر شده است ولی نمیتواند حرفی بزند! ها می بینید که پوزه سیاه و سرد خود را در دست من گذاشته است و زوزه میکشد؟ میداند! خدا شاهدست میداند! می خواهد حرف بزند ولی نمیتواند! آن شب را بخاطر آورده است!)

خلاصه - وحشت نزدیک بود مرا خفه کند - خیره خیره - بی آنکه بتوانم کلمه‌ای ادا کنم بسک نگاه میکردم - اوهم بمن نگاهی کرد و باز زوزه‌ای کشید و بطرف در جست - سپس دامان لباس مرا با پنجه خود لمس کرد عاقبت دامان مرا بدندان گرفت و بطرف در کشید - من از ترس و اضطراب مهیوت شده بودم و اختیاری از خود نداشتم - او را رها کردم تا هرچه میخواهد بکند. دونالد بیرون رفت و مرا نیز بدنبال خود بیرون کشید و چون دید که من میایم دامان مرا رها کرد و پیشاپیش من روان شد - من هم سربرهنه و مضطرب درحالی که باد برفها را بصورت من میریزد و بدن مرا از این طرف بآنطرف فشار میدهد - او را تعاقب میکردم -

آنچه بعد واقع شد بنظر من مانند خواب پریشانی بیش نیست - دنیای پراز برف ... آسمانی پراز باد ... مه غلیظی که از ماوراء آن يك مشت ستاره با رنگهای گرفته و تیره خود نمودار بود ... دونالد در جلو و من در عقب ... بطرف چیزیکه مرا مضطرب ساخته بود رهسپار بودیم ... برف میبارید ... و باد میفرید ...

بعد چنین بخاطر دارم که دونالد با پوزه خود در مکانی برفها را عقب میکرد و من کور کورانه در تاریکی بتجسس مشغول بودم ... بعد چنین یاد دارم که افتاد و خیزان درحالی که با انگشتهای سرما زده و بیخس خود بار سردی را عقب

خوش میفردم با نهایت عجله از میان طوفان میگذشتم - بالاخره روشنائی اضعیفی از دور مشاهده کردم و بطرف آن روان شدم و عاقبت یادمت که دری را باز کردم هوای گرم و نور فراوانی بصورت من خورد - خیره شدم و بزمین افتادم و صدا های بیشمار بگوשמ رسید که همه کم کم در میان دنیائی پر از برف محو شد

وقتیکه بیدار شدم دیدم که در خانه خرد و بر بستر خود قرار گرفته ام . از جا جستم و باطراف نظر انداختم - زن یکی از همسایگان که دو طفلش در مدرسه نزد من درس میخواندند پیش آمد - با صدای ضعیف و لرزانی واقعه را از او پرسیدم و بزودی از حقیقت امر مطلع شدم . . . شب قبل در حالیکه پرسیجائی را در آغوش داشتم بکلبه دروگری داخل شده همانجا ضعف کرده بودم و سگی دامان مرا بدنان گرفته بود . . . خلاصه از جا برخاستم و آهسته لباس پوشیدم و بطرف کلبه مادر ویلی روان شدم

ویلی در کفن سفیدی خفته - چشمان آبی او بسته و انگشتهای کوچکش درهم افتاده بود - لبهای او کمی باز بود گوئی نفس میکشید - مو های طلایش مرتب مانده و بر چهره او تبسم ضعیفی نقش بسته بود - دونالد را دیدم که پهلوی او خوابیده است و چون پیش رقم بتالید ولی از جای خود حرکت نکرد . ویلی مرده است . . . ویلی - اینست اندوه جاودانی من . . . مدرسه طوفان همه مانند خواب پریشانی بنظرم میاید - از دنیا و زندگانی خسته شده ام . . .

با کمال اصرار دونالد را از پدر و مادر ویلی خواهش کردم و ایمان او را بمن دادند - اکنون سالهای متممادی است که من و دونالد در این کلبه زندگی کرده ایم و ایدا لازم نیست که زبان یکدیگر را درک کنیم زیرا هر يك اندوه دیگری را میداند - هر موقع که شبهای دراز و سرد فرا میرسد - و برف میبارد و باد های زمستان آه میکشند - افکار من همیشه متوجه بویلیام کوچک و آن زندگانی شیرینی است که پس از وفات او از من سلب شد .

بلی شها من اینجا پای بخاری می نشینم و کتاب مقدس را مطالعه میکنم و دونالد پهلوی من دراز میکشد - و گاهگاهی که سر از کتاب بر میدارم و بچشمان محزون او نظر میکنم - چشمان وی را چندان مملو از تأثر و عاطفه می بینم که گوئی او نیز آگاه است که ویلی اکنون آسوده و راحت دور از دسترس برف و طوفان در مسکنی امن و آرام زندگی میکند -

بقلم شرف‌الدین میرزا قهرمانی

يك سلسله اسناد تاريخی

یا

علل واقعی جنگ دوم روس ایران

منظور از انتشار این اسناد و مدارک آشنا ساختن عموم ایرانیان است بعلل واقعی جنگ دوم ایران و روس و بیان يك حقیقت تاریخی که سیاست جنگجویی دولت تزاری روس و پیمان شکنی آنرا آشکار می سازد.

دوره اول جنگ ایران و روس خاتمه یافت و روسیه مقداری از اراضی قفقاز را که یکی از ایالات ایران و جزء لاینفک تاریخ آن محسوب میگردید بموجب عهد نامه گلستان نصاب کرد. ولی این تصاحب آتش حرص و آرزوی جهانگیری دولت تزاری روس را خاموش نمیکرد، زیرا دولت مزبور از چنگال ناپلئون خلاصی یافته و وصیت پتر کبیر را دوباره بخاطر آورده بود. پتر کبیر وصیت کرده بود که دولت روسیه باید بدریای آزاد و هندوستان راه یابد. اینک برای پی بردن با اهمیت وصیت پتر کبیر و اقدامات اولادش نظر بسیار مختصری بر روسیه آنوقت میفکنیم:

تاقبل از پتر کبیر روسیه عبارت بود از مسکو و اطراف آن که رفته رفته بر توسعه اش افزوده میگشت. پتر کبیر برای دست یافتن بدریای آزاد و بسط تجارت روسیه يك سلسله جنگ هائی با دولت سوئد و سایرین کرد. در نتیجه این جنگ ها از یسگطرف باوقیانوس منجمد شمال راه یافت و آنرا برای منظور خود کافی ندانست چه راه دور و کمی عمران و آبادی ولایات مجاور و مسدود بودن بنادر آن در بیشتر فصول سال مقصود او را بر نمی آورد.

پس از جنگ با سوئد بخلیج فنلاند راه یافت و شهر پتروگراد را بنا ساخت ولی بندر مزبور نیز در زمستان بواسطه یخ مسدود میگردد. روسیه بعد از آن بدریای سیاه و اوقیانوس کبیر راه یافت. اوقیانوس کبیر هم بواسطه یخ زمستان و مسدود شدن بندرش روزنه امیدی نشان نمیداد. دریای سیاه نیز با دویوغاز معروف بسفور و داردانل بسته میشد. بنابراین روسیه ناگزیر بود باوقیانوس هند راه یابد، تنها مملکتی که بر اثر جنگ های داخلی از کاروان تمدن غرب عقب افتاده و ضعیف شده ایران بود، پس روسیه ناچار بود برای نیل بآرزوی خود ایران را از جلو بردارد.

جنگ های اول ایران و روس و معاهده گلستان قسمتی از قفقاز را باختیار روسیه گذاشت و چنانکه پس ازین مشاهده مینمائیم بواسطه دست آویزها و تجاوز بخاک ایران جنگ دومی روس و ایران برپا شد و گرانباترین ایالات ایران را تصاحب نمود.

قبل از معاهده گلستان ایرانیان بشرح ذیل هفت جنگ با روسها کرده اند:

- ۱ - در سال ۱۲۱۹ هجری بر سر ایروان - فتح با ایرانیان بود
- ۲ - در سال ۱۲۲۰ هجری در سه فرسنگی قلعه شوشی در منزل عسگران - فتح نصیب ایرانیان گردید.
- ۳ - در سال ۱۲۲۰ هجری پس از کوچانیدن اهالی گنجه بطرف داخل ایران در منزل زکم - فتح نصیب ایرانیان شد.
- ۴ - در سال ۱۲۲۱ هجری در منزل معروف به خانشین - ابراهیم خلیل خان سرکرده قسمتی از قشون ایران درین جنگ کشته شد و روسها شکست خوردند.
- ۵ - در سال ۱۲۲۳ هجری بر سر ایروان و بشکست روسها

۶ - در سال ۱۲۲۵ هجری - فتح نصیب ایران گردید.

۷ - در سال ۱۲۲۸ هجری فتح نصیب روسیه شد.

پس ازین جنگها معاهده گلستان منعقد گردید . در موقع انعقاد قرار داد مذکور روسیه با فرانسه و عثمانی مشغول نبرد بود و صلاح و پیشرفت کار خود را در صلح با ایران میدید . ولی پس از آنکه ناپلئون اول عقب نشست و روسیه از مبارزه او و عثمانی فراغت حاصل کرد درصدر تلافی شکست هائی که از ایرانیان خورده بود بر آمد و چنانکه ذیلاً می بینیم درصدد فسخ معاهده گلستان و جنگ با ایران و اشغال بقیه قفقاز برآمد و معاهده شوم ترکمانچای نظیر و مقصود روسیه را تأمین کرد . اینک بانتشار اسناد مزبور که نسخه خطی آن نزد نگارنده موجودست مبادرت میورزیم :

در املا و انشای اسناد هیچگونه تفسیری داده نشده است .

کاغذیکه از برای وزیر نمسه پرنس مترنیک نوشته است .
ترجمه کاغذ وزیر مذکور این است .

بحکم نواب مستطاب نایب السلطنه العلیه العالیه وارد اسلامبول شدم و از اسلامبول عازم بطر برخ خواهم شد و در آنجا سبب رنجش و نزاع سرحدداران دولت روس و ایران را بامپراطور عرض و حالی خواهم کرد که باعث این نزاع سرحد نشینان دولت روسیه بوده اند که بخلاف شروط عهد نامه کارهای بد و عملهای ناشایسته کرده اند که باعث تقض عهد شده است و هرچه در خصوص تجاوزات سرحدداران بامپراطور عرض خواهم کرد از گزارش نامه که در میان این عریضه گذاشته ام بآنجناب حالی خواهد شد که چند ولایتها از دولت ایران غصب کرده اند و حال نیز غصب میکنند

خلاق رأی امپراطور روسيه. هر چند بدولت ايران نيکى نفس و
 پاك رائي دولت روسيه معلوم است ليکن در اين مابين که مقدمه
 نزاع اتفاق افتاد ممکن نشد که دولت ايران ايلچي بفرستد تا آنچه
 که بخلاف شروط عهدنامه از سرحداران دولت روسيه سر زده
 است بدولت روسيه حالي نمايد و سرداران گرجستان ادعا ميکردند
 که ما از جانب امپراطور مازون هستيم که آنچه گفتگو شود با
 ما باشد باین سبب روز بروز کدورت زياد شد و ميان سرحدنشينان
 جنگ و نزاع ظاهر گرديد که شايد آغاز اين جنگ و جدال گوشزد
 امپراطور گشته تا بحقيقت امر رسیده از تقصير و تجاوزات سرحداران
 خود مطلع گردد، بعد از آن دوستی در ميان دولتین روشنائی يابد. اين
 نوشته را بموجب حکم نواب وليعهد عباس ميرزا بخدمت آن جناب نوشتم. چون
 در ابتداي امر که دوستی بتوسط کمترین ميان دولتین عايتين دولت ايران و نمسه
 و اشد چنانکه معلوم آنجناب است از جانب امپراطور اعظم سلام دوستی را
 از برای شهنشاہ ايران برده تا رساله و رساله دوستی دولتین محکم شد
 همان دوستی ميان دولتین ثابت و برقرار ميشاد و روز بروز از دياد خواهديافت
 لهذا توقع دولت ايران از دولت نمسه در عالم دوستی آن است که نزاعیکه مابين
 دولتین ايران و روس اتفاق افتاده است بحقيقت حق برسد که خلاف شروط
 عهدنامه از کدام طرف است تا آنوقت معلوم بشود که دولت ايران در عهدیکه با
 امپراطور مرحوم الکسندر ياولويچ بسته اند باقي است و هرگز برهمزدگی
 از خاطر مبارکش خطور نکرده است و مطلب ديگر آنکه چون چنين
 مستفاد شد که ايلچي دولت نمسه که در اسلامبول می نشيند و کالت
 دولت روسيه را نیز دارد از آن جهت نواب وليعهد نامه بخصوصه
 بايلچي دولت شما نوشتند که وقتیکه کمترین وارد اسلامبول ميشود
 باش بردی به کمترین بدهد تا کمترین از راه لاج عاجم بطر برخ باشد و در
 نامه که نوشته بودند که کیفیت احوال بتقرير کمترین محول بود

که بایلچی شما نمائیم آنجناب هم کیفیت را بشما حالی کند تا شما هم بایلچی خودتان که در بطربرخ می نشیند باو بنویسید که تا او در اجرای حق مساعدت دولت ایران بکنند حال استدعا از آنجناب آن است که کیفیت را بایلچی خودتان که در بطربرخ می نشیند بنویسید که بامشارالیه پیش از رسیدن کمترین احوالات را کما ینبغی بامراطور اظهار و آشکار نماید و بعد از رسیدن کمترین بآنجا برای حرمت دولت ایران کمترین را مساعدت نماید تا اجرای حق شود امیدوار هستم که استدعای کمترین را قبول فرمایند تحریرا فی اسلامبول هفتم ماه حو کد مبر سنه هزار و هشتصد و بیست و شش عیسوی

بنده داود ملک شاه نظر

شاپور زاده

گیاهی که سرفه میکند!

علمای نبات شناسی در پاره نباتات حالات و خواص غریبه کشف نموده اند . بعضی نباتات گوشتخوار یافته اند که از حشرات کوچک حتی از موشها تغذیه میکنند . برخی دیگر دارای برگهای حساسند که باندک چیزی متأثر شده صورت خنده یا گریه نمایانی بخود میگیرند ؛ لکن تاکنون گیاهی ندیده بودند که دچار سرفه شود !

اخیراً در مناطق حاره گیاهی یافته اند که میوه شبیه بیاقلا میدهد و خاصیت غریبی در آن مشاهده کرده اند : این گیاه نفرت و انزجار زیادی از هر نوع گرد و غبار دارد و چون گردی بآن رسد آثار خشم شدید در برگهای آن ظاهر میگردد و وقتی گرد روی برگهای آن بنشیند اعضای تنفس این گیاه که بشکل خانه های کوچک در طرفین برگهای آن قرار دارند از بخار مخصوصی پر شده و این بخار با صدائی شبیه بصدای سرفه طفل مبتلا بزکام یا سیاه سرفه برای دور کردن گردها خارج میشود .

زنان آن نواحی این گیاه را اسباب زینت و مایه تفریح خود ساخته و گاه بگه قدری آرد برنج بیرگهای آن میباشند تا آنرا بسرفه آورده خنده و و تفریح نمایند .

ترجمه س . ع . سیار

ماری استوارت

نگارش شیلر

- ۴ -

ترجمه عبدالحسین میکنده

شربت اسرار آمیز عشق را اشامیده بودید و مکر و فنون او آتش عشق شمارا مشتعل تر میساخت .

ماری - او مکر و فنونی جز این نداشت که او مردی قوی‌الاراده و من زنی ضعیف بودم .

کندی - خیر ! او بتمام ارواح برزخ و جهنم متوسل شده بود برای اینکه پرده بروی دیدگان شما که سابقاً خیلی روشن بود بپاویزد گوش شما برای شنیدن نصایح دوست خود در آنموقع مجال نداشت و بسامدات آبی خود توجهی نداشتید حجب و عفت زنانه شما را وداع کرده بود . گونه های شما که مظهر حجب و شرم بود از آتش لذات سرخ بود شما پرده اسرار را دریدید . بی حیائی مردان بر عفت شما غلبه یافت و بی آبرویی خود را علنی کردید . شما میترسیدید که شمشیر سلطنت اکوس با فتح و فیروزی در برابر دیدگان شما از ادبورك گذر کند . پارلمان شما را قوای مسلح محاصره کردند . شما در دیوان عدل با مکر و فنون قضاوت را وادار کردید که مرتکب قتل را بری‌الذمه کنند کاش بهمین اکتفا کرده بودید ولی قدم فراتر گذاشته و دورتر رفتید خدا ! ..

ماری - بس کن - در برابر خدا باو دست وصلت هم دادم .

کندی - الهی يك سکوت ابدی این حرکت را مستور و مخفی سازد این رفتار مخوف و نفرت انگیز شایسته مخلوق پست و نا شایسته ایست در صورتیکه شما چنین موجودی نمی توانید باشید . من شمارا میشناسم زیرا من شما را از طفولیت برشدرساندم آیا اینطور نیست ؟ قلب شما پاک و رثوف و با حجب و حیا سازگاری دارد . تنها عیب شما سبکی است - باز تکرار میکنم ارواح خبیثی یافت میشوند که در قلب مردم گاهی رخنه کرده مارا با ارتکاب گناهان عظیم وادار نموده بعد همان ارواح پلید نابود شده و در قلب گناهکار حس و حشمت باقی میماند پس از ارتکاب آن عمل که روح شمارا بیژمرد دیگر حرکتی نکرده اید که مستوجب سزانش باشد . من ناظر و شاهد رجعت شما بتقوی و نجات هستم بنابراین لازم است خبیثی کرده و با خودتان صلح کنید . شما گناه اگر کرده اید خودتان باید جبران کنید و بالاخره در برابر انگلستان گناهکار نیستید و الیزابت و مجلس او نمی توانند در امور شما قضاوت کنند . در موقع فشار

و ناچاری میتوانید در برابر این محکمه غیر صالح با جرأت و اتکاء به یگانه‌ی حاضر شوید .

ماری - که می آید ؟

(مورتیمه نزدیک در خود را نشان میدهد)

کندی - برادر زاده است . بفرمائید .

قسمت پنجم

اشخاص سابق . مورتیمه با خجالت و شرم وارد میشود

مورتیمه بدایه ماری خطاب میکنند ، دور شوید و مواظب در باشید

میخواهم با ملکه صحبت کنم .

ماری - بالجن امرانه . انا برو بیرون در بایست .

مورتیمه - خانم هیچ وحشت و ترس نداشته باشید . میخواهم خودم را

بشما معرفی کنم .

(کاغذی بماری نشان میدهد)

ماری - (کاغذ را نگاه کرده و با تعجب بعقب می‌رود) ای خدا !

دیگر این چیست ؟

مورتیمه - (بدایه خطاب میکند) کندی بروید و مواظب باشید مبادا

عموی من غفلة وارد شود .

ماری - (به کندی که سرود است و با نگاه می‌خواهد از منظور

ماری اطلاع یابد) برو . برو و به هرچه او میگوید گوش کن .

(انا با رفتار تعجب آمیز دور میشود)

قسمت ششم

مورتیمه . ماری

ماری . - از طرف عمویم از فرانسه از « کاردینال دولورن »

(شروع بخواندن کاغذ می‌کند) « به مسیو مورتیمه که این کاغذ را بشما می‌دهد

اعتماد داشته باشید مثل او دوست باوقائی در انگلستان ندارید ، و با تعجب به

مورتیمه مینگرد ،

ایا ممکن است ؟ ایا این خواب است یا بیداری ؟ خیال می‌کردم که

من از دنیا بدورم در صورتیکه چنین دوستی نزدیک من است و آن دوست برادر

زاده مستحفظ من است کسی است که خیال می‌کردم از تمام دشمنان من سفاک‌تر

و ظالم تر است

مورتیمه . - (خود را پای ماری میاندازد) ای ملکه مرا ببخشید

اگر بحکم ضرورت چنین قیافه خشمگین و شومی بخود دادم ولی من مجبور بودم علی رغم خودم قیافه بدی بگیرم تا شاید بآن وسیله رهایی و نجات شما رامیسراسازم
ماری . . . (بر خیزید . . . راستی من متعجب و حیران شده‌ام . . .
 من نمی‌توانم باین زودی از گرداب بدبختی به ساحل امید برسم بگوئید تا من به امید واهی خود بتوانم صورت فطعی بدهم .

مورقیمه . . . بر می‌خیزد . . . وقتی تک است . . . عموی من قریباً این جا خواهد آمد و مرد مهیب و مشغومی همراه از خواهر بود قبل از اینکه آنها بتوانند شما را ملاقات کنند به پیشید چگونه خداوندگار برای شما وسیله نجات را فرستاده است

ماری . . . معجز کبریائی است .

مورقیمه . . . اجازه فرمائید قبلاً از خودم قدری باشما حرف بزنم .

ماری . . . بفرمائید

مورقیمه . . . من جوان بیست ساله بودم و این قسمت عمر من در اجرای اصول سختی سپری شد کینه شدیدی نسبت به عقاید مذهبی انگلستان با شیر در وجود من رسوخ پیدا کرده بود . میل سرشاری مرا وادار کرد به قاره اروپا سفر کنم واز کلیسای انگلستان صرف نظر کردم بالاخره جیلای وطن کردم از فرانسه سریعاگذشتم و می‌خواستم هرچه زودتر با ایتالیا باین سرزمین ممدوح برسم .
 در آن موقع عید بزرگ کلیسا بود و تمام راه ها از دستجات زائر مستور و تمام شمایل مقدس را مکمل نموده بودند . بحدی زائر زیاد بود که گفتم بشر می‌خواست بر سلطنت آسمان مستولی گردد هجوم جمعیتی که برای زیارت حرکت کرده بود مراهم به طرف روم برد .

از دیدن ستونهای بزرگ طاقهای نصرت و شکوه آنها دچار حیرتی شده بودم که وصف آن میسر نیست . دهای مجسمه سازی و زیبایی کولیزه مرا پای بند کرد . من هیچوقت قدرت و نفوذ صنعت را آنقدر در خود احساس نکرده بودم . چه بگویم که من دچار چه احساساتی شدم ! وقتی داخل کلیسا شدم گفتم موسیقی آسمانی در آنجا راه یافته بود . شمایل مردم مقدس در دیوار اطاق را مزین کرده بود فرخنده ترین چیزها در برابر دیدگان مبهوت من صف آرائی می کردند وقتی که موجودات ملکوتی تهنیت ملائک . تولد حضرت عیسی . مادر پروردگار . نزول مقدسین سه گانه از آسمان تغییرات منور را دیدم وقتی که پاپ را دیدم برای این روز پرافتخار چگونه عید گرفته و آئین بسته است و در آن شکوه و جلال مردم را به صداقت و آزادگی دعوت می نماید

جلب مهاجرین اروپائی

در سال ۱۳۴۳

- ۴ -

نتیجه سیم اینست که نواب والا نایب السلطنه ایران عباس میرزا حتی داشته باشند درینکه چند نفر معلوم از جوانان ایران مامور فرمایند که باآبادی تازه بروند و در مدرسهای نظام و غیره کسب علم و آداب کنند و معلمین و مدرسین آنجا دیناری با اسم اجرت و حق التعلیم و حق السعی از آنها مطالبه ننمایند و مازامی که آبادی تازه موجودست همین حق باحضرت نواب نایب السلطنه عباس میرزا و ولیعهد ایشان بوده باشد و دیگران درین حق مدخلیتی نداشته باشند.

و نواب نایب السلطنه و ولیعهد ایشان فراری بدهند که هرچه مدد معاش و مایحتاج از قبیل لباس و خوراکیست بآن جوانان برسد.

و نیز هرچه از کتاب و اسباب و آلات که برای پیشرفت تحصیل آنها مصرف دارد قیمت آنها را بدهند و وقتی که فارغ از خدمت می شوند می خواهند که بر سر خدمت خود مراجعت نمایند همان اسباب و آلات همراه خود ببرند که در معنی در ازاء زحمت آنها از سرکار والا نایب السلطنه العلیه انعامی مرحمت شده که اسباب کار آنها بوده باشد.

اگر چنانچه نواب والا نایب السلطنه این شرایط را مراعات و تقویت فرمایند اهل آبادی تازه بجان و دل راغب می شوند همیشه بدون توقع حق السعی و حق التعلیم از جوانان ایران متوجه بوده در هر علمی از علوم و صنایع تعلیم نمایند، دستور العمل آن بوضعی که شایسته احوال آبادی تازه بوده باشد اینست: از آن روز که مدرسها تمام می شود تا بمدت سه سال اول شش نفر از جوانان ایران بحکم نواب والا در آن مدرسها تعلیم نمایند و بهمین قرار در هر سه سال سه نفر دیگر علاوه نمایند تا اینکه بیست و پنج که آن بیست و پنج نفر حد آنست که همیشه در مدرسها و غیره از فراری که نوشته شده توقف داشته تعلیم بگیرند و اگر زیادتر از آن بیست و پنج نفر طالب باشند که در مدرسها تعلیم بگیرند باید حق السعی و حق التعلیم بدهند و اگر چه این جوانان مادام توقف درین آبادی تازه می باید بنا بر طریقه اهل آنجا رفتار نمایند مع هذا احدی بامذهب و دین و شریعت آنها رجوعی باید نداشته باشد و هرچه لازمه مذهب آنهاست از آن قرار عمل نمایند و نه احدی از اهل فرنگستان درین صدد خواهد شد که آنها و یا اینکه سایر اهل ایران را که در آبادی تازه سکنی خواهد

داشت بمذهب عیسوی بگردانند بلکه هرکس هر مذهب و دینی که دارد در آن دین مستقیم بوده و احدی بمذهب دیگری رجوع نداشته باشد .

نتیجه چهارم اینکه از هر کسی که از اهل این آبادی تازه در بعضی ولایات ایران که در تصرف این آبادی تازه نیست تقصیری و یا خیانتی صادر شود او را باید بقاعده و قانون اهل ایران تنبیه نمایند و آن شخص مرکه باشد جواب تقصیر خودش را باید خود بدهد و اهل آبادی حرفی در آن نخواهد داشت ولیکن چون نیکو بود امور این آبادی تازه و آرام و آسودگی اهل آنجا بعهده کارگزاران آبادی تازه می باشد و در هر عیب و نقص جواب نواب والا نایب السلطنه با آنهاست لذا لازمت که هر یکی از اهل ایران در میان این ولایت تقصیر می کند او را بنزد هر حاکمی از حکام ایران که نزدیک و دسترسست فرستند بشرطی که آن حاکم بنا بر قاعده و قانون ایران او را تنبیه نماید و از هر ضرر و خسارت که از او باهل آبادی تازه رسیده اصلاح دهد ، بلکه تدارک و علاج آنرا نماید .

نتیجه پنجم اینست هر دولت و مملکت که با دولت ایران در جنگ و نزاع باشند اهل آبادی تازه بالمره قطع الفت با آنها نمایند و تا زمانی که نواب والا نایب السلطنه العلیه و ولیعهد ایشان قواعد و شرایطی که اصل مبنای این آبادی تازه در سر آنها قرار گرفته است در نظر داشته حفظ می نمایند و حکمی بخلاف آنها صادر نمیکنند تا آن زمان هر کدام از دول خارجه که در آشکار با دولت ایران بمقام مجادله و منازعه برآمده باشند درین حال اگر چنانچه اهل آبادی تازه با آن دول خارجه طرح موافقت اندازند مجرم و مخاطب بوده باشند و بترجمان اینگونه بی وفائی ملك آنها که عبارت از همین آبادی تازه بوده باشد ضبط سرکار شود ، بعلت آنکه مقصود و منظور اصلی از بنای این قسم آبادی اینست که دایم الاوقات سوای نفعهای دیگر دوستی و اتحاد در مابین دولت ایران و انگلیس و الفت اهل این دو مملکت روز بروز زیادتیر شود نه اینکه خلاف آنها بعمل آید .

نتیجه ششم اینکه هر محصولی که در ایران بهم میرسد اگر چه آنها در ایران چندان قیمت نداشته و یا اینکه هیچ مصرف برای آنها ندانند ولیکن اهل آبادی تازه بزور علوم و صنایع آنها را بکار میبرند و بعوض آنها اهل ایران را دولت و استطاعت می بخشند و قطع نظر ازین جمهور اهل ایران بزور هم چشمی نفعها خواهد دید حتی کارگران هم در آن اوقات که اجرت میگیرند و کار میکنند سعی خواهند کرد که در هر علم و صنعت خودشان را ماهر سازند و مثل اهل فنك تفوق بر سایر اهل ممالک نمایند و این نفعها باعث میشود برینکه يك مملکت عظیم و وسیع سمت مشرق که از سایر ممالک برتر و بلندتر میباشد زنده شود و روشن

ضمیر گردد و یقینست که زیادتی مداخل هر مملکت نتیجه اینگونه تحصیل و تربیت بعثت اینککه هر فرد از افراد مردم باین نوع تربیت یابد و ترقی نماید و همیشه برحمت و مشقت و تحصیل روزی عادت میکند هر عملی از روی فطانت می نماید روز بروز در دولت و مکتب و مداخل خواهد افزود و بجائی خواهد رساند که در هرباب تقوی و برتری بر سایر ولایات داشته باشد .

نتیجه هفتم اینست که اهل آبادی تازه هر معدنی که پیدا کرده و در آن معدن کار کنند سدس مداخل آنرا بکار گزاران نواب نایب السلطنه ایران بدهند و یقینست که این گونه مداخل برای ایران امر عظیمست بعثت اینککه هم اخراجات بسیاری دارد و هم ساختن دستگاه بجهت آب کردن و صاف نمودن معدنیات بسیار مشکلتست ، بنابراین ملاحظات محافظت چنین آبادی برای اهل ایران واجب و لازم خواهد بود .

تفصیل صورت آبادانی که بهر کدام آنها در اصل و ترجمه بحروف تهجی و حساب هندسه رجوع شده است :

مدرسه علوم و صنایع که متعلقاتش از قرار تفصیل ذیل باشد :

منزل نایب رئیس ، باب .

اوطاق درس استدلال ، باب .

کتابخانه بزرگ ، باب .

اوطاق برای جمع نمودن اسباب حکمت طبیعی و معدنیات که برای نمونه

ضرور میشود ، ک .

جمع خانه نمونههای صنایع و سایر چیزها که در فرنک اختراع میشود ، س .

باسمه و صحاف خانه برای جلد نمودن کتب ، م .

تشریح خانه ، باب ، ن .

جراح خانه ، باب .

دستگاه چرم سازی ، باب .

مکتب خانه برای اطفال فقرا ، باب .

باغ برای تربیت گل و گیاه و حیوانات پر مصرف .

جا برای تعلیم جوانان ایرانی .

جا برای تعلیم جوانان آبادی تازه .

مدرسه نظام که متعلقاتش از قرار تفصیل ذیل باشد :

اوطاق رئیس و مدرس ، باب ، ث .

- اوطاق برای استدلال درس اهل نظام ، باب ، د .
 مکتب نقاشی و تصویر ، باب ، ب .
 قراول خانه ، باب ، ع .
 دستگاه شمشیر و طپانچه سازی .
 کتابخانه ، نظام ، ف .
 اسلحه خانه ، ج .
 زمین برای مشق نظام .
 مکتب برای تعلیم علم نظام و جغرافیائی (۱) ،
 زمین که جوانان مهندس در آنجا باید علم را با عمل مطابق نموده نمونه
 قلعه و سنگر و وضع یورش را بمقیاس کوچک یاد بگیرند .
 مکتب خانه برای تعلیم اسب دوانی و شنو (۲) و تفنگ اندازی و
 شمشیر بازی .

سایر :

- ۱ - نشانگاه که علامت دولت ایران و انگلیس در آن نصب شود ،
 ۲ - دکاکین و حجرات .
 ۳ - بازار تبدیل .
 ۴ - بازار برای هر قبیله .
 ۵ - گمرک خانه .
 ۶ - انبار تجار .
 ۷ - کاروانسرا .
 ۸ - منازل مباشرین اموال ایرانی
 ۹ - منازل مباشرین اموال فرنک
 ۱۰ - خانهای تجار
 ۱۱ - خانهای اهل صنایع
 ۱۲ - خانهای اصناف
 ۱۳ - خانهای نصاری
 ۱۴ - خانهای کویکر
 ۱۵ - خانهای هندها
 ۱۶ - منازل آرامنه
 ۱۷ - قناری و شکر صاف نمودن
 ۱۸ - دستگاه تنباکو سازی
 ۱۹ - دستگاه خبازی
 ۲۰ - دستگاه کاغذ سازی
 ۲۱ - دستگاه ققاع کشی
 ۲۲ - دستگاه عرق جوهر کشی
 ۲۳ - دستگاه معسر خمر (۳)
 ۲۴ - میوه و سبزیات خانه (۴)
 ۲۵ - دستگاه آئینه نمودن چقماق (۵) و غیره
 ۲۶ - دستگاه چرخ و عراده سازی

- ۱ - ظاهر این کلمه تعریفیست از جغرافیا
 ۲ - بجای شنا بلفظ عامیانه
 ۳ - عرق گیری باصطلاح امروز
 ۴ - مراد انبار سبزی است
 ۵ - بجای چقماق بااملاى اصل ترکی

شرق

اردیبهشت ۱۳۱۰

ذیحجه ۱۳۴۹

گویندگان قدیم

ابوالعلاء ششتري

یکی از شعراء دوره سامانیان که ظاهراً شاعری فحل و معروف بوده و در تذکره‌ها ذکر وی ازو نیست ابوالعلاء ششتريست که فقط اسمی و هفت بیت شعر ازو مانده است و ذکر جامعی از احوال او در جایی نتوان یافت ولی از قراین پیداست که در زمان خود و حتی تا مدتها بعد از مرگ بسیار معروف بوده است و ازین هفت بیت که از اشعار وی مانده پیداست که شاعری مقتدر بوده است و شعر رشیق و مصنوع می سروده و جای آن دارد که وی را از کبار شعرای قرن چهارم و دوره آل سامان بشماریم. عصر زنگی وی را در هاج کتایی تصریح نکرده اند فقط منوچهری دامغانی شاعر شهیر قرن پنجم که تقریباً یک قرن بعد ازو آمده است در قصیده‌ای بدین مطلع :

گاه نوبه کردن آمد از مدایح وز هجی

کز هجی بینم زیان و از مدایح سودنی

که از ناروائی بازار شعر در زمان خویش با دریغ و اسف
یاد می کنند و از نبودن شعرای بزرگ پیش از خود سخن میراند
می گوید :

بوالعلا و بوالعباس و بوسلیک و بوالمثل
آنکه آمد از نوایح و آنکه آمد از هری
از حکیمان خراسان گو شهید و رود کی

بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکدی
و چون نام او را قرین با ابوالعباس ربیع بن خزارائی و ابو
سلیک گرگانی و ابو المثل بخارائی و ابو عبدالله محمد بن صالح
نویحی مروزی و ابو شعیب صالح بن محمد هروی و شهید بلخی
و رودکی سمرقندی و ابو شکور بلخی و ابوالفتح بستی که همه
شعرای آن زمان و از گویندگان دوره سامانی بوده اند برده
است بهترین دلیلست که وی نیز در همان زمان و در همان
سلسله می زیسته و دیگر در عصر زندگی او تردیدی نمی گذارد.
اما مقام او در شاعری از فضایل وی همین بس که نخست اسدی
طوسی در فرهنگ خود چهار بیت شعر او را بشاهد لغات آورده
است و این نیز دلیلست که وی از شعرای قرن چهارم و از پیشینیان
اسدی بوده است که خود در نیمه اول قرن پنجم زندگی می کرده
و پس از آن رشیدالدین وطواط نیز سه بیت شعر او را در کتاب
«حدائق السحر» (۱) شاهد صنایع بدیع آورده است.

اما از اشعار او آنچه مانده نخست این دو بیتست که اسدی
در فرهنگ خود بشاهد لغت «غزب» ثبت کرده (۲) و می نویسد :

۱ - حدائق السحر - چاپ آقای اقبال - کتابخانه کاره - طهران - صحایف ۷۰۶۴

۱ - فرهنگ اسدی - چاپ هرن - ص ۸

«غژب دانه انگور باشد . ابوالعلائی ششتیری گوید .

مئی که اوت گواهی دهد . . . که منم

بگونه و گهر اندر چهار جای تمام

عقیقم اندر غژب وز مردم درتاک

سهیلر اندر خم آفتابم اندر جام

و در اصل نسخه از مصرع اول کلمه‌ای مانند «همی» و غیره

افتاده است ولی در نسخه اصل فرهنگ اسدی که نسخه‌ی از آن

نزد نویسنده موجود است و بسال ۸۷۷ نسخه برداشته اند (۱) در

همین مورد مسطورست :

«غژب دانه انگور بود - جنانک ابوالعلاء شوشتری گوید .

بیاور آنکه گواهی دهد ز جام که من

چهار گوهرم اندر چهار جای مدام

ز مرد اندر تا کم عقیقم اندر غژب

سهیلر اندر خم آفتابم اندر جام

و البته کسانی که بشعر فارسی عادت دارند این نسخه را بر

نسخه اول ترجیح می‌نهند . در همین نسخه خطی از فرهنگ اسدی

دو بیت دیگر از اشعار ابوالعلاء ششتیری هست که در نسخه خطی

نیست و آن دو بیتست : شاهد لغت «انجیره» بمعنی ثقبه شرح که

چون در مصرع اول آن کلمه‌ای بود مخالف با شئون این صحایف

حذف کرده شد .

ای ... من ای ... توانجیره گذاری سرگین خوری و قی کنی و باک نداری

ریچاله (۲) گری پیش گرفتنی تو همانا بر خیره (۳) در شیر بری کامه (۴) بر آری

۱ - رجوع شود بکتاب ، احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی

سمرقندی ، تألیف نویسنده این سطور - مجلد اول - ص ۱۴ - ۲۱

۲ - ریچاله مرابای دوشابی باشد

۳ - در اصل ، بخیره .

۴ - کامه قسمی از نان خورش باشد .

ازینجا پیداست که ابوالعلاء ششتری هم چنانکه شاعری نیکو سخن و دارای مضامین بدیع و کلام رشیق در تشبیهات و خمریات بوده است درهزل نیز دست می داشته و درین سبک نیز مبتکرات گذاشته است و ازین حیث شعرای دیگر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که هزال بوده اند مانند طیان کرمانی معروف بطیان ژاژ خای که هزلیات بسیار دارد و درین فن از شعر معروف ترین سراینندگان قدیم ایران بوده است و کسائی مروزی و منجیک ترمذی که ازیشان نیز بعضی ابیات هزل آمیز مانده است پروان و اخلاف وی بوده اند و ابوالعلاء ششتری تا جائی که بما خبر رسیده است شاید نخستین شاعر هزال باشد.

اما ابیات دیگر او که در حدائق السحر مانده نخست این بیت است که یکی از ابیات لطیف شعرای قرن چهارم توان شمرد.

همی گریست (۱) و همی نرگسانش لاله گداخت

ببرك لاله بگداخته نهفته زریں
و پس از آن این دوبیت دیگر که معمائی با اسم «علی» است
تیری و کمائی و یکی نقش نشانه بنگار و بیوند بسو فاریکی تیر
نام بت من باز شناسی بتمامی آن بت که بخویش قرین نیست بکشمیر
و تا جائی که نویسنده این سطور اطلاع دارد این ابیات
قدیم ترین معمائیست که در شعر پارسی داریم و از همین جای پیداست
که ابوالعلاء ششتری که نام او را رشید الدین و طواط در هر دو
موضع از حدائق السحر (بلعلاء شوشتری) با ملای زبان فارسی
در آن زمان نوشته است گذشته از آنکه شاعر قادر و خوش کلام
و شیرین زبان بوده است در صناعت شعر نیز دست داشته و کلام
مصنوع را هم نیکو می سروده است و اگر اشعار دیگر از و فراهم گردد
زبان فارسی را غنی می خواهد بود.

سید جمال الدین اسدآبادی

در کتاب «بزم ایران» حاج سید محمد رضا

طباطبائی آیه الله زاده یزدی (چاپ بمبئی - ۱۳۴۵ - ص

۲۹۲ - ۴۰۷) پی در پی دو مقاله از سید جمال الدین

اسدآبادی معروف بافتائی مندرجست که چون متضمن

فوائدیست و سبک نثر فارسی آن مرد جلیل القدر را

می نمایاند و چندان رایج نیست درین اوراق نقل کردیم

مقاله نخستین درین شماره انتشار یافت و مقاله دوم

در شماره دیگر منتشر خواهد شد.

آیه امة دانت لسلطان العلم فقد استوت علی العرش السعادة ،

انسان را با جلالت قدر و عظم شان و قوت ادراك و حمت ذهن

وجودت قریحه و سعه عقل و صنایع بدیعه و اختراعات عجیبه ای که

با خارق عادات سرمبارات و مجازات دارد و تیزی فکری که از

ارضیات در گذشته بد تطاول در آسمانها دراز کرده است عجیب و

غریب حالتی و حیرت افزا خلقت و پیدایشیست زیرا آنکه انسان

چون تولد می شود و از کمون بیروز و از غیب بشهود جلوه میکند

و قدم بر عرصه وجود می نهد از همه حیوانات پست تر و عاجز و

نادان تر می باشد . هر حیوانی که زائیده می شود بیارائی فطرت و

الهام الهی جمیع مضار و منافع خود را می داند و دشمن جان خویش

را می شناسد و در ماکل و مشرب و میت محتاج بمعلم نیست و

در دفع و جلب و تقارب و تنافر و صیانت وجود استاد نمی خواهد

و اما انسان چون بدین عالم پا می نهد لوحیست ساده ، کتایبست نانوشته

و زمینبست بابر و بجز فطرت بسیطه و قوه محضه و طبیعت صرفه

چیز دیگری درو نیست ، زهر را از تریاق تمیز نمی دهد و قریب

را از بعید فریق نمی‌کند. توانا بر ادراک مصالح و مفاسد و منجیات
 و مهلکات نیست و قدرت بر دفع منافرات و اکتساب لائمهات ندارد
 و ضروریات معیشت و لوازم حیوة را نمی‌داند و از اکل و شرب
 یومیه عاجزست و او را یارای ایستادن و حرکت کردن نمی‌باشد
 نه صفات حسنه را درو اثری و نه خصلتهای ناستوده دامن عصمتش
 را آلوده نموده است و بالجمله انسان در حین تولد هیولانیست بلا
 صور و ماده‌ایست بدون نقش و اثر و پدر و مادر و خویش و اقارب
 آنچه در خود دارند از اخلاق و سجایا و عادات و آداب و افکار
 در آن مولود جدید بمرور ازمان ودیعه می‌گذارند و بصورتی که
 آنها را مقبول افتد او را مصور ساخته آنچه ایشان را پسند آید درو
 نقش می‌کنند و آنرا بعد از بی‌رنگی بلون خود رنگ کرده
 در جمیع امور مماثل خویشتن می‌سازند و اگر پدر و مادر و
 خویشاوندان او متخلق باخلاق فاضله و متصف باآداب پسندیده و
 دارای افکار عالییه بوده باشند البته آن مولود جدید را بواسطه
 اکتساب این امور که بواعث حقیقه نیک بختیست سعادت مطلقه
 دست خواهد داد و الا در مهوات شقا و بد بختی و محضرهای
 اتعاب و رنجها و وادی‌های بلایا و مصائب در افتاده بجهت ردایل
 و آداب ناستوده افکار خسیسه‌ای که از آنهاستحصال نموده است از
 سعادت بالکلیه محروم می‌گردد و چون باحوال پدران و مادران
 نظر اندازیم ظاهر می‌شود که آنها غالباً از خود چیزی نداشته‌اند
 بلکه هر چه دریشان بوده است از نیکی و بدی استقامت و اعوجاج
 همه بهیج ارث ودیعه بوده است و حلقات این سلسله در آخر بعلماء
 و دانشمندان و پیشوایان آنها منتهی خواهد گردید، لهذا اگر مادری
 بین بصیرت و بینائی را بر دیده عقل نهاده از خبیای عقول هر امتی

از امر و از زوایای نفوس هر قومی از اقوام و از مکان عادات
 هر عشیره ای از عشایر تفتیش نمائیم بغیر از افکار علما و اخلاق
 دانشمندان و سیرت پیشوایان آنها هیچ چیز دیگر چه خرد بوده
 باشد، چه بزرگ دریشان نخواهیم دید. پس فی الحقیقه سائق و
 قائد و روح حیوة و محرك دولا ب هر امتی از امر علما و پیشوایان
 آن امت می باشند و علمای آن قوم را اگر افکار عالیه و نفوس
 مهذبه و عادات جمیله بوده باشد هیئت مجموعه ایشان را آنافانامو و
 ازدیاد و بهجت و نصارتی تازه دست خواهد داد و همگی آحاد
 آن بنخوت و شمر و عزت نفس و سلامت و باتحاد کلمه و محبت
 تامه و بصیرت و بینائی متصف خواهند گردید و چون مجموع این
 امور آنها را حاصل گردد بی هیچ ریبهی بر مدارج نیک بختی ارتقا
 نموده غنا و ثروت و امنیت و راحت و علوشان دنیوی را استحصا ل
 خواهند نمود و بسعادت ابدیه فائز خواهند گشت و اگر پیشوایان
 آن قوم خود را عالم نامیده در واقع و نفس الامر از علم خصه ای و از
 افکار عالیه بهره ای نداشته باشند و یا اخلاق و عادات خود زانهذب
 و تعدیل نکرده باشند البته بیروان ایشان بچاه ضلالت افتاده آن امت
 را فقر و فاقه و شقاق و تفاق فرا گرفته رفته رفته اجزای آن که
 عبارت از آحاد امت بوده باشد روی بتلاشی آورد و بالمره مضمحل
 و نابود خواهد گردید و چون تاثیرات پیشوایان در امر و عظم
 شان علمای کاملین و مضار و مفاسد ناقصین عالم نماروشن گردید
 پس باید دانست که خست شرف و قوت و ضعف معلومات چه در
 عالم کبیر و چه عوالم صغیره و چه در افعال اختیاریه انسان بر حسب
 علل آنهاست و در هیچ عالمی از عوالم ممکن نیست که خسیسی
 علت شریف و یا خود ضعیفی علت قوی گردد و در اعمال انسانیه

هیچ علمی اشرف واقوی از اعمال فکر در طرق سعادت و استعمال نظر در دقایق علوم حقه و معارف صدقه نمی باشد و وجه اشرف بودنش بدانچه گفتیم ظاهر شد و اما اقوی بودنش از جمیع اعمال بجهت آنست که دشواری و ثقل هر صناعتی از صناعات و گرانی و تعب هر حرفه ای از حرف بر عضوی مخصوص و جارحه ای مخصوصه می باشد و سایر اعضاء و جوارح را در حین استعمال بدان صناعت نوعی راحت و آرامی حاصلست و باز گرانی اعمال فکر در علوم بر مجموع عصبی و دماغ می باشد و چون مجموع عصبی را کلال و ضعف پدید آید جمیع اعضاء و جوارح را ناتوانی و سستی و خستگی فرا خواهد گرفت و لهذا باید که علت آن در نهایت شرف و قوت بوده باشد تا آنکه او در عالم وجود در آید و صورت هستی پذیرد . پس مجرد احتیاج طبقه ارباب صناعت فکریه در عالم تعاون توازر باعمال سایر طبقات انسان موجب و علت آن طبقه نخواهد شد . چنانچه نفس آن احتیاج در سایر طبقات علت و باعث اعمال و حرف می شود بجهت آنکه اولاً خود احتیاج باعمال سایر طبقات اقتضا نمی کند مگر عملی را که معادل سایر اعمال بوده باشد در شرف و قوت و صعوبت و دشواری . چونکه مقصود درین هنگام مجرد مبادله خواهد بود و ما مقدار شرف صناعت فکریه و قوت و دشواری آنرا بیان کردیم و ثانیاً احتیاجات این طبقه باعمال طبقات دیگر فی حد ذاتها بسیار کمست . زیرا آنکه غالب احتیاجات مردم بیک دیگر از برای کمال در معیشت و زینت در ملابس و زخرف در مساکن و قانق در مآکل و توغل در شهواتست و ارباب این طبقه را سعه عقل از تلذذات ملابس موشحه و مساکن مزخرفه منزله ساخته و اعمال فکر و استعمال مجموع تصبیبی موجب فتور سایر

اعضا و جوارح آنها گردیده ایشان را از قانق در مآکل و توغل در شهوات محروم نموده است ، خصوصاً که این جماعت علی الدوام سرمایه شهوات و لذذات را که شیویه و جوانی بوده باشد در راه طلب علوم و معارف صرف می نمایند . پس واجب شد که سببی فعال و باعث دیگری مؤثر با احتیاج این گروه منضم شود تا آنکه این مجموع علت صنعت فکریه تواند شد و چون اعمال بدنیه و افعال نفسانیه انسان استقرار شود هیچ عملی فعال و هیچ فعلی مؤثر در آنها یافت نمی شود که ضمیمه احتیاج آن فرقه شده متمم علت تامه اعمال فکریه گردد دیدار آن جماعت را بر تحمل بار گران و حمل ثقل این صنعت ، مگر محمدمت حقه و اعتراف بشرف علم و تبجیل و توقیر و تعظیم و تفضیم ارباب آن چنانچه شاید و باید و تجربه نیز بر حقیقت این استنباط دلالت می کند . زیرا آنکه مشاهده میکنم که کثرت علوم و معارف و وفور علماء و فضلاء و بسیاری مؤلفات و مصنفات در ممالک باندازه شرف منزلت و عظم مقدار اهل علمست در نزد اهالی آن ممالک ، حتی در بعضی بلاد چون شرف خداوندان معارف بدرجه ای رسیده است که هیچ شرف و عزتی بدان پایه نتواند رسید و جمیع مراتب پیش آن مرتبه جلیله بست و حقیر گردیده است . علم را چنان صعود و عروجی حاصل شده است که پس مانده کان عالم انسانی بنظاره رصدیه خیال هم ادنی پایه او را دیدن نتوانند و تالیفات و تصنیفات آنقدر بسیار گردیده است که نادانان حساب و شماره آنها را هم ندانند . چون ظاهر شد که اعتراف آحاد امت بشرف منزلت عالم موجب حصول علوم حقه است و حصول علوم حقه علت وجود سعادت مظانه است اکنون با هزار تاسف و اندوه می توان گفت که سبب فقر و فاقه و مسکنت و ذل و بدبختی اهالی مشرق زمین از آنست که آنها هیچ

وجه مقدار علم و عالم را نمی دانند و شرف و منزلت دانشمندان را نمی شناسند و خداوندان معارف را توقیر و تعظیم نمی کنند و چنان خیال میکنند که علم صناعتیست فضول و زائد و پیشه ایست بی فایده و بی ثمره و کار و حرفه بی کارانست . لهذا عدد علماء در آنها آنقدر کم شده است که بانگشت شمار توان کرد و این را ندانستند که جمیع سعادت آباء و اجداد ایشان بلکه جمیع سعادت‌تی که در عالم یافت شده است همه نتیجه علم و معرفت بوده است و این را ادراک نکردند که آنها سزاوار ترند بتعظیم علم و عالم از دیگران . اولاً از برای اینکه مریض را بطیب حاجت بیشترست از صحیح المزاج و ایشان بالبداهه همگی مبتلا باشند بمرض مسکنت و ذلت و این بیماری را طبیعی بجز عالم عارف کی خواهد یافت و ثانیاً چون نظر کنیم بر اهالی مشرق می بینیم که جل آنها از اولاد علماء و حکماء و عرفاء و فضلاء و انبیاء گرام و رسل عظام می باشند . پس آنها احقند بتمجید و تکریم ورثه آباء خویشان از دیگران که اجداد ایشان همگی وحشی و بربری (یعنی جنگلی) بوده اند و اگر اهالی مشرق زمین ازین خواب غفلت بیدار نشوند و بجهت اصلاح شان خویش و خلاصی از بیماری و بیچارگی بتعظیم دانشمندان نکوشند البته آنها رفته رفته استجیر بالله مضمحل و نابود خواهند گردید و شرف آباء و اجداد خود را بهار و تنگ مبدل خواهند ساخت و عجیب آنست که این بیماران بیچارگی بجای احترام اطبای خود که علما بوده باشند سعی میکنند در توقیر اغنیاء بخلاء و کوشش می نمایند در تعظیم اولاد ظالمان و ستمکاران و جد بلیغ بجا می آورند در تکریم آنان که عظام بالیه مختال و مختالی را بر دوش گرفته باشند و غافل ازینکه این ها ثروت را احتقان الدم و مهلك و راحت را صداع دائمی و سعادت

رداء عقام می‌باشند . افسوس ! هزار افسوس ازین روش و ازین
 دانش . و باید دانست که مراد ما از عالم آن عالمست که
 معارف آن گمراهان طریق سعادت راهادی و راهنما باشد ودانشش
 دل‌های مرده را حیوة و زندگانی تازه عطا کند و سخنانش بیماران
 ذل و مسکنت را شفا بخشد و عباراتش چون مغناطیس اجزاء امتلاشیه
 امت را جمع کند و کلماتش صیقل دهد نفوس را از کدورات
 بواعث شقا که عبارت از اخلاق رذیله بوده باشد و علمش تسابان
 آفتابی و درخشان خورشیدی باشد که چون طلوع کند از مشرق
 عقل آن عالم نور و ضیائش بر ساحت نفوس جمیع امت بتابد و
 همگی آحاد آنرا منور و بینا گرداند . تا هر يك منافع و مضار
 و مصالح و مفاسد خود را بداند و سعادت دارین را از روی بصیرت
 استحصال کند . نه آن عالمی که در ظلمتکده وحشت ناک اوهام
 نشسته علی الدوام بهمهمه و دمدمه مشغول می‌باشد و افساد را صلاح
 گمان می‌کند و خود راه نمی‌داند و راهبری دعوی می‌کند و نه
 آن عالمی که در گورستانهای کهنه پر خوف و خشیت گمانها و
 ویرانه‌های تخیلات مسکن گرفته ، چون بوم گاه و بی‌گاہ ندای دهشتناک
 در می‌دهد و بخرابی و هلاک مژده می‌رساند . اجارنا الله منهما و
 این گونه اشخاص را فی الحقیقه عالم نباید گفت بلکه علامات ویرانی
 و نشانهای تباهی و مبشران هلاکت و پیک‌های مصائب و احزان و
 عالم نمایان نامید و اینست مجملی از آنچه می‌خواستیم درین معنی
 بیان کنیم .

ایام جوانی تولستوی

تولستوی در قفقاز وارد خدمت نظام شد و در جنگ سیاستوپول و غیره شجاعتی فوق العاده از وی بظهور رسید که مستوجب نشان و درجه بود لکن چون تصنیفی ساخته بود که مطبوع صاحبمنصبان بزرگ نیفتاد او را از ترقی نظامی محروم ساختند تولستوی چند جلد کتاب در این اوقات نوشت که بعضی از آنها خاصه کار نامه سیاستوپول از نظر نیکلای اول گذشت و بامر او تولستوی را از آتش جنگ برکنار داشتند که آمیبی بان نویسنده جوان نرسد تولستوی چون بسن بطرزبورک باز گشت در انجمن ادبا در پایتخت راه یافت و خود چنین گوید. « افکار این نویسندگان که چندی با ایشان اتفاق صحبت دست داد در من مؤثر افتاد و مرا از طریق تکامل اخلاقی باز داشت. این ادبا خود را پیشرو جامعه و صاحب نفوذ معنوی میدانستند و موظف بتعلیم و دستگیری افراد بشر میشمردند. لکن هر وقت از آنان می پرسیدم. من کیستم و چه باید تعلیم بدهم میگفتند لازم نیست این مطالب را بدانای شاعر و صنعتگر بدون درک غایات باید بتعلیم پردازد، من نیز ناچار مقلدانه گفتم و نوشتم بی آنکه بدانم چه میگویم و برای چه مینویسم در این ایام جمیع لذات از مال و زن و شهرت نصیب من شد و عاقبت فراموش کردم که راه صواب کدام است! »

تولستوی سه سال بدین منوال صرف کرد و دانست که این وعاظ غیر متعظ و پیغمبران ادبی هیچ اعتقادی و ایمانی ندارند، سپس سفری بآلمان و سوئیس و فرانسه کرد و از ترقیات اروپا خرسند و امیدوار شد. بعد از یکسال توقف در وطن بقصد تحصیل بارو با باز

گشت و در آلمان بآموختن علم تعلیم پرداخت و چون از مقصود مسافرت او پرسیدند گفت می خواهم این هنر را بیاموزم و از این سر آگلا شوم که چگونه شخص نادان از عهده تربیت دیگران برمی آید.

هنگامی که تولستوی از سفر دوم باز آمد دوره آزادی رعایا بود و دولت اعلان آزادی دهقانان را منتشر ساخته بود تولستوی در قریه موروث خود مدرسه بنا نهاد و چهل طفل را در آنجا به تحصیل گماشت. در روسیه از روی همان مدرسه چهل باب مکتب دایر شد در مدرسه تولستوی هیچ اجباری نبود شاگردان هر وقت می خواستند حاضر می شدند و هر قدر میل داشتند بگفتار معلم گوش میدادند تنبیه و سیاستی در کار نبود شبها محصلین بمشق آواز و سرود می پرداختند

ازدواج

تولستوی در سال ۱۸۶۲ متاهل شد و جنبه دیگر از حیات را دریافت آفتاب امید از افق دیگر بروی تافت و چون نخستین کودک او متولد شد دریچه تازه بر کشور سعادت گشوده دید. ازین زن ۱۹ طفل بوجود آمد که آخرین آنها در سنه ۱۸۹۱ تولد یافته است تولستوی فرزندان را آزاد گذاشت که بمیل خود تحصیل علوم و فنون کنند اکثر اولاد او دانشمند شدند لکن همه با عقاید او موافق نبودند.

در این اوقات مسرات حیات زناشوئی و اشتغال بتربیت اولاد وی را از هر تحقیقی در معنای حیات باز داشت بسواری و شکار و لهو و لعب پرداخت کمال قدرت ادبی او در این دوره بروز کرده است

بحران اخلاقی

روزگاری بدین منوال گذشت تولستوی خسته شد و روزی

گفت «ظاهراً عقلم سالم نیست این طرق زندگانی را همواره بتوان دوام داد» چندی در اندیشه بود و از خود میپرسید . (من کیستم چرا زنده ام ؟ غایت زندگانیم چیست ؟ چگونه باید زندگی کنم ؟ خیر و سعادت در کجاست ؟ شر در چیست ؟ اینک به مال و شهرت و غیره رسیدم عاقبت چه ؟ از اعمال امروز من چه نتیجه حاصل تواند شد ؟ همچنین از اعمال فردا ؟ همچنین از افعال تمام مدت عمر ؟ آیا در جهان چیزی هست که با فنای من فانی نشود و جاودان بماند . تولستوی گوید چون اندکی در این اندیشه‌ها فرو رفته و معلومات خویش را سنجیدم دریافتم که هیچ مایه در من نیست که جوابی باین پرسش‌ها تواند داد و تکیه‌گاه من شده حیات را قابل تحمل کند زندگانی در نظر من بی‌معنی شد و بخیال خود کشی افتادم با خود گفتم اکنون که در زندگانی معنائی نمی‌یابی و بی‌معنائی آن را تحمل نمی‌کنی پس خود را بکش چه فایده از بیان بی‌ثمری حیات و ذکر بیهودگی عمر ، خود را راحت کن و برو ، هر کس کتاب بی‌نظیر اعترافات تولستوی را بخواند این جدال اخلاقی و معنوی او را کاملاً می‌بیند

در اندرون او يك منادی بانگ میزد . اگر چه معنای حیات را نمی‌فهمی زحمت تفکر بخود مده زنده باش
 او جواب میداد خیر . نمی‌توانم زنده باشم دیر زمانی سعی کردم دیار بس است .
 با خود میگفت معنای حیات در کجاست حقیقت در چیست
 جواب می‌شنید حقیقت در مرگ است .
 لکن قولا تحفظ شخصی فریاد بر می‌آورد نه حقیقت در مرگ نیست در حیات است . باز تجسس کن بکوش معنای جدیدی

خواهی یافت .

تولستوی می نویسد پس از این مکالمات درونی «با تلخکامی و درد ناکی با سعی و جهد بلیغ در تکابو افتادم و با ابرام و اصرار هرچه تمامتر در صدد کشف حقیقت بر آمدم شبها در این تفکر بروز آوردم چون غریقی که بهر گیاهی چنک میزند می نوشیدم و هیچ نمی یافتم»

نخست ابخوانواده روی آورد و بتالیفات ادبی خود توجه کرد و گفت :

«آه ای دوقطره شهد گوارائی که بیش از سایر لذات مرا بخوش جلب کردید و دیر زمانی مرا از کشف خشونت حیات و بطان زندگانی مانع شدید .

ای محبت زن و فرزند ای عشق شعر و ادب درینا که دیگر مرا مجذوب نمی کنید و در کام من طعمی ندارید !» پس عطف توجه به علوم کرد هیچیک جوابی بسؤالات او ندادند . از علوم معلوم میشد که قانون نور چیست ناموس ترکب اشیاء کدام است طریق تکامل موجودات چگونه است میزان فکر صحیح و سقیم چیست اما تمام علوم متفتناً میگفتند ما جواب این سؤال را که معنای حیات چیست نمی دانیم .

فیلسوفان قدیم و جدید هم جوابی که وی را امید بخشد نمیدادند سقراط میگفت : « حیات جسم شراست و انحلال تن خیر » شوپنهاور میگفت : « انتقال از بقا بقا سعادتمنحصر بفرد انسان است »

بودا میگفت . « باید از این زندگی خود را رهائی بخشید . تولستوی اگر چه از هر جانب نومیدی میدید باز از خود میپرسید اگر چنین است چرا این همه موجودات زنده تحمل بار

حیات می‌کنند و چون بی‌معنایی حیات واضح است بچه امید در ادامه آن بجان میکوشند سرچشمه این امید کجاست ناچار باید منبع آنتی داشته باشد . اینجا بفکر ادیان افتاد .

خداجوئی

تولستوی چون از هیچ راه جوابی برای پرسش‌های خود نیافت نظری اجمالی بادیان عالم انداخت و در میان خرافات و اوهام بسیاری که مذاهب را فرو گرفته است برق امیدی باو رسید و گفت دین است که مثناهی را بنا مثناهی ارتباط میدهد اعمال مخلوقات را بخالقی مربوط میکند و وحدتی در عالم نشان میدهد . چون از علوم بی‌رسند من کیستم می‌گویند موجودی مثناهی . چون از ادیان بی‌رسند گویند حقیقتی نامثناهی . تولستوی اگر چه پیچ یک از شرایع ایمان نیاورد ولی اعتراف کرد که جواب سؤالات او فقط در ادیان است و همین امید‌های دینی و نوید‌های مذهبی است که حیات را ممکن ادامه می‌سازند . دین میگوید نه آلام جسمانی و روحانی نه فقر و بیچارگی نه مرگ و تباهی جسم هیچیک زندگی را فانی نمی‌سازد پس معنی حیات و امکان زنده ماندن فقط در تعلیمات اصلی ادیان است . «

تولستوی پس از این تصدیق نخستین بمطالعه تاریخ مذاهب و ادیان پرداخت هر قدر در این مطالعات پیش میرفت دهشت و انزجار بر وی مستولی تر میشد زیرا که میدید میان آن چه بنظر اولب ادیان است با آنچه علماء هر دین می‌گویند چه فاصله موجود است تمام مذاهب مدعی هستند که وسیله‌ای برای سعادت و بهبودی حیات دوجهبانی بشر فراهم کرده اند ولی پیروان و مؤمنان آن مذاهب اعمال خود را بکلی مخالف آن ساخته اند عیسی میگوید عشق

و تسلیم اختیار کنید اما عیسویان قوای خویش را مصروف جنگ و چپاول می کنند و اسم قشونی که خود تولستوی در آن خدمت میکرد کریستوفیل بود که بمعنی هوا داران عیسی است . پس تولستوی بار دیگر حیران ماند و در این کشمکش و نشیب و فراز که خود آن را خداجویی نامیده است بنومیدها و امید واریهای متناوب افتاد . و چنین مینویسد : « روزی از فصل بهار تنها در جنگلی تفرج میکردم و باهنگ اسرار آمیز مرغان و اهتراز شاخ و برگ درختان گوش فرا داده و در تفکر دائمی خود غوطه میخوردم در خاطرم گذشت که این خدائی که تصور وجود او لختی مرا آسودگی بخشیده است چیست ؟ آیا جز در ذهن ما وجودی دارد یا مفروض قوه و اهمه ماست نخست جواب منفی در دلمر گذشت جهان را تیره و تار دیدم و موجودات از حیات و جلوه و نور افشانی باز ایستادند چون دیگر بار هستی او را فرض کردم همه چیز رو بانجلاء و امید بخشی گذاشت پس از این تجربه با خود اندیشیدم که چرا تا در طلب خدا هستم زناه ام و چون باز میایستم مرده ام ؟ پس خدا هست و خدا نور حیات و چشمه سعادت است ! »

تولستوی بعد از این افکار خدا پرست شد و بخیال خود روزنی بروشنائی یافت و بایی جدید بر جهان گشوده دید و از آن پس این دو جمله عیسی را مقتدای خود ساخت .

یکدیگر را دوست بدارید

بدی را بدی پاداش مدهید

در مقاله آینده تحولات دیگر تولستوی را ذکر کرده و معلوم خواهیم نمود که او بهمین پایه قناعت کرده است یا بازیش رفته و راه چاره دیگر را جستجو نموده است .

يك صحیفه از كتاب

لغت آقای دهخدا

آقای میرزا محمد خان قزوینی در حواشی باب الالباب جانی
 و برسیدن ، را که ترکیبی از رسیدن باشد تمام شدن
 و پایان یافتن معنی کرده اند و کسی درین اواخر بریشان
 خرده گرفته و منکر آن شده بود ما چون حق را
 با آقای میرزا محمد خان می دادیم و شواهدی در قبول
 رای مصاب ایشان داشتیم بکتاب لغت فارسی تالیف
 آقای دهخدا که از بهترین مؤلفات این عصرست رجوع
 کردیم و شواهدی که بر صدق ظن خود و فتوای آقای
 میرزا محمد خان در آن کتاب از گفتار بزرگان
 نظم و نثر ایران یافتیم درین صحایف نقل میکنیم :

« معروف کرخی را تصرف برسیده بود ، اگر بر وی جنایتی
 بردندی بدست و زبان ، اندروی هیچ خشم حرکت نکردی و از
 حق دیدی ، »

کیمیای سعادت

« چه اگر تقدیر کند که هفت آسمان و زمین پرگارست
 و بهر هزار سال مرغی يك دانه گاورس برگیرد آن جمله گاورس
 برسد و از ابد هیچ چیز کمتر نشده باشد . »

کیمیای سعادت

« پس سبب همه ضعف ایمانست و سبب ضعف ایمان برسیدن
 راهبرانست که دلیل و راهبر راه دین علماء پرهیز کارند و این
 برسیده است ، چون راهبر دلیل نیست راه خالی بمانده است . »

کیمیای سعادت

« گوید با ملك الموت مرا يك روز مهلت ده تا توبه کنم
 و عذر خواهم . گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون عمر تو

برسید و هیچ روز باقی نمانده ، گوید ساعتی مهلت ده ، گوید ساعتها برسیده
و هیچ ساعت نمانده ، «

کیمیای سعادت

« گویند شفاعت ملائکه و شفاعت پیغمبران همه برسد و شفاعت
مؤمنان هم اجابت شد : نماند مگر ارحم الراحمین . »

کیمیای سعادت

« حال زاهد در دنیا چنین باشد که بیند دنیا بر گذراست
که بر دوام میگردد و وقت مرگ را تمام برسد ، چون آخرت
بیند صافی و باقی هرگز نبرسد و نمیفرودد الا بترك دنیا ، آنگاه
دنیا بر چشم وی حقیر شود و دست بدارد . »

کیمیای سعادت

آخر روزی دلت بدرگه برسد جان تو بمقصود بنا گه برسد
صد عالم پرستاره می بینی تو چون جمله یک برج رسد برسد

عطار

در عشق نشان و خبر من برسید وز گریه خونی جگر من برسید
چندان بدویدم که تک من نماند چندان پیریدم که بر من برسید

عطار

عمرم برسید تا بدین عقل ضعیف بشناختم این قدر که نشناختمش

عطار

هر قطره بکده در دریا نرسد یک ذره با آفتاب و الا نرسد
در راه تو جمله قدمها برسید تادر تو کسی بخود رسد یا نرسد

عطار

خوشخوش برسید عمرم از گفت و شنید وین غصه عمر من پایان نرسید

عطار

بسی بر بوی او بودیم و بوئی بما نرسید و ما در شمار رسیدیم

عطار

آن زمان من بجات خواهم جست برسد جان و آن زمان نرسد

عطار

در میان این سخن عطار را هم قلم بشکست وهم دفتر رسید

عطار

پروانه بشمع گفت کمر سوز مرا شمعش گفتا که هیچ مآوز مرا

شب می سوزم تا بر هر روز آخر چون روز آید خود برسد روز مرا

عطار

شرابشان بر سیده است و بنده در مانده است خدایگانا فریاد بنده رس بشراب

ازرقی

بیاض روزا گر فی المثل شود کاغذ و گر مداد شود جمله آبهای بچار

من آن نویسم تا جمله گمی زمن برسد هنوز گفته نباشم مگر یکی ز هزار

جمال الدین عبدالرزاق

خضم ترا بهر نقسی باد محنتی و آنسگه رسیده باد که گویند در رسید

جمال الدین عبدالرزاق

ملک پناه مرا قافیه نا که رسید لاجرم اندر مدیح ختم سخن نا گهست

مجیر الدین بیلقانی

گفتم بمراعات دل و تن برسم یک چند بحق دوست و دشمن برسم

این آرزوی دست و زان می ترسم ز آن پیش که این رسد بمن من ترسم

مجیر الدین بیلقانی

ازین شواهد معلوم می شود که که «برسیدن» و حتی «رسیدن»

را بزرگان نظم و نثر زبان فارسی تا قرن ششم که زمان عطار

و جمال الدین عبدالرزاق و مجیر بیلقانی بوده است بمعنی تمام شدن

و پایان یافتن استعمال کرده اند و ما را در گفته آقای میرزا محمد

خان قزوینی شکی نمی ماند

مضحکات تاریخی

در دوره سلطنت فتحعلی شاه چون شخص پادشاه شاعر بود تمام شاهزادگان و رجال دربار نیز دعوی شعر داشتند و اشعار مضحکی از آن دوره باقی مانده است که ناشی از هر دوره ایست که مردم بخواهند خود را بشعر سرودن ملزم کنند، در میان اشعار سست آن زمان دو قطعه مضحک باقی مانده است که ظاهراً اثر طبع میرزا ابوالحسن معروف بایلچی است که از طرف فتحعلی شاه بسفارت ایران بلندن رفت و پس از آن وزیر امور خارجه ایران شد و از رجال معتبر آن دربار بود، تحقیق درین مطلب که آیا این مرد در سیاست ایران چها کرده است از موضوع این سطور خارجست و درین جا فقط مقام او در عالم شعر موضوع بحثست. این دو شعر او در کتاب معروف «دیوان شرق و غرب» گوته شاعر شهیر آلمانی باقی مانده و در آنجا بمتن فارسی چاپ شده. قطعه اول را «بایلچی» میزبور بر بیرقی که بعلامت سفارت خود در اروپا همراه داشته است نقش کرده بود و قطعه دوم را بر پرده ای که همراه وی بوده و هرچند که نظیر این اشعار درستی در ایران بسیارست و در زمان ما هم نظایر دارد ولی چون با یک قسمت از تاریخ ایران تماس دارد برای عبرت کسانی که شاعر نیستند و خود را بشعر سرودن ملزم می دانند آن دو قطعه را درین صحیفه چاپ می کنیم:

دردرفش

فتحعلی شه ترک جمشید گیتی افروز کشور خدای ایران خورشید عالم آرا
چترش بصحن کیهان افکنده ظل اعظم گردش بمغز کیوان آکنده مشک سارا
ایران کنام شیران خورشید شاه ایران زانست شیر و خورشید نقشدرفش دارا

فرق سفیر دانا یعنی ابوالحسن خان بر اطاس فلک شد از این درفش خارا
از مهر سوی لندن اورا سفیر فرمود ز آن داد فر و نصرة بر خسر و نصارا

در پرده

با صورت شاه و آفتاب

تبارك الله ازین پرده همایون فر
بلی طرازش از گلک مانی ثانی
مهمین سفیر شهنشاه آسمان درگاه
ز پای تا سر او غرق گوهر از خسرو
چو خواست باز کد تار کشقربین بامهر
درین خجسته بشارت اشارتست بزرگ
که هست عهدش عهد جانگشادار
که آفتاب بر پرد گیش پرده در
نگار فتحعلی شاه آفتاب افسر
ابوالحسن خان آن هوشمند دانشور
سپرد چون ره خدمت بجای پا از سر
قرانش داد بدین مهر آسمان چاکر
بر آن سفیر نکو سیرت ستوده سیر
که هست قولش قول سپهر فر داور

غزلی از خسروانی

ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی خراسانی شاعر معروف قرن چهارم
مکن بیش ازین در جدائی درنک
فغان ز آن درنگت بهنگام صلح
که از غم بجانم رسید آذرنگ
شتابم بر آمدن همه ز آن درنک
نمیکدیگر اندر زدستند چنک
بدریا بود جاودانه نهنک
سخن گفتم توانم از بس غرنک
رخ تست خورشید و خورشید خاک
لب تست یا قوت و یا قوت سنک
نه چون خسروانی نه چون توبتا
بت و بر همین دیدمشکوی گنک

مکتوب آقای بهجت

هر اندازه کارهای من زیاد باشد از قرائت مجله تقییس شرق نمیتوانم خودداری بنمایم. این است که در مطالعه شماره سوم به تنگانی برخوردیم که پاره از آنرا ذیلا تذکر میدهم:

۱ - صفحه ۱۳۴ شعر ابوالمؤید بلخی - «میغ مانده پنبه است همی بازنداف هست سدکس درونه که در او پنبه زنده و لغات مشکله آن اینطور تفسیر شده است میغ ابرسدکس قوس و قزح و درونه کمان حلاجی و درباب زنداف اولاتردیدی در معنی آن شده است و بالاخره تصور شده است ترکیبی از کلمه ژند بمعنی آتش زنه باشد و بمناسبت معنی شعر قایید یا استدلال شده است نکته اینجا است که اشتقاق این قسم ترکیب دولفت فارسی و بالاصح از کلمه ژند سابقه ندارد بعلاوه معنی شعر هیچ مناسب با آتش زنه نیست زیرا اگر بنا باشد پنبه آتش زده بشود محتاج بکمان حلاجی قوس و قزح نخواهد بود بعقیده من ز - زاند و دال مشدد است چنانکه نداف بمعنی پنبه زن است و معنی شعر هم مناسب است زیرا ابوالمؤید میخواهد يك دکان پنبه زنی را در آسمان تصویر نماید ابرهم پنبه است و هم پنبه زن که با سرینجه خود قوس و قزح را گرفته و پنبه هارا میزند.

۲ - صفحه ۱۵۵ در ذیل کلمه بستگار نوشته شده است تیموتوس داخل در خدمات دولتی ایران بوده و مورخینی که ذکر او را نموده اند صفت بستگار را باسم او زیاد کرده اند که معنی آن درست معلوم نیست شاید بمعنی باجگیر باشد چنانکه اشیپکل آلمانی هم در کتاب خود موسوم به «وصف الحال ایران قدیم» از قول ایزیدر یونانی ذکر گمرکخانه ای را مینماید در نزدیکی قریه صحنه موسوم به بستگیربان و میگوید این لفظ از کلمه «باج» و از یکی از مشتقات مصدر (گرفتن) آمده است بنظر میرسد این طول و تفصیل زیاد است و تمسک بقول اشیپکل مورد ندارد زیرا معنی کلمه و اشتقاق آن واضح است که مشارالیه مستخدم و وابسته ایران بوده است چه آنکه مستخدمین دودسته شدند بنده و بسته که جمع آن بستگان و صفت مبالغه آن بستگار است به تبدیل ها به گاف چنانچه معمول زبان فارسی است که هاء غیر ملفوظ را قبل از علامت جمع با صفت به گاف تبدیل مینمایند و خلاصه آن بستگار یعنی مستخدم.

۳ - صفحه ۱۷۹ نوشته شده است میرزا آقاخان کرمانی و میرزا علیمحمد خان از نویسندگان نامه اختر بودند و میرزا علیمحمد خان پس از آن روزنامه

تربیت را انتشار داد اولاً میرزا آقاخان همعصر اختر بود اما از نویسندگان اختر نبود و میرزا علیمحمد خان نه همعصر اختر بود و نه میرزا آقاخان بلکه نویسنده ثریا منطبعه مصر بود که پس از مدتی روزنامه پرورش را ایجاد نموده نه تربیت را و نیز نوشته شده است پس از اعلان مشروطیت سال ۱۳۳۵ میرزا آقاخان کرمانی مقاله مفصلی راجع بادیات قدیم و جدید انتشار داد میرزا آقاخان کرمانی در سنه ۱۲۱۳ در تبریز بحکم محمد علی میرزا با شیخ احمد روحی و خبیرالسلطنه کشته شد و مقاله مخصوص در موضوع ادبیات بالاخص ننگاشته بلکه در طی تاریخ ایران موسوم به آینه سکندری و صد خطابه و سه مکتوب که در اجتماعات است و سایر کتب خود مانند هشت بهشت و حکمت متعالیه به بسیاری از مطالب ادبی و زبان شناسی اشاره نموده که بعضی از آنها مورد انتقاد فضلا واقع گردید لیکن رویهم رفته میرزا آقاخان مردی محقق و در دفع خرافات و خرق اوهام عامل مهمی بود این چند کلمه محض نمونه و فقط برای اطلاع خودتان ذکر شد

م.ع.ب. بهجت



از نویسنده محترم این مکتوب متشکریم که ما را بخطاهائی که ممکن است در مجله پیش آید متوجه سازند و امیدواریم دانشمندان دیگر هرگاه موارد آنرا مشاهده کردند از اظهار آن ما را قرین منت کنند. اما در باب مطالبی که خرده گرفته اند در نکته اول دانشمند محترم آقای دهخدا هم در ضمن مفاوضات خود پیش از وقت ما را باین نکته متوجه فرموده بودند و شعر ابوالمؤید را چنین تصحیح کرده اند

میغ مانده پنه است همی بانداغ
هست سد کس درونه کدرو پشه زنده

ولی ما برخود حتم کرده ایم که در نقل نسخ قدیم حیات نورزیم و همچنانکه در اصل هست ثبت کنیم معذک اگر دانشمندان عقاید خود را در تصحیح متون قدیم بنویسند از درج آن منت خواهیم داشت.

در نکته دوم اگر توجه فرمایند مطلب را از سندی معتبر نقل کرده اند و از طرف دیگر آن کلمه بمعنی مفرد استعمال شده و معنی جمع آن چنان که ایمان تصور کرده اند نمیتوان برای آن قائل شد و چون نظیر دیگر برای «بستگاره» بمعنی مستخدم نداریم و این لفظ هم از زبان بهاوی است و بقیاسات فارسی امروز ما در نمی آید تصور میکنیم این نکته گیری وارد نباشد.

در نکته سوم چون ترجمه از آثار مستشرقین است بخود حق تصرف و حاشیه نوشتن ندادیم و اگر خطائی رفته باشد از طرف مؤلف است و نه از جانب مترجم ولی در باب جریده تربیت چون نویسنده اصل اسم این روز نامه را بزبان روسی ترجمه کرده بود مترجم محترم آن در ترجمه بقاری لفظ عربی آنرا در نظر گرفته و «تربیت» تصور کرده است غافل از آنکه باید لفظ فارسی را در نظر بگیرد و «پرورش» بنویسد.

هیئت تحریریه

فتح خراسان

از کتاب فتوح البلدان ترجمه سید محمد صادق خان حسینی

- ۳ -

قیس پس از آن در خاک طخارستان پیش می رفت و همه را صلح می گرفت تا به «سمنجان» رسید و مردم آن شهر از ورود وی ممانعت کردند و او آن شهر را محاصره کرد و بقره گرفت! نیز گویند ابن عامر خراسان را در میان سه نفر از بزرگان سپاه خود قسمت کرد: احنف بن قیس و حاتم بن النعمان الباهلی و قیس بن الهیثم ولی روایت اول بدرستی نزدیک ترست. سپس ابن خازم پیش خود از زبان ابن عامر فرمانی تریب داد و ولایت خراسان را تصاحب کرد ولی قبایل ترک برضد وی با یک دیگر اتفاق کردند و او هم پس از آنکه ایشان را پراکنده کرد بصره رفت و پیش از کشته شدن عثمان وارد بصره شد.

حسین بن الاسود از قول و کعب بن جراح از ابن عوزازه محمد ابن سیرین گفت که عثمان بن عفان سپاه بماوراءالنهر فرستاد. گویند که ماهویه مرزبان مرو در خلافت علی بن ابی طالب در کوفه نزد او رفت و بدهبقانان و اساوره و دهسالاران (دهشلار) آنچنانچه نوشت که جزیه پردازند ولی چون خراسان بر ضد او قیام کرد علی بن ابی طالب «جعده بن هییره المخرومی» و مادر او ام هانی دختر ابی طالب را مامور خراسان کرد ولی خراسان را فتح نکردند و تا زمانی که علی بن ابی طالب کشته شد خراسان را نگرفتند. ابو عبیده گوید نخستین عاملی که علی بخراسان فرستاد «عبدالرحمن بن ابزی»

مولای خزاعه بود و پس ازو جعدة بن هبيرة بن ابی وهب بن عمرو بن
عائذ بن عمران بن مخزوم .
گویند معاویه بن ابی سفیان «قیس بن الهیثم بن قیس بن الصلت
السلمی» را عامل خراسان کرد و وی متعرض یاغیان نشد و تنها از
کسانی که سر تسلیم داشتند خراج گرفت و یک سال یا کمتر در
آن دیار حکمرانی داشت سپس او را عزل کردند و خالد بن معمر
را بجای وی گماشتند و او در قصر مقاتل یا عین التمر رحلت
کرد . نیز گویند که چون معاویه از نصب او بشیمان شد جامه زهر
آلودی بوی فرستاد و نیز گفته اند که شیشه پهای او رفت و چندان
خون آمد که مرد ، پس از آن معاویه حکومت خراسان را ضمیمه
حکومت بصره کرد و بعدالله بن عامر سپرد و ابن عامر هم قیس بن
الهیثم السلمی را بخراسان مامور کرد . مردم بادغیس و هراة و بوشنج
و بلخ در سرکشی باقی بودند و وی متوجه بلخ گشت و نو بهار
آنجا را ویران ساخت و آن کسی که مامور این کار شد عطاء بن
السائب مولای بنی اللیث بود و او لاغر بود و بهمین جهة او را عطاء
الخشل می نامیدند و وی پلهائی بر سه رود بلخ بر یک فرسنگ زد
که آنها را پلهای عطا می خوانند . پس مردم بلخ خواستار صلح شدند
که باطاعت بر گردند و قیس با ایشان صلح کرد و چون نزد ابن
عامر بر کشت وی را صد تازیانه زد و حبس کرد .
سپس عبدالله بن خازم را بدان سوی مامور کرد و مردم
هراة و بوشنج و بادغیس نزد وی فرستادند و خواستار صلح شدند
و وی پذیرفت و آنچه گرفته بود نزد ابن عامر فرستاد . سال ۴۵
که زیاد بن ابی سفیان حکمران بصره شد امیر بن امیر را والی مرو
و خلید بن عبدالله الحنفی را والی ابرشهر و قیس بن الهیثم را والی
مروالروذ و طالقان و فاریاب و نافع بن خالد الطاحی را که از زده بود .

والی هراة و بادغیس و بوشنج و قادس از انواران کرد . امیر نخستین کسی بود که تازیان را در مرو سکنتی داد . پس از آن زیاد «حکم بن عمرو الغفاری» را که عقیف و پارسا بود و بصحبت رسول رسیده بود ولایت داد و گویند که وی حاجب خویش را گفت حکم را نزد من بیاور و مراد او حکم بن ابی العاصی الثقفی بود و مادر عبدالله دختر عثمان بن ابی العاصی نزد او بود ولی حکم بن عمرو را نزد او بردند و چون چنین دید بقال نیک گرفت و گویند مردی پارسا از اصحاب رسول بود و ولایت خراسان را بوی داد و او آنجا بسال ۵۰ مرد و حکم نخستین کس بود که در ماوراء النهر نماز گزارد .

از ابو عبدالرحمن الجعفی شنیدم که گفت از عبدالله بن المبارک شنیدم که یکی از مردم چخانیان را که با ما بتحصیل حدیث می پرداخت پرسید دانی که دیار ترا که فتح کرد ؟ گفت نی . گفت حکم بن عمرو الغفاری فتح کرد . پس از آن زیاد بن ابی سفیان « ربیع بن زیاد الحارثی » را در سال ۵۱ ولایت خراسان داد و گروهی از مردم مصرین (بصره و کوفه) را بالغ بر پنجاه هزار نفر با اطفال و عیال با وی کوچ داد و در میان ایشان بریده بن الحصیب الاسلمی بود و او در مرو در زمان یزید بن معاویه مرد و نیز در میان ایشان ابو بوزة الاسلمی عبدالله بن فضله بود که همانجا مرد و ایشان این سوی رود منزل گرفتند . ربیع نخستین کسی بود که بسپاه خود اجازه آسایش داد و چون خبر کشته شدن حجر بن عدی الکنندی بوی رسید مغموم شد و آرزوی مرگ کرد و در همان روز از جای بلند بیفتاد و مرد و این در سال ۵۳ بود و پس از وی پسرش عبدالله جای او را گرفت و او با مردم آمد که همان آمویه وزم

باشد جنگ کرد و عاقبت با ایشان صلح شد و بمر و باز گشت و دو ملا در آنجا ماند تا مرد ، چون زیاد هم مرد معاویه «عبدالله ابن زیاد» را عامل خراسان کرد و او در سن ۲۵ سالگی بود و وی با بیست و چهار هزار نفر از رود گذشت و وارد میکند شد و خاتون در شهر بخارا بود و کس نزد ترکان فرستاد و از ایشان یاری خواست و گروهی از ترکان آمدند و مسلمانان با ایشان در آویختند و بر آنها فایق شدند و دست بویرانی و سوختن نهادند و خاتون کس فرستاد و از ایشان صلح و زنهار خواست و وی بهزار هزار صلح کرد و داخل شهر شد و رامدین و میکند را گرفت که در میان آنها دو فرسنگست و رامدین جزو میکند بود . گویند چغانیان را نیز او فتح کرد و گروهی بسیار از مردم بخارا برداشت و بصره برد و ایشان را معاش مقرر کرد ، پس معاویه « سعید بن عثمان بن عفان» را ولایت خراسان داد و او از رود گذشت و نخستین کسی بود که از رود با سپاه گذشت و رفیع ابوالعالیه الریاحی با او بود و او مولای زنی از بنی ریاح بود و او را از راه بلندی و رفعت رفیع ابوالعالیه گفته اند .

چون خبر بخاتون رسید که سعید از نهر بگذشت خواستار صلح شد ولی گروهی بسیار از ترکان و مردم سغد و کش و نسف که نخشب باشد و شماره ایشان صد و بیست هزار بود بجنگ سعید رفتند و در بخارا با سپاه او روبرو شدند . چون خاتون این حال بدید از خواستاری صلح و دادن جزیه پشیمان شد و تقض پیمان کرد ولی چون یکی از غلامان او که در جنگ بود با گروهی از همراهان روی از جنگ برتافت بازمانده سپاه پراکنده شد و خاتون چون چنین بدید گروگان بداد و دوباره صلح کرد .

حماسه ملی ایران

ترجمه آقا بزرگ علوی

بقلم نولدکه

- ۴ -

۶ - در سال ۵۰۰ یا کمی دیرتر ممکن است که کتاب کوچک «یاتکارزریران» در شرح احوال زریر پهلوان نوشته شده باشد. (۱) و این قدیمترین افسانه پهلوانیست که بزبان ایرانی برای ما باقیمانده است. در این کتاب تنها يك قطعه اما بطور کامل از گزارشات محافل پهلوانی بدست ما افتاده است. کتاب مزبور کاملاً حماسی بوده و با وجود اینکه بر حسب ظاهر بزبان مکالمه فصیح نوشته نشده است، شامل تمام مبالغات حماسه ازمنه بعد میاشد. راوی فرض مینماید که خوانندگان با اشخاص و طرز وقوع کامل قضایا آشنا هستند، مخصوصاً این موضوع را بر همه کس یقین و حتمی تصور میکند که در موقع وقوع این قضیه کوچک ولی مخصوصاً مهم که بطرز حماسی بیان میشود، پهلوان اصلی ایرانیان اسپندرات (اسفندیار) بوده است. پس چنانچه کاملاً بخطا نمیرویم، اثری که در اشعار حماسی سایر ممالدیده میشود، اینجا نیز بر ما واضح و آشکار میگردد: اصل موضوع بر همه کس معلوم است. بعضی قسمتهای آنرا میتوان بطور صنعتی تدوین نمود، این قطعات را میتوان بعدها در اثر جمع آوری. مطابقه

۱ - رجوع شود به Geiger، یاتکارزریران و رابطه آن با شاهنامه، (صورت جلسه آکادمی سلطنتی باویر، شعبه تاریخی فلسفی و لغت شناس ۱۸۹۰ ص ۲۴۳ و بعد) مطابقه شود با « مطالعات فارسی، من قسمت دوم (صورت جلسه وین، شعبه تاریخی و فلسفه ۱۸۹۲) و ملاحظات من در مجله انجمن شرق آلمان نمره ۴۶ صفحه ۱۳۶ و بعد. يك ترجمه گجراتی و انگلیسی آن بقلم Jivanji Jamschedji Modi در سال ۱۸۹۹ در بمبئی چاپ شده است. عین پهلوی آن بعقیده من هنوز چاپ نشده است.

با کمر کردن و تغییر صورت دادن يك حماسه کامل و تمامی ترتیب داد (۱)
 ۷ - يك قطعه دیگر نیم حماسی از زمان ساسانیان ، که
 هنوز برای ما مانده است و انعکاس آن در شاهنامه و کتب عرب
 دیده میشود ، کتاب کوچک پهلوی است راجع به کارهای اردشیر
 و قسمتی از آن پسرش و نوه اش (۲) نوشته مذکور ممکن است
 که در سال ۶۰۰ تدوین شده باشد . خیلی جای تعجب است که راجع
 بتاريخ مؤسس سلسله ساسانیان با وجود اینکه هنوز اطلاعات تاریخی
 دقیقی در دست بود ، آنطوریکه از نوشته های عرب دیده میشود - معینا
 اینگونه افسانه ها و یا حتی چیزهای رؤیائی تعریف میشود ، مثلا اوراژدها
 کش قلمداد میکنند (۳) اما این افسانه ها کاملاً ملی هستند ، ما در

(۱) مقصودم از بیان این نکته قاعده عمومی راجع به پیدایش حماسه های
 بزرگ ملی نیست بلکه مطالعات کافی و تشریحات Comparetti مرا معتقد نموده
 اند که حماسه های ملل مختلفه با انواع و اقسام مختلفه بوجود آمده اند . مثلا
 اهالی صرب که دارای ذوق شاعرانه بوده و حماسی نیز هستند ، هنوز نتوانسته اند
 حماسه بزرگی بوجود آورند ، موضوع جالب توجه آنست که در آنچه Atscheh
 (در سوماترا) هنوز حماسه های ملی راجع بوقایع زمان گذشته نزدیک حکایت
 شده و نوشته نشده است ، چنانچه در ادیسه Demodocus وقایع زمان خود را
 مداحی کرده و بسایرین نیز امر مینماید . (ادیسه ، ۱۲ ، ۱۹۱ - ۱۸۵) رجوع
 شود به : آنچه قسمت دوم ص ۱۰۶ Sonek Hurgonje

۲ - رجوع شود به ترجمه من : تاریخ ارتشیر پایکان . (طبع جداگانه
 از مضامین معرفت زبانهای هند و ژرمن ، ۴ جلد . گوتینگن ۱۸۷۹)
 ۳ - شبیه باین افسانه ، سرگذشت شارلمان است که با وجود اطلاعات
 صحیح و اسناد تاریخی که در دست بود ، معینا پس از چند قرن در ادبیات حماسی
 فرانسه يك پهلوان داستانی شد . - از روی توضیحات - بدبختانه - مختصری که
 Moses V. Choren در کتاب خود قسمت ۲ فصل ۷۰ میدهد ، ثابت میشود که
 در اطراف اردشیر نیز گذشته از اینها افسانه های غریب و عجیب دیگری نیز گفته
 میشده است . شاید اصل بعضی از قسمتهای آن شبیه به کارنامک باشد .

قسمت ۲- ذکر کردیم که قطعه های عمده افسانه کوروش درباره اردشیر نیز گفته میشود. همین قسمت شاهنامه نیز با کتاب ما مطابقت مینماید (مطالعات عمیق و مطابقت این دو کتاب مرا باین اصل معتقد کرده است) ، اگرچه کتابی که فردوسی از آن استفاده کرده است کمی تغییرات جزئی داشته است ، فقط يك موضوع عمده قصه گورخر (کارنامک ۶۱) افتاده است . و الا فقط موضوعات جزئی مثل اسر و یا تشریحاتی از مذهب قدیم که برای خوانندگان مسلم خوش آیند نیست افتاده است . گاهی نیز در شاهنامه مختصر تر میشود . مثلاً شروع جنگ با کرم (Macan ۱۳۹۱) (۱) . در عوض فردوسی سه موضوع مهم اضافه کرده است . ۱- مقدمه حیرت انگیز افسانه کرم که از کرمی موجوده در سیب تولید شده است . (۲) افسانه حقه سر به مهر [۲] در موقع نولد شاهپور . نمایش چوگان بازی نزد شاهپور (۳) از این سه موضوع اولی اصلی است و دو موضوع دیگر اقل از زمانهای دیرینه بان اضافه شده است . برائے آنکه در طبری نیز ذکر شده است . اما این نکته قابل تردید است که کارنامک قبلاً در دیوان کامل افسانه های ایرانی آمده است . برای آنکه نویسندگان عرب فقط قسمتی از آنرا ذکر میکنند (طبری افسانه کرم را بدو نوع مختلف اما مختصر حکایت کرده) و الا بیشتر اطلاعات آنها تاریخی

- ۱ - من بعد از این هروقت صحبت از فردوسی چاپ Vullers باشد ، فقط نمره صفحه آن قید میشود ، و از فردوسی چاپ Macan نمره صفحه و M
 ۲ - این قسمت در دنیاوری صفحه ۴۵ و بعد نیز ذکر شده . باسم زعموا . مطابقته شود با Lucian, Dea Lyva ap ص ۱۹ .
 ۳ - این قسمت نیز در دنیاوری ص ۴۷ بلافاصله مربوط با افسانه حقه سر به مهر ذکر شده است .

و از مأخذ خوب قدیمی است . (۱)

۸ - همچنین داستان پهلوانی سابق تا آخر دوره ساسانیان چندین بار تغییر و تبدیل یافته است ، بسی از آنها بکلی از دست رفت . چنانچه در دیوانهای بعد بهیچوجه اسم چندتن از اشخاص داستانی که در اوستا ذکر شده است ، نیست . اکنون میتوان تصور کرد که موضوعات تازه ای اضافه نمیشود ، در صورتیکه در زمان پارتها و ساسانیان دو عامل مهم و تازه دیگری در افسانه های پهلوانی ایران ظاهر میگردد . اولی نیز نا اندازه ای تاریخیست . در نوشته های عرب و نیز در شاهنامه فردوسی چند نفر از پهلوانان سابق دارای اسمی هستند که شاهزادگان اشکانی نیز همانها را داشته اند ابتدا صحبت از گودرز و پسرش گیو (اصل آن ویو) است که با گتارزس Gotarzes و پدرش که مطابقت مینماید . (۲) مارکو آرت باین دونفر میلدز (پدر گورگین) را اضافه نموده و اسمی مهرداد و سیترداد را تغییر و تبدیل با قاعده همان کلمه میداند . (۳) چندتن از پادشاهان پارت باین اسم نامیده شده . خصوصاً یکی از پادشاهان دشمن گتارزس که در دیوان جدید توتاسیتوس با اسم Meherdates ظاهر میگردد . (۴) ۴۹ - ۵۰ پس از میلاد (۴)

۱ - افسانه ساسان ، بابک و ارتشیر که ظاهراً از نوشته های شاهی ، اقتباس شده و در سال ۵۸۰ در کتاب ۲۲۷ Aghatias نیز آمده است ، در هر صورت در اثر بدذاتی تغییر و تبدیل یافته است ، شاید یکی از رعایای مسیحی شاه ایران نوشته است . بابک یک نفر کدش دوز بوده و کفش مطابق عقیده فردوسی که اغلب در شاهنامه تکرار میشود نماینده پست ترین طبقه مردم است . معینا میتوان تصور نمود که ضامن اطلاع آگاتیاس حکایاتی شبیه بکتاب ما یا نسخه قدیمی تر از آنرا در دست داشته است .

۲ - رجوع شود به مطالعات فارسی ، مؤلف قسمت دوم ۳۱

(۳) مطابقت نمود با ناحیه میلدزکود در نزدیکی قم (Mihrdād-kart) این

فقیه ۲۱۲۶۵ - (۴) - کوچمید - تاریخ ایران صفحه ۱۲۷

تفرج نوروز

گفته اند خردمند آن است که هرگز ملول نباشد و زهر کسالت را که با ذرات این جهان آلوددات پیوسته با تریاق حکمت بی اثر سازد.

ولی من و رفقایم برخلاف این گفتاریم و اعتبار فلسفی بر آن نمی‌گذاریم زیرا باوجود آنکه هرروز گواهی تازه برهوشیاری خویش یافته و خود را از روز پیش فرزانه‌تر میدانیم دائماً براندوه و بار خاطرمان میافزاید، دل، تنگ‌تر میشود و روان پژمرده‌تر بلکه بالعکس تائر والم را حجت هوشمندی و دلیل بر ارتقاء فکر میاوریم چنانچه بسا گفته شنیده‌ایم که فهم سرشار مورث بلاست ای کاش دریچه ادراک و چشم شعور من بر مناظر جان خراش و ناله‌های دل آزار حبس خانه دنیا بسته بود، ای کاش منم همچو دیگران صاحب عقل سلیم و احساسات رقیق و قلب نازک نبودم گوسفندوار میچریدم و درمی‌گذشتم!

البته شما نیز که مثل ما به کمال عقل و تمیز آراسته اید و رنج و محنت خویش را از ذهن تیز و فکر وسیع می‌پندارید ناچار در طرد این گفتار از دفتر دانائی با ما هم رأی و عقیده‌اید اکنون که جمله‌گی همدرد و هم‌سگالیم چه میشود که یکبار هم گستاخی کرده گریبان عقل را گرفته بگوئیم اگر سود ما از تو همین غم و اسف باشد بسی استاد بی‌هنر و خواجه‌نالایقی بهتر که نباشی!

اگر هر روزنه که از فهم بروی خویش باز میکیم دری باشد که از حسرت و تعب درجان خود بگشائیم خوبتر آنکه دربروی

فهر به بندیم راستی اگر کیاست و دانش را حاصل ، مشقت باشد
چرا باید بعقل و درایت بالید ، از کجا که ابلهان از ما خوشتر
نباشند : آنروز ، اگر بیاید ، خرد شریف است که مردانه بر آستان
جان استاده راه برشقا و حرمان بگیرد و خانه را از این دشمنان
سنگدل نگاه دارد .

اما اگر از غیب ندائی برسد که ای گمراهان هنوز مرا
ندیده و نشناخته‌اید ، آنچه را عقل میخوانید من نیستم . پاسخ چه
خواهیم داشت ؟

اینها همه معترضه بود و ناشی از تفکر در موجب و محرك
قصه‌ای که میخوانم نویسم زیرا قصد ما از رفتن بشمیران درحقیقت
فرار از افکار عاقلانه خویش بود . میخواستیم چند روزی از محیط
شهر و کانون عقل و عمل دوری جسته هوای وحشی و خالی از
فکر و دانش استنشاق کرده باشیم .

آری من و رفقایم که از انواع قابلیت و استعداد مشجونیم
گرفتار ناز و خوی زشت روزگاریم و چنانکه عادت این محبوبه
رذل‌پسند است مارا بتقصیر قلب مك و شرم و حیا نمی‌پسندد .

همچو عاشقان و امانده تفل بزم مادر یغ و حسرت است ، چندان
حساس و موشکافیم که بدخواهی و خصومت فلک را در وزش نسیم
می‌بینیم ، سخریه آسمان را بر بساط تنک خود از چشمک شوخ ستارگان
درک میکنیم و بخت سیاه خویش را در تاریکی ازل میخوانیم ، فریبی
نیست که دست مکار دنیا از نظر ذره بین ما پنهان تواند کرد و
افسانه‌ای نیست که کذب آنرا بتواند از هوش ذره شکاف مالمستور
داشت . تقایص دستگاله گستی را با عقل خرده گیر مقایسه میکنیم
و خطایای چرخ را با مقیاس ذکوت خویش برمی‌شماریم . در حیرتیم

که چرا گردش کیهان بنشان انگشت ما نمی‌رود و چرا دورسر گشته جهان بدستور عقل تابناک ما نیست تا همواره خاطر ما خوشنود بوده مرکز و محور عالم یعنی وجود شریف مایه‌یوسته در آرامش و سعادت جاودانی باشد .

بدیها را خوب استنباط میکنیم و بیرحمانه بر یکدیگر عرضه میداریم که مبادا نکته ای از خاطری معجو گشته و جرقه‌ای از آتش تاسف در دلی نگرفته باشد . دفتر ذوق و دانش ما صفحه سفید ندارد . بر کوچکترین جزء وجود نظم و ترتیبی نهاده و بر کمترین حرکت اجتماع . قاعده و آئینی رسم کرده ایم : زهی آنروز که نور فضل و فراست ما در عالمیان در گیرد .

بالجمله طریق تعقل را تا آخرین مرحله پیموده‌ایم جز آنکه از بد بختی چاره ای برای خرسندی خود نیدیشیده و اگر نمی‌توانیم روش ایام را با خواهش خودموزون کنیم کوشش هم نداریم تمنای خود را با جولان روزگار وفق دهیم تا راحت نو رفته باشیم نه قوت آن داریم که حوادث را بمیل خویش بیاوریم و نه همت آنکه آرزو را بدست پیش آمد بسپاریم .

خلاصه ، عقلها مانرا روی هم گذارده بر آن شدیم که ایام نوروز رخت از این حصار حزن و محن بیرون کشیم و در دامن کوه و دشت بیاویزیم و از همه‌جا جانکلا شهر بخموشی روح آسای صحرا پناهنده شویم . پس از شور بسیار یکی از بهترین باغهای شمیران را که مفروش و مزین و از حیث منظره بی نظیر است انتخاب کردیم هر کس لوازم آسایش را چنانکه در تصور داشت بر شمرد و منشی هیئت بنوشت تا طوماری دراز شد غفلت و فراموشی رادر کار عیش مطلقاً دست ندادیم و در آرایش سفره نشاط از فرسوده

کردن خاطر و حافظه هیچ مضایقه نمودیم. نه فقط در تهیه خوردنی و آشامیدنی از ذائقه و طبیعت استمزاج کردیم بلکه احتیاط را از کتتهاده تقلید و اطوار زمانرانیز پیروی نموده انواع گوشت هاسبزیها و پنیر و شیر کهنه چندین ساله را که از اقالیم بعید میاورند فراهم آوردیم. کیف و لذت را متناسب عدّه قطراتیکه در ظروف مشروبات فرنگی بود قبلاً از پشت شیشهها میچشیدیم زیرا تقد فراوان نثار این بخشندۀ جان کرده بودیم. ماهرترین سازندگان و خوش نواترین خوانندگانرا بمصاحبت خود راضی کردیم، چندین دیوان شعر و انواع آلات بازی و بخت آزمائی از پیش فرستادیم. در بذل تقدینه بهیچوجه خودداری نمودیم زیرا اولاً تحمل باره مخارج چون باشتراك بود آسان بود دیگر آنکه هفت روز زندگی آسوده و عیش بی خلل را بمحصول يك سال زحمت خریدن برایگان است.

یکی از دوستان که بدوق محفل آرائی ممتاز است با مستخدمین از جلو رفته مجلس را چون حجله ای که در میان دکان بقالی اروپائی آراسته باشند ساخته و پرداخته بود. گرچه هنوز موقع شام و حاجت بانباشتن درون نبود ولی چاره منحصر بود: چشمک و دعوت آنهمه ماکول و مشروب زنجیر صبر و قناعت را از دست و دل برگرفت از خوردن یکدیگر تحریص میشدیم و در پی هم از این ظرف بآن ظرف و از این میز بآن میز میشتافتیم. چون پولی که به حساب در حیب بگذارند معدۀ بیگناہ را بر میکردیم. مکرر بسلامتی حضار و ناخوشی خودمان نوشیدیم و سپس بسلامتی دوستان غائب و آنگاه بسلامتی بزرگان رفته و برای نزدیک کردن مرک خود جامها بيمودیم.

گفتند بنشینیم و ساز بشنویم. ناله های موسیقی دردهای نهفته

را بیدار کرده و در تحت تاثیرالکل اختیار از دست رفته سوختگی دل از نوک زبانه شعله ور گشته گاه از بی مهربی روزگار آغاز گشت ، مسلسل میگفتیم و میخوردیم و سر را بنوای سازتکان میدادیم یکزمان بر خوردیم که مدتهاست سازخاموش و ظروف خوراکی خالی و ما هنوز بتهی کردن کیسه شکایات مشغولیم و چون اتفاقاً در بعضی از موارد موافقت حاصل نبود درد دل بمشاجره میکشید .

شب نزدیک پایان بود که برسر خون رقیم دوست فداکار و محفل آرای ما گوئی همه زحماتیرا که برای رفتن بهشت باید ، متحمل شده و از آنجا برای ما سفره ای بیعما آورده اما چه فایده که ما اشتهارا کور و معده راچندان رنجور ساخته بودیم که خوردنیها همچو سنک و چوب هیچ رغبتی تولید نمی نمود .

روپهم رفته در آنشب جز نشاط حمله و فتیحی که در اول بمیزهای خوراکی نمودیم لذتی حاصل نشد . شب راهم خوب نخواستیم و زود برخاستیم ، شاید بسبب آشنا نبودن بجا و منزل و مجاورت با یکدیگر بود .

تماشای صبح بهار در باغی چنین سبز و خرم با ما همان کرد که دیدن زلف پریشان بر چهره دختر زیبا با مرد سالخورده میکند تعریف بهار را بسیار گفته و ناقص گفته اند ، وصف قشنگی طبیعت از حد بیان بیرون است من نیز زحمت بیهوده نمی برم و زبان الکن را بمدح شاهکار خدا نمیگشایم ، بدنبال حکایت رفته و بشرح تاثیر آن صبح در خود و رقفا قناعت میکنم .

وزش نسیم همچو دست محبوب بود که بنوازش بر جان بگذرد . بوسه گرمی بود که ازلبان معشوق برسر و صورت احساس مینمودیم . هزار وعده وصال و سخن مهربان از زمزمه مرغان در

گوش جان میرسید . روشنائی سپیده چون تبسم یار وفا دار ذوق
فدا شدن میاورد .

یکزمان از آتش وجد بجوش آمده خیال کردیم براستی محبوب
است که از بس پرده خود نمائی میکند . آن غایت آرزو که مدتها
بود فراموش کرده بودیم ، آن محبوب جسمی و مادی که چشم و دهان
و گیسو دارد...

اینک بر ما جلوه خواهد کرد و خود را در آغوش ما
خواهد انداخت .

ساعتی با نسیم سحر و شکوفه درختان و نوای پرندگان و
طلیعه صبح از معشوق گفتیم و شنیدیم و بانتظار جمال دوست در
شوق و شور بسر بردیم . افسوس ! گیسوان معطر معشوق با نسیم
سحر گذشت و لب خند روح پرورش در پیش چشم خشنماک خورشید
بههم آمد . انتظار ما عبث بود . محبوب رخ نمود و از آنهمه
غمازی و دلبری جز حسرت و سوز اشتیاق چیزی بجا نماند .

منظره باغ عوض شد . گویی درختان لباس نو پوشیده بر
قزاز فرشهای جواهر نشان ایستاده بر بیچارگی و تهائی ما بتکبر
مینگرند . مرغان چون اطفال خرسندستمارانه بر غریبی ما میخندند
و هیاهو دارند . نسیم همچو نامزد جسور هر دم بر روی آب بوسه
زده فرار میکند و اقبال خود را بچشم ما میکشد .

من این احوال و درد پنهانرا مخصوص خود میدانستم ، بعد
از آن دانستم که رفقاً همگی بدین شکنجه گرفتار بوده اند

یکی از آنان صورت خویش را تکف دست مالیده آهی کشیده
گفت . راستی هوای بهار کسالت آور است . دیگری گفت اتفاقاً
منهم سنگین شده ام . سومی میباید که این هوا مثل منگنه قلب

مرامیفشارد دلم میخواهد صورت خود را بهر گنلی و برگی بمالم . در چمن بقلطم و بر بن هر سبزه بوسه بزیم ، دلمر میخواهد مثل باد بر پشت ابر نشسته در آسمانها بگردم شاید التهام فرو بنشیند ، نمیدانم از چه اینطور آشفته و کسل شده ام .

صدای پست و مکرر یکی از رقفا که از طرف شرقی عمارت میامد رشته سخن را قطع کرد ، همگی برخاسته بفرمان دست و اشارت او آهسته خود را بدان محل رسانده دیدیم در انتهای باغ زیر درخت کهن و بر لب جوئی دختر و پسری دهاتی رو بروی هم ایستاده صحبت میدارند . گلاپسر بجلو رفته دست دراز میکند و بهمان فاصله دختر خنده کنان عقب میرود تا بالاخره پسر پیش دویده دختر را چون ماهی که بچنک آمده باشد در آغوش گرفته بوسه های دراز بر سر و صورتش میزد . گوئی داروی بی هوشی در آن بوسه ها بود که دختر خود را در بازوان جوان رها کرده تسلیم گشت . پس از چند بوسه دیگر که بفراحت ستانده شد پسر دست در حیب کرده چیزی بیرون آورده در دهان دختر میگذاشت و هر دفعه بوسه ای میگرفت .

فریاد باغبان که از هر سو جعفر را بانگ میزد ، عشاق را از یکدیگر جدا کرده هر یک از راهی گریختند . مشهدی حسن باغبان را بماموریتی فرستاده جعفر پسرش را آورده گفتیم اگر راست بگوئی پنج تومان انعام داری و اگر نه بابا را از آنچه رفته خنبر خواهیم کرد . اندکی شرمزده گفت : این زبیده نامزد من است اول پائیز گفته بود نوروز یک بوسه ات میدهم . منم امروز اینجا گیرش آوردم . پرسیدیم آن چه بود که بدعانش میگذاشتی . تاملی کرده گفت : از شیرینی های شما بود .

یکی از رققا فریاد برآورد که ای دوستان بخدا تنها لقمه‌ای
که از اینهمه خوردنی بجا صرف شده همان لقمه ایست که جعفر
بدهان زبیده گذاشته . الهی نوش جانش باشد

مثل آنکه روزگار جوابی بمجهولات و شکایات درونی ما
داده باشد هر يك علیحده و همگی باهم دریافتیم و در میان گذاشتیم
که بهار بی عشق و شور از زمستان خشکتر است ، دلی که بعشق
افروخته همیشه بهار است و هر کجا باشد در باغ و بستان . سری
که از سودا تهی است اگر در بهشت باشد بزنجیر است .
هر سینه‌ای که از عشق و وفا خالی باشد لانه بوم است و
لو در گستان باشد

هر چه از پول و خوراکی باقی بود بجعفر گذاشتیم و در عقب
دل شورباده خود بشهر برگشتیم .

م . حجازی

مقدار آسید کاربنیک در پاریس

یک اتومبیل سواری که قوه ده اسب داشته باشد باندازه چهار
نفر که مشغول کار باشند آسید کاربنیک تولید می کند . در شهر
پاریس دویست هزار اتومبیل هست که همیشه کار میکنند پس مقدار
آسید کاربنیکی که ازین عده اتومبیل متصاعد می شود معادل با آن
مقدار است که هشتاد میلیون نفوس تولید میکنند . ازین قرار هوای
پاریس از حیث آسید کاربنیک مثل آنست که هشتاد میلیون جمعیت
داشته باشد

الینورا

افسانه انگلیسی اثر ادگارالن پو

ترجمه مسعود فرزاد

اجداد من بتدی مزاج و شدت عشق مشهور بودند . مردم مرا نیز دیوانه خوانده اند ولی مگر دیوانگی عالیترین درجه هوشیاری نیست ؟ مگر اغلب از آثار با شکوه و تمام تراوشهای دقیق بشر بمناسبت مرض عقلانی بوجود نیاید ؟ مگر نه اینست که سرچشمه این تراوش ها همان خلسه‌هایی است که سایر عوارض هوشمندی را متوقف میسازد تا خود بتواند بتنهائی جلوه‌گری کند ؟ آنانکه در روشنائی روز خواب می بینند بسی چیزها را مشاهده میکنند که آنانکه بشب خواب می بینند از درک آن عاجزند . خواب بینندگان روز درضمن رؤیا های نیمه مبهم خود تصویر آبد را گاه بگاه چشم می بینند و چون بیدار میشوند و ملاحظه میکنند که بسرحد واز عظیم حیات رسیده‌اند سراپایشان از ذوق بلرزه میفتد اینان پاره های نامنظمی از فهم نیکو فرا میگیرند . ولی قسمتهای درشت تری نیز از فهم زشت میاموزند و کشتی ایشان با وجودیکه بی سکان و بی قطب نماست بدویائی که پرتو وصف ناپذیری بر امواج آن تابندگی میکند راه می یابد .

خوب پس چنین فرض میکنیم که من دیوانه‌ام من اذعان دارم که وجود عقلانی من دوجنبه متمایز دارد یکی حالت سلامت فکرت که در آن هیچ شکلی نمیتوان داشت و شامل خاطراتیست که از نخستین مرحله عمر من در یاد من باقی مانده است . دیگری یک حالت پرتابیه و شبهه است که مربوط بدوره کنونیست و محتوی خاطرات دومین دوره عظیم از عمر من میباشد پس هرچه راجع به مرحله نخستین برای تو نقل میکنم بارر کن و مسلم بدان ولی آنچه راجع بدوره اخیر میگویم فقط تا آن حد قبول کن که در نظرت معقول آید یا آنکه بکلی دودستی آن شک کن و اگرهم نمیتوانی سراپای آنرا عاری از حقیقت بشماری مانند ادیپوس یونانی درحل کردن آن معما بکوش .

دوشیزه ای که من درایام جوانی دوست میداشتم و این خاطرات را اکنون از آن زمان با کمال آرامی و اطمینان بر کاغذ می نویسم تنها دختر یکاه خاله من بود مادر من مدتها پیش از آن وفات کرده بود دختر خاله من الینورا نام داشت . من و او همواره با یکدیگر در تخت اشعه خورشید استوائی در دره گیاهان فرزان

رنك روزكار بسر برده بودیم هیچکس جز دانایان راز براین دره قدم نگذاشته بود زیرا این دره دور دست را از چهار جانب يك رشته از کوههای عظیم احاطه کرده و از نظر مخفی داشته بودند ارتفاع این کوهها بقدری بود که آفتاب چندین نقطه دره هرگز نفوذ نمیکرد در آن سول و حوش هیچ جاده ای بیای بشر کویده شده بود و برای راه یافتن بمسکن پر سعادت ما لازم بود که مسافر بزور و جبر شاخ و برگ هزاران درخت جنگلی را بکناری زند و میلیونها گل خوشبو را لگه مال کرده بکشد از این روی ما یعنی من و دختر خاله ام و مادرش بتهائی زندگی میکردیم - و از دنیای ماوراء آن دره هیچ اطلاعی نداشتیم .

از پشت کوهها رودخانه باریك و عمیقی سرچشمه گرفته از قسمت بالای کشور ما سربردار میآورد . آبهای آن از همه چیز درخشانتر بود بجز از چشمهای الینورا این رودخانه آهسته پیش میرفت و دزدوار پیچ و خمهای فراوان میخورد و بالاخره از مجرای يك بوغاز تاریك که در جانب فرودین کشور ما در میان کوههای تیره دهان گشوده بود خارج میشد ما آنرا رودخانه خاموشی نام نهاده بودیم زیرا در جریان اونفوذی بود که همه چیز را ساکت و آرام میکند - هیچ زنده ای از امواج آن برنمیخاست و جریان آن چنان عاری از شورش بود که سنگ ریزه های مرارید گونی که در اعماق سینه وی جا داشت و من و الینورا از تماشای آن حظ میبردیم هیچوجه جنبشی نمیکرد بلکه هر يك بیحرکت و خوشنود در محل دیرین خود متوقف بوده و جاودانه میدرخشید فرش نرمی از علف سبز رنگ و هموار و پر پشت دیوار های رودخانه و دیگر تهرها را از سطح زمین تا آنجا که سنگ ریزه های مراریدگون در قعر آنها میدرخشید پوشیده بود و نیز تمام زمین دره راز از سطح رودخانه تا دامنه کوههایی که بر دره محیط بود مستور میساخت . و رایجهای شبیه بعلر و انیل از آن برمیخاست در هر گوشه و کنار گلهای فراوان مانند لاله زرد و داودی سفید و بنفشه از غوانی فرش علف را ستاره نشان کرده بودند چنانکه زیبایی این منظره با صدای بلند بقلب ما از عشق و عظمت خداوند سخنی گفت اینجا و آنجا بر فراز این سبزه ها دسته دسته درختانی با اشکال و هم آمیز از زمین بیرون جسته بودند ساقه های لطیف و بلند آنان راست نایستاده بود بلکه همه با وقار و زیبایی بی اندازه بجانب نوریکه در وسط روز بمرکز دره میتابید متعایل بود این درختان از پوستی مرکب از دو ورقه متناوب که یکی آبوسی و دیگری نقره ای بود مزین بودند این پرست از همه چیزهای جهان بجز گونه های الینورا نرمتر و شفافتر بود برگهای عظیم برنك سبز درخشان از قله آن درختان بخطوط طویل و موج فرو افتاده و با نسیمها بازی میکرد و راستی اگر این برگها

نبرد بیننده از مشاهده آن درختان باشتباه میافتاد و گمان میکرد که آنها مارهای عظیم الجثه سریانی هستند که در مقابل معبود خود خورشید از پی پرستش و نیایش خم شده اند .

من و الیغورا پانزده سال تمام پهلوی یکدیگر در این دره گردش میکردیم و بی خیر بوزیم آنگاه عشق بقلوب ما داخل شد يك روز غروب نزدیک پانزدهمین سال عمر وی و بیستین سال عمر من بود که ما خود را در زیر درختان مار آسا در آغوش یکدیگر یافتیم و بتصور خود که در آبهای رودخانه خاموشی نقش بسته بود نظر میکردیم ... بقیه آن روز خوشگوار را سختی بر زبان نیاوردیم و حتی فردای آن روز هم گفتار ما لرزنده و اندک بود - آری ما بالاخره خداوند عشق را از میان امواج خاموشی برانگیخته بودیم و اینک حس میکردیم که در درون ما ارواح آشفاک نیاکان ما را بشعله وری واداشته است - شهواتی که قرنهای فراوان سلسله نژاد ما را متمایز کرده بود با توهماتی که بنوبت خود بهمان اندازه از خواص طبایع اجداد ما بود بر ما ازدحام کرد و شادمانی بی منتهاشی بر دره گیاهان هزار رنگ دمیده شد .

آنگاه همه چیز تبدیل هیئت یافت - گلهای عجیب و درخشنده که بشکل ستارگان بودند بر شاخهای درختانیکه تا آن روز گلی از آن نروئیده بود ناگهان بشکفتند - رنگهای فرش علف نیکوتر شد - گلهای داودی سفید رنگ يك بيك پژمرده شدند ولی بجای آنان گلهای یاقوتی ده برده سر بر آوردند و جلوه گری آغاز نهادند هر جا قدم میگذاشتیم جنب و جوش زندگانی بهتیت ما بر میخواست پادشاه پرندگان پشایش تمام مرغان خوش آواز پرو بال ارغوانی خود را برای نمایش در مقابل چشمان ما بگسترند - ماههای زرین و سیمین در رودخانه بشش جانب بشتابندگی پرداختند و از سینه رودخانه زرما نرم زمزمه ای برخاست که متدرجاً بلند آواز تر شد و بالاخره باهنگ روح نوازی تبدیل یافت که از نعمات بر ربط یونانی هم دلکش تر و شیرین تر بود اما از آواز گلوی الیغورا ملکوتی تر نبود و نیز بسی بر نیامد که ابر پهناوری که مدت های مدید ما آنرا در کنار ستاره غروب دیده بودیم و بر رنگهای ارغوانی و زرین ملون بود از جایگاه خود شناوری کرد و پیش آمد تا بر فراز ما رسید - ولی آنجا بصلح و صفا توقف نمود و هر روز فروتر میامد تا بالاخره بر قله کوهها قرار گرفت و تمام زوایای کوهسار را هر جا که تاریکی فرا گرفته بود منور نمود - و ما را گوئی در زندانی از شکوه و عظمت محبوس ساخت .

زیبائی الینورا مانند فرشتگان بود ولی وی فرشته نبود بلکه دوشیزه‌ای بود ساده و بیگناه که شب و روز خود را همواره در میان گلها گذرانیده بود. عشق نیرومندی که قلب ویرا بهیجان آورده بود مشوب بهیچ شائبه ناپاکی نبود - الینورا عشق خود را نمیپوشانید - بلکه نور افکن توانای قلب پر احساسات خود را بر من متوجه کرده بود و مرا در زیر اشعه آن آزمایش میکرد - من و او دست بدست داده در دره گیاهان هزار رنگ گردش میکردیم و در باب تغییرات عظیمی که اخیراً دو آن دره روی داده بود سخن میراندیم .

چندی بدین منوال شادمان بودیم تا روزی دیدم که اشک در چشمان الینورا حلقه زده است - الینورا بشکر آخرین تغییری که برای هر بشری فرا میرسد افتاده بود از آن روز بعد الینورا این موضوع غم‌انگیز را از خاطر دور نمیداشت و هرگاه لب بسخن می‌گشود ذکری از آن بی‌مان می‌آورد - همچنانکه در سراسر ترانه‌های شاعر شیراز یک سلسله تصویرات بتکرار خود نمائی میکند ولی هر بار بجزیه کلمات نوینی آراسته شده و دیگر گونه اثر میبخشد - خلاصه الینورا ملنفت شده بود که مرگ انگشت خود را بر سینه وی نهاده است و او در جمال کامل شده است فقط برای آنکه بمیرد - اما ترسان بود و دلیل آنرا بمن نمیگفت .

بالاخره روزی هنگام غروب آفتاب در کنار ساحل رود خانه خاموشی این راز را با من در میان نهاد - آری اندوه او ازین جهت بود که میترسید من پس از آنکه ویرا در دره گیاهان هزار رنگ مدفون کردم از آن جایگاه پرسعادت رخت بر بندم و آن عشق شدیدی را که اینک متعلق بوی میباشد بدوشیزه‌ای از دنیای روزمره خارج انتقال دهم - اما من بیدرنک خود را بیای الینورا افکندم و در مقابل او و آسمان - گویند یاد کردم که تا زنده‌ام خود را بقید ازدواج بهیچ دختری از آدمیزادگان پایست نکنم و بهیچ طریقی بخاطره عزیز الینورا و آن محبت آتشینی که وی بر من معطوف نموده و در پرتو آن مرا مبارک داشته بود خیانت نورزم سپس ندا در دادم و فرمانروای مقتدر کیهان را بشهادت طلبدم تا این پیمان مقدس مرا شاهد باشد و گفتم اگر هر زمان عهد شکنی کنم خداوند و روح الینورا مرا مجازات کنند - آنگاه مجازاتی چنان سهمگین بر زبان آوردم که هنوز از یادآوری آن موی بر بدن من راست می‌ایستد و قلم من از ثبت ذکر آن برین صفحه امتناع میورزد .

پشیدن سخنان من چشمان درخشان الینورا درخشانتر شد و آهی کشید چنانکه گویی بار سنگینی مرگ آسا از سینه وی برداشته شده است - خلاصه الینورا بلرزید و سخت بگریست ولی پیمان مرا قبول کرد و نگاهداری آنرا بر عهده

من استوار نمود (زیرا هنوز کودکی بیش نبود) و آگاهی از سوگند من بستر
مرک را بروی گوارتر کرد - چند روزی پس از این واقعه الینورا در حالیکه با آرامی
جان میسپرد بمن گفت :

• بخاطر آنچه برای آرامش روح من بانجام رسانیدی - من در آن هنگام
که بجهان دیگر رفته باشم روح خود را بمحافظت تو خواهم گماشت و اگر اجازه
یابم در ساعات شب زنده داری تو پیش چشم تو بچشم ظاهر خواهم شد چنانکه مرا
بتوانی دید اما اگر این اجازه فراتر از قدرت ارواح بهشتی باشد بهر حال ترا
غالباً باشارت و علامات چند بر حضور خود واقف خواهم کرد از میان نسیمهای
شبانگهی بر تو آه خواهم کشید و از مجمرهای فرشتگان عطر برگرفته هوایی را
که تو تنفس میکنی عطر آگین خواهم ساخت . . . افسوس ! هنوز این سخنان
بر لبان الینورا بود که وی روح بی آرایش خود را تسلیم کرد و نخستین دورفزندگانی
من نیز اختتام پذیرفت .

تا اینجا را بدرستی نقل کرده ام ولی چون ازین خط زنجیر در شاهراهم زمان
گذر میکنم - یعنی پس از مرک محبوبه ام وارد در مرحله دوم از وجود خود میشوم
و حس میکنم که سایه نیمرانگی مغز مرا احاطه میکند اینک برصحت کلماتیکه بر کاغذ
مینویسم اطمینان ندارم ولی بهر حال بگذارید بقیه داستان را بار گویم .
چندین سال متوالی بمن بصعوبت بگذشت و من هنوز در دره گیاهان هزار
رنک متوقف بودم - اما یک تغییر ثانوی بر همه چیز نزول کرده بود گلهای ستارهگون
در ساقه های درختان فرو رفتند و دیگر خود نمائی نکردند رنگهای آن فرش
زمردین محو شد - گلهای یاقوتی یکان یکان پژمردند و بجای آنان بنفشه های تیره رنگ
بشکل چشمان خیره نگر از خاک سر بدر آوردند اینان دائما بشنج دردناکی گرفتار
بودند و همواره در زیر بار شبنم قد خمیده داشتند جنبو جوش زندگانی از پیش ما
بگریخت و پادشاه پرندگان دیگر پروبال ارغوانی خود را پیش چشم مانعایش نمیداد
بلکه غمین شد و از دره بدر رفته و بکوهسار پناه برد و گوشه نشین گردید
و کلیه پرندگان خوشحال و درخشنده ای که همراه وی بودند ویرا پیروی کردند
و از ما دوری گزیدند نیز ماهیان زرین و سیمن شناوری کردند و از بوغازی که
در انتهای فرودین کشور ما واقع بود بیرون شدند و دیگر هیچگاه رودخانه زیبای
ما را بارنگهای خود نیاراستند همچنین آن آهنگ خواب آلود و آرامش بخش که
از بریط یونانی هم نرمتر و روح نوازتر بود و از همه صداهای روزگار بجز از
آواز گلی الینورا شیرین تر بود متدرجا خفیف تر و آهسته تر گردید تا آنکه

بالاخره رودخانه بخاموشی رعب انگیز اول خود بازگشت کرد و آن ابر پهناور
از قله کوهها برخاست و کوهسار بار دیگر بظلمت پیشین خود دچار آمد - ابر
پهناور دور شده بکشور غروب رفت و فروزند گیهای پرشکو خود را از دره گیاهان
هزار رنگ باز گرفت .

اما الینورا وعده های خود را فراموش نکرده بود زیرا من همه فرشتگان
را میشنیدم که مجمرهای خود را بدست گرفته از يك جانب آسمان بجانب دیگر
مشتافتند و جوهرائی از آن عطر مقدس همواره گرداگرد دره گیاهان هزار رنگ
در جولان بود نیز در ساعت های تنهائی که تیش قلب من سنگین تر میشد نسیمهایی که
پشانی مرا با امواج خرد شستشو مینمود پراز ادهای لطیف بود - هر ای شامگاه
غالباً از زمزمه های روح نواز مملو میشد و يك بار (آه - فقط يك بار) -
که من در خوابی مانند خواب مرك فرو رفته بودم ناگهان بیدار شدم زیرا حس
کردم که لبهای روحانی بر لبهای من فشرده میشود !

با اینهمه خلوی در قلب من احداث شده بود که حتی باین وسایل هم
بر طرف نمیشد - من مشتاق آن بودم که بار دیگر قلب من با عشق پیشین مملو شود
بالاخره خاطراتی که از الینورا در اطراف و جوانب دره گیاهان هزار رنگ
پراکنده بود روح مرا چنان بدر آورد که من آن دره را جاودانه ترك گفتم و
بدامان اباطیل و مشغولیات آشفته جهان پناه بردم .

پس از چندی خود را در شهر بیگانه ای یافتم که در دربار پریهای پادشاه
آن بخدمت داخل شده بودم و سعی میکردم آن رؤیا های شیرین کسالیان دراز در
دره گیاهان هزار رنگ دیده بودم از خاطر من بیک باره رانده شود - تمایشها و
مراسم آن دربار معظم و چکاچاك بی پروای شمشیرها هنگام جنگ و زیبایی نور
افشان زنان مغز مرا مشوب و مست کرده بود - اما هنوز روح من پیمان خود
وفا دار بود و علامات حضور الینورا هنوز در ساعات خاموش شب بر من آشکار
میشد - ناگهان این تجلیات مقطوع گردید و دنیا در چشم من تیره شد افکار
سوزنده و آزمایشهای مهیب بر من هجوم آورد و مرا در چنگال خود خیره و مبهوت
کرد زیرا از کشوری بسی هور دست دوشیزه ای بدربار وارد شد که قلب بیوفای
من در اولین نظر بجمال وی تسلیم گردید من بی آنکه بتوانم مقاومتی از خود بر
دهم در مقابل تخت قدرت وی بزانو در افتادم و از جان و دل پرستش عشق پرداختم
آری سر در پای ارمنگارد ملکوتی نهاده بودم و با حدتی دیوانه وار روح خود
بشکل قطرات اشک نزد وی بیرون میریختم و حس میکردم که آن محبت شدیدی

که نسبت بدوشیزه جوان در دره گیاهان هزار رنگ داشتیم نسبت باین جذب روح بخت هیچست! ارمنگارد فرشته ای بود درخشنده! و من چنان مفتون وی شده بودم که همه چیز دیگر از خاطرم فراموش شده بود. ارمنگارد موجودی بود ملکوتی! و هرزمان که من در اعماق چشمان خاطره انگیز وی مینگریستم فکرم از همه جا میگسست و فقط متوجه میشد بآن دو چشم و... البینورا!

القصة با ارمنگارد عروسی کردم و از آن لغتی که برخود خواسته بودم ترسیدم اما نیش آن لعنت برتن من تخلید و يك بار دیگر (آه! فقط يك بار دیگر) در خموشی شب آن آههای نرم که مرا ترك گفته بود از پنجره اطاق من نزد من آمد و با آواز شیرین و آشنائی تبدیل ماهیت یافت و چنین گفت:

«شادمان باش! زیرا اینك روح عشق فرمانروائی میکند و چون آن کسی را که ارمنگارد است باغوش گرفته ای از آن پیمانی که با البینورا بست بودی بدلالی که در بهشت بر تو مکشوف خواهد شد معاف گردیده ای پس اینك شادمان باش - زیرا روح عشق فرمانروائی میکند!»

طهران ۱۵ اسفند ۱۳۰۹

يك نکته علمی

دو نفر یکی در طبقه فوقانی تأتری نشسته به ساز و آواز آن گوش میدهد و دومی در ۸۰۰ کیلومتری (۱۳۳ فرسخی) همان ساز و آواز را بوسیله رادیو تلفن گوش میکنند کدام يك زودتر میشنوید؟ دومی! اگرچه این حرف بعید بنظر میآید. زیرا شخص اول که در طبقه فوقانی تأتر است و مثلاً ۵۰ متر تا محل ارکستر فاصله دارد چون صوت در هوا ثانیه ۳۴۰ متر میپیماید تقریباً پس از ۱۴ ثانیه آنرا خواهد شنید لکن شخص دوم که در ۸۰۰ کیلومتری پهلوی رادیو تلفن نشسته تا صدا به تلفن برسد خواهد شنید در تأتر اسباب ضابط و ناقل صوت پهلوی سازندگان است و بلافاصله صدا بآن میرسد و چون امواج الکتریکی در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی میکنند پس بشخص دوم تقریباً پس از ۳ هزارم ثانیه خواهد رسید بنا بر این شخصی که در ۸۰۰ کیلومتری گوش میکند زودتر از کسی که در تأتر است خواهد شنید!

ترجمه از فرانسه سید عبدالله سیار

لامارتین

- ۲ -

زندگانی و آثار فکر لامارتین ادوار و اشکال گوناگون داشته است تا سی سالگی عمرش در ظلمت آرزوهای مبهم و غیر محدود طی شده هر لحظه راه تازه‌ای پیش گرفته . سودای جدیدی پخته و بجدی در تلون مزاج افراط کرده بود که همه کس تمنیات او را نامتناهی می‌پنداشت ولی ناگهان روحی جدید در کالبد او حلول کرد و سی سال تمام با افتخارات درخشانی هم‌آغوش ساخت : دیکتاتور نطق و بیان گشت . مورخ . شاعر . خطیب . سیاستمدار شد و در مدت سه‌ماه بقوه فصاحت و بنیروی شجاعت انقلابی ایجاد نمود که فرانسه و ممالک دیگر را غریق بحر حیرت ساخت سپس از سرحد نور در گذشته و بظل ذلت دچار شد و نوزده سال باقی مانده حیاتش را در روزگار پیری بینوائی و کار اجباری گذراند و نشیب سعادت را در نوشت و بحفره نیستی فرو رفت .

لامارتین بطوری که نوشته شد در ۲۱ اکتبر ۱۷۹۰ در ماکن متولد گردید و اینکه در ضمن توصیف میلی با ذکر این جمله «دهکده ناریکی که در آن آسمان مرا بعالم وجود کشانید» آنجا را مولد خویش میخواند بکلی خطاست و او قبل از چهار سالگی ابداً بد آنجا قدم نهاده بود .

پدرش که در زمان شورش فرانسه از آخرین مدافعین سلطنت بشمار میرفت از سال ۱۷۹۴ در ماکن بحال انزوا بسر برد و در آنجا لامارتین با آرامش و آزادی طفلی مانند دهقان در ظل

تربیت پدر و مادر در میان شش نفر خواهرانش یا بقول رویه کولار در آشیان کسبوتران سالهای اولیه حیات را بخوشی میگذرانند و از همان ایام بشعر و شاعری عاقله مفرطی داشت چنانکه گوید «من حساس و سریع التأثیر زائیده شده بودم و این دو موهبت آسمانی بزرگترین عامل شعر و ادب بود. منظره خارجی اشیاء در دماغ من تأثیر عمیقی بخشیده بزودی مبدل باحساسات گشته روح من بصور اشیاء روح نامیه داده و قلمم با آن آثار آمیخته میشد»

در ده سالگی بشعر آشنائی یافت و از زمانی که او را به مدرسه بلبی فرستادند لافوتن را که افسانه‌هایش در مدرسه تدریس میشد منقور داشته و میگوید «در تمام این آثار درس من کوچکترین قسبی که قادر بر تنویر فکرم باشد نیافتم»

در ۱۸۱۴ که بوربون‌ها مجدداً قدرتی یافتند و زمام امور کشور را بعهده گرفتند داخل قشون شده و پس از چندی مستعفی گشته با بایطالیا سفر کرد. در طی این سفر بسال ۱۸۱۶ در اکس له بن با زن کم نظیری مسماة بمادام شارل که بعدها او را در اشعارش بنام الویر یاد میکند آشنا شد و بعشق یکدیگر مبتلا گردیدند

در سال ۱۸۲۰ نخستین بار لامارتین قسمتی از اشعار خویش را بنام اندیشه‌ها در مجمع بزرگی خواند و خود را طرف توجه و احترام عموم ساخت ژاکلارتی در وصف آن هجفل گوید (مجمعی از هوشمندان را بنظر بیاورید که زنان خندان و مردان شادمانش به استماع اشعار شعرا مشغولند. ضمناً از شاعر بنادر پرستی که در آن مجلس حاضر و در گوشه ای خزیده است سخن بمیان می‌آید میگویند این جوان سی ساله هم اشعاری ساخته است چند کس از او خواهش میکنند که آثار طبع و قریحه خود را بر آنان بنماید او برمیخیزد. قامتی رسا و اندامی رعنا دارد موهای تابدار بر پیشانی

تابناکش فرو ریخته است اشعار خود را میخواند : آهنگ صدایش
 با تمام سادگی یکتو نوع نغمه دلفریب را حائز است . اثر صورت و
 فکرش در ارواح نافذ میشود . ناگهان آن مردان متبسم متفکر شده
 زندهای خندان متأثر گشته اشک در چشم همه حلقه میزند . دیده
 حضار از سرشک ترحم و ایمان و امید نمناک میشود . زیرا این
 زبان تازه واردیست که خیلی تازگی دارد : مجهول الهویهای پرده
 از عالم مجهولی بر گرفته عالم نامتناهی عالم مغنوبرا در انظار نمایان
 میسازد بر مردمی که مقتضیات آن عصر دستور جنگ و خونریزی
 میدهد او با نغمه شیرین و جاذب خویش میگوید : «میدان جنگ تو
 خوبی و نکوئیست»

سه ماه پس از اینروز یعنی در ۶ ژوئن خانم جوان انگلیسی
 تحصیل کردهای را لامارتین بعقد خود در آورد اینزن که در بدو
 امر چندان روی رضا برای این ازدواج نشان نمیداد پس از همسری
 با لامارتین شوهر خویشرا بحد پرستش دوست داشت و همانطور
 که در روزگار سعادت شریک زندگانی او بود دوران تیره بختی
 سقوط و پیریشرا هم با جلادت و بردباری فوق العاده تحمل کرد
 و آبی از شدائد و محن روی نگردانده با تمام وسایل ممکن موجبات
 خوشوقتی او را فراهم میساخت . باری اندکی پس از عروسی بسمت
 منشی گری سفارت فرانسه بفلورانس شتافته (اندیشهای جدید) را
 منظوم ساخت ولی این کتاب مانند نخستین کتاب او طرف توجه نگردید
 چون لرد بیرون شاعر شهیر انگلیسی برای مساعدت بابونانیها
 و جنگ با عثمانیها بسرزمین فلاسفه شتافته و در میسوننگی بچنگال
 هلاک افتاد لامارتین تصمیم گرفت منظومه چیلد ها رولد را که
 بیرون فرصت اتمامشرا نیافته بود تمام کند ولی در یکی از اشعارش

بایطالیائی‌ها توهینی وارد ساخته بود که موجب خشم آن ملت کهن سال گردید. بعد از چندی بعضویت آکادمی فرانسه که در این ایام خیلی اشکال داشت پذیرفته شد و آهنگهای شاعرانه و مذهبی را انتشار داد.

شورش ژویه او را مجبور بترك مشاغل سیاسی کرد و بعزم دیدار مشرق زمین بکشتی نشسته در مدت سیزده ماه قسمتی از ایتالیا و یونان و سوریه و فلسطین را گردش کرد و در اثنای سفر خبر کسالت دخترش را شنید و رفته سیاحترا گسیخته بفرانسه برگشت دختر بیچاره اش در بهار جوانی چشم از گلستان زندگانی پوشیده و داغی التیام ناپذیر بر قاپ پدر نهاد. لامارتین در اثر مشاهدات شرقی خود کتاب سفر بمشرق را انتشار داد و مندرجاً کتب ژمان و سقوط یکفرشته و منتخبات شاعرانه را بمورد مطالعه عامه گذارد ولی ذوق مردم در آن اوقات یعنی ۱۸۳۸ و ۳۹ بخطابه و سیاست متمایل گشته بود و دو کتاب اخیر او را مورد توجه قرار نداد.

لامارتین با وجودیکه بوکالت ملت منتخب شده بود و باهیچ دسته و حزبی موافقت نداشته و داخل هیچ فرقه ای نمیشد. همواره میگفت جای من بر سقف است و از آنجا که با ایمان کامل طرفدار حکومت ملی بود در ۱۸۴۷ تاریخ ژیروندنها را گرد آورد و هنگامی که انقلاب ۱۸۴۸ شهر پاریس را بدست شورشیان افکند میگفت اینک تاریخ من جلوه گر میشود. در این شورش لامارتین نفوذ بسیار یافت و بریاست حکومت موقتی و وزارت امور خارجه منصوب گشته و با قوه فصاحت و بلاغت جامعه را بانگسار سلاسل عبودیت و اسقاط قلائد رقیت و ادار ساخته و نامزد ریاست جمهور گشته با هفده هزار نفر بر علیه نه کرور طرفداران لوی ناپلیون قیام نمود. لیکن توفیق نیافته و ناگزیر بگوشه سن یوان آرمیه

بتألیف و تصنیف رازها ، اسرار جدید ، گراز پللا پرداخت سپس
 بیاسی رفت و بروزگار سختی مبتلا گردید . سال های آخر عمر
 لامارتین بدشواری طی شده با فقر و فلاکتی بی نهایت توأم بود
 زیرا اسراف و عاقبت نیمه پستی او را مفلوک کرده و نه میلیون و
 دوست هزار فرانک مقروض ساخته بود طلبکاران با او مساعدت
 نموده و حاضر شدند که طلب خود را با قسط بستانند بنا برین شاعر
 بیچاره مجبور بود شب و روز خود را بنوشتن مقالات و کتب صرف
 کند تا بتواند هشتصد هزار فرانک قسط سالیانه را بموقع مقرر
 بپردازد . دولت که باستیصال او واقف شد از ۱۸۶۷ مقرر داشت
 سالی ۲۵ هزار فرانک بدو کمک شود و بقول سنت بوو کسی که
 سالهای متعددی از انواع سعادتها بهره مندی یافته بود در روزگار
 پیری بایستی منفرد و بیسکس زیسته شب و روز بنوشتن مشغول باشد
 واحدی بر حال زارش توجهی نکند

مشاق روحی و جسمی حرکت شاعر را بسوی مرگ سریعتر
 ساخته و در اول مارس ۱۸۶۹ در بیاسی راه سر منزل آخرت را
 پیش گرفت جسدهش را بی هیچگونه تبجیل و تفضیمی بسن یوان
 انتقال دادند و در جوار زن و دخترش ب خاک سپردند .

علت عقب ماندن لامارتین در سیاست و گرفتاری بفقر و بیچیزی
 عدم ناپایداری و تلون مزاج او بود بی ثباتیش در تمام ادوار حیات ادبی و
 سیاسی او در اندیشهها ، خطابه ها ، نخیلات ، تاریخ ژیروندنها در
 امور شورش ۱۸۴۸ و غیره کاملاً نمودار است . او هرچه بود
 و هرچه میشد در آن ثباتی نداشت : گاهی ناطق ، زمانی شاعر
 گشته ، روزی سیاستمدار و شبی افسانه گو شده و ساعتی مورخ ،
 لحظه ای خطیب بود و بالاخره هر دمی بشکلی دیگر جلوه گر میشد
 معیناً تلون مزاجش مانع از آن نبود که مرد عمل باشد چنانکه

گوید « شعر وسیله تفریح و رفع خستگی ما در ساعات بیکاری و فراغت ، شعر اسباب آرایش زندگانی ماست ولی نان روز موقوف کار و کوشش است » . عیب دیگر لامارتین جود بیقاعده و پندار بيموردش بود که همیشه میخواست خود را دلاراو مستحسن و طرف توجه و برتر از دیگران یابد اما واقعاً از عجب نامتناهی نویسندگان عاری بود و از اظهار فضیلت ابا داشت خشم و کینه و بیرحمی در وجودش یافت نمیشد و نجات ذاتی و کرم فطری از کلیه حرکات و سکناش هویدا بود . از حیث قیافه یکی از پردهای نقاشی او را بشرح ذیل نشان میدهد : سر کوچک ، صورت عصبی ، گردن بلند چشمان سیاه و مؤثر ، بینی منقاری ، دهان متبسم ، چانه عریض ، پیشانی بلند و تابناک ، قامت کشیده و رعنا ، مجلسی بلباس سیاه و مینماید که در حرکت چابک ولی موقر بوده است ، زیبایی اندامش با پولون خدای شعر بیشتر همانند گشته و خلاصه سر تا پا شاعر و شاعرانه بود .

ساختمان جسمش از رك و عصب و خیلی کم گوشت بود و روی هم رفته باید گفت که این شاعر از حیث شکل و شغل صورناً و معنناً از هر جهة اعم از امور سیاسی یا مسائل ادبی همیشه با زیبایی سر و کار داشته . هرگز چشمش با رخسار زشتی خواه در زیست اجتماعی یا زندگانی خصوصی ملاقی نشده است چنانکه خود در کتاب سقوط یکفرشته گوید « انسان عاقل فهمید که بدی وجود ندارد » .

یک سلسله اسناد تاریخی

اظهار گذارشات و حرکتهای خلاف عهدنامه همایون و قاعده نظام بین الدولتین علیتین ایران و روسیه که از سنه هزار و دو بیست و بیست و هشت الی سنه هزار و دو بیست و چهار و دو از سرداران سرحدنشین دولت روسیه اتفاق افتاده است اظهار میشود در سنه هزار و دو بیست و بیست و هشت و در بیست و نهم ماه شوال المکرم مطابق تاریخ عیسوی هزار و هشتصد و سیزده در دوازدهم ماه اوکتمبر در آوردی گالستان که جنرال اردیشوف سردار گرجستان و میرزا ابوالحسن خان ایلچی دولت علیه ایران که اختیار تمام از هر دو دولت داشتند و برساوطت سرکروزلو ایلچی دولت انگریز مراتب مصالحه را بین الدولتین علیتین ایران و روسیه در بنای ایسدا دیسکوا برزندم مضبوط و برقرار شده سرحد بین الدولتین رامشخص نمودند ولیکن چنین مشخص نمود که طرفین حد حدود و نشانگاه خود دانسته باشد بریز تصحیح و تقویتش ماند و علاوه بر این طوریکه اساس مصالحه باتفاق دوستی دولتین را بیشتر مضبوط کردند بر عهد نامه همایون چنین قرار دادی هم شد که اگر سرحدنشینان طرفین نتوانند آن جایهائی مشخص شده را شناختن و یابی اتقاقی ام لجاجتی در باب خط سرحدات در میان آنها سر بدهد آنوقت اگر سپاه حاضره سرحدات ایران و اگر سپاه حاضره سرحدات روسیه را بموجب ایسدادیسکوا برزندم در همان تاریخ و در همان روزیکه مراتب مصالحه را بین الدولتین مضبوط و برقرار شد در هر جائیکه بودند جا بجا باشند بعد از چنین ترتیبا و قرار دادها با رضای طرفین عهدنامه همایون تمام و بامهر مبارک دولتین علیتین مهور و نگه داشته شد بعد از

این گذارشات مدتی نگذشت که حرکت خلاف عهدنامه از جانب جنرال اردیشوف مذکور صادر شد که غفلتاً سپاهی بطرف ولایت طالش فرستاده محالات گرمی سفیددش الی زر و غیره بزور تصرف نمودند و غیر از آن در سمت ایروان از طرف کوچجه مجالزار و زیل نومان نخجوان و تمامی کونی کوچجه ایروان را هم ضبط نمودند که بدفعات جاهای مذکور را از جنرال مزبور طلب نمودیم وفا بوعده نکرد تا وقتیکه جنرال مزبور از سرداری گرجستان معزول بجای او جنرال یرملوف منصوب گردید و در آنوقت گذارشات اتفاقیه را با اظهار کرده ولایات متفرقه را از آن طلب نمودیم ولیکن آنهم بهمان طریق گذرانید بعد از گفتگوی بسیار که بین امنای ایندولت و مزارویچ مصاحت گذار ایندولت اتفاق افتاد چنین قرار دادی شد که مصاحت گذار مذکور بجنرال مزبور گذارش را به تفلیس بنویسد که آن از جانب خود مهندس کامل تعیین کرده و از اینجانب هم کذالك تعیین نمودند که بر سر سرحد رفته و با تصحیح تمام و بموجب عهدنامه خط سرحدات را مشخص کرده تا بالمره قیل و قال سرحد نشینان رفع شود و اگر خط سرحدات را مشخص نکنند پس بموجب ایستادیسکوا برزندم ولایتهای که خلاف عهدنامه تصرف کرده اند رد نموده همه جابجا هر چند مصاحت گذار مذکور گویا باین طریق بجنرال مزبور نوشته اظهار کرد لکن بجائی نرسید من بعد از جانب سرکار نواب نایب السلطنه میرزا مسعود نامی یکی از میرزایان متشخصین میرزایان دفتر خانه مهندس و بزبان فرانسه آشنا و بلد با مراسله دوستانه به نزد جنرال مزبور روانه تفلیس نمودند و باز تکلیف تعیین کردن مهندسان و مشخص ساختن سرحدات نمودند و بعد از رسیدن میرزای مزبور به تفلیس

جواب جنرال مذکور چنین شده بود که امسال ما فرصت این امر
 نداریم باشد بسال آینده بعد از مراجعت میرزای مزبور تکرار بنا
 و گفتگو بین الامنا و مصلحت گذار شد و مکرراً نوشتهجات در این
 باب بجنرال مزبور ارسال کردند که صلاح طرفین میباشد که این امر
 پیش از زیاد شدن فسادطی بکنید گوش و قبول نکردند مجمل گذاشتند
 تا که میان ما و روم محاربه اتفاق افتاد در هنگام جنگ جنرال مذکور
 آنحینه که لازمه ذمه او بود که میبایست بموجب دوستی دولتین در چنین
 وقت ضرور حقوق را اجرا نکند او را مرعی نگرده و بر کنار
 گذاشته و بر عکس او سپاهی باتوپ بطرف رودخانه چقدر فرستاده
 زور کمی مجال مزبور را ضبط نموده نشستند و چند نفر از اهل
 ایران که در حین رسیدن سپاه روسیه به مجال مذکور جنگ کرده
 کشته شدند و بعد از این بنا بر رفتار دیگر بخوانین قرا باغ و شیروان
 و غیره گذاشته که بموجب عهدنامه خوانین مذکور در آنجا ها
 جابجا بودند از یکطرف در گونه گونه ترس و بر احتیاط کمالی مذکور انرا
 انداخته و از طرف دیگر گریز را در پیش چشم مذکوران و از
 بی احتیاط نشان داده بدرجه مزبوران با احتیاط تمام افتاده لابد و علاج
 بی هر دیگر با یک اسب و قمچی گریزان بدر خانه نواب نایب السلطنه
 پناه آورده ماندند و جنرال مذکور بعد از گریزانیدن مذکوران
 آنچه مال و املاک و خزینه های او جاق قدیمی خوانین مزبور که
 از مدتهای مدید اباغنجید جمع شده بود ضبط نمودند بعد از این
 گذارش و حرکات عجایبات جنرال مذکور که ظاهر شد امنای دولت
 در تعجب مانده باز بنا بگفتگو با مصلحت گذار آندولت گذاشته
 چنین قرارداد کردند که جمیع این گذارشاترا خود مصلحت گذار
 مذکور بدرامپراطور روسیه اظهار سازند هر چند مصلحت گذار مذکور

در خصوص امنای ایندولت بگردن گرفت لکن اثری در این باب
 بما اظهار نهد فیما بعد چنین صلاح دیدند که محمد حسین خان
 ایشیک آقاسی سرکار نواب نایب السلطنه مرا با میرزا رضا مهندس
 باجهان نمائی سرحدات و با رقم دوستی روانه تفلیس به نزد جنرال
 مذکور سازند و بایشیک آقاسی چنین دستورالعمل هم داده شد که
 اگر باز جنرال مذکور مثل اوایل نخواهد که امر را از هم بگذراند
 از آنجا در خانه امپراطور رفته و گذارش را اظهار کرده طی بکند
 بعد از رسیدن خان مذکور یکم منزلی شهر تفلیس جنرال مزبور از
 شهر بیرون رفته به سمت دیگر عازم شد و بعد از ورود خان مزبور
 به تفلیس جنرال ولمینوف که نایب جنرال یرملوف باشد خان را
 در جای بیحرمتی منزل داده و پی هم عقب خان آدم فرستاده کاغذها
 را طلب نموده است خان مشارالیه لابد مانده کاغذها را برداشته به
 نزد نایب مزبور رفته است بعد از ملاقات کاغذهای لازمه را از خان
 گرفته جوایی داده است که چون خود جنرال یرملوف در اینجا
 تشریف ندارد لازم است که شما بایران مراجعت نمائید و این کاغذها
 را من بجنرال میرسانم آنچه جوایی دهد بخدمت نواب نایب السلطنه
 خواهم فرستاد خان مومی الیه هر چند سعی نموده که باوردوی خود
 جنرال یرملوف رفته و بموافق فرموده امر را صورت داده ممکنش نشده
 به سببیکه نایب مذکور باو راه نداده سهل است و بیش از سه روز
 در آنجا نگاه نداشته بی عزت روانه اینطرف کرده بود

چند دست !

وقتی در پاورقی های روزنامه مانن پاریس رمانی چاپ میشد
 باسر Aenigma و این چند سطر از آن کتابت : « ماریوس یک
 دست بکمر زده بود ، بادست چپ دسته کارد را دور دست خود می
 گرداند و بادست راست ریش خود را شانه میکرد ! »

مازی استوارت

نگارش شیلر - ۵ - ترجمه عبدالحسین میکده

راستی که این درخشندگی زره زبور و جواهر چیست که سلاطین روی زمین - خود را بآن آرایش میدهند .

تنها پاپ است که از عظمت خداوندی محصور است . منزل او یک مملکت آسمانی است و آنچه در آنجا می بیند از همان باشما صحبت میکند .
مازی - آه دیگر از آن عظمت صحبت نکنید ! مگذارید منم بیاد آن زندگانی بیفتم . من اکنون محبوس و بدبختم .

مورتیمه - من هم اسیر بودم . بقتۀ درب محبس باز و روح من آزاد شد و با یام قشنگ زندگانی درود گفتم .

من کینه مخصوصی نسبت به تغییرات مظلم کتاب مقدس داشتم . سرم را با تاجهای گل زینت میدادم و با شادمانی در حوزه خوشبختان قدمی نهادم . بسیاری از نجباء ، اکوس ، مثل دوستان فرانسوی دور من جمع شدند .

مرا بعموی محترم و نجیب شما ، کاردینال دو گیز ، معرفی کردند . چه مرد با شهامت و اراده ایست . چنان است که او را برای حکومت بر ارواح مردم آفریده اند . او نمونه و سرمشق یک نفر میرد مقدس بزرگ نواد است کسی مثل او ندیده ام .

مازی - شما صورت نجیب این مرد محبوب و بزرگوار را که راهنمای جوانی من بود دیدید . قدری از او بگوئید . آیا باز بفکر من هست . آیا زندگانی او مشحون بسعادت و اقبال میباشد و فرشته اقبال با قیافه خندان باو می نگرد یا خیر ؟ آیا همواره در کلیسا حضور دارد .

مورتیمه - این مرد محترم و محبوب اصول تعالی دین را برای من شرح داد و قلب مرا از تردید و شک رها ساخته از مقام شامخ خود برای اینکه مرا از تردید خارج کند قدم پائین تر نهاد و اساس شرع و مذهب را برای من توضیح داد . او بمن نشان داد که چگونه لغزشهای فکری انسان را همواره بخطا و اشتباه وادار نمودند او بمن فهماند که چشم چگونه چیزی را که قلب گمان میکند باید به بیند .

او بمن فهماند که چگونه روح حقیقت بر جامعه روحانیون حکومت میکند تمام خطایای طفولیت و اشتباهات من در نتیجه بیانات فصیح او نابود شد و در

برابر او به کلیسا ایمان آورده و از عقاید سابق چشم پوشیدم .
ماری - شما از آن هزاران مخلوقی بشمار میروید که او با قوه خداوندی
 بیانات خود براه مستقیم هدایت کرده است .

مور تیمه - بعد که ماموریت او اوتضا نمود و بقرآنسه مراجعت کرد مرا
 بشهر رمس فرستاد و بمجمع عیسویان آن شهر که با جدیت مقدسی برای کلیسای
 انگلستان کار میکردند معرفی نمود . در آنجا بود که من پیرمرد اکوسی و مرگان ،
 و دلسلی ، با وفا و دروس ، عالم را شناختم که بقرآنسه تبعید شده و در آن
 سرزمین زندگانی می کنند . روابط محکمی با این مردان با تقوی ایجاد کردم و
 در ایمان خود محکمتر شدم .

یک روز در منزل « اوک دوروس » بودم و با طرف خود می نگریستم .
 شمایل زنی که قیافه جاذبی داشت نگاه مرا جلب کرد . این عکس در اعماق
 روح من تأثیر کرد . مات و مبهوت شده و بیحرکت بجای خود ماندم .
 اوک بمن گفت این عکس بی جهت هم نیست که شمارا متحیر ساخته است .
 این زنی است که از همه وجهه تر و از همه بیشتر در خور رحم است . مذهب ما
 باعث شکنجه او شده و مملکت شما است که شاهد و مایه نوائب او است .

ماری - آه چه مرد صاحبمقامی است . خیر من بیکس نیستم زیرا در
 حقیقت بدبختی هم دارای چنین دوست محترمی میباشم .

مور تیمه - بعد از فصاحت رأفت و بی گناهی شما و ظلم دشمنان
 با من صحبت کرد . از نسب شما مرا آگاه ساخت و بمن شجره شمارا نشان
 داد که ثابت میکرد از خانواده معروف « تودور » میباشید و شما نید که باید بر
 انگلستان حکومت کنید نه این ملکه غاصب که میوه شهوترانی هانزی است .
 هانزی بعنوان اینکه الیزابت حرامزاده است او را طرد نمود . من تنها بهمین
 اظهارات اکتفا نکردم و قانع نشدم از مردمی که در علوم قوانین تبحر داشتند
 مشورت کردم کتب قدیمی قانون را ورق زدم و از اشخاص مطلع و رسمی در این
 موضوع سؤالاتی کردم و همگی اظهارات مذکور را تأکید و حقانیت شما را
 تصدیق نمودند . اکنون میدانم که ادعای شما برای سلطنت در انگلستان گناه
 شما محسوب شده و در مملکتی که باید سلطان و ملکه باشید برخلاف حق و
 قانون شمارا بزندان انداخته اند .

ماری - سرنوشت شوم تنها علت بدبختیهای من است .
مور تیمه - در همان ایام فهمیدم که شمارا از قصر « تالبو » بیرون

آورده و به گارد عمومی من سپرده اند .
 این پیش آمد را مقدمه نجات شما دانستم و بمن الهام شد که بیایم و
 شمارا نجات دهم . دوستان من نظر مرا پسندیدند و مرا در انجام آن تشویق
 نمودند . کاردینال نصایحی بمن داد و موفقیت مرا از خداوند مسئلت کرد .
 او فن مشکل کتمان را سفارش کرد - تصمیمی که خواستم اتخاذ کردم
 و راه مسقط الرأس را در پیش گرفتم . چنانچه مدانید ده روز است که باین
 سرزمین قدم نهاده ام . (قدری تأمل کرد)

اینک شمارا زیارت میکنم نه عکس شمارا . این قصر چه گنجی را دربر
 گرفته است . این جا دیگر زندان نیست معبدیست که مفسخرتر و درخشنده تر از
 قصر سلطنتی انگلستان است . خوشبخت کسی است که در این فضائی که شما
 زندگانی میکنید تنفس میکند اهالی انگلستان حق دارند اگر انقلاب کنند و یک
 شمشیر را بیهوده در نیام نگذارند و در این جزیره خاموش برای نجات ملکه
 خود قیام کنند .

ماری - من سعادتمند میشدم اگر تمام اهالی انگلستان مثل شما بمن
 نگاه می کردند .

مورتیمه - بلی اگر آنها هم مثل من ناظر و شاهد نواب شما بودند
 و از نجات و بردباری شما در برابر سرنوشت آگاهی می یافتند شما ملکه
 میشدید . آیا زندگانی پست محبس توانسته است از درخشندگی و عظمت زندگانی
 شما چیزی بکاهد ؟

شما فاقد هر چیزی هستید که بتواند زینت بخش زندگی بشود معهدا نور
 و زندگی اطراف شما را محصور نموده اند . من هر وقت باین فضا قدم مینهم
 از یکطرف قلبم از مشاهده وضع زندگانی شما متأثر و از طرف دیگر از دیدن
 شما خرسند می گردد اینک موقع خطرناک که سرنوشت شما را تعیین میکند نزدیک
 میشود خطر عظیم تر و ساعت بساعت نزدیک تر می گردد . بیش از این . . .
 نمیتوانم این خبر موخس را . . .

ماری - مگر حکم محکمه صادر میشود . یا وضع صحت کنبد
 من میتوانم تحمل کنم .

مورتیمه - حکم را صادر کرده اند . هر چهل و دو نفر قاضی شما را
 گناهکار شناخته اند . مجلس اعیان و مبعوثان انگلستان و مجلس شهر لندن
 اصرار در اجرای حکم دارند معهدا ملکه تاخیر میکند . خیال نکنید این تاخیر

از روی رافت و رحمت است خیر از روی مکر و حيله کار را بتعویق می اندازد و میخواهد بگوید که او را مجبور با اجرای حکم کرده اند .

ماری - مسیو مورتیمه . شما باعث تعجب و حیرت من نشدید . مدتها است که من منتظر چنین خبری هستم . من قضایم را می شناسم و بعد از بدرفتاریهای که نسبت بمن کردند مطمئن بودم که مرا آزاد نخواهند نمود و اینک میدانم چه خیالی دارند میخواهند مرا در حبس همیشگی گذاشته و در ظلمت زندان حق من و انتقام مرا دفن کنند .

مورتیمه - خیر . خیر . بایتم اکتفا نمیکنند . ظلم نمیخواهد کار را ناقص بگذارد . تا وقتی که شما حیات دارید مملکت انگلستان ترس و وحشت دارد هیچ مجلسی نمیتواند بطور کامل شمارا دفن کند فقط مرگ شماست که سلطنت او را تا مین میکند .

ماری - آیا او جرأت خواهد کرد که سرتاجدار مرا به تیر دژ خیم تسلیم کند .

مورتیمه - بلی تردید نداشته باشید او جرأت خواهد کرد !

ماری - آیا ممکن است عظمت خود و سایر سلاطین را لگد کوب کند از انتقام فرانسه نمیرسد ؟

مورتیمه - او صلح ابدی با فرانسه برقرار کرده است تاج خود و دست وصلت را به دوک داژو ، داده است .

ماری - آیا پادشاه اسپانی برضد او مسلح نخواهد شد .

مورتیمه - تا وقتی که با مملکت خود در حالت صلح است از حربه و اسلحه دنیا وحشتی ندارد .

ماری - آیا میخواهد چنین نمایی در انگلستان بدهد ؟

مورتیمه - خاتم این سرزمین اخیراً چندین بار دیده است که مملکتهای را از اوزنک سلطنت بزیر آورده و آنها را بر تخته بندهای خونین و وحشتناکی بالا برده اند مادر همین الیزابت و کاترین هوارد همین راه را طی کردند . لدی گری نیز مملکت تاجداری بود .

ماری . (بعد از لحظه سکوت) خیر یک ترس بیهوده دیدگان شمارا تارک نموده است . اضطراب و تشویشی که بر روح وفا دار شما استیلا یافته باعث این ترس موهوم شما شده است . من از چوب بست دار نمیرسم .

مملکت انگلستان وسائل مجرماته تر دیگری برای حفظ مقام خود در برابر دعاوی من دارد . قبل از اینکه برای من دژ خیمی تهیه کنند ممکن است آدم کشی را با پول تحریک کند که خون مرا بریزد .

جلب مهاجرین اروپائی

در سال ۱۲۴۲

- ۲۷ - دستگاه مسگری و برنج و آهنگری و ظروف و آئینه و شیشه سازی
 ۲۸ - بازار آذوقه
 ۲۹ - میدان کشتی گری و سایر بازیهای غربیه
 ۳۰ - کلیسای پراختنت (۱)
 ۳۱ - ایوان برای گذراندن امورات اهل بازار
 ۳۲، ۳۳ - دستگاه ابریشم و ریسمان بافی ۲۴ - کلیسای دیصنتر (۲)
 ۳۵ - کلیسای کتالک (۳)
 ۳۶ - مسجد برای اهل اسلام
 ۳۷ - معبد برای مذهب یونانی
 ۳۸ - خانهای اهل اسلام بایک حمام
 ۳۹ - خانهای یهودیها بایک معبد
 ۴۰ - سلاخ خانه
 ۴۱ - دستگاه پیه گذاری
 ۴۲ - دستگاه صابون پزی
 ۴۳، ۴۴ - خانهای دباغ و دستگاه دباغی ۴۵ - دستگاه مشار کشی (۴)
 ۴۶ - دستگاه روغ کشی
 ۴۷ - آسیابها
 ۴۸ - بارگاه برای رسیدن کشتی
 ۴۹ - دستگاه کشتی سازی
 ۵۰ - بارگاه کوچک برای ... (۵)
 ۵۱ - گوشت خشکانیدن بجهت آذوقه کشتی
 ۵۲ - دستگاه ریسمان و طباب بافی
 ۵۳، ۵۴ - دستگاه ماهوت و ابریشم بافی
 ۵۵ - دستگاه کتان بافی
 ۵۶ - زمین خشکانیدن مصالح
 ۵۷ - خانهای مباشرین امر تجارت
 ۵۸ - منزل داروغه تجارت
 ۵۹ - منزل مباشر امر زراعت
 ۶۰ - منزل مباشر امورات مهندس
 ۶۱ - منزل مباشر صنایع
 ۶۲ - باغ بزرگ برای جمهور که نشاط باسمل نایب السلطنه در آنجا باشد
 ۶۳ - سنگر تاج در پیش روی رودخانه



ترجمه فقراتی که اهل فرنک برای آگاهی دولت خودشان
 از وضع ایران در کاغذ اخبار که زیادتر از صد هزار نسخه
 باشد باسمه نموده اند :

ما نمیتوانیم شاید زیادتر ازین خدمت بتجار و دولت انگلیس نمایم باینکه

عموم خلق را از کیفیت وضع واقع شدن مملکت روس و انگلستان و هند نسبت بایران خیردار نمائیم بخصوصه که این اوقات که ولایت شمالی آذربایجان بدست و تصرف دولت روسیه افتاده است، امیدواریم که دولت ما من بعد زیادتیر بفکر و خیال این گونه چیزها بيفتد، از برای درست حالی کردن این مطلب اظهار و تقریر چند فقره ضرورست:

وقتی که مرکوب دوزلی فرمانفرمای هندوستان بود امورات ایران بسیار بسیار منظور نظر او بود، در سنه هزار و هشتصد ایلیچی اوای که از ممالک اروپا بیابنخت ایران مأمور گردید جنرال ملکم (۱) بود که او بآن دولت بنای دوستی و مصالحه گذاشت و شرط کرد که اگر افغان بولایات متعلق بکامپانی (۲) دست درازی نماید و بنای جنگ بگذارد و دولت ایران را لازمست که بیست هزار قشون داده بکامپانی کمک نماید. ایلیچی که بعد از آن از دولت ما بامرابای (۳) شد که شروط مصالحه را با کامپانی در آنجا درست کرده مضبوط نماید محمدنبنی خان بود که او را با هفت نفر از آدمهای خود از سوء اتفاقات در آنجا بقتل رسانیدند. در سنه هزار و هشتصد و هفت بنایپارت (۴) جنرال قارادان (۵) را با چند نفر افسر قابل و کامل بایران و یک نفر آدم دیگر بکابل فرستاد. از جهت آمدن این ایلیچی ها بایران آنقدر بخل و حسد بفرمان فرمای هندوستان هجوم آور شد که جنرال القین اصتون (۶) را ایلیچی نموده بکابل فرستاد که لیلیچی فرانسه را از آنجا دواینده تجدید مصالحه بایشان نماید. مشارالیه خدمت خود را بانجام رسانیده مقضی المرام مراجعت نمود و همان اوقات جنرال ملکم باز دو مرتبه برای همان مطلب ایلیچی شده وارد بندر بوشهر گردید و در آنجا یکی از بزرگان عرب که از قبل پادشاه ایران حاکم بود بمشارالیه منتهای بیحرمتی و بد رفتاری نمود مشارالیه متحمل رفتار ناهنجار او نگشته بکلیتته مراجعت نمود. در سنه هزار و هشتصد و نه دولت انگلیس اراده نمود که ده هزار سالدات از راه دریا ببنادر ایران فرستاده بنای جنگ و جدال و منازعه بدولت ایران بگذارد و هر دو دولت بفکر تدارک خود افتاده حتی در کنار بنادر بوشهر و غیره بنای سنگر و قلعه برای محافظت کردن مکانها گذاشتند، نتیجه براین بنای منازعه برای دولت انگریز این شد که دولت ایران بنا گذاشت که سفیری بهندوستان فرستاده ایلیچی بنایپارت و آدمهای او را از

(۱) General Sir John Malcolm

(۲) ماخوذ از کلمه انگلیسی Company که مراد کمپانی هندوستانست

(۳) مقصود بمیشی است که از املائی انگلیسی Bombay گرفته شده

(۴) Bonaparte اسم خانوادگی ناپلیون

(۵) Elpāinstone

(۶) Gardane

طهران و خاك ايران اخراج نمايد و فرار داد كند كه هر قدر قشون كه از برای اخراج نمودن سالدات روس كه در آن اوقات بسمت شمالی ايران داخل شده بودند كفايت نمايد كامپانی بدهد . درین وقت دقیق سرهرد فرجونس (۱) از لندن وارد پایتخت ایران گردید بدون اینکه اختیار کامل باو داده باشند و یا اینکه دستور العملی از كامپانی باو رسیده باشد ؛ بعد از اظهار مطالب دولت انگلستان بدولت ایران آمدن قشون كامپانی بی مصرف و بی حاصل شده و خودش هم در دارالخلافه توقف نمود ، مصالحه در میانه این دو دولت تمام کرد كه هر ساله كامپانی دویست هزار تومان ایرانی با هر قدر افسر و صاحب منصب كه برای تعلیم مشق سربازی و متعلقات جنگ ضرور باشد بدون توقع اخراجات بدولت ایران بدهد . میرزا ابوالحسن خان بامستر موریه (۲) هر کدام از طرف خود برای اجرای این صلح نامه مامور شدند ، در سه هزار و هشتصد و ده جنرال ملكم باز بخواهش پادشاه ایران از برای تلافی بی حرمتی كه در سه هزار و هشتصد و هشت در بندر ابوشهر نسبت بمشارایه شده بود مامور بیای تخت ایران گردید ؛ در میانه سر هر دفرجونس و جنرال ملكم اختلاف بهم رسیده و باهم دیگر سازش آنها نشده جنرال ملكم مامور شد كه بهند مراجعت نماید و سر هر دفرجونس بانگلستان در جوزای همان سال سرقوراوزلی (۳) از لندن با اختیار تمام بسفارت ایران مامور شد ، چند عراده توپ و چند نفر صاحب منصب از جمله مچر داری (۴) و مچر استون (۵) همراه او بود ، آخری چند وقت بعد از رسیدن بایران در ارده بیل (۶) تلف شد . در آن اوقات دولت فرانسه با دولت روس دوست بودند و دولت ایران با دولت آخری جنگ و جدل داشتند ، دولت فرانسه با مصالحه جنرال قاردان شرط کرده بود كه بدولت ایران كم كم نموده قشون روس را از خاك ایران برون نمایند . این شرط و این مصالحه معمول نگشت ، بعلت مصالحه كه در همان اوقات مابین دولت فرانسه و روس اتفاق افتاد در سنه ۱۸۱۱ كه سرقوراوزلی بایران وارد گردید افواج سرباز عباس میرزا ولیعهد ایران در مشق و تعلیم بسیار بد و معشوش بودند ، آنها شش باطلیان (۷) بود كه بعضی بزبان فارسی و بعضی بزبان فرانسه و بعضی بزبان اورسی (۸) مشق یاد می گرفتند و در همه جا سیزده عراده توپ میدان داشتند و قور خانه آنها از همه جهة بی تدارك بود .

Sis Harford Jones (۱)

Morier (۲) مؤلف معروف کتاب حاج بابا

Major of Arex (۴) Sir Gore Onseley (۳)

Major Eston (۵) بجای «اردبیل»

(۷) مأخوذ از کلمه انگلیسی Bataillon كه بعد اتر «باطالیان» هم نوشته اند درین زمان اصطلاح

«گردان» بجای آن متداولست

(۸) مقصود «ورسی» است كه پیش از این در زبان فارسی «ارس» و «رسی» هم معمول بود

شرق

خردادماه ۱۳۱۰

محرم ۱۳۴۹

زندگانی عجیب

یکی از خلفای عباسی

الناصر لدين الله (۵۷۵ - ۶۲۲)

خلافت طولانی بنی عباس که بسال ۱۳۲ هجری بدستگیری ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر و سایر هوا خواهان اولاد عباس بن عبدالمطلب تأسیس شده بود در عهد سومین جانشین الناصردین الله یعنی سی و چهار سال بعد از فوت او بدست لشکریان تاتار و اتباع هولاکو انقراض یافته و نوادگان این خلیفه مغض محیل پست ترین وضعی طعمه شمشیر مغول گردیده اند .

زندگانی خصوصی و سیاسی الناصردین الله که تصادف روزگار فرصت خوبی نصیب او کرده و وزرای صالح کاردانی نیز بار داده بوده بشرحیکه ذیلا خواهیم دید قابل دقت و اعتبار است مخصوصاً چون این خلیفه مدت طولانی خلافت کرده و در عصر او چند سلسله بزرگ انقراض یافته (سلاجقه ایران ، غوریان ، هارک خانیه ماوراءالنهر ، قراختائیان کاشغر ، اتابکان آذربایجان و خوارزمشاهیان) و مغول بر بلاد اسلام استیلا پیدا کرده اند و خلیفه نیز در غالب این پیش آمدها دست داشته مطالعه شرح احوال و نیرنگهای سیاسی او خالی از فایده نیست و آن مستلزم تقدیم مقدمه ایست بشرح ذیل :

۱ - مقدمه

در قرن اول خلافت بنی عباس یعنی از سال تأسیس آن تا جلوس المتوکل علی الله (از ۱۳۲ تا ۲۳۳) خلفا همه مقتدر و صاحب اسم و رسم بودند و با وجود خروج مدعیان متعدد بخصوصاً علویان قدرت و نفوذ خلیفه باقی بود و خلیفه

با وجود زحمات بسیار مدعیان را بر می انداخت و لا اقل ممالک اسلامی شرق را مطیع بغداد نگاه میداشت.

از عهد متوکل بعد دوره ضعف خلفا شروع شد و با آنکه المعتضد بالله (۲۷۹ - ۲۸۹) خلیفه عاقل یا کفایتی بود و بوسیله تدبیر و سیاست بر عمرولبت صفاری ظفریافت دیگر از این تاریخ بعد در میان خلفای عباسی خلیفه کافی قادری بظهور نرسید بلکه در خارج حدود عراق امرای ایرانی و ترک و عرب ممالک عباسی را تجزیه کرده سلسله های مستقل و نیمه مستقل تشکیل دادند و در بغداد هم زمام کارها بدست لشکریان ترک و رؤسای ایشان یعنی امیرالامراها افتاد و خلیفه آلتی شد بی اراده و بیجان و واسطه اجرای اغراض امرای لشکر تا آنجا که این امراء هر آن اراده میکردند خلیفه را از مقام خلافت می انداختند و هر وقت هم از او نفرتی در دل میگرفتند بدون بیم و هراسی بایام عمرش خاتمه میدادند.

چون خلفا از ایام المعتصم بعد از خود اراده و حرکتی نداشتند و جز تسلیم در مقابل پیش آمدها که غالباً نیز عاقبت آنها معلوم بود راهی دیگر فرض نمیکردند از شر خواص و خدمه و لشکریان بخدا پناه می جستند و در عقب القاب خود کلمه الله را آورده با اختیار عناوینی نظیر المتوکل علی الله و المقدر بالله و المطع لله و القائم بامر الله منتظر روز عزل یا قتل یا حبس خود نشسته خلافتی تنگین میکردند در صورتیکه در قرن اول از خلافت عباسی رشته کارها بدست خلفای بزرگی مثل منصور و مهدی و رشید و مامون و معتصم بود و ایشان با اراده قوی و عقل و سیاست موانع را از پیش برمیداشتند و شوکت و اعتبار خلافت را روز بروز در انظار زیادتر میکردند.

از زمان متوکل تا عهد المقتدی (از ۲۲۳ تا ۵۲۰) غالب خلفای عباسی با بدست مخالفین کشته شدند و یا از مقام خلافت معزول و حبس و بند گرفتار گردیدند و بغداد چندبار بتصرف سلاطین آل بویه و سلاجقه در آمد و خلیفه دست نشانده کسانی شد که قاعده باید برایشان حکمفرما و آمر باشد؛ فقط خلفا باین خوش بودند که گاهی ملوک مقتدر اطراف بمصلحت وقت هدیه ای بغداد بفرستند و از ایشان فرمان حکومت ممالک یا لقب بگیرند و اسم خلیفه را در خطبه وسکه بیاورند و این کار بی ثمر چنان بعضی از خلفا را قانع و راضی میکرد که از شادی در پوست نمی گنجیدند و دیوام دولت کسی را که تا این حد مراقب احترام مقام امامت امیرالمؤمنین بود بعد از خدا میخواستند ولی عقلاً بر این شادی کودکانه میخندیدند و شعرا که بقوه ذوق زودتر از دیگران بمحاسن و مساوی امور پی میبردند و توانایشان نیز در کتمان اسرار قلبی خود از مردم دیگر کمتر است برخم زبان

ایشان را می آزدند و عیامه بلاد نزدیک و دور را از حال زار خلیفه بغداد خبر میگردند .

ابوبکر محمد بن العباس خوارزمی (۲۲۳ - ۲۸۳) مشی و شاعر مشهور در اواسط قرن چهارم هجری یعنی یک قرن بعد از عهد متوکل همین حال مضحک خلفای عباسی را در سه بیت یاد آور شده و ایشان را در بخشیدن لقب و کنیه بمردم بجای زروسیم مسخره کرده و گفته :

مالی رأیت بنی العباس قد فتحوا من الکنی و من الاسماء ابواباً
ولقبوا رجلا لو عاش اولهم ما کان یحمله للجن ابواباً
قل الدرهم فی کیفی خلیفتنا هذا فانفق فی الاقوام القاباً (۱)

ضعف خلفای عباسی و کوچکی حوزه حکومت ایشان در اواخر تا آنجا رسیده بود که در نیمه قرن ششم هجری حتی ناحیه **تکریت** (در شمال سامره) برخلیفه شورید و خلیفه ای که ادعای گرفتن خراسان را از پادشاه دلاور با کفایتی مثل سلطان سنجر سلجوقی داشت از عهده خواباندن طغیان آن برنیامد و شاعری بر عقل او خندیده گفت :

تکریت تعجزنا و نحن بعقلنا
نمضی لتأخذ ترمذا من سحر

و موقهیکه الملك المعظم مظفرالدین (۵۸۶ - ۶۳۰) صاحب ولایت **اربل** ومضافات آن مردو بمناسبت نداشتن وارث مملکت او بموجب وصیتش بالمستصر بالله خلیفه عباسی رسید امیرالامراء خلیفه با قشون بسیار بآنجا رفت و قلعه اربل را بعد از چند روز محاصره گرفت و باکیوتز خبر فتح آنرا بیغداد فرستاد و در دارالخلافه برای گزانتن این قلعه بی صاحب طبل بشارت فرو کوفتند و شهر را آذین بستند (۲) و باین شکل خود را مسخره عالمیان کردند .

با این حال نکبت که چهار صدسال بود دوام داشت همه کس میدانست که چراغ عمر بنی عباس بر گذرگاه صرصر فناست و بقای اسم و رسم ظاهری خلفا و بر نیفتادن خاندان ایشان فقط از برکت احترامی است که مسلمین مخصوصاً اهل تسنن از مقام خلافت دارند و خلیفه را بتعبیر علمای خود اولی الامر میدانند . و الاسلام بود که هروقت امیرالمؤمنین بغداد را سروکار با پادشاهی نامسلمان و کافر افتد و ملاحظات فوق در میان نباشد فاتحه دولت او خوانده و بیک پشت باسقاط یا نصدساله بنی عباس واژگون است چنانکه در عهد هلاکو همین ترتیب پیش آمد و دوران امامت و حکومت نیمه جان خلفای عباسی سپری شد .

ابوالعباس احمد ملقب بالناصر لدین الله سی و چهارمین این خلفاست و کسی است که در این خاندان از تمام خلفای دیگر بیشتر خلافت کرده و ایام امامت و دوره

(۱) سیره جلال الدین منکبرونی تالیف منشی نسوی ص ۱۰۰

(۲) کتاب منیه الفضلاء معروف بالفخری ص ۲۲ از چاپ مصر (سال ۱۳۴۰)

امیرالمؤمنینی او بچهل و شش سال و یازده ماه یعنی قریب بنیم قرن رسیده است دوام دولت این خلیفه با وجود داشتن دشمنان مقتدری مثل سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه و سلطان طغرل سوم سلجوقی و سلطان علاءالدین محمدخوارزمشاه و شکست های متوالی لشکریان او از اتباع این پادشاهان و اشتغال او ببله و ولع از عجایب است و این نتیجه خلیفه را حاصل نموده است مگر در نتیجه القای اتفاق بین پادشاهان مسلمان و انداختن ایشان بجان یکدیگر .

دورهٔ خلافت الناصر لدین الله مقارن شده است با زمانی که ممالک اسلامی از چهار طرف مورد حملهٔ سخت کفار قرار گرفته و سلاطین اسلام در نتیجهٔ غیرت اسلامی و بقصد حفظ مسلمین از تعرض کفار در چهار گوشهٔ بلاد مسلمان نشین بجهاد سخت و جلوگیری از تعرض دشمنان اسلام اشتغال داشته اند اما ناصر خلیفه پیشوای مسلمین نه تنها اندیشه ای از این رهگذر بخاطر راه نمیداده بلکه در قداد سرگرم جمع مال و کبوتر بازی و ترتیب امر جاسوسان و گلوله پرانی و تهیهٔ زمینه جهت بر زمین زدن سلاطین مقتدر اسلام بوده و در این مرحلهٔ صعب حتی از مواضعه با کفار یعنی دشمنان حقیقی مسلمین و مخالفین خاندان خود نیز مضایقه نکرده است .

ایام خلافت این خلیفه مقارن بوده است با سخت ترین دوره ای که اسلام بخود دیده چه در این دوره بزرگترین خطرات ممالک اسلامی را از چهار طرف تهدید میکردند و حقیقهٔ اسلام در خطر بوده است بشرح ذیل .

۱ - ممالک اسلامی از طرف شمال غرب همسایه بود با گرجستان و سکنهٔ رشید متعصب این مملکت که پیرو دیانت مسیح و مغرور بگذشتهٔ پر افتخار و تمدن و ادبیات خود بودند و از مسلمین نیز صدمات بسیار دیده مقارن خلافت ناصر خلیفه مکرر بیلاد اران و آذربایجان و ارمنستان دستبرد میکردند و مسلمین آن حدود را آزار بسیار میسراندند و هر چند که اتابکان آذربایجان و امرای خلاط و ارزنة الروم بدفع ایشان میرفتند باز هر وقت فرصتی یافتند در این سمت بتعرض بلاد اسلامی میرداختند و بلای دائمی جان مسلمین بودند .

۲ - در سرحد سند و افغانستان حالیه سروکار مسلمین با هندوان بت پرست بود و این جماعت هم که از مسلمین دلخوشی نداشتند و خاطره های ناگوار از ایام لشکر کشیهای سلطان محمود غزنوی و فرزندان او در خاطر ایشان بود مسلمین را آزار میکردند و سلاطین رشید غیرتمند غوری از حدود سال ۵۸۳ بجهاد با ایشان مشغول بودند مخصوصا ملک شهابالدین غوری که در این سال از کفار هندو شکست یافته بود تا سال ۵۸۸ که انتقام خود را کشید خوشی و راحت را بر خود حرام کرد

و دقیقه ای از خیال رفع ذاتی که از این جانب متوجه مسلمین شده بود بیرون نرفت تا آنکه در ۵۸۸ در ناحیه **اجمیر** بر هندوها غلبه کلی یافت و بر بسیاری از بلاد هند شمال غربی مسلط گردید. باین حال تعرض هندوها از اینجانب قطع نشد و پیوسته بین مسلمین و ایشان جنگ و نزاع باقی بود.

۴۳ - اما خطرناک ترین دشمنان اسلام که هم از عیسویان گرجی و هندوهای بت پرست قوی تر محسوب میشدند و هم از جهت عدد و شوکت اعتبار ایشان بیشتر بود دو طایفه بودند، یکی صلیبیون اروپائی که مقارن جلوس ناصر برقمستی زشام و فلسطین و مصر استیلا یافته و با تعصب مذهبی شدیدی باخراج مسلمین از آن نقاط مشغول بودند دیگر ترکان زرد پوست مشرک که از بعد از شکست داد سلطان سنجر در محل قطوان (نزدیک سمرقند) در سال ۵۳۶ جمع بلاد اسلامی ماوراءالنهر و ماوراء سیحون را متحد فرغانه و نواحی سرحدی افغانستان حالیه را تحت حکم خود گرفته و امرا و ملوک مسلمان آن نقاط حتی خوارزمشاهیان را هم خراجگزار خود کرده بودند. در سرحدات غربی ممالک اسلامی دفاع این نواحی را در مقابل صلیبیون صلاح الدین ایبسی و پسران او و سلاجقه روم بر عهده داشتند و با نهایت مجاهدت و غیرت میجنگیدند و در این طرف نه تنها سلاطین مقتدر اروپا و مجاهدین عیسوی اروپائی مزاحم ایشان بودند بلکه ارمانه رعیت مسلمین نیز بتحرک پادشاهان فرنگ غالباً سر بشورش بر میداشتند و اسباب شکست کار سلاطین و امرای مسلم را فراهم میکردند. اما ترکان زرد پوست مشرک یعنی قراختائیان اگرچه نسبت مردمانی کم آزار و خالی از تعصب بودند ولی در اواخر قرن ششم هجری همینکه دولت غوریان معتبر شد و ترکان خوارزمشاهی نیز بخیال گسستن قید رقیت ایشان سر بمخالفت برداشتند دامنه تعرض خود را بحدود حراسان و شمال افغانستان حالیه بسط دادند و بین آن طایفه و غوریان و خوارزمشاهیان یک سلسله جنگهای خونین در گرفت و در این راه نیز دفاع حقیقی اسلام بعهده ملک شهاب الدین غوری و برادرش سلطان غیاث الدین بود چه خوارزمشاهیان اولاً بعلت مدتها خراجگزاری نسبت بقراختائیان زیاد جسارت قیام برایشان رانداشتند ثانیاً چون بین افراد خاندان خوارزمشاهی غالباً نزاع در میان بود و با غوریان نیز صفائی نداشتند اکثر اوقات از قراختائیان استمداد مینمودند و بدست خود پای تجاوز این طایفه را در ممالک اسلامی باز میکردند.

این بود مجملی از خطرات خارجی که ممالک اسلامی را تهدید میکرد اما در داخله نیز در هر گوشه از ممالک اسلام جنگ خانگی برپا بود. سلاطین غور و خوارزمشاهیان هر کدام درصد بر انداختن دیگری بودند، اتابکان آذربایجان با سلاجقه ایران و خوارزمشاهیان با سلجوقیان و اتابکان با امرای موصل و کردستان،

و اروپایان با سلاجقه روم و پسران صلاح‌الدین با یکدیگر دشمنی داشتند و همه جز استیصال همدیگر خیالی در سر نمی‌پختند.

در میاز این هنگامه عجیب ناصر خلیفه از پیش آمد وقایع استفاده میکرد و هر طرف را که قوی‌تر میدید با فرستادن فرمان لقب و خلعت و غیره بخود نزدیک مینمود و او را بپراختن مدعیان و مخالفان خود وامیداشت و نه تنها در تعقیب این سیاست بسلاطین اسلام توسل می‌کرد بلکه از کفار هم در دفع دشمنان مسلمان خود استعانت می‌جست و در حفظ نفع آبی خود از هیچ قسم اقدام ولو آنکه مالا بضرر اسلام و خاندان او تمام شود احتراز نداشت.

۲ - سیاست خلیفه در تولید نفاق بین سلاطین اطراف

در سال ۵۷۱ سلطنت ایران غربی با آخرین پادشاه سلجوقی عراق یعنی طغرل سوم بن سلطان ارسلان رسید و او تا سال ۵۸۲ بموافقت اتابک جهان پهلوان محمد بن ایلدگز سلطنت میکرد. مملکت آسوده و راحت بود و دشمنان بر اثر کفایت و شجاعت اتابک جهان پهلوان و برادرش اتابک عثمان قزل ارسلان مجال تعرض نداشتند. همیشه اتابک جهان پهلوان در سال ۵۸۲ وفات کرد طغرل سوم سر از اطاعت قزل ارسلان بپنجه و بین پادشاه سلجوقی و این اتابک نزاعها برخاست و طغرل در سال ۵۸۳ ب اتابک طغرل یافت و اتابک بن ناصر خلیفه متوسل شده او را از قوت و قدرت طغرل ترسانند و بین خلیفه و طغرل را بهم زد.

طغرل و اتابک قزل ارسلان هر کدام رسولی پیش ناصر خلیفه بغداد فرستادند اتابک برای طلب مساعدهت خلیفه و طغرل برای تعمیر دارالسلطنه (مقر سابق سلاطین سلجوقی در بغداد) جهت ورود خود به دارالخلافه ؛ ناصر خلیفه فرستاده اتابک را با احترام پذیرفت و باو وعده کمک داد ولی فرستاده طغرل را برگردانده حکم کرد دارالسلطنه را با خاک یکسان نمودند و این قضیه ابتدای دخالت صریح خلیفه بود در امور راجع بایران و تولید نفاق بین سلاطین مختلفه جهت حفظ مقام و نفوذ خود.

در سال ۵۸۴ خلیفه با وعده‌ای که بفرستاده اتابک قزل ارسلان داده بود قشون عظیمی گرد آورده آنرا بسرکردگی وزیر خود **جلال‌الدین عبیدالله بن یونس** بسمت همدان فرستاده و جاسوسان مخصوص که خلیفه در تربیت ایشان جدی داشت قیلاً ضعف حال سلطان طغرل را باو خبر داده بودند. باوجود این ترتیب در جنگی که در نزدیکی همدان بین عساکر خلیفه و لشکریان طغرل رخ داد شکست نصیب سپاهیان ناصر گردید و وزیر خلیفه گرفتار شد و اتابک متواری گردید. سلطان طغرل در شادی آن فتح این دو بیت را گفت :

زین فتنه که دست چرخ اندیکخته بود جانم بیکی موی در آویخته بود
 اقبال مرا دست گرفت ارنه فلک بی هیچ بهانه خون من ریخته بود (۱)
 بقیه عساکر خلیفه منزه میعاد رفتند و بعضی از شعرای دارالخلافه در باب این
 هزیمت باستهزای نقشه‌های وسیع خلیفه راجع بگرفتن خراسان و شکست وزیر پرداختند (۲)
 در سال ۵۸۵ اناطیک قزل ارسلان از آذربایجان بهمدان آمد و طغرل که
 ایام را بعشرت میگذرانند و مخالفین چند نیز داشت دارالملك خود را رها کرده از
 راه آذربایجان ببلاد قیقاچ گریخت و بعد از چندی باز بهمدان آمد و این بار در دام
 کید بعضی از امرای موافق اناطیک قزل ارسلان افتاده در سال ۵۸۶ بچنگ ایشان اسیر
 شد و اناطیک قزل ارسلان او را مقید کرد و بتحریرک ناصر خلیفه عنوان سلطنت
 اختیار نمود و در همین موقع است که طغرل دویستی ذیل را گفته :

در بند غمم گره گشایا میبندد وین کاهش چاه جان فزایا میبندد
 وز بنده و بنده زادای چندین ظلم بر خواجه خویشتن خدایا میبندد (۳)

اما این اختیار سلطنت بر اناطیک قزل ارسلان میمون نشد و دسیسه خلیفه
 او را پیرنگه هلاک انداخت توضیح آنکه همان کسانی که بر طغرل غدر کرده و
 او را بدست اناطیک داده بودند از حرکت قزل ارسلان بر آشفتند او را در حال مستی
 کشتند و این اول امری بود که بفریب ناصر خلیفه بقتل رسید .
 بعد از قتل اناطیک قزل ارسلان جمعی از امرای طغرل را از حبس بیرون آورده
 او را یاری کردند و طغرل پس از غلبه بر مخالفین در سال ۵۸۸ بار دیگر بر تخت
 نشست و بر سر اناطیک محمد جهان پهلوان یعنی قتلغ اینانج غلبه یافت و او بری گریخت
 قتلغ اینانج پس از آمدن بری سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه که در این
 تاریخ در ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان اعتبار و قدرت فوق العاده پیدا کرده
 بود توسل جست و تکش بری آمد ولی چون از جانب خراسان آسوده خاطر نبود
 بآن حدود برگشت .

در سال ۵۹۰ ناصر خلیفه که کینه طغرل را در دل داشت بتحریرک قتلغ اینانج
 پرداخت و تکش را نیز بیاری طلبید تا با قتلغ اینانج دست یکی کرده طغرل را
 از میان بردارند و ایشان بشرحیکه مشهور است طغرل سوم را در ۵۹۰ کشتند و دولت
 سلاجقه عراق بتحریرک ناصر خلیفه منقرض شد، بنابراین طغرل سوم دومین امیری
 است که در نتیجه دسیسه خلیفه بقتل آمده و سلسله سلجوقیان عراق اول سلسله است
 که فدای اغراض این خلیفه گردیده است .

علت عمده بروز اختلاف بین طغرل سوم و ناصر خلیفه این بود که ناصر
 نظر بخود خواهی که داشت میخواست حکم او در جمع بلاد اسلام روان باشد و

(۱) راحة الصدور ص ۲۴۶ (۲) ابن الاثیر وقایع سال ۵۸۴

(۳) لباب الالباب ج ۱ ص ۴۱

همه امرا و سلاطین خود را دست نشانده اوبداند و اگر از قبول این امر سر می پیچیدند خلیفه از برهم زدن امن کشور و تشویش ممالک ایشان مضایقه ای نداشت و چون در ایام جهان پهلوانی اتابک جمعه حکم اورا کسی نتواند بدشمنی با این اتابک و طفول خواست و اتابک جهان پهلوان همیشه میگفت که: امام را بخطبه و پیش نمازی که شاهان مجازی در حمایت آتند و بهترین کارها و معظمترین کردارهاست مشغول می باید بود و پادشاهی با سلاطین مفوض داشتن و جهانداری بدین سلطان بگذاشتن (۱)

بعد از آنکه ناصر خلیفه بدست سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه طفول را دفع و سلسله سلجوقیان عراق را منقرض کرد گرفتار خوارزمشاه شد چه خلیفه میخواست اعتبار و قدرت سلطان علاءالدین تکش را مرهون خود بداند و بر او نیز باستبداد حکمفرمائی کند ولی تکش که بزور شمشیر سلطنت خوارزمشاهیان را بر اساسی مستحکم نهاده و در واقع این سلسله را اومستقل و پابرجا کرده بود زیر بار این تحکم نرفت و بی او و خلیفه دشمنی سخت بروز نمود خلیفه بار دیگر گرفتار حریفی قوی پنجه شد و ناچار باز بفسکر تقویت و رشوه دادن دشمنان حریف و دسیسه و تحریک افتاد .

در ابتدا خلیفه از در مکر در آمد و وزیر خود مؤیدالدین بن القصاب را با ده هزار سپاهی باسد آباد همدان فرستاد و وزیر بخوارزمشاه پیغام داد که: « تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده اضای حق آن نعمت اقتضای آن میکند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود . » (۱)

اما خوارزمشاه ملتفت حيله وزیر شد و از لحن جسورانه او رنجید و پیشنهادهای او را بسختی رد کرد و چون مؤیدالدین وزیر دید حيله اش مکشوف شده گریخت ولی بار دیگر در سال ۵۹۲ هجری بمردن آمد و در غیاب خوارزمشاه بتسخیر بلاد ایران غربی پرداخت و از مصالحه با خوارزمشاه نیز سر پیچید اما در این اثنا او مرد و خوارزمشاه بهمدان رسیده قشون خلیفه را پراکنده کرد و غنایم بسیار گرفت و نعلش وزیر را از آبیرون آورده سراو را بریده بخوارزم فرستاد و غرض او این بود که گوید وزیر را در میدان جنگ کشته زیرا که لشکریان خلیفه مرگ وزیر را مخفی کرده بودند و کسی از آن خبر نداشت . بعد از این شکست که نصیب لشکریان خلیفه شد ناصر باز دست را استبداد و قدرت فروشی برنداشت و تکش خوارزمشاه پیغام داد که از ایران غربی صرف نظر کند

و بهمان خوارزم فانع، باشدولی خوارزمشاه پذیرفت و علاوه بر ایران غربی تسلیم خوزستان و ذکر نام خود را هنگام قرائت خطبه در بغداد از خلیفه خواست و این ابتدای بروز دشمنی جدی بین ناصر و خوارزمشاهیان گردید و بالاخره همین دشمنی بود که خاندان هر دو را بیاد داد.

از این تاریخ تا آخر سلطنت تکش یعنی تا سال ۵۹۶ هجری ایران غربی میدان تاخت و تاز لشکریان خوارزمی و سپاهیان خلیفه گردید و در این کشمکش مردم بیچاره آن نواحی از ظلم و جور صدماتی دیدند. خراسانیان هنگام استیلای کفار غزنیده بودند مخصوصاً مؤیدالدین بن القصاب وزیر خلیفه قبل از آنکه فوت کند در عراق و خوزستان قوانین ظالمانه بسیار متشر کرد و قبایله های املاک مردم را گرفت و میگفت «زمین از آن امیر المؤمنین است کسی که باشد که ملک دارد» (۱) و خوارزمیان نیز در ظلم و جور از لشکریان خلیفه عقب نماندند.

در آخر سلطنت تکش چون ناصر خلیفه دید از عهده او بر نمی آید و بقاضای او نیز نمیتواند تن در دهد مشغول مکاتبه با سلاطین غور شد تا ایشان خوارزمشاه را در خراسان مشغول نگاه دارند و او در عراق از تعرض مصون ماند و با این حرکت چنانکه خواهیم دید خاندان ملوک غور برافتاد.

در سال ۵۹۴ سلطان غیاثالدین غوری بتحریر ناصر خلیفه بخوارزمشاه پیغام داد که از مخالفت با خلیفه دست بردارد و حرکات او را در این راه تفسیح نمود و گفت اگر باز بنظر این اعمال دست بزند بممالک او حمله خواهد کرد. خوارزمشاه نیز از کفار قراختائی استمداد نمود و جنگ بین غوریان و کفار قراختائی در گرفت ولی فتح با غوریان شد.

قراختائیان چون شکست یافتند و ۱۳۰۰۰ نفر کشته دادند از خوارزمشاه پول خونمقتولین را خواستند و برای هر کشته ۱۰۰۰۰ دینار مطالبه کردند چون خوارزمشاه نمیخواست این تقاضا را بپذیرد سلطان غیاثالدین غوری متوسل شد و از او استانت جست، غیاثالدین هم مساعدت خود را موکول باین کرد که خوارزمشاه اطاعت خلیفه را بپذیرد و قراختائیان نیز هر چه را از ممالک اسلام گرفته اند مسترد دارند ولی این قضیه صورت نگرفت.

در سال ۵۹۵ سلطان تکش خوارزمشاه بری آمد و ناصر برای آنکه او بطرف بغداد نیاید برای او و پسرش قطبالدین محمد خلعتهایی فرستاد و فرمان حکومت ممالکی را که در دست داشت رسماً باو واگذاشت و خوارزمشاه بیچنگ با ملاحظه رفت و سال بعد وفات یافت.

۲ - مسئولیت ناصر خلیفه در استیلای مغول

بزرگترین لکه تنگی که دامن این خلیفه جاه طلب مغرض را آلوده کرده و نام او را بزشتی در دفتر ایام ثبت نموده است اقدامات اوست در تحریک دشمنان جانشینان تکش خوارزمشاه (یعنی سلطان علاءالدین محمد و پسر او جلال‌الدین منکبری) که بالاخره با استیلای هولناک مغول و پیشرفت کار ایشان کمک کرده و بزرگترین بلیات را متوجه ممالک آباد متمدن اسلام ساخته است .

بعد از آنکه قطب‌الدین محمد بنام سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه بجای پدر خود تکش بسطنت نشست ناصر خلیفه که از این خاندان وحشت داشت و شکست سپاهیان و توهین نسبت بجزایزه وزیر خود را از یاد نبرده بود بوسیله جاسوسان و فرستادگان مخفی بیرانگیختن دشمنان خوارزمشاه مشغول شد و از این دشمنان از همه نزدیکتر و قوی تر سلاطین غور یعنی ملک شهاب‌الدین و سلطان غیاث‌الدین بودند . ناصر خلیفه مخفیانه بنوشتن مراسلات بسلاطین غور و تحریض ایشان بدشمنی با خوارزمشاه پرداخت و بقدری در این کار اصرار بخرج داد تا ایشان چندبار با خوارزمشاه مصاف دادند و درست در موقعیکه ملک شهاب‌الدین و سلطان غیاث‌الدین بقلع و قمع کفار هند و قراختائی مشغول بودند و پیشرفتهای درخشان در جلوگیری از کفار حاصل نموده بودند خلیفه مغرض آن دو برادر رشید مجاهد را در جنگ با خوارزمشاه ضعیف کرد و بالاخره کار با آنجا منتهی شد که خوارزمشاه در سال ۶۰۹ دولت ذبشوکت غوریان را برانداخت و این سد محکم را که بین بلاد اسلام و کفار از دو طرف حایل بود برداشت و این دومین دولتی بود که بدست غرض ناصر خلیفه برباد رفت .

آنجا که پای غرض در میان باشد و منافع دنیائی آبی چشم خرد صاحب غرض را کور کند اندیشه مال کارها و ملاحظه دین و مروت و اخلاق حتی از طرف خلیفه مسلمانان نیز رعایت نمیشود چنانکه امیر المؤمنین الناصرالدین الله برای قلع و قمع خوارزمشاه نه تنها سلاطین غور و علمای متعصب ماوراءالنهر را بر او برمی انگیزت بلکه از استعانت از ملاحده اسماعیلی و کفار قراختائی و اقوام تایمان و مغول نیز خودداری نمود و خاندان غالب ایشان را بضمیمه دودمان خود برانداخت .

جلال‌الدین حسن اسماعیلی از جانشینان حسن صباح که مردی مدبر بود از آئین ملاحده اسماعیلی دست برداشته مسلمانان خود را اعلام داشت ، ناصر خلیفه فرمانی بر اسلام اوصادر نمود و بسلاطین اطراف نوشت که او را مسلمان بدانند و باو دختر دهند و با آنکه سابقاً غوریان و خوارزمشاهیان را بر ضد اسماعیلیه بجهاد و امیداشت بقویت کار او پرداخت و جلال‌الدین بنومسلمان معروف گردید .

بیشتر غرض ناصر خلیفه از این اقدامات این بود که فدائیان اسماعیلی را برای اجرای مقاصد خود و قتل دشمنان خویش بکار وادارد و در مقابل خوارزمشاه و مخالفین دیگر از او و امرای کوچک دیگر (مثل اتابک مظفرالدین اوزبک صاحب آذربایجان) اتحادی بر ضد خوارزمشاه درست کند چنانکه در ایام حیات تکش بدعت ناصر، جلال الدین و اتابک اوزبک و **مظفرالدین کوکبری** صاحب اربل و شهر زور بر حاکم عراق از جانب تکش یعنی **منگلی** حمله بردند و او را مغلوب نمودند .

جلال الدین بدرخواست خلیفه جماعتی از فدائیان اسماعیلی را بخدمت او فرستاده بود تا با اجرای هر امریکه خلیفه صادر نماید قیام کنند . ناصر خلیفه که با امیر مکه **امیر قتاده علوی** صفاتی نداشت در سال ۶۰۸ موقعیکه حجاج بمکه میرفتند جمعی از فدائیان را همراه قافله حجاج کرد تا امیر مکه را بقتل رسانند و فدائیان در روز عرفه در دشت منی برادر امیر مکه را بعوض امیر کارد زدند و انقلاب عجیبی در میان حجاج بروز کرد و فتنه بزرگی برپا شد و مردم مکه و یاران امیر بر سر حجاج ریختند و ایشان را بیاد سنک و تیر گرفتند و این واقعه تأثیر بسیار بدی در ممالک اسلامی نمود .

بعد از آنکه منگلی از مقابل سپاهیان متحدین خلیفه گریخت در ساوه در سال ۶۱۲ بدست شحنة آن شهر بقتل رسید و او سرمنگلی را پیش اتابک اوزبک و اتابک آنرا بیغداد پیش خلیفه فرستاد ولی در موقعیکه در بغداد خلیفه بشارت وصول سرمنگلی با موکب مجلل مشغول تماشا بود پسرش فوت کرد و شادی ناصر بشیون مبدل گردید .

بعد از قتل منگلی یکی دیگر از امرای خوارزمشاه یعنی **اغلمش** بر بلاد جبل استیلا یافت ناصر خلیفه جماعتی از فدویان اسماعیلی را بر آن داشت که او را بزخم کارد کشتند و این حرکات روز بروز خوارزمشاه را بیشتر بر مخالفت و اجری میکرد بخصوص که خوارزمشاه بعد از برانداختن غوریان و دست یافتن بر خزاین ایشان مراسلاتی از خلیفه در آنجا دید که او سلاطین غور را بردشمنی خوارزمشاه و کمک کردن بقرآختابان در برانداختن خاندان خوارزمشاهی تحریک میکرد و از این مراتب گذشته در موقعیکه سلطان برای حجاج مایحتاج زندگی و لوازم سفر با قافله ای همراه امیر حاج و علمی فرستاده بود ناصر خلیفه امر کرد که علم جلال الدین اسماعیلی را بر علم پادشاه مقتدر عظیم الشانی مثل خوارزمشاه که تمام ایران و ماوراءالنهر و افغانستان را تحت حکم داشت مقدم دارند و این حرکت بیش از هر چیز خوارزمشاه را متأثر کرد و بر جراحت او نمک پاشید .

سلطان محمد برای آنکه بالاخره تکلیف خود را با خلیفه معین نماید

قاضی مجیر الدین عمر بن سعد خوارزمی را بر سالت بغداد روانه کرد و رسماً از خلیفه خواست که نام او را در خطبه داخل نماید و همانطور که سلاطین آل بویه و سلجوقی بر خلیفه حکم میکردند و امر و نهی با ایشان بود ناصر نیز نسبت بخوارزمشاه همان ترتیب را اختیار کند ولی ناصر بخوارزمشاه جوابی نداد و همراه فرستاده او عارف و حکیم معروف **شیخ شهاب الدین سهروردی** را برای متقاعد کردن سلطان پیش او فرستاد و چون شیخ شهاب الدین بخدمت خوارزمشاه رسید سلطان با وجود مقامات علمی او را مدتها در صحن برای خود ایستاده منتظر نگاه داشت بعد باو اذن بار داد. شیخ شهاب الدین حدیثی دال بر تهدید خوارزمشاه در صورت آزار رساندن بنی عباس برای سلطان محمد روایت نمود سلطان در جواب گفت با اینکه من ترکم و زبان عربی درست نمی فهمم مقصود شما و مفهوم حدیث را دریافتم و مقصود آزار احدی از بنی عباس نیست ولی خیر دارم که از این جماعت عده ای در زندان امیر المؤمنین مدتهاست بسر میبرند و در همان محبس توالد و تناسل میکنند و اگر شیخ این حدیث را بر خلیفه بخواند تصور میکنم بهتر و مفید تر است ... و در این باب مذاکرات بسیار بین طرفین روی داد و سفارت شیخ شهاب الدین ب نتیجه ای منتهی نگردید (۱) بلکه روز بروز دشمنی خلیفه و خوارزمشاه شدیدتر شد تا آنکه بالاخره خوارزمشاه از ائمه بلاد فتاوی گرفت و این که ناصر خلیفه بواسطه حرکاتی که کرده و خیالی که در دفع خوارزمشاه مدد کار اسلام دارد لایق خلافت نیست و خلافت در خاندان عباسی غضب است و سادات حسینی از ایشان این مقام را شایسته ترند، همین جهت نام خلیفه را از خطبه انداخت و **علاء الملک قرمندی** یکی از بزرگان سادات را بخلافت برداشت و بقصد بر انداختن ناصر بجانب بغداد حرکت نمود (۲) ولی چنانکه قضیه آن معروفست در سال ۶۱۴ بواسطه برف زیاد اکثر سپاهیان او در گردنه اسدآباد همدان تلف شدند و خوارزمشاه همین علت و بسبب شیوع خبر حرکت مغول بجانب ماوراءالنهر بخوارزم برگشت.

ناصر خلیفه بعد از آنکه در دوستی با خوارزمشاهیان طفول سوم و سلسله سلجوقیان را بر انداخت و در دشمنی با ایشان غوریان و قراختانیان را از میان برداشت و نتوانست خوارزمشاهیان را مغلوب و مطیع خود کند پادشاه قوم **نایمان** از طوایف عیسوی مغول متوسل شد و بر اهنمانی خلیفه عیسویان مسطوری شام فرستاد گانی پیش **کوکچک خان** پادشاه قوم نایمان روانه کرد و کوچک را که ابتدا بهم دستی خوارزمشاه دولت قراختانیان را بر انداخته بود بر خوارزمشاه برانگیخت

(۱) سیره جلال الدین منکبرنی تألیف محمد منشی نسوی ص ۱۱ - ۱۳

(۲) جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹۲ - ۹۷ و ص ۱۲۱ - ۱۲۲

و کوچک بعد از تاخت و تاز در بلاد حوالی سیحون و عقب زدن لشکریان مسلمان

محمد بممالک خود برگشت . (۱)

امریکه پیش از هرکاری نام ناصر خلیفه را تنگین میکند و تقصیر تنظیمی متوجه او مینماید سعی اوست در مکاتبه و مراوده با چنگیز خان در ابتدا و کوشش در شکست کار پسر سلطان محمد خوارزمشاه یعنی سلطان جلالالدین منکبرنی در آخر که هردو بضرر کلی اسلام تمام شده و بار مسئولیت بزرگی بدوش امیرالمؤمنین عباسی گذاشته است .

اگرچه علت حمله چنگیز خان بممالک خوارزمشاهی و ابهانه او در این اقدام امور دیگری بوده است که از موضوع بحث ما خارجست و تنها دعوت خلیفه او را برایین کار و نداشتن ولی رقتن سفیری از جانب ناصر پیش چنگیز خان و علتی شدن دشمنی خلیفه مسلمین با خوارزمشاه و دادن اطلاعات درباب احوال ممالک اسلامی که لازمه دعوت خان مغول بچنگ با خوارزمشاه بود چنگیز را مایل و جری کرده و از همه بدتر آنکه خلیفه قبل از این اقدام غالب سلاطین و سلسله‌های معتبر پادشاهان اسلام را بر اثر تحریکات خود بر انداخت و جز خوارزمشاهیان سلسله دیگری در مقابل مغول نماند تا اگر مغول بچنگ ایشان را از میان بردارند سلسله‌های دیگری باشند که از این قوم سلحشور غارتگر جلوگیری کنند .

بعد از آنکه چنگیز خان سراسر ممالک خوارزمشاهی را گرفت و شهرت کرد که قصد ایران غربی و عراق دارد خلیفه غافل بجای آنکه بتدبیری راه پیشرفت مغول را سد کند در صدد برآمد که برای حفظ خود از امرا و ملوک الجزیره (کردستان حالیة عراق) و آسیای صغیر استمداد نماید و از هر کدام دوسه هزار سوار مدد بگیرد چنانکه از سلطان علاءالدین کبچاد پادشاه سلجوقی روم (آسیای صغیر) دوهزار سوار خواست و سلطان باینکه بجای دوهزار سوار چهارمها نمود برسول خلیفه گفت که : « ما را بر بعد غور درایت امیرالمؤمنین اعتقاد بیش از این بود ، بالشکری که چون سیل عرم ببادولت تازه و بخت جوان چون دریای آتشین در اضطراب و التهاب آمده باشد جز بمدارای پیش باز نشاید رفت و صواب آن می نماید که امیرالمؤمنین اشارت فرماید که از هر کشوری رسولی با تحف و هدایا بموضعی معین اقتران نمایند و در صحبت رسول امیرالمؤمنین بخدمت خان روان گردند و عذر خواهند که اگر پادشاهان ممالک بنفس خود متوجه خدمت گردند اضطراب در ممالک ایشان ظاهر میگردد و اظهار طاعتداری کنند . . . » (۲) با این احوال همینکه خلیفه دید

(۱) Barthold , Turkestan, 375 .

(۲) مختصر سلجوقنامه ابن بیبی ص ۱۰۷ - ۱۱۰

که چنگیزخان بطرف بغداد نیامد نامه‌ای بامرای مذکور در فوق نوشت و لشکریان ایشانرا امر بازگشت داد و آورده و آرام دربغداد نشست باین خیال که فتنه مغول بانجام رسیده و بالا اقل آتش آن دامن خاندان او را نخواهد گرفت .

بعد از آنکه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از هندوستان مراجعت کرد و در سال ۶۲۱ ب عراق عرب رسید بخلیفه الاصل‌الدین‌الله پیغام داد و از برای دفع مغول کمک خواست ولی خلیفه کینه جو بجای اجابت این دعوت یکی از امرای خود را از بغداد با ۲۰۰۰۰ نفر بدفع جلال‌الدین فرستاد و مظفرالدین کوکیری صاحب اربل را هم از مملکت خود باین قصد خواست جلال‌الدین سردار خلیفه را شکست داد و تا نزدیک بغداد تاخت و بجای آنکه آن شهر را از وجود چنین خلیفه مغرض مصفی سازد و آرزوی پدر خود را بانجام رساند بشمال الجزیره آمد و بر مظفرالدین نیز دست یافت ولی او را عفو نمود و بمملکت خود برگرداند .

اگر خلیفه بجای دعوت امرا و سلاطین بدفع جلال‌الدین ایشان را بکمک او و امیداشت و از همراهی بآن یک دلار شردل مضایقه نمی نمود شاید مغول بدست جلال‌الدین مغلوب میشدند و لااقل خاندان او و دارالخلافه بغداد و الجزیره و شام و آسیای صغیر محفوظ میماند .

۴ - خلیفه در لباس اهل فتوت

اهل فتوت جماعتی بوده اند از درویش و فقرا که از حدود قرن پنجم هجری ب بعد در ممالک اسلامی بتشکیلات حزبی تقریباً نظیر احزاب سیاسی حاله شروع کرده و بسرعت عجمی رویترقی و کثرت عدد گذاشته اند .

این جماعت که طبقه‌ای از متصوفه و بعبارت آخری عوام این طایفه محسوب میشوند و غرض ایشان از داشتن تشکیلات و حفظ جمعیت خود و داشتن طبقه عوام مردم بر رعایت اخلاق حسنه و ترک عادات ذمیمه بوده مرام و آداب و احکام و علائم خاصی داشته اند که آنها را در کتبی بنام **فتوت نامه** مدون میکرده و از این فتوت نامه ها بعضی نسخ نیز هنوز موجود است .

ملاحسین کاشفی واعظ که در سال ۹۱۰ فوت کرده و خود را باین جماعت منتسب میداشته در باب اهل فتوت و مرام و مقصد و آداب و علائم ایشان رساله‌ای باسم **فتوت نامه سلطانی** نوشته و یک نسخه ناقص از آن در تصرف حضرت آقای ملک الشعراء بهار مدظله است و نگارنده با اجازه استاد معظمه از آن نسخه چند مطلب را که در این مقاله اشاره ب آنها مورد احتیاج است از مواضع مختلفه فتوت نامه سلطانی نقل مینماید :

موضوع علم فتوت نفس انسان باشد از آن جهت که مباشر و مرتکب

افعال جمیله و صفات حمیده گردد و تارك و رادع اعمال قبیحه و اخلاق رذیله شود بازادت، یعنی تجلیه و تخلیه و تزکیه و تصفیه را شعار و دثار خود سازد تا رستگاری یابد و بنجات ابد رسد .

• فتوت را سه مرتبه است ، اول سخا که هر چه دارد از هیچکس و اندارد، دوم صفا که سینه را از کبر و کینه پاک و پاکیزه سازد و مرتبه آخر وفاسط که هم با خلق ننگه دارد و هم با خدا .

هر که مظهر صفت فتوت باشد اورا **فتی** گویند و جمع این کلمه **فتیان** است . حضرت ابراهیم خلیل بعقیده اهل فتوت اول نقطه دایره فتوت و ابوالفتیان است . بعد از او یوسف صدیق ، سوم یوشع بن نون . چهارم اصحاب کهف و پنجم مرتضی علی . اهل فتوت هر وقت مطلقاً فتی میگفتند غرضشان امیرالمؤمنین علی بوده و سند سلسله خود را بآن حضرت منتهی میکردند .

اهل فتوت هر دسته مرید پیر یا شیخی بوده که باو دست ارادت میداده و از جان و دل فرمان اورا مطیع و احکام و اوامر اورا مجری میشده اند و شرایط ارادت پنج بوده : اول توبه بصدق دوم ترك علائق و اشغال دنیائی . سوم دل با زبان راست داشتن ، چهارم اقتداء درست کردن . پنجم در مرادات برخوردیستن . لوازم مرید گرفتن بیست و هشت بوده است ، چهار فرض ، چهار سنت ، چهار آداب ، چهار ارکان . چهار شرط و هشت مستحب .

• اما چهار شرط اول آنکه مرید را غسل بفرماید ، دوم تحقیق مهم مرید کند که پیش از این دست ارادت بدیگری نداده باشد ، سیم چون خواهد دست مرید گیرد اول صلوات فرستد بر محمد ، آل محمد علیهم الصلوٰة والسلام ، چهارم آب و نمک در مجلس حاضر کنند .

کسانیکه درحلقه اهل فتوت وارد میشده اند غیر از پیر باید سه نفر دیگر را نیز خدمت کنند یکی **نقیب** که شغل او تفحص احوال و رسیدگی بغور امور و حسب و نسب اهل فتوت بوده . دوم **پدرعهد** که داوطلب را بعد خدامی آورده و آیه عهد و عهد نامه و خطبه طریقت را بر او میخوانده ، سوم **استادشد** بتشدید دال (کمیان کسی را که داعیه قبول این مسلک و شاگردی چنین استادی رداشته می بسته و اورا پس از اجرای آداب میان بستن **خلف** و **فرزند طریق** میگفتند .

ارکان میان بستن شش بوده است : اول آنکه استاد اقسام شد و انواع آنرا داند و بیان کند ، دوم فرزند را چهل روز خدمت فرماید و بعد از آن برداشت کند ، سوم آب و نمک در مجلس حاضر کند ، چهارم چراغ پنج فتیله روشن سازد ، پنجم میان فرزند بشرط بندد ، ششم حلوائی شد ترتیب نماید .

و آب و نمک اشارتست بدانکه اهل طریق باید که چون آب صافی و روشن دل باشند و حق نمک یکدیگر رعایت کنند تا چون آب و نمک درهمه جا راه داشته باشند .

چراغ پنج فئله اشارتست بچراغ دل که بمعیت پنج تن آل عبا باید فروخت تا عالم وجود بر آن روشن گردد .

در موقعیکه میخواستند میان کسی را بندند در مکان وسیع پاکیزه‌ای مجلس میساختند و پیر و پدر عهدالله و استادش و نقیب و برادران طریق در محفل حاضر میشدند و دو سجاده روبرو یکدیگر برای پیر و یکی برای استاد شدمی انداختند و دوبرادر طریقت بدست چپ پدر عهد می نشستند و اگر پیر حاضر نبود مصحفی بر روی سجاده او می نهادند و کاسه آب صافی در مجلس حاضر میکردند و قدری نمک سفید پاک که هیچ چیز باوی آمیخته نباشد می آوردند نقیب برمیخاست و پس از قرائت آیه مخصوصی نمک را در آب میریخت ، پس چراغ پنج فئله (په‌سوز) روشن میکردند و آیه نور قرائت میشد و پدر عهد فرزند را پس از خواندن آیه عهد بعهده می آورد و نصایحی باو میداد سپس استاد شد برپا میخاست و فرزند را بر طرف چپ خود نگاه میداشت و هر دو روی پیر میکردند و استاد دوازده امام یاد مینمایند پس بدست راست دست فرزند بگیرد چنانکه انگشت ابهام خود بر انگشت ابهام او نهد و باندگی راجع گردد پس سه بار کلمه شهادت برو خواند و بتخرید او را از کایر توبه دهد پس دست چپ بر سر فرزند نهد و نظر بصفه های مجلس کند پس فاتحه بخواند و تکبیر فرستد و سجد و پیران و اهل شد و بیعت را یاد کند و علیحده پیر و استاد خود را ذکر الخیر گویند پس دست چپ از سر وی بکنف راست وی فرود آورد و صلوات فرستد بر رسول و اهل بیت او فرزند همانجا بگذارد و خود سه قدم باز پس برود پس فاتحه بر خواند و پای راست يك قدم فرا پیش نهد پس سوره اخلاص بخواند و پای راست پیش نهد و یکبار سجاده ندرا از کنف خود بگرداند و بدست چپ فرود آرد ، پس شد را راست بر میان سجاده اندازند چنانکه چون نماز گزارد پیشانی بر میان شد باشد پس شیخ بر خیزد و دورکت نماز شد بگزارد و میان بستگان در عقب بوی اقتدا کنند پس سلام باز دهد و شیخ اینجا خطبه طریقت بخواند . . . پس چون خطبه خوانده شود ارکانی که در کتاب قنوت نامه مذکور است بخوانند و بر فرزند حجت گیرند سه بار . آنگاه استاد شد بر خیزد و هر دو دست بزیر شد در آورد ، پس دست راست و چهار انگشت در زیر شد آرد و انگشت ابهام بر زیر شد دارد پس از روی سجاده بردارد و بوسه بر میان شده دهد و بر کنف خود اندازد پس روی بقبله بایستند چنانکه هر دو انگشت ابهام پای بر کنار

سجاده باشد و باز شد را از گردن خود بدست راست فرود آورد و شد بر سر سجاده اندازد پس دست چپ را بلند دارد و برگردن فرزند اندازد چنانکه هر دو سر شد در پیش میان وی بهم رسد و شد را حمل دهد و سه کت بمیان فرزند رساند اول بدست راست فرود آورد و بگوید یا حی یا قیوم پس بدست چپ فرود آورد و بگوید یا ذالجلال و الاکرام سیم باز بمیان فرزند رساند بگوید یا هو یا من هو لا اله الا هو پس دعای فتوت امام جعفر صادق بخواند پس گره شد زنده آنکه سخنی که باید گفت در گوش فرزند بگوید پس آب نمک را بحاضران بچشاند و اگر حلوا باشد بشرط برساند پس بعد از سه روز فرزند را بنظر استاد آوردند و استاد گره از میان وی بکشاید و گوید که بستم میان این فرزند بیقا و اکنون گشادم بفنا پس شد را بگردن فرزند اندازد ...

بعقیده اهل فتوت خلفای امیرالمؤمنین علی در میان بستن چهار تن بودند که هریک را حضرت بولایتی فرستاد **اول** سلمان فارسی مأمور مداین ، **دوم** داود مصری مأمور مصر ، **سوم** سهیل رومی مأمور روم ، **چهارم** ابومحجن ثقفی مأمور یمن .

سند میان بستگان هریک از ممالک یکی از این چهارتن می پیوندد ، سند اهل ماوراءالنهر و خراسان و طبرستان و عراق عرب و عجم بسلیمان ، سند ساکنان مصر و اسکندریه و حلب و توابع بداود مصری ، سند اهل روم و مغرب و بعضی از لواحق آذربایجان بهسیل رومی و سند اهل یمن و عدن و هرمز و هندوستان تا سرحد چین با ابومحجن .

فتیان لباس و وصله و تاجهای مخصوص بالوان مختلف داشتند که مجموع آنها را **لباس الفتوة** میگفتند و گویا از میان آنها آنکه از همه بیشتر نماینده فتیان و لباس خاص ایشان محسوب میشد شلوار (سروال) مخصوصی بود و شلوار فتوت پیش فتیان حکم خرقة را در نزد متصوفه داشت . چنانکه از پاره‌ای اشارات برمی آید عده ای از فتیان قبل از قرن پنجم هجری در ایران و عراق بعنوان غازی و مجاهد و متطوعه می جنگیدند و همینکه این جماعت بمرور زمان عقاید خالص اسلامی خود را از دست دادند و باصطلاح جزء عیاران گردیدند فتوت ایشان از اساس اخلاقی منحرف گردید و در نیمه قرن پنجم هجری فتیان ایران غربی و عراق جز مشتی راهزن مردم کش طماع چیزی دیگر نبودند .

در سال ۵۲۲ پس از قتل الراشد بالله خلیفه عباسی (۵۲۹ - ۵۳۲) رئیس یک دسته از عیاران بنام **ابن بکران** که در بغداد قدرتی بهم رسانده بود جمعی از

مفسدین را گرد خود جمع آورد و والی بغداد **شریف ابوالکرم** از اوهراسان شده برادر زاده خود را پیش او فرستاد تا برسم اهل فتوت میان بندد و شلوار فتوت بپوشد عاقبت شحنة بغداد و وزیر خلیفه چون این بکران خیال داشت بنام خود ویکی از رفقایش سکه بزند والی را بقتل او واداشتند و شر او رفع گردید (۱)
ابوالفرج عبدالرحمن ابن الجوزی (متوفی سال ۵۹۷ هـ) که با این جماعت معاصر بوده در کتاب **نقدالعلم والعلما** یا **تلخیص ابلیس** از ایشان با انتقاد و عیب جوئی ذکر مینماید و میگوید: (۲)

از جمله کسانی که گرفتار تلخیص ابلیس شده اند عیاراند و این جماعت که قتیان خوانده میشوند مال مردم را میگیرند و میگویند قتی کسی است که مرتکب زنا و دروغ نشود و در حفظ حرمت بکوشد و هتک ستر زنان نکند با اینحال از تصرف اموال مردم خود داری ندارند. بریان کردن جگر مردم را بواسطه این عمل بخاطر نمی آورند و با این حال طریقه خود را فتوت میخوانند بسا اتفاق می افتد که یکی از ایشان بحق فتوت قسم یاد میکنند و از اکل و شرب میگذرد لباس ایشان شلواری است که آنرا برهرکس که در این طریقه داخل شود می پوشانند چنانکه صوفیه مرید را برقع ملبس میکنند. غالباً دیده شده است که بعضی از قتیان از دختر یا خواهر خود سخنی نادرست و ناسزا شنیده و با آنکه اکثر اوقات آن سخن ناشی از محرکی بوده او را بقتل آورده است و بعقیده ایشان این عمل مطابق رسم فتوت است. صبرایشان در مقابل ضربت نیز زیاد است و آن افتخار میورزند.
خلیفه الناصر دین الله که طرفدار علویان و متعایل بمذهب شیعه بود پس از رسیدن بخلافت باهل فتوت مایل شد و در سال ۵۷۸ هـ بدست **مالک ابن عبدالجبار** شلوار فتوت پوشید (۳) و درصدد برآمد که جمعیت قتیان را گویا بتقلید سواران مجاهد فرنگی که درشام بچنگ صلیبی اشتغال داشتند و بطبقاتی نیز منقسم بودند تحت نظم و اداره نظامی بیاورد و مثل فرسان عرب و شوالیه های صلیبی از ایشان جمعیتی درست کند و خود رئیس و فرمانده آن طایفه باشد. بهمین نیت امرا و سلاطین مسلمان اطراف را که پیرو امر او بودند بقبول لباس قتیان خواند و جهت ایشان شلوار فتوت فرستاد و رسم فتوت را در بلاد منسوخ ساخت و کسی را حق اتخاذ این عنوان نمیداد مگر آنکه از جانب او شلوار بپوشد و شربت نمک آب ناصری در اطراف ممالک روان گردید و یکی از جمله سلاطین که در این مرحله تبعیت خلیفه

(۱) ابن الاثیر ذیل وقایع سال ۵۳۲

(۲) ص ۴۲۱

(۳) فتوت نامه سلطان ملا حسین کاشفی خطی و تجارب السلف خطی و انتظاب سفر نامه ابن بطوطه

را پذیرفت پادشاه سلجوقی روم **سلطان عزالدین کیکائوس** (۶۰۸ - ۶۱۶) بود که از خدمت خلافت لباس فتوت پوشید و کاس مروت (شرت نمک آب) نوشید (۱) و بتبع او در دیار روم (آسیای صغیر) جماعتی در این سلك وارد شدند.

اهل فتوت را در دیار روم یعنی آسیای صغیر **حالیه اخوان** میگفتند و این طایفه در قرن هشتم هجری یعنی قبل از آنکه ترکان عثمانی بر این شبه جزیره استیلای کامل کنند در تمام بلاد آن منتشر بودند و جمعیت بسیار داشتند و در **زویای** خود از غربا و مسافرن با نهایت تطف و گشاده روئی پذیرائی و مهمان نوازی میکردند و اهمیت سیاسی ایشان این بود که از حکام و امرای محلی در مقابل نفوذ و ظلم و آزار ترکان حمایت مینمودند و این حکام و امرای غالباً پیرو همان اصول عهد ناصر خلیفه و سلطان عزالدین کیکائوس محسوب میشدند.

ابن بطوطه طنجی مسافر معروف که در سال ۷۲۲ هجری بیلا در روم آمده از قتیان این دیار در سفرنامه خود مکرر ذکر میکند و میگوید که این جماعت را در این نواحی **اخیه** میگویند که جمع **اخی** است (بمعنی برادر من) و ایشان در جمیع بلاد ترکان نشین آسیای صغیر در هر شهر و قریه هستند و از جهت مهمان نوازی نسبت بغربا و تهیه غذا جهت ایشان و بر آوردن حوائج و کوتاه کردن دست ظلمه و کشتن شحنگان ظالم و یاران شریر آن طایفه در دنیا نظیر ندارند. و باصلاح ایشان اخی کسی است که هم پیشگان خود را با جوانان مجرد در محفل جمع می آورد و آنان را بر خود مقدم میدارد و این رسم را فتوت میگویند و زاویه ای بنا مینماید و در آن فرش و چراغ و جمیع آلات محتاج الیها را مهیا میسازد. برای خدمت یاران روز بطلب معاش میرود و چون شب گرد او جمع می آیند با آنچه فراهم آمده میوجات و غذا میخورد و برایشان اتفاق میکند و اگر در این روز مسافری شهر ورود کرده باشد او را بزایه می آورند و پذیرائی او می پردازند و تا خود بمیل عزم رفتن نکنند مهمان ایشان است و اگر مهمانی وارد نشود قتیان بصرف طعام فراهم می آیند و پس از فراغت از طعام بقنا و رقص مشغول میشوند و صبح پی کار خود میروند. و غیر از این این بطوطه در چند جا از قتیان روم و طرز پذیرائی و لباس و آداب و مراسم ایشان صحبت میدارد که چون ذکر تمام آنها موجب طول کلام است فقط با اشاره مختصری قناعت کردیم (۲).

۱ مختصر سلجوقنامه ابن بی بی صفحه ۴۵

۲ رجوع کنید به سفرنامه ابن بطوطه صفحات ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳

۳ ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۶ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ ج ۱ (چاپ مصر ۱۳۲۲)

رسم قنوت در میان جمیع طبقات پیشه‌وران و صنعتگران و اهل حرف پیرو داشته و برای آنکه هر یک از پیشه‌ها و صنایع موافق اخلاق و آداب قنوت عمل شود صاحبان حرف و صنایع مراغب و مطیع یک رشته مراسم و قواعد بوده‌اند تا عزت و آبروی شغل خود را نبرند و از طریق قنوت و مروت پا فراتر نگذارند حتی سلاطین نیز سعی داشتند که حرفه‌ای بیاموزند و در هنر و پیشه‌ای ماهر شوند چنانکه **علاءالدین کیقباد سلجوقی** (۶۱۶ - ۶۳۴) جانشین عزالدین کیکائوس و از عمارت و صنعت و سکاکی و نجاتی و نجاری و رسامی و سراجی مهارت و حذاقت بی نهایت یافته بود و قیمت جواهر نیکو کردی، (۱)

خلیفه‌الناصرالدین‌الله از میان پیشه‌ها بیش از همه عمر خود را بشگاهداری کبوتران قاصد (طیورالمناسیب) و انداختن گلوله و مهره گلی با کمان گروهه (بندق) صرف نمود و امر داد که کسی غیر از او از این قبیل پرندگان نگاه ندارد مگر آنکه آنها را از خلیفه بگیرد و انداختن گلوله را با کمان گروهه نیز برای دیگران عذوق نمود فقط کسی می‌توانست باین تفریح که از زمان ساسانیان مانده و از ایرانیان بمسلمین منتقل شده بود بپردازد که از خلیفه اجازه تحصیل نماید. مردم در عراق و بعضی بلاد دیگر همه فرمان خلیفه را در این باب اطاعت کردند مگر شخصی بنام **ابن السفت** از اهالی بغداد که زیر این بار نرفت و از ترس خلیفه از آن شهر گریخته بشام پناه برد. خلیفه کسی را پیش او فرستاد و باو وعده مبلغی خطیر داد که در گلوله‌اندازی خود را از طرف او مجاز بداند. آن شخص نپذیرفت. از دوستان او بعضی او را بر این حرکت ملامت کردند و استنکاف او را از مال در مقابل این تکلیف کوچک تمسیح نمودند گفت این فخر مرا بس که همه مردم با اجازه خلیفه مهره می‌افکنند و من تنها در این شمار نیستم. (۲)

باری اوقات گرانه‌های عمر خلیفه اسلام در چنان موقعیکه طوفان خانه برانداز مغول و هجوم صلیب‌نویسان و دست برد عیسویان گرجستان راحت را از مسلمین سلب کرده و ممالک اسلامی را در آتش قتل و غارت و ویرانی می‌سوخت باین گونه اشتغالات می‌گذشته و از سیاست و مملکتداری فقط تحمیل حکم و فرمان خود را بر ملوک و مردم اطرف لازم می‌شمرده است و برای تحصیل این نتیجه که علامت نهایت خود پسندی و رعونت اوست همه چیز دیگر را فدا می‌کرده است.

۵ - زندگانی خصوصی خلیفه

ناصر خلیفه مردی زیرک و مدبر و فاضل و باهوش و بلیغ بود و در شجاعت

(۱) مختصر سلجوقنامه ابن‌بی‌بی ص ۹۴

(۲) ابن‌الاثیر ذیل وقایع - سال ششصدیست و دو ج ۱۲

و حاضر جوابی و حدت ذكاء در عصر خود ممتاز محسوب میشد و هیت او در دل مردم و امرا و سلاطین اطراف جا داشت و از بس در کار خیرگیری و فرستادن جاسوس با کتاف اصرار میورزید هیچکس از ترس خلیفه قادر با اقدام و حرکتی نبود و حکام ولایات همه از او میترسیدند و چنان زندگانی میکردند که با عدم مسافت او را حاضر میدانستند و ملوک و سلاطین اطراف را همچنان هیت او در دل نشسته بود که اگر کسی از ایشان در جامه خواب خواستی که با اهل خویش سخن گوید ترسیدی از آنکه ناصر خلیفه در سرای او باشد و سخن او بشنود و در این باب مبالغه ناصر بیش از حد بود . (۱)

ناصر خلیفه برای آنکه از احوال ملوک و حکام با خیر باشد تشکیلات جاسوسی مفصل داشت و جاسوسان او دائماً در شهرهای دور و نزدیک می گشتند و خود او نیز شبها در کوچه های بغداد گردش میکرد و احوال رعیت و اخباری را که میان ایشان شیوع داشت تحقیق مینمود و حکم داده بود که شبها جماعتی برای بردن اوامر و پیغامهای خلیفه در اطراف دیوان خلافت کشیک دهند و این جماعت نزدیک دربار خلافت میخوابیدند و توشه راه و مخارج سفر ایشان زیر سرشان بود و همه وقت اهل و عیال خود را وداع میکردند تا اگر مهمی در شب اتفاق افتد بدون معطلی و دغدغه بانجام آن عازم شوند . (۲)

در انتخاب عمال و زیرستان و وزرای خود نیز خلیفه نهایت دقت بخرج میداد تا کسانی را برگزید که نسبت باو خیانت نورزند و پید نامی و زشتی مشهور نباشند و در این راه تدبیری عجیب بکار میرید باین شکل که ابتدا در میان مردم شهرت میداد که خلیفه خیال دارد فلان شخص را بفلان مقام اختیار نماید و مدتی در این کار اصرار میورزید . مردم در باب این مسئله گفتگوها میکردند ، جمعی فضايل آن شخص را میستودند و جمعی دیگر بذکر قبایح او میرداختند و بین ایشان در این باب اختلاف رأی حاصل میشد ، جاسوسان خلیفه که در میان مردم بودند کیفیت رأی عامه را در خصوص این انتخاب بعرض میرساندند و خلیفه از آن رو می سنجد که اولاً نظر اکثریت مردم نسبت بآن شخص چیست و ثانیاً صفات زشت یا خوبی که از او نقل میکنند کدامها صحیح و کدامها مردود است ، سپس اگر میدید انتخاب او بشغلی که در نظر دارد شایسته است او را بمقامی که میخواست بر میگزید و خلعت میداد و اگر بخلاف آن عقیده پیدا می کرد از اجزای قصد خود منصرف میشد . (۳)

(۱) تجارت السلف تألیف هندوشاه (خطی)

(۲) کتاب الفخری این طقطقی ص ۴۳ - ۴۴ (چاپ مصر سال ۱۳۴۰)

(۳) این طقطقی در کتاب الفخری ص ۲۷ - ۲۸

ناصر چنانکه گفتیم مردی بلیغ و شاعر و فاضل بود و يك قسمت از
 عمر او بسماع حدیث و تدریس آن میگذشت و کتابی در احادیث نبوی تألیف کرده
 بود بنام **روح العارفين** و علماء مذاهب چهار گانه شافعی و حنفی و مالکی
 و حنبلی و طلبه دیگر علم آن کتاب را از ناصر استماع کردند و او اجازه
 روایت آن کتاب را جهت چهار طایفه بخط خویش نوشت (۱)

ناصر خلیفه چون صیت حسن و جمال **سلجوقی خاتون** دختر **قلج**
ارسلان بن مسعود (۵۵۹ - ۵۸۸) پادشاه سلجوقی آسیای صغیر را که در نکاح
نورالدین محمد قراارسلان بود شنید مفتون او شد و کسی فرستاد تا او
 را بنام خود خطبه کند دختر در جواب گفت: پدرم مرا بشوهر داده است
 امیرالمومنین مهلت فرماید تا من از حج باز گردم و پیش پدرم و طلاق از شوهر بستانم
 آنگاه امیرالمومنین کسی پدرم فرستد و مرا از او بخواهد. ناصر مهلت داد
 دختر حج بگذارد و از آنجا بروم رفت و طلاق از شوهر بستد و بغداد باز
 گشت و ناصر او را نکاح کرد و بر او مفتون شد اما آن بیچاره مهلت بسیار
 نیافت و بعالم بقا رفت (در سال ۵۸۴) ناصر بر فراق او جزعها کرد که مثل آن
 کسی نکرده باشد گویند او را بعد از وفات بفرمود تا بکافور و ادویه که حافظ
 ترکیب آدمی باشد بیالودند و قریب بیست روز بر تخت نشانده بود و در او مینگریست
 بعد از آن خواص مقرران حضرت سعیا کردند تا شخص سلجوقی خاتون را دفن
 کردند (۲) و ناصر جهت او تربتی عظیم در طرف غربی بغداد ساخت و روابطی
 نیز بنام **رملة** در آنجا بنا نمود (۳) و مفتون شدن ناصر خلیفه باین دختر و
 مساعی او در راه بدست آوردن او داستان مفصلی دارد که هندوشاه مؤلف نجارب
 السلف آنرا در کتاب خود آورده است.

در سیاست خانوادگی نیز خلیفه دست از خدعه و تدبیر و زمینه سازی
 و تولید نفاق بر نداشته و نمونه آن حرکتی است که با پسر خود **ابو نصر**
محمد کرده است.

در سال ۵۸۵ ناصر خلیفه پسر خویش ابو نصر محمد را بولیمهدی اختیار
 کرد و بشادی این عمل درهم و دینار بسیار پراکند و انتصاب او را رسماً
 بولایات نوشت و در اطراف بنام او و پدرش ناصر خطبه خواندند ولی چندی بعد
 چون محمد را مردی دید مقتدر و بلند همت و سخت از او اندیشه ناک شد و در

(۱) تجارت السلف (خطی)

(۲) تجارت السلف (خطی)

(۳) ابن الاثیر ذیل وقایع سال ۵۸۴

۶۰۱ نام او را از خطبه بینداخت و نوشته‌ای از او خواند که خود از ولایت عهد استعفا نموده و قضاة و عدول و فقهارا بصحت و تصدیق آن واداشت بعد ابونصر محمد را بزندان انداخت و برادر کوچکترش **امیر ابوالحسن علی** را بولیعهدی برگزید ولی از مردم برای او بیعت نگرفت . اما این امیر علی در ایام حیات پدر فوت کرد (در ۶۱۲) و فرزندی که از او ماندند همه خرد بودند ناصر از ناچاری بار دیگر از مردم برای ابونصر محمد که در زندان بود بیعت گرفت و او تا ناصر مرد در حبس سر میگرد و بعد از پدر بنام **الظاهر بامر الله** خلیفه شد (۱) .

ناصر با اینکه در لباس اهل فتوت رفته بود برخلاف قبول عهده‌ی که کرده چندان باحکام اخلاقی این طریقه عمل نمی نمود و غرور و استبداد و عنوان خلافت و غرض نمی گذاشت که بشرایط فتوت و طریقت قیام نماید . داستان ابابوزرای خویش و عزل و نصب و حبس و قتل ایشان شرح مفصلی دارد که نظریه بولانی شدن رشته کلام از ذکر آن میگذریم فقط باید بگوئیم که در عصر این خلیفه نه تنها ممالک اسلامی بشرحیکه دیدیم ویران گردید بلکه عراق عرب و حوزه حکومتی خود او نیز بعلت رسوم ظالمانه که خلیفه معمول کرد و سعی او در ضبط املاک و اموال مردم خراب شد و مردم باطراف پراکنده گردیدند و با اینکه خلیفه ابتدا برسم اهل فتوت در بغداد مهمانخانه جهت افطار مردم ساخت و برای حجاج نیز منازل درست نمود کمی بعد آنها را موقوف نمود و عجیب تر از همه اینکه این خلیفه قتی در بخل و جمع مال و مصادره کردن دارائی مردم یگانه عصر خود بود . وقتی برکه‌ای را از پول طلا پر کرد . روزی در آن مینگریست دید که هنوز برکه از زر چنانکه باید ممتلی نشده و اندکی مانده است که بعد پری برسد . آهی کشید و گفت آیا روزگار بمن آنقدر مجال خواهد داد که این برکه را از طلا پر کنم . اتفاقا قبل از آنکه این آرزوی پست اوصورت انجام گیرد فوت کرد ، گویند مستنصر ماقبل آخرین خلفای عباسی و نواده ناصر چون آن برکه را بان حال دید آرزو کرد که آنقدر فرصت یابد که محتویات آن را بمصرف برساند و باین مقصود نیز رسید (۲) .

ناصر خلیفه در آخر عمر گرفتار امراض عدیده شد . از آن جمله سه سال بعلت مرض بسکلی از حرکت باز ماند و چشمان او آب آورد و از یکی دودیده قطعا محروم و چشم دیگر او نیز دوچار ضعف کلی گردید . بعدمرض

(۱) مختصرالدول ابوالفرج مطلی ص ۴۲۲-۴۲۳ وابن الاثیر ذیل حوادث سالهای ۵۸۵ و ششصد و یک

و ششصد و دوازده (۲) کتاب الفخری ص ۲۳۴

سنگ‌مانه ابتلا یافت و او را عمل کردند و در آخر کار نیز ذوسنطاریا بر مزاجش مستولی گردید و بعد از بیست روز ناخوشی بهمین مرض در شب آخر رمضان سال ۲۲۲ دنیا را وداع گفت .

در ایامی که ناصر خلیفه بضعف بصر مبتلی گردید، بود سهو و نسیان نیز بر او غلبه یافت و خلیفه محیل برای آنکه کسی بر این کیفیت واقف نشود یکی از زنان بغدادی را که **ست نسیم** نام داشت محرم خود قرار داد و چون خط آن زن بخط خلیفه شبیه بود ناصر نوشتن جواب عرایض و مراعاتات مردم را باو محول کرد و یکی از خادمان خود یعنی **تاج‌الدین رشیق** را هم با او در این وظیفه شریک نمود و این زن چون بکارها آشنا نبود غالباً در صادر کردن جوابها خطا میکرد .

وقتی **مؤیدالدین محمد قمی** وزیر خلیفه مراسله‌ای بخلیفه نوشت و چون جواب آن آمد آنرا مغشوش دید و از عمل بآن خودداری نمود، عاقبت قضیه را با **ابوالکرم صاعد بن توما** طیب نصرانی بغدادی که طیب مخصوص خلیفه و از محارم او بود در میان نهاد و ابوالکرم وزیر را بر حقیقت امر مطلع ساخت و وزیر از آن تاریخ بیعت دیگر با حکام خلیفه عمل ننمود . خادم و زن بغدادی چون فهمیدند که وزیر بر اسرار کار ایشان اطلاع یافته افشای آنرا از ابوالکرم طیب دانستند و دو نفر را محرمانه مأمور قتل ابوالکرم کردند و ایشان در ۲۸ جمادی - الاولی سال ۶۲۰ ابوالکرم را شبانه موقعیکه از منزل مؤیدالدین وزیر بیرون می‌آمد کشتند ولی وزیر و خلیفه کمی بعد قاتلین را بدست آورده بسزای خود رساندند (۱) .

این بود مختصری از شرح حال امیر المؤمنین ابوالعباس احمد بن المستضی بالله ملقب بالناصر لدین الله که وقایع آن سراسر با خونریزی و مکر و خدعه و ظلم و حرکات نا جوانمردانه توأم است و در حقیقت جز زشتی و سیاهکاری چیزی دیگر نیست .

عباس اقبال

سلیقه خانمها

ژول مو **Gule Moy** نویسنده فکاهی معروف فرانسه در حاضر جوابی یکی از نوادست . خانم جوان زیبایی اصرار مفرطی داشت که با او آشنا بشود و وقتی که یکی از دوستان او را بخانم معرفی کرد چون قد کوتاه و شکم بزرگ دارد و موی سرش ریخته است خانم نتوانست از خنده بلندی خودداری کند . ژول مو بهیچوجه دست و پایی خود را گم نکرد و با کمال سادگی گفت :

بلی خانم ، ملاحظه میفرمائید که برای پسند خاطر شما من مطابق میل خود را درست کرده ام ، قدم را کوتاه کرده ام و موهای سرم را از ته زده ام .

گوته و ایران

دیوان شرق و غرب

کویند وقتیکه ناپلئون یوهان ولفگانگ گوته (۱) نویسنده «فوست» (۲) رادرشهر ارفوت ملاقات نمود اولین اظهاری که گوته در غیاب ناپلئون راجع بوی کرده است چنین بوده «این مرد از دشمنانش بزرگتر است» اما اظهار مرد بزركی که از دشمنانش بزرگتر بود راجع به گوته نیز بهمین اندازه جالب توجه است که میگوید . «این آدم است» (۳) و در واقع تنها کسی را که تمام بزركان اروپا با اتفاق آراء از میان ملت آلمان بزرك می شمارند ، همانا گوته است که خود آلمانها اورا پرستش نموده و «فوست» شاهکار اورا کتاب مقدس ملت آلمان می پندارند .

گوته همان انسان فرضی است که مادر زبان فارسی «غوطه ور در دریای علم» میگوئیم . از کمتر دانشی بی بهره بود گذشته از آنکه نویسنده و شاعر بود ، طبیعی دان ، معدن شناس ، نقاش و ریاضی دان هم بوده و در کلیه رشته های مزبور آثار گرانبهائی از خود باقی گذاشته است . شغل وزارت نیز داشته و عشق مفرطی در جمع آوری مجموعه های ادبی و طبیعی از قبیل سنک ، گیاه و آثار عتیقه ابراز نموده است . معهدا کمتر میتوان باور کرد که این مرد بزرك شرق شناس و بخصوص ایران شناس هم بوده و کتابی باسم «دیوان شرق و غرب» در وصف افکار و احساسات

Johan Wolfgang Goethe (۱)

Faust (۲)

Voilà un homme. (۳)

ایرانی ، عادات و آداب ایرانی و در شرح احوال شعرای ایرانی
 مخصوص فردوسی ، انوری ، نظامی ، جلال‌الدین رومی ، سعدی ،
 حافظ و جامی نگاشته است .

کتاب مزبور را گونه وقتی نوشت که سران و بزرگان
 سیاسی اروپا هنوز از زخم‌هایی که در اثر جنگ‌های ناپلئون بر آنها
 وارد آمده بود ، بهبودی نیافته بلکه برای نگاهداری خود دولتشان
 سخت با یکدیگر درگیر و درگیر بودند .

پیش از نگارش این کتاب گوته در « فوست » هر آنچه
 توانسته و خواسته بود از تمدن تو خالی اروپای مادی قرن نوزدهم ،
 از علوم خشک و خالی و پر گوئی و کاوش بیهوده اروپائی ها
 اظهار تنفر کرده ولی گویا این ابراز رازهم درد دل او را درمان
 نکرده بود . فوست حکیم پیر مردیست که پس از آموختن تمام علوم
 عاقبت پی میبرد که هنوز حقیقتی دستگیر او نشده پس بشیطان متوسل
 شده و با او قراردادی می بندد . اماحتی شیطان هم بالاخره نمیتواند
 فوست را که در حقیقت خود گوته است راضی نماید ، چنانچه بتواند
 بگوید : « ای دقیقه ! چه قدر زیبا هستی تو ، چه خوشبخت هستم من ! »
 اینجاست که گوته وزیر عصر ، شاعر ، فیلسوف ، نویسنده ،
 حجار ، نقاش ، طبیعی دان ، معدن شناس ، ریاضی دان ، بالاخره غوطه
 ور در دریای علم از همه چیز اروپا بیزار شده - بزبان خود گونه
 بشرق هجرت (۱) نموده و خود را باذوق و شوق در آغوش باز عقائد
 و افکار آزاد مشرق زمین میافکند .

هجرت عنوان اولین شعر گوته است در کتاب « دیوان شرق
 و غرب » . باید دانست که کتاب مذکور مجموعه ای از افکار و

مشرق زمین است در لباس مغربیان و ما از همین لحاظ شعر مزبور را تا حدی که ممکن است تحت اللفظی ترجمه میکنیم.

هجرت

شمال و غرب و جنوب ازهم متلاشی میشوند
اورنگهای شاهی ازهم کسپخته شده و کشوران بلند پایه میلرزند
فرار کن تو ، بروشرق بی آرایش
و آنجا هوای بزرگواری و عظمت را استنشاق کن
عاشق بشو ، بنوش و بخوان
تا از دست خضراب زندگانی ترا نیز جوانی بخشد



آنجا که پاکی و درستی است
میخواهم در چگونگی نژاد
آدمی کاوش و جستجو کنم ،
آنجا که حکمت آسمانی را بزبان زمینیان
از خداوند آموخته اند
و بیهوده سر به سنک نکوفته اند .



آنجا که به پدران خود احترام گذاردند
و از هر خدمت بیگانه پرهیز کردند
میخواهم از حقوق جوانی بهره مند گردم .
چقدر عقیده ازاد و فکر محدود است .
چه گران بود سخن در ان دیار
برای آنکه سخن بود و گفته شده بود .



میخواهم که همدم چوپانان باشم

وهنگامیکه در بیابانها با کاروان سیر میکنم
شال ، قهوه و مشک ، میفروشم ،

در کنار چشمه آب در صحرا استراحت کنم .
میخواهم از هر راه و معبری که
شهر ها را به بیابانها می پیوندد ، بگذرم



در نشیب و فراز های تنکنای ترسناک کوهستان
حافظ ، اشعار تو دلداری میدهد
هران ساربان را که غرق لذت
از پشت قاطر تنومند

آنها را بخواند تا ستارگان را بیدار نموده و
راهزنان را در وحشت افکند



میخواهم در گرمابه ها و خراباتها ،
ای حافظ مقدس ، بیاد تو باشم .

چگونه هر وقت محبوبه رو بند خود را بالا میزد
زلفان کره کشای او عنبر میافشاند .
آری ، زمزمه عاشقانه شاعر

حتی حوریان بهشتی را نیز به شور میاندازد .



میخواهید بر او رشک برید و
یا اینکه مانع از بهره مندی او گردید ،
این تسکته را بدانید ، که سخنان شاعر

پشت در بهشت

پیوسته اما ملایم بدر میکوبد ،

برای آنکه زندگانی جاودانی را تقاضا دارد .



از این بیانات بخوبی آشکار میگردد که - آنطوریکه هاینه (۱) شاعر آلمان میگوید - پیرمرد فوتوت و شکسته تمدن اروپا دل باندام سالم و زیبای محبوبه مشرق زمینی بسته او را مدح نموده و از دور سلامی بوی میفرستد . کوتاه دیوان شرق و غرب را بدوازده نامه ذیل تقسیم کرده و اسم هرنامه را بعین لغت فارسی بخط آلمانی و ترجمه آن با آلمانی نگاشته است : بدینقرار

معنی نامه ، عشق نامه ، تفکر نامه (۲) رنج نامه ، حکمت نامه ، تیمور نامه ، زلیخا نامه ، ساقی نامه ، مثل نامه (۳) ، پارسی نامه ، خالد مامه ، گذشته از این قسمتها در چاپ دوم ضمیمه دیگری راجع بزندگان در ایران ، تاریخ ایران ، شرح حال زرتشت ، و سخنگویان فارسی بدان ملحق گردیده و پس از مرگ کوتاه اشعار دیگری نیز بکتاب مزبور اضافه شده است . بعقیده نگارنده کوتاه نجاتگاه خود را از کارزار اوضاع سیاسی اروپا و بیابان خشک تمدن قرن نوزدهم از آنجهت ایران انتخاب نمود که خورشید بزرگواری حافظ بر او نور افشاند و پس از آنکه اشعه روح شاعر بزرگ ایران چشمان او را خیره ساخت دیگر تاب نیاورده خود را تسلیم حافظ نمود . این بیانات به هیچوجه اغراق نیست برای آنکه خود کوتاه میگوید . «حافظ ، اگر کسی بخواهد خود را با تو مقایسه نماید بین چه دیوانگی بر او مستولی گردیده است ، » تعجب در این است که کوتاه اصولا زبان فارسی نمیدانسته و اشعار

(۱) Henrich Heine

۲ - این کلمه را گونه تفکیر Tefkir نوشته و قطعا مطابقه ترجمه آلمانی که از آن میکند تفکر مقصودش بوده
 ۳ - مقصود ضربالمثل است .

حافظ را بزبان انگلیسی خوانده است
در جائی دیگر - در مقدمه حافظ نامه - میگوید
« اگر سخن عروس باشد

وروح داماد

این جشن عروسی را آنکسی دیده است
که بتواند حافظ را مدح کند . »

طبیعی است که گوته و حافظ هر دو هم فکر بوده اند و الا ممکن
نمیگردید که تا این اندازه گوته مجذوب حافظ شود .

مثلاً برای مجسم نمودن رنج عشق ، گوته اشعار ذیل را از دهان
« مینیون » میگوید ،

« آنکه هیچوقت نان شب را با اشک چشم نخورد

آنکه در شبهای پر غم و اندوه کریه کنان بیخوابی نکشید
او شما را نمی شناسد ، ای قوای آسمانی . »

حافظ نیز همین مطلب را که میتوان اصول فلسفه او دانست بزبان
ساده تری میگوید .

« الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها »

در باره عظمت و بزرگواری و شخصیت حافظ گوته در حافظ نامه
چنین میگوید :

سر فاش

« مردم ترا ، ای حافظ مقدس

لسان الغیب مینامند .

و همان سخن دانان پی

بارزش کلمات تو نبرده اند .



تو برای آنها تصوف میگوئی

برای آنکه آنها در بس پرده سخنان تو جنون نداشته
و شراب نامشروع خود را
باسم تو مینوشند .



تو اما متصوف و پاک هستی ،
برای آنکه معنی سخنان ترا نمیفهمند
تو بدون اینکه مؤمن باشی ، آمرزیده هستی ،
باین حقیقت اعتراف نمیکنند

اشاره

با وجود این ، همانهاییکه من بدیشان بدگویی کردم حق دارند
برای آنکه ، این نکته بر همه کس هویدا و آشکار است
که معنی سخن همه وقت ساده و صاف نیست ،
سخن شبیه است بیک بادزن ، از میان پردهای آن یک
جفت چشمان ریا نمایان است .
بادزن فقط رو بند لطیفی است .
صحیح است که صورت را از من پنهان میدارد
اما دخترک را از من مخفی نمیکند .
برای آنکه زیبا ترین چیزی که او دارد
چشمانش بر چشمان من میدرخشید .

در قسمت ضمیمه گوته شرحی راجع بتاریخ ایران ، چگونگی
ادیات ، تشبیهات و اصطلاحات معموله فارسی نگاشته و اطلاعاتی در
باره سخنگویان فارسی مینویسد ، اگرچه اطلاعات مزبور مخصوصاً
قسمت راجع به شعرای فارسی تا اندازای ناقص است ، معیناً گوته
در جمع آوری آنها مدتی زحمت کشیده است . چنانکه خود او
در اول معنی نامه باین شعر استشهاد میکند .
یست سال تمام گذشت
از آنچه بمن توفیق شده بود . لذت بردم

يك سلسله چيزهای خوب .

مثل ایام برمکی ها (۱)

آشنائی گوته با ادبیات ایران ممکن است از کتبی که مستشرقین آن عصر مثل اوزله (۲) و جونس انگلیسی . (۳) فریدریش روککرت (۴) آلمانی مترجم رستم و سهراب ، و هامرپور گشتال (۵) آلمانی مترجم حافظ و سیلوستر دوساسی (۶) فرانسوی نویسنده تاریخ ادبیات ایران بوده باشد برطبق آنچه خود گوته مینویسد ضمیمه مذکور مقدمه ای برای دیوان بزرگتری بوده است ولی بد بخانه مرک باو فرصتی نداده و در سال ۱۸۳۲ زندگانی را بدرود گفته است .

در قسمت آخر ضمیمه گوته نیز تحقیقاتی راجع با ادبیات ایران در زمان فتحعلیشاه (زمان معاصر گوته) و بدو شعر فارسی اثر میرزا ابوالحسن خان سفیر فتحعلیشاه در دربار لندن استشهاد مینماید و کتاب را باین شعر سعدی ختم می کند .

ما نصیحت بجای خود کردیم روز کاری درین بسر بردیم
گر نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس
گویند که چون گوته با مرک دست بگیریان بود .
آخرین سخنی که از دهان او بیرون آمده است چنین بود :
«بیشتر نور، نور» زیرا که در میان اروپائیان معمولست که در موقع
نزع اطاق را تاریخ می کنند . در واقع کتاب « دیوان شرق و
غرب» اثرات نور تابانیست که از افق ادبیات ایران بروح گوته
افشانده میشود .

آقابزرگ علوی

(۱) این شعر بایستی عربی باشد ، نگارنده اصل عربی آنرا پیدا نکرد .

(۲) Onseley (۳) Jones (۴) Rückert

(۵) Hammer - Purgstall

(۶) Silvestre de Saey

تولستوی در روزگار پیری

از آغاز کودکی اخلاق و اطوار تولستوی ظهور مردی غیر عادی را بشارت میداد. هر روز طوفانی سهمگین از افکار فلسفی و اجتماعی در خاطر او ایجاد میشد و هر قدر بیشتر از نعیم روزگار متنعم میگشت و بر مدارج ترقی و سعادت اجتماعی و لذات دنیوی قدم مینهاد بر بیهودگی این طرز زندگی بیشتر واقف میگشت. در دوره جوانی تدریجاً بذر افکار او ریشه گرفت و در روزگار پیری بشمر رسید ظهور حیات عقلانی تولستوی نتیجه مجذوبیت ناگهانی نبود بلکه پس از طی مراحل تکامل باهستگی تمام باین جا رسید و از ذخیره نجارب خویش بهره گرفت.

در ایام جوانی اگر نومیدی رخ بنماید قوای شباب بشخص میگوید مایوس مشو بکوش آینده در مقابل تست. لکن در افسوس عمر زمانی فرا میرسد که هیچ آتیه روشنی در برابر نیست هیچ هاتقی بشخص نمیگوید که بآینده امید ببند در این ساعت اگر آن شخص در مخزن عمر گذشته خود هیچ جواهر درخشانی ننهفته باشد ناگهان عالم را تاریک و دست خود را تهی و زیر پای را خالی می یابد. آنوقت یا بحکم خود خواهی از حیرت باز آمده و مدعی وصول بحقایق و کشف طریق سعادت می شود و جمعی را فریب میدهد یا با کمال صدق و خلوص بجهل خود اعتراف و رهروان دیگر را از تاریکی راه مستحضر میسازد.

سوالی که تولستوی کرد که معنی حیات چیست طبیعی افراد بشر است بعضی پس از این فکر بچگون میرسند و برخی باتحار و

جماعتی بحیرت و گروهی بشیادی و دعوت و عده قلیلی فقط بحیات عقلانی و سلوک ارادی .

تولستوی پس از ۱۹ سال توقف در قریه یاسنایاپولیانا ملک خود رخت مسکو کشید تا اولاد او بتحصیل موفق شوند . در این شهر بزرگ مصائب وارده بر فقراء و بدبختی طبقه پست رادیده و مناظری دید که تا آن زمان در قریه خود مشاهده نکرده بود ، سابقاً گمان میکرد که احسان به محتاجان موجب نیکیبختی آنان خواهد شد در مسکو دید که باین وسایل دردی راعلاج نتوان کرد و احسان به بینوایان جز بینوائی نپزاید . با خود گفت تا شخص خود را اصلاح نکند باصلاح دیگران توفیق نتواند یافت .

در تاریخ ۱۸۸۳ تولستوی دهقانی بوندرو نام را ملاقات کرد که رئیس فرقه سبتیون بود این دهقان مردی عامی بود بزحمت خواندن انجیل و توراة را آموخته و جز باحکام منصوصه در آن دو کتاب بهیچ اصلی اعتقاد نداشت و عمل نمیکرد بجای تعطیل یکشنبه تعطیل شنبه را معمول کرده و معتقد بود که حل جمیع مسائل اجتماعی در این آیه کتاب مقدس است « عرق جبین را خورش نان خویش ساز ، » این دهقان سالخورده از کشت و زرع دست برنمیداشت و میگفت سعادت جهانیان صورت نمیندیرد مگر آنگاه که هر فردی تن بزحمت کار دستی بدهد . تولستوی اصول تقاید این دهقان را با مقدمه و تفسیر و تاویلات شیوا در مجلات روسیه انتشار داد چون بحقیقت اقوال آن دهقان واقع شد مسکو را ترك گفت و پای پیاده با جامه دهقانان راه قریه یاسنایاپولیانا را پیش گرفت و در آنجا زندگی دورویه و حیات دروغ آمیز را ترك گفته بشیار کردن زمین پرداخت و مایحتاج خود را شخصاً فراهم آورد از

خوردن شراب و حیوانی اعراض کرد و روش خود را سلوك بر منهاج عشق و کار قرار داد ، و کتبی چند در این اوان تالیف کرد از اینقرار . دین من چیست - سعادت در تست - آقا و خدمتکار صنعت چیست ؟ و غیره . . .

افکار و عقاید

تولستوی حیات را مساوق و مرادف طلب خیر و کسب سعادت می شمارد و چنین گوید . انسان از حقیقت حیات که در شراب وجود و ذرات کاینات ذخیره شده است فقط يك ذره و يك شراره بسیار ضعیف بعلم حضوری ادراك میکند که حیات خودش باشد . از این رو جز خود زنده نمی بیند و جز حیات خویش زندگانی را قبول ندارد باقی موجودات را سایه و شبی می پندارد که وجود تعلق و ربطی با او دارند و بس از این جهت بگمانش میرسد که میل بخیرات که در قلب او شعله ور است فقط محض نیل بخیر شخصی است . لیکن پس از تأمل می بیند که حیات شخص دستخوش آلام و اسقام و مرگ است و ملتفت می گردد که حیات حقیقی در این تشخیص و تعین او نیست .

از ابتدای تاریخ مردمان بزرگ تعریفی برای حیات ذکر کرده اند که عامه از آن سوء تعبیر نموده اند علماء هر دینی سعادت و معنی حقیقی حیات را پیروی آداب و عقاید دین خاص خود دانسته اند و در جواب سائل که معنی حیات را از آنان می پرسد گویند ما همه چیز را میدانیم ولی مصلحت نیست که ترا بر آن اسرار واقف سازیم زنده باش و تحمل کن با امید حیات آینده . اما در صورتیکه زندگانی کنونی بی معنی است از کجا که حیات آتیه با معنی شود مگر آینده هم روزی زمان حال نخواهد شد ؟

خود را بتقلید دیگران اقناع کردن نشانه ضعف نفس است تکیه
با کثرت کردن و اجماع خلائق را بربك عقیده دلیل صحت آن دانستن
نیز عبث است زیرا که هیچ فردی از حقیقت حیات آگاه نیست و از جمع
چندین هزار صفر معنی محصل عددی بدست نتوان آورد.

تولستوی گوید آن شخصی که خود را محور زندگی میدانست
و جهانیان را طفیل خویش می پنداشت در آن لحظه که بخود آمده
و در استواری این عقیده شك کند با خود چنین خواهد گفت
« حیات من از آغاز تا انجام عبارت است از طلب سود و خیر از
طرفی هم یقین دارم که هیچ برای من باقی نمی ماند و عاقبت جز
مرک نیست. من طالب سود و خیرم اما هم در خارج و هم در
داخل وجود خویش فقط شر و زیان و مرک و نقصان می یابم. پس
چه باید کرد چه باید شد چگونه باید زیست ؟ »

در این حال که سرحد حیات حیوانی و انسانی است آن
شخص چندان می ماند که عاقبت بکلی از سرحد بگذرد.

این تکامل و دخول از ظلمت بنور و از افق جانوران
بمرتبه آدمیان قهری و ضروری است و چنانکه دانه بی اختیار خود
را بمقام میوه میرساند بشر نیز اگرچه خود این سیر تکاملی را احساس
نمی کند لکن بجانب مرتبه عقلانی می رود و از این رو غایت القصوای
کمال انسانی حصول حیات عقلی است (مرتبه عقل بالفعل). هر کس
طبیعت را رام عقل کرده است میداند که تمام موجودات بجانب این
مرتبه راه می پیمایند هر چیز در زمان و مکان حدی و انتهائی دارد
جز این میل بتعالی که نامتناهی است و اشتداد حرکت آن با عطلات
ریاضیون تصاعدی است.

چون شخص آن مقام بلند برسد و نظری بزریر پای خود افکنده

حیوانیت خویش را بشگرد آن را در چهار موجه حادثات گرفتار و بجانب مرك و فساد رهسپار می بیند از فرط علاقه که با آن مرتبه داشته است متالم و متوحش شده می خواهد خود را از آن مقام شامخ بزیر اندازد و بمدد حیوانیت خویش بتکاپو در آید لکن عقل باو نهیب میزند که چنین نفس نه سزای چو تو خوش الحانی است پس در حالی که هنوز بدایره عقل در نیامده است شخص باید از آن زندگانی استقبال کند و خود را مهیای آن مقام سازد طریق این مطلوب فراموش کردن خویش و خواستن خیر دیگران است تولستوی برخلاف داروین گوید حیات میدان جنگ نیست مجلس صلح است و باید روزی سلام عام منتهی گردد . مهمترین وسیله حصول زندگی حقیقی عشق است مقصود نه آن مرض سودائی است که مقابل عقل می آید بلکه حالتی است که پس از تسلیم اهریمن وهم بیزدان خرد در انسان پیدا میشود .

برای هر کسی فی الجمله امتحان این حال ممکن است لعمریه بخود فرو رفته صادقانه از هر خودخواهی بگذرید آنگاه می بینید که ظلمات رشک و بغض و کین زایل شده و روشنائی عشق که حیات حقیقی است از قلب شعله می کشد . کسی که روی باین منبع نور آوردمی بیند که چگونه دلش گرم و روشن می گردد و دیگران را نیز گرم و منور می کند . اعتقاد ببقای نفس چیزی نیست که محتاج برهان و دلیل یا آنکای بقول دیگران باشد شخصی که عشق ورزید یقین می کند که جاودانی است و با عالمی جاودانی مرتبط .

عده کاتب و رسالات تولستوی ۸۴ است و در اکثر آنها نویسنده سعی کرده است که احوال روحی و عقاید فلسفی و اجتماعی خود را در لباس حکایات و قصص و ازدهان این و آن بیان کند عقاید این نویسنده در مسائل اجتماعی بسیار منطوق و تازه است و تشریح

آن محتاج بمقالات چندی است که منحصرأ در این باب نگاشته شود

انجام زندگانی

تولستوی در پایان حیات بار دیگر بتاریخ عمر و کار نامه اعمال خویش نگاهی افکند و دریافت که بمرام دیرین خود عمل نکرده و غالباً برخلاف مقصود قدم برداشته است چون چنین دیدتاب مقاومت نیلورد در خانه را باز کرد و منزلی را که سالها محل شادی و غم او بود ترك کرده با پشت خمیده از بار عمر ۸۲ ساله و بار سنگین تری که افکار پریشان و حسرت و ندامت وجدان باشد روی بصحرا نهاد .

ساعت پنج صبح دهم ماه نوامبر ۱۹۱۰ بود که این قسم پشت پا بشروت و آسایش خود زده در لباس ژنده بی زاد راحله بیرون رفت در این ساعت هوا تاریک و سرما در غایت شدت بود . افسوس که تجدید حیات و تبدیل نحوه تعیش در سن هشتاد و دو سالگی صورت پذیر نیست بمر مرد مریض شد و در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۰ در ایستگاه راه آهن استاپووو او را مرده یافتند!

اسپ لوریه فرانسوی که کتابی در احوال تولستوی تالیف کرده واکثر این مطالب از مندرجات کتاب او مأخوذ است چنین گوید :
« این قرار شبانه نشانه غلبه تولستوی است بر نفس خویش و از آن دو نتیجه توان گرفت

- ۱ - هیچ کس در این عالم بکمال مطلوب خویش نتواند رسید
 - ۲ هیچ فصلی از قصول زندگانی برای کوشیدن در پی خیر و سعادت اخلاقی دیر نیست .
- و مرد در هر يك از مراحل عمر که قدم در طریق تصفیه اخلاقی خویش بردارد در نظر خرد سعیش مشكور و قدرش منظور است !»

سید جمال الدین اسدآبادی

من لم ير الاشیاء بعین البصیرة یضل وهو ملوم - انسان انسانست
 بتربیت و هیچ يك از اقوام بنی آدم اگر چه وحشی بوده باشد
 بالمره از تربیت خالی نمی باشد ، اگر کسی انسان را در حین
 تولد بنظر اعتبار در آورد خواهد دانست که زیست او بلا تربیت
 از جمله محالات عادیه است و اگر فرض کنیم که بلا تربیت هم
 زیست آن ممکنست بلا شك بود و باش او درین حالت اشع واقیح
 از بود و باش حیوانات خواهد بود و تربیت عبارتست از مجادله
 و مقاومت با طبیعت و علاج آن ، چه آن تربیت در نباتات بوده
 باشد و چه در حیوانات و چه در انسان و تربیت اگر نیک بوده
 باشد طبیعت را از نقص بکمال و از خست بشرف می رساند و اگر
 نیک نبوده باشد البته حالت اصلیه طبیعت را تغییر داده موجب تنزل
 و انحطاط آن خواهد شد و این امر بارباب فلاح و مقنیان
 حیوانات و مربیان اطفال و ناظران بلاد و رؤیسان ادیان بخوبی
 ظاهرست و بالجمله حسن تربیت درین عوالم ثلثه باعث همه کمال
 و همه خوبیهاست و سوء تربیت سبب همه نقص و همه زشتیها و
 چون این فهمیده شد باید دانست اگر قومی از اقوام بتربیت حسنه
 تربیت شوند جمیع طبقات و اصناف آن برحسب قانون تناسب طبعی
 یک بارگی متفقاً مترعرع شده روی بترقی می آورند و هرصنفی
 و طبقه ای در آن قوم برحسب پایه و مرتبه خویش در اکتساب
 کمالاتی که او را در خورست سعی می نماید و آن کمالات را
 استحصال می کند و همیشه اصناف آن قوم برحسب مراتب خود را

یک دیگر در تکافو و توازن و تعادل خواهند بود ، یعنی چنانچه بسبب حسن تربیت سلاطین عظیم‌الشان در آن قوم یافت خواهند شد هم چنین حکماء فاضلین و علماء متبحرین و صنایع عارفین و زراع ماهرین و تجار متمولین و دیگر ارباب حرف بارعین نیز بوجود خواهند آمد و اگر آن قوم بسبب حسن تربیت بدرجه ای برسند که سلاطین آنها از سلاطین سایر اقوام ممتاز گردند یقین باید دانست که جمیع طبقات آن نیز از جمیع اصناف اقوام دیگر نیز ممتاز خواهند بود . چونکه کمال ترقی هر صنعتی مربوطست بترقی سایر اصناف ، اینست قانون کبلی و ناموس طبیعت و سنت الهیه و چون فساد در تربیت آن قوم راه یابد بقدر تطرق فساد ضعف از برای جمیع طبقات آن علی حسب مراتبهم روی خواهد داد . یعنی اگر در سلطنت ایشان وهنی حاصل شود باید دانست که این وهن طبقه حکماء و علماء و صنایع و زراع و تجار و سایر ارباب حرف آن قوم را همگی فرا گرفته است . زیرا آنکه کمال همه اینها معلول تربیت حسنه است و چون در تربیت حسنه که عاقبت ضعف و خلل و فساد حاصل شود لامحاله در معلولات آنها ضعف و خلل حاصل خواهد شد و این گونه قومی که در حسن تربیت آن فساد راه یافته است گلا میشود که بسبب افزونی فساد تربیت و بجهت تباهی عادات و اخلاق اصناف و طبقات آن باعث قوام و سبب پایداریند . خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً مضمحل شده آحاد آن قوم بعد از خلع لباس اول ، تبدیل اسم جزء قوم دیگر میگرددند و پیرایه جدیدی ظاهر میشوند . چون کلدانیان و فنیقیان و قبطیان و احزاب ایشان و گلا میشود که عنایت ازلیه آن قوم را در یافته در حین تطرق فساد اصحاب عقول عالیه و خداوندان نفوس زکیه چندی در آن ظهور

می نمایند و ایشان موجب حیوة تازه شده آن فسادی را که سبب زوال تربیت و اضمحلال بود ازاله می کنند و نفوس و عقول را از امراض طاریه سوء تربیت نجات می دهند و آن تربیت حسنه را بروتق و بیحجت اصلیه خود بر می گردانند و عمری دوباره بقوم خود می بخشند و عز و شرف و ترقی اصناف آنرا باز اعاده می کنند . ازین جهت هر قومی که روی با احتیاط می نهد و ضعف بر طبقات و اصناف آن مستولی می گردد همیشه آحاد آن قوم بجهت ثرقب عنایت ازلیه منتظر این باشند که شاید مجددی خیر و حکیمی صاحب تدبیر دریشان یافت شده بسبب تدبیر حکیمانه و مساعی جمیله خویش عقول و نفوس ایشان را منور و مطهر سازد و فساد تربیت را زائل کند . تا آنکه ببرکت تدابیر آن حکیم باز بحالت اولای خود رجوع نمایند و شکی نیست که درین روزها از هر طرف پریشان حالی و بیچارگی و ضعف بر جمیع طبقات و اصناف مسلمانان احاطه نموده است و لهذا هریک از مسلمانان شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً گوش فرا داشته منتظر و چشم براه است که از کدام قطعه از قطعات ارض و از کدام بقعه از قاع زمین حکیمی و مجددی ظهور خواهد نمود تا آنکه اصلاح عقول و نفوس مسلمانان را نماید و فسادهای طاری شده را رفع سازد و دوباره ایشان را بدان تربیت حسنه الهیه تربیت کند . شاید بسبب آن تربیت حسنه باز بحالت مسرت بخش خود رجوع کنند و من چون یقین میدانم که حق مطلق این دیانت صدقه و شریعت حقه را زایل نخواهد کرد بیش از دیگران منتظر آنم که بر حکمت حکیمی و تدبیر خبیری عقول و نفوس مسلمانان بزودترین وقتی منور و مقوم گردد . ازین جهت همیشه خواهشمند آنم که مقالات و رسائلی که درین روزها از قلم مسلمانان بظهور می رسد مطالعه کنم و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم

شاید درین مطالعات خود بافکار عالیّه حکیمی پی برم که موجب حسن
 تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده باشد تا آنکه بقدر توانائی خویش
 مساعد افکار عالیّه او بوده باشم و در اصلاح قوم خود یار و انباز
 آن گردم و درین عالم بحث و تفتیش از افکار مسلمانان شنیدم که
 شخصی از ایشان در حالت کبر سن و کثرت تجربات سیاحت ممالک
 فرنک را نموده و پس از کد و جهد بجهت اصلاح مسلمانان تفسیری
 بر قرآن نوشته است بخود گفتم اینک همان که می خواستی و چنانچه
 عادت سامعین امور جدیده است خیال خود را در حوالان آورده
 تصورات گوناگون در حق آن مفسر و آن تفسیر نمودم و گمان کردم
 که این مفسر بعد از همه این تفاسیر کثیره ای که محدثین و فقها
 و متکلمین و حکماء و صوفیه و ادبا و نحوین و زنادقه چون ابن راوندی
 و امثال آن نوشته البته داد سخن را داده و کشف حقیقت را نموده
 بنکته مقصود رسیده باشد. چونکه برافکار شرقین و غربین هر
 دو پی برده است و اندیشه نمودم که این مفسر از برای اصلاح قوم
 خویش حقیقت ماهیت دین را چنانچه حکمت اقتضا می کند در مقدمه
 تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را در عالم انسانی بر این عقلمیه
 اثبات کرده و قاعده کلیه خود پسندی از برای فرق در میانه دین
 حق و دین باطل در نهاده است و پنداشتم که این مفسر بلاشک تاثیر
 هر يك از ادیان سالفه و لاحق را در مدینت و هیئت اجتماعیه و
 آثار هر واحدی از آنها را در نفوس و عقول افراد انسانی توضیح
 نموده است و علت اختلاف ادیان را در بعضی از امور باتفاق در
 بسیاری از احکام و سبب اختصاص هر زمانی را بدینی و رسولی
 بر نهج حکمت بیان کرده است و چون این تفسیر را چنانچه ادعا
 میکند از برای اصلاح قوم نوشته است یقین کردم که آن سیاسیات

الهیة و اخلاق قرآنیہ ای کہ موجب برتری و برومندی امت عربیہ شد در جمیع مزایای عالم انسانی ہمہ آنها را در مقدمہ کتاب خود بطرزی جدید و نہجی تازه بر وفق حکمت شرح و بسط دادہ است و آن حکمی را کہ سبب اتفاق کلمہ عرب و تبدیل افکار و تنویر عقول و تطہیر نفوس ایشان شدہ بود با آنکہ در غایت شقاق و نہایت تو حش و قسوت بودند يك يك استنباط کردہ در سطور آن مقدمہ درج کردہ است و چون تفسیر بنظم گذشت دیدم کہ بہیچ وجہ این مفسر از این امور کلیہ سخن در میان نیارودہ است و کلامی در سیاسیات الہیہ نرانده است و بہیچ گونه متعرض بیان اخلاق قرآنیہ نشدہ است و ہیچ يك از آن حکم جلیلہ را کہ باعث تنویر عقول عرب و تطہیر نفوس ایشان گردید ذکر نمودہ است بلکہ آن آیاتی کہ متعلق بسیاست الہیہ است و متکفل بیان اخلاق فاضلہ و عادات حسنہ و معدل معاشرات منزلیہ و مدنیہ و سبب تنویر عقول می باشد ہمہ را بلا تفسیر گذاشتہ است ، فقط در ابتدای تفسیر خود چند سخنان در معنی سورہ و آیہ و حروف مقطعہ اوایل سور رانده است و پس از آن ہمت خود را برین گماشتہ است کہ ہر آیہ ای کہ در آن ذکری از ملک و یا جن و یا روح الامین و یا وحی و یا جنت و یا نار و یا معجزہ ای از معجزات انبیاء علیہم السلام می رود آن آیہ را از ظاہر خود بر آوردہ بتاویلہای باردہ زندیقہای قرون سابقہ مسلمانان تاویل نماید . فرق ہمینست کہ زنداقہ قرون سالعہ مسلمانان علماء بودند و این مفسر بیچارہ بسیار عوامست ، لہذا نمی تواند کہ اقوال ایشان را بخوبی فرا گیرد فطرت را محل بحث قرار دادہ بدون براہین عقلیہ و بلا ادلہ طبیعیہ چند سخنان مبہم و کلمات مہملہ در معنی آن ذکر کردہ است ، گویا

ندانسته است که انسان انسانیت بتربیت و جمیع فضایل و آداب او مکسبست و اقرب انسانها بفطرت آن انسانیت که دور تر بوده باشد از مدنیت و بعید تر باشد از تربیت و لیسید تر باشد از فضایل و آداب مکتسبه و اگر انسانها آدابهای شرعیه و عقلیه را که بغایت صعوبت و مشقت اکتساب میشود ترک نموده زمام اختیار را بدست طبیعت و فطرت خود بدهند بلا شك از حیوانات پست تر خواهند شد و عجب تر اینست که این مفسر رتبه مقدسه الهیه نبوت را تنزل داده بپایه «رفارم» (۱) نرود آورده است و انبیاء علیهم السلام را چون «واشنگتن» (۲) و «نابلیون» (۳) و «پالمستن» (۴) و «گاری بالدی» (۵) و «مستر کلادستن» (۶) و «مسیو گامبتا» (۷) گمان کرده است. چون این تفسیر را بدینگونه دیدم حیرت مرا فرا گرفت و در فکر شدم که این مفسر را ازینگونه تفسیر چه مقصود باشد و مراد این مفسر چنانچه خود می گوید اگر اصلاح قوم خویش باشد پس چرا سعی می کند در ازاله اعتقاد مسلمانان از دیانت اسلامی؟ خصوصاً درین وقتی که سایر ادیان از برای فرو بردن این دین دهنها گشوده اند. آیا نمی فهمد که مسلمانان با این ضعف و پریشانی چون بمعجزات و جنت و نار اعتقاد نکنند

(۱) از کلمه انگلیسی Reformer بمعنی مصلح مذهبی

(۲) Washington مؤسس معروف استقلال امریکا - متولد در ۱۷۳۲ - متوفی در ۱۷۹۹

(۳) Napoléon امپراطور و فاتح معروف فرانسه - متولد در ۱۷۶۹ و متوفی در ۱۸۲۱

(۴) Palmerston سیاسی معروف انگلیس - متولد در ۱۷۸۴ و متوفی در ۱۸۶۵

(۵) Garibaldi وطن پرست معروف ایتالیائی - متولد در ۱۸۰۷ و متوفی در ۱۸۸۲

(۶) Gladstone رئیس الوزرای معروف انگلیس - متولد در ۱۸۰۹ و متوفی در ۱۸۹۸

(۷) Gambetta وطن پرست معروف فرانسوی - متولد در ۱۸۳۸ و متوفی در ۱۸۸۲

و پیغمبر را چون «گلاستون» بدانند البته بزودی از حزب ضعیف مغلوب برآمده خود را غالب قوی خواهند پیوست ، زیرا آنکه درین هنگام هیچ رادع و زاجری و هیچ خوفی و بیمی باقی نمی ماند و مقتضی تبدیل دین از طرف دیگر موجودست . چونکه هم شکل و هم مشرب غالب شدن همه نفوس را پسندست ، پس ازین افکار و خیالات ابتدائاً چنین بخاطر آمد که البته این مفسر گمان کرده است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشان حالی ایشان اعتقاداتست و اگر این اعتقادات ازیشان برود باز عظمت و ثروت نخستین خود را استیصال خواهند نمود و لهذا سعی در ازاله این اعتقادات می کنند و ازین جهت معذور باشد ، باز تدبیر نموده بخود گفتیم که یهودیان ببرکت همین اعتقادات از ذل عبودیت فراعنه رسته دماغ حبابه فلسطین را بچاک مالیدند و خود را باسلطنت و مدنیت رسانیدند آیا این مفسر این را نشنیده است که عربها از میمنت همین اعتقادات از اراضی قفره جزیره العرب برآمده در سلطنت و مدنیت و علم و صناعت و فلاح و تجارت سید و سرور همه عالم شدند و فرنگان همین عربهای معتقدین را در خطبه ها باواز بلند استادهای خود می نامند ؟ آیا این خبر بسمع این مفسر نرسیده است ؟ البته رسیده باشد و بعد از ملاحظه تأثیرات عظیمه این اعتقادات حقه و معتقدین آنها نظر بر معتقدین بعقاید باطله نموده دیدم که هندوها در آن وقتی در قوانین مدنیت و علوم و معارف و اصناف صنایع ترقی کرده بودند که بهزارها «اوتار» و «بهوت» و «دیوتا» و «راکس» و «هنومان» اعتقاد داشتند . این مفسر جاهل بدین خبر نیست که مصریها در آن هنگامی اساس مدنیت و علوم و صنایع را نهادند و استاد یونانیان شدند که بتها و گاوها و سگها و گربهها ایمان داشتند . این مفسر بلاشک این را میداند که کلدانیان در آن زمان پایه های رصد خانه های گذشتند و

آلات رصدیه می ساختند و بنای تصاویر عالیه می نمودند و در علم
 فلاحت کتابها تصنیف میکردند که بستاره هامی گرویدند. بر مفسر
 پوشیده نباشد که فنیقین در آن عصر بازار تجارت بریه و بحریه و صناعت
 را رواج داده بودند و اراضی بریطیش (یعنی انگلیس) و اسپانیا و
 یونان را مستعمرات کرده بودند که چچه های خود را بجهت قربانی
 اصنام تقدیم مینمودند. این امر بر مفسر آشکار است: یونانیان در
 آن قرن سلطان عالم بودند و در آن زمان حکمای عظام و فیلسوفهای
 کرام از ایشان بظهور می رسیدند که صد ها اله و هزار ها خرافات
 دل بسته بودند. مفسر را این معلوم باشد: فارسی در آن وقت
 از نواحی کاشغر تا ضراحی استنبول حکم می کرد و در مدینت
 وحید عصر شمرده می شد که صد ها خزعیلات در لوح دلش ثبت
 بود. مفسر البته این را یاد داشته باشد. همین نصاری متاخرین
 در همان هنگامی که اذعان داشتند بمثلث و صاب و قیامت و معمودیه
 و مطهره و اعتراف و استحاله سلطنت های خود را قوت دادند. قدم
 در دایره علوم و معارف و صنایع نهادند و باوج مدینت رسیدند و اکنون
 هم غالب ایشان با همه علوم و معارف رهسپر همین طریق می باشند و مفسر این
 را بنهیج احسن میدانند چون این امور را تصور نمودم دانستم که
 مفسر را هرگز این چنین خیالی نیست که اعتقاد بدین عقاید حقه
 سبب انحطاط مسلمانان گردیده است، زیرا آنکه اعتقادات را چه
 حقه بوده باشد چه باطله بهیچگونه منافات و مغایرتی با مدینت و
 ترقیات دنیوییه نیست، مگر اعتقاد بحرمت طلب علوم و کسب معاش
 و سلوک و مسالك مدینت صالحه و باور نمیکنم که در دنیا دینی باشد
 که از این امور منع کند و این مطلب از آنچه پیش گذشت
 بخوبی ظاهر شد. بلکه می توانم بگویم که بی اعتقادی غیر از
 خلل و فساد در مدینت و رفع امنیت هیچ نتیجه دیگر نداده است و

اگر بی اعتقادی موجب ترقی امم می شد می بایست که عربهای زمان جاهلیت در مدنیت گوی سبقت را ربوده باشند ، چونکه ایشان غالباً رهسپر طریقهٔ دهریه بودند . از این جهت همیشه باآواز بلند میگفتند: **ارحام تدفع وارض تبلع وما یهلکنا الاالدھر** و نیز علی الدوام این کلام را بزبان می آوردند: **من یحیی العظام وهی رمیم** و حال آنکه ایشان در غایت جهل چون حیوانات وحشی بسر میبردند پس ازین همه خیالات و تصورات گوناگون مرا بخوبی معلوم شد که نه این مفسر مصالحت و نه تفسیر آن از برای اصلاح و تربیت مسلمانان نوشته شده است ؛ بلکه این مفسر و این تفسیر از برای ملت اسلامیة درین حالت حاضر مانند همان امراض خبیثه مهلکه است که در حال هرم وضعف طبیعت انسان را عارض میشود و مرا از آن جرح و تعدیل سابق ظاهر شد که مقصود این مفسر ازین سعی در ازاله اعتقادات مسلمانان خدمت دیگران و توطئه طرقدخول در کیش ایشانست ، لاحول و لا این چند سطر بر سبیل عجله نوشته شد و فی مابعد بحول خداوند تعالی مفصلاً سخن درین تفسیر و در مقاصد مفسر خواهیم راند .

علاج مؤثر

شخصی نزد طبیبی رفت شکایت کرد که شبها هیچ خواب نمبرد و هرچه تا کنون مداوا کرده ام مفید نیفتاده است طبیب گفت هیچ دوائی لازم نیست فقط وقتی در رختخواب رفتید از یک شروع کرده بشمارید تا موقعی که خوابتان ببرد مریض حق العالج را پرداخته بمنزل رفت روز بعد مجدداً بملاقات طبیب رفت طبیب پرسید چه کردید؟ گفت تا ۶۶۵۲۸۱ شمردم طبیب گفت آنوقت خوابتان برد؟ گفت: خیر آنوقت صبح شده و موقع رفتن اداره رسیده بود!!

ترجمه س . ع . سیار

زندگی خود را تأمین کن و هر چه میخواهی شعر نامربوط بیافا

یک روز شاعر جوانی نزد من آمد چنانکه هر روزه این قبیل ملاقاتها دارم پس از تعارفات معمول و شرحی تمجید و تحسین از فکر و قریحه و ذوق و سلیقه شعری و نیک اندیشی من و بی صحتیهای دیگر که هرگز يك کلمه از آثار باور ندارم (اگرچه بیست سالست پیوسته این قبیل سخنان بگویم میکشند) شاعر جوان کاغذی از جیب خود بیرون آورده گفت: اینها اشعار منست.

- اشعار! - بلی آفا و امیدوارم بذل مرحمت فرموده نظریات خود را راجع بآن بفرمائید. - آبا از راستی خوششان میآید؟ - البته و استعداد دارم کتمان نفرمائید. - سیار خوب! حقیقت را بشما خواهم گفت آنگاه اشعار ویرا مطالعه کرده تاو گفتم اشعار شما نه تنها بد و نامربوط است بلکه از مطالعه آن بر من مسلم شد که طبع شما استعداد آن ندارد که هیچوقت بتواند شعر خوب بگوید.

- پس باید همیشه همین گونه اشعار بد بگویم! زیرا نمیتوانم از شعر گفتن خود داری نمایم! - اما این مصیبت بزرگی است! آیا شما تمولی هم دارید؟ - خیر - بی چیز هستید؟ - بلی خیلی هم بینوا! - پس میخواهید سخریه شعر گفتن را سر باز بدبختی خود کنید؟ اگر چنین کنید عمر خود را عبت بیاد داده پیر خواهید شد درحالتیکه مردی بینوا و شاعری یاوه سرا خواهید بود و چه عاقبت وخیم و ناگواری است!!

- بلی! خود من گامی این فکر را میکنم معهذا چاره ندارم. آیا خوشاوند دارید؟ - بلی - وضع زندگی و کار آنها چیست؟ - زندگیشان بد نیست و جواهری هستند - آیا حاضرند بشما کاری بدهند؟ - شاید - خوب پس بروید با آنها گفتگو کنید و مقداری جواهر گرفته به پوندشیری بپردازید در راه هم هر چه میخواهید شعر بیافید در آنجا فروت پیدا خواهید کرد وقتی چیزی بدست آوردید و آتیه خود را تأمین کردید برگردید و هر چه می خواهید شعر بسازید بشرط آنکه آنها را بطبع ترسانید که باعث خسارت و ضرر مردم شودا

دوازده سال از موقعی که این دلالترا کردم گذشته بود که شخص مزبور مجدداً بملاقات من آمده من او را نشناختم خود را معرفی کرده اظهار داشت من همانم که به پوندشیری فرستادید مدتی آنجا ماندم و صد هزار فرانک بدست آورده اکنون مراجعت کرده و باز بطریق مألوف بسرودن اشعار مشغولم اینک نمونه از اشعار تازه منست. می بینید باز همانطورها بد است! پس از مطالعه - بلی همان طورها است لکن اکنون زندگی خود را تأمین کرده اید و من حالا میتوانم رضایت

دهم که به شعر بد گفتن خود ادامه دهید - ممنونم و همین تصمیم را دارم!

ترجمه از آثار دیدرو - سید عبدالله سیار

سلطنت قباد و ظهور مزدك

ترجمه نصر الله فلسفی | بقلم آرتور کریستسن

از مورخین مزبور برخی فقط از يك مأخذ استفاده کرده و برخی دیگر در آثار خویش روایات مختلفه را بیابی هم متذکر شده اند. دسته ای نیز آنچه را که از مأخذ مختلفه بدست آمده است یکدگر پیوسته از آن تاریخ مستقلی ساخته اند. بهمین سبب در کتبی که بدست ما رسیده است تشخیص نمیتوان داد که آنچه نویسنده در کتاب نگاشته از خود اوست یا از مأخذی قدیمی تر اقتباس کرده است. تشخیص این امر فقط زمانی میسر است که دو یا چند نویسنده مختلف مطالب معینی را متفقاً در آثار خود نقل کرده باشند.

ذیلاً تمام روایات مختلفی را که در اصل از خدای نامه ناشی شده است از مأخذی که در دست داریم نقل میکنیم. روایات مزبور را بنا بر ترتیبی که در کتب مختلفه ذکر شده است و بنا بر تناسبی که با اصل موضوع یعنی ظهور مزدك دارد بچهار دسته تقسیم کرده ایم. ۱ - بموجب روایت دسته اول قباد پادشاهی قادر بود و بعات کشتن سوخرا سردار بزرگ از پادشاهی خلع شد. سپس بتدبیر خواهر از زندان نجات یافت. ظهور مزدکیمان را نیز در بیان سلطنت خسرو پسر قباد ذکر کرده اند.

این روایت را یعقوبی^۱ (که در نیمه دوم قرن نهم میلادی میزیسته) در کتاب خود نقل کرده است، و در چند قسمت از تاریخ طبری (متوفی در ۹۲۳ میلادی)^۲ نیز دیده میشود که من بعد بعنوان «ط. ب»

۱ - احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح که در حدود سال ۲۷۸ میزیسته است. هوتسما Houtsma تاریخ او را در دو مجلد در شهر لیدن سال ۱۸۸۴ طبع کرده است.

۲ - طبع هوتسما مجلد اول صفحه ۱۸۵.

۳ - طبری در سال ۲۲۴ متولد شده و در ۳۱۰ هجری وفات یافته است.

و «ط. ج.» ذکر خواهیم کرد. قسمت ط. ب. از خلع قباد شروع میشود. در سطور ذیل مختصری از آنچه یعقوبی نوشته است نقل نموده نقائص آنرا با روایت تاریخ طبری که مفصلتر است رفع میکنیم:

بموجب تاریخ یعقوبی قباد در کودکی بسلطنت نشست و سوخرا بنام او حکومت میکرد. چون بسن رشد رسید تحمل قدرت سوخرا برونا گوار بود، پس او را بکشت و مقام اول مملکت را به **مهران سپرد**. (طبری درین باب مینویسد که قباد اسپهبد **شاپور** را که از خاندان **مهران** بود با همه سپاه او از ری طلبید و بدستیاری وی سوخرا را دستگیر کرده بکشت. و این مثل مشهور که «باد سوخرا فروخت و باد شاپور برخاست» ازینجا ناشی شده است.) پس از کشته شدن سوخرا ایرانیان قباد را از شاهی خلع کرده بزندان انداختند و برادرش جاماسب را بسلطنت برداشتند. خواهر قباد بزندان رفت تا برادر را دیدار کند. زندانبان او را اجازه نداد ولی بکار ناشایست درو طمع کرد. زن بهانه حائضه بودن از چنگ او برست و در ورود بزندان دستوری یافت و تمام روز را آنجا بماند، سپس برادر را در مفرشی پیچیده بر پشت غلامی قوی نهاد و از زندان بدر آورد. (طبری مینویسد که موکل از زن پرسید این چیست؟ گفت این جامه خواب شبست که از من آلودگی یافته و بتطهیر میبرم.) قباد بدین حیله از زندان بگریخت و

۱ - مقصود از ط. ب. در طبع دخویه De Goege صفحه ۸۸ تا ۸۵ از سطر ۷ تا ۱۸ و از صفحه ۸۸۶ سطر ۲۰ تا صفحه ۸۸ است و در طبری طبع نولدکه از سطر ۱ صفحه ۱۳۹ تا سطر ۲ صفحه ۱۴۱ و از سطر ۲ صفحه ۱۴۴ تا صفحه ۱۴۷. مراد از ط. ج. نیز در طبع دخویه از صفحه ۸۹۲ تا ۸۹۴ و در طبری نولدکه از صفحه ۱۵۲ تا ۱۵۵ است.

۲ - بنا بر قانون زردشت با زنان حائضه خفتن گناه بزرگ بوده است.

نزد پادشاه هیاطله رفت. در راه چون بشهر ابرشهر^۱ رسید در خانه
مردی منزل گزید (طبری مینویسد که این مرد از بزرگان شهر بود)
و در آنجا با دختر جوانی که میزبانش نزد وے آورده بود نزدیک
شد. (بنا بر قول طبری این دختر فرزند میزبان قباد بوده است)
قباد پس از آنکه یکسال در سر زمین هیاطله ماند از شاه ایشان برای
باز گرفتن سلطنت سپاهی گرفت و روبایران نهاد. در مراجعت چون
به ابرشهر رسید از آن دختر پسری بوجود آمده بود. قباد آن پسر
را انوشیروان نامید (طبری میگوید که قباد پسر را با مادرش
برگرفت و بمدائن آورد) سپس بایران آمد و بار دیگر بر سلطنت دست یافت
و بر ممالک روم شرقی حمله برد و شهرهای بسیار بگشاد (طبری مینویسد:
شهر آمدرا بگرفت و مردم آن شهر را باسیری آورد). سرانجام شاهی را
بانوشیروان پسر خویش سپرد (بنا بر تاریخ طبری : شاهی را بخسرو سپرد
و درین باب حجت نامه ای نوشته مهر خویش بر آن بر نهاد) و پسر
را هنگام مرگ اندر زهای نیکو کرد. خسرو انوشیروان چون
بسلطنت نشست مزدک را که آئینی تازه آورده و عموم خلق را در
زن و خواسته شریک ساخته بود بکشت. زردشت پسر خرگان را
هم که در دین زردشت بدعتهای تازه نهاده بود هلاک کرد و پیروان
این دو مرد را نیز از میان برداشت.

در خصوص کشتن زردشت و پیروان او در ط. ج. شرحی مبسوط تر
نوشته شده است. مینویسد: « چون خسرو بسلطنت رسید دین مردی
مناقق را که از اهل فسا و موسوم بزردشت پسر خرگان بود برانداخت.
دین این مرد بدعتی در دین زردشت بود و مردم بسیار بروگرویدند
و کارش بالا گرفت. از جمله کسانی که مردم را بدین این مرد

۶ - ابرشهر ظاهراً نام دیگر نیشابور بوده است.

میخواندند یکی مزدك پسر بامداد از اهالی ندریه (۴) بود. این شخص مردم را به مشترك ساختن زن و خواسته میخواند و میگفت که این امر پیش خداوند پسندیده است و آنرا اجری بزرگ خواهد بود و اگر احکام و مواعظ دینی هم نباشد عموم خلق باید در آنچه دارند بایکدیگر مساعدت کنند. بدین طریق زیر دستان را بر ضد بزرگان و توانگران برانگیخت و مردم پست از هر گونه با نجیب زادگان در آمیختند و دست آنانکه چشم طمع بردارائی دیگران داشتند گشاده شد و ستمکاری از حد بگذشت و شهوت پرستان و بدکاران با زنان اصیل در آویختند و مردم بدبختی عظیمی که تا آن زمان نظیر نیافتند بود، دچار شدند. ولی خسرو مردم را از پیروی احکام جدید زردشت پسر خرگان و مزدك پسر بامداد باز داشت و بدعتهای ایشان را بر انداخت و جمعی از مردم را که پیرو آئین ایشان شده و برخلاف امر او از آن باز نمی گشتند بکشت و بار دیگر آئین زردشت را چنانکه از روز نخست بود رائج ساخت.

۲ - بنا بر روایت دسته ثانی قباد را پیروان مزدك از شاهی خلع کرده بزنندان انداختند و زرمهر پسر سوخرا که بدست قباد کشته شده بود او را از زندان نجات داد و مزدکیان را خسرو پسر قباد پس از مرگ پدر از میان برداشت.

این روایت را قتیسیوس (سعید بن بطریق) از آباء مسیحی اسکندریه (متوفی در ۹۲۹ میلادی) و ابن قتیبه (متوفی در ۸۸۹ میلادی) و طبری

- ۱ - کتاب سعید بن بطریق معروف به اکتیسیوس Eutychius را لویس شیخو از آباء یسوعی نام ، کتاب التاریخ المجموع علی التحقيق والتصدیق ، در سال ۱۹۰۵ میلادی در بیروت طبع کرده است . سعید بن بطریق در حدود ۲۶۳ هجری تولد یافته و در ۳۲۸ (۹۳۹ میلادی نه ۹۲۹) در گذشته است . مترجم .
- ۲ - تولد ابن قتیبه در سال ۲۱۳ و وفاتش در ۲۷۰ یا ۲۷۱ هجری (ظاهر آ ۸۸۵ میلادی) روی داده است .

در دو قسمت از تاریخ که خود بعنوان ط. ا. و ط. د. خواهیم خواند.^۱
 و مطهر بن طاهر المقدسی (در کتاب البدع و التاریخ که در سال ۹۶۶
 میلادی « ۳۵۵ هجری » تالیف شده)^۲ و مسعودی (متوفی در حدود ۹۵۶)^۳
 و حمزه اصفهانی نقل کرده اند. در ضمن مطالعه ط. ا. بر من معلوم
 شد که روایت طبری درین قسمت خود از دو روایت مشخص تر کپی
 شده است. یکی از دو روایت مزبور (یا روایت ط. الف) در تاریخ طبع
 شده طبری در سطر ۵ از صفحه ۸۸۵ پایان میرسد و دیگری (ط. ه)
 از سطر مزبور شروع میشود. در کتاب ابن بطریق نیز چنین است
 و روایتی که او نقل کرده بی شک از دو روایت متفاوت تر کپی
 یافته است، چه اولاً بین روایت اول (صفحه ۱۲۶۹ تا ۱۳۳) و روایت
 دوم (صفحه ۱۷۴ تا ۱۸۱ طبع اکسفر در سال ۱۶۵۹) نویسنده وقایع
 دیگری را شرح داده است. ثانیاً در باب اسامی سوخرا و زرمهر در
 دو روایت مزبور اختلافی موجود است.^۴ پس معلوم میشود که روایات
 دو گانه مذکور در مأخذ مشترک هم که طبری و ابن بطریق در دست
 داشته اند مسطور بوده است. ذیلاً شرحی را که ابن بطریق نگاشته
 است نقل میکنیم.

- ۱ - ط. ا. در تاریخ طبری از صفحه ۸۸۳ تا سطر ۵ صفحه ۸۸۵ و از
 صفحه ۸۸۵ سطر ۱۹ تا صفحه ۸۸۶ سطر ۱۸ است و در ترجمه تولد که از صفحه
 ۱۳۵ تا سطر ۱۳ صفحه ۱۳۸ و از صفحه ۱۴۱ سطر ۵ تا آخر صفحه ۱۴۲ . --
- ط. د. از صفحه ۸۹۶ تا ۸۹۸ در اصل کتاب و از صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۴ ترجمه تولد که
- ۲ - کتاب مقدسی را کلمان هوار از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۳ با ترجمه
 فرانسه آن در پاریس طبع کرده است .
- ۳ - ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی متوفی در سال ۳۴۶ هجری.
- ۴ - در روایت اول سوخران و زرمهر و در روایت ثانی سواخر و
 بزرمهر ذکر شده است .

روایت اول - سوخرا با پادشاه هیاطله مصاف داد و اسیران و غنائمی را که در شکست فیروز بدست او افتاده بود باز گرفت و بایران آمد. بلاش و قباد بر سرشاهی نزاع کردند و بلاش فائق شد. قباد باز مهر پسر سوخرا نزد خاقان ترك بخراسان رفت تا از وی یاری طلبد. در راه چون به ابر شهر رسید عاشق دختر یکی از بزرگان آن شهر شد و زرمهر مادر و پدر آن دختر را راضی کرد تا دختر خویش را بقباد سپردند. پس از رفتن قباد مادر از دختر پرسید که این مرد را چگونه دیدی. گفت شلوار او زربفت بود، پس دانستند که او ملکزاده است. قباد چهار سال نزد خاقان بماند، سپس از و سپاهیانی گرفته بایران بازگشت. چون به ابر شهر رسید آن دختر را که یابودخت^۱ نام داشت با پسری سه ساله یافت. پس زن و فرزند را با خود بایران آورد و چون بلاش مرده بود باز بسطنت رسید و کارهای دولتی را بسوخرا و زرمهر باز گذاشت و چندین شهر بنا کرد و مجاری آب و پلهای متعدد ساخت. چون دهسال از پادشاهی او گذشت قحطی سختی پدید آمد و ملخ بر محصول زد و بدبختی دامانگیر عموم شد. پس از آن قباد بارو میان بجنک پرداخت و شهر آمد را گرفته ویران کرد.

روایت دوم - مردم ایران از قباد ناخرسند بودند و مرگ او را آرزو داشتند. ولی از سوخرا میترسیدند. بهمین سبب شاه را بدو بدگمان کردند تا آنکه امر بکشتن وی داد. چون سوخرا کشته شد مزدك و پیروانش با قباد از در مخالفت درآمدند. مزدك میگوید که «خداوند ارزاق را روی زمین آفرید که مردم آنرا میان خود یکسان تقسیم کنند و هیچکس از دیگری بیشتر نبرد، لکن مردم بیکدیگر ستم میکنند و هر کس خوشترن را بر برادر ترجیح میدهد. ما میخواهیم درین کار نظارت کنیم و داریائی توانگران را برای درویشان بگیریم

و آنچه اغنیاء زیاد دارند بتهی دستان دهیم. هر گاه کسی را اموال و زنان و غلامان و ائانه زائد باشد ما آنچه زائد است گرفته بتساوی بین دیگران قسمت خواهیم کرد تا کسی را بر کسی امتیاز نماند. « پس دست بر املاک و زنان و اموال مردم دراز کردند و قباد را در جایی باز داشتند که هیچکس او را نمیتوانست دید و یکی از برادران مادرش را که جاماسب نام داشت بجای او بر تخت نشانند. ولی زرمهر با جمعی از بزرگان ایران دست یکی کرد و بسیاری از مزدکیان را بکشت و قباد را بار دیگر بر تخت نشانده جاماسب را خلع کرد، لیکن مزدکیان باز بقباد نزدیک شدند و عاقبت او را بکشتن زرمهر برانگیختند. چون زرمهر کشته شد در مملکت فتنه ها برخاست و قباد از کشتن سوخرا و پسر او پشیمان شد. سپس قباد در گذشت و خسرو و انوشیروان بجای او نشست و مزدکیان را از مملکت برون راند و آنچه آن قوم از مردم گرفته بودند بصاحبان اصلی باز داد. « آنچه را که صاحبی معین نداشت ضبط کرد و در حیران خسارات و آباد ساختن ویرانیها بکار برد. هر خانه وزمینی را که از صاحبش گرفته شده بود بدو باز سپرد و هر کس که زنی در روده بود. آن زن را از او باز گرفت و امر کرد تا مهر او مضاعف بداد و اگر مردوزنی از یک طبقه بودند مرد را مجبور ساخت که رسماً با زن مزاجت کند، ولی هر گاه زن از پیش شوئی داشت، غاصب ناگزیر بود وجهی معادل مهری که شوی هنگام عروسی بزن داده بود بدو تسلیم کند و شوی نخستین زن خویش را تصرف نمیتوانست کرد. خسرو چون نمیتوانست طبقات زیر دست را آزار دهد بر گناهکاران بسیار سخت نگر گرفت. علاوه برین فرمان داد تا اهل بیوتات^۱ و اشراف^۲

۱ - اهل بیوتات یعنی ویسپهران، بکتاب سلطنت ساسانیان تالیف آرتور کریستن سن صفحه ۲۳ مراجعه شود.

۲ - از اشراف مقصود آزادان است. بکتاب سلطنت ساسانیان تالیف آرتور کریستن سن صفحه ۴۴ مراجعه شود.

را که بعلت تلف شدن سران خانواده گرفتار فقر و پریشانی بودند
شمردند و عدهٔ یتیمان و بیوه زنان هر خانواده را معین کردند ،
سپس مایحتاج حیات ایشان را از خزینة خویش بداد و پسران بی پدر
را در شغلی که مناسب استعداد طبیعی ایشان بود بتحصیل گماشت .
دختران را نیز باز دواج مردان توانگری از طبقهٔ ایشان در آورد . همچنین
فرمان داد تا خانه‌ها و مزارعی را که بدست غاصبان ویران شده بود آباد
کنند و از رودخانه‌ها نهرها جدا کرده آب آنها را در آبیاری مزارع ویران
بکار برند . خداوندان املاک را نیز مواشی داد تا باز کار خود پیش گیرند
و دهکده‌های ویران شده را آباد کنند . در اطراف و جوانب مملکت نیز
قلاع مستحکم بنا نهاد .»

روایات ابن قتیبه و طبری (ط. ا و ط. د. توأماً) در ترتیب ذکر وقایع
و شرح حوادث با روایت ابن بطریق اصولاً مطابقت ولی بازر آن‌ها
اختلافات چند دیده میشود . ابن قتیبه بر افتادن سوخرا را نتیجهٔ تحریکات
مزدک و مسلط بودن وی بر رأی قباد میداند و قباد را پادشاهی ضعیف و بهوش
میخواند . وی نویسد که برخی از مزدکیان بر زنان قباد چشم طمع
داشتند و برخی دیگر هلاک او را طالب بودند و بهمین سبب او را بکشتن
سوخرا تحریض میکردند . سپس موضوع خلع قباد و بزندان افتادن او
را فراموش کرده می نویسد که « پس از آن پسر سوخرا را با جمعی از بزرگان
دست یکی کرده بر مزدکیان تاختند و مزدک را با بسیاری از پیروانش کشتند
و قباد را باریگر سلطنت نشانند . چندی بعد پسر سوخرا و کسانش
را نزد قباد متهم ساختند و قباد بکشتن وی فرمان داد ، ولی چون
او کشته شد از قدرت شاه بکاست و ناحیه‌ای که در آن فتنه‌ای برنخیزد نماند .
سپس قباد در گذشت « و خسرو انوشیروان اوضاع را بصورت نخستین باز
گردانید و سران مزدکیان را از مملکت براند .

لامارتین

- ۳ -

تحصیلات لامارتین چندان عالی نبود و در حقیقت نمیشود او را فاضل گفت زیرا از طقولیت غریزه شاعری او را از پیروی تمام علوم باز داشته و غالب اوقاتشرا بمطالعه اشعار و آثار ادبی مصروف میداشت. بر طبق اظهار خودش قرائت مروپ (۱) اندیشه شاعریرا در روحش ایجاد نمود مطالعه «اورشلیم آزاد» (۲) در آن واحد طرز ادبیات قدیم و جدید را در نظرش پسندیده جلوه گر ساخت. آتالی (۳) که میگوید دوازده شعر آن بر تمام افسانههای لافوتین ترجیح دارد تمام رشتههای قلب و روح او را در دست گرفته و قریحه ادیشرا قوت بخشید.

هنوز از هفدهمین مرحله زندگانی نگذشته بود که بنوشتهای

(۱) مروپ تراژدی منظوم ولتر که بعضی از منتقدین آنرا شاهکار اومیداند و بعضی از اشعارش جزو امثال ساریه شده است مانند این شعر (هنگامی که همه چیز از دست رفته و امیدی باقی نماند زندگی سرافلندگیست و مرگ تکلیف).
(۲) اورشلیم آزاد منظومه ایست از آثار توماس شاعر معروف ایتالیائی که آنرا از خطوط برجسته لوحه ادبیات عالم میدانند.

(۳) آتالی تراژدی معروف راسین که ولتر آنرا شاهکار آنشاعر شمرده است. این تراژدی بر حسب تقاضای مادام دو منتون زویه اسکارون شاعر مشهور که بعد ها مخفیانه بعقد لوی ۱۴ درآمد برای دوشینگان سن سیر ساخته و اولین دفعه در حضور دوشس دو بویون نمایش داده شد.

آهنگهای آن بدو توسط ژ. ب. مورو و سپس توسط ژکومن و بالاخره مندلسون موسیقی دان شهر آلمانی ساخته شد.

عاشقانه عاشق گشت . ویرژیل . لوتاس . میلتون ، روسو و بخصوص اوسیان دوستان شبانروزی او گشته . کتاب پل و ویرژینی مونس دائمی او شد و در تنهائی بالسان شیوای خود آلام درویش را تسکین داد . زبان قلبی آنها با نعمات فرح بخش عواطف رصور را برای قلب شاعر ایجاد میکرد ، قلم جاذب شاتوبریان از زمانی که لامارتین قادر بدرک معانی کتب گردید متدرجاً در ادبیات جدید را با دست توانای خویش بر روی او گشود و آسمان روشن شاعری را بر چشمان متجسس او آشکار ساخت . یکی از وسایل مؤثر تقویت روح شاعرانه لامارتین عبارت از خانواده یعنی پدر و مادر و شش نفر خواهری بود که او را چون گلی تازه شکفته در آغوش انوار مهر و محبت خویش جای داده بودند مادر و خواهرانش که گوئی برای عشق و محبت آفریده شده اند او را از خوابگاه کودکی در ظل رافت خود جای داده ملکات فاضله ، محسنات اخلاقی ، خلوص نیت و عشق و دوستی را بانمو اعضا و اندام او توأم در وجودش نشو و نما میدادند .

لامارتین هم بمرضی مبتلا بود که آنرا نویسندگان مرض عصر مینامند و آن عبارت بود از اندوه و بیقراری و آرزوی انزوا و کناره گیری از جماعات که نتیجه قرائت ورتز (۱) و آنالورنه (۲) و بدینی خارج از وصفی که مولود افکار و اشعار بیرون شاعر مشهور انگلیسی که بتدریج در وجود لامارتین مزمن گشته و او را در تمام عمر از زندگی وزندگان منزجر و منضجر نگاه داشت .

تا ۲۵ سالگی هنوز لامارتین خود را شاعر و نویسنده نمیشمرد

(۱) ورتز اثر قلم گوته آلمانی ترجمه فاضل محترم آقای فلسفی

(۲) آنالورنه کتابهای مشهور شاتوبریان که نویسنده این سطور ترجمه

کرده و در پا و ورق جریده شفق سرخ منتشر شد

و در پی تحصیل و کمال خویش بود چنانکه گوید « من هنوز نویسنده نبودم و آن بودم که معاصرین « متفنن » خوانند و متقدمین « متجسس ادبیات یا طلبه » مینامیدند . من تصور میکنم که هوراس و سیسرون و سیپون و نلسکه قیصر هم در عهد خود مانند من بوده‌اند شاعری پیشه من محسوب نمیشد و آنرا واقعه سعادت بخشی انگاشته و موجب خوشبختی خود مینداشتم ولی در شاهراه زندگانی با منظور دیگری قدم میزدم و انجام نقشه های دیگر را در خاطر داشتم »

لامارتین در شعر دو کتاب دارد که بالنسبه در آنها بارعایت جنبه ادب پیش رفته است : یکی اندیشه های نخستین دیگری اندیشه های جدید و معهدا در آنها نیز انتقاد کنندگان نواقصی یافته و ایراداتی وارد ساخته اند . گذشته از اغلاط صرف و نحوی (عرض نحوه سخن است) که احياناً در اشعار لامارتین دیده میشود گاهی نیز برای اصلاح وزن و قافیه عمداً خطا را مرتکب میشده و باک نداشته است که مثلاً پدر سقراط را بجای (سوفرونيسك) (سوفرونیک) قافیه کنند . ولی اینها در قبال بلندی فکر و رقت مضمون و عمق معنی و اهمیت موضوعی که در اشعار لامارتین موج میزند قابل توجه نیست بلکه او را از آنجهت بزرگترین شاعر عهد خود می‌شمرند که توانسته است مطالب فلسفی و افکار عالی را در لباس شعر بهترین طرزى جلوه داده و باره ای کنایات زیبا و استعارات لطیف را در منظومه های خویش بگنجانند . مثلاً در قطعه « مرك سقراط » برای اشاره بقای روح گوید « شوکرانرا در جامی بدو نوشانیدند که تاریخ پیشه (۱) بران منقور بود » در صورتیکه ماخذی برای این جمله در دست نیست .

(۳) تاریخ پیشه از افسانه های ارباب انواع تالیف آپوله نویسنده این سطور بفارسی ترجمه کرده و در ضمن افسانه های یومیه سال گذشته مؤسسه خاور انتشار یافته است

مهمترین کتاب منظوم لامارتین (ژوسان) است که بنا بر مراسله خویش بعنوان ویرو میخواست آنرا در ظرف چندماه پایان رساند ولی چندماه به پنجسال انجامید. انتقاد کنندگان ایرادات بیشمار از قبیل تطویل کلام تکرار مطالب، بی مبالائی در انتخاب کلمات پسندیده و بالاخره غلطهای متعدد بر آن کتاب وارد ساخته اند ولی با این تفصیل گروهی بیشمار طرفدار جدی منظومه ژوسان بوده و آنرا یکی از شاهکارهای ادبی زبان فرانسه میدانند.

در اثر نیز لامارتین را آثار متعدده است کتاب سفر مشرق مقام او را از لحاظ صنعت نویسندگی بشاتوبریان نزدیک ساخت. تاریخ ژیروندنها با دقت بسیار نوشته شده و یکی از کتابخانها حق طبع هشت مجلد آنرا برای مدت دوازده سال بقیمت دو یست و پنجاه هزار فرانک بخود تخصیص داد.

گرازیللا داستان عشق مجازی و رانائل سرگذشت عشق حقیقی لامارتین است که هر دو از آثار قلمی دوران جوانی اوست ولی گرازیللا بمراتب از رانائل جاذبتر و شیرینتر نوشته شده است مراسلات لامارتین نیز قابل توجه است. خطابه هایش از لطائف ادبی مشحون و از نزدیکی بعمل محرومست. شیوه اثر نویسی لامارتین متباین و متنوعست در مراسلاتش کاملاً طبیعی است، در تاریخ ژیروندنها و کتاب «رازها» گاهی پشت پا بقبول خلق زده و طرز خاصی در تحریر اختیار نموده است که امروز از هر جهت در خور تحسین است و گاهی برای جلب توجه طبقات متوسط و خوشامد عوام یا کشش لطف دسته مخصوصی از خوانندگان شیوهای گوناگون و نزدیک بدوق بیسوادان عصر خود اتخاذ میکنند زمانی توجهش مصروف بمطلوب واقع شدنست و گاهی همش مقصور انسجام و استحکام سخن، از اینجهه مقام شاعری لامارتین را از جنبه

نثر نویسی او برتر و بالاتر میداند و بیشتر کسانی که شرح احوال او را نوشته و در آثار قلمیش غور و تعمق روا داشته اند همواره برسرخان منظومش نظر افکنده و آنها را مورد مطالعه قرار داده اند لامارتین شاعری آسمانی بوده و ببقای روح و وجود خداوند ایمان داشته و هرچه گفته است در این دو عقیده با زبان قلب ادا نموده است ، آثار قلمی شاتوبریان در روحش نفوذ عظیمی داشته در خدا پرستی شاگرد او بوده مانند او از درد گریسته ولی نومیثی را بخود راه نداده است از اینرو یکشب قطعه «نومیثی» را ساخته و یکروز «خلود» را برشته نظم در میآورد . زیرا بقول خودش او عاشق بوده و بایستی امیدوار باشد .

لامارتین هرچه میگفت با نیت پاک و اخلاص و عقیدت بوده اشعارشرا آئینه حیاتش ساخته، صورت مصائب زندگانی را در آن انعکاس داده و پیوسته باقیافه آرام و قلب امیدوار بآتیه خویش نگران بوده است . در وصف کتب و آثار قلمی خود گوید « کتابهای مرا نمیشود کتاب نامید ، آنها اوراق پریشانی هستند که آشفته و بی ترتیب در جاده زندگانیم افکنده شده اند » . و در توصیف اشعارش گوید « شعر برای من حالت عبادت را دار یعنی بهترین و لطیفترین ادراکات بشریت که از کلیه اعمال و افعال کوتاهتر است و زمان خیلی از ساعات کار یومیه ما را میگیرد . »

ویکتور هوگو عالم را از جنبه صوری طرف مطالعه قرار داده و پیوسته بتوصیف ظواهر اشیاء میپردازد ولی لامارتین برعکس جانب معنوی را قابل توجه شمرده است و بهمین جهت او را در پاره ای از تصاویر بر زبر ابرها غرقه در تخیلات سماوی نشان داده اند زیرا امید و عشق پیشرو هادی افکار او بوده است و این حواس از جرگه حساسات ظاهری خارجست

فتح خراسان

از کتاب فتوح البلدان ترجمه سید محمد صادق خان حسینی

- ۴ -

پس از آن سعید بشهر بخارا داخل شد و باندیشه گرفتن سمرقند آهنگ کرد و خاتون مردم بخارا را با او یاور کرد و چون بدر شهر سمرقند رسید سو گنبد خورد که از آنجا نرود مگر آنکه آن شهر را فتح کنند و قهندز آنرا خراب کند ، جنک در گرفت و تا سه روز کشید و روز سوم سخت تر بود و چشم سعید و چشم مهلب بن ابی صفره در آن روز ترکید و بقولی حادثه چشم مهلب در وقعه طالقان روی داد ، اگرچه دشمن شهر را از دست نمی داد ولی شماره مجروحین بسیار شد و درین میان مردی از مردم آن شهر آمد و سعید را بقصری که جایگاه شاهزادگان و بزرگان سمرقند بود راهنمایی کرد و سعید ایشان را محاصره و چون مردم شهر این خبر را بشنیدند از ترس اینکه مبادالشکریان اسلام قصر را بجنک بگیرند و هر کس را که در آن بود بکشند خواهان صلح شدند و سعید هفتصد هزار دینار و چند تن از بزرگ زادگان را بگروگان گرفت و صلح را بپذیرفت بشرط آنکه با هر عده از سپاه خود که بخواهد از يك دروازه شهر در آید و از دروازه دیگر بیرون رود و ایشان بگفته ای پانزده و بگفته دیگر چهل و بقولی هشتاد تن از شاهزادگان خویش را باو تسلیم کردند و او قهندز را ویران کرد و سنگی آنجا گذاشت . پس از آنجا باز گشت و بترمذ رفت و چون در ترمذ بود خاتون مال المصالحه

نزد وی فرستاد و سعید در ترمذ ماند تا آنجا را بصلح فتح کرد پس چون عبدالله بن خازم سلمی کشته شد موسی پسر او نزد پادشاه ترمذ شد و او را از آنجا بیرون کرد و بر ترمذ دست یافت و چون او کشته شد آن دیار باز بدست والیان افتاد و مردم آنجا از پیمان خود باز گشتند و قتیبه بن مسلم باز آنجا را مسخر کرد و مالک بن الریب در حق سعید گفته است :

هبت شمال خریق اسقطت ورقا واصفر بالقاع بعد الخضرة الشيخ
فارحل هديت ولا تجعل غنيمتنا ثلجا يصفقه بالترمذ الريح
ان الشتاء عدو ما تقاتله فاقفل هديت وثوب الدقمطروح

و گویند این ارباب از نهار بن توسعه در حق قتیبه است و آغاز آن اینست :

كانت خراسان ارضا اذ يزيد بها فكل باب من الخيرات مفتوح
فاستبدلت قتيبا جعدا انامله كانما وجهه بالخل منضوح

قشم بن عباس بن عبدالمطلب همراه سعید بود و در سمرقند در گذشت و یا بقولی شهید شد و چون خبر فوت وی برادرش عبدالله بن عباس رسید گفت چه قدر فرقت در میان مولد و مدفن او و هماندم بنماز پرداخته و پرسیدند که از چه راه نماز میگزاری گفت مگر فرمان یزدان را نشنیده اید که می فرماید : « واستعينوا بالصبر والصلوة وانها لكبيرة الاعلى الخاشعين » .

عبدالله بن صالح روایت کرده است از شريك و او از جابر و او از شعبی ، که گفته است چون قشم بن عباس در خراسان نزد سعید بن عثمان شد سعید او را گفت آیا خواهی که ازین غنایم ترا هزار سهم بخشم . گفت نه ولی يك سهم بمن و يك سهم باسب من ده . گویند سعید کسانی را که از سغد بگرو گرفته بود با خود برد و چون بمدینه رسید جامها و کمر بندهای ایشان را بکسان

خودداد و ایشان را جامهای پشمینه پوشانید و همه را ببرزگری
و آبیاری و کارگری گماشت و ایشان ناگهان بمجلس وی شدند
و او را از پای در آوردند و خود را نیز بکشتند و مالک بن
الریب در حق سعید گفته است :

و ما زلت يوم السغدترعد واقفا من العجب حتى خفت ان تنصرا
و خالد بن عقبه بن ابي معيط گفته است :

الا ان خير الناس نفساً و والدا سعید بن عثمان قتيل الاعاجم
فان تكن الايام اردت صروفها سعیدا فمن هذا من الدهر سالم
و سعید با شريك خود در خراج خراسان حيله کرد و ازو
مال بگرفت و معاويه کس برو فرستاد و آن کس در حلوان بوی
رسید و آن مال ازو بگرفت و شريك وی اسلم بن زرعه بود و
نیز گویند اسحاق بن طلحة بن عبیدالله بود و معاويه می ترسید که سعید
را خلع کرد و بهمین جهة در خلع کردن او شتاب آورد پس
معاويه عبدالرحمن بن زیاد را والی خراسان کرد و او شریف بود
و تا مردن معاويه در خراسان بود پس یزید بن معاويه سلم بن زیاد
را ولایت داد و او با مردم خوارزم بچهارصد هزار دینار صلح کرد
و آن مال را نزد او بردند و او از بهر بگذشت و زوجه اوام
محمد دختر عبدالله بن عثمان بن ابي العاصی الققی با وی بود و آن
نخستین زن عرب بود که از نهر بگذشت و بسمرقند رسیدند و مردم
آنجا خون بهای هزار تن را دادند و سلم بن زیاد را آنجا پسری
متولد شد که او را «سغدی» نامید و زن او زیورهای زن صاحب
سغد را بعاریت کرد و سپس از آن خود دانست و با خود برداشت
و برفت ، پس سلم بن زیاد گروهی از سپاه خود را بفتح خجندة فرستاد و
در میان ایشان اعشی همدان بود و ایشان شکست خوردند و اعشی گفت :

ليست خيلي يوم الخجندة لم يهزم وغودرت في المكر سلبيا
تحضر الطير مصرعي و نروحت الى الله في الدماء خضيبا

شرق

تیر ۱۳۱۰

صفر ۱۳۴۹

قدیم ترین کتب لغت در ایران

خطابه آقای نقیسی در انجمن ادبی ایران

یکشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۱۰

زبانی که ما امروز بدان سخن میرانیم پس از تسلط عرب بر ایران و در نتیجه آمیزش زبان دری با زبان عرب بمرور ایام از نیمه دوم قرن اول هجری ساخته شده است. قدیم ترین آثار مکتوبی که ازین زبان داریم از نیمه دوم قرن دومست و آن منحصر بچند جمله پراکنده است که مؤلفین ایرانی و عرب در کتبی که بزبان عربی تالیف کرده اند آورده اند. پس از آن در نیمه دوم قرن سوم شعر پیدا شده و دامنه آن بزبان مایه بسته است ولی آثار مدون معتبری که قدیم تر از زمان سامانیان باشندمانده و ظاهراً پیش از آن این زبان ما زبان ادبی نبوده و اگر هم نظم و نثری داشته باشد چندان جالب توجه بشمار نمی رفته است و فقط از زمان سامانیان یعنی اوائل قرن چهارمست که این زبان در خراسان رواج تام گرفت یعنی زبان ادبی و درباری خراسان و مازراعه النهر و پس از

ان تمام ایران شد و آثار معتبری در آن بوجود آمد. از همان وقت ادبای ایران مردم را محتاج بداشتن کتاب لغتی می دانستند که کلمات نا معروف زبان دری یا ماخوذ از زبان پهلوی را در آن کتاب ضبط کنند.

مؤلف کشف الظنون کتابی باسم « تاج المصادر » در لغت فارسی برودکی اولین شاعر بزرگ ایران نسبت داده است ولی بقیده بنده مؤلف مزبور اشتباه کرده زیرا که تاج المصادر اسم کتاب معروفی در لغت عرب بفارسیست، تالیف ابو جعفر احمد بن علی مقرئ بیهقی معروف بجعفرک که در سال ۴۴۰ هجرت کرده است و هر چند که مؤلف کشف الظنون این کتاب را هم بلا فاصله پیش از کتاب رودکی ذکر کرده است ولی ظاهراً چون اسم رودکی ابو عبدالله جعفر بن محمد بوده است مؤلفی که این اسم و نسب و کنیه را درست در نظر نداشته درین باب اشتباعتی کرده و با ابو جعفر احمد بن علی در ذهن خود خلط کرده است و اشتراك کلمه جعفر در اسم و کنیه این دو نفر و نزدیک بودن احمد و محمد که اسم جعفرک بیهقی و اسم پدر رودکی بوده است باعث شده که المصادر را از رودکی دانسته است و بعد حاج خلیفه از روی همان تالیف این شبهه را کشف الظنون ضبط کرده است زیرا که عادت حاج خلیفه درین کتاب اینست که هر کتابی را خود دیده باشد شرح جامعی از آن کتاب می آورد و اغلب یکی چند سطر از خطبه آنرا در کشف الظنون می گنجاند و چون در باب تاج المصادر تالیف رودکی این کار را نکرده و فقط بنام کتاب و ذکر اسم رودکی قناعت ورزیده است معلوم می شود که این کتاب را خود ندیده و از مؤلف دیگر نقل کرده است ولی مجال نیست که در زمان رودکی کتاب لغتی

تالیف شده باشد و تالیف کتاب لغت در آن زمان و مدت‌ها پیش از آن سابقه داشته است و از اوایل تمدن اسلام در میان مسلمین و ایرانیان معمول بود چنانکه قدیم‌ترین کتاب لغت زبان عرب را «کتاب العین» می‌دانند که در باب مؤلف آن اختلافست ولی سیوطی که درین قبیل موارد رأی او حجة است آنرا از مؤلفات خلیل بن احمد نحوی معروف می‌شمارد که در سال ۱۷۵ رحلت کرده است و پس از آن هم عده کثیری کتب در لغت عرب تالیف شده که از موضوع ذکر ما خارجست ، البته هم چنانکه مؤلفین و ادبای عرب در صدد بر آمده اند که برای مشکلات زبان خود کتابی تالیف کنند در ایران هم می‌بایست باین کار پرداخته باشند و بهمین جهت در همان زمان رودکی کتابی درین فن تالیف شده بود و آن کتاب کوچکی بود که مؤلف فرهنگ جهانگیری باسْم فرهنگ ابو حفص و مؤلف مجمع‌الفرس باسْم رساله ابو حفص و نسخه ابو حفص از آن ذکر کرده و معلوم می‌شود تا سال ۱۰۰۵ که سال تالیف فرهنگ جهانگیری و سال ۱۰۰۸ که زمان تالیف مجمع‌الفرس سروریت یعنی تا اوایل قرن یازدهم و اواخر قرن دهم این کتاب متداول بوده زیرا که هر دو مؤلف مزبور آنرا جزو مآخذ خود ذکر می‌کنند و سروری چهار مطلب از آن نقل کرده است. این ابو حفص حکیم بن احوص یا احفص سغدی سمرقندی همان کیست که در حق او اشتباهات کرده اند و در تذکرها و حتی کتبی که امروز در مدارس ایران متداولست او را اولین شاعر زبان فارسی و آنها در قرن اول دانسته اند و گفته اند اولین شعری که در فارسی گفته شد این شعر او بود :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا او ندارد یار بی یار چگونه رودا

صرف نظر از اینکه در آن زمان نمی توان منتظر شعر از زبانی بود که در حال ساخته شدن بود دلایل بسیار هست که ابو حفص حکیم بن احفص سغدی در قرن چهارم زندگی می کرده و معاصر با رودکی و اوایل عمر عنصری بوده و مدتی پس از مرگ رودکی یعنی پس از سال ۳۲۹ هم زنده مانده است .

یکی از دلایل اینست که شمس قیس رازی در کتاب «المعجم» می نویسد که بعضی می گویند اول شعر فارسی را او گفته است و در موسیقی دست داشته است و ابو نصر فارابی در کتاب خود ذکر او را آورده و آلتی از موسیقی را نام می برد باسم شهرود که پس از ابو حفص کسی نتوانست آنرا در عمل کشد و گوید که او در سال ۳۰۰ هجری بوده است ، ظاهراً مراد از کتاب ابو نصر فارابی کتاب موسیقی اوست . صفی الدین عبدالمومن ارموی هم در رساله شریفیه که کتابت در موسیقی می نویسد که ابن الاحوص شهرود را در سال ۳۰۶ هجری اختراع کرده است ، ازینجا معلوم می شود که ابو حفص سغدی که باین الاحوص هم معروف بوده آلتی در موسیقی باسم شهرود در سال ۳۰۶ اختراع کرده و پس از آن کتابی در لغت فارسی تالیف کرده است . سروری در مجمع الفرس چهارجا ازین کتاب مطالبی نقل کرده :

يك جا در لغت اخش بمعنی ارزش می نویسد : در رساله ابو حفص سغدی بوزن رخس آمده و باین بیت عنصری متمسك شده :
 خود فزاید همیشه گوهر اخش خود نماید همیشه مهر فروغ
 دوم در کلمه جلب بمعنی نابکار می نویسد : در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی شور و فتنه و غوغا نیز آمده ، ناصر خسرو عامه بر من تهمت دینی و فضایی می نهند
 بر سرم فضل من آورد این همه شور و جلب

سوم در لغت خس و خاش بمعنی خس و خاشاك می نویسد
 ابوحفص سغدی خاش را بمعنی خائیدن آورده خواه از انسان و خواه
 از حیوان و باین بیت رودکی متمسك شده :
 نشست و سخن راهمی خاش زد ز آب دهان کوه راشاش زد
 (شاش بمعنی لعاب و ترشحت)

چهارم در لغت دیرند بمعنی دهر و زمان می نویسد: ابوحفص
 سغدی دیرند را بمعنی تعویذ آورده و باین بیت رودکی متمسك
 شده که می فرماید:

ایا سرو من در تکابوی آنم که دیرند آسا بیچم بتوبر
 در لغت دوم که سرورے شعر ناصر خسرو را آورده ظاهراً
 آن شعر را از خود افزوده است زیرا که در سه مورد دیگر
 صریحاً می نویسد بشعر عنصری و رودکی متمسك شده و درین
 مورد این تصریح را ندارد و گویا خود سروری از شعر ناصر
 خسرو شامدی بر معنی خاصی که ابوحفص ذکر کرده است بدست
 آورده و برای تأیید گفته ابوحفص نقل کرده است زیرا که ناصر
 خسرو در سال ۳۹۴ بگفته خود متولد شده و در صورتی که
 بسن بیست سالگی بشعر شروع کرده باشد آغاز شاعری او سال
 ۴۱۴ می شود و آن صد و هشت سال پس از آن تاریخست که
 ابوحفص شهرو را اختراع کرده است و البته این از قرائن طبیعی
 بسیار دور است ولی در سه مورد دیگر از فحوای کلام پیداست
 که دو شعر رودکی و يك بیت عنصری در اصل نسخه ابوحفص
 بوده است زیرا که صریحاً می نویسد متمسك شده . در باب رودکی
 بهیچ وجه تردید نیست زیرا که رودکی در سال ۳۲۹ مرده است
 و کسی که آلتی از موسیقی را در سال ۳۰۶ اختراع کرده باشد

قطعاً معاصر با رود کی می شود و مرک رود کی بیست و سه سال پس از آن اختراع روی داده است و طبیعی است چنین کسی شعر رود کی را در کتاب خود شاهد می آورد زیرا که در آن زمان رود کی یکی از معروفترین رجال عصر بوده است ،

اما در باب عنصری هم بعید نیست زیرا که عنصری در سال ۴۳۱ فوت کرده و بقراین طبیعی و چنانکه ظواهر امر حکم میکند ممکنست شصت سال شاعری و هشتاد سال عمر کرده باشد و آغاز شاعری او در سال ۳۷۱ یعنی در سن بیست سالگی او بوده باشد و این موقع ۶۵ سال از تاریخش که ابو حفص شهرود را اختراع کرده گذشته باشد و چنانکه تصور کنیم ابو حفص در همین زمانها رحلت کرده و بین هشتاد و نود سال عمر کرده باشد در حدود ۲۸۱ با اندکی بعد از آن ولادت یافته و در زمانی که شهرود را اختراع کرده است بیست و پنج سال یا کمتر داشته است ، اما بهترین دلیل عمر طویل عنصری اینست که او شعر بسیار داشته و از آن جمله چند مثنوی که از میان رفته و بعضی ابیات آن مانده است و این دیوان او که امروز در میان ما متداولست ققط شامل مباحث آخر عمر اوست که مداح سلطان محمود غزنوی و برادرش نصر ابن ناصرالدین بوده و از پختگی همین اشعار پیداست که در زمان سرودن آن پیرو در شعر بسیار مجرب بوده است ،

این کتاب ابو حفص سغدی در لغت فارسی ظاهراً قدیم ترین کتابیست که درین فن تألیف شده .

قرین بهمین عصر و شاید در همان زمانی که ابو حفص سغدی کتاب خود را تألیف کرده است یا اندکی پیش از آن کتاب دیگری در لغت فارسی تألیف شده که معلوم نیست فارسی بفارسی

یا فارسی بعبری بوده است ولی چون مؤلف آن ابوالقاسم عیسی بن علی پسر علی بن عیسی بن داود بن الجراح وزیر مقتدر خلیفه عباسی است که در بغداد و در دستگاه خلافت زندگی میکرد و بنا بر حوائج آن زمان دربار نبی عباس احتمال قوی می رود که در لغت فارسی بعبری بوده باشد. از این کتاب فقط ابن الندیم در «کتاب المهرست» ذکری کرده و پس از ذکر علی بن عیسی بلا فاصله نام این پسر را آورده و در حق او گفته است که در منطق و علوم قدیم یگانه عصر بود و از مؤلفات او بود «کتاب فی اللغة الفارسیه» ، و در آنجا تولد و وفات او را نوشته است که هر دو از نسخه های موجود کتاب الفهرست افتاده و جای آن سفید مانده است ولی چون پدرش علی بن عیسی در ۳۳۴ رحلت کرده مسلمست که پسر هم در حدود اواسط قرن چهارم بوده و با ابو حفص سفیدی معاصر میشود .

پس از لغت ابو حفص بفاصله هشتاد یا نود سال در آذربایجان کتاب دیگری تألیف شده و مؤلف آنهم شاعر معروفست ، شرف الزمان قطران بن منصور ارموی متوفی در ۶۵۰ هجری که قطعاً کتابی در لغت فارسی داشته و مؤلف کشف الظنون اسر آنرا «تفاسیر» ضبط کرده است .

مقارن همان زمان اسدی طوسی شاعر معروف که او هم در آذربایجان و اران زندگی میکرد است و قطعاً با قطران ملاقات کرده و ولی چند سال از قطران جوان تر بوده است پس از تألیف قطران کتاب دیگری در همین فن پرداخته است که با اسم «لغت فرس» یا «فرهنگ اسدی» معروفست و قدیم ترین کتابیست در لغت فارسی که نسخه آن بدست ماست . در باب این اسدی و اسدی دیگر که وی را استاد فردوسی و پدر این اسدی مؤلف کتاب میدانند

اختلافات بسیار در میانست که وقتی دیگر باید بسمع آقایان بریمانم
عجالة همین قدر باختصار اشاره میکنم که تذکره نویسان شاعری
را بتخلص اسدی ذکر میکنند که اسم او را ابونصر احمد بن منصور
طوسی می نویسند و کتاب شاهد صادق رحلت او را در سال ۴۲۵
ضبط کرده است و او را استاد فردوسی میدانند و چهار مناظره بوی
نسبت میدهند که باقرب احتمالات آن چهار مناظره هم ازو نیست
وشاید این اسدی مقیم طوس و استاد فردوسی و متوفی در ۴۲۵ اصلاً
افسانه باشد و از مجعولات تذکره نویسان باید دانست .

در هر حال اسدی دیگری در آذربایجان و اران بوده است
که بعضی او را پسر این اسدی مشکوک تذکره نویسان می دانند
و در بودن او هیچ شك نداریم زیرا که سه اثر مسلم از و باقیست:
اول نسخه ایست از « کتاب الابنیه فی حقایق الادویه » تألیف
ابو منصور موفق بن علی هروی بزبان فارسی که معلوم نیست بچه
جهت بعضی آنرا تألیف شده در زمان نوح بن نصر پادشاه سامانی
دانسته اند زیرا که در خود کتاب بهیچوجه چیزی که دلالت بر
تألیف آن در زمان نوح بن نصر بکنند نیست و در جائی هم این
نکته ثبت نشده . نسخه منحصری که از این کتاب بوجودست در
کتابخانه شرقی وینه ضبطست و آن نسخه بخط این اسدی است که
در ملا شوال ۴۷۷ آنرا تمام کرده و در آخر آن رقم کرده است
علی بن احمد اسدی طوسی .

این نسخه که قدیم ترین نسخه فارسیست که ما سراغ داریم
بخطی میان نسخ و کوفی و در نهایت استادی نوشته شده و معلوم
میشود اسدی خطاط و خوشنویس عصر خود هم بوده است .
دومین اثری که ازو داریم مثنوی معروف گرشاسب نامه است

که پس از شاهنامه بهترین منظومه های بحر متقارب ماست و آن کتاب را اسدی بنام ملک ابودلف کرکری پادشاه اران در سال ۴۵۸ تمام کرده است و این ملک ابودلف که یکی از معدوحین قطران هم هست و شاید اسدی بلافاصله پس از قطران شاعر دربار او شده باشد از سلسله شیانیان و امیر اران بوده و ظاهراً شعرای فارسی زبان را می پرورده است.

سومین اثری که از اسدی مانده همین کتاب لغت فرس اوست که در نسخه چاپی آن اسم مؤلف ابوالحسن علی بن احمد اسدی طوسی و در یک نسخه خطی ابومنصور بن علی بن احمد اسدی طوسی ثبت شده و در نسخه سومی که قدیم ترین نسخه های معروفست مقدمه ای هست که در آن می نویسد: « بدان که فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتنت و سخن را تمامی بمعنیست و از دو گونه آمده است یکی گونه نظمست و دیگری گونه نثر و اندر کتاب منطلق آنچه آداب سخن گفتن باشد همه گفته اند و غرض ما از این لغات پارسیست که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات فارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل او حدار د شیر بن دیلم سالار النجمی الشاعر ادم الله عمره از من که ابومنصور بن علی بن احمد اسدی الطوسی هستم لغت نامه ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قبول شاعری فاضل از شعرای پارسی و آن بیتی بود یا بدو بیت و بترتیب حروف ابا تا ساختم ...»

ازین کتاب لغت فرس اسدی نسخه ای بتوسط پاول هرن مستشرق آلمانی چاپ شده است ولی بعقیده بنده آن نسخه اصل نیست زیرا که اشعاری از شعرائی دارد که مدتها پس از اسدی

بوده اند. از آن جمله معزی سمرقندی ملك الشعراى دربار ملكشاه و پسرش سنجر که در ۵۴۲ تقریباً هشتاد سال پس از عصر زندگی اسدی رحلت کرده و ابوطاهر خاتونی دبیر معروف سلجوقیان که تقریباً هفتاد سال پس از عصر اسدی بوده و مهستی گنجوی معروف به مهستی دبیر شاعره مشهور دربار سلطان سنجر که او هم تقریباً نود سال بعد از اسدی بوده است.

محکم ترین دلیل برینکه این نسخه چاپی نسخه اصل نیست اینست که در آن يك شعر از قطران را بنام رودکی ثبت کرده اند و بنده بدلائل مفصلی که امشب مجال ایراد آن نیست و در مجلد دوم کتاب احوال و اشعار رودکی یاد داشت کرده ام و بهمین زودی از نظر آقایان خواهد گذشت عقیده دارم که فقط از اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم معمول شده است که شعر قطران را در کتب فارسی باسم رودکی ثبت کنند و در هر صورت مسلمست که اسدی ممکن نبوده است شعر قطران معاصر خود را با شعر رودکی که در آن زمان در تمام ایران رواج داشته است اشتباه کند. پس احتمال قوی می رود که این نسخه چاپی لغت فرس اسدی یا نسخه ایست که مؤلف دیگری اختلاش کرده و بعضی اشعار شعرائی را که پس از اسدی آمده اند و يك بیت از قطران را باسم رودکی در آن داخل کرده تا تصرفی کرده باشد، یا اینکه کاتبی در استنساخ آن این تصرف را روا داشته است.

تاریخ تالیف فرهنگ اسدی معلوم نیست ولی یقینست که پس از نظم گرشاسب نامه یعنی بعد از سال ۴۵۸ آنرا تمام کرده زیرا که در آن يك بیت از گرشاسب نامه خود را آورده است یا اینکه در حین اشتغال بنظم گرشاسب نامه بتالیف این کتاب نیز پرداخته و

چون از کتاب تفاسیر قطران در مقدمه آن ذکر می‌کنند پیداست که آن کتاب راهم دیده است.

لغت فرس اسدی در نسخه چاپی شامل ۱۲۰۵ لغت و در يك نسخه خطی که معتبر تر و کامل ترست شامل ۱۱۰۸ لغتست. لغات در آن بر ترتیب حروف هجا و بنا بر حرف آخر ثبت شده، یعنی تمام لغاتی که حرف آخر آنها الفست در يك جا و همین طور تا حرف یاء، اساس کتاب بر آن گذاشته شده است که هر لغتی در يك یا دو و گاهی چند بیت شاعری از گفته شاعری داشته باشد ولی هم در نسخه چاپی وهم در نسخه خطی گاهی میشود که لغتی شاهد ندارد و پیداست که شاهد آن در نسخه بر داری افتاده است. نسخه چاپی شامل ۱۳۳۹ بیت و نسخه خطی شامل ۹۱۵ بیت است.

فایده بسیار مهم این کتاب برای ادبیات ما اینست که گذشته از فوائد لغوی بسیار عده کثیری اسامی و اشعار شعرائی در آن هست که در هیچ کتاب دیگر اندک ذکر می‌شود هم از آنها نیست و چون زمان تألیف کتاب پیداست واضحست که این شعرای فارسی زبان از شعرای دوره سالمانی در قرن چهارم و احياناً از شعرای قرن پنجم بوده اند.

شعرائی که در نسخه چاپی و خطی هر دو اشعار ازیشان هست

۴۸ نفرند بدین قرار:

اشنای جویباری که در نسخه خطی نام او اشامی جویباریست -
 اغاجی - اورمزدی - بهرامی - پیروز مشرقی که در نسخه خطی
 نام او فقط مشرقی ضبط شده - جلاب بخاری که در نسخه خطی
 فقط جلاب است - حکاک - خجسته سرخسی - ابوطاهر خسروانی -

خسروی - خفاف - دقیقی - رشیدی در نسخه چاپی و در نسخه
خطی اسمعیل رشیدی - رودکی - زرین کتاب - زینتی که در نسخه
خطی يك جا زینبی ثبت شده - شاکر بخاری - بوشکور - شهره
آفاق - شهید - صفار مرغزی در نسخه چاپی و صفار در نسخه
خطی - طاهر فضل - طیان مرغزی در نسخه چاپی و در نسخه
خطی طیان - ابوالعباس عباسی در نسخه چاپی و در نسخه خطی
ابوالعباس و يك جاعباسی - عبدالله عارضی در نسخه چاپی و در نسخه خطی
عبدالله عارضی - عسجدی - ابوالعلاء ششمی - بو علی الیاس -
بو علی سیم جور در نسخه چاپی و در خطی سیم جور - علی قرط
اندگانی در چاپی و در خطی علی قرط - عمارة - عنصری - غواص -
ابوالفتح بستی - فراوی - فرخی - فردوسی - قریع الدهر - کسائی -
لیبی - ابوالمثل - مظفری - مسعودی غزنوی در چاپی و در خطی
مسعود غزنوی - معروفی - منجیک - منوچهری - ابو المؤید در
چاپی و در خطی ابوالمؤید بلخی - یوسف عروضی .
در نسخه چاپی اسم و شعر از سی و يك نفر شاعر هست که
در نسخه خطی نیست بدین قرار :

حمد جامی - ملک احمد بر مک - اسدی طوسی - کیه حسینی قزوینی - ابوحنیفک
اسکاف - خطیری - روزبه نکستی - سرودی - بوسعید خطیری - شاهسار -
بوشریف - بوشعیب هروی - موفق الدین ابوطاهر خاتونی - بو عاصم -
عرتامی - عیاضی - حکیم غمناک - ابوالقاسم مهرانی - قصارامی -
لمعانی عباسی - محمودی - مرادی - مرصعی - مرواریدی - مسکور -
ابوالمظفر خمیج - مشفق بلخی - معزی - مهستی - نجار - شناس
در نسخه خطی از بیست و يك نفر شاعر اسم و شعر هست
که در نسخه چاپی نیست بدین قرار :

ابوالحسن - ابوالخطیر کوزگانی - ابوالقاسم مودب - ابو

علی حاجی - ابونصر مرغزی - ابهری - ازرقی - برحیس - پدو -
چرخنی - حصری - خبارقانی - دقایه - طاهر خسروی - طحاوی -
غیائی - فاخر - قابل - قریم الفرس - لولوی - مجلدی .

ازین قرار در دو نسخه مختلف این کتاب اسامی و اشعار
صد نفر از شعرای قدیم قرن چهارم و پنجم ایران باقی مانده است
و چنانکه آقایان ملاحظه فرمودند از اغلب ایشان اسمی در هیچ
کتاب دیگر نتوان یافت و از بعضی دیگر اطلاعات مختصر و
یکی دو بیت بیشتر در تذکره‌ها نیست . نسخه چاپی شامل ۸۱ نفر
شاعر و نسخه خطی شامل ۷۰ نفر شاعرست و این نسخه دوم بیست
و هفت شعر دارد که نام گوینده آن تصریح نشده است .

این مدت سی سال از اواسط قرن پنجم را در ادبیات ایران
باید عصر تالیف کتاب لغت دانست زیرا گذشته از دو تالیف قطران
و اسدی که هر دو درین عصر انجام گرفته است قدیم ترین کتاب
لغت ترکی هم در همان دوره تالیف شده و آن کتاب بسیار معتبر
و دقیقست با اسم «دیوان لغات الترك» تالیف محمود بن حسین بن محمد
کاشغری که در سال ۴۶۶ تالیف کرده است و چون در زمانی تالیف
شده که ترکان تازه بممالک اسلام و مخصوصاً بایران آمده بودند
و هنوز مردم بلغات ایشان مانوس نبودند البته این کتاب که در ترجمه
لغات ترکی عربیست فواید بسیار در آن عصر بخشیده است و شاید
هنوز هم نظری نداشته باشد .

قدیم ترین کتاب لغت فارسی عربی هم ظاهراً در همین دوره
تالیف شده و آن کتابیست با اسم «کتاب المصادر» تالیف قاضی ابو
عبدالله حسین بن احمد زوزنی متوفی در ۴۸۶ و چنانکه از اسم
کتاب معلوم می شود مجموعه مصادر زبان عرب و شرح آن
بقاریست :

بعضی ملاحظات

در باب

انتقادات بر حواشی چهارمقاله

آقای بدیع الزمان خراسانی در شماره ۵ - ۶ مجله آرمان مقاله ای بعنوان « انتقادات بر حواشی چهار مقاله » نوشته اند که گویا دنباله نیز دارد و در آن بر تحقیقات ذقیمت حضرت علامه استاد آقای میرزا محمد خان قزوینی مدظله انتقاداتی نموده و چند فقره از آنها را که بعقیده خود « مخالف تواریخ معتبر یا متناقض دیده » رد کرده اند .

چون بنده نگارنده بعد از مطالعه دقیق انتقادات منتقد محترم اکثر آنها را وارد ندیدم و در ضمن دقت بیشتر پاره ای ملاحظات بنظرم رسید لازم دانستم که بنشر آنها پردازم تا کسانی که از این گونه مطالب خالی الذهنند بخواندن چند سطر انتقاد بضالت نیفتند و ضمناً بیشتر از آنچه در قرائت يك مقاله صرف وقت میکنند دقت و انصاف بخرج داده در باب صحت و سقم انتقادات مزبور حکمیت نمایند .

حضرت علامه تحریر آقای میرزا محمد خان قزوینی دامت برکاته را بنده از نزدیک دیده ام و قریب چهار سال شرف خوشه چینی از خرمن فضایل و کمالات ایشان را داشته و آنچه این مخلص از انصاف و حقیقت دوستی و علم و فضیلت اخلاقی از آن بزرگوار مشاهده کرده ام مرتبه ها بالا تر از آن چیزی است که از مطالعه حواشی چهار مقاله (۱) و امثال آن استنباط میشود و تفصیل آن

(۱) باید در نظر داشت که چهار مقاله بیست سال قبل بطبع رسیده و حواشی آن يك عده یاد داشتهائی است مختصر بقصد روشن کردن مطالب متن کتاب نه بعنوان کتابی در تحقیقات ادبی .

فضایل و معلومات که علما و بزرگان اهل ادب را مقتون کرده و برای ایرانیان در خارج و داخل مایه سر بلندی و مباهات شده است در این مختصر نمیگنجد.

حضرت استادی برخلاف آنچه شاید بعضی بیخبران تصور کنند در مرحله تفحص حقایق و روشن ساختن مبهمات و مشکلات با عشقی سوزان قدم بر میدارند و بعد از آنکه باعلی درجه امکان بمنابع موجوده و باسناد و شواهد مربوط بموضوع تحقیق مراجعه کردند باز با انصاف و احتیاطی که لازمه هر مرد محقق غیر مغروری است نتیجه استنباطهای خود را بیان می فرمایند و از دادن حکم قطعی غالباً خودداری میکنند.

در غالب مراسلاتی که حضوت استادی بنده را بشرف قرائت آنها نایل میسازند این روح انصاف و حقیقت جوئی کاملاً نمایان و فقره ذیل نمونه ای از آن است :

حضرت استادی در مرقومه مورخه ۲۶ آبان ۱۳۰۹ بنده نگارنده چنین مرقوم داشته اند : « سپس بدون هیچ ملاحظه از بنده و بدون هیچ تعارفی چنانکه شیوه مرضیه خودتان است آنچه مؤدای اجتهاد خودتان است چه بر له بنده چه بر علیه من ذکر خواهید فرمود و این را میدانید که بنده اصلاً و مطلقاً از رد عقاید خودم از کسی که مثل سرکار یا امثال سرکار غرضش بحث از حقیقت باشد (نه مثل فلان و فلان که غرضشان فقط تعنت و بد گوئی بود) نه فقط دلگیر نمیشوم بلکه از اعماق قلب مدته العمر متشکر و ممنون خواهم شد. »

بنابراین در جوابی که بنده بر « انتقادات بر حواشی چهارمقاله » مینویسم باید خاطر محترم خوانندگان مسبوق باشد که غرضم نه مجادله است و نه اعتراض باینکه چرا کسی بر حواشی چهارمقاله بعقیده

خود غلطهائی گرفته و مشکلاتی را حل کرده است بلکه غرض
غیر از ایراد پاره‌ای ملاحظات تاریخی که ذیلاً بعرض میرسد متوجه
ساختن ذهن عموم است بعضی نکات اساسی که بعقیده این جانب
رعایت آنها از کشف هر نوع حقیقتی از این قیل واجب تر است
و اصلاً وصول بآنها منظور کنلی و کمال مطلوب هر مرد ادب
درست معرفت خواهی است .

باید تصدیق کرد که کشف فلان مطلب تاریخی یا لغوی و
تحقیق در صحت یا سقم فلان سنه یا فلان اسم و تعیین اسم پدر یا
مادر یا جد یا مولد فلان شاعر یا نویسنده هر قدر هم مهم و جلیل
جلوه کنند باز منزلت و قدر کشف آمریکا و رادیوم و قوانین
نیوتون و آینشتاین و امثال آنها را ندارد که مثل ما کم ظرفان آنرا
با ساز و سرنا بر سر هر کوی و برزن بگوش عامه مردم بکشیم
و آکادمی استخلم را مثلاً بدادن جایزه ادبی نوبل بخود دعوت نمایم .
محیط زندگانی ادبی و فکری ما بوسعت مکان و زمان نامحدود
است ، آنچه را که ما امروز وسایل زندگی و تعیش و تمتع خود
میگوییم نتیجه زحمت و همت و صرف عمریست که از جانب
عموم افراد نوع بشر از ادوار ماقبل تاریخی تا کنون بعمل آمده
و حالیه نیز عموم مردم و ملل عالم در تکمیل آن میکوشند . اگر
واقعاً کسی میخواهد نسبت بمعاصرین خود و آیندگان مفید باشد
باید بدون توجه بمنظوری مادی و نفسانی یا اطفای آتش شهرت طلبی
راهبر که پیش از ما مردم بیغرض رفته اند و یا همین امروز میروند
بگیرد و دینی را که بگردن دارد بدون تحمیل منت بر کسی
ادا نماید با این شرط که حق نعمت و قدمت دیگران را زیر پا
نگذارد و بداند که هر قدم که بجلو بر میدارد از برکت شمع

هدایتی است که سابقین یا معاصرین در کف‌ارزنده او گذارده‌اند .
 خدمات حضرت استادی در نمودن راه تحقیق در ادبیات فارسی
 و انتشار آثار نفیس ادبا و مورخین و شعرای قدیم ما از آفتاب
 مشهورتر است و هر چند که جمعی بخواهند از راه حسد یا فضل
 فروشی و یا عمل بمضمون « خالف تعرف » آفتاب فضایل و خدمات
 ایشان را بگل خودنمایی بیندایند جز بردن عرض خود نتیجه ای
 حاصل نخواهند کرد و نرفته باین میدان مغلوب و مخدول بقبول
 تنگ‌هزیمت مجبورند ، امر از آنکه سپر وقاحت بر سر کشند و
 یا آنکه تحت لفاف نعارات نجس‌نیش قلم طبع لطیف ایشان و روح
 هر دل‌باخته ادبیات فارسی را که حضرت استادی تا این پایه در احیای
 آثار آن رنج برده‌اند بیازارند .

بنده نگارنده در بی‌عرضی آقای منتقد محترم شکمی ندارم و
 میدانم که نظر ایشان در انتقاد حواشی چهارم مقاله روشن ساختن
 پاره‌ای حقایق بوده است اما متأسفانه باید گفت که ایشان در اختیار
 موضوع راه کج رفته و دست بنواختن‌سازی زده‌اند که در گوشه‌های
 سلیم اثرات بسیار ناخوش کرده

اگر بگفته‌یکی از دوستان معظم تمام مشکلات تاریخ و ادبیات
 زبان فارسی و مصالح اجتماعی ما حل شده و همین اصلاح سهوا
 و خطایای حضرت استادی در حواشی چهارم مقاله باقی مانده بود
 و وظیفه وجدانی منتقد محترم و ایرانیان عاشق حقیقت و معرفت بود
 که نه تنها فرداً بلکه جمعاً در رفع این تقیصه بکوشند و نگذارند
 که حتی يك عیب و نقص نیز در کارهای ما موجود بماند . اما
 در جایی که سرپای تاریخ و ادبیات ما غرق در مجهولات است
 و برای تحقیق ، کرورها موضوع بکر باقیست که روشن ساختن

هر کدام آنها هم خدمتی بایران است و هم موجب افتخار و سر بلندی تحقیق کننده . پرداختن بانتقاد حواشی چهار مقاله و گذاردن مته بخششش برای ایراد سهوها و فوات مؤلف بزرگوار آنها بعقیده هر با انصافی با ادعای حقیقت جوئی و معرفت خواهی منافات کلی دارد .

بگمان این ضعیف آنجا که نیت خالص باشد و جز حقیقت پژوهی و رفع شبهت منظور دیگری محرک و قلم فکرو قدم نشود چون ایمان بمنظور فوق قوی است دست نویسنده و روح او بلرزه واضطراب دوچار نمیگردد و بدون نظر باشخاص و تقدیم مقدمه و تعارف و مزاج گوئی مطالب را موضوع بحث و انتقاد قرار میدهد و هرچه را که از ملاحظه و مطالعه دقیق نوشته یا اثر بدست می آید روی کاغذ می آورد با توجه باینکه منشاء این نوشته چیست و ضامن صحت و سقم آن کیست . از کجا نقل شده و اگر خطائی در آن راه یافته است از ناقل است یا از مؤلف اصلی مخصوصاً هیچوقت نباید از عباراتی که بنظر قاصر یا ذوجهین و مبهم می آید استنباط نکته ای قطعی کرد و برد آن پرداخت بلکه صریحاً باید گفت که این عبارت در ادای مطلب قاصر است و یا ابهام و ابهام دارد و غیره .

نظر ایشان چنانکه اطهار داشته اند کفران نعمت نیست اما چه باید کرد که اثر خارجی این حرکت بر خلاف نیت منتقد محترم میشود حتی کسانی که اصلاً در این قبیل مباحث وارد نیستند ولی بعظمت مقام حضرت استادی ایمان وجدانی دارند هر نوع انتقاد و اعتراضی را باین صورت آن هم از جانب اشخاصیکه ریزه خور خوان تحقیقات معظم له بوده اند کافر نعمتی و خرق حرمت استاد

میشمارند. فرض کنیم که یکی از شاگردان باهوش منتقد محترم که هنوز سالهای دیگر برانمائی ایشان و کسب معلومات احتیاج دارد بر گفته‌های استاد خود اعتراضاتی کند و بدون آنکه آنها را با کمال ادب و خضوع مستقیماً بخود ایشان ارائه دهد بر ملاء عام بگوید یا طبع کند و گستاخانه بر روی کسی که حق تعلیم و هدایت بر او دارد بدود آیا مردم دیگر حتی عوام ناس باو چه خواهند گفت و بر حرکت او چه نامی خواهند نهاد و استاد نسبت بچنین شاگرد بچه حال خواهد نگریست؟

منتقد محترم در مقدمه ای که بگردن انتقادات یا اعتراضات خود بسته از حضرت استادی خواسته اند که این انتقادات را «البته غنیمت بشمرند» و از مطالعه آنها خوشنود «بهمین شکل در اصل مقاله» باشند و بعقیده بنده بدتر از همه «چشم پوشیدن ایشان است از انتقادات لفظی» که ما را در رنج شك و اضطراب فکر که بگفته ایشان «سخت‌ترین رنج‌هاست» میگذارد و از آنها «که لابد فراوان بوده تا از ذکر آنها چشم پوشی شده» سخنی بمیان نیآرد.

چون آقای منتقد محترم در این مورد اخیر در حق حضرت استادی ارفاق کرده و از انتقادات لفظی چشم پوشیده اند ما نیز همین شیوه را در باب انتقادات ایشان پیش گرفته داخل در اصل موضوع یعنی موارد اعتراض میشویم و از انتقادات لفظی چشم می‌پوشیم.

- ۱ -

در باب عمید المملک کندی و اینکه آیا او اول وزیر سلاجقه هست یا نه.

عین عبارت حضرت استادی این است:

«وی (یعنی عمید المملک) اولین وزیر دولت سلاجویه بود و

مدتی طویل وزارت طغرلک و البارسلان بوی مفوض بود. الخ. «
منتقد محترم میگویند: کندی اولین وزیر دولت سلجوقی
نیست و باستناد قول ابن الاثیر و صاحب راحة الصدور ابوالقاسم
جوینی و رئیس الرؤسا و نظام الملک را که قبل از کندی وزارت
کرده اند اسم میبرند.

این مطلب را آقای محمد اقبال ناشر کتاب راحة الصدور در
ذیل صفحه ۹۸ از آن کتاب خاطر نشان کرده و قول ابن الاثیر را نیز
تقل نموده است. منتقد محترم بدون آنکه باین مطلب اشاره ای
کنند آنرا از آنجا برداشته و حربه ای از آن برای اعتراض بر قول حضرت
استادی ساخته اند. منتقد محترم در این مورد دو چار سهو عجیبی شده و
بین اول وزیر و اول صدر اعظم فرقی نگذاشته و بذكر يك
سلسله مطالب متناقض پرداخته اند و در یکی دو مورد هم سعی کرده اند که
بین اقوال راوندی صاحب راحة الصدور و ابن الاثیر جمع و اختلاف
آن دو مورخ را رفع کنند.

در اینکه کندی اول وزیر دولت سلجوقیست ابدأ شبهه ای نیست
یعنی او اول کسی است که بعنوان وزارت در خدمت سلاجقه داخل
شده و این قول را مورخ مخصوص سلاجقه یعنی عماد الدین کاتب
اصفهانی مؤلف معتبر ترین تواریخ آل سلجوق در کتاب خود و
ابن خلکان در شرح حال عمید الملک ذکر کرده اند و سند حضرت
استادی نیز بیان عماد کاتب بوده است.

عماد کاتب ابتدای کتاب خود را وزارت عمید الملک کندی
و شروع استیلای سلاجقه میگیرد (۱) و صریحاً کندی را «اول
وزراء السلاجقه» میداند (۲) و ابتدای داخل شدن او را در خدمت

(۱) عماد کاتب صفحه ۴ از چاپ لیدن

(۲) ایضاً صفحه ۱۰

سلاحقه از تاریخ ورود طغرل اول بنیشابور (ذی القعدة ۴۲۹) ذکر میکنند و در این خصوص میگوید (۱) : « سبب آشنا شدن او با طغرل بیک این بود که چون طغرل بنیشابور وارد شد بیک نفر منشی که فصاحت دوزبان عربی و فارسی راجع داشته باشد احتیاج پیدا کرد و موفق پدر ابوسهل عمید الملک را باو معرفی نمود و طغرل او را جوانی دید با رأی پیر . »

عمید الملک از تاریخ ذی القعدة ۴۲۹ در خدمت طغرل سمت وزارت انشاء و کتابت داشته تا تاریخ ۴۴۷ و در این تاریخ اخیر بصدارت اختیار شده و از این سال تا موقع عزل او بتحریرک خواجه نظام الملک یعنی تا ابتدای سال ۴۵۶ صدارت طغرل و الب ارسلان با او بوده است و هم عماد کاتب که ابتدای وزارت او را از ورود طغرل بنیشابور میگیرد و او را اول وزیر دولت سلجوقی میخواند مدت صدارت او را برابر با هشت سال و چند ماه (از ۴۴۷ تا محرم ۴۵۶) ذکر میکند (۲) در این صورت رد قول عماد کاتب و حمل آن بر « شهرت و وسعت مملکت سلجوقی در زمان او » جسارت زیاد میخواید بخصوص که مبنای کتاب عماد کاتب رساله نفثة المصدر تألیف انوشیروان - بن خالد از وزرای سلاحقه بوده و اقوال او نیز بمناسبت وسعت اطلاع در باب سلجوقیان حجت است .

وزرائی که ابن الاثیر و راوندی نام میبرند همه در عهد طغرل سمت وزارت داشته و هر کدام مصدر یک شغل از اشغال عمده مملکتی بوده اند و تا آنجا که بر بنده نگارنده معلوم شده عمید الملک کندزی و ابوالقاسم سالار بوژگان و رئیس الرؤسا ابو عبدالله حسین بن علی بن میکائیل هر سه در یک زمان از طرف طغرل وزارت های

(۱) ایضا صفحه ۳۰

(۲) عماد کاتب صفحه ۲۹

مختلف داشته‌اند و از میان ایشان طغرل ابتدا ابوالقاسم سالار بوژگان، بعد رئیس الرؤسای میکالی، و بعد نظام‌الملک دهستانی و آخر از همه عمیدالملک را بصدارت اختیار کرده و علت اختیار عمیدالملک بصدارت آخر از همه گویا بعلت کمی سن او بوده زیرا که عمیدالملک در موقع قتل خود چهل و اند سال داشته بنا براین در موقع داخل شدن در خدمت طغرل سن او از بیست و پنج تجاوز ننموده است.

۱. ابوالقاسم سالار بوژگان (این کلمه که معرب آن بوزجان وطن عالم ریاضی معروف ابوالوفاء بوزجانی است از قراء بین هرات و نیشابور بوده و تا نیشابور چهار منزل فاصله داشته و از مضافات این ولایت شمرده میشده) از رؤسای نیشابور و از اهلیان رجال غزنوی بوده که بواسطه ظلم سوری عمید نیشابور باستقبال لشکریان طغرل سلجوقی رقت و طغرل بهمین جهت او را محترم داشت و از این تاریخ او از خواص طغرل گردید (۱) و این ابوالقاسم تا سال ۴۳۶ از وزرای طغرل بود (۲) و در این تاریخ او را چنانکه ابن الاثیر تصریح میکند بصدارت برگزید.

منتقد محترم تصور کرده‌اند که چون راوندی ابوالقاسم را در ۴۳۲ وزیر دانسته و ابن الاثیر ابتدای وزارت او را در ۳۶۶ ذکر کرده بین این دو مورخ اختلاف است و برای آنکه آن دو را در این باب آشتی دهند نوشته‌اند که: ممکن است فرض کرد که وزارت او بواسطه تزلزل حکومت سلجوقیان تا سنه ۴۳۶ رسمى نبوده و لی کارهای وزارتى را انجام میداده تا اختلاف این دو مورخ بر طرف گردد.

(۱) رجوع کنید بتفصیل آن در تاریخ بهقی از صفحه ۵۵۹ بعد و در آنجا غالباً بسهو نام او ابوالقاسم سالار بزرگان طبع شده.

(۲) راحة الصدور صفحه ۹۸

ذکر عنوان وزارت رسمی و غیر رسمی در ایامی که پارلمان و مجلس شورای ملی وجود نداشته مضحك بنظر میرسد و انگهی اگر محتاج بچنین فرخی شویم چرا در باب عمید الملك همین حکم را صادق ندانیم و نگوییم که وزارت او بتعیر منتقد محترم تا سال ۴۴۷ رسمی نبوده و از آن بعد رسمی شده است در صورتیکه بهیچوجه باین فرض احتیاج نداریم و حقیقت آن است که ابوالقاسم سالار هم از همان اوان پیوستن بخدمت طغرل سمت وزارتی داشته و از این تاریخ بعد بصدارت اختیار شده است.

۲ - رئیس الرؤسا ابو عبدالله حسین بن علی بن مبکائل پسر خواجه علی میکالی معروف است که از طرف سلطان مسعود غزنوی بهمراهی نه سالار دیگر بخراسان بجنک سلاجقه آمدند و پس از وارد شدن شکست بر سپاه غزنوی ابو عبدالله میکالی اسیر سلجوقیان شد و داود سلجوقی او را پیش خود نگاهداشت و گردیزی مؤلف کتاب زین الاخبار در باب او میگوید . « تا بدین غایت (یعنی سال ۴۴۰ سال تألیف زین الاخبار) در میان ایشان مانده است (۱) » و در موقع تألیف آن قسمت از تاریخ بیهقی که در دست است یعنی در ۴۵۰ - ۴۵۱ ابو عبدالله میکالی زنده بوده و بیهقی او را دعا میگوید و بقای خاندان میکالی را در بقای او مسئلت مینماید (۲)

۳ - حدسی که منتقد محترم در یکی بودن نظام الملك ابو محمد حسن بن محمد دهستانی (مذکور در ابن الاثیر) و ابو احمد دهستانی عمروک (مذکور در راحة الصدور) زده و از دو کنیه ابو محمد و ابو احمد یکی را تحریف شده دیگری دانسته اند نیز صحیح بنظر

(۱) زین الاخبار صفحه ۱۰۲ و حواشی راحة الصدور ص ۹۵

(۲) تاریخ بیهقی صفحه ۲۸۸

نمیآید زیرا که بین این دو نفر هیچ نوع جهت اشتراکی نیست جز دهستانی بودن آن دو. کنیه یکی ابو محمد است و کنیه دیگری ابو احمد و نام او حسن است و اسم دومی عمروک و یکی شمردن ابو احمد عمروک و ابو محمد حسن چون هر دو دهستانی بوده اند مجال مینماید.

- ۲ -

در باره قتل عبدالحمید یحیی کاتب مروان حمار عین عبارت حضرت استادی این است.
«وی در سنه ۱۳۲ با مخدوم خود مروان الحمار در جنگ با بنی العباس کشته شد».

آقای منتقد محترم بدون اینکه بگویند کجای این عبارت تقصی دارد داخل در شرح کیفیت قتل عبدالحمید و اختلاف مورخین در اینباب و این که ترجیح هیچیک از روایات بر یکدیگر معلوم نیست شده اند. حضرت استادی بهیچوجه از کیفیت قتل عبدالحمید گفتگو نکرده و هیچیک از روایات مورخین را بر روایات دیگر ترجیح ننهاده اند تا مجال انتقاد و اعتراض فراهم شود.

اولاً - در اینکه مروان و عبدالحمید هر دو در سال ۱۳۲ بقتل رسیده اند شکی نیست.

ثانیاً - در اینکه هر دو بدست لشکریان بنی عباس اقتاده و بقتل رسیده اند شبهه ای وجود ندارد. منتهی مروان در قریه «بوصیر» مصر بتاريخ جمعه هفت روز مانده از ذی الحجه سال ۱۳۲ بقتل رسیده (۱) و عبدالحمید در الجزیره پس از مخفی شدن با ابن-

(۱) در تاریخ ابن خلکان وفات مروان در ۲ شنبه ۱۳ ذی الحجه نوشته شده (ج ۱ ص ۲۴۳) ولی کتاب الولاية والفضاء تألیف ابو عمر کنندی تاریخ فوق را دارد (صفحه ۹۶-۹۷) و ما این قول دوم را ترجیح دادیم.

المحقق بدست لشکریان عباسی افتاده و بعد در همان سال ۱۳۲ کشته شد حالا بچه کیفیت آن از موضوع بحث ما خارج است .

- ۳ -

در باب ابوالقاسم اسکافی و نوح بن منصور :

حضرت استادی مرقوم داشته اند که چون اسکافی با نوح بن منصور معاصر نبوده این حکایت اصلی ندارد و اگر نوح بن منصور هم بگوئیم سهو نساخ است لطف حکایت که مبتنی بر لفظ نوح است از میان می‌رود .

منتقد محترم میگویند . « ادعای تحریف در صورتی لطف حکایت را میبرد که لفظ نوح تغییر یافته باشد ولی اگر کلمه منصور را تحریف نصر بشمارند لطف حکایت باقی مانده و حکایت بواقع نزدیک میگردد . »

در اینکه این آیه بنوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) نوشته شده شکمی نیست ولی نه از جانب امیر علی چغانی و نه بقلم ابوالقاسم علی بن محمد الاسکافی بلکه آیه را چنانکه محقق مدقق ابوریحان بیرونی یاد آور شده ولی الدوله ابواحمد خلف بن ابی جعفر احمد بن محمد صفاری سیستانی (۳۵۲ - ۳۹۹) بنوح بن منصور نوشته است (۱) و صاحب چهار مقاله که از عدم اطلاع خود بر وقایع تاریخی حتی وقایع زمان خویش شواهد بسیار بدست داده خواسته است بین بلاغت و استادی اسکافی (۲) در انشاء و حکایت عنوان شدن آیه فوق بنوح بن منصور

(۱) الاثر الباقیه ص ۳۳۲

(۲) آیه ای که اسکافی بنوح بن نصر نوشته این است : « رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه ، چون نظامی عروضی حکایت نوشتن این آیه را لابد شنیده بوده و اسکافی هم باین نوع اظهار بلاغت مشهور بوده نوشتن آیه یا نوح الخ را هم باو منسوب داشته و مراتب خطی شده (یتیمه ج ۴ ص ۳۰)

توافقی داده مثالی جهت کتاب خود فراهم نماید. بنا بر این اصلاح منصور بنصر و آوردن نوح بن نصر بجای نوح بن منصور علاوه بر آنکه با حقیقت تاریخی واقعه مطابقت ندارد عذر تقصیر صاحب چهار مقاله را نیز که در همین حکایت چندین خط تاریخی دیگر کرده نخواهد خواست بخصوص که تمام نسخ خطی چهار مقاله نوح بن منصور دارد و این گونه اصلاحات ذوقی بعقیده نگارنده علاوه بر اجتهاد در مقابل نص در حکم تحریف آثار باقیه گذشتگان است خواه آن آثار صحیح بدست ما رسیده باشد خواه مغلوب، تنها با حفظ این صورت است که اطلاع بر صحت و سقم روایت گذشتگان بر ما معلوم میشود و اگر بنا بود که هر کس اشتباه مورخ یا نویسنده ما قبل خود را در متن کتاب او تصحیح و یا بجای عبارات او هر چه را خود بهتر میپسندید و رساتر و زیبا تر مینداخت میگذشت دیگر معیاری برای شناختن اصل نوشته های قدما برای اخلاف باقی نمیمانند.

-۴-

در باب مدت دولت قراخانیان :

عین عبارت حضرت استادی :

« بعد از این واقعه (یعنی جنگ قطوان که در ۵۳۶ اتفاق افتاده) دولت کفار ترك معروف بقراخا در ماوراءالنهر مستقر گردید و جمیع آن بلاد بتصرف ایشان در آمد و قریب هشتاد و اند سال در آن ممالک حکمرانی کردند تا آنکه در سنه ۶۰۷ سلطان علاء الدین محمد خوار زمشاه باستعانت کوچک خان تتر ایشان را بر انداخت . »

منتقد محترم میگویند . « اگر سلطنت ملوک قراخا در سنه ۵۳۶ شروع شده و در سنه ۶۰۷ بانجام رسیده پس تمام مدت

فرمانروائی ایشان قریب ۷۱ سال بوده است و ظاهراً هشتاد سهوقلمی و تحریف هفتاد است .

حضرت استادی هیچوقت ننوشته اند که ابتدای دولت قراخطائی سال ۵۳۶ است بلکه ایشان گفته اند که دولت کفار ترک قراخطا از این تاریخ در ماوراءالنهر مستقر گردید و هشتاد و اند سال هر سهوقلمی است و نه تحریف هفتاد و اند سال .

دولت قراخطائیان بین ۵۱۸ و ۵۱۹ هجری بتوسط یلوتاشه ملقب بگورخان در سر زمین کاشغر و اراضی ساحلی شعب رود خانه های تاریم و ایلی تشکیل یافته و پایتخت ایشان در بلاساغون بوده و اندکی بعد از تشکیل دولت بر بلاد مسلمان نشین اوزجند و ختن و شهر های شرقی ماوراءالنهر استیلا یافته و دائماً متعرض این ناحیه اخیر بوده اند ولی تا قبل از جنک قطوان کاملاً نتوانسته بودند بر ماوراءالنهر استیلا یابند و در بلاد آن مستقر شوند . فتح گورخان قراخطائی و شکست سلطان سنجر ایشان را باین آرزو رساند ، بنا بر این مدت دولت قراخطائی از ۵۱۸ یا ۵۱۹ هجری است تا ۶۰۷ یعنی ۸۹ یا ۸۸ سال و در این صورت ذکر هشتاد و اند سال برای تعیین مدت تخمینی دوره حکومت و استیلا قراخطائیان بر بلاد مسلمان نشین کاشغر و ختن و اوزجند و ماوراءالنهر هیچ نقصی ندارد و از قضا صاحب طبقات ناصری نیز مدت استیلا ایشان را هشتاد و اند سال نوشته (۱) و قریب یقین است که حضرت استادی باین بیان صاحب طبقات ناصری نظر داشته اند .

-۵-

در باب ابوعلی حسین بن احمد بن محمد سلامی بیهقی نیشابوری،

حضرت استادی در صفحه ۱۲۵ از حواشی چهار مقاله از ثعالبی نقل کرده اند که ابن ابو علی سلامی از کتاب ابو بکر محمد بن مظفر بن محتاج (متوفی ۳۲۷) و پسر او ابو علی احمد (متوفی سال ۳۴۴) بوده و از ابن فندق صاحب تاریخ بیق نقل کرده اند که «توفی فی سنة ثلثمائة و ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است» و بر این دو نقل بهیچوجه از خود مطلبی نیفزوده و اظهار نظری نقرموده اند.

اما منتقد محترم چون ثلثمائة را تاریخ وفات سلامی گرفته و در صحت آن شکی اظهار نکرده اند بایراد يك سلسله اشکالات پرداخته و نوشته اند که چون ابوبکر چغانی در ۳۲۱ بامارت خراسان بر گزیده شده و ابو علی پسرش در ۳۲۷ سالار خراسان گردیده و در ۳۴۴ وفات یافته است بسیار دور است که سلامی در سلك ملازمان این دو نفر منخرط شده باشد. بعد میگویند «خصوصاً که در ذیل حال سلامی از استادی وی نسبت بابوبکر محمد بن العباس الخوارزمی متوفی در سنة ۳۸۳ یا ۳۹۳ سخن رانده اند و یا باید ابوبکر خوارزمی را پیش از سنة ۳۰۰ موجود و بر فرض وجود قابل تلمذ نزد سلامی ملازم چغانیان شمرد و نیز درین موقع ابوبکر چغانی سالاری خراسان نداشته و اگر سلامی ملازم وی بوده و ابوبکر خوارزمی در نزد وی درس خوانده ناچار باید بچغانیان مسافرت کرده باشد و گذشته از اینکه مسافرت ابوبکر خوارزمی بچغانیان معلوم نیست دلیلی برای انتخاب سلامی از میان آن همه فضلا در دست نداریم زیرا شهرت و عظمت مقام سلامی معلوم نیست بچه اندازه بوده تا باور کنیم که فضلا برای ادراك محضر وی ترك وطن کرده بجانب او شد رحال مینموده اند و بر فرض تسلیم دشوار توان پذیرفت

که خوارزمی در این موقع توانائی مسافرت داشته و بعشق دیدار
سلامی وطن خود را بدرود گفته است زیرا درینصورت باید عمری
دراز لا اقل صد سال برای خوارزمی ثابت کرد و براین دعوی
هنوز سندی اقامه نشده .

در پایان نقل این اشکالات باید عرض کنم که منتقد محترم
تمام این زحمات را بیهوده متحمل شده و حدسیاتی نیز که زده
اند مورد ندارد . اصلاً تردید کردن قول ثعالبی که خود مثل
سلامی از مردم ولایت نیشابور و با او قریب العهد بوده چندان معقول
نیست و با احتیاطیکه لازمه حکم دادن درین گونه موارد است منافات
دارد . اما جهات ضعف اشکالات و حدسیات منتقد محترم :

۱ - لازم نیست ابوبکر خوارزمی را پیش از ۳۰۰ موجود
بگیریم و برای او لا اقل صدسال عمر فرض کنیم ابوبکر خوارزمی
در سال ۳۲۳ تولد یافته و باصحا اقوال در ۳۸۳ فوت کرده و عمر
او از ۶۰ تجاوز نموده است و ثعالبی بالصراحه تاریخ تولد او را
معین میکند . (۱)

۲ - تردیدی که در شهرت و عظمت مقام سلامی و استادی
او نیست با ابوبکر خوارزمی کرده اند نیز با هیچگونه سند همراه
نیست بلکه بر خلاف ترقب ایشان میگوئیم که ابو علی سلامی از
بزرگان کتاب و مؤلفین و ادبا و لغویین بوده و از مؤلفات تاریخی و
ادبی او که اسامی آنها در تاریخ بیهقی ابن فندق و یتیمه الدهر هست
ادبا و مورخین بزرگ مثل ابن الاثیر و یاقوت حموی و ابن خلکان و
ابن ماکولا و گردیزی و جوینی بتصریح یا بدون تصریح مطالب بسیار
نقل نموده اند مخصوصاً دو کتاب ادبی او یکی باسم کتاب الثار دیگری

بنام **تقف الطرف** خیلی مشهور بوده و یاقوت حموی در معجم البلدان از این کتاب دوم يك فقره نقل میکند ، (۱)

حقیقت مطلب اینکه در نسخه و حیده ای از تاریخ بیهق که حضرت استادی دیده بودند عبارت «توفی فی ثلثمائه» بدلا بلی که ذیلاً بعرض میرسانم در نتیجه غفلت ناسخ ناقص استنساخ شده و بعد از ثلثمائه مسلماً عدد دیگری بوده است که از قلم افتاده و در عکسی نیز که از آن نسخه بدستور حضرت استادی برای وزارت جلیله معارف برداشته شده عبارت بهمان شکل ابر است .

ابو علی سلامی لا اقل تا اواسط قرن چهارم هجری حیات داشته و شواهد بسیار بر این مسئله در دست است که نگارنده ذیلاً سه فقره از آن را ذکر مینمایم :

۱ - یاقوت حموی در کتاب معجم الادبا جلد ششم صفحه ۲۹۳ از کتاب تاریخ ولایة خراسان تألیف ابو علی سلامی جلوس امیر نصر و شرح حال ابو عبدالله محمد بن احمد جبهانی وزیر او را که لا اقل تا سال ۳۰۹ وزارت داشته نقل میکند و این جمله همه از وقایع ده سال اول قرن چهارم هجری است .

۲ - از يك فقره که سمعانی از ابن ماکولا و ابن ماکولا از سلامی نقل کرده معلوم میشود که در کتاب تاریخ ولایة خراسان سلامی تفصیل جنگ بین قراتگین و ابونصر بن ابی الفتح الیفتلی در نواحی بلخ در آن کتاب مذکور بوده (۲) و چون قراتگین در سال ۳۲۰ باهر امیر نصر بن احمد بحکومت بلخ فرستاده شده بود (۳) و در

(۱) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۰۲

(۲) سمعانی در کتاب الانساب ماده یفتلی ، ورق b 601 و یاقوت در

معجم البلدان ج ۴ ص ۱۰۲۳

(۳) ابن الاثیر وقایع سال ۳۱۷

۳۳۷ بر بست و رخی استیلا داشته (۱) پس این جنک هم که سلامی
تفصیل آنرا در کتاب خود آورده بوده از وقایع سنوات بین ۳۲۰
و ۳۳۷ بوده است .

۳ - ابن الاثیر و گردیزی که وقایع خراسان را هر دو بدون
تصریح از کتاب فوق سلامی اقتباس نموده اند و در پاره ای موارد
عبارات ایشان بقدری یکدیگر شبیه میشود که گوئی یکی از دیگری
ترجمه تحت الفظی باشد و قایع مقتبس از آن کتاب را تا حدود سال
۳۴۴ که سال فوت ابو علی چغانی مخدوم ابو علی سلامی است
امتداد میدهند .

خلاصه مطلب اینکه هم عبارت ثعالبی و ابن فندق در باب
ابو علی سلامی درست است و هم آنچه حضرت استادی از ایشان
نقل کرده با این توجه که سنه ثلثمائه که در نسخه تاریخ بیهق موزه
بریتانیا مندرج است فاقد یک جزء دیگری است که پس از مراجعه
بسخ دیگر این کتاب (مثلاً نسخه کتابخانه تاشکند) معلوم خواهد
شد چه عددی است .

سلامی لا اقل تا حدود اواخر نیمه اول قرن چهارم هجری حیات
داشته و ابوبکر خوارزمی هم بقوی ترین احتمالات در همان خراسان
در جوانی خدمت او شاگردی کرده بوده است .

- ۶ -

در باب ابو حنیفه اسکافی :

حضرت استادی نوشته اند که قول عوفی در معاصر دانستن ابو
حنیفه اسکافی با سلطان سنجر بسیار مستبعد است چه بنا بر آن لازم
می آید که ابو حنیفه اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری

(۱) ابن الاثیر وقایع سال ۳۲۷

اشغال داشته و این خارج از معتاد است .

منتقد محترم میگویند لازم نیست که ابو حنیفه شصت یا هفتاد سال بشاعری اشغال ورزیده باشد زیرا ممکن نیست سنجر را در مدت حکومت وی در خراسان یعنی مابین سنه ۴۹۰ و ۵۱۱ مدح گفته باشد ؟ بعد این دو شعر کارنامه سنائی را که باسم مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ - ۵۰۸) منظوم شده دلیل می آورند بر اینکه ابو حنیفه با مسعود مذکور معاصر بوده :

از پس بو حنیفه اسکافی که بر اشراف دارداشرافی

چا کر شعر سید الشعرا که بر آن چا کر بیت خواجه ما

بنده هر چه دقت کردم نفهمیدم از کجای این دو شعر معاصر بودن بو حنیفه اسکافی یا مسعود بن ابراهیم استنباط میشود بلکه بر خلاف مصراع « از پس بو حنیفه اسکافی » میفهماند که سخن از بعد از گذشته شدن اوست و مصراع دوم هم اشاره بحال نیست بلکه بیان حکم کلی است در باب مقام اسکافی در میان اشراف هروقت که از او سخن بمیان آید و اگر غیر از این باشد باید بگوئیم که اسکافی که در زمان بیهقی یعنی در ۴۵۱ بتصریح این مورخ شغل اشراف ترمک را داشته تا اوایل قرن ششم یعنی تا پنجاه سال بعد بهمان شغل باقی مانده بوده علاوه کسیکه بتعبیر شعرای فارسی زبان آشنا باشد میداند که هیچوقت در موقع تعیین رتبه اشخاص مثلاً برای بیان اینکه رتبه فلان شاعر بعد از فلان شاعر می آید نمیگویند از پس او و این تعبیر جز در مورد تعیین تأخر زمانی در جای دیگر ادا نمیشود .

اما اینکه برای رد قول حضرت استادی در خارج از معتاد دانستن شصت یا هفتاد سال شاعری . معزی و سنائی و انوری را

مثال آورده اند باید عرض کنم که اگر ده نفر دیگر را هم بر این سه نفر می افزودند باز حکم خارج از معتاد بودن نقض نمیشد میگوئیم دو ذرع قد و بالا و صد و پنجاه سال عمر کردن خارج از معتاد است. اگر صد نفر دارای دو ذرع قد و دویست نفر صد و پنجاه ساله پیدا شوند باز دو ذرع قد و صد و پنجاه سال عمر بیرون از اندازه عادت است و اصلاً تنها شصت هفتاد سال شاعری کردن اسکافی نیست که حضرت استادی را بتدرید قول عوفی و ا داشته بلکه مروزی بودن ابوحنیفه اسکاف مذکور در لباب الالباب و غزنوی بودن ابوحنیفه اسکافی مذکور در تاریخ بیهقی و بودن یکی از آندو از شعرای سنجری و بودن دیگری از قتها و مدرسین غزنین حضرت استادی را باین تدرید و ا داشته و شصت هفتاد سال شاعری را مؤید تدرید خود قرار داده اند.

قاعده باید ابوحنیفه اسکافی مذکور در بیهقی و بوحنیفه اسکاف مذکور در فرهنگ اسدی و بوحنیفه اسکاف چهار مقاله هر سه یکی باشد و بوحنیفه اسکاف مروزی که صاحب لباب الالباب ذکر او را در عداد شعرای آل سلجوق خراسان آورده شاعری دیگر است که مختصات زندگانی او با شاعر فوق درست در نمی آید بخصوص که اسکافی مذکور در تاریخ بیهقی اگر چه خود را جوان میدانند و بیهقی نیز او را جوان میگوید باز باصطلاح آن ایام جوان بوده و لااقل ۵۰ سال داشته است و خود در یکی از آیات قصیده معروف خویش میگوید:

همنگی هست هم در این سرچون گوی

زان بچوانی شدست پشتم چوگان

در پایان انتقاد منقد محترم مینویسند: « اما اینکه آقای قزوینی در

ذیل صفحه ۱۳۶ از حواشی چهار مقاله اظهار داشته اند که چون اسکافی در تاریخ بیهقی که معاصر اوست بایاء نسبت مسطور شده بهمین صورت اقرب بصواب است در صورتی صحیح است که بیهقی بضبط کلمه و داشتن یاء اشاره کرده باشد یا نسخ بیهقی را از هرگونه تحریف مصون بشماریم لیکن بیهقی بضبط کلمه اشاره نموده و صحت نسخ قدیمی مطلقا مورد شك و تردید است.

این بیانات دیگر از نوع انتقاد و تحقیق خارج است و عنوانی جز مغالطه بآن نمیتوان داد چرا صحت نسخ قدیمی مطلقا (یعنی بدون هیچ قید و شرط) مورد شك و تردید است ، فقط برای آنکه مطلبی که ما میخواهیم از آن در آید استنباط نمیشود . از بیانات متناقض فوق خواننده چنین تصور میکند که عقیده انتقاد کننده این است که اسکاف بدون یاء صحیح است ولی بعد از آنکه بنقل شعر سنائی و سعی ایشان در معاصر گرفتن بو حنیفه اسکافی بامسعود بن ابراهیم ، که بمناسبت گنججیدن در شعر ادعای تحریف آن دیگر ممکن نیست توجه میکند ، نمیتواند بفهمد که منتقد محترم چرا وقتیکه خود شعر سنائی را نقل میکنند اسکافی با یاء را صحیح میگیرند و وقتیکه حضرت استادی ضبط بیهقی را اقرب بصواب میداند آنرا رد و صحت نسخ قدیمی را مطلقا تردید مینمایند .

بخاطر دارم که وقتی حضرت استادی بتقریبی حکایت دو طلبه را نقل میفرمودند که در سر بآء جاره با یکدیگر نزاع داشتند و یکی مثال طرف را که بیاء جاره مجرور شده بود صحیح نمیدانست طلبه دیگر گفت چطور شده است که بآء تو جر میدهد ولی بآء من جر نمیدهد بنده هم نفهمیدم که چرا اسکافی در شعر سنائی که ایشان نقل کرده اند بایاء صحیح است ولی اسکافی که حضرت استادی

از بیهقی نقل فرموده اند با یاء درست نیست .
 بنظر نگارنده هم اسکاف بدون یاء صحیح است و هم اسکافی
 با یاء لابد پدریا جد او شغل اسکاف داشته و خود او از راه نسبت
 اسکافی شده ، بعضی از نویسندگان بتوجه پدر یا جد او را با کسرۀ
 نسبت ابوت فارسی بوحنیفۀ اسکاف گفته اند و بعضی دیگر او را
 منسوب بکلمۀ اسکاف گرفته و او را بوحنیفۀ اسکافی نوشته اند و عین
 همین ترتیب موقع نام بردن عمر خیامی و عمر خیام معمول بوده است .

- ۷ -

در باب ممدوح مختاری بنام عضدالدوله .
 حضرت استادی نوشته اند که معلوم نیست این شخص کیست و منتقد
 محترم او را عضدالدوله شیرزاد غزنوی گرفته اند . این ادعا را
 که متکی بهیچ سندی نیست نمیدانم میتوان پذیرفت یا نه بخصوص که در
 اشعار مختار غزنوی هیچ نوع اشاره بهویت این ممدوح نیست بلکه بواسطه
 جدید بودن نسخ مختاری که بنده دیدم مطلبی بدست نیاوردم که
 این قول را تردید یا تقویت کند جز اینکه مختاری در مدح او از
 دوری زن و فرزند مینالد و القاب و اغراقهایی که در مدح او
 بر زبان میآورد با کسی که فقط يك سال در هندوستان امیری کرده
 زیاد درست در نمی آید .

- ۸ -

در مورد مجدالدوله دیلمی که حضرت استادی او را در
 سال ۴۲۰ مقتول نوشته اند حق با منتقد محترم است و باید بجای
 مقتول معزول گفته باشند و علت این مسئله هم آن است که کتاب
 زین الاخبار که مستند منتقد محترم است در آن تاریخ یعنی بیست و دو
 سال قبل شهرت نداشته و بواسطه چاپ نشدن در دسترس نبوده است .

در باب محاربات خلف بن احمد و مرک او در سال ۳۹۹ ،
 عین عبارت حضرت استادی این است :
 « او را با سلطان محمود غزنوی محاربات عدیده دست داد
 تا بالاخره در سنه ۴۹۳ سلطان محمود با لشکری عظیم بیستان
 حمله برده بلاد او را تمام بتصرف در آورد و او را بگرفت و
 بجوزجان فرستاد و در آنجا تحت الحفظ روزگار بسر میرد تا در سنه
 ۳۹۹ وفات یافت » .

منتقد محترم میگویند : « معلوم نیست این محاربات عدیده
 خلف بن احمد را با سلطان محمود کی و کجا دست داده و در
 کتب تواریخ مانند ابن الاثیر و عینی بیش از دو محاربه یکی در
 سنه ۳۹۰ دیگر در سنه ۳۹۵ ذکر نمیشود و دو محاربه بغیر از
 محاربات است و هر چند اقل افراد جمع را دو تا فرض کنیم و
 باصطلاح جمع را منطقی بدانیم باز هم درست نیست زیرا کلمه عدیده
 میرساند که این معنی منظور نیست و مقصودشان جنگهای فراوان
 که از ۴ یا ۶ جنگ کمتر نباشد بوده است » .

وقتی میگویند دو پادشاه بایکدیگر جنگ کردند معنی آن این
 نیست که هر دو شخصاً مثل رستم و اسفندیار در میدان حاضر شده یا بشکل
 مبارزه تن بتن ویابدان فرمان بجنگ باهم پرداخته اند همینکه دواوردو
 از طرف دو پادشاه مخالف بجنگ هم مامور شدند و محاربه کردند
 میگویند بین دو پادشاه جنگ اتفاق افتاده .

بین خلف بن احمد و سلطان محمود سه جنگ اتفاق افتاده
 نه چنانکه منتقد محترم یاد آور شده اند دو جنگ .

۱ - جنگ اول بین طاهر پسر خلف که از طرف پدر مأمور

قهبستان و پوشنك شده و بغراچق عم سلطان محمود که از جانب سلطان برهرات و این بلاد حکومت داشته چون طاهر بن خلف بر قهبستان و پوشنك مستولی شد بغراچق از سلطان محمود اجازه دفع او را گرفت و سلطان باو سپاهی داد و بالاخره بغراچق در محرم ۳۸۴ بدست طاهر کشته شد. (۱)

۲ - جنگ خلف با محمود که سلطان بانتقام قتل بغراچق در ۳۹۰ بسیستان آمده و در آخر کار خلف را امان داده و بجهاد بهند رفته است.

۳ - جنگ خلف و محمود در ۳۹۵ و حصار قلعه طاق که بتسلیم قطعی خلف منتهی شده. در این صورت اگر سه جنگ را محاربات عدیده بگویند خیال نمیکنم در آن مجالی برای انتقاد باشد و ببرزد که کسی برای خاطریك لفظ تالین حد خود و قلمر و کاغذ را رنجه کنند.

اینکه منتقد محترم بزور منطق خواسته اند از محاربات عدیده چنین نتیجه بگیرند که حتماً باید عدد آنها از ۴ یا ۶ بالاتر باشد (و بالاتر از ۳ یا ۵ یا خود ۳ یا ۵ نباشد) نفهمیدم از روی چه منطقی است. عدیده صفت محاربات است و ۳ جنگ حتی ۲ جنگ را هم میتوان عدیده گفت. معمولاً وقتی میگویند شما يك برادر دارید یا برادر های عدیده غرض این نیست که عدد برادر های شما در صورت تعدد از ۴ یا ۶ بیالاست. همینکه از يك تجاوز کرد متعدد است. مگر عدیده نسبت بمحاربات باصطلاح ریاضی جمله دوم تصاعد است که اگر محاربات دو جنگ را رساند بعد از آوردن عدیده آنها چهار یا مافوق چهار بدانیم و اگر سه جنگ

(۱) تاریخ یمنی و تاریخ سیستان و مجمع الانساب و تواریخ دیگر

را رساند آنرا شش و مافوق آن بگیریم . بهر حال اطلاق ممرات
 عدیده بر سه جنک هیچ نقص ندارد و ایراد آن بهیچوجه معقول نیست
 اما در باب این عبارت : « اینکه میگویند در جوزجان وفات
 یافت » ، بیان حضرت استادی هیچ تصریح ندارد بر اینکه خلف
 در جوزجان وفات یافت و این عین نوشته ایشان است . « در آنجا
 (یعنی در جوزجان) تحت الحفظ روز گار بسر میبرد تا در ۳۹۹
 وفات یافت » . ممکن است گفت این عبارت ناقص است ولی چون
 بهیچوجه بمرک خلف در جوزجان دلالت صریح ندارد چگونه
 منتقد محترم از آن استنباط کرده اند که حضرت استادی مرک
 خلف را در جوزجان دانسته اند .

اما آنچه خود ایشان در رد این سهو فرضی حضرت استادی
 آورده و مرک خلف را در قلعه گردیز افغانستان نوشته اند صحیح
 نیست و اگر حضرت استادی بدون تصریح از ذکر موضع مرک یا
 قتل خلف گذشته اند ایشان مرک او را بالصراحه در گردیز
 دانسته اند .

خلف بن احمد را بعد از مدتها محبوس بودن در قلعه گردیز
 بمحبس دولتی هندوستان یعنی قلعه دهک که بعد ها مسعود سعد
 سلمان را هم در آنجا مدتی حبس کردند بردند و در آنجا او را
 در رجب سال ۳۹۹ کشتند . سمعانی صریحاً در این باب میگوید :
 « واستشهد فی المحبس ببلاالهند فی رجب من سنه ۳۹۹ (۱) » و
 گردیزی میگوید : « مرک امیر خلف بدهک بود (۳) » پس واضح
 شد که خلف نمرده و او را کشته اند و قتل او نیز در گردیز اتفاق

(۱) سمعانی در ماده « سجری ،

(۲) زین الاخبار ص ۶۶ و ناشر در این مورد ملفت مطلب نشده عبارت را

مغشوش طبع کرده .

نیفتاده بلکه بدهک بوده است .

- ۱۰ -

در باب فخرالدوله ابوالمظفر چغانی .

حضرت استادی فرموده اند که : « فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان که مقصود درین موضع از چهارمقاله اوست ظن غالب آنست که وی پسر یا نواده ابو علی است . منتقد محترم میگویند . « اگر وی پسر ابو علی است باید نام او را احمد بن احمد بن محمد ضبط کنند زیرا ابو علی خود احمد و پدرش محمد نام داشته است و درین صورت این بیت فرخی بن احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشور گیر و کشورستان که در صفحه ۱۶۶ بهمین صورت نقل کرده اند و در بعضی نسخ میر احمد محمد ضبط شده با این سخن موافق است ولیکن اگر شعر فرخی را بدین طریق روایت کنند جای احتمال دیگر باقی نمی ماند و او را نمیتوان نواده ابو علی فرض کرد . »

یازده سال قبل بنده نگارنده بهمین مطلب برخوردیم و چون در عبارت تناقضی دیدم دراینکه حضرت استاد بیکجا این ممدوح مشترک دقیقی و فرخی را ابوالمظفر احمد بن محمد مینویسند و در یکجا در نقل شعر فرخی او را بن احمد محمد یاد میکنند در مکاتباتی که با حضرت مخدوم معظم آقای تقی زاده دامت شوکته مدیر مجله کاوه در برلین میگردم متعرض این نکته شدم و این عین جواب حضرت آقای تقی زاده است بنده :

« میرزا محمد خان وقتیکه اسم ابوالمظفر را در حواشی چهار مقاله آورده مقصودش ابوالمظفر بن احمد بن محمد بوده که بجای ابن کسره آخر ابوالمظفر را بترتیب معمول در فارسی کافی

شمرده و بعد ظاهراً بعدم روشنی کسرۀ اضافه ملتفت شده و در نسخه
که در دست من است بخط خودش يك کلمه « بن » بعد از لفظ
ابوالمظفر افزوده ... »

بنابر این توضیح مقصود حضرت استادی ابوالمظفر بن احمد بن
محمد است و حدس ایشان در اینکه او پسر ابو علی احمد بن محمد
یا نواده او یعنی پسر عبدالله بن ابی علی احمد بن محمد یا پسر
ابو منصور بن ابی علی احمد بن محمد است بیچ مانع بر نمیخورد
و در تعداد اسامی پدران يك نفر خذف یکی یا چند واسطه معمول به
مورخین قدیم بوده .

اما عقیده بنده نگارنده بر این است که نام این ابوالمظفر
احمدونام پدر او محمد بوده و در قصیده فرخی هم ضبط میر احمد
صیحیح است و در يك قصیده هم منجیح نام او را « ابوالمظفر شاه
چغانیان احمد » برده و این جمله را بنده در حواشی حدائق السحر
یاد آورده ام و اینکه چه نسبتی با ابوعلی داشته موضوع دیگری است .

- ۱۱ -

در باب مطالبی که منتقد محترم از روضات الجنات فی تاریخ
هرات تالیف معین الدین اسفزاری نقل و خدمتی بروشن نمودن احوال
طغانشاه بن البارسلان کرده اند باید از ایشان ممنون بود ولی باید
بیخاطر داشت که این نکته شرحیست زاید بر آنچه حضرت استادی
در خصوص طغانشاه مرقوم داشته اند و در باب انتقاد وارد نیست و از جمله
مطالب مخالف تواریخ معتبر و متناقض نیز شمرده نمی شود. اینکه حضرت
استادی نوشته اند که ، « این طغانشاه بکلی مهجول الحال است و
احدی از مورخین ذکری از او نکرده است » البته غرضشان نبودن
شرح حال اوست در تواریخ معتبری مثل کامل ابن الاثیر و تواریخ

سلاجقه و غیره و بر شخص ایشان مجهول الحال بوده . در این صورت دیگر نباید هر دو پا را در يك كفش کرد و اگفت خیر این طغان شاه نکلی مجهول الحال نیست و مورخین دیگر هم (بصیغه جمع) از وی نام برده اند آن وقت فقط و فقط صاحب تاریخ هرات را که کتاب او خطی است و چند نسخه بیشتر از آن در دنیا وجود ندارد ذکر کردو باین وسیله يك اعتراض دیگر هم بر نویسنده حواشی چهار مقاله وارد آورد .

عباس اقبال

دقیقی

وصف بهار در اردیبهشت

بر افکنند ای صنم ابر بهشتی	جهان را خلعت اردیبهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت	پلنک آهو نگیرد جز بکشتی
زمین بر سان خون آلوده دیا	هوا بر سان نیل اندوده مشتی (۱)
بطعم نوش (۲) گشته چشمه آب	بجائی نرمی و بجائی درشتی
بدان ماند که گوئی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نوشتی
بهشت عدن را ماند همی باغ	درخت آراسته حور بهشتی

تصحیح

در بیت پنجم اشعار دقیقی اشتباهی در ترتیب رخ داده متمنی است آنرا بشکل

ذیل تصحیح فرمائید :

بطعم نوش گشته چشمه آب	بسان دیده آهوی دشتی
جهان طاوس گونه گشت گوئی	بجائی نرمی و بجائی درشتی

شمرده و بعد ظاهراً بعدم روشنی کسره اضافه ملتفت شده و در نسخه
که در دست من است بخط خودش يك کلمه « بن » بعد از لفظ
ابوالمظفر افزوده ... » .

بنابر این توضیح مقصود حضرت استادی ابوالمظفر بن احمد بن
محمد است و حدس ایشان در اینکه او پسر ابو علی احمد بن محمد
یا نواده او یعنی پسر عبدالله بن ابی علی احمد بن محمد یا پسر
ابو منصور بن ابی علی احمد بن محمد است بهیچ مانع بر نمیخورد
و در تعداد اسامی پدران يك نفر خذف یکی یا چند واسطه معمول به
مورخین قدیم بوده .

اما عقیده بنده نگارنده بر این است که نام این ابوالمظفر
احمدونام پدر او محمد بوده و در قصیده فرخی هم ضبط میر احمد
صحیح است و در يك قصیده هم منجیک نام او را « ابوالمظفر شاه
چغانیان احمد » برده و این جمله را بنده در حواشی حدائق السحر
یاد آورده ام و اینکه چنانستنی بابوعلی داشته موضوع دیگری است .

- ۱۱ -

در باب مطلبی که منتقد محترم از روضات الجنات فی تاریخ
هات تالف مع الدنه اسقاری نقل و خدمت بر روشن نمودن احوال

سلا
دیگ
طفا

از
که
ندار
حو

دق

و

بر
چار
زمین
بطع

بدان
بهش
زگ

بتی

بتی

دقیق

لب

(۱)

(۲)

سلاجقه و غیره و بر شخص ایشان مجهول الحال بوده . در این صورت دیگر نباید هر دو پا را در يك كفش کرد و گفت خیر این طغان شاه بکلی مجهول الحال نیست و مورخین دیگر هم (بصیغه جمع) از وی نام برده اند آن وقت فقط و فقط صاحب تاریخ هرات را که کتاب او خطی است و چند نسخه بیشتر از آن در دنیا وجود ندارد ذکر کردو باین وسیله يك اعتراض دیگر هم بر نویسنده حواشی چهار مقاله وارد آورد .

عباس اقبال

دقیقی

وصف بهار در اردیبهشت

بر افکنند ای صنم ابر بهشتی	چنان گردد جهان هزمان که در دشت
چنان بر افکنند ای صنم ابر بهشتی	چنان گردد جهان هزمان که در دشت
زمین بر سان خون آلوده دیا	بطعم نوش (۲) آگشته چشمه آب
بدان ماند که گوئی از می و مشک	بهشت عدن را ماند همی باغ
ز گل بوی گلاب آید بدان سان	بتی باید کنون خورشید چهره
بتی رخسار او هم رنگ یاقوت	دقیقی چار خصلت برگزیده ست
لب یاقوت رنگ و ناله چنک	

جهان را خلعت اردیبهشتی
 پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
 هوا بر سان نیل اندوده مشت (۱)
 بجائی نرعی و جائی درشتی
 مثال دوست بر صحرا نوشتی
 درخت آراسته حور بهشتی
 که پنداری گل اندر گل سرشتی
 مهی کو دارد از خورشید پستی
 مئی بر گونه جامه کشتی
 بگیتی از همه خوبی و زشتی
 شراب لعل و کیش زرت بهشتی

(۱) مشتى بکسر اول نوعی از جامه حریر باشد که آنرا بغایت نازک و لطیف باشد

(۲) نوش یعنی غسل

حماسه ملی ایران

بقلم تئودور نوولد که

ترجمه آقابرک علوی

- ۵ -

در فهرست های اشکانی عرب نیز این اسم یگانه نیست : حمزه ۲۶ (پس از او بیرونی ۱۱۵) یکنفر را با اسم خسروین ملدزان مینامد (فهرست کتب شرقی کتابخانه لیدن : خسره ، تعالی نیز بهمین طریق) یعنی خسرو پسر ملدز. (۱) گذشته از این در میان پهلوانان فردوسی در زمان کاوس یکنفر با اسم فرهاذ نامیده میشود که مقصود (Frahath) Phraates است چنانچه چندتن از سلاطین پارتی نیز همین اسم را دارند . ما این موضوع را مطرح نمیکنیم که آیا مجاز است کلمه اشکش را (فردوسی چاپ وولر صفحه ۷۸۶ و ۳۲۸ و غیره) تغییر و تبدیلی از کلمه اشک آرشاک « Arsakes » دانست یا خیر . ولی اگر فهرست اشکانیان را در کتب عرب (۲) و در شاهنامه (ماکان ۱۳۶۴) ملاحظه کنیم . با ساسانیان بر میخوریم که در افسانه پهلوانان نیز پیش میآیند . البته بایستی از آن فهرست ها با کمال احتیاط استفاده نمود ، ولی ما بهیچ سبب و علتی نمیتوانیم آن اسامی را خیالی تصور کنیم اینجا قطعاً در قسمت عمده مقصود سلسله فرعی خانواده حکومتی است که چنانچه میدانیم متعدد بوده است .

نزدیکتر از همه پهلوان اصلی شاهنامه بیژن (و جن Vedschan) (۳) پسر گیو و نوه گودرز است . سپس شاپور (س ۶۸۱ ، ۲۷ و جاهای دیگر) (۴) که

(۱) نویسندگان عرب از لحاظ بی اطلاعی اغلب پیش از اسم فامیلی که به (آن) ختم میشود کلمه (ابن) اضافه میکنند . بهرام چوبین که ۵۹۰ بعد از میلاد مدتی ساسانی را از تخت سلطنتی خلع کرد مطابق شاهنامه اشکانی بوده (۱۸۷۹) و از بازماندگان میلاد که اغلب نامیده میشود میباشد (M ۱۸۷۷ ، ۸۰ - ۱۸۸۰ ، ۱۹ ، ۲۱ - ۴۰۸۸۱) شاید اسم خانواده سلطنتی مهران که او قطعاً جزو آن بوده و اشکانی نیز میباشد ، مربوط بیک شاه اشکانی و یا شاهزاده مهر دات (Mithradat) است .

(۲) طبری ، حمزه و بیرونی

(۳) در بسیاری از فهرستهای اشکانی بیجن دارای مقام شاهی ، یا افلا برادرزاده شاهی گودرز نام و یا پدر شاهی گودرز نام است . در طبری ۱۷۱۰ و مفاتیح العلوم ۱۰۲۱ غلط شده و بشکل ایران درآمده است .

(۴) در تمام فهرستها

اسم فامیلی زنکه ای شاوران (۱) که اغلب نامیده میشود، متعلق بآن است و بهرام پسر گودرز. (ص ۵۸۴) (۲). در کلمه شیطرخ یقیناً لغتی که اصل آن سنطرخ و یا سنطرتوخس Sanatroukhes و یا سینطرتوخس Sinotroukhes باشد مستتر است (۳) در فردوسی اشخاص فرعی اغلب بدخواه ذکر شده است و اسلامی معروف سلاطین مثل بهرام و شاپور قرین بذهن بوده است. اما تکرار و توافق بسیار نشان میدهد که تصادف در این مورد حداقل چندان زیاد دخیل نبوده است. گذشته از این تمام اشخاص مزبور در يك زمان و در تحت حکومت کاوس اسم برده شده و اصولاً دسته ای را تشکیل میدهند. میتوان فرض نمود که اعضاء خانواده اشکایان اسامی پهلوانان افسانه را بخود گذارده چنانچه بعدها ساسانیان (۴) و پس از آنها سلجوقیان آسیای صغیر کردند. اما دلیل رد این عقیده آنستکه در افسانه پهلوانی حتی گودرز گیو و بیژن که دارای مقامی عالی هستند، شاه نبوده اند، صرف نظر از فرهاد که مقام مهمی را نیز اشغال نکرده است. (۵) و قطعاً این موضوع به نظر راست نماید که شاهزادگان خانواده سلطنتی با اسم اشخاص فرعی افسانه و حتی با اسم اشخاص غیر مهم نامیده شوند.

- (۱) در طبری ۱۶۱۴ زنده بن سابر یغان. من نمیدانم که آیا زنده یازنگه نمایش صحیح شکل پهلوی است.
- (۲) در دوفهرست دوبار شاه بوده، در سایر جاها بکمرتبه. مفاتیح العلوم صفحه ۱۰۱ حتی سه پادشاه اشکانی باین اسم ذکر میکند.
- (۳) بشکل غلط الساطرون در آمده و قافیه ای در يك شعر تکراری شده است (این هشام ۴۸ نیز استعمال کرده) این قافیه را حمزه بختری نیز آورده است. شعر را اصولاً بیک نفر شاعر قبل از اسلام ابودوآد نسبت میدهند. ک هوفمان در کتاب شهدای ایرانی، ص ۱۴۵ ثابت میکند که در کلمه ساطرون Sanatrukes مستتر است. ما باین موضوع کار نداریم که آیا Sanatourkhes برای حبشی در تاریخ یمن (کتاب هوفمان) نمایش صحیح شکل اصلی است و ما اینجا نیز بیک اسم اشکانی برمیخوریم و یا آنکه چنانچه در آثار اعراب دیده میشود (مسروق) بهتر است.
- (۴) رجوع شود بقسمت پنجم این کتاب.
- (۵) البته اسم پادشاه پارتی Osrses (ابتدای قرن دوم پس از میلاد) همان اسم هوسروه (خسرو) یکی از قدیمترین مجسمه های دستانیت است. اما مخصوصاً همین اسم متداول شده است. مثلاً چندتن از شاهان ارمنی، یکی از بزرگان ارمنی (Mose vn. ch) و یکی از شاهزادگان ساسانی در ابتدای قرن پنجم خسرو (Chosrou) نامیده میشوند.

بعقیده من میتوان حدس زد که در اثر نفوذ خانواده های بزرگ قبائل اشکانی که در تمام دوره ساسانیان دارای شان و شوکت مخصوص شاهزادگان مملکتی و قدرت بوده اند ، (۱) اجداد آنها را جزو پهلوانان افسانه های ملی بشمار برده اند . مقام آنها نسبت بسلاطین تقریباً شبیه به همان مقامی است که رؤسای نجای درجه اول نسبت به شاهشاهان اشکانی و حتی در زمان ساسانی حائز بوده اند . اگر ما شجره النسب این خانواده ها را در دست داشتیم و بسیاری از نکات افسانه پهلوانان بر ما آشکار میشد . مثلاً شاید میفهمیدیم که کشاورز ، پدر گوردز ، همان برادر کارن (عبری قانون) پدر قبیله خانواده مقدر اشکانیان است که نیز همین اسم را دارا میباشد ، (رجوع شود به طبری) و یا آنکه می توانستیم از اختلاف مابین توس ، پسر نوذر شاه (بزبان اوستا Naötara) (۲) و گوردز که این دشمنی بضرر شخصیت آن يك تمام میشود ، انعکاسی از رقابت مابین دو خانواده بزرگ تصور کنیم . معیناً نجابت توس در حقیقت قدیمی تر است برای آنکه او همان (توسا Tusa) اوستا پسر Naötara است که اشتباهاً از لحاظ شباهت با محل تولد فردوسی که میگویند با اسم او نامیده شده با (و) مصوت محدوده ادا میشود (۳) - چنانچه این حدس صحیح باشد ، پس آن قدمت افسانه پهلوانان که در آن گوردز - البته کاملاً برخلاف پادشاه پارتی با اسم گتارزس (۴) - مجسمه تقوی و صفات حمیده شده است ، شکل اصلی خود را در حدود يك خانواده ای که از آن منشعب شده ، باقی نگاه داشته است .

(۱) این خانواده ها گاهی ادعا میکردند که نجابت بهمان قدیمی یا قدیمی تر از نجابت خانواده ساسان است . مثلاً رجوع شود به ترجمه طبری من صفحه ۴۸۰ و یا دینوردی ص ۱۰۷

(۲) شاه نوذران طوس (شاهنامه ۱۰۶۸ ، ۴۹۰ ، ۱۱۰۹ ، ۷۷۰) که در جمع مثل در اوستا ناوتارارا یا ناوتایریا گفته شده .

(۳) در خط پهلوی چنانچه مشهور است U محدود و مقصور بيك نحو نوشته میشود و فرقی مابین 'Tus' 'Tus' 'Tös' نیست ، در واقع Tusa هیچ مربوط به شهر طوس نیست .

(۴) رجوع شود به گوچمید ، نوشته های مختصر ۳ ، ص ۴۳ و بعد و یا تاریخ ایران از اسکندر بزرگ تا انقراض اشکانیان ص ۱۲۴

گرفتار دزدان شد

منظومه انگلیسی اثر سرهنری نیوبولت

ترجمه مسعود فرزاد

مرد گفت: من مهمان شما هستم - و وقتی رفیق شما بودم
اما شما اموال مرا غارت کردید و همراهان مرا بقتل رساندید
اینک غنایم منحوس خود را تصاحب کنید و کشتگان را بخاک بسپارید
دیگر از من چه میخواهید؟

گفتند: خون برادران ما را ریخته ای - خون ترا خواهیم ریخت
مرد بخندید و گفت: اگر یک جان درازای پنج جان کافی باشد من حاضرم
اما این تسویه حساب را بصبح فردا محول کنید

زیرا من آفتاب را دوست میدارم
و قبل از مرگ میخواهم یکبار دیگر آنرا بینم
گفتند: بسیار خوب - بمحض طلوع آفتاب خون ترا خواهیم ریخت
مرد ششلول بی فشنک خود را بدره پائین پرتاب کرد
و تنها از کوه بالا رفته و بجانب مشرقی جنگل رسید
آنجا روی پاره سنگی بنشست و زانوهای خود را در آغوش گرفت
در سرتاسر شب متفکر بود

و رؤیای ویرا امید آشفته نمیکرد

رودخانه یاسین در مجرای عمیق خود عبوس پیش میرفت
و غرش یکنواختی از امواج آن برمیخاست
اما مرد آن صدا را نمیشنید
پرتو ستارگان بر کوههای لاسپور (۴) و برفهای دور دست افغانستان افتاده و
انارا روشن کرده بود

ولی مرد پرتو ستارگان را نمیدید
میدید که آفتاب بهاری هنگام ظهر بر کتابهای او میتابد
و شاخه معطر پیچک از پنجره اطاق وی سر بدرود کرده است
و صدای پدر خود را میشنید که از حیاط
ویرا نزد خود میخواند تا با هم سوار اسپان شده بگردش بروند -

عمارت كوچك كليسا را ميديد كه از پشت درختان باغ نمايان است و سنك قبر ها را مشاهده ميكرد كه اموات محبوب و محترم را به پناه خود گرفته بود داخل كليسا تاريك بود و طارمی های برنجی برك سياه و سرخ در آن كار گذاشته شده بود ..

ميدان ازی مدرسه را ميديد كه از علف نرم پوشيده شده و بنور آفتاب روشن است جوانی كه در مسابقه دويدن شركت ميكند پهلوی اوست مردم در اطراف ميدان تماشا ايستاده اند و از شوق فریاد ميكشند و نام وی را بلندتر از همه نامهای ديگر بر زبان ميرانند

حال مسابقه پايان رسیده است و جشن فتح برپاست چهره های هوشمند و شادمان به اطراف ميزهای ضيافت مي درخشد و معلمين موقر بر صدر مجلس قرار گرفته اند

كشتی آب را ميشكافد

ماشين نيرومند آن مي طپد و كشتی از آن طيش بر سرعت سير خود ميافزاید مسافرين از خانه و خانمان خود صحت ميكشند و مردم ميشنود بيرقی بر فراز دكل كشتی در اهتزازت و مرد محو تماشای آن شده است سحرگاه فرا رسيد

مرد بی تشويش بپا خاست و بخيمه ويران خود در جانب ديگر جنگل مراجعت كرد نفس سرد و فرح انگيز بامدادی بسته می داخل شد و قاتلين وی گرداگرد او مجتمع شدند

روشنائی روی كوههای لاسپور هر لحظه واضعتر ميشد قلل جبال كه از برف پوشيده شده و مانند خون سرخ رنگ بود اينك رنگ سفيد و خيره كندهای بخود گرفته مرد روی بگرداند و بالاخره فرص خورشيد را بنظر آورد

كه از پشت كوه مشرقی ظاهر شده ولی هنوز از قله آن جدا نشده است مرد گفت : هان ای زندگانی با شكوه كه زمين و خورشيد را مملو كرده ای عمر من اكنون پايان ميرسد اما ترا نيكو پرستیده ام

جاودان باش !

شمعشیری آخته شد و جولان كرد

صداها يکان يکان در امتداد جاده باريك دور شدند و كوهسار بار ديگر بخواب فرو رفت .

یکسلسله اسناد تاریخی

بقلم شرف‌الدین میرزا قهرمانی

بعد از چنین مراجعت خان مذکور باز بنا بگفتگو بین الامنا و مصلحت‌گذار مذکور شد و با حق حساب مصلحت‌گذار را ملزوم ساختند تا پی امر شده بنویسد و این گفتگوی جزئی را از هم بگذرانند مذکور هم بگردن گرفته تعهدها کرد و کاری ندید در همانروزها در باب امری جعفر خان بك غلام سرکار به نزد جنرال مذکور به تفلیس فرستادند که در وقت غلام مذکور را بیک ترکیب بی آبرو و بی حرمتی از حضور خود بیرون کرده و از شهر هم اخراج حکم کرده است بمرنیه فرصت ندادند که اسبش را نعل بکند و بآن ترکیب ذلالت بیرون کردند بعد از آن جنرال مذکور گویا در باب مشخص کردن سرحد چند نفری فرستاده و در آنوقت هم نواب نایب السلطنة العلیه در طرف کنار رود خانه ارس در شکار تشریف داشتند .

و در همان شکارگاه یاران مددوف بحضور مبارك مشرف گردید نواب کامکار از حرکت‌های بیجا و از رفتارهای بیرسم جنرال یرملوف بعددوف مزبور اظهار فرمودند و همچنین هم که اگر جنرال یرملوف با چنان حرکت‌های خلاف عهدنامه و رفتار خلاف قاعده می‌خواهد که خدمتی علاوه بسرکار امپراطور روسیه نشان دهد خاطر جمع باشد که ما آن فرصت باو نخواهیم داد اما اگر که ما درست معلوم بشود که امپراطور روسیه چنین جاهاتی جزئی از ما خواهش دارند در آن وقت بیش از جاهای دیگر هم بموجب دوستی و یگانگی دولتی علینین باو پیشکش خواهیم کرد و چون فکر جنرال یرملوف پی امر درست کردن بتازگی و در آن خصوص کار باز مثل اول ناتمام ماند و چون خود جنرال مذکور پیشتر با اینجانب اظهار کرده بود که آنچه تقریر مزاروویچ مصلحت‌گذار ما در آنجا باشد او با مثل تقریر دولت روسیه قبول بکنند در این باب امنای دولت بمعرفت مصلحت‌گذار مذکور فتحعلی خان بکلریکی دار السلطنة تبریز با بکلریکی مرخص ساخته و میرزا جعفر مهندس باشی سرکار و جهان‌نمای سرحدات و با نوشتجات دوستانه نزد جنرال مذکور به تفلیس روانه نمودند و به بکلریکی مزبور چنین اذن هم داده شد که اگر جنرال مذکور باز امر را فیصل ندهد و قطع جواب نکند روانه در خانه امپراطوری شود و در آنجا امر را اظهار کرده طی بکند بعد از رسیدن بکلریکی مذکور به تفلیس او را بکمال عزت و حرمت قبول کرده بودند و در وقت ملاقات بکلریکی

مزبور در باب بیشتر امر را به محبت طی کردن جنرال گفته بود که من ماموریت خود بهدنامہ و این جهان نمای سرحدی تسلیم بشما میکنم تو خودت صلاح هر دو دولت را در نظر داشته امر را هرطوریکه صلاح میدانی بموافق عهدنامه درست بکن که من هم مهر کرده به شما تسلیم نمایم که بالمره دفع فساد و رفع گفتگوی اینجا شود جنرال مذکور این جواب را قبول کرده و دست بکار زده بموافق خواهش خود جهان نمای تازه سرحدات ساخته و عهدنامه جدیدی در خصوص سرحدات نوشته که گوئی کوهچه ایروانرا که بیش از خاک ایران نیست میگفت حالا خاک ایران شدرا قبول کرده اما درجهایش بسمتی خودشان کشیده است و مجال چقدر خاک خودمان که در این نزدیکها غفلتا ضبط نموده بود بما پس می دهد دایم محالهای دیگر که بیشتر بعد از مصالحه بخلاف عهدنامه ضبط نموده بودند بهیچوجه من الوجوه اشاره نکرده بود بعد از تمام کردن نقشه بکلریکی را طلبیده و نقشه مذکور را با سایرین پیش او گذاشته گفته بود که من بموافق خواهش این ها را درست کرده چنین طی کردم اما نمیخواهم که شما اینها را در اینجا قبول کرده مهر بکنند بسببیکه ممکن است که امنای دولت شما با اینمعنی راضی نشوند و ضرری به شما برسد در اینصورت بهترین همعاین است که شما با این ترتیب مراجعت نمایند اگر امنای دولت شما همین ترکیب را قبول کردند آنوقت در آنجا مهر کرده و به مهر شاه برسانید تا به شاهمیرخان دیلماج تسلیم نمایند که حال دیلماج مذکور را با شما به تبریز روانه خواهیم کرد

بکلریکی مذکور بنا بر این که بیشتر امر بلجاجت نیفتد و آرامی امر مضبوط شود لابد شد برگشت بدین ترکیب برگردانید بکلریکی را از تقلیس این هم یک ترکیب جدیدی است که با پرده راه ابلجیان دولت ایران را بدرخانه امپراطور رفتن می بندد بعد از ورود بکلریکی به تبریز و اظهارشدن گذارش و امانای این دولت درست مشخص شد که فکر جنرال مذکور امر درست کردن نیست بسببیکه جاتیکه بخلاف عهدنامه ضبط کرده اند پس میدهد و از طرف دیگر جای جدیدی میخواهد ضبط بکنند و اسم جاهای دیگر که پی هم ضبط کردند بمیان نمی آرد و راه نمیدهد که امر امانای دولت روسیه به بطریخ اظهار شود تا که بموافق خواهش قدیمی خود روز بروز فساد پر روزه شده بچنگ و بخونریزی عیب برسد در اینخصوص گفتگوی و مشاوره کلی میان امنای دولت بمجتهدین ملت شد و تکرار فرستادن بکلریکی مذکور را به نزد جنرال مزبور به تقلیس صلاح دانستند

ماری استوارت

نگارش شیلر

- ۶ -

ترجمه عبدالحسین میکده

من تنها از همین موضوع وحشت دارم . هر وقت لب بغذا میزنم از ترس میلرزم و فکر میکنم مبادا برای دوستی خواهرم مرا مسموم کنند .

مور تیمه - مطمئن باشید که بطور مخفی یا آشکار نمیتوانند رشته حیات شما را قطع کنند . از این حیت مضطرب نباشید قبلا همه چیز آماده شده است . دوازده نفر از جوانان نجیب با من همدست شده اند . امروز صبح با هم متحد شده و سوگند یاد کرده ایم که شمارا بزور از این قصر خارج کنیم .

کنت دواوسپین سفیر کبیر فرانسه از اتحاد و ائتلاف ما آگاه است . او با ما مساعدت میکند و در قصر اوست که باید مجتمع شویم

ماری - من از این اظهارات شما مرتعش شدم ... ولی بدانید که از ضعف و وجد نیست . یک حق شومی قلب مرا بلرزه در آورده است . چگونه میخواهید اقدام کنید ؟ چه فکر کرده اید ؟ سر خون آلود با بینگتون و تیجورن را که بر فراز پل لندن بطور یک اختطاریه شوم بمعرض تماشا گذاشتند آیا فراموش کرده اید . اعدام و مرگ چندین نفر بدبخت که برای نجات من با اقدامات متشابهی مبادرت ورزیدند و اقدامات آنها جز سنگین کردن زنجیر های من نایده نبخشید شما را متنبه نکرده است . ای جوان متهور و بدبخت . ای مرد با اراده فرار کن . فرار کن تا بورلای از تصمیم شما مطلع نشده و خائنی را در جمعیت شما وارد نکرده است فرار کنید ! از این مملکت زود خارج شوید . هیچ موجود خوشبختی هنوز از ماری استوارت حمایت نکرده است .

مور تیمه - سر خونین باینگتون و تیجورن که بر فراز پل لندن نصب شدند . اعدام چندین نفر بدبخت که برای نجات شما با اقدامات شجاعت آمیزی مبادرت ورزیدند نمیتواند مرا از تصمیم خود منصرف سازند . آنها مردند ولی افتخار جاودانی برای خود اندوختند و این خود سعادت است که انسان برای رهائی شما خود را تسلیم مرگ کند .

ماری - آفسوس که اینها بیهوده است . زور و حيله هیچيك قادر بخلاصی من نیستند . دشمنان من دقیقند و قدرت نیز در دست آنها است . فقط یولیه و خیل زندانبانان مواظب من نیستند بلکه تمام انگلستان چشم به درب محبس من

دوخته است . تنها الیزابت است که میتواند با میل خود آن در را بر روی من باز کند .

مور تیمه - از او امیدوار نباشید .

ماری -- يك مردم یافت میشود که میتواند درب مجلس را بر روی من باز کند .

مور تیمه - نام او را بفرمائید .

ماری - کنت لالیستر .

مور تیمه - (از فرط تعجب عقب میروید) لالیستر ! کنت لالیستر سفاک ترین دشمن شما و محبوب الیزابت ! از اوست که ...

ماری - فقط اوست که میتواند مرا خلاص کند . بروید او را به بینید . هر چه هست باو بگوئید و بطور ضامن و نشانه این کاغذ را باو بدهید . این کاغذ بضمیمه عکس من است . (دست بطرف سینه خود کرده و از لای پیراهن خود بیرون می آورد . - مور تیمه عقب زرقه و درگرفتن آن مردد است) بگیرید . مدتها است که این راهمراه خود دارم مواظبت شدید عمومی شما تاکنون همراهی را برای فرستادن آن مسدود نموده بود اینک خدا شمارا فرستاده است ...

مور تیمه - عجب رمزی است . این معمارا شرح دهید

ماری - کنت لالیستر آنرا برای شما شرح خواهد داد . باو اطمینان داشته باشید و اونیز بشما اعتماد خواهد کرد . کیست که میآید ؟

کندی . (با عجله وارد میشود .) مسیو یولبه با یکی از صاحبمنصبان دربار دارد می آید .

مور تیمه - لورد بورلای است . وحشت نکنید و با آرامش و اطمینان هر چه می گوید گوش کنید .

(مور تیمه از درب مجاور خارج میشود و کندی او را مشایعت میکند)

(قسمت ۷)

ماری . لورد بورلای خزانهدار کل انگلستان . یولبه

یولبه - میل داشتید از سرنوشت خود آگاه شوید . اینک لورد بورلای برای اطلاع شما از تقدیرتان تشریف آورده اند بیانات ایشان را با سکوت و تسلیم تحمل کنید .

ماری . - با شایستگی و احترام زیرا با بیگانهی در برابر شما میشنیم

بورلای . - من به عنوان نمایندگی محکمه آمده ام

ماری . - لورد بورلای به نمایندگی محکمه آمده‌اند که مدیون القانات ایشان است .

یولیه . - از بیانات شما معلوم می شود از حکم محکمه اطلاع دارید .

ماری . - در صورتیکه بورلای نماینده است نتیجه را میدانم . زیرا ..

بورلای . - شما اطاعت از محکمه چهل ودو ...

ماری . - بنشینید اگر من از ابتدا ... مجبورم بیانات شما را قطع کنم .

می پرسید آیا من از حکم محکمه چهل و دو نفری اطاعت میکنم ... من ابدأ از آن اطاعت نکرده و نمی کنم . آیا من باین حد نمی توانم از مقام و منزلت خود بکاهم و مایه اضمحلال آبروی ملت و فرزندم و تمام شاهزادگان بشوم ! قوانین انگلستان حکم می کنند که باید متهم در محکمه قضاوت شود که اعضاء آن شان و مقامشان با متهم برابری کند . آیا در این محکمه کدام يك از اعضاء هم شان من بودند ؟ فقط شان سلاطین با شان من برابری میکند . ..

بورلای . - در برابر محکمه حکم قضاة برای شما قرائت گردید و شما به سؤالات آنها جواب دادید ...

ماری . - آری مرا مکر و حیله «هاتون» وادار کرد برای حفظ شرافت خود به قدرت ادله و براهین خود انکسار نموده و به بیانات قضاة گوش داده و بی اساسی بیانات ایشان را ثابت کنم ..

اظهاراتی که کرام برای احترام لورد ها و اشخاص نجیبی بود که آنجا حضور داشتند نه برای حکمیت آنها که آنرا همیشه باطل پنداشته و رد میکنم

بورلای . - چه شما حکمیت را برسمیت بشناسید و چه نشناسید این اظهار شما مانع از جریان عدالت نمی شود . شما هوای انگلستان را تنفس میکنید شما از حمایت او و قوانین انگلستان برخوردار هستید بنابراین باید به امپراطوری آن نیز اطاعت کنید

ماری . - من هوارا در محبس انگلستان تنفس میکنم . آیا شما این را زندگانی در انگلستان و استفاده از قوانین آن مینامید ؟ من این قوانین را نمی شناسم و هیچوقت تصمیم به رعایت آن نکرده‌ام . من از اهالی این مملکت بشمار نمی روم و من ملکه آزاد يك مملکت خارجی هستم .

بورلای . - شما خیال می کنید که عنوان ملکه بشما این قدرت را می دهد که بدون هیچ بازخواست تخم نفاق و خونریزی در سراسر يك مملکت اجنبی پاشید ؟ . با این ترتیب چگونه آرامش ممکن بود بر عالم استیلا پذیرد و چگونه

الهِ مساوات می توانست سر يك نفر پادشاه گناهكار را مثل سر يك بنفَر فقير و بی نوای گناهكار برای انتقام از بدن جدا کند

ماری . من نمی خواهم از خود سلب مسئولیت کنم ولی به قضاة و حکم آنها تن در نی دهم .

بورلای . - قضاة ! چرا خانم ! خیال می کنید این قضاة از اشخاص چرکین و از توده پلید ملت می باشند . خیال می کنید از وکلاء بی شرم و آبروی میباشند که حق و ناحق را پایمال کرده و آلت فشار و شکنجه هستند ؟ این ها از محترم ترین اشخاص مملکت هستند و آنقدر استقلال نفس دارند که از شاهزادگان هراسناک نباشند

همین ها هستند که بريك ملت نجیب با کمال عدالت و آزادی حکومت می کنند . ذکر صفات و اسامی آنها کافی است سوء ظن و تردید را برطرف کند «ارشوک دو کاتوبری» که اورا چوپان و نگاهبان ملت لقب داده اند و تالیو که مهر سلطنتی باو سپرده شده و هوارد که بحریه مملکت در اختیار اوست بر رؤس آنها جای داشته اند - آیا ملکه انگلستان می توانسته از این اشخاص که اسم بر دم افراد نجیب تری در این سر زمین بیاید و برای رسیدگی باین کشاکش شاهانه انتخاب کند . آیا می توان گفت که بکنفر آنها ممکن است فریب بخورد . . . آیا ممکن است چهل نفر مرد با حکمی که هوا و هوس آنرا انشاء نموده است موافقت کنند ؟

ماری . - (بعد از لحظه سکوت) دهان شما برای من همواره شوم بوده است ولی در هر صورت بیان فصیح شمارا تحسین میکنم . چگونه ممکن است زنی که از علم محروم است با چنین ناطق زبردستی برابری کند ؟ اگر این لورد ها همانطور بودند که شما شرح دادید من محکوم به سکوت بودم و هر ساعتی که مرا محکوم و مقصر معرفی میکردند دیگر کار من تمام بود ولی متأسفانه این اسم هائی را که ذکر می کنید و بانها می بالید و می خواهید مرا با سنگینی آنها خورد کنید در تاریخ و سالنامه این مملکت سوابق دیگری دارند ، این مجلس مفتخر اعیان و این مجلس با شکوه سنای ، انگلستان را می بینم که مثل غلامان و زرخیردان خانه های پست مطیع میل و دلبخواه هائی هشتم عموی من هستند . . . این مجلس محترم اعیان را دیدیم که برای پول با مجلس معوثان مخالفت و رقابت می کرد . برای پول قانون وضع میکرد همان را لغو می کرد و بر طبق دستور استاد خود عروسی می کرد و باز همان را باطل می نمود . يك روز دختران شاه انگلستان را از ارث محروم و بعنوان حرامزادگی آنها را پژمرده می کرد و

روز دیگر آنها را ملکه می نامید و تاج سلطنت بر سر آنها می گذاشت : این آقایان محترمی را که همشآن من قرار دادید دارای عقیده سریع التفسیر و سستی هستند که در زمان سلطنت چهار پادشاه چهارمرتبه تغییر و تحول پذیرفت .

بورلای . - شما خود را به قوانین ما غیر آشنا و بیگانه معرفی کردید

ولی به بدبختیهای انگلستان آشنا و بصیرید .

ماری - اینها قضاة من هستند ! حضرت خزانه دار من نمیخواهم نسبت

بشما بی انصاف باشم ولی شما هم انصاف را از من دریغ نکنید . می گویند نیات شما پسندیده است و بمملکت و ملکه خدمت میکنید . می گویند نیات شما را نمیتوان فاسد کرد و در خدمت خود وفا دار و با استقامت هستید . . من هم میخواهم این بیان را باور کنم . نفع شخصی بر شما حکومت نمیکند و نفع مملکت و وطن است که محرك اصلی شما میباشد اینک از پایمال کردن نفع مملکت در حذر باشید . من تردید ندارم که هنوز در بین قضاة اشخاص نجیبی هستند که در کنار شما نشسته اند ولی آنها دارای مذهب پروتستان هستند و بنام سعادت انگلستان با من که مذهب آنها را ندارم مخالفت میکنند . ضرب المثل قدیمی و معروف می گوید که هیچوقت انگلیسی نسبت به اکوسی خوب نمیتواند باشد . قرون فرارانی است که این اصل نزد اجداد ما معمول بوده است هیچوقت يك نفر از ساکنین انگلستان نسبت باهل اکوس خوب نبوده و همینطور اهالی اکوس نسبت بساکنین انگلستان صدیق نبوده اند . اجبار این قانون عجیب را وضع نموده است . يك معمای عمیقی در عادات قدیم موجود است و باید آن عادات را همواره محترم شمرد . طبیعت این دولت با حرارت را در این جزیره جای داده است . و این سرزمین را بطور غیر عادلانه و غیر متساوی بین آنها تقسیم نموده است که همواره با یکدیگر در جدال باشند فقط بستر تنک رودخانه تود Twed این دولت غیور و آتشین را از یکدیگر جدا میکند و بارها خون جنگجویان با امواج این رودخانه مخلوط شده است . هزار سال است که این دو قبیله بزرگ در دو طرف این رودخانه ایستاده دست به شمشیر نهاده و مواظب یکدیگرند . هیچ دشمنی بر انگلستان بدون همراهی اکوس ظفر نیافته است و هیچوقت این جنگ داخلی بدون تحریک انگلستان در شهرهای اکوس تاکنون روی نداده است . این کینه وقتی خاتمه خواهد پذیرفت که يك مجلس این دولت را مثل دو برادر با یکدیگر متحد کند و این جزیره مطیع پرچم يك پادشاه گردد .

بورلای - و يك نفر از خانواده استوارت Stuart این سعادت را برای

مملکت تامین نماید .

ماری - البته این اظهار شمارا رد نمیکنم . ولیکن بآن اقرار و اذعان میکنم . من این امید را همواره تقویت میکردم که این دولت نجیب با آزادی و خوشبختی يك پادشاه پیدا کرده و زندگانی آنها با عزت و نعمت مشحون گردد . من خیال نمیکردم که شهید کینه و بغض ملی آنها واقع گردد ، من امیدوار بودم که این رقابت و نفاق را محو کرده و باین وضع تأثر آور خاتمه بدهم . همانطور که بعد از جنگ هام ، خونین جد بزرگوار من ریشمونند Richmond موفق به توحید دو گل سرخ و سفید شد من هم آرزو داشتم که با آرامش و صلح سلطنت اکوس و انگلستان را متحد سازم .

بورلای . - از راه خطرناکی شما این مقصود را تعقیب کردید . شما مملکت را دچار آتش انقلاب و جنگ داخلی نموده و می خواستید از میانه شعله نفاق بیرون آمده و بر سریر سلطنت بنشینید .

ماری . - خیر من چنین خیالی نداشتم . شمارا بخدا کی من چنین خیالی داشتم ؟ دلائلی دارید ؟

بورلای . - من اینجا برای محاجه نیامدم و موضوع به تعاطی نظر واگذار نشده است . - چهل و دو نفر از قضاة تصدیق نموده اند که شما قانون مجلس انگلستان را مراعات نکرده و برای خود جرائمی را که همان قانون تعیین نموده است تهیه کردید . فقط دو نفر از قضاة باین نظریه موافقت نمودند . قانون می گوید . - هرگاه در مملکت آشوبی باسم یا منفعت کسی تشکیل شود که مدعی اورنک سلطنتی است آن شخص در برابر محاکم صالحه حاضر و تعقیب خواهد شد . و چنانچه ثابت شد . . .

ماری . - بورلای من تردید نداشتم و می دانستم این قانونی که برای فنای من وضع نمودید درباره من مجری می شود . بدبخت آن کسی است که یکنفر برای فنای او مخصوصاً قانون وضع می کند و همان شخص حکم فنای او را نیز صادر می کند .

آیا میتوانی انکار کنید که این قانون را جز برای فنای من برای منظور دیگری وضع نمودند ؟

بورلای . - این قانون برای شما به عنوان اخطاریه بوده شما آنرا برای خود دایمی قرار دادید . شما دیدید پرتگاهی در برابر شما دهان باز کرده است و با آگاهی کامل خودتان را در آن پرتگاه در افکندید . شما با بایشنگن

خائن و همدستان قاتل و آدم گش او متحد شده بودید از سوء قصد آنها مستحضر بودید و از زوایای مجلس طرز رفتار آنها را معلوم می نمودید . -

ماری . - من کمی چنین کاری کردم . آخر پس دلائل و اسناد شما چیست؟

بورلای . - مدارک و اسناد را اخیراً محکمه بشما ارائه داد . -

ماری . - يك دست ناشناس چندین سواد کاغذ نوشته . آیا می توان

ثابت کرد که این مراسلات را من تحریر یا تقریر نموده ام .

بورلای . - باینگتون قبل از مرگش اظهار داشت آن سواد های کاغذ

هائی بودند که او نیز دریافت داشته بود .

ماری . - چرا وقتی زنده بود او را برابر من نیاوردند چرا قبل از این

که او را با من روبرو کنند عجله کردند و او را بدیار نیستی فرستادند .

بورلای . - دو نفر منشی شما کورل و ناو سوگند یاد نموده تصدیق

کرده اند که سواد های مذکور متعلق به مراسلاتی است که شما تقریر کرده اید و

انها نوشته اند .

ماری . - از روی شهادت خدمتکارانم درباره من قضاوت می کنید !

به کسانی اعتبار و اطمینان دارند که به من که ملکه آنها بودم خیانت کرده و

هیچگاه پیرو وجدان خود نبوده اند .

بورلای - شما خودتان در آن ایام کورل را از اهالی با وجدان و تقوای

اکوس معرفی نموده بودید .

ماری - آری من او را آنطور شناخته بودم ولی باید دانست که خطر

بهترین مورد برای شناختن تقوای مردم است شکنجه و اضطراب او را وادار کرده

است که هر چیزی را هم که نمیدانسته است تصدیق کند . او خیال کرده است که

با شهادت و تصدیق غلط خود را آزاد میکند و بملکه خودش هم صدمه نرسانده است

بورلای - او با کمال آزادی سوگند خورد و این موضوع را تصدیق کرد

ماری - ولی نه در برابر من ایتک دو شاهد زنده بفرمائید مرا با آنها

روبرو کنند و در حضور من شهادت خود را تجدید نمایند . - چرا از این اقدام

دریغ میکنید ؟ این حقی است که بهر قاتلی میدهند .

من از زبان دتالو ، مستحفظ قدیمی خود شنیدم قانونی وضع شده است که

باید تهمت زنده را در برابر متهم حاضر کرد .

آیا این خبر صحت دارد یا اینکه من بد شنیده ام . مسیو یولیه من همیشه

شما را يك مرد نجیب دانسته ام . نظریه شما چیست ؟

با وجدان جواب بدهید . آیا چنین قانونی در انگلستان وجود دارد ؟

یولبه - بلی خانم چنین قانونی در انگلستان هست و من باید حقیقت را بگویم.
ماری - خوب آقا در صورتیکه با این خشونت و سختی قوانینی که بر علیه من است مجری میدارند دیگر چرا با این زبردستی از مراعات قوانینی که به نفع من است احتراز میورزند؟ جواب بدهید؟ چرا بر طبق قانون بایننگتون را با من روبرو نکردند چرا دونفر منشی مرا که هنوز زنده اند با من رو برو نمی کنند؟
بورلای - خانم عصبانی نشوید. فقط ائتلاف با بایننگتون نیست که شما را ...

ماری - فقط اوست که مرا به تیغ و شمشیر قانون تسلیم میکند و آنرا هم میتوانم رد کنم و صحت و حقیقت آنرا بشود برسانم. همین قضیه را طرح کنید و از موضوع خارج نشوید.

بورلای - مذاکره شما با مندوزا، Mendoza نماینده دولت اسپانی ثابت شده است.

ماری - (با ابرو خستگی) آقا از موضوع خارج نشوید.
بورلای - در این موضوع صحبت کنم که شما توطئه و دسته بندی برای سرنگون کردن مذهب انگلستان کرده اید و تمام سلاطین اروپا را برای جنگ با انگلستان تحریک نموده اید.

ماری - من کمی چنین کاری کرده ام. هرگز من اینکار را نکرده ام. در صورتیکه چنین کاری شده باشد مرا برخلاف قانون بزدان انداخته اند. من که در این سرزمین با سلاح جنگ وارد نشدم من با تضرع باین مملکت ملتجی شدم و اجرای وظائف مقدس مهمان نوازی را از وابسته خود و ملکه استدعا کردم من تقاضای حمایت از او کردم. و اینک با خشونت مرا گرفته و بزنجیر بسته اند. بگوئید آیا من وجداً ناچیزی باین مملکت مدیونم و آیا خدمتی باید با انگلستان بکنم؟

من وقتی که سعی میکنم این زنجیرها گسسته شود وقتی می خواهم زور را با زور بر طرف کنم خطائی نکرده ام زیرا این حق مقدسی است که هر محبوس که در قید و فشار گذاشته شده است دارد. بنابراین من می خواهم که تمام مال اروپا به نفع من هیجان کنند. هر چیزی که در جنگ مشروع صحیح و معقول است میخواهم معمول کنم فقط آدم کشی و توطئه مجرمانه و خونین را غرور و وجدان من منع نموده است. آدم کشی روح مرا پژمرده و پست میکند میگویم پست میکند ولی بدانید که هیچوجه مرا محکوم نمیکند مرا وادار نمیکند که حکم محکمه درباره من مجری شود زیرا مابین انگلستان و من فقط موضوع زور است نه حق و عدالت.

شرق

امرداد ۱۳۱۰

ربیع الاول ۱۳۵۰

بقلم آقای سعید نفیسی

خطبه ابن سینا و ترجمه آن از عمر خیام

در بعضی سفینهای قدیم خطبه ای بتازی از شیخ الرئیس ابن سینا ثبتست که خطبه ایست در توحید و ظاهراً آن خطبه را امام عمر خیام در سال ۴۷۲ بخواهش بعضی از دوستان خود در اصفهان ترجمه کرده است و چون متن و ترجمه از دو تن از بزرگان ایرانست درین صحایف ثبت افتاد. از متن تازی این خطبه دو نسخه بدست بود نسخه قدیم تر را متن قرار دادم و اختلاف آنرا با نسخه جدید تر که صحیح ترمی نماید در حاشیه ثبت کردم:

خطبه لالشیخ الرئیس

بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الملك القهار الاله الجبار لا یدر که
الابصار ولا یمثله الافکار لا جوهر یقبل الاضداد فینتغیرو لاعرض فبیتق
وجوده الجوهر لا یوصف بکیف فیشابه و یضاهی و لا یکم فیتقدرو

يجزى و لا يضاف فهو ازل (١) في وجوده و يحاذى و لا بعين فيحاط به و يحوى و لا بعيني فينقل من مدته ان (٢) اخرى و لا بوضع فيختلف عليه الهيئات و يكتنفه الحدود و النهايات (٣) و لا بمدة (٤) فيشمله شامل و لا بانفعال فيغير وجوده فاعل و لا يفعل (٥) الا ابداعا فيرتفع عن محل الزمان ارتفاع (٦) الزمان عنه في الافق الاقصى و ناحية الجوهر الادنى عند اشتغال الحركة على متقدم و متأخر و وجود الجسم في تبدل و تغير و الدهر و عاء زمانه و نسبة مبدعاته الى اختلاف احيانه و المكان يلي الزمان وجود و يحدده (٧) او ايل على الزمان تجريدا (٨) لا ينقسم تقديرا و لاحدا واحد لا يقارن نظير او لا ضدا واحد كلمة و عددا واحد ذاتا و نعتا قهار للمعدم بالوجود و التحصيل جبار لا (٩) بالقوة بالفعل و التكميل ذو قوة غير متناسبة (١٠) شدة و في القوى (١١) عليها علة (١٢) و مدة و حكمه (١٣) هيأت لكل شئ أسباب فعالة و رحمة (١٤) تهدي كل شئ الى خصائص كماله ذات يفيض عنه كل وجود و يرتب عنه الموجودات بترتب مقدر مجرد (١٥) و ليس في طباع الكثرة ان يكون (١٦) عنه معادلا (١٧) في قوة الجسم ان يظهر عنه مبدعا كل مبدع واجب الوجود بوجوده (١٨) ممكن في حد نفسه و وجوده يفيض عنه وجود جواهر روحانية لا مكانية و لازمانية صور عارئة عن المواد عالية عن القوة و الاستعداد تجلي لها فاشرقت و طالعها فتلاوات و القى في هوياتها مثاله فاطهر عنها افعاله فكان بماله (١٩) من الاول وجود ملك و بما يختص به (٢٠) من وجود ملك (٢١) فابعد بمتوسطي (٢٢)

- (١) فيوازي (٢) مدة الى (٣) فيكتنفه النهايات و يختلف عليه الحدود و الهيئات
 (٤) بجهة (٥) بفعل (٦) ارتفاعا (٧) فيجده (٨) تجديدا واحد (٩) لا
 (١٠) متناهية (١١) و للمقوى (١٢) عدة (١٣) حكمته (١٤) و رحمته
 (١٥) محدود (١٦) يوجد (١٧) معاولا (١٨) بوجود و جوده (١٩) لها
 (٢٠) بها (٢١) من ذاتها و جود فلك (٢٢) بتوسطهن

اجساما زمانية يشمل اكثرها على اجرام (١) نورانية اشكالها افضل الاشكال و هو المستدير و الوانها احسن الالوان و هو المستدير و صورها افضل (٢) الصور لبرائتها عن الاضداد والانداد و امنها من التغيير (٣) و الفسادين فلكى معدل النهار والبروج و فلكى الاستواء والتعويج و لو كانت الافلاك دون النجوم لما اختلف اختلاف الاوقات الفاعلة (٤) لنشوا الحيوان والنبات ولو كن نيرات بلا افلاك لارتق (٥) انبثا الاضواء على (٦) الكون والفساد (٧) ولو لم يكن الفلك المائل عن معدل النهار لاستوت الفصول و تشابهت احوال النواحي والاقطار سبحانه كمت ذاقوة (٨) غير متناهية و جودك (٩) لا يبقى في اعطاء الوجود من باقيه فكان (١٠) ممتعا و جود ما لا يتناهي معا وان يوجد الامر مفترقا (١١) لا مجتمعا فابدت (١٢) الهولي الاولى ذات قوة غير متناهية في الانفعال كما انك ذو قوة غير متناهية في الفعـال و علمت ان الكون والفساد لا يتم الا بجمع و مبرود ذي (١٣) اقياد للمتكون و استقصاء على المفسد فخلقت الحرارة مبدوة لذاتها (٢٤) و البرودة جماعه في صفاتها والرطوبة لينقاد بها الاجسام للتخليق والتشكيل واليوسه ليمسك بها ما اقتدت (١٥) من التقويم والتعديل و خلقت منها العناصر الاولى و اسكنت سخنها الممكن (١٦) الاعلى ولو اسكنتها العنصر البارد لسخن (١٧) بحر كية الفلك فما [١٨] بقي كائن الالهك لاستيلاء الحرارة على ساير الاركان بالقوة والمكان و خلقت العناصر الاولى ذات اشفاف في الطباع والا لامتنع عن النفوذ فيها ساطع الشعاع (١٩) و خلقت الارض ذات لون غيرا والالما وقف عليه الضياء الذي هو علة

- (١) اجسام (٢) اشرف (٣) التغيير (٤) الكسائه (٥) لا ترهق
 (٦) في عالم (٧) والقناء (٨) انبذوقوة (٩) وجود (١٠) وكان
 (١١) الامفلزقا (١٢) فخلقت (١٣) مبدودذي (١٤) مبددة في ذاتها
 (١٥) ابدت (١٦) تسخينها المحل (١٧) لتسخن (١٨) لما (١٩) للشعاع

الحرارة الغريزية الفاعلة للصور الطبيعية خلقت (١) جمادا و نباتا و حيوانا
 و الغرض المقدم فيها خلقه الانسان و خلقت (٢) من فضالته ساير الاكوان
 لئلا يفوت عنصرا حقه و لا يقصر (٣) عن قابل مستحقه و خلقت الانسان
 ذاتفس ناطقة ان زكاه (٤) بالعلم و العمل فقد شابه جواهر اوائل
 العلل اذا اعتدل مزاجه فقدم (٥) الاضداد و شامل بها السبع الشداد
 و فارقت صورة (٦) القوابل فشاكل بها العلل الاوائل ربنا و رب
 مبادينا اياك نوم (٧) و لك (٨) صلى و نوم (٩) و عليك المعول
 وانا (١٠) المبدء الاول نسالك التوفيق و التنبيه (١١) عن الغفلة و افاضة
 الهداية، كشف الشبهة و ان [١٢] صلى على محمد صاحب الشريعة الشريفة [١٣]
 انك ولي ذلك و مالكه و اوله و آخره



از ترجمه فارسی که امام عمر خیام ازین خطبه کرده است
 نیز دو نسخه بدست بود . درصدر نسخه قدیم که آنرا اول قرار
 دادم نوشته است : «ترجمة الخطبة لعمر بن ابراهيم النيسابوري الخيام .
 قال نادر الفلك عمر بن ابراهيم النيسابوري الخيام لقد استدعى مني جماعة
 من الاخوان باصفهان في سنة ٤٧٢ ، ترجمة الخطبة التي انشاها الشيخ الحكيم
 ابو علي بن سينا فاجبتهم الى ذلك و اقول قال . . . و درصدر نسخه
 ثانی نوشته شده است : «فصل في شرح الحكيم عمر بن الخيام في تفسير
 سبحان المالك القهار . . .» ، درمیان این دو نسخه اختلاف بدرجه ایست که
 باید هر دو را ثبت کرد لهذا نسخه قدیم تر را نخست قرار دادم
 و پس از آن نسخه جدیدتر را :

- (١) فخلقت منها (٢) فخلقت (٣) حقه و يقصر (٤) ان كان زكاه (٥) فقدم
 (٦) صورته (٧) نوم (٨) و اليك (٩) نصلو و لك نصوم (١٠) انت
 (١١) التوفيق للعصمة (١٢) الشبهة انك ولي ذلك و اوله و آخره و ان
 (١٣) محمد و آله الطاهرين

ترجمه عمر خیام

پاکا پادشاهما دادار ایزد کامکار خداوندی که آغاز همه چیزها ازوست و باز گشت و انجام همه چیزها بدوست و ایزد جل جلاله جوهر نیست که پذیرفتن اضداد متغیر گردد و بپاید دانست که نه هر جوهری ضد پذیر باشد چون ملاء که و احرام سماوی بل چون صور که صور جوهر ندو اضداد پذیرند ولیکن این سخن خطا نیست که خواهی می گوید و ایزد جل جلاله جوهر نیست که نشاید که وصفی ویرا و دیگر چیزها را بود باشترک ووی زیر هر جنس نبود زیرا که در ذات او تکثر نیست نه باعتبار عقلی که حد ذات او بدو متکثر شود چون حد بیاض و لویت و کیفیت و نه بشر کیب اجزاء چون جسم بماده و صورت و این اسما و معانی که بر ایزد اطلاق کنند و بر غیر او چون موجود و واجب اوصاف نیست لوازم اعتباری که تکثر بدو حاصل نشود چون اکثر اسماء اضافی و سلبی که اگر بسلب ذات متکثر شدی لازم آمدی که هر موجودی را اوصاف بسیار بودی نامتناهی و این محال باشد و عرض نیست که وجود جوهر پیش از وجود عرض باشد و بکمش وصف نکنند که تقدیر پذیر باشد و او را نه اجزا باشد و نه یکیف تاماننده شود و نه بمضاف تاجیزی در وجود با او برابر تواند بود بپاید دانستن که این مضاف که ایزد را بوی وصف نتوان کردن مضاف حقیقیست زیرا که همه چیزها را آغاز و انجام ازوست ووی بهمه چیزها اضافه دارد، آن اضافه که بسبب او تکثر لازم نباشد و این خواجه چنین میگوید که او از مقوله مضاف نیست نه آنکه برو اضافه نباشد و بکجائیش وصف نکنند تا محاط باشد و بزمانیش باز نهند تا از مدتی بمدتی انتقال کنند و نه بهیئت و وضع تا هیئت مختلف بر وی درآید و حدودش باشد و نه بحدی که چیزی بروی

شامل گردد و این مقوله جسد ها نزدیک خواص صناعت جامه پوشیدن
 و سلاح و نعل و خاتم داشتن بود که بر کل جوهری یا بر بعض از
 وی شامل گردد و بحرکت آن جوهری متصل شود و اگر بمقوله
 حده چیزی خواهند که عامتر ازین باشد و بر آن تکلیف کنند مر آن
 نباید پذیرفت و بانفعالش وصف نکنند تا فاعل او را تغییر کنند و
 بفعلش وصف نکنند الا ابداع کردن . بیاید دانست که مذهب حق
 آنست که همه ایجاد ها از خداست جل جلاله اگر بابداع باشد آن
 ایجاد یا باحداث و ابداع ایجاد کردنی باشد که ابتدای زمانی دارد
 ولیکن این بزرگ بدان فعل که آنجا گفته است ابداع خو استه
 است که فیضان او از ذات باری بود نه از واسطه حرکت و حرکت
 و زمان را بدو راه نیست تا که زمان از وی بوجود آمده است و
 از جسمانیات باشد از فلك الاعلی تا مرکز عالم و زمان مقدار حرکت
 اعلیست و تقدیر کردن آن حرکت بتقدم و تاخر و بردن اجسام سفلی
 در تغییر کردن و فساد از جهة حرکات سماویست و دهر چون ظرفست
 زمان را و دهر بر جمله زمان محیطست و بسبب دهر نسبت ملاء که
 کنند بزمان و اجزای زمان و زمانیان که ایشان سرمدی اند و متغیر
 نشوند . پس از زمان پدید آمده است که حد کنندة او افلاکست
 و بیرون فلك هیچ موجود نیست نه خلا و نه ملا . یکی از آنرو که
 تقدیر و اجزاء نپذیرد و یکی از آنکه ضد و نظیر ندارد و یکی بذات
 و نعت و کلمه کامکار نیست که عدم بر وجود وی قوی کند .
 داداریست که قوت را بفعل آرد . ممکن را واجب گرداند . قوتش
 نامتناهیست از روی احکام و انفاق و شدت و بعضی از موجودات را
 نگه دارد بمدتی نامتناهی و بعضی که احتمال بقا نامتناهی نباشد تعدد
 کند حکمش موجودات را سوی کمال یافتن خویش . ممکن نبود

که چیز های نامتناهی بعدد موجود گرداند يك بار هم چنین ممکن نگردد که جسم بی واسطه از ذات واجب حاصل الوجود گردد زیرا که جسم مرکبست از ماده و صورت و در ذات ایزد جل و عز هیچ تکثر نیست و هیچ متکثر از واحد بوجود نیاید بی واسطه . اما ملاء که که واجب الوجود گشته اند بوجود ایزد ایشان ممکن الوجودند در حد نفس خویش پس همه متکثر باشند ، زیرا که بحسب اعتبار عقل ایشان را دومی باشد متقابل و لکن در وجود بسیطند واحدی الذات فایض بابداع از ذات باری عزوجل وجود جواهر روحانی که در زمان و مکان در نیایند صورتهای محضند که با ماده علاقه و مخالطه ندارند و هیچ معنی بقوه دریشان نیست بلکه همه بسیطند و سرمدی و بمطالعۀ ایزد شریف گشته اند ایزد مثال الوجود در ذات ایشان نهاد تا افعال او ظاهر گشت پس هر یکی را بوجوب وجود که از ایزد یافته بود واسطه وجود ملکی گشت و با مکان وجود که از خود داشت واسطه وجود فلکی گشت و افلاک پدید آمد اجسامی خدای پرست و نورانی که اشکال آن فاضل ترین اشکالست مدور و لونشان نیکو ترین الوانست منور و صورتشان بهترین صورست که نه نظیر دارد و ببايد دانستن که هر جسمی سماوی که او حرکت وضعی کند نوعی دیگرست و از نوع او جز شخص او نتواند بود و کون و فساد پذیرد . بالا ترین افلاک فلک معدل النهارست و فلک البروج که معدل فلک استواست و تعویج و اگر همه فلک بودی و ستاره بودی اوقات کون و فساد این عالم سفلی مختلف شدی و اگر همه ستاره بودی و فلک نبودی زیادی روشنی علت های کون و فساد تباہ کردی و اگر فلک البروج از معدل النهار [میل] نداشتی احوال همه عالم یکسان بودی و ترتیب و نظام نبودی . با کا خدا یاهم چنانکه قوت نامتناهیست وجودت در دادن وجود هیچ باقی نگذارد و ممنوع

بود که نامتاهی بیک بار موجود گردد مگر پراکنده، پس هیولی
 را ابداع کردی که قوت او را پذیرفتن ناهمتیست همچون قوت تو در
 دادن و دانستی که کون و فساد تمام نگردد الا بگردارنده و پراکنده
 و خداوند انقیادی که بد آن منقاد شود فاعل کون را و عاصی گردد
 فاعل فساد را، پس گرمی پراکنده کننده آفریدی و سردی گرد
 آورنده و رطوبت انقیاد را و بیسوت عصیان را پس ازین چهار رکن چهار
 رکن نخستین بیا فریدی چون آتش و هو و آب و زمین و گرمترین برجای
 برترین فرود آوردی از بهر آنکه اگر سرد ترین آنجا بودی
 گرم گشتی بحرکت فلك و هیچ کاین نماندی که نه تباہ شدی از حقیقه
 غلبه گرمی بدیگر عناصره بقوت و جایگاه و این سه عنصر بالائی را بی رنگ
 آفریدی و اگر نه شعاع را راه ندادی تا دریشان بگذشتی. باید
 دانستن که این سخن مجازیست از بهر آنکه شعاع را انتقال کردن
 و در چیزی گذشتن نبود و لکن چون جسم در برابر جسم روشنی پذیر
 باشد که میان ایشان جسمی بی رنگ باشد تا جسم روشنی پذیر مستعد
 روشنی پذیرفتن شود و ایزد تعالی روشنی دروی بیا فریند و لمیت
 این سخن عقل بشری تواند دانستن، بلکه لمیت حقیقی هیچ چیز را
 نتواند دانستن و زمین را رنگی دادی میان سپیدی و سیاهی تا
 روشنی پذیر باشد، چون روشنی گرم گردد گرمی غریزی که
 این گرمی سبب وجود صورتهای طبیعت و بس ازین عناصر بسیار
 مرکبات بیا فریدی از جماد و معادن و نبات و حیوان و مردم و هر
 یکی را در شرف حدی دادی محدود و غرض در آفرینش این
 ارکان مردم بود و از فضاله او دیگر چیزها را بیا فریدی تا هیچ
 چیز از هیچ چیز پذیرنده فایت نشود و همه موجودات بحق خوش
 برسند، باید دانستن که ایزد عز و علایا در هیچ چیز غرض نبود

که غرض از عجز و تقصان صاحب غرض باشد، بلکه همه موجودات واجب الوجودند باضافت با وجود ایزد تعالی و هیچ موجود از دیگر اول نیست بوجود بلکه همه بر صفتی اند از نظام و اتقان و نیکوئی و تمامی که از آن بهتر نشاید که آن نوع بود و لکن در سلسله نظام مبدء هر چیز میان او و میان ایزد تعالی واسطه کمترست شریفترست و در سلسله نظام معادی هر چه که میان او و میان هیولوی واسطه بیشترست او شریفترست. پس پدید آمد که همه موجودات در تمامی و نیکوئی در نوع خویش یکی اند و تفاوت در شرف افتاده است، نه آنکه یکی اولی تر بود بوجود دیگر و مردم را زبان گویا دادی که اگر با کبیره گرداند بعلم حق و عمل خیر مانند ملاء که گردد و ثواب عظیم یابد و چون مزاج نوع انسان معتدل بود و اضداد نداشت مانند اجرام سماوی گشت در پذیرفتن نفس ناطقه و چون از ماده مفارقت یافت مانند ملئکه گشت در ادراك معقولات و در بساطت تا بقای جاویدی او را لازم آمد، خداوند ما و آفریدگار ما خداوند و آفریدگار مبادی، ما ترا جوئیم و ترا برستیم و از تو خواهیم و توکل بر تو کنیم که آغاز همه چیزها از تست و بازگشتن همه چیزها بتست و الحمد لله اولاً و آخراً.

نسخه دوم

ياك پادشاهی دادار ایزد کامیاب خود هست که آغاز چیزها از وست و انجام و بازگشت همه چیزها بدوست، جوهر نیست که پذیرفتن اضداد متغیر گردد و عرض نیست که وجود جوهر پیش از وجود وی بود بکمیتش وصف نکنند تا تقدیر پذیرد و اجزایش باشد و نه بکیفیت تا مانندش بود و نه بمضاف تا چیزی در وجود با او برابر تواند بودن و بکجایش وصف نکنند تا محاط باشد و کیش باز

نمینند تا از حدی بحدی انتقال کنند و نه بنهاد و وضع تاهیئات مختلفه
 بر وی در آید و حدودش بود و نه بجده تا چیزی بر وی شامل
 گردد و بانفعالش وصف نکنند تا فاعل او را متغیر کنند و بفعلش
 وصف نکنند الا ابداع کردن و یکیست از آن روی که ضد و نظیر
 ندارد و یکیست بذات و بنعت و بکلمه کامکارست که عدم را بوجود
 قهر کنند. داداریست که قوه بفعل آرد و ممکن را واجب گرداند ،
 قوتش نامتناهیست از روی احکام و اتقان. پاک خدا یا هم چنان که قوت
 نامتناهیست وجودت در دادن وجود هیچ باقی نکند. هیولا را
 ابداع کردی که او را قوه پذیرفتن نامتناهی همچو قوه تو در دادن
 و دانستی که کون و فساد نشود مگر بکرد آرنده و پیراکنده و
 بچیزی که جسم بدان منقاد شود فاعل کون را و بچیزی که بدان عاصی
 شود فاعل فساد را. پس گرمی پیراکنده آفریدی و سزدی را اگر
 آرنده و رطوبت را انقیاد را و بیوست را عصیان را او ازین چهار
 رکن ارکان عناصر نخستین بیا فریدی: چون آتش و هوا و آب زمین
 و گرمتری را در جان برترین نهادی از بهر آنکه اگر سردترین
 آنجا بودی گرم کشتی بحرکت فلک و هیچ کائن نماندی که تباه شدی
 از غلبت گرمی بردگر عناصر هم بقوه و هم بفعل بجایگاه و آن سه
 عنصر بالاین بی رنگ آفریدی و اگر نه شعاع راه ندادندی تا دریشان
 بگذشتی و زمین را رنگی دادی میان سیاهی و سفیدی تا روشنی
 پذیرد باشد پس ازین عناصر مرکبات بسیار بیا فریدی و هر یکی را
 در شرف و خست مرتبه ای دادی محدود تاهیچ چیز از هیچ قابل
 پذیرد آن چیز فائت نشود و همه موجودات بحق خویش رسند و
 مردم را روان گویا دادی که اگر آنرا پاکیزه کنند بعلم مانند
 ملائکه شود. خداوند آفریدگار ما ترا خوانیم و ترا پرستیم و پیروزی

از تو خواهیم و توکل بر تو کنیم که آغاز همه چیزها از تست
و باز گشت همه چیزها بتست و الحمد لواهب العقل



ظاهراً این سبک بیان در توحید و این طرز اثبات واجب الوجود
در میان حکما و ادبای ایران سابقه داشته است و شاید از زمانهای
بسیار قدیم در میان ایرانیان متداول بوده چنانکه در میان اشعار
شعرای ایران دو نظیر برای آن هست ، نخست پنج بیت است که
حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سروده است که شاعر معروف
در بارشمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بود و نیز از کافی الکفای
صاحب ابوالقاسم اسمعیل بن عباد طالقانی وزیر و ادب معروف نوازها
دیدۀ و مدتی نیز مداح امیر ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم
ابن سیمجور بوده است و در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن
پنجمی زیسته و درین قطعه پنج بیتی او بعضی مضامین که در خطبه
ابن سینا هست دیده می شود:

مر خداوند را بعقل شناس	که بتوحید عقل ناپیداست
آفریننده را نباید و هم	گر بوهم اندر آورش خطاست
و هم را یار جوهر و عرضت	وین دو پرکردگار نازیباست
کیف گفتن خطاست ایرد را	کیف چون باشدش که بی اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست	نامکان گیر را مگو که کجاست

پس از آن چنانکه استاد اجل آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا
نخست بدین نکته متوجه شده اند ملک الشعراء فخرالدین اسعدفخری
گرگانی شاعر توانای قرن ششم در منظومه و بس و رامین که آنرا
باسم جلال الدین ملکشاه سلجوقی و عمیدالدین ابوالفتح مظفر حکمران
اصفهان نظم کرده است و آن منظومه را از زبان پهلوی بشعر فارسی
در آورده همین تقریر و استدلال را در مقدمه آن در توحید آورده
است و گوید :

سپاس و شکر را زیبا مرآتست
 برو زیباست ملک پادشاهی
 خدای پاک بی همتای بی یار
 نه بتواند مراورا چشم دیدن
 نشاید و صف او کردن که چو نیست
 بوصفش چند گفتن هم نه زیباست
 دگرگی بودن اندر وصفش آید
 نه ذات او بود هرگز مکانی
 مکان را جد آن آمد پدیدار
 کرا داند که آراید سرانی
 کجا گفتن بوصفش هم نشاید
 بوصفش هم نشاید گفت کی بود
 نه نیز اضداد پذیرد چو جوهر
 نه هست او را نهاد و حد و مقدار
 بر آن جایی که جنبش گشت پیدا
 خداوندی که فرمانش روائی
 که قوت را بفعل آورد بی یار
 نخستین جوهر روحانیان کرد
 برهنه کرد صورتشان زیادت
 بنور خویش ایشان را بیاراست
 ازیشان آمد این اجرام روشن
 بهین شکلیست ایشان را مدور
 یکسانند همواره بمقدار
 نبودی این عللهای زمانی
 ازین مایه نبودی رستنین را
 وگر بی آسمان بودی ستاره
 فروغ نور ظلمت را زدودی
 وگر نه کرده بودی چرخ مایل
 نبودی فصلهای سال گردان
 بزرگا کرد گارا کامکارا

که در ملکش سرای جاودانست
 که هرگز نآید از ملکش جدائی
 هم از اندیشه دور وهم زدیدار
 نه اندیشه دور داند رسیدن
 که از اندیشه وصف او برو نیست
 که چندین را مقادیرست و احیاست
 پس او را اول و آخر بیاید
 نه علم ذات او باشد زمانی
 میان هر دوان اجسام بسیار
 برین سان جز حکیم پادشاهی
 که پس پیرانش چیزی بیاید
 کجا هستیش را مدت بیمود
 وز آن گردد مر او را حال دیگر
 که بس باشد نه پایانش پدیدار
 وز آن جنبش زمانه شد هویدا
 چنین دارد همی در پادشاهی
 بهستی نیستی را گشت قهار
 که آنرا از مکانی از زمان کرد
 سرا سر رهنمایان سعادت
 وزیشان کرد پیدار چه خودخواست
 بیان گل میان سبز گلشن
 چنان چون بهترین لونی منور
 بدینار و برفتار و بگفتار
 کزو باید نباتی زندگیانی
 نبودی جانور روی زمین ر
 جهان پر نور بودی هامواره
 پس این کون و فساد ازمانبودی
 برین ناسختگی تا سوی معدل
 نه تابستان رسیدی نه زمستان
 که چندین قدرتش بنمود ما را

چنان کس زور و قوت بی کرانتست
 نه گر قدرت نماید آبدش رنج
 چو او قدرت نماید جاودان بوم
 ز قدرت کافرید اندازه گیری
 زهی قدرت زهی فادر زهی علم
 هر آنکس کو بود داننده داند
 پذیرد آفرینش ها ز دادار
 مثال او بزر ماند که از زر
 چو ایزد خواست کردن این جهان را
 همین دانست کین آنگاه باشد
 یکی پیوند نو باشد بگوهر
 یکی در کردش صورت بفرمان
 پدید آورد یزدان را هیولی
 از آن پیوند بر آمد حرارت
 رطوبت جسمها را کرد چونان
 بستن همچین او را فرو داشت
 چو گشتند این چهار ارکان مهیا
 اگر سردی بالا بر گزشتی
 پس آنگه چیره گزشتی هردو گرمی
 لطیف آمد ازیشان باد و آتش
 بگردانید همچون چرخ گردان
 بر آن تانور مهر و نور اجرام
 زمین را نیست با نور اشنائی
 اگر چونین بودی نیز گوهر
 چو هستی یافتند این چار مادر
 هزاران گونه از هر جنس جانور
 ولیکن عالم کون و تباهی
 کجا بر عالم میداش بالا
 درین عالم نه چونین بود فرمان
 بترتیب آنچه گونه نیکو بد بود
 چو آن مادر کروم مردم همی خواست

عطا بخشی جودش هم چنانست
 نه گر بخشش کند بالا بدش گنج
 مرا و را جود و قدرت بی کران بود
 ز دادار جهان قلدوت پذیرد
 زهی خالق زهی رازق زهی حلم
 که جز خالق کس این خلقت نداند
 چو از سکه پذیرد مهر دینار
 کند هر گونه صنعت مرد زرگر
 کز آن کوز و فسادست این و آنرا
 که ارکانش فرود ماه باشد
 یکی پیوند گردی را برابر
 یکی بر راستی وی را نگهبان
 چهار ارکان برین هر چار معنی
 دگر پیوند ازو آمد برودت
 که گاه شکل بستن بد فرمان
 بر آن تقدیر و تعدیلی که او داشت
 از آن گرمی بر آمد سوی بالا
 ز جنبش های گردون گرم گزشتی
 رفتی سردی و تری و نرمی
 ازیرا سوی بالا گشت سرکش
 همان نوری که در باید ازیشان
 رسد ز آنجای رالوان اجسام
 که تا بروی نماید روشنائی
 بماندی روشنائی از برش بر
 هوا و خاک و باد و آب و آذر
 که از ترکیب باز آیند یکسر
 دگر گون بود فرمان الهی
 بترتیب آنچه مهتر گشت پیدا
 که اول گشت پیدا گوهر از کان
 طبیعت ز اعتدال از پیش بشمود
 خدای ما نخست او را بیاراست

فرونی ها بگرد اورا باجسام
 نخستین جنس گوهر خاست ازکان
 چو یزدان گوهر مردم بیالود
 پدیدم آورد مردم را زگوهر
 چو اورا پایه زیشان برترآمد
 بدو دادست یزدان گوهر پاك
 یکی خواند مرو را روح قدسی
 زخلقان این غرض جمله نهانی
 غرض زیشان همه در آدمی بود
 نبات و عالم حیوان و گوهر
 بدانند علم کلی را بهایت
 چو دانش جویدو دانش پسندد
 زدوده گردد آن زنگ تساهی
 چو رسته گردد از چنگال اضداد
 بلندی یابد آنجا نه مکانی
 شود مانند آن پیشینگان را

یکایک را دگر جنس و دگر نام
 برو هر نوع گوهر های الوان
 از آن با اعتدالی کاندرو بود
 بر آن هم دیگران را کرده بهتر
 تمامی را جهانی دیگر آمد
 که نز آبت و نز بادست و نوز خاک
 یکی خواند مرو را نفس کرسی
 همه بسرشته در هم تا بدانی
 که او را فضلهای مردمی بود
 سراسر آدمی را شد مسخر
 پدید آرد صناعت را صناعت
 بیاموزد پس آنرا کار بندد
 بچشمش خوار گردد شاه و شاهی
 شود آنجا که او را هست مبعاد
 ولیکن عز و قدرت جاودانی
 کزیشان مایه آمد این جهان را

طهران - ۳۰ خرداد ماه ۱۳۱۰ سعید نفیسی

غزلی از رابعه بنت کعب قزداري

این غزل مصنوع از شاعره معروف قرن چهارم در سقینه ای
 کهن که ظاهراً در قرن هفتم نوشته شده ثبت آمده است

بگو آن ماه خوبانرا که جان بادل برابر بر
 چنان چون حیدر کرار در آن حصن خبیر بر
 بدان مانند که بنشیند خطیب مه بمنبر بر
 غم عشقت نه بس باشد جفا بنهادی از بر بر
 زلفت برفتد ناگه یکی حلقه بچنبر بر
 کدر گرسود نکند کس بمعشوق ستمبر بر
 یکی رخسار خوبت را بد آن خوبان برابر بر
 سحر گاهان نگه کن تو بدان الله اکبر بر
 رسن گر چه دراز آید گذر دارد بچنبر بر

الا ای باد شبگیری پیام من بدلیز بر
 بقهر از من فیکندی دل ییک دیدار مهر ویا
 (۱)
 تو چون ماهی و من ماهی همی سوزم تانه بر
 تنم چون چنبری گشته بدان امید تاروزی
 ستمبر گشت معشوقم همه غم زین قبل دارم
 اگر خواهی که خوبان را بروی خود بهجر آری
 ایامودن بکار و حال عاشق گر خیرداری
 مدارای بنت کعب آمده که یار از تو جدا ماند

(۱) در اصل بجای این مصرع با شبنام مصرع اول بیت پیش مکرر شده

مقاله سوم از

سید جمال الدین اسدآبادی

اگر غور نمائیم در ادیان هیچ دینی نخواهیم دید که بر اساس محکم متقن نهاده شده باشد مانند دین اسلام ، زیرا آن که عروج امم بر مدارج کمالات و صعود شعوب بر معارج معارف و ارتقاء قبایل بر مراقی فضایل و اطلاع طوایف انسانها بر دقائق حقایق و استحصال آنها سعادت تامه حقیقه را در دار دنیا و آخرت موقوفست بر اموری چند: اول آنکه باید لوح عقول امم و قبایل از کدورات خرافات و زنگهای عقاید باطله و همیه پاك بوده باشد ، زیرا آنکه عقیده خرافیه حجابیست که علی الدوام حایل می شود در میانه صاحب آن عقیده و میانه حقیقت و واقع و او را باز می دارد از کشف نفس الامر ، بلکه چون خرافاتی را قبول کرد عقل او را وقوف حاصل شد و از حرکات فکریه سر باز زد ، پس از آن حمل مثل بر مثل کرده جمیع خرافات و اوهام را قبول خواهد نمود و این موجب آن می شود که از کمالات حقه دور افتد و حقایق اکوان برو پوشیده ماند ، بلکه سبب خواهد شد که جمیع عمر خود را باوهام وحشت و دهشت و خوف و بیم بگذراند و از حرکات طیور و جنبش بهایم در لرزه افتد و از هبوب ریح و آواز رعد و درخشیدن برق مضطرب گردد و بواسطه تطیرات و تشمّات از غالب اسباب سعادت خود باز ماند و هر حیلہ ساز و مکار و دجالی را گردن نهد و کدام شقا و بدبختی و سوء عیش ازین گونه زندگی بدتر خواهد بود و دین اسلام اول رکن او اینست که عقول را بصیقل توحید و تنزیه از زنگ خرافات و کدر اوهام و آرایش و همیات پاك سازد و نخستین

تعلیم او اینست که انسان را نشاید که انسان دیگر و یکی از جمادات
علویه و سفلیه را خالق و متصرف و قاهر و معطی و مانع و معز و مدل
و شافی و مهلك بداند و یا که اعتقاد کند که مبدأ اول لباس بشری
برای اصلاح و یا افساد ظهور نموده است و یا خواهد نمود و یا آنکه
آن ذات منزله بجهت بعضی از مصالح در کسوت انسانیت چه بسیار آلام
و اسقام را متحمل گردیده است و غیر از اینها از آن خرافاتی که هر يك
بانفراده برای کوری عقل کافیهست و غالب ادیان موجوده ازین اوهام و خرافات
خالی نیست. اینک دیانات نصرانیه و دیانات برهما و دیانات زردشت. دوم آنکه
نفوس آنها باید متصف بوده باشند بنهایت شرافت یعنی هر واحدی از امم
خود را بغیر از رتبه نبوت که رتبه ایست الهیه سزاوار و لایق جمیع
پایها و رتبه های افراد انسانیه بداند و در خود تقص و انحطاط و
عدم قابلیت تصور نکند و دین اسلام درهای شرافت را بروی نفوس
گشوده. حق هر نفسی را در هر فضیلت و کمالی اثبات می کند
و امتیاز شرافت جنسیت و صنفیت را از میانه بر می دارد و مزیت
افراد انسانیه را فقط بر کمال عقلی و نفسی قرار می دهد و کم
دینی یافت می شود که این مزیت درو بوده باشد. سیم آنکه باید
آحاد هر امتی از امم عقاید خود را که اول نقشه الواح عقولست
ببراهین متقنه و ادله محکمه موسس سازند و از اتباع ظنون در
عقاید دوری گزینند و بمجرد تقلید آبا و اجداد خویشتن قانع نشوند
و دین اسلام آن یگانه دینیست که ذم اعتقاد بلا دلیل و اتباع ظنون
را می کند و سر زانش پیروی از روی کوری را می نماید
و مطالبه برهان را در امور بمتدینین نشان می دهد و در هر حالت
خطاب بعقل می کند و جمیع سعادت را نتایج خرد و بینش می شمارد
و ضلالت را بی عقلی و عدم بصیرت نسبت می دهد و از برای هر

يك از اصول عقاید بنهجی که عموم را سودمند افتد اقامه حجت می نماید. بلکه غالب احکام را با حکم و فواید آنها ذکر می کنند (بقرآن شریف رجوع شود) و هیچ دینی نیست که این فضیلت درو بوده باشد و چنان گمان می کنم که غیر مسلمین نیز بدین مزیت اعتراف خواهند کرد. چهارم آنکه باید در هر امتی از امت جماعتی بتعلیم سایرین مشغول بوده باشند و در تخلیه عقول آنها بمعارف حقه کوتاهی نوززند و در تعلیم طرق سعادت تقصیر ننمایند و گروهی دیگر همیشه در تقویه و تعدیل نفوس بکوشند و اوصاف فاضله را بیان و فواید آنها را شرح و اخلاق رذیله را توضیح و مساوی و مضار آنها را تبیین کنند و از امر بمعروف و نهی از منکر غافل نشوند و دین اسلام انظمر فروض و واجب آن این دو امرست یعنی امر بمعروف و نهی از منکر (بقرآن شریف رجوع شود) و در سایر ادیان آن قدر اهمتامی درین دو امر نشده است، اگر کسی بگوید چون دیانت اسلامیه چنینست پس چرا مسلمانان بدین حالت محترز می باشند؟ جواب می گویم چون مسلمانان چنانچه بودند و عالم هم بفضل آنها شهادت میدهد و اما الان پس بدین قول اکتفا کنم: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینظروا ما بانفسهم!

قطعه‌ای از شیخ الاسلام انصاری

در هیچکس بچشم حقارت نظر مکن تا در توهم بدیده تحقیق بنگرند زیرا که هر چه هست ز درویش و پادشاه چون نیک بنگروری زیکی اصل و گوهرند تفصیل پس میان این هر دو جنس چیست در خورد و خواب چون همه باهم برابرند جو دو موجود چون بگذشتی ازین دوراه باقی هر آنچه هست ز انعام کمترند

راجع باحوال

حکیم عمر خیام نیشابوری

حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام یا خیامی نیشابوری از بزرگترین فضلاء ایران و از تابنده ترین ستارگان قدر اولی است که در آسمان معارف و ادبیات مشرق اسلامی ظهور کرده و بواسطه گذاردن نام بلندی از خود در تاریخ ایران و چند رساله حکمتی فارسی و عربی و نظم یک رشته رباعیات آبدار دلنشین در شرق و غرب عالم اسم وطن خویش را نیز توأم با ذکر جمیل خودمشهور خاص و عام کرده است.

در باب خیام و رباعیات او رسائل و کتب و مقالات بسیار بالسنه مختلفه عالم نگاشته شده و سالی نیست که در این موضوعات رساله یا کتابی لااقل یکی از زبانهای امروزه برشته تالیف در نیاید اما بدبختانه با نهایت شهرتی که این حکیم جلیل القدر حاصل کرده و اقبالی که از طرف غالب فضلا برنده کردن نام و نشان او میشود احوالش چندان روشن نیست و هنوز در باب بسیاری از حوادث زندگانی او مجهولاتی باقی است که حل آنها بانداشتن دست رسی بمنابع موثقه و کتب و نوشته های نزدیک بعهد آن حکیم علی العجاله غیر میسر می نماید.

نگارنده چندی قبل بمناسبتی در شماره ۳۳۶۵ جریده ایران مورخه ۵ آبانماه ۱۳۰۹ مقاله مختصری بعنوان: «چند نکته تازه در باب خیام» منتشر کردم و چون از آن تاریخ بعد یکی دو سه نکته دیگر هم راجع بحکیم مزبور برخوردارم مطالب مهمه مقاله مذکور در فوق را با این نکات جدید تلفیق کرده منتشر میسازم تا اگر

خوانندگان معظم هم راجع باحوال حکیم بلند سخن نیشابوری
معلومات دیگری دارند مرقوم فرمایند و بروشن ساختن احوال این
مرد نامی که از افتخارات بزرگ تاریخ ماست خدمتی نمایند.

۱ - آیا خیام لوگری است یا نیشابوری ؟

دکتر فریدریخ روزن (۱) ناشریک طبع از رباعیات عمر خیام
باستناد قول گلیوس (۲) عالم هلندی این حکیم را لوگری دانسته
است و چندان اعتنائی باشتهار حکیم نیشابوری بودن و شهادت قریب
بانفاق مورخین در این خصوص نکرده و اشتباه مضحك گلیوس را
صحیح شمرده و اظهار تعجب نموده است که از عهد گلیوس بعد
یعنی در ظرف سه قرن که از زمان او میگذرد چرا دیگران رأی
او را در خصوص لوگری شمردن خیام مورد توجه قرار نداده اند.
گلیوس از این عبارت علامه قطب الدین شیرازی در مقدمه
کتاب تحفة الشامیه که گوید : «ومنهم (یعنی از منجمین) مقیم دربار
ملکشاه سلجوقی (عمرالخیام والحکیم اللوگری) خیال کرده است
که الحکیم اللوگری صفت عمرالخیام است و او عطف بین (عمر
الخیام) و (الحکیم اللوگری) را که شاید از نسخه ای که او دیده
ساقط شده بوده بهیچ شمرده و تصور کرده است که مقصود علامه
شیرازی این است که عمر خیام از مردم لوگر است و (دکتر
روزن) هم باستناد اینکه حکیم لوگری ناشناخت است و در کتب
قدیمه مثل کامل التواریخ ابن الاثیر اسمی از او نیست و چنین پنداشته
است که خیام لوگری است در صورتیکه تمام این تصورات باطل
است و حکیم ابو العباس لوگری یکی از اجله منجمین و حکمای

Dr. Friederich Rosen (۱)

Golius (۲)

همعصر خیام بوده و با خیام در خدمت ملکشاه سلجوقی میزیسته و علامه قطب الدین در یکی دیگر از تالیفات خود یعنی در **اختیارات مظفری** نام او را جداگانه می برد و بمعاصر بودن او با خیام تصریح میکند (۱) و شرح حال این حکیم ابو العباس لوگری در کتاب **تتمة صوان الحکمه** تألیف **ابوالحسن علی بن زید بیهقی** و **نزهة الارواح** یعنی تاریخ الحکمای شمس الدین شهرزوری مندرج است و از بیان بیهقی که شهرزوری هم عین آنرا نقل میکند چنین برمی آید که لوگری شاگرد **بهمنیار بن مرزبان آذربایجانی** (متوفی ۴۵۸) از تلامذة شیخ الرئیس ابوعلی سینا و همعصر با حکیم عمر خیام بوده و شعر نیکو میگفته و در پیری نایبنا شده است.

بنا بر این معلوم میشود که حکیم لوگری ناشناخت نیست و با خیام جز معاصر وهم مشرب بودن نسبت دیگر ندارد و عبارت علامه قطب الدین هم چنانکه در ذیل صفحه ۵۶ از رباعیات طبع دکتر روزن اشاره شده: «**ومنهم عمرالخیام والحکیم اللوگری**» است با اثبات و او عطف. علاوه در نیشابوری بودن خیام شبهه ای نیست چه علاوه بر شهرت او باین نسبت و شیاع این امر ابوالحسن بیهقی که از معاصرین خیام بوده و در جوانی محضر حکیم مزبور را درک کرده خیام را نیشابوری المولد والاباء می نویسد علاوه خاندان حکیم خیام در نیشابور اقامت داشته اند و امام محمد بغدادی از اجله علمای فقها که داماد عمر خیام بوده (این مطلب از تتمه صوان الحکمه و یکی از رسائل رشیدالدین وطواط برمی آید) در سال ۵۳۹ یعنی ۲۲ سال بعد از فوت حکیم که وطواط باو مراسله ای نگاشته در نیشابور مقیم

(۱) رجوع کنید به Cat. des mss pers. del'Inst. de lang. orient. تالیف

بوده است (۱).

۲- آیا خیام شاگرد ابوعلی سینا بوده؟

یکی از مسائل مهمی که از مطالعه بعضی از رسائل خیام و اشارات دیگر بر می آید شاگرد بودن خیام است نسبت بشیخالرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا و شرح این نکته بقراردیل است:

۱ - در رساله کون و تکلیف (۲) که خیام آنرا به عربی در سال ۴۷۳ در جواب یکی از شاگردان شیخالرئیس یعنی در جواب ابو نصر محمد بن عبدالرحیم نسوی که در آن تاریخ در یکی از نواحی فارس قاضی بوده نوشته صریحاً شیخالرئیس را معلم خود می گوید و در باب یکی از مسائل حکمتی چنین می نویسد: « بدان که این مسئله از مسائلی است که اکثر مردم در آن متحیر مانده اند تا آنجا که عاقلی نیست که در این باب تحیر او را بستوه نیاورده باشد شاید من و معلم من افضل المتأخرین بشیخالرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینای بخاری اعلی الله درجه که در این خصوص امان نظر کردیم مباحثه ما را بمطلبی رسانده که نفس ما را قانع کرده و این یا از راه ضعف نفوس ما بوده است که بچیز رکبک باطل خوش ظاهر فریفته میشود و یا بر اثر خود کلام و حیثیت آن است که نفس در مقابل آن جز قانع شدن چاره ای ندارد ، »

۲ - این بیان صریح است در اینکه خیام شاگرد ابوعلی سینا بوده و غیر از این فقره که کلام خود خیام است و از قبیل اظهار ادب

(۱) مجموعه رسائل عربی و طواط ص ۷۱ ج ۱

(۲) رساله کون و تکلیف در جزء یک عدد دیگر از رسائل حکمتی باسم جامع الیدایع بسال ۱۳۳ هجری قمری در مصر بطبع رسیده و رساله کون و تکلیف رساله سیزدهم از آن مجموعه است از صفحه ۱۶۵ تا ۱۷۵ و مطلب فوق در صفحه ۱۷۵ از آن مجموعه درج شده .

نسبت بشیخ‌الرئیس و تفخیم و غیره نیست در ترجمه فارسی کتاب
مجالس النفايس تألیف امیرعلیشیر نوائی که در سال ۱۸۹۶ بترکی
 جغتائی نگاشته و در ۹۲۸ بنام سلطان سلیم اول عثمانی و بقلم شاه محمد
 قزوینی بفارسی ترجمه شده در روضه اول از دو روضه ای که مترجم
 باصل کتاب امیرعلیشیرافزوده شرح مختصری از حال خیام هست که عیناً
 نقل میشود :

«عمر خیام ، از شاگردان ابو علی سیناست و ملازم سلطان
 ملکشاه سلجوقی بوده و از تصانیف او رباعیات خیام مشهورست و
 رسایل او در حکمت نیز مشهورست». این فقره که لابد شاه محمد
 قزوینی آنرا از منبعی قدیمی نقل کرده نیز مؤیدی است بر معلومی
 ابو علی سینا نسبت بحکیم عمر خیام .

۳ - تعلق حکیم عمر خیام بافکار و آراء حکمتی ابو علی
 سینا و ترجمه بعضی از نوشته‌های او بفارسی و دفاع از مقام استادی
 شیخ نیز مؤید دیگری براین مطلب است بشرح ذیل :

الف - خیام با اینکه او را در حکمت نظیر ابوعلی سینا می‌شمرده
 و در این خصوص باو مثل می‌زداند بشهادت ابوالحسن بیهقی تا
 دقیقه آخر حیات کتاب شفای شیخ را مطالعه مینموده است .

ب - در سال ۴۷۲ که خیام در اصفهان بوده بدر خواست
 جماعتی از دوستان یکی از خطابه‌های شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا را
 از عربی بفارسی نقل کرده و اصل این خطابه و ترجمه فارسی آن
 (قریب شش ورق بقطع کوچک) در مجموعه‌ای از رسایل در تصرف
 حضرت آقای حاج سید نصرالله تقوی مدظله است و دوست فاضل
 بنده آقای میرزا مجتبی خان مینوی ترجمه آنرا از آن مجموعه
 برای خود نویسانده و آنرا برای استفاده لطفاً تحت اختیار نگارنده

گذاشتند و نسخه‌ای از آن نیز در کتابخانه مدرسه ناصری در جزء
مجموعه‌ای از رسائل هست واصل و ترجمه آن در همین شماره مجله
شرق طبع شده

ج - امیر عضد الدین قرامرز بن امیر علاء الدونه علی
(۴۸۸-۵۳۶) عمه زاده جلال الدین ملکشاہ سلجوقی و از دیالمة کاکویه
یزد که امیری دانشمند و دانش دوست بوده و شهادت بیهقی و حاجی
خلیفه تألیفی بنام **مهجة التوحید** داشته و در خدمت سنجر بعزت
تمام میزیسته و بالاخره هم در رکاب ابن سلطان در جهاد کفار
قراختائی در جنگ قطوان (در ۵۳۶) بقتل رسیده از طرفداران ابو
البرکات هبة الله بن علی بن ملکا (وفات او در واسط مائة ششم) طیب
و حکیم بغدادی مشهور محسوب میشده و از آراء ابن طیب که در
یکی از مسائل حکمتی بر ابوعلی سینا اعتراضاتی کرده بوده دفاع
مینموده و در این خصوص با خیام مباحثه کرده و بعمر خیام گفته
است که چه میگوئی در اعتراضات ابو البرکات بر ابوعلی، عمر
خیام گفته است که ابو البرکات سخنان ابوعلی را نفهمیده است و
او را رتبه یافت کلام ابوعلی نیست چه گونه رتبه اعتراض باشد.
و در سر همین موضوع بین امیر عضد الدین و خیام گفته گو شده
و بالاخره خیام رنجیده از محضر امیر عضد الدین خارج شده است (۱)
از ملاحظه این قراین که ذکر کردیم تا حدی مسئله شاگردی
خیام و تعلق او بمقام استادی و افکار حکمتی شیخ الرئیس ابوعلی
سینا واضح میشود فقط اشکالی که ظاهراً باقیست بعد زمانی مابین این دو
حکیم است و این اشکال ظاهری شاگردی خیام را نسبت بشیخ الرئیس

(۱) برای تفصیل این موضوع رجوع کنید بکتاب تنوع صوان الحکمة بیهقی
و نزهة الارواح شهرزوری و ترجمه فارسی آن.

تا حدی مستبعد مینماید چه وفات ابوعلی سینا حقیقاً در سال ۴۲۸ اتفاق افتاده و وفات خیام بین ۵۰۸ و ۵۳۰ و با احتمال قوی در ۵۱۷ بوده است. در صورت صحت شاکردی خیام نسبت بابو علی سینا باید حکیم نیشابوری چند صباحی در سنین آخر عمر شیخ‌الرئیس یعنی در ایامی که این حکیم در اصفهان اقامت داشته (مابین ۴۱۲ و ۴۲۸) محضر او را درک کرده باشد. حال اگر فرض کنیم که عمر خیام در یکی دو سال آخر عمر شیخ‌الرئیس خدمت او شاکردی کرده یعنی در ۴۲۷ یا ۴۲۸ چون خود او در ۵۱۷ بدرود زندگانی نموده بایستی قریب ۸۹ سال دیگر به از ۴۲۸ در حیات بوده باشد و در صورتیکه در سال ۴۲۸ سن او را بیست بگیریم مدت عمر او بالغ بر ۱۱۰ سال و تاریخ تولد او در عشر اول ماهه پنجم واقع میشود و این امر با وجود قراینی که در دست است و نبودن دلیلی بر رد آن از امور ممکنه است و يك صد و ده سال یا قدری بیشتر عمر کردن از محالات نیست بخصوص که قراین دیگری هم بر اثبات مطلب فوق بدست هست بشرح ذیل :

اولاً - عموم مورخین و مؤلفین کتب نجوم و تقویم متفقند بر اینکه در سال ۴۶۷ سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی و نظام الملك برای اصلاح تقویم و وضع تاریخ جلالی عده‌ای از حکماء و منجمین مثل عمر خیام نیشابوری و ابو حاتم مظفر اسفزاری و حکیم ابو العباس لوکری و حکیم عبدالرحمن خازنی و میمون بن نجیب واسطی را در اصفهان مجتمع کردند و ایشان باین کار قیام نمودند. در میان این جماعت که همه از اجله فضلی آن عصر بوده اند عمر خیام ظاهراً از همه محترمتر بوده چنانکه ابن الاثیر نام او را مقدم بر اسامی اسفزاری و واسطی میبرد و تعدیل تقویم

جلالی هم بعد ها با اسم خيام شهرت يافته و اين نکته مي فهماند
 كه خيام در تاريخ ۴۶۷ از فضاي مبرز و از حكماء و منجمين
 مشاراليه بالبنان بوده كه براي كاري بان مهمي منظور نظر ملكشاه
 و نظام الملك قرار ميگرفته است .

در آن ايام كه زمان منتهي بسط علم و فضل بوده و در هر
 گوشه و كنار هزاران عالم فاضل استاد موجود و بكار اشاعه معارف
 اشتغال داشته اند مردم جوان تازه كار را براي اين گونه امور علمي
 دولتي مهم اختيار نمي كرده اند و همين نکته مي فهماند كه خيام
 در سال ۴۶۷ نسبت مسن بوده و ظاهراً سن او از پنجاه كه در آن
 ادوار هنوز دوره جواني شمرده ميشده تجاوز مي نموده است .

ثانياً - چنانكه پيش اشاره كرديم خيام در سال ۴۷۳ رساله كون
 و تكليف را بخوايش يكي از شاگردان شيخ الرئيس يعني ابونصر محمد
 بن عبدالرحيم نسوي نگاشته است . از تجليلي كه نسوي از خيام
 ميكند و قطعه شعري كه در مدح او بنظم آورده بخوبي معلوم ميشود
 كه خيام در ۴۷۳ از بزرگترين استادان حكيم عصر خود بوده
 تا آنجا كه يكي از شاگردان شيخ الرئيس رفع اشكالات حكمتي خود
 را بانهايت خضوع و ثوقير از او ميخواهد و خيام را علامه و حكيم
 مي نامد بعلاوه در صورتيكه در سال ۴۷۳ يكي از شاگردان ابوعلی
 سينا كه نسبت بخيام تا اين اندازه خضوع و تواضع ميكند موجود و
 باخيام مربوط بوده چه دليل دارد كه خيام خود عصر ابوعلی سينا
 را درك نكرده باشد حال اگر خيام بعد از ۴۶۷ و ۴۷۳ قريب نيم
 قرن ديگر زنده مانده است دليلي نمي تواند شد بر اينكه نيم قرن
 قبل از آن هم محضر استاد اجل شيخ الرئيس ابوعلی سينا را در
 اواخر عمر او درك نكرده باشد .

باری غرض نگارنده این نیست که بگوید حتماً خیام شاگرد شیخ‌الرئیس بوده بلکه مقصودم ذکر يك سلسله قرآینی است بر تأیید این مطلب تاموضوع فوق مطرح بحث گردد و یا بایافتن اسناد دیگری صحت یا سقم این قضیه مبرهن شود.

۲ - ابوالحسن بیهقی و خیام

خسرو ابرقوهی مؤلف کتاب فردوس التواریخ از ابوالحسن بیهقی یعنی علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق (تولد او در ۲۷ شعبان ۴۹۹ و وفاتش در ۵۶۵) صاحب تصانیف معتبر مثل مشارب التجارب و تتمه صوان الحکمة و وشاح دمیة القصر و تاریخ بیهقی و جوامع الاحکام در نجوم و غیرها نقل میکند که در سال ۵۰۵ بمجلس امام عمر خیام درآمده و خیام معنی بیتهای از حماسه او تمام را از او پرسیده و بیهقی آن بیت را برای خیام معنی و تشریح کرده است (۱) این جمله را خسرو ابرقوهی از کتاب تتمه صوان الحکمة تالیف بیهقی نقل کرده و در نسخه ای از آن کتاب که نگارنده دیدم و تعلق بکتابخانه آستانه رضوی مشهد دارد بجای سال ۵۰۵ سنه سبع و خمسائه نوشته شده و در آنجا بیهقی می گوید که خیام علاوه بر معنی شعر حماسه از او مقداری نیز راجع بقسی و اوتار و غیرها سئوالات کرده است.

بفرض صحت هر يك از دو سال ۵۰۵ و ۵۰۷ ملاقات بیهقی با خیام در این سنوات صحیح بنظر نمی آید چه بیهقی بتصریح خود در ۲۷ شعبان ۴۹۹ تولد شده و در ۵۰۵ شش سال و نیم و در ۵۰۷ هشت

(۱) رجوع کنید بکتاب المظفریه ص ۳۳۵ - ۳۳۶ طبع بطرزبورك و تاریخ ادبیات ایران تالیف یرو و برون جلد دوم و حواشی چهار مقاله بقلم استاد علامه حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی ص ۲۱۷ - ۲۱۸.

سال ونیم داشته و طفل شش سال ونیمه یا هشت سال و نیمه قابل تشریح بیت حماسه بآن ترتیبی که بیهقی مدعی است و بیان قسمی و اوتار نیست آن هم در محضر علامه استاد مسنی مثل خيام .

حضرت علامه استادی آقای آقا میرزا محمدخان قزوینی مد ظلّه العالی در مقدمه خطی که بر تاریخ بیهق تألیف همین بیهقی نگاشته اند این مطلب را مستبعد شمرده و برای رفع اشکال آن مرقوم داشته اند که ممکن است این سؤال خيام را از بیهقی از قبیل تشویقی بگیریم که يك نفر استاد خواسته است از يك طفل درس خوان بنماید نه از قبیل ملاقات و مباحثه دو نفر همشان .

قبول این توجیه هم بمشکل بر میخورد چه علاوه بر اینکه درك مطالب عالیّه فوق برای يك طفل هفت هشت ساله ممکن نیست بیهقی در شرح حالیکه از خود در مقدمه مشارب التجارب نوشته بوده و باقوت آنرا عیناً در جلد پنجم از معجم الادبا نقل میکند در ۲۷ شعبان ۹۹۰ در قصبه سبزوار بیهق تولدیافته و با پدر خود در خردی بقریه ششتمند از قرای سبزوار باملاک پدری آمده و تا ۵۱۴ در آنجا بوده و با پدر در ۵۱۴ بنیشابور سفر کرده و در محرم ۵۱۶ بر سر درس امام احمد بن محمد میدانی معروف حاضر شده و در سلخ جمادی الاخری ۵۱۷ پدرش در آنجا مرده و در ذی الحجّه ۵۱۸ از نیشابور بمرورفته است (۱).

این جمله می فهماند که بیهقی قبل از ۵۱۴ از سبزوار بیرون نرفته بوده و در این تاریخ است که بنیشابور آمده و از ۵۱۴ تا ۵۱۸ در نیشابور اقامت داشته و احتمال کالی میرود که در همین فاصله بمجلس امام عمر خيام رسیده باشد و در این صورت دیگر

اشکال فوق بر طرف میشود و تصور نگارنده این است که سنه سبع و خمسانه که در نسخه آستانه ضبط است اصلاً سنه سبع [عشر] و خمسانه بوده است و کلمه عشر از قلم ناسخ افتاده بخصوص که این نسخه بسیار مغلوط و پاره‌ای مواضع آن لایقراء است و خطایا صواب این تصور از ملاحظه سایر نسخ این کتاب مثلاً نسخه لیدن واضح خواهد شد.

۴ - تاریخ وفات خیام

یکی از مجهولات مهمی که در ترجمه احوال حکیم عمر خیام باقیست تاریخ فوت اوست و عجیب این است که وفات مردی باین جلالت قدر و شهرت را هیچیک از مورخین که شرح زندگانی او را نوشته اند ضبط نکرده و از سال ۵۰۸ بعد که نظامی عروضی در چهار مقاله بزنده بودن خیام در آن سال اشاره میکنند دیگر اطلاعی از این حکیم بدست نیست و نمیدانیم که او تا چه مدت دیگر حیات داشته همینقدر باز از چهار مقاله معلوم میشود که در سال ۵۳۰ چندین سال بوده است که خیام زندگانی را بدرود گفته بوده.

احمد بن نصراله تنوی مؤلف کتاب تاریخ الفی که آن کتاب را بنام اکبر شاه گورکانی تألیف کرده وفات حکیم عمر خیام را در ضمن وقایع سال چهار صد و نود و هشت بعد از رحلت حضرت رسول یعنی سال ۵۰۹ هجری نوشته و غریب این است که ژوکوفسکی (۱) در المظفریه و تتبع او پروفیسور برون در تاریخ ادبیات ایران و حضرت استاد آقاسی آقا میرزا محمدخان قزوینی در حواشی چهار مقاله که عبارت تنوی را نقل

کرده اند هیچکدام متعرض این نکته نشده اند که تتوی وفات خیام را در سال ۵۰۹ هجری دانسته و شرح حال او را در ذیل حوادث این سال آورده است .

معمولاً مستشرقین اروپائی وفات خیام را در سال ۵۱۷ هجری قرار میدهند و چون این تاریخ در منابع مشهوره شرقی که در دست است وجود ندارد حضرت علامه استادی آقای آقامیرزا محمد خان قزوینی آنرا بهمین دلیل که باشند موثقی همراه نیست تردید فرموده اند .

تا آنجا که بر بنده نگارنده معلوم شد اول دفعه این تاریخ را مستشرق معروف انگلیسی **تماس هایید** (۱) در کتاب تاریخ مذهب فارسی ها و یارتهای و مد های قدیم که در ۱۷۰۰ میلادی بزبان لاتینی انتشار یافته ذکر کرده است و قطعاً منبع اطلاع او در این باب يك کتاب فارسی بوده چه او که سمت کتابداری کتابخانه بودلین (۲) و معلم عبری و عربی را در دارالفنون **اکسفورد** داشته این مطلب را در کتاب خود بعبارت فارسی نقل میکند و عین نقل او این است :

« وفات ملك الحكما و سلطان العلماء و قدوة الفضلا علامه خواجه عمر خیام در سنه سبع عشر و خمس مایه بوده است در نیشابور » (۳)

این عبارت می فهماند که مأخذ مستشرقین اروپائی در اتخاذ سال ۵۱۷ برای وفات خیام نوشته هایید بوده که از يك مأخذ شرقی منقول است و این سال بنظر نگارنده از سال ۵۰۹ هجری که تتوی نقل

Thomas Hyde (۱)

Bodleian Library (۲)

(۳) چون کتاب تماس هایید را نگارنده در دست نداشتم این فقره را از حواشی که علامه سدیلو B.A. Sedill ot بر ترجمه زیچ اولغ بيك بفرانسه نوشته (صفحه ۲۴۴) و آنرا از صفحه ۵۲۹ از کتاب هایید نقل کرده برداشتم .

کرده صحیح تر می نماید و اگر نسخه دیگر کتاب تتمه صوان الحکمه بیهقی در دسترس بود سال ملاقات او با خیام بتحقیق معلوم می شد و در صورت تأیید حدس نگارنده در باب سال ۵۱۷ (بجای ۵۰۷) تاریخ وفات خیام نیز تا حدی روشن تر می گردید.

۵ - بعضی مقالات و رسائل متفرق از خیام

مترجمین احوال حکیم عمر خیام باو رسائل و مقالات چند نسبت داده اند که مجموع آنها را حضرت علامه استاد آقای آقامیرزا محمد خان قزوینی در حواشی چهارمقاله متعرض شده اند و بعضی از آنها در دست و پاره‌ای نیز بطبع رسیده است غرض ما در اینجا تعداد آنها نیست بلکه اشاره ایست یکی دو نکته در این خصوص و ذکر چند رساله و مقاله که در ایران در جزء مجموعه های خطی از خیام وجود دارد و یا در مصر بطبع رسیده.

۱ - احمد بن نصرالله تنوی در تاریخ الفی کتابی بخام نسبت می دهد بشرح ذیل: « رساله ای مسمی بمیزان الحکم در بیان یافتن قیمت چیز های مرصع بدون کندن جواهر از آن ».

این رساله بعقیده نگارنده همان رساله ایست که در کتابخانه گوتتا (۱) در آلمان تحت نمره ۱۱۵۸ محفوظ و عنوان آن چنین است: رساله فی الاحتیال لمعرفة مقداری الذهب والنفضه فی جسم مرکب منهما» زیرا که موضوع دو رساله یکی است و مقصود بیان همان دستور معروف ارشمیدس و ترازوی اوست. در عبارت تاریخ الفی عبارت (میزان الحکم) قطعاً غلط است و صحیح آن (میزان الحکمه) است زیرا که حکم جمع حکمت و بمعنی موعظه و نصیحت و بند و عبارات موجز حکیمانه است و هیچ نسبتی ما بین این جمله با دستور و

ترازوی ارشمیدس نیست ولی میزان الحکمه اصطلاحی بوده است که علمای ریاضی اسلام بترازوی ارشمیدس اطلاق می کرده اند باین نظر که آن ترازو بحکمت و تدبیر مقدار طلا و نقره جسم مرکب از آن دو یا جواهر اشیاء مرصع را بدون دست زدن شرکبیب جسم یاشیمی معین می کرده است .

نگارنده در جزء مجموعه ای از رسائل ریاضی نسخه ای دارم از تألیفات میرزا ابوتراب مهندس از اجله ریاضیون عهد محمد شاه قاجار بخط پسر او میرزا محمد و مؤلف آن رساله یعنی میرزا ابوتراب در باب میزان الحکمه چنین می نویسد :

« واز جمله صنایع عجیبه که در ازمنه سالفه معهود بوده و در این اعصار از میان رفته طریق صنعت میزان الحکمه است و خاصیت غربیه آن میزان آن است که مقادیر اجزای هر جسم مرکبی بدون تحویل و تفکیک اجزای آن باستعانت آن میزان بدست می آید و در زمان ملوک یونان یکی از ملوک اکیلی مصنوع از طلا و نقره مکمل و مرصع بجواهر بجهت یکی دیگر از ملوک فرستاده و آن پادشاه خواست مقادیر هر یک از طلا و نقره و جواهر آن اکیل را استعلام نماید بدون آنکه آن اکیل شکسته شود یکی از حکمای یونان اختراع آن میزان را نمود و عبد الرحمن حازن رساله ای در کیفیت صنعت آن میزان نوشته و تصویر آنرا کشیده قدری از آن رساله الحال در نزد این فقیر موجود است . »

از این عبارت بخوبی معلوم می شود که میزان الحکمه نام ترازو بوده نه نام رساله اگرچه موضوع رساله خیام بیان همان صنعت میزان الحکمه و دستور آن است .

۲ - غیر از تألیفاتی که از خیام در دست است و یا مورخین

از او نقل کرده اند نگارنده رساله ای از او دارم بعربی در پنج ورق بخط نسخ ریز در حل يك مسئله جبری بوسیله قطع مخروطی در جواب کسی که آنرا از حکیم سؤال کرده و عنوان آن این است :

هذه رسالة لابی الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی .

رساله مزور با اینکه موضوع آن ریاضی است باز از پاره ای مسائل تاریخی و حکمتی خالی نیست و ما ترجمه يك فقره از آنرا که بتاریخ علوم ریاضی در میان مسلمین مربوط است در اینجا نقل میکنیم :

«اما ریاضیون قدیم غیر عربی زبان بجزری از این مقوله (یعنی علم جبر و مقابله) پی نبردند و از اطلاعات ایشان در این باب چیزی بما نرسیده و بزبان ما نقل نشده (۱) ولی از متأخرین آشنا بزبان ما اول کسیکه بنوع ثلاثی از این چهارده قسم (یعنی چهارده قسم معادله جبری که خیام آنها را تعداد کرده) بر خورده **ماهانی** (۲) مهندس است که در حل مقدمه ایکه ارشمیدس در کتاب خود آورده بمسئله ای مواجه شده و آنرا خواسته است با استعمال اصطلاحات علمای جبر حل کند و چون استخراج آن با قطع مخروطات ممکن نشده آنرا ممتنع شمرده و فاضل مزبور با وجود مقام فضل و تقدم او در این فن در حل این مسئله عاجز ماند تا آنکه **ابو جعفر خازن** (۳) ظهور کرد و راه آنرا یافت و رساله ای در آن

(۱) مضمون همین مطالب را حاجی خلیفه در کشف الظنون تحت عنوان «علم الجبر و المقابله» از خیام نقل مینماید .

(۲) ابو عبدالله محمد بن عیسی ماهانی از علمای ریاضی اواسط مایه سوم هجری است .

(۳) ابو جعفر خازن خراسانی از علمای بعد از ماهانی است که در سن ۳۵۰ و ۳۶۰ فوت کرده است .

خصوص نداشت و ابونصر بن عراق (۱) مولی امیر المؤمنین از مردم خوارزم در حل مقدمه‌ایکه ارشمیدس برای استخراج ضلع مسبع در دایره بکار برده نیز اصطلاحات جبر یون را استعمال نموده و معادله‌ای را که ترتیب داده با قطوع مخروطات حل کرده و این مرد از بزرگان طبقه علمای ریاضی بوده است و مسئله‌ای که ابوسهل کوهی (۲) و ابوالوفاء بوزجانی (۳) و ابوحامد صفغانی (۴) و جماعتی از رفقای ایشان که در بغداد مقیم دربار عضدالدوله بودند از حل آن عاجز آمدند این بود که عدد ده را چنان بدو جزء تقسیم کنید که مجموع مربع آن دو جزء با خارج قسمت جزء بزرگتر بر جزء کوچکتر معادل ۷۲ شود. حل این مسئله بمعادله‌ای منجر میشود که مجهول درجه اول با مجهول درجه سوم و دوم و عدد معلوم و ابر میگردد، و این فضلا مدتهای مدید در حل آن مسئله متحیر ماندند تا ابوالجرذ آنها استخراج کرد و آنها در کتابخانه ملوک سامانی مخزون نمودند. «بعلاوه از این رساله معلوم میشود که از ۲۱ قسم معادله جبری که معروف مسلمین بوده فقط یازده قسم آنها ریاضیون قبل از خیام میشناخته اند ده عدد دیگر را خیام رضع و حل کرده و

(۱) ابونصر منصور بن علی بن عراق از خاندان آل عراق خوارزم و از بزرگان علمای ریاضی قرن چهارم هجری است و او استاد ابوریحان بیرونی بوده
(۲) ابوسهل بیژن پسر رستم طبری کوهستانی از علمای ریاضی قرن چهارم و از منجمین دربار عضدالدوله دیلمی و پسرش شرف الدوله است و در حدود ۴۰۵ فوت کرده.

(۳) ابوالوفاء محمد بن محمد بوزجانی نیشابوری (۳۲۸-۳۷۶) از بزرگان علمای جبر و مقابله و مثلثات است.

(۴) ابوحامد احمد بن محمد صفغانی یا صغانی از منجمین معاصر عضدالدوله دیلمی است که در ۳۷۹ فوت کرده.

غالب این معادلات اخیر را حکیم بوسیله قطوع مخروطات بجواب رسانده است. خیام در این رساله وعده میکند که اگر فراغتی یابد کتابی در حل و بیان انواع معادلات بنویسد و این کتاب شاید همان رساله جبر و مقابله مشهور او باشد که ویکه (۱) آنرا در ۱۸۵۱ در پاریس بطبع رسانده .

۳ - ترجمه خطبه ابوعلی سینا که در فوق بآن اشاره شد و در همین شماره مجله شرق درج است و یکی از روایات آنرا آقای حاج ملاعباسعلی کیوان قزوینی در سال ۱۳۴۹ هجری قمری با رساله عربی کوچک دیگری که نسبت آن بخیام مسلم نیست در کتاب میوه زندگانی طبع نموده اند (صفحه ۳۲۶ - ۳۵۸ از آن کتاب)

۴ - رساله وجودی فارسی که آنرا خیام برای فیخرالملک بن مؤیدالملک نوشته و معلوم نشد که این فیخرالملک کیست. پسر ابوبکر مؤیدالملک بن خواجه نظام الملک است یا فیخرالملک ابوالفتح مظفر پسر نظام الملک و وزیر برکیارق و برادر مؤیدالملک که با شتاب او را پسر مؤیدالملک ضبط کرده اند و یک قسمت از این رساله را نگارنده از جنگی خطی استنساخ و در شماره سوم مجله شرق ص ۱۶۷ - ۱۶۸ درج کرده و در عنوان آن قسمت مسطور است : « قال الحکیم الکامل ابوالفتح بن ابراهیم الخیام فی رساله وضعها فی علم الکلیات للمک العادل فیخر الملک بن مؤید الملک ؟ » . جزء دوم این عبارت مغشوش است معلوم نشد که چرا فیخرالملک را الملک العادل نوشته است .

۵ - رساله ای عبری در ضرورت تضاد در جواب کسی

۶ - ضیاءالعقلی در موضوع علم کلی . این دو رساله

هم بارساله کون و تکلیف در مجموعه جامع البدایع در سال ۱۳۳۰ هجری قمری در مصر بطبع رسیده ، رساله اول از صفحه ۱۷۵ تا صفحه ۱۸۶ و رساله دوم از صفحه ۱۸۶ تا صفحه ۱۹۳ در آن مجموعه مسطور است

۶ - آیا واقعاً خیام در نشر علوم به خیل بوده ؟

بیهقی و بنقل از او شهر زوری و تتوی نوشته اند که خیام در اشاعه علم و تالیف و تصنیف ضنت و بخل میورزیده و بهمین علت هم از خود آثار قلمی چندان باقی نگذاشته است.

بعلاوه بیهقی میگوید که خیام بر خلاف ابو حاتم مظفر اسفزاری از معاصرین و معارضین حکیم مزبور بر طلبه و مستفیدین علم چندان مشفق و مهربان نبوده و اسفزاری با اینکه در علم مقامش پست تر از خیام بوده نسبت بطلبه علم بیشتر بر آفت و مهربانی معامله میکرده است .

در خصوص این نسبت بخل و ضنت که بیهقی بخیم داده و بعد ها دیگران از او نقل کرده اند اگر چه ممکن است صحت هم داشته باشد چون بدقت ملاحظه کنیم تردید ما در قبول صحت آن قوت میگیرد و نماندن تألیفات بزرگی از کسی نیز دلیل بر ضنت او در نشر علوم و معارف نمیشود.

خیام چنانکه از رباعیات و باره ای بیانات او در رسائل حکمتی و ریاضیش معلوم میشود ظاهراً از کسانی بوده که از اول جوانی با شور و شوق فوق العاده در کلیات معارف عصر خود مطالعه و غور بسیار کرده تا آنجا که بشهادت مورخین در اجزاء حکمت تالی ابو علی سینا شده و در تاریخ و فقه و لغت عالم و در ریاضیات سرآمد اقران زمان خود گردیده و بعد از آنکه بر معلومات بشری احاطه یافته دیده است که باین مقدمات ناقص نمیتواند نفس کنجکاو خود

راقانع کند وراز این پرده تو در تو را بمدد وسایل ناچیز مزبو
 مکشوف سازد مخصوصاً وقتی که بقوه ذوق سرشار موشکاف خود
 بی پایانی مجهولات عالم و ضعف قوه ادراک انسانی و ناپایداری و
 کوتاهی عمر و عدم ثبات آثار وجود را دریافته چندان باقیای نام
 و نشان و آثاری از خود اعتنا نکرده و بهمه چیز این عالم حتی زادههای
 فکری اصحاب فضل و آداب بنظر حقارت نگریسته است. از کسیکه میگوید:
 آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 رزین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه ای و در خواب شدند
 و از گوینده بلند نظری که کلیه ایام حیات انسانی وقیل و قال و
 بحث و جدال افراد آنرا باین بیت خلاصه می کنند و می فرماید:
 آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد
 چه عجب است اگر بکار افاده اعتنائی نکند و مطابق روش
 کسانی که برای تخلید نام خود در دنیا آثاری از خویش باقی می گذارند
 بتالیف و تصنیفی قیام ننماید.

عموم کسانی که می خواهند در باب آراء و روش زندگانی
 فکری سابقین خود بخصوص مردمی که مدتها پیش از ایشان بوده و
 با آنان توافق فکری نداشته اند حکمیت کنند اهواء و احساسات شخصی
 و طرز فکر کردن خود را میزان حکمیت قرار می دهند و هر چه را
 که خلاف آن بینند بعلت منسوب میدارند.

اگر حکیم بلند فکری عالم وجود را از مردم متعارفی دقیق تر
 بشکورد و مبعغ معلومات خود را برای اظهار نظر در این خصوص
 کافی بنیند و مادام العمر در این مرحله متحیر و در التهاب تفحص و تحقیق
 بماند دلیلی نیست بر آنکه در بیان نظر بخیل است و با ایمانی که بنا چیزی
 وجود خود و ناپایداری آثار نارسای فکر خویش دارد باز در اشاعه معارف
 و تالیف و تصنیف جاهد باشد.

حکیم عمر خیام بتصور نگارنده از این قبیل مردم بوده که تا ضرورتی پیش نمی آمده و محتاج بگذاشتن قلم بر روی کاغذ، آن هم بیشتر برای جواب دادن بتقاضاهای دوستان، نمیشده اقدام بنگاشتن رساله یا کتابی نمی کرده و عدم رأفت او نسبت بطلبه و مستفیدین نیز باید نتیجه همین بی اعتنائی بامر عالم و دل گرفتگی از قیل و قال مدرسه و غیرها باشد.

همین حکیم عالی مقام در رساله کوچک جبر و مقابله که در فوق آن اشاره شد و در تصرف نگارنده است عبارتی میگوید که کمال بلندی نظر او را در علم و تفحص حقیقت میرساند و سعه صدر و مقام جلیل او را در فضل مینماید و ترجمه آن عبارت این است: «قبل از آنکه بروشن ساختن مقصود پردازیم ذکر نکته ای را لازم میشماریم تا مگر خواننده این رساله را بطلب علوم و دریافت متانت مطالبی که بآن پی برده ایم تحریر کنیم. بیننده این سطور گمان نبرد که محرك نویسندگی در بیان این عبارت خودخواهی و جاه طلبی است، چه این از عادات بنوایلن چاپلوس خود ستاست و هیچکس جز دونان بخود ستائی نپردازد. نفوس مردم فرومایه طاقت فرا گرفتن علم فراوان ندارد و بمقداری اندک معجب شده چنین می پندارد که حد علم همان است که ایشان اندوخته اند. از قبول آرائی که ممکن است ما را بخطا اندازد بخدا پناه میبریم و آرزو میکنیم که رحمت الهی ما را بدرک حقایق و دستگیری و کامیابی بهره مند سازد.» این بود خلاصه اطلاعاتی که نگارنده بتدریج بجمع آوری آنها راجع باحوال حکیم و ریاضی دان نامی شرق و شاعر شیرین مقال ایران موفق آمدم امید است که هموطنان دیگر هر هر وقت پاره ای از این نکات بر خوردند بشهر آن اقدام فرمایند تا تدریجاً نکات تاریک ترجمه احوال این مرد جلیل القدر روشن شود.

راجع بانقادات بر حواشی

چهارمقاله

آقای بدیع الزمان خراسانی در شماره ۷ و ۸ مجله آرمان دنباله انتقادات خود را بر حواشی چهار مقاله گرفته و بر ملاحظات نگارنده هم در آن باب جوابهایی نوشته اند. هنوز نه آن انتقادات بانجام رسیده و نه جواب ملاحظات بنده نگارنده و چنین معلوم میشود که بتعبیر یکی از شعرای ظریف معاصر این رشته سر دراز هائی دارد.

چون غرض عمده بنده در تحریر ملاحظاتی که در شماره ۶ و ۷ مجله شرق انتشار یافت جلب توجه ایشان بحفظ حرمت و فضیلت تقدم بزرگواری بود که همه گونه حق تعلیم و استادی بر ما دارند دیگر موضوعی برای نگارنده در این خصوص باقی نمی ماند تا بتقریر آن پردازم بهمین جهت نه بنوشتن جوابی بر جواب ایشان اقدام خواهم کرد نه برد بقیه انتقادات منتقد محترم، چه روش بنده برخلاف اقرار صریح ایشان جدل نیست و در دفاع از نوشته های خود نیز بهیچوجه ابرام ندارم و خیال میکنم اگر کسی در این قبیل موضوعات وارد باشد و مقتون اصطلاحات و الفاظ فریبده نشود خود از مقایسه نوشته ها آنچه را که بحقیقت نزدیکتر است در خواهد یافت و اگر هم اساساً تمیز صحت و سقم و تشخیص برهان را از مغلطه ندارد کوشش بنده و آقای بدیع الزمان در معتقد کردن او عملی لغو و باطل است.

جوابهای آقای بدیع الزمان بر ملاحظات بنده خود جواب ایشان است و بیشتر بدهن کجی اطفال مکتب بیکدیگر شباهت دارد تا با استدلال موافق روش علمی انتقاد تاریخی مخصوصاً اصطلاحات حکمتی و عرفانی

و منطقی که سرپای آن مقاله را بیجا گرفته نشانه پریدن منتقد محترم از این شاخ بآن شاخ و نداشتن جوابی بسزاست.

اگر رفقای آقای منتقد محترم تا آن درجه درصناعت منطقی تبصر و تأفق پیدا نکرده اند که بر اساتید مسلم این فن خورده بگیرند و آنان را با شتاب و نفهمیدگی منسوب نمایند شاید آن اندازه از این صناعت بهره داشته باشند که بدانند جدل جزء صناعات خمس و صناعات خمس جزء منطق است نه مثلاً جزء علم جراثیم یا معرفه الحیوان. علاوه بر اینکه بر این مطلب واضح رفقای ایشان اطلاع دارند میدانند که غیر از منطق قدیم ارسطو و ابوعلی سینا و خواجبه نصیر و نجم الدین کاتبی در سایه مساعی علمای اروپا منطق دیگری هم وضع شده و در اروپا موضوع درس و بحث است که طرز تحقیق در تاریخ و روش علمی این فن جزء آن محسوب میشود چه مبحث انتقاد تاریخی که بیشتر تکیه آن بمنقولاتست چندان سرکاری با منطق معقولات ارسطو ندارد. اگر کسی بخواهد در تحقیق مطالب تاریخی هم تنها با منطق قدیم قدم بردارد و پشتوان او در این عمل فقط صناعات خمس باشد پای استدلال و جدل او بزودی بسنگ خطا خواهد خورد و جز پیمودن طریق غلط فایده‌ای از زحمت خود بر نخواهد داشت.

امریکه حقیقه مرا بتعجب و تأسف و امیدارد اشتباهی است که بعضی از ما جوانان تازه کار در باب وجود خود داریم و با يك مشت معلومات ناقص و الفاظ و اصطلاحات نارسا خود را در باب بسیاری از مسائل که عقل فحول عقلای عالم از حل آن عاجز می آید حجت مطلق میدانیم و در این مرحله بگذشتگان که ایمانی نداریم سهل است آیندگان را هم قابل همسری با خود نمیشماریم و در سایه این جهل مرکب و غفلت ضلالت آور خود را خوشبخت و

مصیب می‌بنداریم .

رفیق محترم بنده برای اثبات حقانیت خود در انتقاد بر حواشی
چهارمقاله چنین می‌نگارند :

« . . . نخواستیم که يك موضوع مجهول از معاصرین برای
آیندگان بماند تا هنگامیکه دست خوانندگان بما نرسد نزاعی در
عالم ادبیات افزوده شود . . . »

جمله اخیر این عبارت انسان را بی اختیار بیاد : «سلونی قبل
ان تقدرونی» می‌اندازد و بغفلت انسان متعارفی که حتی از تشبیه
خود باهل عصمت و اولیاء الله نیز خودداری ندارد آگاه میسازد .
آیا در آینده دیگر کسی که باندازه ایشان بنده سواد ناقص
داشته باشد بظهور نخواهد رسید تا بخطایا و سهوهای گذشتگان
پی برد و صحیح را از سقیم تفکیک کند ؟ این بیان منتهی محترم
در موقعیکه لله الحمد نویسنده اصل حواشی چهارمقاله حیات دارد
و بهر گونه تکمیل و اصلاح و توجیه آنها از دیگران احق و اولی
است تعجب آوراست !

باری برای آنکه این باب لااقل از طرف این ضعیف مسدود شود
عرض میکنم که نگارنده نه بقطعیت هیچیک از نوشته‌های خود اطمینان
مسلم دارم و نه در باب بلرسی نشانیدن عرایض خود اصراری. نوشته
های نگارنده تقدیم ناسره است که ضرورت آنها را بازار صرافان
سخن آورده تشیص عبار و تمیز مغشوش و خالص بودن آنها نیز
با خود بنده نیست بلکه با کسانی است که بحق حائز این مقام شامخ
شده و کمالات شخصی و ذوق سلیم ایشان را باستادی این فن شریف
برگزیده‌اشتم .

سلطنت قباد و ظهور مزدك

ترجمه نصر الله فلسفی

- ۶ -

بقلم آرتور کریستنسن

بموجب (ط . الف) نیز چنانکه ابن بطریق و ابن قتیبه نگاشته‌اند، قباد گریخته نزد خاقان ترك می‌رود و چهار سال در خدمت وی بسر می‌برد و بدستگیری زن خاقان از او سپاهی گرفته‌عازم برانداختن و لاش می‌شود. موضوع عشق‌بازی قباد را نیز اندکی مبسوط تر نگاشته و معشوقه او را **نواندخت** نامیده است.

پس از انجام این قسمت از تاریخ خود طبری می‌نویسد که « چون قسمت اعظم عمر قباد سپری شد و سوخرا کار ملک براند. مردم همه سوی او گشتند و قباد را خوار گرفتند و سر از اندیشه اطاعت او برداشتند، » بعد از این جمله که مأخذ آن معلوم نیست طبری بی آنکه باختلاف و تناقض مطالب متوجه شود قسمتی از روایت (۱) را نقل کرده مینویسد « ولی چون قباد بس، رشد رسیده بود قدرت سوخرا را تحمل نمیتوانست کرد ... » سپس چون برافتادن سوخرا را برطبق روایت (۱) نگاشت بقیه مطلب را بنا بر مأخذ دیگری چنین ذکر میکند که « چون دهسال از ملک قباد گذشت مؤبدان موبد و سران قوم در خلع او همدستان شدند و از آنکه بامردی مزدك نام پیروان او از در موافقت درآمده بود او را خلع کرده بزندان انداختند. » پس از آن طبری دنباله تاریخ را از روی مأخذ مشترك ابن بطریق و ابن قتیبه نقل کرده باز متوجه اختلاف مطالب نمیشود:

در (ط . ه) پس از بیان آئین مزدك و قوت گرفتن مزدکیان و برهم خوردن رسوم اجتماعی که: « ... پدر فرزند و فرزند پدر

۱ - این اسم در نسخ خطی باشکال مختلف نوشته شده، ولی قطعاً چنانکه

هوفمان در کتاب خود نگاشته است نواندخت صحیح است (رجوع کنید به Hoffmann Auszüge aus syr. Akten etc. NO 530)

۲ - بصفحه ۲۳ مراجعه شود .

را نمیشناخت و هیچکس را خواسته ای نمانده بود تا عمر بخوشی گذارد ... « طبری مانند ابن بطریق می نویسد که مزدکیان قباد را بزندان کردند و برادرش جاماسب را بجای او بسلطنت برداشتند. ۱ معهد طبری درین باب مطالبی ذکر میکند که در تاریخ ابن بطریق نمیتوان یافت ولی چون در کتاب ابن قتیبه نیز بدان مطالب اشاره ای رفته حدس میتوان زد که در مأخذ اصلی موجود بوده است. می نویسد: « مزدکیان قباد گفتند که » تو در روزگار گذشته گنهگار شده ای و پاك نشوی مگر آنکه زنان خود را فدا کنی؟ « و میخواستند که او خود را نیز بدست ایشان سپارد تا خودش بریزند و در آتش ناپیشش کنند. « در باب زرمهر پسر سوخرا و بازگشت قباد بسلطنت و کشتن زرمهر و ترویج آئین مزدك گفته طبری را با آنچه ابن بطریق و ابن قتیبه نگاشته اند تفاوتی نیست. جزینکه پس از بیان مطالب مزبور می نویسد که: « قباد پیوسته از نیکوترین شاهان ایران بود، تا آنکه مزدك او را با آنچه گذشت اغوا کرد. آنگاه امور نواحی مختلفه مملکت پریشان گشت و در حفظ سرحدات مسامحه رفت. »

سپس طبری بقیه تاریخ قباد را برطبق روایت (۱) بیان میکند ولی در آغاز این قسمت از تاریخ می نویسد که « برخی از مطلعین تاریخ ایران حکایت کرده اند که بزرگان مملکت قباد را زمانیکه بمزدك گرویده و آئین او را پیروی میکرد بزندان انداختند » و چون این عبارت در هیچیک از روایات دو گانه سابق الذکر دیده نمیشود

۱ - طبری نسبت قباد و جاماسب را درست ذکر کرده ولی ابن بطریق جاماسب را بخطا خال قباد خوانده است.

۲ - ابن قتیبه می نویسد: « برخی از مزدکیان بر زنان قباد چشم طمع داشتند... »

۳ - مقصود دنباله (ط. ب) است. صفحه ۳۴ و شرح خلع قباد مراجعه شود.

ظاهرأ مانند عبارت دیگری که سابقاً ذکر کردیم از مأخذ مخصوص علیحده ای گرفته شده است .

ط. ۵. مطابق با قسمت اخیر روایت ابن بطریق است ، ولی آندورا در شرح مطالب اختلافاتی است. در ط. د. خسرو انوشیروان هنگام جلوس بر تخت شاهی خطابه ای ایراد میکند و در آن از فقر و پریشانی ایرانیان و «زیانهای که در تجارت بدیشان رسیده و بی ایمانی مردم و اختلال احوال اجتماعی آنان از جهت فرزند و خواسته» سخن میراند . ولی خود در پی علاج بدبختیهاست و در پی راه مردم را بیاری می طلبد. طبری می نویسد که «فرمود تا سران مزدگسیان را بکشند و خواسته آنان بدرویشان داد و از آنانکه دست بر اموال مردم برده بودند جمع کشیری را بکشت و آن اموال را بخداوندانش باز داد و فرمود تا هر کودکی که اصلش ناهلومست در همان خانواده ای که هست بماند و هر گاه مردی که پدر او بشمار می آید او را بفرزندی پذیرفت در میراث آن مرد سهم گردد . و نیز فرمود تا هر کس که زنی را بزور گرفته است مهر آن زن بکسان وی بدهد و ایشانرا خرسند کنند و درین صورت زن آزاد بود که نزد آن مرد بماند یا اینکه شوئی دیگر اختیار کند ، ولی هر گاه از پیش شوئی داشت او را بدان شوی باز میسپردند . همچنین فرمود تا هر کس که برخواسته دیگران دست تعدی گشاده و زبانی رسانده بود غرامت آن زیان از او باز گرفتند و او را بنسبت تقصیرش کیفر دادند . اطفال نجبا و بزرگانی را هم که پدرانشان تلف شده بودند از جمعه کودکان خویش شمرده دختران را باز دواج مردانی از طبقه ایشان در آورد و از خزانه عمومی جهازی داد ، و برای پسران نیز از خانواده نجبا دخترانی گرفت و خود مهر ایشان بداد و آنانرا توانگر ساخت و پسران را فرمود تا از خدمت

او دور نشوند. چه میخواست آنانرا بخدمات بزرگ کشوری گمارد، و نیز امر بکندن قنوات و مجاری آبها داد و بفرمود تا کشاورزان را اعانت کردند و بمساعده و جہی دادند. همچنین فرمان داد تا پلهای چوبی و سنگی ویران را تعمیر کنند و دهکدهای خراب را آبادان ساخته بصورت نخستین باز گردانند.

مطهر بن طاهر المقدسی در کتاب خود (طبع هوارا، مجلد سوم از صفحه ۱۶۷ در متن و از صفحه ۱۷۰ در ترجمه) همان مأخذ مشترك طبری (ط.ا.) و این بطریق را پیروی کرده است و پس از نقل فرار قباد و رفتن او نزد خاقان ترك هنگام جلوس و لاش و غیره می نویسد «آورده اند که قباد پسر فیروز مردی دو روی و سست اراده بود و خونریزی و آزار مردم را دوست نمیداشت. در عهد او هوی و هوسها فزونی گرفت و مردم بفرق مذهبی گوناگون منقسم شدند و دست تعدی مزدك قوی شد.» سپس بدون آنکه باحوال سوخرا و انجام کار او اشاره ای کند آئین مزدك را چنانکه طبری (ط.ا.) و این بطریق نگاهشته اند شرح میدهد و می نویسد که مزد کیان بر قباد حمله بردند و او را از سلطنت خلع کرده بزندان انداختند و جاماسب را بجای وی بر تخت نشاندند. بالنتیجه «مردم از وسائیل زندگانی محروم شدند و انساب اختلاط پذیرفت، چنانکه پسر پدر را نمیشناخت...» آنگاه زرمهر پسر سوخرا باجمعی از گمراهان^۲ که که با وی همدستان بودند خروج کرد و بسیاری از مزد کیان را یکشت و قباد را بار دیگر بر تخت نشاند «و برخی معتقدند که قباد

۲ - در متن کتاب (من الغواة) نوشته شده و ظاهراً اشتباه است. چه این بطریق (من امراء فارس) و این قتیبه و طبری (من الاشراف) نوشته اند.

در موافقت مزدکیان سوگند خورده بود. « سپس مقدسی در ضمن بیان تاریخ خسرو انوشیروان میگوید که « هشتاد هزار تن از مزدکیان را در یکروز بکشت و عموم مردم را پیر و مذهبی مشترک ساخت. » شرح مختصری که در تاریخ مسعودی (مروج الذهب، طبع باریه دومنار، مجلد دوم از صفحه ۱۹۵) در باره قباد و مزدکیان نگاشته شده با روایت دوم ابن بطریق و (ط. روایت ه.) و (ط. د.) مطابقت و عده مزدکیانی را که بدست خسرو کشته شده اند (بین جازر و نهر و آن در عراق عرب) مانند مقدسی هشتاد هزار می نویسد حمزه اصفهانی هم در شرح کوتاهی که راجع بقباد در تاریخ مختصر سلاطین عرب حیره و روابط ایشان با دولت ایران نوشته (تاریخ حمزه، طبع گتوالد، صفحه ۱۰۶ تا ۱۰۷ از متن و صفحه ۸۳ از ترجمه) همین روایت را نقل کرده است و میگوید « مملکت قباد از آن ویران شد که او همیشه بحیات آتیه مشغول بود. »^۲

نواد که معتقد است که از روایات طبری در تاریخ ساسانیان آنچه با روایات ابن قتیبه و ابن بطریق مطابقت از ترجمه خداینامه ابن المقفع اخذ شده و از تاریخ قباد روایت دسته ثانی را مأخوذ از ترجمه ابن المقفع می شمارد. قبول این عقیده با اطلاعی که ما امروز از تاریخ روایات خداینامه داریم معقول نیست، بلکه

۱ - Barbier de Meynard.

۲ - Gottwal.

۳ - ابن مسکویه (متوفی در سال ۴۲۱ هجری، ۱۰۳۰ میلادی) نیز در تاریخ

تجارب الامم (طبع لوسترانج، le Strange، مجلد اول از صفحه ۱۶۵) تاریخ طبری را مأخذ تاریخ قباد قرارداده و روایات مختلفه آنرا با یکدیگر در آمیخته است.

۴ - بصفحه ۳۶ و صفحات بعد از آن مراجعه شود.

در روایت ثانی بقدری مطالب مستقل مختلف دیده میشود که بر خلاف باید مأخذ آنرا در آثار دستۀ دوم و حتی دستۀ سوم مترجمین خداینامۀ پهلوی جستجو کرد. چنانکه در صفحات پیش ملاحظه شد روایت دستۀ ثانی در مأخذ مشترك ابن بطریق و طبری نیز خود از دو قسمت مشخص مختلف پدید آمده است: در روایت اول ابن بطریق^۱ و روایت (ط. الف)^۲ قباد بانی بلاد و مؤسسات عام المنفعه و سرداری فاتح و کشور گیر و پادشاهی توانا و لایقست، ولی در روایت دوم ابن بطریق^۳ و روایت (ط. ه. ه)^۴ برخلاف بازیچه ای در دست مزدك و پادشاه تن آسان و بی کفایتیست که پیش از مرگ باندامت و اندوه ناظر زوال دولت خویشست طبری برای توضیح این اختلاف که در مأخذ تاریخ وی موجود بوده است مینویسد که نفوذ مزدکیان موجب تغییر خوی نیک قباد گردید. مطالبی هم که در باب تدابیر خسرو انوشیروان و اقدامات وی در علاج نتایج شوم زندگانی اشتراکی مزدکی نگاشته شده بقدری محقق و مسلم و مشروحست که نمیتوان آنرا از جمله اضافات مؤلفین عرب پنداشت و میتوان گفت که بی شك از مأخذ اصلی پهلوی اتخاذ شده است.

۳ - بنا بر روایت دستۀ سوم قباد را بزرگان ایران بعزت آنکه با مزدکیان همداستان شده بود از سلطنت خلع کرده بزندان می اندازند و خواهرش بدستیاری زرمهر او راز حبس نجات میدهد

۱ - صفحات ۲۸ و ۲۹ مراجعه شود.

۲ - رجوع کنید بصفحه ۳۸.

۳ - رجوع کنید بصفحه ۴۱.

۴ - بصفحه ۳۸ مراجعه شود.

۵ - بصفحه ۴۱ مراجعه شود.

و پس از آنکه بار دیگر پادشاهی رسید از همدستانان مزدکیان احتراز میجوید و از آنپس با تدبیر و حزم حکومت می کند . بنا بر روایت این دسته مزدکیان را خسرو پس از مرگ قباد بر انداخته است .

چنانکه در صفحات گذشته ملاحظه شد طبری روایتی را نقل میکند که بنا بر آن قباد را مؤبدان مؤبد و سران قوم از آنسب که با مزدکیان موافقت کرده بود از پادشاهی خلع میکنند . این قول از روایت دسته سوم که ذیلاً بشرح آن خواهیم پرداخت نقل شده و طبری بیهوده سعی کرده است که آنرا با روایات مختلف مآخذ دیگر خویش در آمیزد .

روایت سوم را دینوری (متوفی در سال ۱۸۹۵) در کتاب خود نقل کرده و در کتاب دیگری بنام «نهایة الارب فی اخبار الفرس و العرب » هم که مؤلف آن مجهولست دیده میشود . این دو تاریخ هر دو مبتنی بر مآخذ مشترک است ، ولی در کتاب دوم برخی از مطالب اندکی مشروحتر نگاشته شده است .

بموجب این روایت پس از مرگ ولش یسرفیروز سوخرا برادرش قباد را که پانزده ساله ، «نهایة الارب دوازده ساله می نویسد» ولی کار آگاه و تیزهوش و دور اندیش بوده است ، بر تخت سلطنت می نشاند . بهمین سبب سوخرا قدرتی حاصل میکند و مردم بر قباد بچشم خواری

۱ - مقصود ابوحنیفه احمد بن داود دینوری است که در سال ۲۸۲ هجری وفات یافت .

۲ - اخبار الطوال ، طبع گیرگاس «Guirgass» دو لیدن بسال ۱۸۸۸ ، صفحات ۱۲ و ۶۶ تا ۶۹ .

۱ - رجوع کنید بمقاله ای که پرفسور ادوارد براون در روزنامه انجمن همایونی آسیائی سال ۱۹۰۰ از صفحه ۱۹۵ بعد نگاشته است .

مینگرند . چون پنجسال از پادشاهی قباد میگذرد تحمل آن خواری
برونا گوار میشود و نامه ای بشاپور رازی از خاندان مهران (نهایة الارب
می نویسد: شاپور پسر بهرام از اولاد بهرام بزرگ) که حکمران بابل
و خطر نیها (نهایة اسپهبد بین النهرین نوشته است) بود نوشته او را با
سپاه خویش احضار میکند و چون شاپور پایتخت رسید او را بکشتن
سوخرا میفرستد . تفصیل کشته شدن سوخرا بقرار است که در (ط.
ب) ذکر شد و (نهایة مینوید که از قتل سوخرا این مثل مشهور
فارسی که «آتش سوخرا فرو مرد و باد شاپور برخاست» پدید آمد)
پس از آن دینوری میگوید که «چون دهسال از سلطنت قباد گذشت
یکتن از مردم استخر (نهایة : از مردم نسا) موسوم بمزدك نزدی
آمد و او را بآئین مزدکی خواند «نهایة مینوید که با مزدك یکتن
از نجبای ایران بنام زردشت پسر خرکان^۲ نیز همراه بود». قباد آئین
مزدك را پذیرفت ولی ایرانیان بدین سبب سخت خشمگین شدند و
در صدد قتل او برآمدند (نهایة میگوید قباد آئین مزدك را بظاهر پذیرفته بود،
لکن ایرانیان گمان داشتند که او حقیقة بدان آئین گرویده است). قباد
بایرانیان از در عذر خواهی در آمد، ولی ایشان نپذیرفتند و او را از پادشاهی
خلع کرده انداختند و جاماسب پسر فیروز برادر را بسلطنت برداشتند.»

۱ - خطر نیه باخای مضموم و طاء مفتوح و رای ساکن ناحیه ای از بواخی
بابل بوده است . رجوع کنید به ایرانشهر مارکوارت صفحه ۱۶۳
۲ - ظاهر آ فسا باید خواند که معرب بساست و گویا مورخین اشتباهاً بسا
نسا را نوشته اند . نسا شهریست در خراسان (در دومنزلی سرخس و پنج منزلی
مرو و یک منزلی ایورد و شش یا هفت منزلی نیشابور (معجم البلدان) یعقوبی در
«کتاب البلدان» (صفحه ۶۷۷) می نویسد از طوس ناسا که جزو ولایت نیشابور
است دو منزلست . در ولایت کرمان نیز شهری بنام نسا از بواخی بم بوده است
(معجم البلدان) . ۳ - این اسامی در متن کتاب خوانا نیست .

لامارتین

- ۴ -

قریحه شاعری لامارتین از همه چیز بجوش می آید و خود در مقدمه کتاب «آهنگها» گوید «عنفوان جوانی، دیشهای عشق، شاهدات چشم، عاو روح، استغاثه زوار، گریه سوگواران، تسلیت خداوند، تفکر عقل، شکستگی عشق و انسداد قبر هر یک بموقع خود مولد تهیج ذوق شاعر و موجد آهنگهای جاذب اوست...»

علو روح و اندیشه عشق یعنی لامارتین زیرا این شاعر سراپا عشق بود غالباً عشقهای زمینی و آسمانی را بطوری باهم امتزاج میداد که عشق ثالثی از دوام آنان پیدا میشد. او بهره در آسمان مقدس و بهره در زمین زیبا بود عشق داشت. تمام مشاق روزگار را بمطالعه آثار بدیع طبیعت بر طرف می ساخت. در قبول بینوائی بشر با اوسیان همنا بود ولی مانند او درد را بیدوانی شمرد و مرهم جراحات قلوب خسته را در دست طبیعت میدانست چنانکه گوید

هر قدر بیشتر در این گرداب غوطه میزنم بیشتر گمراه می شوم

در این عالم سلاسل سیه بختی بهم پیوسته است

با هر روز نوینی مشقتی جدید همراه است

بشر بامیل های نامحدود و قوای محدود

مانند خدائیت که از عرش عزت فرود آمده و همواره کبرای سماویرا

متذکر شود

ناقص یا نازل هر چه باشد انسان مخلوق عجیبی است

در محسوس عالم بقید احساسات افتاده

در عین رقت تصور میکند قلبش برای آزادی ساخته شده است

بدیخت است و انتظار نوازش دارد

همیشه می خواهد درست بدارد ولی محبوب او را بقائی نیست)

سپس برای نشان دادن تسلی دهنده بشر یعنی طبیعت گوید :

(روزهای کوتاه و ناز تو مانند ایام پائیز

سایه آسا در دامان تپه ها روبرو می رود

لامارتین

دوستی بشو خیانت می ورزد ، شفقت ترا وامیگذارد ،
 تو بتهائی روبشهرستان عدم روانه مشوی
 اما طبیعت دوستت دارد و دعوتت میکند
 خودرا در آغوش او بینداز که ایتر همیشه باز است
 هنگامی که قیافه همه چیز برای تو دگرگون می شود او بلا تغییر باقی میماند
 و همان آفتاب کماکان روزهای تیره اترا روشن می سازد
 ویژه شباهنگام که

هوا از حزن و سکوت سرشار است)
 لامارتین شاعری نیست که در ساختن اشعار کتیب لغترا زیرورو کرده و
 هزاران جمله و ملثرا در خاطر خطوط داده باشد و کلماترا چا بجا نموده لغات
 نیکو و آهنگدار انتخاب کرده و شعر خود را منسجم و متین عاری از عیب و
 دور از اصلاح ساخته باشد . تصنع و ترصیع بیان در نظر او قدری قیمتی ندارد
 می گوید « من تغنی میکنم چون انسان که نفس می کشد ، مانند پرند که نغمه سرائی
 می کند مثل نسیم که مینالد ، چون جوی آب که زمزمه میکند . عشق ، عبادت
 و نغمه گری اینست زندگانی من .

لامارتین حتی باصلاح اشعار هم اعتقادی نداشته و میگوید و شعر گفتن
 خوبست و تصحیح آن موجب فساد ؛ این عمل سزاوار شغل بنایانست نه پیشه
 صنعتگران بعلاوه من بصنعت و صنایع نیز میخندم ، بهمین جهت مطالعه کنندگان اشعار
 لامارتین نباید باغلاط لفظی و معنوی و نامتناسب بودن جمله ها و خطای نگارندگی
 و سستی الفاظ و نادروستی قوافی و بالاخره کلیه معایب شعری او اهمیتی بدهند .
 بقول ژول لمتز باید بصفای آب چشمه و لطافت شعر لامارتین بیک نظر نگریست و
 در تکوین آنها تأمل نمود .
 اینک بمهمترین اثرتری لامارتین که بفارسی ترجمه شده است نظری افکنده
 و بمقاله خود خانمه میدهم .

گرازیلا ، شهورترین اثرقلم لامارتین درنثر است و هیچیک از کتابهایش تا این
 درجه طرف توجه خواص و عوام نگردیده است . باوجود آنکه این رمان زیبا بخامه
 شیوای فاضل محترم آقای گلشائیان بفارسی شیرین ترجمه و در پاورقی روزنامه
 شفق سرخ منتشر شده است ولی متأسفانه جداگانه بطبع نرسیده و از دسترس عاشقان
 کتابهای ادبی دور مانده است .

دامتان گرازیلا مربوط بیکی ازوقایع زندگانی شاعر است ، خاطراتی که
 این کتابرا تشکیل میدهد در ۱۸۴۷ تدوین شده ولی چهار فصلی که جانگدازترین
 قسمت رمانرا حاکی است مربوط بسنوات پیش است .

لامارتین در مراسله ای که بمسیو گیشار فرستاده و بعد ها در مقدمه کتاب «رازها» گنجانده راجع باین کتاب مینویسد :

من برای رفع خستگی از امور سیاسی و زیستن در صلح و سلامت بجزیره کوچک الشیا واقع در خلیج کانت رفته خانه محقر ماهیگیر را اجاره نمودم . در یکی از ایام تابستان سال ۱۸۴۳ زیر درخت لیمونی آرمیده و مطالبی را که برای تاریخ ژبروندتها گرد آورده بودم مرتب میساختم ، در اینوقت بنواقصی برخورددم که ناگزیر بایستی این تالیف را بتعویق اندازم ، لهذا تصمیم بنگارش کتابی گرفتم که تحریرش احتیاجی بمراجعه اسناد تاریخی نداشته باشد و مرور بخاطرات شخصی تصنیف آنرا کفایت نماید . پس شروع بنوشتن داستان روانسوز گرازیلا نمودم ، این کتاب مؤثروغم انگیز عبارت از گذارش عشق شدید است که سابقاً در همین جزیره بوجود من استیلا یافت . این قصه را بر روی زانوی خود مینوشتم در حالی که رو بروی جزیره پروسیدا نشسته و غالباً دیده شرابارم برخانه ویرانی که در ناکستان آن واقع بود دوخته میشد ، گفتمی اشجار باغ مزبور مرا به یکدیگر نشان می دهند الخ ، بطوری که پیش ازین نوشته شد لامارتین پس از رفتن با ایتالیا ماداموازل

را فراموش و دلبری جدید اختیار کرد تا پس از یکسال بواسطه شدت مرض مادرش او را بفرانسه بازگرداند ، بعد ها سرگذشت عشقبازی خود را با دخترک دهقان بنام گرازیلا نوشته و معلوم نیست بچه جهت یکداستان حقیقی را لباس افسانه ولی لباس مبدل پوشانده و تمام گذارشها را بطور دیگر نقل نموده است مثلاً چگونه ممکن است دختری که بکلی عامی باشد در عرض سه هفته خواندن و نوشتن را آموخته و کتاب ادبی را مطالعه نماید . یا آخرین مراسله گرازیلا یعنی در حقیقت مهمترین مکتوب معشوقه اشرا که مسافری از نابل میآورد در کتاب نقل نموده و رازهای آخرین دقایق عمر محبوبه اشرا ذکر نکرده بلکه مسئله بآن مهمی را در چند کلمه خاتمه دهد .

باآنکه نویسندگان تاریخ ادبیات مخصوصاً سنت بوو برای کشف حقیقت این داستان بسیار کوشیده و اسنادی پیدا کرده اند معیناً دو مسئله از آن موضوع مکتوم ماند یکی علت تغییر داستان ، دیگری اسم و شغل حقیقی گرازیلا ولی نکات ذیل محقق شد :

- ۱ - سال نوشتن این داستان یکسال پس از آنست که در مراسله مسیو گیشار ذکر می کنند . یعنی در ۱۸۴۴ لامارتین از مشاغل سیاسی کناره می گیرد نه ۴۳
- ۲ - تمام داستان هم در انسال نوشته نشده و فقط فصول چهارگانه که پیش

ازین اشاره شد در انسال و در اثر منظره جزیره پروسیدا و تذکار روزگار عشقبازی جمع شده است

- ۳ - طریقه اشنائی او با گرازیلا غیر از آنست که مینویسد .
- ۴ - لامارتین در آنوقت ۲۱ ساله بوده است نه ۱۸ ساله .
- ۵ - مدت توقفش در جزیره یکسال وانندی بوده است نه ده هفته .
- ۶ - رفیق همسفرش داوود خواننده معروف ایتالیائی و پسرش بوده .
- ۷ - نقاشی که در اسپانیول لامارتین را بخانه خود جای داد کنتینو تاردی نام داشت .

۸ - رفیقی که او را از خانه گرازیلا بفرانسه باز میگردداند همشاگردی قدیم و صمیمی ترین دوستان لامارتین موسوم به ویریو بوده است .

۹ - بتحقیق مرگ گرازیلا برای تاثیر رمانست و حقیقتی ندارد و برای اثبات این مدعا شواهد بشمار پیدا کرده اند از جمله مکتوب خود لامارتین است بعنوان امیل اولیویه که در آن مینویسد . از روزی که کتاب گرازیلا منتشر شده است از همه سوهراسلاتی بمن فرستاده و همگی مرا وحشی و بیرحم میشمردند که چرا اندختر بدبخترا رها کرده و او را به جنگال مرگ افکنده ام در صورتیکه گرازیلا نمرده و از مرض محبت من خلاصی یافته و پس از اندک زمانی شوهر اختیار نموده و هم اکنون سلامت و صاحب چندین فرزند است ، ولی نویسندگان تاریخ زندگانی لامارتین باین مکتوب هم قانع نشده و دلائل دیگری بدست آوردند که اندختر گرازیلا نام و ماهیگیر نبوده از عشق لامارتین هم جان سپرده است ولی ذکر آنها موجب اطباب و برای ما بیفایده است .

غزلی از خسروی سرخسی

(این غزل در سقیه ای کهن باسم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از بزرگان شعرای قرن چهارم و معروفترین گوینده فارسی در دربار قابوس بن وشمگیر ثبت آمده است)

در عشق نام خویش بگیتی سمر کنیم
گاهی کمان ز پشت و گه از دل سپر کنیم
خانه ز آب دیده بسان شمر کنیم
گه بر امید سیم تو از چهره زر کنیم
آن روز خود مباد که یار دگر کنیم

تا چند پیش تیر غمت دل سپر کنیم
از بیم ناوک مژه و تیر غمزه ات
هر ساعتی ز موج فراق بیجر غم
گه در هوای لعل تو از دیده در کشیم
گفتی بطزدوش که رویار نوگزین

حماسه ملی ایران

- ۶ -

برای اشخاصی که انتقال اسامی تاریخی را - بیش از اسم که از اشخاص چیزی باقی نمی ماند - بزمانهای بسیار گذشته با وجود تمام موارد تصادفی مذکور باور نمیکنند ، تذکر میدهم که همین کارن مذکور ، نماینده خانواده باشکوه و جلالی در دوره اشکانیان ، ساسانیان حتی در زمان بنی عباس بیک زمان بسیار قدیمی تری پیش از برادر کاوه آهنگر (۱) منتقل میشود ؛ البته این بیش از بیک اسم نیست برای آنکه وجودی نداشته است . از روی این زمینه گودرز نیز مستقیماً از کاوه آهنگر منشعب میشود . ملاحظات ص ۷۵۵ (رجوع شود ۸۳۰۲) . آیا ممکن است که خود پادشاهان اشکانی این شجره نسب را پذیرفته باشند ؟

۹ - چنانچه اصولاً بخط نمبرویم ، من حتی چنین عقیده دارم که یکبار بیک رشته وقایع اوائل قرن پنجم بعد از میلاد در افسانه پهلوانان منعکس شده است . شاه فیروز در سال ۴۸۴ نزدیک دهستان در جنگ با هیاطله شمالی بدون هیچگونه اثری محو شده است ؛ تمام مملکت معرض تاخت و تاز وحشی ها شد ، اما گویا یکی از بزرگان خانواده کارن (مطبق روایات ادبی که در دست است) افتخار از دست رفته ایران را باز یافته و دشمنان را وادار بصلح کرده است . بیک چنین وظیفه را نیز در زمانهای گذشته بیک کارن نام دیگری وقتی بعهده داشته است ، که نوذر شاه در جنگ بر علیه دشمنان شمالی در نزدیکی دهستان اسیر و کشته شده بود و وحشی ها سر تا سر ایران را میدان تاخت و تاز خود قرار داده بودند . (۲) مشکلی میتوان تصور کرد که این شباهت وقایع در هر دو خبر تصادفی بوده است . چنانچه فرض من صحیح باشد ، پس خانواده مقتدر کارن با توافق نظر صاحبان غرور و نخوت ملی بالاخره وادار کرد که نه فقط کار های بیک نماینده باشکوه تاریخی زیاده از حد مدح شود ، بلکه یکبار دیگر نیز در بیک چنین موقعیت داستانی دیگری منعکس شود .

(۱) - شاهنامه ، ۹۶ ، ۶۳۸ ، ۱۰۳ ، ۷۶۹ ، و بعد ۲۶۵ ، ۳۶۹ و غیره

مطابق روایت دیگر و قدیمی تری کارن یکی از بازماندگان توس و نوذر است

(طبری ۸۷۸۳۰۱)

(۲) - رجوع شود به «مطالعات» فارس مؤلف جلد دوم ص ۲۹ و بعد

شاید برای اوستا پهلوانی ایران مهمتر از تمام آنچه ذکر شد يك عنصر تازه وارد دیگرست که بر حسب ظاهر نیز بکلی داستانی بنظر میآید. اوستم که بزرگترین پهلوان شاهنامه است و از پدرش ظلم و با داستان در اوستا بهیچوجه ذکری نمیرود.

اسپیگل (مطالعات اریائی) فرض میکند که مؤلفین اوستا او را خوب می شناخته و مخصوصاً از او اسمی نمیبرند برای آنکه او مخالف میل موبدان رفتار نمیکرده است. اما این نکته بنظر من راست نمیآید چنانچه مؤلفین کتاب مقدس رستم را مرتد تصور میکردند میتوانستند او را بدناما قلمداد کنند مثل اینکه در موقع تشریح سایر پهلوانان خود گاهی بعضی از صفات بد آنها را نیز گوشزد کرده اند. اینکه رستم را با سام - کرزا سپه منسوب میکنند دلیل نمیشود که رستم نیز اصولاً جزو پهلوانان اوستا بوده است این شجره النسب را بطور غیر حقیقت بر جود آورده اند کرزا سپه در اوستا جزو شاهان بشمار میزود، و در شاهنامه و سایر جاها نیز همین مقام را دارد. در صورتیکه پدر بزرگ رستم یکی از نزدیکان شاه است. پدرش و یاجدش گرشاسب (۱) که در واقع همان سام است نیز همین مقام را داشته است کرزا سپه بر حسب اقتضای شجره النسب بدو نفر تجزیه میشود. در کتاب موسوم به گرشاسب نامه ایسرتیت (ویا ایسرتیت) جد رستم بشمار می رود و پدر گرشاسب (۲) میشود این آدم بطور ضرورت همان Thrita یکی از وسام های اوستاست.

اما در این مورد موضوع يك استنساخ (۳) علمایست و بهیچوجه صحیحی

(۱) ص ۲۸۷ و ۸۶ عموماً گرشاسب گفته میشود اما چون اغلب در خط فارسی فرقی مابین ك و گاف نیست پس حداقل در این اسم میتوانیم ك را قبول کنیم با وجود اینکه هیچ ضمانتی نیست که خود فردوسی بطور اشتباه ك خوانده است چنانچه از طرفی طور دیگر ممکن نیست جز اینکه او از روی قاعده سمعی گرشاسب (یا بایك حرف با صدای دیگر در سیلاب اول) گفته است پس کلمه گرسبوز که اکنون معمولاً همه باك تلفظ میکنند صحیح ترش کرسه وژ یا کرسبوز باك است برای آنکه شکل قدیمی آن که رسوزدا بوده است رجوع شود به یوستی. کتاب اسامی ص ۱۶۲ برعکس همانطوریکه یوستی ص ۱۴ نشان میدهد اسم پدر گوردوز گشواد صحیح است باك و نه گشواد باك برای آنکه طبری

۱۱۰۶۱۷ ۱۳۰۶۸۰۱ اسم او را باج مینویسد

(۲) ماکن ۲۱۳۲

(۳) شکل فارسی جدید ن تقریباً سید است

از يك روايت اصلی در میان نیست بلکه اینجاست که زال ورستم قطعا در سیستان (در اتریا) و زابل (آخوینیا) منزله دارند یعنی در محل هائیکه اگر چه برای مؤلفین اوستا بیگانه نبود ولی قطعا از محیط و منطقه آنها خیلی دور بود. از همین موضوع که آنها وطن دیگری داشته اند، میتوانیم استنباط کنیم که پهلوانان يك افسانه دیگری هستند و به چوچه با سایر پهلوانان ارتباطی ندارند. اضافه بر آنچه ذکر شد صفات مختصه آنها جالب توجه است که بدرجات بیش از سایر پهلوانان داستانی هستند. زال زر (۱) یعنی پیر مردی که پیر است - که نیز دشتان نامیده میشود با موهای سفید بدنیا آمده سر راه گذاشته شده و سیمرغ او را تربیت میکند سیمرغ با رستم نیز بسیار نزدیک است يك چنین مرغی که از بدان است همچنین در جنگ با اسفندیار پیدا میشود زال نیز جادوگری را خوب میداند (۲) رستم پیل تن (۳) پهلوانیست که قوه و قدرت او بیش از بیروی آدمیان است شاید این نیرو و قدرت از این جهت است که او از طرف مادری با شاه اهریمنی ضحاک منسوب است و در نتیجه دارای قدرت شیطانست. معهذ رستم از خوبان بوده و دیو سفید را در غارش و بسیاری دیگر از اهریمنان را در جنگ مغلوب کرده است. مخصوصاً برای رستم ماجرای او با اکوان (۴) مشخص است

(۱) زال وزر دو شکل واقعی هستند و معنی آن پیر است. هر دو آنها نیز اسم نوعی هستند.

(۲) رجوع شود به ۲۵ همین کتاب در مینو شیراد همین جانور مخصوصاً موجود خوبی مجسم میشود.

(۳) بتا برگفته موش خورن قوه ۱۳۰ پیل را دارد.

(۴) من تصور میکنم در سندی که فردوسی در دست داشته کلمه اکومان بد نوشته شده و اکوان خوانده شده است. شاید فردوسی اشتباه خوانده، شاید مثل همیشه او که در انتخاب اشامی خیلی مقید نبوده است، اینجا نیز کلمه اکومان را بمیل خود درست کرده است و الا کلمه Akemmano حقیقی - اکومان دشمن مخصوص Enhönmö (همین) است. چنانچه اسپیکل (Eran.Xtheulh.1637) میخواست این شباهت را اظهار کند، متناهی نتیجه نگرفته، برای آنکه این فکر در مغزش پیدا نشد که علت این اشتباه تقصیر خط عربی بوده است به گور خری که اکوان به شکل او بر رستم حمله میکند، با گرچه از مخلوقات خوب است، ولی چون جانوری است که شکارچیان دوستش دارند و آنجا هم نیز فریب میدهد، بی مناسبت نیست. (ص ۱۰۹۴ و بعد و ماگان ص ۱۸۴۶ و بعد)

ماری استوارت

نگارش شیلز

-۷-

ترجمه عبدالحسین میکده

بورلای - خانم نگونید زور زیرا این عبارت برای مجوس مساعد و

خوب نیست .

ماری - من ضعیفم و خواهرم قوی است او از قدرت خود استفاده کند مرا بدیاری مرگ بفرستد مرا فدای راحتی خود بکند اما بدانند و اقرار کنند که از زور و قدرت خود استفاده نموده است نه از اساس عدالت او بیهوده به شمشیر قانون برای کشتن دشمنی که برای او شوم است متوسل نشود بیهوده قدرت خونین و حس حیوانی خود را با حجاب قدس مستور نکند این ظاهر سازها عالم را خراب نمیکند. او میتواند مرا بکشد ولی نمیتواند در اعمال من قضاوت صحیح بکند او باید از پوشاندن گناه خود از حجاب تقوی صرف نظر کند. او باید جواب داشته باشد و هر چه میکند همانطور نشان بدهد .

(ماری خارج میشود)

مجلس هشتم

(بورلای - یولبه)

بورلای - او با جسارت بما حمله کرد . . . مسیو یولبه او تا وقتیکه از پله های چوب بست و انتقام گاه بالا برود همینطور با جسارت بما عتاب و خطاب خواهد کرد - این قلب رشید را نمیتوان درهم شکست - آیا حکم قتل در او تأثیری کرد ؟ آیا يك قطره اشک از او دیدید ؟ هیچ تغییری در صورت او روی داد ؟ او حتی راضی نشد که برحم و انصاف ما متوسل گردد . او از تردیدی که ملکه دارد مطلع است و ترس ماست که جسارت او را تولید مینماید .

یولبه - آقای خزانه دار کبل هر وقت بهانه یار بدهیم این جسارت و گستاخی که در او دیدید معدوم میشود اگر اجازه بدهید عرض میکنم که محکمه عملیاتی برخلاف قاعده مرتکب شده است - باید او را با بابا پیشگتون و تیجورن و یامشیشانش روبرو کرده باشند .

بورلای - (بابرافروختگی) خیر خبر - این کار را نمیتوان کرد . ماری قدرت زیادی بر ارواح مردم دارد . قطرات اشک او نفوذ عجیبی دارند . اگر منشی او کورل را حاضر کنند ماری بیاناتی خواهد کرد که کورل مطیع او شده ، قهرآ اقرار خود را پس خواهد گرفت .

یولبه - در این صورت دشمنان انگلستان اخبار شرم آوری شایع نموده

این محاکمه انعکاس دیگری بخشیده و بجنایت تعبیر خواهد شد .

بورلای - همین موضوع باعث تکبر ملکه است . آه چرا این زن

محتالو شیرین قبل از اینکه بانگلستان بیاید نمرد ؟

یولبه - کاش اینطور شده بود .

بورلای - اگر در مجلس ناخوش میشد و میبرد !

یولبه - بلی اگر اینطور میشد مصائب و بلاهای زیادی از انگلستان

دور می گشت .

بورلای - معهذا اگر حادثه طبیعی هم او را از بین ببرد مردم ما را

قاتل او قلمداد خواهند کرد .

یولبه - این موضوع صحیح است ولی نمیتوان جلوی افکار مردم را

گرفت .

بورلای - ولی این قضیه را نمیتوانستند ثابت کنند و کمتر باعث شایعات

مختلف میشد .

یولبه - شایعات چه اهمیتی دارد شایعات و انعکاسات مهم نیست ولی اگر

حقاً رفتار مرا مورد حمله قرار دهند آنوقت احساسات انسان مجروح میشود .

بورلای - عدالت محض هم از شرتوهین و ملامت رهائی نیافته است .

مردم متوجه کسی میشوند که بدبخت واقع شده و نسبت به فاتح کینه می ورزند .

شمشیر عدل که زیور مردان است دردست زنان آلت شومی میگردد .

دنیا هیچوقت بعدالت زن آنهم نسبت بزن دیگر با نگاه مطمئنی نمی نگرد

ما قضاة یهوده از روی وجدان در این موضوع اظهار عقیده کردیم - ملکه دارای

قدرت حاکمه هست و میتواند او را ببخشد و باید از این قدرت خود استفاده کند

او نباید بگذارد قوانین جریان معمولی خود را تعقیب کنند

یولبه - در این صورت . . .

بورلای - در این صورت ماری زنده خواهد ماند . . . خیر او هرگز

نباید زنده بماند این موضوع است که باعث اضطراب ملکه گردیده و همین قضیه

است که خواب را از او سلب کرده است . من از نگاه های او می فهمم دچار چه

انقلابی روحی است . زبان او قادر بادای هیچ خواهشی نیست ولی نگاه های او

می فهماند که او چه آرزو و ارمانی دارد . او بخودش می گوید آیا هیچیک از خدمت

من قادر نیستند که مرا از اضطراب و وحشتی که بر روی تخت سلطنت دارم خارج کنند

و آیا نمی توانند بدون اجازه و اطلاع من يك ملکه را که از خون من و نژاد من است
طعمه تبر نمایند .

یولبه - این موضوع مجرزی است که نمی توان تغییر داد .
بورلای - ملکه خیال می کند که می توان تغییر داد فقط باید دستخدا من
دقیق تری داشت .

یولبه - دقیق !

بورلای - منظور این است که بتواند يك حکم ضمنی را بفهمد .

یولبه - يك حکم ضمنی !

بورلای - که وقتی دشمنی مثل يك مار کشنده باو می سیارند مثل گنج
مقدس و قیمتی حفظ نکنند .

یولبه - (بالجن معنی دار) شهرت پسندیده و فخر ملکه گنج مقدس
است که باید آترا حفظ کرد .

بورلای - وقتی که حفاظت ملکه اکوس را از متروسبوری سلب نمودند
و اورا بشوالیه یولبه تسلیم نمودند فکر دیگری داشته تصور میکردند .

یولبه - امیدوارم تصور می کردند که مشکل ترین کار را بعده پاك ترین
شخصی واگذار نمودند .

من این شغل زندانیانی را وقتی قبول کردم که فهمیدم این شغل را
امین ترین اشخاص انگلستان باید دارا باشند .

آبروی من مرا وادار بقبول این شغل نمود نه افکار دیگر ...
بورلای - شهرت می دهند که ملکه دچار ضعف و ناتوانی شده و مزاج

او روز بروز ضعیف تر می شود و بالاخره يك روز خبر مرك اورا بگوش عامه
می رسانند . اورا مرده می پندارند و آبروی و . . . احترام شما لطمه وارد خواهد آمد .
یولبه - اما وجدان من ...

بورلای - اگر نمی خواهید که شخصاً در این خیال شرکت ورزید پس
اجازه بدهید که دست دیگری آمده و ...

یولبه - (بیان بورلای را قطع میکند) تا وقتی که من مامور حفظ او هستم
هیچ آدم کسی بحریم محبس او نزدیک نخواهد شد حیات او در نظر من مثل حیات
ملکه انگلستان مقدس است - شما قضاة او هستید و هر طور می خواهید قضاوت
کنید حکم اعدام و مرك اورا صادر کنید وقتی که موقع شد نجار را باتبر و اره
بفرستید که چوب بست دار انتقام را برپا کند . در این قصر بروی قاضی عدلیه
انگلستان و دژخیم باز میشود و بس . الان او بهامورین من سپرده شده و مطمئن
باشید بطوری اورا نگاهداری میکنم که قادر به هیچ حرکت بدی نیست .

خاتمه پرده اول

جلب مهاجرین اروپائی

در سال ۱۲۴۲

- ۶ -

یکی از منظوره‌های عمده سرقور اوزلی این شد که صلح نامه گذشته را بوسیله تجدید نماید که اخراجات کامپانی نسبت بدولت ایران کمتر از آن باشد که بود . بنابراین قرار داد نمود که افسرو صاحب منصب های اهل انگلیس که در دولت ایران با مواجب و اخراجات کامپانی خدمت میکردند مواجب از دولت ایران از وجه دو بیست هزار تومان کامپانی بایشان برسد . لیکن دولت ایران این قرارداد را قبول نکردند ، تا اینکه در سنه هزار و هشتصد و دوازده در سلطان بود (۱) و لیعهد ایران شکست فاحش بقشون روس داده و فتح نمایان نمود . نواب نایب السلطنه و اعلیحضرت پادشاه ایران این فتح را از افسر های انگلیس دانسته بنا برین قرارداد سرقور اوزلی را قبول نموده تجدید مصالحه کردند . قشون نایب السلطنه که سر کرده ای انگریزی در سر آنها بود در سمت طالش هم تفوق بروسیه نمود سالدات روس را در اوایل از مواکبر جای طالش و لشکران بیرون کردند ، لیکن کروئل داری (۲) مجبور باین شد که با ابواب جمعی خود از میدان جنگ مراجعت نماید ، بسبب رسیدن يك كشتی روم (۳) با قوت (۴) انگریزی و آوردن خیز مصالحه که در میان دولت روس و انگریز اتفاق افتاده بود . بعد از زمان قلیل قشون روس تلافی مافات را چنانکه شاید و باید نموده در اصلاندوز (۵) و لشکران شکست تمام بنواب نایب السلطنه داده آورد (۶) و توسط توپخانه و تدارکات بالمره بدست سالدات روسیه افتاد . در سنه هزار و هشتصد و سی و نه بوساطت ایلیچی انگریز در مابین این دو دولت بنای مصالحه شد ، دولت ایران درین صلح نه تنها راضی باین شدند که دست از ادعای گرجستان بکشند ، بلکه قرا باغ و طالش قبا آستارا تسلط دریای حاجی ترخان (۷) را بالمره بدولت روس واگذار کردند . اگر چه رشت در تصرف دولت ایرانست و در حوالی آن جنگل بسیار خوب

(۱) محلی در میان قرا باغ و شکی و شیروان که در ۱۲۲۷ آنجا جنگی بین ایران و روسیه اتفاق افتاد
(۲) Colonel d'Aurey

(۳) مراد از روم از زمان صفویه یا آن زمان مملکت عثمانی سابقست

(۴) از کلمه انگلیسی Gazette یعنی روزنامه

(۵) دهیست در آذربایجان در ملتقای رود قراسویا رود ارس

(۶) بجای «اردو» که رسم الخط معمول زمانست و این کلمه اصلا مغولیست

(۷) مراد بحر خزر است که در آن زمان باین اسم هم خوانده می شده

هست ، لیکن دخل و تصرف در دریای مذکور ندارند و درین اوقات مصالحه سرداران روسیه سعی نموده تمام ولایات داغستان را بحیطه تصرف آورده نظام و قرارداد تازه در میان رعایای ولایات مذکور و قرا باغ بنا نهاده اند . بعد از اتمام این صلح نامه سر قور او زلی در جوزای سنه ۱۸۱۴ مستر موریه را در جای خود گذاشت از راه پتربرغ (۱) بلندن مراجعت نمود . اندکی بعد از آن مسترالس (۲) با دستورالعمل از برای قطع نمودن دوست هزار تومان و سایر اخراجات کامپانی وارد طهران شد و خدمت مرجوعه خود را بانجام رسانید . در سنه ۱۸۱۹ میرزا ابوالحسن خان دفعه دویم برسم سفارت از برای مطالبه صد هزار تومان شش ماهه ثانی که از سال مصالحه مانده بود وارد لندن شده بعد از گفتگو با وزیر امور خارجی حکم چنان شد که کامپانی آن صد هزار تومان را بدهد . بجهت شکست شرط سیم صلح نامه مسترالس و موریه حکم نموده اند که سرچند (۳) و صاحب منصب های انگریز ترك خدمت دولت ایران را نموده بوطن خودشان مراجعت نمایند . ولیعهد دولت ایران سعی و اهتمام بلیغ نمود که این بتارا بهم برزند ، بجائی نرسید ، این صرفه جوئی غلط مسترالس و موریه ولیعهد ایران را باین واداشت که از سر کردهای فرانسه پیدا نموده بجای افسرهای انگریز بگذارد . کنترل داری عرض نمود که در عوض این پنج نفر يك زاد های ایرانی همراه خود بلندن آورده و خود متوجه امورات آنها شده ایشان را در علوم جنگ و بعضی صنایع تربیت نماید . نواب نایب السلطنه کاغذی بمستر موریه که در طهران بود نوشت که اذن اورا درین خصوص حاصل نماید ، مشارالیه این مطلب را قبول نکرده متمسک باین شد که تا من از دولت خود ماذون نباشم نمیتوانم بکونترل داری این اذن را بدهم . با همه این باز کونترل داری ایشان را برداشته از راه پتر بروغ وارد لندن شد . در سالهای گذشته توپخانه و قورخانه دولت ایران و تعلم سرباز و حمایت و حفظ سرحدات و امورات معادن موافق تعلیم و دستورالعمل صاحب منصبهای انگریز بود . وقتی که افسرهای ما از تبریز مراجعت میکردند قشون نواب ولیعهد ایران باین تفصیل بود :

توپچی سواره ، ۶ توپ ، چهار دسته
توپچی ساده از برای ساخلو ، دودسته
سرزنبورک ، صد نفر

(۱) بجای پترزبورغ Petersburg که بعد از آن معمول شده است

(۲) Ellis

(۳) املائی اصلی این اسم که ظاهراً اسم یکی از صاحب منصبان انگلیسی مامور قشون ایران بوده

است معلوم نشد

سرباز نظام ، دوازده باطلیان ، هر کدام از قرار هشتصد نفر
سواره نظام ، دودسته

سوی آنها چندین معدن آهن و معدن ذوقال زمین (۱) پیدا شده که بنای
کار کردن آنها را داشتند و همچنین دستگاهی برای ریختن گلوله توپ دشل (۲) شروع
گشته بود ، بالاتر از سه کروور از وجه قرار دادی دولت انگریز خرج آنها شد .
بعد از آنکه سرفوراوزلی با افسرهای انگریزی از ایران مراجعت نمود فواید دولتین
رویتزل گذاشت ، مستر موریه و مستر السطهران را گذاشته بماواوی خود مراجعت کرد .
هنری و لک (۳) نایب در دسته سواره مدرس کداو در وقت سر هر دفر جوانس اجدان (۴)
ایوایجمعی ایلیچی مذکور بود بخدمت و منصب بلند کارگزاری دولت انگلیس سرافراز
شد و از آنوقت منافع و تسلط ما در دولت ایران در مقابل دولت روس رویتزل
گذاشت و این هم آشکار است که دولت روس خیال دارد که در وقت فرصت ایران را
تابع و متصل بمملکت الی غیرالهایه وسیع خود نماید ، همین که الان تسلط و
و اختیار دریای خضر (۵) منحصر بدولت روسست آنها میتوانند هر وقت که خواهش
داشته باشند ضرر بمملکت شرقی ما برسانند . دولت روس نه همین فواید و منافع
معامله و تجارت ایران را مختص و منحصر بخود کرده است بلکه همچنین بتوسط
گرجستان معامله مملکت اناطولی هم بسته بآنها شده است . در سنه ۱۸۲۰ ایلیچی
متشخص و با شوکت که بسیار قراول و اهل نظام همراه داشت از دولت مذکور
بهات و بخارا مامور گردید که راه معامله تازه از برای دولت روس پیدا نموده
شال کشمیر را از راه راست بیازار روس بیاورند . گویا درین اوقات عظم و
مصرف دولت ایران در پیش امنای دولت انگریز تمام شده است که چندان باپی
نمیشوند . در سنه هزار و هشتصد و هفده جنرال یرمولوف (۶) برای سرداری و حکومت
گرجستان معین شده پنجاه هزار سالدات خوب ایوایجمعی او گشته بلباس و لقب ایلیچی گری
با جوانان قابل و نجیب داخل پایتخت آذربایجان و ایران شده دولت ایران هم منتهای
حرمت و عزت باو کردند ، مشارالیه بعد از اتمام توابع مصالحه نامه مضمنی شده
کروئل مرزاویچ (۷) را بلقب کار گزار دولت روس در تبریز گذاشته خود بتقلیس

(۱) مراد زغال سنگست

(۲) ظاهراً اسم نوعی از توپ بوده است معمول قشون انگلستان در آن زمان

(۳) Henry Willook

(۴) از کلمه انگلیسی Adjutant که درین زمان «آجودان» مأخوذ از فرانسه مینویسند

(۵) بجای دریای خزر با ملای صحیح معمول این زمان

(۶) Ermolof فرمانفرمای نظامی قفقاز در آن زمان

(۷) Mezravitch

مراجعت نمود ، مشارالیه آدمیست که قابلیت و تربیت او را همچنان منصف‌ها لایق و مستحق نموده است ، فرصتی فوت نمیکند که خود را در پیش اهل ایران عزیز و محترم و خیرخواه بقلم نهد . مطالب او در پیش امنای آن دولت اکثر اوقات بلکه همیشه مقبول و مقرون با جراتست زیرا که او در خرج وجه و جهد کردن باینکه دوستان خود را روز بروز زیاد نماید مضایقه نمیکند . در سنه ۱۸۱۷ که پنجاه هزار سالدات و قشون روس در مملکت گرجستان و آن سرحدات بود این اوقات بصدوسی هزار رسیده است ، با وجود اینکه در اوقات جنگ تمام قشون روسیه از سی هزار نفر زیادتر نبود ، سبب این نوع تغییر و متحمل شدن باین قدر اخراجات کثیره گویا کرنل مرزاویچ باشد بخیال اینکه دولت روسیه بعد از این شاید تواند که در وقت فرصت و مناسب بزور قشون در مملکت ایران فساد و اغتشاش نماید . دولت انگلیس در مقابل همچنان آدم قابل و سخی الطبع مسترولک را که اولاً باین بودن منصب او در میان قشون در نظر اهل ایران خوار و بی اعتبار نموده گذاشته اند ، مشارالیه قطع نظر از امساک و پستی رتبه دایم خلاف خواهش ولیعهد نایب السلطنه رفتار مینماید و در اکثر امورات دولت مدعی معظم‌الیه میشود . این بدرفتاری باعث تنزل دوستی و منافع دولت انگلیس شده ، در خصوص ندادن صد هزار تومان قراردادی که بایست حسب الحواله حضرت پادشاه مسترولک بولیعهد ایران کارسازی نماید اگر چه مشارالیه ده هزار تومان از آن وجه کارسازی کرده بود در فتره رفته کار بجای بدرسد نواب نایب السلطنه دو هزار تومان دیگر هم بمسترولک حواله نموده مشارالیه قبول نکرده ابا از دادن وجه نمود . وقتی که قایم مقام وزیر دولت ایران ابرام و اصرار درین خصوص کرد مشارالیه ببطوری جواب داده اظهار نمود که نواب نایب السلطنه و قایم مقام او عهد و پیمان خود را که بامن نموده بودند شکسته بنای جنگ و نزاع بادولت روم گذاشته بخاک روم داخل شدند . مشارالیه این را هم علت علیجده از برای ندادن وجه قرار دادی نمود ، امنای دولت ایران اظهار ساختند که مسترولک اصلاً و قطعاً از رفتار ناهنجار پاشای ارزقته الروم خبر دار نبود و هیچ وقت دخل و تصرف باین کارها نداشت دادن ده هزار تومان مسترولک در دفعه اول و در ثانی انکار نمودن او وجه متعهد شده را سبب و علت غضب و تغییر شاه ایران شده حکم نمود که دو هزار تومان را از میرزا ابوالحسن خان که بتوسط سفارت او این وجه از لندن بمسترولک حکم شده بود بگیرند . بعد از آرام حضرت پادشاه آقا محمد کریم مامور شد که وجه مذکور را از مسترولک مطالبه نماید . مشارالیه چون پیش از وقت خشم و تغییر شاه را دیده بود طالب انجام رسانیدن خدمت خود شده از قضا زیادتر از آنکه عامور شده بود بعمل آورده اظهار کرد که اگر حکم حضرت پادشاه تا پنج روز بانجام نرسد مامورست که بعد از انقضای مدت مذکور سر مسترولک را ببرد ، مسترولک بمجرد شنیدن این خبر مهماندار خواسته که بانگلیس مراجعت نماید و همچنین

اظهار ساخت که این مطلب را وزیر او نوشته یا بمهر باو بدهند. حضرت پادشاه محض از راه تواضع و مرحمت فرمودند که هم چنان حکم از طرف مانده بود این سهو آقا محمد کریم بود، اگر مسترولک توقف نماید ما در عوض این مرحمت‌های مخصوص در باره او مشمول خواهیم فرمود. وزیر امور خارجه دولت ایران اظهار ساخت که این اوقات که نقل مصالحه رومی در میان است رفتن مسترولک موافق عقل و قاعده درست نیست. باز مسترولک در مراجعت خود آرام و اصرار کرد، حضرت پادشاه اظهار ساخت که اگر مسترولک باین جهت و باین وضع مراجعت نماید ما هم لابدیم که يك نفر کار گزار بلندن فرستاده که تا در آنجا حقیقت رفتار و بند سلوکی مسترولک را با امنای آن دولت حالی نموده خواهشمند شود که يك نفر آدم دیگر عوض مسترولک بایران بفرستند. این کار گزار بدخلق طهران را گذاشته روانه لندن شد، میرزا محمد صالح که یکی از جوانان طلاب ایرانی که پیش ازین درین مملکت بودند مامور باین خدمت شد میرزای مزبور از راه روس وارد لندن گشت، رفتار و احترام و عزت آندولت وقت عبور از خاک ایشان باید امتای ما را از رفتار بد و عدم حرمت نسبت بجوانان و طلاب ایرانی که پیش ازین با امر دولت خودشان برای تربیت درین مملکت بودند بشیمان نماید. در حین ورود بطبریغ عمارت بسیار خوب بانوگر و تدارک از برای مشارالیه حاضر و مهیا بود. از طرف امپراطور (۱) مهمانداری معین شده بود که او را بجمع‌بند دستگاه و تماشا خانها ببرد. امپراطور اعظم مشارالیه را بحضور طلبیده و غایت التفات و نوازش نموده يك قطعه انگشتر الماس و پرفیمت هم باو تعارف کرده حکم فرموده بود که يك کشتی بسیار خوب از برای میرزا محمد صالح حاضر نموده و بکاپتان (۲) کشتی قدغن نمایند که هیچ کس را بدون رضای میرزای مزبور داخل کشتی نکرده و منتهای حرمت و محبت را درباره او بعمل بیاورد و حیه و دیناری هم از او و آدمهای او توقع ننماید. يك نفر از آدمهای میرزای مزبور که فی الجمله در نقاشی سر رشته داشت حسب الخواش و فرموده امپراطور درین روزها از لندن بطبریغ مراجعت نمود که در آنجا باخراجات دولت تربیت یابد و هم چنین میرزای مذکور کاغذ داشت که اگر از وجه صد هزار تومان قراردادی در لندن کار سازی نشود سی هزار با جاقلو از ایلچی دولت روس گرفته کار سازی خود را نماید. ازین رفتارها معلومست که دولت روس از برای چه و چه خیالها سعی و تلاش دارند باینکه دوستی دولت ایران را روز بروز زیادتر و محکم تر نمایند. مطالب میرزا محمد صالح اول عبارت ازینست که فرمان حضرت پادشاه ایران را که از برای مبارکباد و تهنیت بتاج و تخت رسیدن پادشاه انگلستان نوشته شده ابیت برساند و ثانیاً صدوپنجاه

(۱) ماخوذ از کلمه لاتینی Imperator که درین زمان « امپراطور » می نویسد

(۲) ماخوذ از کلمه انگلیسی Captain بمعنی ناخدا و فرمان ده کشتی

مهاجرین اروپائی

هزار تومان را از وجه باقی دوست هزار تومان قرار دادی جاچا نماید ، ثالثاً تفنگ و ماهوت از برای سرباز و لیبهدایران اتباع نماید ، رابعاً حقیقت سفارش آقا محمد کریم و سبب مراجعت و رفتار مسترولک را باامتای این دولت حالی نماید ، خامساً حرکات ناهنجار و رفتار بد که از مسترولک در ایران نسبت بشاه و ولیعهد و امنای او حتی بتمام اهل ایران که در خصوص شکستن یکی از فواعد شریعت و دین آن دولت صادر شده است باامتای دولت حالی کند ، سادساً مامورست که سعی و جهد نموده دولت انگریز نعم البدلی در عوض مسترولک بدولت ایران مامور نماید که بتوسط او رشته دوستی درمیانه این دو دولت ننگسد ، بلکه روز بروز محکم تر گردد . ما نمی دانیم که سبب مکروه القابوسی کار گزار ما پیش امنا و اهل ایران حقست یا نه ، لیکن این قدر یقین داریم که ایشان بسیار اصرار در فقرات مذکور دارند . باینهمه چنان آدم مکروه القاب را دو باره بایران مامور نمودن هم از رویه عقل دوروهم باعث تنزل دوستی مادر آن دولت خواهد شد . ما میدانیم که جواب کاغذ و مطالب کار گزار ایران بزودی خواهد رسید ؛ اما از برای کامپانسی هندوستان که آدم در بصره و ندر ابوشهر و بغداد برای معامله دارند باز با آن اخراجات ماندن و توقف نمودن ایشان صلاحست یا نه ؛ وقتی که میشنویم که دولت روس خواهشمندت مطلب شده است که اگر از طرف ایران بعمل بیاید تجارت ایران کلاً منحصر بدولت روس خواهد شد ، اما اینقدر هست که جواب آن مطلب را امتان دولت ایران بدفع الوقت انداخته اند تا میرزا محمد صالح از اینجا چگونه مراجعت کند .

مستر کاننیک (۱) بدون شك یقینست که خود بحقایق این مطلب خواهد رسید و فکر و تأمل بسیار خواهد نمود . زیرا که این مطالب معظم تراز آنست که بدیگران رجوع شود که شاید آن دیگران منافع باطنی خودشان را منظور نموده اگر ام وسلامتی مملکت هندوستان را خیال نکنند . امنای دولت ایران نه دوستی ما را کم قیمت می دانند و نه اجناس ما را نمی پسندند ، دولت ما میتواند همان عزت و حرمت و تسلط و پیشروی که پیش ازین آدمهای ما در دولت ایران داشتند باز بکمال خوبی داشته باشد ؛ مشروط براینکه امنای ما ملاحظه منافع باطنی خودشان را بکنار گذاشته وبا انصاف و همت و مردانگی بادولت ایران رفتار کنند ، روز بروز هم دوستی و هم امر تجارت ما بهتر و آسان تر خواهد شد . لیکن اگر خلاف این معمول گردد آنها قاناً قوت و تسلط دولت روس در آن زیاد تر شده و خرده خرده منافع انگریز و هندوستان از نظر اهل ایران افتاده معامله و تجارت آنهاجا بالمره منحصر بدولت روس خواهد گشت .

در شهر لندن در کاغذ اخبار روز چهارشنبه بیستم ماه نوامبر ۱۸۳۳ ، باسمه شده است **انتهی**

(۱) George Canning وزیر امور خارجه انگلستان از ۱۸۰۷ که تا زمان فوت خود در ۱۸۴۷

مصدر خدمات بزرگ بود

شرق

شهریورماه ۱۳۱۰

ربیع الثانی ۱۳۵۰

ملاحظاتی چند در باب بعضی از

اشعار فارسی امام عمر خیام

از میان تمام کسانی که شعر فارسی بدیشان نسبت داده اند خواجه امام عمر خیام بیشتر از همه مورد جمل بوده است و از نسخ خطی و چاپی مجموعه های رباعیات که بنام وی بدست می یابد نذکره ها و سفینه ها تا کنون نزدیک ۹۵۰ رباعی باسم او بسته اند و از میان آن رباعیات نزدیک به ۵۰۰ را می توان در میان اشعار شمرای قدیم و جدید ایران یافت و حتی از شمرای متوسطین مانند مشتاق اصفهانی و مؤمن یزدی نیز رباعیاتی باسم عمر خیام منتشر شده است و بجز آن می توان گفت هر جا که رباعیاتی یافتند در بی ثباتی جهان و گذرندگی عمر و دعوت بشادمانی و باده گساری و غنیمت شمردن این جهان و امثال این مضامین آنرا جزو اشعار عمر خیام آورده اند و اغلب آن رباعیات از فریدالدین عطار عارف بزرگ قرن ششم است و از مجموعه رباعیات اوست باسم «مختار نامه» که عطار خود اختیار کرده و مقدمه ای بنثر بر آن نوشته است و اغلب رباعیات شنبه برگرفته

عمر خنم در میان آنهاست، به همین جهت مدت نزدیک پانجاه سالست که جمعی کثیر از مستشرقین اروپا در راه تحقیق این نکته اند که رباعیانی را که باسناد معتبر می توان از عمر خنم دانست معلوم کنند و مساعی جمیل درین راه بذل کرده اند ولی این کار در زمان حاضر تقریباً محال می نماید مگر اینکه نسخ معتبر از دواوین شعرای ایران بدست آید و آن دواوینی که در زمان حاضر مامفوق شده می انگاریم نیز در نسخه معتبری فراهم گردد و بوسیله آن نسخه ها رباعیانی که از دیگرانست معلوم شود، عجالة چون آن وسایل آماده نیست بعضی ملاحظات که بنظر مسود این اوراق می رسد درین صحایف یاد داشت می کند شاید که پویندگان این راه را از دشواری بکاهد و قدمی در شناسائی اشعری که قطعا از عمر خنمست برداشته شود:

ناجائی که نویسنده این سطور اطلاع دارد قدیم ترین کتابی که در آن رباعیات عمر خنم ثبت شده کتاب «مرصاد العباد من المبدء الی المآد» تالیف شیخ نجم الدین ابوبکر عبد الله بن محمد بن شهور اسدی رازی معروف بنجم الدین دایه است که در سال ۶۳۰ تالیف شده و مؤلف آن از مشاهیر عرفای ثقه نموده اول قرن هفتم بوده است. مؤلف این کتاب دو رباعی از عمر خنم نقل کرده: در فصل سوم از باب اول (۱) در باب خلقت انسان می نویسد: «معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب خاك سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع نعلق روح کردن از خرابی صورت جراست و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست آنکه از زمره اوائک کالانعام بل نعم اضل بیرون آید و بمرتبه انسانی رسد و از حجاب تعامون ظاهرا من لعبوة الدنيا و هم من الاخرة هم غافلون خلاص یابد و قدم

بنوق وشوق در راه سلوک نهد تا آنچه در نظر آورد در قدم آورد که
ثمره نظر ایمانست و ثمره قدم عرفان . فلسفی و دهری و طبیعی ازین دو
مقام بحر و مندو سر گشته و گرم گشته نایکی از فضلا که بنزد ایشان بفضل و حکمت و
کباست معروف و مشهورست و آن عمر خبامست از غایت حیرت و ضلالت این
بیت میگوید شعر :

در دایره ای کامدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می نرزد می درین عالم راست کین آمدن از کجا و رفتن بکجا است
دارنده چو نر کبب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر گرم و کاست
گر زشت آمد این صور عیب کراست ورنه ک آمد خرابی از بهر چراست
و همین نکته را در فصل چهارم از باب چهارم (۱) مکرر کرده و گوید:
«اما آنچه حکمت در مپرانیدن بعد از حیوة و در زنده کردن بعد از ممات
چه بود تا جواب آن سر گشته غافل و گرم گشته عاقل می گوید » و این
رباعی دوم را نیز در آن مقام مکرر کرده است .

۲ - پس از آن در مجلد اول از تاریخ جهان گشای نالیف خواجہ علاء الدین
عطاء ملک بن بهاء الدین محمد جوینی (۲) که در سال ۶۵۸ نالیف شده
در جائی که از کشتگان بسیار در واقعه ای سخن می راند در باب شمار کنند
ان کشتگان گوید: « و درین حالت رباعی عمر خبام که حسب حال بود
بر زلفان ران دست :

نر کبب پیاله ای که در هم پیوست بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سرو پای نازنین از سردست از مهر که پیوست و بکین که شکست

(۱) ص ۲۰۱ از چاپ طهران

(۲) چاپ اوقاف گیب ص ۱۲۸-

۳- پس از آن کتاب «تجزیه الامصار و توجیه الاغصار» معروف بتاریخ و صاف نالیف شهاب الدین عبدالله شبرازی ملقب بوصاف الحضرة است که نالیف اصل آن در ۷۱۲ نام شده و درین کتاب دو رباعی از خیام مندرجست: نخست در «ذکر وفات سلطان محمود غاغان اقا را الله برهانه» (۱) گوید: «از شاهان کبته یکی را در طرفی لطف و عنف ده روزه پنج نوبت زندگانی کی زد که گردش این هفت دولاب سپمایی بناچار در باث ثلث او را میبت و معشش جاودانه نکرد. خیام نیشاپوری: هر خاك كه زیر پای هر نادانست زلفین پتی و عارض جا نا نیست هر خشت که بر کنگره ایوانست انشت و زبری و سر سلطا نیست دوم در «ذکر مرو» (۲) پس از ایراد همان واقعه که عظاملک جوینی آورده است و احصای کشتگان گوید: «و دو پیتی عمر خیام طذاب خیمه استدلال و شقه بارگاه معنی کشت» و همان رباعی را ثبت کرده است.

در همین کتاب یک رباعی دیگر ثبت آمده و رباعیست که در اغاب نسخ متداول از رباعیات عمر خیام باسم او ثبت شده و از آن جمله در نسخه خطی که تاریخ ۷۲۱ دارد و در مطبعه کویانی برلین بتوسط دکتر فردریخ روزن مستشرق آلمانی چاپ شده (و در باب آن پس ازین بحثی خواهد رفت) ثبت آمده و آن اینست:

چون نیست زهرچه هست جز یاد بد است چون هست زهرچه هست نقصان و شکست انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که هرچه نیست در عالم هست

(۱) چاپ بعینی ۱۲۶۹- ص ۴۵۵-۴۵۶ (دوین چاپ اسم خیام در متن نیست و در حاشیه افزوده شده ولی در نسخه خطی معتبری که متعلق بنویسنده این کلماتست در متن هم چنانکه ثبت شده مندرجست)

(۲) ص ۵۷۳ از چاپ سابق الذکر

و در تاریخ و صاف در « ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب » (۱)
 این رباعی ثبت آمده ولی نام شاعر ندارد. از طرف دیگر در همین
 کتاب در « ذکر ملک شمس الدین محمد بن کرت » (۲) جای که بعضی
 از اشعار فارسی او را ثبت کرده این رباعی را نیز که در اغلب از نسخ
 و من جمله در نسخه خط سلطان محمد نور کاتب که در سال ۹۳۰ در حاشیه
 نسخه ای از دیوان حافظ نوشته شده و آن نیز بضمیمه نسخه ۷۲۱ در برلین
 چاپ شده است (و از آن هم بحثی خواهد آمد) جزو اشعار ملک شمس الدین
 کرت ضبط کرده است:

می خواره اگر غنی بود عور شود وز عریده اش جهان پر از شور شود
 در حقه لعل از آن زمرد ریزم تا دیده افمی غم کور شود
 و چون ناله‌ف تاریخ و صاف در عصر زندگی ملک شمس الدین کرت
 بوده است تردیدی نیست که این رباعی از عمر خیام نیست.

۴ - پس از آن قدیم ترین ماخذ رباعیات عمر خیام را نسخه خطی
 می دانند که در آخر آن تاریخ ۷۲۱ گذاشته اند و چنانکه اشاره رفت
 در مطبعه کاپویانی برلین بتوسط دکتر فردریخ روزن مستشرق آلمانی چاپ
 شده و چون عکس چند صفحه از نسخه اصلی هم چاپ شده تحقیق اینکه آیا
 آن نسخه قطعا در ۷۲۱ نوشته شده یا جمعولست چندان دشوار نیست .
 چیزی که بیش از همه اعتبار آن نسخه را مشکوک می کند اینست که بخط
 نسخه‌نویس نوشته شده و حال آنکه این خط در اوایل قرن هشتم هنوز
 متداول نیوده و بهیچ وجه نظیر ندارد و خط نستعلیق تقریباً صدسال بعد
 از آن معمول گشته است و مخصوصا رباعی که پیش ازین ثبت شد که
 از اشعار شمس الدین کرتست و نه سال پیش از آن تاریخ در تاریخ و صاف

(۱) ص ۲۹۰ از چاپ بهمنی

(۲) ص ۸۲ از چاپ بهمنی

باسم شمس‌الدین گرت ثبت آمده خود دلپایست برینکه نسخه ۷۲۱
معتبر نیست و ظن غالب آنست که تاریخ ۷۲۱ تاریخ جمعوست و این
نسخه چنانکه خط آن حکیم می‌کند مدتها پس از ۷۲۱ نوشته شده .

۵- پس از آن قدیم ترین ماخذی که از رباعیات عمر خیام داریم
« مجموعه » مؤنس الاحرار فی دقایق الاشعار است که در ماه رمضان
۷۴۱ محمد بن بدر جاجرمی که پدرش از ماریف شعرای قرن دهم
بوده تدوین کرده و مجموعه ایست از بهترین اشعار شعرای ایران از قدیم
ترین زمان ناعصر زندگی محمد بن بدر جاجرمی یعنی اوایل قرن هشتم
و نسخه اصل این کتاب که بخط جامع آنست در دستست . درین کتاب
دوازده رباعی از عمر خیام ثبت آمده و چون هر دو دوازده رباعی در نسخه
چاپ مطبوعه کویانی چاپ شده تکرار آنها درین مقام لزومی ندارد .

۶- پس از آن قدیم ترین ماخذ ما سفینه ایست که در کتابخانه
مجلس شورای ملی ایران موجود است . این سفینه شامل مقدار کثیری
از حکایات و منشآت و اشعار فارسی و عربی و بعضی رسایل کوچکست
و بخط نسخ نوشته شده و بقطع ربعمی . طول ۱۸ سانتی متری و عرض
۱۴ سانتی متر . هر صفحه آن دارای ۱۵ سطر است . کاغذ زرد رنگ
ضخیم و جاد چرم زرد مایل به خنثائی که چندان کهنه نیست . مندرجات
آن بیشتر بزبان عرب و کمتر بزبان فارسیست و بنمره ۹۰۱۱ در کتابخانه
مجلس شورای ملی ایران محفوظست . در دو موضع از آن نویسنده
و جامع این سفینه اسم و نسب خود را رقم کرده است و از آنجا برمی آید
که قسمتی از این مجموعه در جمادی الاولی سال ۷۵۰ نوشته شده و جامع آن
ابوالفضل محمد بن محمود بن علی بن سدید بن احمد نام داشته . عده
اوراق آن ۱۵۴ است ولی این نسخه درین مجلد نامم مانده و بقیه آن در مجلدی

دیگر بهمان خط و کاغذ و قطع در جزو کتابخانه ناضل محترم آقای آقا سید عبدالرحیم خانخالی در طهران موجودست . در موضعی از قسمتی که در کتابخانه مجلس موجودست مسطورست : « لابن عمی مجدالدین الایکی علیه الرحمه

در ریگندرم هر رو یک دام نهی گوئی که بگهرمت اگر گام نهی یک ذره جهان زحکم تو خالی نیست حکم تو کنی و عاصم نام نهی از اینجا معلومست که گرد آورنده این سفینه پسر عم مجدالدین ایکی شاعر قرن هشتم بوده است . همین رباعی را در اغلب از نسخ رباعیات عمر خیام بنام وی نوشته اند و از آن جمله است در نسخه ای که بسال ۸۶۵ بخط شیخ محمود یربوداقی نوشته شده و در آن پس از این بحث خواهد شد ولی چون درین سفینه پسر عم گوینده این رباعی آنرا نقل کرده است شکی نیست که از گفته عمر خیام نباید دانست .

از جمله مندرجات این سفینه رساله کوچکیست بر بی از موقوف الدوله ابوظاهر خانونی که از ماریف وزرا و بزرگان دولت آل سلجوق بوده و آن رساله عبارتیست از تقریرین ها و لغت هائی که بشکل آیات کتب آسمانی و ادعیه و جمل قصار بر تمام حروف انجبی از الف تا یا بلعن در حق یکی از وزرای سلجوقیه است . این رساله از ورق ۱۰۱ رویه اول ناورق ۱۰۶ رویه اول از آن سفینه را گرفته است و در صدر آن نوشته شده : « الرسالة المعروفه بتزویر الوزیر الزیر الخنزیر من الانشاء الاستاذ السید ابی طاهر الخائونی تجاوز الله عنه و عنا بکرمه علی حروف المهجم فی حق النصیر محمد بن مؤید الملک بن نظام » اول این رساله « اللهم لانهمک سواه . . . » و آخر آن « . . . » و جنبه مکویا و خیره مطویا و یازده صحیفه ازین سفینه است . این رساله را عماد الدین کاتب اصفهانی در تاریخ سلجوقیه ابوظاهر خانونی و در مطالب نصیر الملک بن مؤید الملک بن -

نظام الملک وزیر سلطان محمد بن ملک شاه نسبت داده است (۱).
 اما مندرجات این سفینه از جهت شعر فارسی عبارتنست از اشعار
 شمس الدین صاحب دیوان جوینی و فرید الدین عطار و انبیر الدین اومانی
 و اوحدی اصفهانی و رکن الدین ابهری و نصیر الدین طوسی و علاء الدین
 عظاملک جوینی و حکیم شمس الدین کشتی و شیخ سعد الدین رحموی
 و انوری و کمال اسمعیل اصفهانی. درین سفینه یازده رباعی باسم عمر خیام
 ثبت آمده که درین صحایف با همان رسم الخط اصلی خود ثبت کرده میشود:

(۱) در ورق ۸۱ رویه دوم یک رباعی :

عمر خیام گوید :

آنها کی کهن شدند و اینها کی فونند هر کس بمراد خویش یک تک بدوند
 این کهنه جهان بکس نماید باقی رفتند و رویم و دیگر آیند و روند
 این رباعی در مجموعه ۷۲۱ ثبت آمده.

(۲) در ورق ۸۲ رویه اول پنج رباعی :

عمر خیام گوید :

آیند (۲) یکی و دیگری برنایند بر هیچ کسی راز (۳) همی نکشایند (۴)
 مارا ز قضا جزین قدر نمایند بپمانه عمر ماست می بپمایند

وله

از جرم گل سپاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات کلبی را حل
 بگشادم یذره های مشکل بچپل هر بند گشاده شد سر بند اجل

(۱) بنقل علامه میرزا محمد خان قزوینی در ذیل صحایف (و) و (ز) از مقدمه
 مجلد اول لباب الالباب عوفی

(۲) در اصل آرنده

(۳) در اصل دران

(۴) در اصل نکشایند

وله

بر خبز بتا یبار یهر دل ما حل کن یجمال خویشن مشکل ما
یک کوزه شراب نابم نوش کنیم ز آن پیش کی کوزها کنند از گل ما

وله

ای دوست حقیقت شنو از من سخنی با یاده لعل باش و با سیم نئی
کلن کس کی جهان کرد فراغت دارد از سبکت چون نوئی و ریش جومنی

وله (در حاشیه)

چون نیست مقام مادرین دهر مقیم بس بی می و معشوق خطا نیست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث ای مرد سلیم چون من مردم جهان چه محدث چه قدیم

ازین پنج رباعی اخیر رباعی اول در هیچ یک از نسخ متداول نیست.
رباعی دوم در نسخه ۷۲۱ و در اغلب از نسخ چاپی هست ولی در ضمن
بابو علی سبنا حکیم معروف نیز منسوب است (۱)، رباعی سوم در اغلب نسخه‌های
چاپی رباعیات عمر خبام مندرجست، رباعی چهارم در هیچ یک از نسخه
های معروف نیست، رباعی پنجم در تمام نسخ متداول موجودست از آن جمله
در نسخه ۷۲۱ و نسخه ۹۳۰ (در حاشیه دیوان حافظ) و نسخه ۸۶۵ و حتی
در مونس الاحرار و ازینجا میتوان یقین کرد که از عمر خبام مست زیرا
که حتی در منابع معتبر باسَم اوست.

(۳) در ورق ۸۲ رویه دوم پنج رباعی:

خبام گوید:

آن مایه زد نیا کی خوری یا بوشی معذوری اگر در طلبش می کوشی
باقی همه رایگان نبرد هشدار تا عمر گران بها بدان تفروشی

وله

گر چه غم و رنج من درازی دارد عیش و طرب تو سر فرازی دارد

بردهر مکن نیکب، کی دوران فلک در برد هزار گونه بازی دارد

وله

از رنج کشیدن آدمی حر گردد / قطره جو کشد حبس صدف در گردد
گرمال نماند سر بماناد بجای / بمانانه جوشد نهی دگر بر گردد

وله

بر چشم نوعالم ار چه می آریند / مگر ای بنو کی عاقلان نگریند
بسمار جو نوشدند و بسمار آیند / بر بای نصب خویش کت بریند

وله (در حاشیه)

بر خبیز خواب ناشرایی بخوریم / ز آن پیش کی از زمانه نایی بخوریم
کاین چرخ سبزه روی ناگه روزی / چندان ندهد زمان کی آبی بخوریم

ازین پنج رباعی هم رباعی اول در بعضی از نسخ متداول و از آن جمله نسخه ۷۲۱ هست. رباعی دوم و سوم در هیچ يك از نسخه های متداول موجود نیست. رباعی چهارم با اندک اختلافات در اغلب نسخ معروف هست و از آن جمله در نسخه ۷۲۱ و حتی درهونس الاحراز. رباعی پنجم نیز با اندک اختلاف در اغلب نسخهای معمول ثبتست و از آن جمله در نسخه ۹۳۰ (حاشیه دیوان حافظ).

۷ - پس از آن قدیم ترین ماخذ فردوس التواریخ نالیف خسرو ابرقوهیست که در سال ۸۰۸ نالیف شده و در آن دو رباعی باسم عمر خیام هست (۱) - نخست این رباعی:

خوردن زهره جبینی بوده است / خوردن زهره جبینی بوده است
گردد از رخ نازنین بازرم نشان / کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است

که در هیچ يك از نسخ مجموعه رباعیات او نیست؛ دوم این رباعی که گوید آخرین سخن اوست:

سپهر آمدم ای خدای از هستی خویش از ننگ دلی و از نپی دستی خویش
از نپست چو هست می کنی بیرون آر زین نپستی ام بحرمت هستی خویش
و این رباعی نیز در هیچ يك از نسخ متداول نیست .

۸- پس از آن قدیم ترین ماخذ مانده خطبه است از رباعیات عمر خیام که بخط شیخ محمود دیر بود اقی در ماه صفر ۸۶۵ نوشته شده و اصل آن در کتابخانه مشرقی اکسفر د از بلاد انگلستان موجود است و همان نسخه ایست که بعضی از رباعیات آنرا ادوارد فیتزجرالد معروف ترین مترجم رباعیات عمر خیام بنظم ننگلبلی در آورده و باعث شهرت حکیم مادر او پادشاه است . این نسخه شامل ۱۴۸ رباعیت که کراراً چاپ شده و مخصوصاً در اروپا در میان مستشرقین معروفست و چاپی که بیشتر بدسترس خوانندگان خواهد بود آنست که بتوسط فاضل محترم آقای میرزا محمد علی خان نرپیت بضمیمه انویم نرپیت برای سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ در نیریز انتشار یافته . این نسخه تا جائی که اطلاع داریم قدیم ترین نسخه مستقل از رباعیات عمر خیامست که در زمان تحریر و تدوین آن شکی نیست و حتماً در اواسط قرن نهم نوشته شده است ولی چنانکه پیش از این اشاره رفت معتبر نیست زیرا که يك رباعی مجدالدین ایگی که در سفینه ۷۵۰ صریحاً بنام اوست درین نسخه باسم عمر خیام آمده است .

۹ - بعد ازین قدیم ترین ماخذ نسخه ایست از دیوان حافظ که بخط سلطان محمد نور کاتب در سال ۹۳۰ نوشته شده و در حاشیه آن ۶۳ رباعی باسم عمر خیام ثبت آمده و آن رباعیات از روی نسخه ای که علامه آقای میرزا محمد خان قزوینی برداشته اند بضمیمه نسخه ۷۲۱ در مطبعه کلوینی برلین بتوسط فردریخ روزن چاپ شده است ولی چنانکه پیش از این آمد آن نسخه نیز معتبر نیست زیرا که يك

رباعی از ملک شمس الدین کرت در آن با اسم عمر خیام آمده است .
 ۱۰ - پس از آن ماخذ قدیمی ما کتاب تاریخ انبیت که
 اصل آن نالیف احمد بن نصر الله دیلمی توی است و مؤلف مزبور نا ۹۹۷۷ که
 سال قتل اوست بتالیف آن مشغول بوده و در آن کتاب يك رباعی (۱)
 با اسم امام عمر خیام ثبت آمده و آن رباعیست در آن حکایت معروف
 دراز گوش و مدرسه نیشابور :

ای رفته و باز آمده بل هم گشته نامت ز بهمان نامها گرم گشته
 ناخن همه جمع آمده و سم گشته ریش از پس ... در آمده دم گشته

این رباعی در بعضی از نسخه های چاپی نیز مندرجست و همین
 رباعی را مؤلفین فرهنگ جهانگیری که در سال ۱۰۰۵ نالیف آن تمام شده
 و فرهنگ رشیدی که در سال ۱۰۶۴ نالیف شده بشکل دیگر شاهد لغت جم
 (بضم اول و سکون ثانی) بمعنی حیوان و جانور بنام عمر خیام چنین
 ثبت کرده اند :

ای رفته و باز آمده و جم گشته نامت ز بهمان نامها گرم گشته
 ناخن همه جمع آمده و سم گشته ریش از پس و پشت آمده و دم گشته
 ازین قرار قافیه مصرع اول این رباعی « بل همه » نیست که
 اشاره بابت **او تک کالانعام بل هم اضل** باشد (۱) ۰۵۷

یک رباعی دیگر از عمر خیام در فرهنگ جهانگیری مشاهده است
 « امینیز » بمعنی مویز ثبت شده که پس از آن سروری مؤلف مجمع
 الفرس که در سال ۱۸۰۲۸ آنرا تمام کرده است نیز در همین مقام
 آورده و آن اینست :
 آنان که اسپر عقل و نمین شدند در خسرت هیت و نمیت ناچیز شدند

روایی خبری و آب انگور گزین کهن بی خبران بتوره مپمیز شدند
 و مصراع چهارم این رباعی ماخوذ از اصطلاح و تعبیر مثلی معروف
 زبان فارسیت که در محاورات «غوره» نشده مویز شدن «استعمال میکنند
 یعنی هنوز بحد رشد و کمال نرسیده پژمرده و افسرده شدن مپمیز
 رباعی در نسخه ۸۶۵ ثبت آمده منتها در آن بجای کلمه «مپمیز»
 در قافیه مصراع چهارم «مپویز» ثبت شده است و ممکنست که
 مپویز هم بقیاس کلمه مویز لقمی در مویز باشد که از فرهنگهای فارسی
 فوت شده است.

در بعضی کتب فارسی گاهی رباعیائی پیدا می شود که بنام
 شاعری مخصوص نیست ولی مضامین آن ها بر رباعیائی که از ماخذ
 معتبر معلوم می شود از امام عمر خیامست شباهت نام دارد و چون نویسنده این
 سطور را هنوز دست نداده است که گوینده آن رباعیات را بقطع و
 یقین معلوم کند حدس ضعیف می رود که شاید از امام عمر خیام
 باشد، از آن جمله است این رباعی که در تاریخ و صاف ثبت آمده:
 یارا می ناب شادی افزای بده آن درد نپید درد فرسای بده
 جان بر سر پایست چه داری دردست همین زود بپا بپار فرمای بده
 و نیز این رباعی که هم در آن کتابست:

داد دل خود ز عیش ای فرد جهان چون ساغر و بوسه هم بده هم بستان
 زیرا که ندیدیم پس از مرگ کسی کو آمد و هیچ داد آگاهی از آن
 که با هم شاعری نصریح نشده و مضامین هر دو بگفتار عمر خیام
 نزدیکست و از خوانندگان محترم نمایی می رود که اگر گوینده
 این دو رباعی را می شناسند یا ذکر ماخذ خود بر اداره مجله شرق

مندی بگذارند و اطلاع دهند تا بر آگاهی نویسنده این سطور و دیگر خوانندگان چیزی بیفزاید.

یکی از ماخذ دیگر که حاوی بعضی اشعار بنام عمر خیامست کتابیست با اسم « انیس الوحده و جلپس الخلوه » تألیف محمود بن محمود بن علی حسنی المنسوب الی گلستانه که زمان تألیف آن معلوم نیست ولی از قراین می توان حدس زد که در دوره صفویه یعنی اواخر قرن دهم تألیف شده . حاج خلیفه در « نشأ الطنون در باب این کتاب همین قدر می نویسد: « انیس الوحده و جلپس الخلوه فی المحاضرات لمحمود بن محمود الحسنی اندگستانی مجلد علی عشرین بابا و اوله الحمد لله علی نعمائه الخ » یک نسخه ازین کتاب در جزو مجموعه ای حاوی چند رساله در طهران متعلق با آقای وحید دستمردی مدیر مجله ارمنان موجودست و آن کتابیست در مواعظ و حکم و اخلاق و سلوک و محاضرات که مؤلف آنرا بسباق ربیع الابرار صاحب کشف پرداخته است و این نسخه در روز یکشنبه دوم ذیقعده سال ۱۰۱۴ بخط عبدالوهاب بن ابوالکازم احجازی در شهر رشت نوشته شده . مؤلف این کتاب در زبان عربی و فارسی هر دو شاعر بوده و در هر فصلی بعضی از اشعار عربی و نازی خود را آورده است و در شعر فارسی محمود تخلص کرده . اساس کتاب بر بیست باب نهاده شده بدین قرار: الباب الاول فی مرقه الله تعالی - الباب الثاني فی الوحده و التوحید و الانحاد - الباب الثالث فی مکارم الاخلاق و مساویها - الباب الرابع فی السخاء و البخل و ما یضاف الیهما - الباب الخامس فی الشجاعة و الجبن و ما یتعلق بهما - الباب السادس فی الصدق و الکذب و اليهود و الموائمت - الباب السابع فی التواضع و الخیلا و الکبر و العجب - الباب الثامن فی الفناعة و الحرص

والطمع وترك الدنيا - الباب التاسع في كتم السر وذم التميمه والسعيه
والغيبه - الباب العاشر في الجور والمدل والظلم - الباب الحادي عشر
في القتل والتجارب والفراسة والجهل والحقق والكياسه - الباب الثاني
عشر في العفو والاعراض و كظم النبط والاعراض - الباب الثالث عشر
في الشكر والمدح والمها والمذمة والثنا - الباب الرابع عشر في نعت النساء
والسبب ولطائف اقوالهن والعشق والشوق وذكر الجيب وبعض الحكايات المشاق
ولذة الوصال ومحنة الوداع والم الفراق - الباب الخامس عشر في شوارذ الامثال
ولطائف الاقوال - الباب السادس عشر في الحجج البالغة والاجوبة الدافعه -
الباب السابع عشر في الجهل والخذايح المتوصل بها الى نصح المطالب والمقاصد
الباب الثامن عشر في المزاح واللطائف والملح من اقوال الرسول والصحابة
والانبياء والملوك والندماء وحسن معاشرتهم - الباب التاسع عشر في السماع
والغناء واخبار المغننين و ذر آلائهم - الباب العشرين فيما جاء من السير
بمدحهم والرجاء بمدحهم - در هريك ازين ابواب مؤلف اقواله در
همان موضوع آورده است بدین ترتیب : آیات ، احاديث نبوی و انبياء ،
احاديث ائمه ، كلام حکماء ، كلام عرفاء ، كلام بزرگان ، اشعار شعراي
عرب ، اشعار شعراي فارسي زبان ، حکايات و امثال ، بعضی از آن
بفارسي و بعضی بهر بيست ، شعراي فارسي بجز شعراي معروف که از
که تارايشان درين کتاب آمده بدین قرارند : بايزيد بسطامي ، ابوعلی
سپينا ، افضل الدين کاشاني ، مجد الدين بن دادي ، نصير الدين طوسي ، فخر الدين
عراقي ، فرید الدين عطار ، شمس الدين کبشي ، عز الدين محمود کاشاني ،
اوحدا الدين کرمانی ، تراوی ، کمال الدين کوناه پای ، اثير الدين اومانی ،
شمس الدين درود ، اديب صابر ، صدر الدين علي کي ، اوحدي
اصفهانی ، همام الدين ، اثير الدين (اخسپکتی) ، شيخ شهاب الدين مقتول .

ناصرالدین بجهای . مجدالدین همگر . رضی الدین نیشاپوری . صابن الدین
شهرازی . شرف الدین عبدالؤمن . مجهرالدین بلاقانی . شمس الدین
صاحبدیوان . خود مؤلف . از آنجمله در سه موضع بعضی اشعار فارسی
باسم عمر خیام آورده است :

(۱) در يك موضع این سه رباعی را پیاپی آورده و در صدر آن
نوشته است : « للحکیم عمر الخیام رحمه الله

سر دفتر عالم معانی عشقت شه پیت قصیده جوانی عشقت
ای آنکه خیر نداری از عالم عشق آتقدر بدان که زندگانی عشقت
وله

در کوچه عشق هر خسی را ره نیست در گلشن وصل هر کسی راره نیست
درمجلس انس بارچون خلوت ساخت جز گرم روی خوش نفسی راره نیست
وله

عشقت که از لا و امت برهاند وز درد سر معلمت برهاند
يك منع بتوجه مکن نفس را تا از لم لا نسلمت برهاند
ازین سه رباعی آن رباعی اول در بعضی از نسخ چاپی باسم عمر
خیام ثبت آمده . رباعی دوم و سوم در هیچیک از نسخهای متداول نیست .
(۲) در موضع دیگر يك قطعه شامل سه بیت باسم عمر خیام ثبت شده
و در صدر آن نوشته است : « خیام :

مرا لقمه نان که در خور بود پدید آورم از ره دهفت
بنزدیک دونان نخواهم نمود ز بهر دو نان بعد از این مسکت
من و طاعت و گوشت عافیت زهی پادشاهی زهی سلطنت
(۳) وهم در موضع دیگر دو قطعه دیگر پیاپی باسم عمر خیام آورده
است : یکی شامل سه بیت و دیگری شامل پنج بیت و در صدر آن
نوشته شده : « خیام :

آخر کرا کنند که ز بهر دو روزه عمر
یا از برای يك شکم نان نیم سپهر
آزاده باتس و قانع و شا کر بحکم حق
مغرور جاه و نعمت دنیا شود کسی
گردد رهبن منت انعام هر خسی
دل در خدای بند و مجو آرزویسی

وله

نه بکوشش درست روزی خلق
از نکاپوی رزق نفزاید
بی بر و بار مانده سرو و چنار
ورچه صد دست بر گشادستند
باز نرگس فکنده سردر پیش
بر سرش تاج زر نهادستند
نا بدانی که طالعت همه
هر کسی را چنان که دادستند

البته در اسناد این سه رباعی و سه قطعه بهر خبام مخصوصا از
حیث الفاظ و ترکیبانی که در آن بکار رفته است شکست و ماخذ نیز
چندان معتبر نیست و از عصریست که دقت درین قبیل مسائل چندان
معمول نبوده معذک چون هنوز محرر این سطور را دلیلی بررد نیست
و این اشعار را در ماخذی معتبر تر بنام شاعری دیگر نیافته است ثبت
کرده آمد . باشد که خوانندگان محترم تحقیقی درین باب بفرمایند.

سید فقیه

طهران - ۱۱ شهریور ماه ۱۳۱۰

از رباعیات خواجه نصیرالدین طوسی

ل
ق
ب
س
ع

جان این تن را که عاریت ز ارکان داشت

عمری بهمیش اوفتان خیزان داشت

چیزی که بنای او بود بر بادی

انصاف ازین پیش نگه نتوان داشت

امام حسن قطان هرورزی

۵۴۸ - ۴۶۵

مؤلف کتاب کیهان شناخت

۱ - شرح حال و تالیفات او

یکی از جمله ادبا و اطبا و حکمای اواخر قرن پنجم و نهمه اول قرن ششم هجری که در عصر خود از اجلة فضلاى نامدار بوده و نام و نشان او بدرختانمه جهول مانده عین الزمان امام ابوعلی حسن بن علی قطان هرورزی است که با ادیب و منشی و شاعر نامی رشیدالدین و طواط در یک عصر مزبسته و بین ایشان مکالماتی رد و بدل شده است .

ذکر این دانشمند در کتاب المعجم تالیف تمس الدین محمد بن قیس رازی و تاریخ جهانگشای جوینی و رسائل عربی رشیدالدین و طواط هست و هرچه در این سه کتاب راجع باو بوده حضرت علامه استادی آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی مدظله در حاشیه صفحه از جلد دوم جهانگشای جوینی و نگارنده این سطور در مقدمه طبع جدید حدائق السحر (صنعة ظ) نقل کرده ایم .

از اشارات مؤلفین المعجم و جهانگشای و رشیدالدین و طواط مطلب قابلی راجع بشرح حال امام حسن قطان استنباط نمیشود مثلاً صاحب المعجم فقط میگوید: « او اول کسی است که دو شجره اخرب و اخرم را برای تسهیل استخراج اوزان بهست و چهار گانه رباعی استخراج کرده است » (۱) و این فقره لابد نقل از کتابی است که امام حسن قطان در علم عروض تالیف کرده بوده . ذکر رشید و طواط و جوینی هم از

(۱) المعجم ص ۹۱

حسن قطان مذکوراً راجع است بتبادل مراسلاتی که بین وطواط و قطان در باب بنارت رفتن کتابخانه امام حسن قطان در مرو در موقع استیلائی آئیز خوارزمشاه بر خراسان (سال ۵۳۶) شده و از این مراسلات فقط رسائل رشید که چهار رساله است در ضمن مجموعه رسائل عربی او باقیست (۱) و یکی از همانهاست که آنرا جوینی بنسبیت ذکر و وطواط و آئیز در جلد دوم کتاب خود ضبط کرده (۲) بعد از آنکه نگارنده در سال گذشته کتاب حدائق المسجر را منتشر ساخت باشاره یکی از دوستان فاضل خود باین نکته بر خورد که شرح حال بالنسبه مبسوطی از امام حسن قطان در کتاب بغية الوعاة تالیف جلال الدین سهوطی هست و اتفاقاً در این اثنا دسترس بکتاب ثمة صوان الحکمه تالیف ابوالحسن بهبهقی یعنی بنسخه مملوک باستانه رضوی مشهد نیز حاصل شد و از مقایسه مندرجات این دو کتاب و کتاب کههان شناخت که ذیلا شرح آن بپاید مطالب جدیدی راجع بترجمه احوال امام حسن قطان بدست آمد که از نظر قارئین محترم مجله شرق میگذرد .

نام و نسب این مرد جلیل القدر چنانکه سهوطی بنقل از یاقوت (لا بد بنقل از یکی از مجلدات مفقوده مجمع الادبیای او) ذکر میکنند ابوعلی حسن بن علی بن محمد بن ابراهیم بن احمد قطان مروزی است و اگرچه اصلاً از مردم بخارا بوده ولی بسال ۶۵۰ در مرو نولبیانه (۳) و مطابق اشاره بهبهقی در ثمة صوان الحکمه و رشید و وطواط در رسائل خود لقب عین الزمان نیز داشته است .

(۱) مجموعه رسائل عربی و طراط چاپ و مروج ۲ صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۲

(۲) چهارگسای جوینی ج ۲ ص ۶ - ۷

(۳) بغية الوعاة سهوطی ص ۲۲۴

امام قطان از علمای جامع عهد خود محسوب می‌شده و بشهادت یاقوت و بیهقی طبیب و مهندس و حکیم و شاعر و ادیب و آشنا بلغت و علوم اوائل مهجوره بوده و ناپید مذهب علمای علوم اوائل می‌گردد و بایشان تمایل مهجور زیده و از هر علم نوشته بر میگرفته ولی عنوان طبیب بر مقامات علمی دیگر او غلبه یافته و بطب شهرت پیدا کرده و در مرو دکانی داشته است که در آنجا بطبابت و معالجه مرضی می‌نشسته ولی بواسطه سوء خلق مردم را آزار می‌رسانده و کسانی را که از او در باب مداوا چیزی می‌پرسیدند اند دشنام می‌گفته و غالب معالجات او بشکل تقلیل غذا برای مرضی می‌شده و بسی اتفاق افتاده که بیماران را تا مدتی از صرف دوا و غذا هردو منع می‌گردد (۱).

امام حسن قطان بگفته یاقوت ابتدای عمر را بتحصیل فقه و حدیث می‌گذرانده ولی بعد از این فنون دست کشیده و بفرافرفتن رشته های دیگر پرداخته . با این حال باز در ایام پیری بسماع حدیث اشتغال مهجور زیده و برزغبت بعلوم شرعیه نظاهر می‌گردد است و گویا عقیده باطنی او را جز خدا کسی دیگر درست نمیدانسته .

این مرد دانشمند در هر یک از انواع علوم مذکور در فوق تصنیفی داشته که در میان مردم مرو مشهور بود، و نالینانی که بیهقی و یاقوت از او نقل میکنند بشرح ذیل است :

۱ - کتاب عروض مذکور در بغية الوعاة و تتمه و این کتاب همان

است که صاحب المعجم در دست داشته و از آن نقل میکنند؛

۲ - مشجر نسب ابی طالب (مذکور در بغية الوعاة) ؛

۳ - کتاب الدوحة در انساب (مذکور در نتمه) که شاید همان کتاب فوق باشد؛

۴ - رسائل در طب (مذکور در نتمه) ؛

۵ - کتاب کههان شناخت در هبئت (مذکور در نتمه) ؛
 امام حسن قطان مردی نندخو بوده و این نکته از گفته یاقوت که در فوق نقل شد و اجن خود او درم کائنه با رشید و طواط برمی آید. وفات این فاضل ارجمند در ثلث دوم ماه رجب سال ۵۴۸ یعنی در ایام استیلای ترکان غز بر خراسان اتفاق افتاده و این طایفه وحشی که در ۶ جمادی الاولی از آنسال سلطان سنجر را اسپر کرده بودند در موقع تسلط بر شهر مرو امام حسن قطان را هم مثل بسیاری دیگر از فضلا و دانشمندان خراسان دستگیر نموده بقتل آورده اند و امام حسن قطان هنگامیکه بچنگ ایشان افتاده بود از ناسزا گفتن بترکان غز خودداری نمیکرده و ترکان برای خاموش ساختن او آتقدر در دهان فاضل مزبور خاک ریخته اند تا جان سپرده (۱).

۲ - کتاب کههان شناخت

عموم مؤلفات نفیس امام حسن قطان متأسفانه از میان رفته و یا علی‌الوجه از آنها اطلاعی در دست نیست مگر کتاب کههان شناخت در علم هبئت که بی‌شکی در نتمه از آن ذکر میکند. از این کتاب مهم يك نسخه بسیار قدیمی که در سه شنبه ۲۱ رمضان سال ۵۸۶ هجری بخط ابراهیم بن محمد بن ابراهیم کاتب برای خزانه‌الکتب امپراتور استفسار حسام الدوله ابوالحسن علی بن عمر بن علی نوشته

شده در تصرف آقای آقا ضیاء الدین کباء نوری و کپل سابقین دارالشورای
ملی است .

اگرچه در متن کتاب کبهان شناخت هیچ جا اسم مؤلف برده
نشده ولی از اشاره بهقی و مشهور نبودن کتابی باین عنوان در علم
هیئت با اسم دیگری میتوان بظن قوی گفت که این نسخه کبهان شناخت
همان کتابی است که بهقی نالهیف آنرا با امام حسن قطان منسوب میدارد
بخصوص که مؤلف نسخه حاضر در آن سمت قبله شهر مرو را که
موطن و مقر عین الزمان است نمین میکند و نالهیف آن نیز در بین
سنوات ۴۹۷ و ۵۰۰ هجری یعنی در اواسط عمر امام حسن قطان شده
و بسیار بعید است که در یک عصر و زمان دو نفر در یک شهر در
باب یک علم دو کتاب یک اسم نالهیف کنند .

در نسخه موجوده کبهان شناخت در سه موضع ذکر تاریخ نالهیف
کتاب هست و این سه موضع رادوست ارجمند فاضل نگارنده آقای
آقا سید جلال الدین مدجم طهرانی دامت افاضاته ببندیده نمودند و آن
بقرار ذیل است :

« مواضع اوجات کواکب شمس و زهره جوزا ۲۵ درجه و ۳۹
دقیقه و ۲۳ ثانیه باول محرم ۴۹۸ قمری . » در اوایل نسخه .

« اصول الجوز هرات زحل اسد ۱۷ درجه و ۵۲ دقیقه و ۳۳ ثانیه
حرکت ایشان هم چون اوجات است برای سال ۴۹۸ هجری »
در اواسط کتاب .

« و بتاریخ آخر جمادی الاولی سنه خمس مایه و درین ماه قران
علویین بود در برج جدی در ۱۲ درجه و ۴۰ دقیقه و خسوف کای
گذشته بود . ماه را در آخر سرطان درین تاریخ مذنبه عظیم بدیدند
»

آمد سپید بک رنگ بر شکل کوی صنوبر مغربی در آخر برج حوت «
در اواخر نسخه .

از این سه فقره معلوم میشود که شروع بتالیف نسخه در اواخر
سال ۹۷۷ هجری شده و در اواخر یا اواسط سال ۵۰۰ هجری تالیف آن
باجرام رسیده است .

اگرچه کتاب کهان شناخت از لحاظ علمی زیاد مهم بشمار نمیرود
و موضوع آن امروز دیگر نازکی ندارد ولی چون یکی از قدیمترین
نسخ علمی زبان فارسی است و مؤلف آن نیز در زمره بزرگان علما و
ادبا ممدود . از این نظر بسیار مهم و معتبر شمرده میشود و ما اینک
برای بدست دادن نمونه‌ای از انشاء فارسی آن مقدمه و خانمه آنرا
در اینجا عیناً نقل می‌کنیم .
مقدمه آن اینست:

« بسم الله الرحمن الرحيم . سبب آن آفریدگار را که هر چه آفرید
درست و خوب آفرید و ستایش آن کردگار را که هر چه کرد بسنده
و بسندید کرد . داننده پدنا و نهان . سازنده کار هر دو جهان هر گونه
چیزها آفرید و دانست که از هر یکی چه آید و هر دوئی را چه زاید .
آسمانها به آفرید بقدرت و در میان ایشان زمین نهاد بحکمت . آسمانها
بر هم نهاده و در میان زمین ایستاده . یکی را جنبش و یکی را آرام و
هر دو خواست و فرمان او را رام . و در روز بر فرستادن او کی کزیندگان
و باکان بودند و مردم را بپرستش او راه نمودند . هر چه گفتند راست گفتند و
بهتری مردم جستند و درود خدای تعالی بر ایشان باد و ما را از نادانی
و کمراهی نگاه داراد .

« چون گرایش مردم بستاره شناختن که او را علم نجوم گویند

پیوسته دیدیم و دلها دروی بسته دیدیم و کتابهایی که استادان این دانش
 ساخته اند از بهر نوآموزان که آنها را مدخل خوانند بسیار دیدیم
 لختی دراز و زیادت از آن که فهم نوآموزان دریابد و لختی کوتاه
 و کم از آن که بسنده باشد این چند سخن فراز آوردم کوتاه و
 آسان تا چون کسی خواهد که از این هنر بهره گمرد این مایه را آسان
 در نواند یافتن و نیز راه نماید او را بکتابهای درازتر اگر بخواهد
 و کوشیدم تا آنچه یاد کردم سخن استادان و دانا آئی بود که در سخن
 کزاف نیست و هیچ بدگمانی بکتابهای ایشان راه نیابد تا این سخنها
 درست و با کوزه آید و خردمندان را بشاید و نیرو از خدا خواهیم عزوجل
 که اوست توانا بر کمال و نهاد این کتاب جنانست که صفت هر دو جهان
 در او یاد کنیم نخست آسمانها و آنچه در اوست از اجرام حامل و محمول
 و این را عالم علوی گویند. اندرین فصل نخست حرکت کواکب گوئیم
 پس حرکت آسمان از بهر خوبی این کتاب و ترتیب و آسانی دریافتن
 او. پس زمین و چگونگی او و این را عالم سفلی گویند پس بگویم که
 شبان روز و کشت سال و روز و روزگار چگونه است تا آفرینش و نهاد
 هر دو کتبی را دانسته اید و این ترتیب مقبول است از نص قرآن. قال الله
 عزوجل ان فی خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآیات لا ولی الا للباب.
 و خلاف را اندرین فن راه نیست و اندرین کتاب از احکام نجوم از
 قبل و کثیر یاد نکردیم از بهر آنکه آن علمی است قیاسی و گمانی و
 این علمی است یقینی و برهانی و این هر دو را بهم آمیزش نبود و نام
 این کتاب گمان شناخت دادم زیرا که هر که این کتاب بداند شناسنده گردد
 بر اشکال گمان و روشن گردد او را چگونگی او و اگر بیشتر خواند نیز
 بهتر داند زیرا که از بس هر دانستنی دانستن دیگرست و هر که چیزی

داند دیگری بود که بهتر از او داند و خداست جل جلاله که هیچ چیز
بر او پوشیده نیست.»

و خاتمه کتاب این است:

« و هر چند این فصل (فصل راجع بادوار) تعلق با حکام دارد و لیکن
بر سبب اختصار طرفی یاد کردیم تا معلوم باشد که در شناختن کیهان و
نهاد و آفرینش روزگار پیش از این سخن نتوان گفتن و مابس از این
در احکام سخن خواهیم گفت ان شاء الله . و آن قسم را اختر شناختن
خوانند . چون سخن در این نوع باینجا رسید و از جمله علم همت آسمان
و زمین و گردش روزگار چیزی ناکفته نماند الا آنچه بوی حاجت نماید
یا بغایت دشواری بود دریافتن آن نیز یا بحکم سهو و غفلت بر ما بسنده
باشد برین موضع قطع کردیم و هرک این کلمه افرو نکرذ باید که بحکم
فضل مرا معذور دارد و بهتر شمردن مشغول کردنه بعب شمردن که
چون درین مقدار حجم چندین سخن گفته شده باشند اگر در یک طرف
آهویی افتاده باشد غرض احتمال کند و نجا و از الله عن کریم سمع هذه المقالة
فعمل بها الحمد لله حق حمده و صلی الله علی محمد و آله . »

عباس اقبال

طهران ۲۴ شهریور ۱۳۱۰

قطعه‌های از ائیسرالدین اومانی

اگر تدارک نقصان حال خواهی کرد
وردمی صفتی خیز از آنکه لایق نیست
بجز جگر چه خوری در جوار مشیت دون
برای حاصل روشن دلی و روز بهی
چه خوش بود همه کس خفته و توهم چون شمع
جلال و قدر تر آنکه ترا شود معلوم
رفیق نیک بدست آرو پرورش من باش

دمی میباش چو ماه نواز سفر خالی
بسی نشسته بشهری در از بشر خالی
که نیستند زمانی زشور و شر خالی
مدار دیده چو گردون شب از سهر خالی
نشسته با دل پرسوز و چشم تر خالی
که جان بماند ازین شخص مختصر خالی
چو از حضر بدان گشته رهگذر خالی

جوان و پیر

از طبع خانم پروین اعتصامی

خانم پروین اعتصامی صیبه فاضل محترم
آقای میرزا یوسف خان اعتصامی (اعتصام-
الملك) رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی
و مدیر مجله معروف بهار و صاحب آثار
مشهور در ادبیات این عصر ازین حیث از
مواهب این زمانست که در شعر فارسی
نهایت قدرت دارد و تا کنون از میان تمام
زنانی که بزبان ما شعر گفته اند هیچ کس را
دست نداده است که سخن را مانند او - کیمانه
و با بیان شیرین و تلفیقات استادانه گوید
و مخصوصاً همواره حسن بیان را با معانی
بلند جمع می کند و می توان وی را یکی از
شعرای اخلاقی زمان حاضر دانست و چون
زبده اشعار او که مجموعه ای نزدیک به هفت
هزار بیت شده است چنانکه باید و شاید در
ایران انتشار ندارد مجله شرق بعدها گرفته
است که در هر شماره قطعه ای نظیر این
قطعه دل انگیز از مخدرات طبع این شاعره
یگانه انتشار دهد.

بشکوه گفت جوانی فقیر با پیری :

پروزرگار مرا روی شادمانی نیست !

بلای فقر ندم خسته کرد و روح بکشت .

بمرك قائم ، این نیز رایگانی نیست .

کسی بمثل من اندر نبردگاه جهان

سپاه روز بلاهای ناگهانی نیست ؛

گرسنه بر سرخوان فلک نشستم و گفتم :

• که خیرگی مکن این بزم مبهمانی نیست .

بخلاق داد سر افزای و مرا خواری .

• که درخور تو ازین به که می ستانی نیست .

بدهر هیچ کسی مهربان نشد با من ؛

• مرا خیر ز ره و رسم مهربانی نیست .

خوشی نیافتم از روزگار سفته دمی .

• از آن خوشم که سپیدچست جاودانی نیست !

بخنده پیر خردمند گفتم تند مرو .

• که پرنگاه جهان جای بدعنانی نیست .

چو بنگری همه سر رشتها بدست قضاست ؛

• مجال شکوه ز تقدیر آسمانی نیست !

هماره پیمته ایام نوسنی بوده است .

• قرار نازه درین نقش باستانی نیست !

ودیده ایست سعادت که رایگان بخشند ؛

• درین معامله ارزانی و گرانی نیست .

نهال بخت که تا سرفراشت گشت ننگون

• چنین نهال سزاوار باغبانی نیست !

دل ضعیف بگرداب نفس دون مکن ؛

• غریب نفس غریقی که وارهایی نیست .

چو دستگاه جوانبت هست سودی کن .

• که هیچ سود چو سرمایه جوانی نیست .

ز بازویت نر بودند تا توانائی
 زمان خستگی و عجز و ناتوانی نیست !
 بملک زندگی ای دوست رنج باید برد ؛
 دلی که مرد سزاوار زندگانی نیست .
 من و تو از پی کشف حقیقت آمده ایم ،
 ازین مسابقه مقصود کهرانی نیست !
 بدقتر گل و طومار غنچه در گلزار
 بجز حکایت آشوب مهرگانی نیست .
 بنای آن همه پیر خوشی نساخته اند ؛
 وجود سر همه از پیرسرگرانی نیست .
 ز مرگ و هستی ما چرخ را زبان نرسد .
 سپهر سنگدلست این سخن نهانی نیست !

غزلی از اوحدی مراغی

معروف باصفهانی

گر خیال تو بخورد نیز نمی پردازم	بر رخ خویش چنان شیفته کردی بازم
هیچ شك نیست که چون روز بداند رازم	هر که از ناله شبگیر من آگاه شود
آنچنانم که بینی و ندانی بازم	گفته بودی خبری ده که ز هجرم چونی
هیچ غم نیست تو می سوز که من می سازم	عهد کردی که بسری بغم خویش مرا
که حلاکت بکنم گر بکشی از نازم	آن چنان بر دل من ناز تو خوش می آید
عاقبت هم سر کوی تو بود پروازم	اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی
تا چو شمع می بشی پیش رخت بگذارم	اوحدی وار چو پروانه بسوزم روزی

راپورت ژاپونی

در یکی از مجامع بین المللی عضویت داشتیم . چنانچه از پیش بخود وعده داده بودم پیش از همه در صحبت نمایندگان ژاپون آویختم و مانند در مانده ای که بواقف راه رسیده باشد از هر چگونه پرسش خودداری نمی نمودم . میخواستیم در فواصل کوناه جلسات که امکان ملاقات بود سر پیشرفت سحر آمیز این دسته از انسانها را در یابیم ولی نه بقصد آنکه خود بتقلید آنان پرداخته یا بر هموطنان ارمغانی بفرستیم زیرا میدانستیم که برادران کبوتر من که بر رموز و حکمت زندگی همه ملل آگاهند ناچار رویه ممتاز و قارونانی را از روش دیگران نمکوتر و یا مزاج ما موافقت یافته اند که صد ها سال است بر ما روا میدارند . محرک من همان حس کنجکاوی بود که شخص را بدیدن و شنیدن عجائب راغب میسازد بخصوص که آن عجائب در احوال مادی و معنوی بشر باشد . چنانچه از دانستن آنها هیچ چیز جاذب تر از حوادث تاریخ و گذارشات افسانه نیست که اگر عین حقیقت را نماید باز بر طبیعت بشر قابل تطبیق است .

از ستایی که در استفاده از وقت داشتیم هنوز جواب سؤالها تمام نشنیده بمطاب دیگری میپرداختم و مجال هر چگونه سؤال از کیهیات وطن خود بمخاطب نمیدادم تا کمترین فرصت استفاضه را از دست نداده باشم با وجود این مجاهدت و کمال دقت در جستجو از مطاب نشانمانم و به نکته منظور پی نبردم . رفیق ژاپونی بهدربغ و ریا خیالها در باغ مصفای وطن خویش گردش داده از آنهمه آبادی و قشنگی چشم جانمرا خیره نمود و دلمرا از رشک و حسرت بدر آورد لکن نخواست

و با توانست بگویند این تعبیر شکفت آمیز بمدد کدام سحر و جادو
پدید آمده و آن سرزمین جاهلیت را چه صنعت و خاصیتی در این زمان
کم بدین جلوه و صفای دانش و معرفت آراسته.

گرچه افسردگی خویش را از این نقابین در پرده ادب پوشیدم
ولی چشم او نه آنگونه نیریزین بود که از پرده ای بدین نازکی نگذرد
چند روزی بعد مرا بهمانخانه و اطاق مسکن خود دعوت کرده گفت:
خلاف مروت ندیدم که چشمه آب زلال را بر برادر نشنه خود پنهان دارم.
ایندک اگر دل مردانه و پای زونده داری این نو و آن نوشدارو ...
راپورت ماموریت مرا که با اداره اسرار پرسنل کل دولت عزیز به تو کپو
مبفرستم و بخاطر تو بانسگامی ترجمه کرده ام بستان و بخوان و
خوب بسینه بسپار.

نوشته بود: هیئت رئیسه اداره اسرار پرسنل کل

اگر امید نداشتم که وجود ناچیزم باز بکوچکترین مقداری
در خدمت وطن و شاه مشهد باشد پس از آزمایشی که در این ماموریت
از نفس خویش کرده ام رشته چنانرا از گردن خویش بر میداشتم و این
باز نگین را بزمن میگذاشتم تا کاروان وطن سبکتر برود. لیکن هنوز
در جان و تن خویش نیروی خدمت من پندارم و باین پنهان زنده ام.
چنانچه میدانید من پناهکان خدمات دولتی را یک پیک بالارننه هیچگاه
لغزش و فتور در روش خود مشاهده ننمودم و همه وقت از مقامت و
شکمیائی خود دلشاد بوده در راپورتهای ماهبانه از خویشتن اظهار رضایت
میکردم تا زمانیکه بدرجه ریاست رسیدم گوئی ظرفی بودم ممتلی که
یک قطره لبریز گشتم: همچو جانوران نامرئی که در تن ضعیف میخلند
و ایجاد مرض میکنند احساسائی پنهانی در جانم ندیده از خود بیرونم

بردند، سرمست و خوت و غرور گشتم و جز شخصیت و لیاقت خود چیزی نمیدیدم. تکلیف و وظیفه را محکوم خود می‌انگاشتم و همقطارانرا اندک می‌شمردم تا آنکه در آن حال شور و مدهوشی اختیاریم از دست شده یکی دو بار بخطا رفتم و در راپورت ماهیانه گفتم. بار سوم گناه بزرگتری که تفصیل آن در راپورت مورخه فلان موجود است مرتکب شده از سرکار بر خاستم و نسلم رنج پشیمانی و شرمساری گشتم. پس از آن چندی برای پیراستن وجود و صافی کردن خاطر روزها در اداره راه آهن کار بدنی میکردم و شبها بعزت نشسته در خود فرو میرفتم تا بکوشش و محنت بیشمار نقش زشت خویش را از آئینه دل زدودم و این بت سنگدل و بیعاطفه را درهم شکستم.

چون از آن پس خود را برای ریاست شایسته ندانستم مرا بنمایندگی وطن محبوب در این جمعیت مامور کردید. نهم آن بود که گذشته را چیران کنم و زنجیر سوزان و زر و وبالرا از شانه خود بردارم. دردا که خوی ناپاکم بر عقل پی ندبیر چیره آمد و هنوز سراز غرقاب گناه بیرون نیاورده بسپه چال شرمساریم فرو برد.

در اول چنان از فکر وطن پر بودم که همچو کوه جلال باهویت و شکوه بر صندلی نمایندگی قرار گرفته بغیر از اندیشه ملت فرخنده و والای خویش سرموئی در نهاد نداشتم. سراپا گوش بودم و برخوردار که مبدا سخنی نه موافق پسند و سود دولت گرامی بود. اتفاقاً معانی همه بِنفع ما بود و جای معارضه و بحث نیافتیم. سه چهار جلسه را بدین منوال پایان آوردم تا بتدریج خاطر از باب منافع وطن آرام گرفت و آن حس نیز توجه و مراقبتیم بخواب رفت اما نفس شرور بیدار گشت و پباد خودم پانداخت.

ابتدا از سلامت بیان بعضی از گویندگان لذت میبردیم ، سپس از ظهور و حضور ذهن برخی دیگر در تکلف میبشدم و از مهارتی که در پیدا کردن دلائل و شواهد می نمودند متحیر و منتون میگشتم . تا آنکه پیکباره حس خود نمائی بسان جلادی لایه ناپذیر بر سرم شتافت بانک زد که تو نیز قد مردی برافراز و سخنی بگو تا نگویند نماینده ژاپون از نادانی و کم دلی خموش نشستی.

آنقدر که تاب و توان داشتم با این حس هرزه خواه ستیزه کردم تا فرسوده و مغلوب گشتم و بناچار مترصد شدم که موقعی بدست آورده از رئیس مجلس اجازه نطق بخواهم . یکی دوبار صحبتی بمیان آمد که خاطر من بدان مسبوق بود و گفتگوی در آن آسان مینمود لیکن هر دفعه از تصور آنکه بازو گشاده و باشاره انگشت اجازه سخن بگیرم ولبم فرو ریخته مثل آنکه ناگهان در لب پرندگاهی خود را معبق بینم روانم از قالب بدر آمده از خود پرخود می شدم و تا آنکه تصمیم به نطق و بیان را در دل باطل نمیکردم در آن حال آشفتگی و بیچارگی گرفتار بودم . همینکه از مجلس خارج شده و ترسم زائل میگشت از خجالت این سستی و زبونی بجان آمده میخواستم دل نرسو و ناموافق را از سینه بیرون کشیده در چنگش بمانم و از هم بدرم !

بهر دستور که میدانستم نفس و اراده را به تلقینات گوناگون تقویت میکردم و بهزار زبان بخود افسون شجاعت و مردانگی میخواندم فایده نمی بخشید و باز بمحض آنکه خیال نطق از ضمیرم میگذشت مانند آنکه جریان برق در جانم گذشته باشد مرتضی میگشتم .

در کتابخانه مجمع کتابی در موضوع خطابه و خطیب یافته با حرص و ولع بسیار یک شبه تمامش را خواندم قواعدی در کیفیت

پیان و خطابه بدست مهاد و برای علاج نطاقین کم دل و بی جرئت
و سبیلی مهگفت، من آنها را همه بکار زدم و نتیجه ای نبردم. چندان
ادویه مخدر و مسکن خوردم و آنقدر نفس عمیق کشیدم و عضلات را
بهم فشردم که درونم مجروح و بیرونم درد مند گشته بود.

با خود مهگفتم ای بی هنر و ناجوانمرد! شرم نداری که وجود ناچیز را
در ردیف مردان می نشانی و با این منزله ای و روح جبان در صف دانشمندان
و دلبران قرار گرفته ای و خود را از آنان وانمود میکنی! راستی
راستی که سزاوار مرگی اما پیش از مردن باید این جسم پوسیده و
لرزات را راست نگاه داشته در مقابل دیگران مقدار خویش را بنمائی
بلرزی، یاوه بگوئی، خود را مفتضح کنی و آنگاه بمبری. چاره نداری!
خلاصه، از تب خود نمودن و سوز نطن کردن چنان مپسوختم که
خاطراتم از وظایف و آرزوها هرچه بود فراموش گشته جز شفا و
خلاصی از این مرض منظوری نداشتم. مپخواستم نطن کنم. هر چه
یادا باد ...

شبی نا صبح بر پهنوائی و رخوت خویش ناله کردم و گریستم.
فردا با عزمی راسخ و دلی آسوده و راحت همچنانکه بضایف و عیش
مپروند بمجمع رفتم و در آغاز مجلس انگشت را بی مهابا برای گرفتن
اجازه صحبت بر رئیس نشان دادم. صدای رئیس مجلس که بعنوان
اجازه اسم مرا گفت چون نوپی که در درونم سر داده باشند بنای
امن و آسایشم را ویران ساخت، چشم سپاه مبدید و سرم بدوار افتاده
بود. مهاد زمان درازی در موضوعیکه مطرح بود سخن گفتم و با نطاقین
مکالمه و مناظره داشتم. در ختم جلسه درست یادم نبود چه گفته و
چه شنیده بودم.

شب آنروز که گفتار خویش را در ورقه یومپه مجمع خواندم و دانستم که بهشت خود نمائی و در کشمکش مبارزه بر خلاف حقیقت و عقیده و ایمان خود نامربوطها گفته و حیثیت وطن را فدای حس خودستائی و لذت غلبه نموده ام چنان شدم که اگر بجزم خیبات بوطن حکم اعدام را شنیده بودم . (خوشبختانه با اقدامات شدید و کمک نماینده یکی از دول دوست ان گتنگورا از کتاب بزرگ مذاکرات مجمع بیرون کشیدم لکن سواد آنرا بضمیمه این راپورت میفرستم)

آری مقصود من از آن نطق و مجادله خدمت بوطن یا بیان حقیقت و دوستی نوع نبود . خواستم شخص ناقابل خویش را مورد توجه و تحسین دیگران قرار دهم . حقیقت و وطن هر دو را زیر پا گذاردم ! این است مقدار و بهای وجود من معلوم شد که عنان نفس سرکش رانمی توانم در اختیار داشته باشم و شایستگی ریاست و سرکاری ندارم و بعدها اگر خدمتی بمن رجوع شود باید در زیر حکم و نظر از من بهتر باشد .

پس از خواندن این راپورت یقین کردم که رفیق ژاپونی سفیه شده و باوه نوشته به شخص در چهره اش نگریستم ، بیسمی کرده گفت متعجب نباشید این اقرار من امر فوق العاده و شاهکار نیست . روش عادی مستخدمین دولت ما این است ، در ژاپون هم رفقا اخلاقی کارکنان دولت بدست خودشان نوشته میشود و منطق این رفتار از آفتاب روشن تر است زیرا اگر کسی نخواهد خود را چنانچه هست بنماید دیگری نمیتواند در مکنون خاطر او رخنه کند . محال است بدون این خوی و مسلك که شاید بنظر شما جلوه تقوی و فداکاری دارد بتوان مامورین گزیده و مناسب برکارها گذاشت . این است که در تمام ممالک دنیا جز در اقلیم

مبارک ما انتخاب متصدیان امور اغلب با شتاب و خطا میشود ، چه بسا مردم نابکار که بخود سازی و شهادی خود را خوب و کاردان قلم داده نازوا انجام قسمتی از قافله پیربان را بدست گرفته بگمراهی و هلاکت میکشند و پنهان و راست روان همچنان در نمایشی این پیرحمی و سلاخی درسوز و گدازند . این است سر ترقی ما که در مدت پنجاه سال به آنانکه هزار سال رفته بودند رسیدیم و البته هم از ایشان درخواهیم گذشت . گمان میکنم اگر بی ادبی نباشد شما نیز ولو موقتا و در زمان محدودی باشد از نقیب این رویه و شموه ناگزیر میباشید

از وقوف باین احوال و کشف علت نطن و بیان پر حرارت نماینده زاپونی احوال مخصوصی در من حادث گشته که بهیچ نلقین و اسبابی نمی توانم خاطر را از گرفتاری بدان رهائی دهم . ن اینک در هر محفلی که هستم و بخصوص که در مجالس رسمی واقع میشوم بموض آنکه در چگونگی موضوع بیان ناطق مطالعه کنم باین فکر فرو میروم که آیا گوینده بحقیقت آنچه میگوید ایمان دارد و یا شنوندگانرا گول میزنند و برای خود نمائی الفاظی بهم پیوسته بفریاد و فغان وجدان ودل خویش هیچ اعتنا نمیکنند .

حالا که من خود را لاعلاج دچار عادت مزاحم تحقیق می بینم مشتاقم شما هم مثل من گرفتار شوید و آنجا که من نیستم شهادت کنید و دریابید که کلام سخن پردازنا کجا پیریا و چه اندازه برای ترفتن ما است .



اختلاف دلها

خرم آن دانا که از غم خاطرش رانبست باری
 بابد و نبتك جهان ببقراش نبست کاری
 نه ز رنجی رنجشی نزمحنمی بر جان گزندی
 نه ز اندوهی خراشی نرغمی بر دل غباری
 آرزوی گل نبندد زانکه در باغ زمانه
 نبتك مبداند که باشد هر گلی را نبش خاری
 باده صافی نگردد از دلارامی مبادا
 کز دلش آرام بر خیزد چوپیش آید خماری
 گوش می بندد چو باد آرد بگوشش بانك نائی
 چشم می پوشد چوپیش آید براهش گلعداری
 نه گتاید خنده بر روی مرد شادکامی
 نه فشاند قطره در پیش مرد سوگواری
 خندد آری لبك بر کار جهان و عهد گهتی
 کنش نه بر شادی ثباتی کش نه برانده قراری
 تا که نقش انده و غم در چپین کس نه ببندد
 ز آدمی بگریزد و پنهان شود در کوهساری
 مپل او با مرغ نالان بر فراز شاخ سروی
 انس او با آب خندان در میان جو بیاری
 * * *
 حال من با حال آن دانا کجا گردد برا بر
 کز دل من نادل او فرق بسپار است باری
 این دل به چاره هم چون شمع گریان است و خندان
 چون به ببندد خنده یا بشنود آوای زاری

چون شود خرم نباشد خرمی او را گرانی
 چون بود غمگین نپینی مرغم او را کناری
 هر کجا اندوه و غم پند به آنجا می گراید
 زاندهان جوید حسابی وز غمان گبرد شماری
 گردلی افسرده یابد گرددش خاطر فسرده
 ورگلی پژمرده پند افتدش در دیده خاری
 با نژندان چون نژندی با حزینان چون حزینی
 با غریبان چون غریبی با فکاران چون فکاری
 گر بچشم دیگران در لفظ عالم نیست معنی
 او زهر لفظش همی گبرد بنوعی اعتباری
 گبتهی اندر چشم او چون زنده دانا نماید
 کس زهر ذره در خشان است جان آشکاری
 کار گاهی بس بزرگ است این جهان و بس منظم
 کاندرون حبران شود هر عاقلی هر هوشباری
 چون که از آغاز تا انجام کاری را نه ببیند
 لاجرم بهبوده پندارند هر جزئی زکاری
 رمز گبتهی کس نداند تا ز استادی نجوید
 و راجوید کس نباید به زغم آموزگاری
 رشید یاسمی

از رباعیات خواجه نصیر الدین طوسی

چون بر سفریم ای پسر هیچ مگوی
 احوال سفر درین حضر هیچ مگوی
 ماهیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ
 می که نه ای هیچ دگر هیچ مگوی

يك صفحه از كتاب فاوست

ترجمه دكتر كاياني

در هر لباسی که در آیم آلام زندگی را خواهم چشمید :
 برای بازی سبم زیاد است و برای ناامید شدن قلمم هنوز جوان
 ای دنیا دیگر چه داری بمن بدهی ؟
 خود داری ، صرف نظر ، گذشت باید بکنی !
 این آوازی است که بگوش هر کس می رسد .
 و در تمام زندگی مردها را اندوهگین می سازد .
 بامدادان بادلی پریشان و گرفته سر از بستر بر می دارم ،
 و سرشک خونین از گونه ام سر ازیر می گردد ،
 زیرا در تمام روز یکی از آمال خود را بر آورده نمی بینم .
 روحم خسته و فرسوده و افکارم دائم مواجه با گرفتاریهای گوناگون زندگیم است
 شب را نیز بزمین نهج می گذرانم :
 بادلی بهم ناک بزمین میبستم ؛
 در این حال نیز آسایشی ندارم ،
 خواب های آشفته و پریشان پیکرم را بلرزده می اندازد ،
 خدا ناکه در قعر سینه ام جای دارد ،
 ارکان وجودم را ب حرکت می آورد ،
 و با وجود برتری که بر سایر قوای من داراست
 هیچ نائبری در گزارش ها بوجود نمی آورد .
 بدین دلیل هستی بر دوش من بار است
 و مرگ برای من مطلوب و دلپسند
 و زندگی مورد نفرت و اذیت جا !

مکتوب آقای ایسر-نیرزی

در باب شعر ابو المؤید بلخی و مکتوب آقای بهجت که در شماره پنجم مجله شرق چاپ شده بود آقای حاج اسمعیل آقا امیر خبزی از ادبای دانشمند آذربایجان و رئیس مدرسه متوسطه تبریز از تبریز بامی نویسند:

« آقای بهجت بیت ابوالمؤید را بدینگونه تصحیح فرموده بودند:

میغ مانند پنبه است همی بانداف هست سد کبس درونه که درو پنبه زنده

این تصحیح نسبت بکلمه نداف صحیح است و چنانکه فرموده اند ابوالمؤید در آسمان دکان پنبه زنی تصویر کرده است ولی از جهت معنی ناقص است زیرا در بیت مذکور سه مشبه به موجود است که عبارتند از .

پنبه ، نداف ، درونه و دو مشبه که عبارتند از میغ و سد کبس . قطعا آقای بهجت نیز متوجه این نقص شده اند و ازینروست که دست بدامن ناویل زده میغ را هم پنبه و هم پنبه زن قرار داده اند از آنجائیکه میغ مانند پنبه است و سد کبس همچون درونه باید نداف نیز مشبهی داشته باشد که انهم (باد) است .

در کتابخانه مدرسه متوسطه فرهنگ خطی موجود است که نه مؤلفش معلوم است و نه تاریخ تالیفش چون در یکی دو جا اشعار چاپی استشهد شده احتمال میسرود که در زمان صفویه تالیف شده باشد و قریب به هزار و هشتصد لغت دارد که اغلب آنها با شواهد ذکر شده در این فرهنگ در لغت سد کبس چنین نوشته است : (سد کبس قوس و قزح) باشد (ابو) المؤید گفته فرد) میغ مانند پنبه است درو باد نداف (هست صد کبس کمائی که بدو پنبه زنند) . « مخفف داشتن مشد و مشدد داشتن مخفف در شعر فارسی معمول است چنانکه بسحق اطعمه گوید : منع مگس از پشمک قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن است .

کارنامه انوشیروان

یکی از کتابهای بسیار مهم دوره ساسانیان که اصل پهلوی آن از بین رفته ولی قسمتی از ترجمه عربی آن باقی است کارنامه انوشیروان میباشد این قدیم و راق نامی از این کتاب در فهرست ذکر کرده و بجز لفظ کارنامه (کارنامج عربی آنست) با اسم سیره انوشیروان نیز خوانده شده است چنانکه ابوعلی مسکویه در مقدمه آن یکجا لفظ سیرت می آورد و جای دیگر کتاب عمل که ترجمه آن کارنامه است قید میکند باید دانست که این کتاب غیر از کتاب (التاج فی سیره انوشیروان) ترجمه این مقع است شرح این مطلب در جای دیگر خواهد آمد این کتاب علاوه بر ترجمه منثور بشعر عربی نیز ترجمه شده و مترجم منظوم آن ابان بن عبد الحمید بن لاحق است اما مترجم نثر عربی مشخص نیست انتساب این کتاب بزرگترین پادشاه ساسانی بر قدر و قیمت ادبی آن خیلی می افزاید اما اهمیت فوق العاده که پس از مطالعه و مراجعه در نظر ارباب تحقیق پیدا میکند پیش از این عظمت انتسابی خواهد بود زیرا شرح وقایع و حوادث مربوط بزمان خسرو انوشیروان کارنامه را در ردیف اسناد مهمه تاریخی قرار میدهد که پس از کتیبه بیستون آنرا مهمترین سند تاریخ ایران معرفی مینماید هر چند کارنامه اردشیر علی الظاهر تقدم زمانی دارد ولی پس از آنکه معلوم شد ندوین و نرئیب آن در زمان انوشیروان صاحب این کارنامه شده تقدم اساسی این کتاب مسلم میگردد - از طرف دیگر ذکر نکات سیاستمداری و ندایهر جهاننداری که در آن شده کارنامه را از مقوله کتب مهم اجتماعی و سیاسی قدیم بشمار می آورد -

ترجمه عربی کامل آن تا کنون بدست نیامده ولی قسمت مهمی

از اصل ترجمه را ابوعلی مسکویه در نجارب الامم باقظه نقل کرده و این اثر نیز چند جمله آنرا ظاهراً از نجارب گرفته و در کامل آورده است - آنچه نقیص و تحقیق در کتب سپهر و نواریخ و آداب قدیمه که در دسترس بود نمودم پیش از این دو مرجع را برای نقل آن نیاقتیم - اکنون که ما را دسترسی بمتن پهلوی یا نسخه کامل ترجمه عربی آن نیست نباید از نشر و ترجمه این خلاصه باقی مانده مضایقه و مسایحه روا داشت - (۱)

بدین نظر از مدتی قبل در صدد ترجمه آن بفارسی برآمدم و نا حدی که حفظ صورت اصلی و روح مطلب مقتضی بود در مطابقت آن با ترجمه عربی دقت بعمل آمد.

مراعات کاملی که در این باب بعمل آمد سبب شد که از تحریر ادبی ثانوی ترجمه صرف نظر شود و بهمان صورت ساده ترجمه تحت اللفظی اکتفا رود امید آنکه ارباب فضل و تحقیق از این بابت بر مترجم خرده نگیرند.

مقدمه مبسوطی را که بر آن نوشته ام معمولاً باید بر ترجمه کارنامه مقدم سازم ولی اهمیت زاید الوصفی که این رساله در نظرها دارد سبب شد که نشر مقدمه را بخانه یافتن اصل ترجمه محول سازم تا آنکه آشنائی اذهان باصل مطلب کتاب زمینه را برای بیان تحقیقات و تبعات کافی بهتر آماده سازد - نذکر این مطلب را مناسب میدانم که از قارئین محترم محله تقاضی شود در صورتیکه بنسخه کاملتری دست رس دارند یا آنکه خود بنشر اصل و ترجمه آن اقدام فرمایند یا مترجم را بر وجود آن آگاهی دهند تا وسیله نشر آنرا فراهم سازد

۲۸ بهرماه ۱۳۱۰ محمد محیط طباطبائی - معلم تاریخ و ادبیات

(۱) اصل ترجمه عربی کارنامه را با عهد اردشیر بابکا این جهان استساح و حتی الامکان تصحیح کرده تقدیم حضرت آقای دهخدا برای درج در امثال و حکم نمود.

کارنامه

بیان (۱) پاراً از سرگذشت انوشیروان
و سیاست‌های او بدانسان که خود از او -

شیروان در کارنامه‌اش از بابت سرگذشت

و کشورداری خود آورده است -

در سرگذشتی که انوشیروان از خود نوشته خوانده‌ام که میگوید:
وقتی برای گذراندن نایستان بهمدان میرفتم در ضمن مسافرت روزی
در دستگرد نشسته بودم و برای پذیرائی فرستادگان خاقان و هباطله و
قمصر و یغور که بدربار ما آمده بودند خوردنی آماده شده بود ناگاه
یکی از اسواران بائبع کشیده در آمد و نا سرا پرده خود را رسانده و از
سه پرده گذشته خواست بجائی که ما نشسته بودیم در آید و بر ما حمله
کند - برخی از چاکران مرا گفتند که در برابر او شمشیر بر آورم.
با خود اندیشیدم که اگر او تنها باشد بزودی میانه ما و او حایل خواهند شد
و اگر گروهی همدست او باشند از شمشیر من کاری ساخته نیست

بر جای خود استوار نشستم و نترسیدم نا آنکه برخی از پاسبانان
او رادستگیر ساختند معلوم شد مردی از اهل ری و از سپاهیان و بندگان ماست
پس از گرفتاری چیزی نگفت جز اینکه گروهی با او همدستان میباشند
از من خواهش کردند که دیگر بازندهم و در بزم میگساری حاضر نشوم نا کار
او آشکارا شود - اما برای آنکه فرستادگان بیگانه از من پیمبی
مشاهده نکنند این خواهش را پذیرفتم و بگاه پاده گساری بیرون آمدم
چون فراغت حاصل شد رازی را بپزیدن دست راست و تکلیفها نهادید
کردم و از او خواستم که راست بگوید که او را بر این کار واداشته

(۱) از اینجا ترجمه آن مطابق روایت ابوعلی مسکویه در تجارب شروع میشود

چه اگر برستی سخن گوید گزندی باو نخواهد رسید - گفت مردمی در پیش خود کتاب و کلامی درست کرده و آنرا بخدا نسبت داده اند این گروه او را بدین کار وادار کرده اند و بدو گفته اند اگر مرا بکشد و خود کشته شود بیست مهرود در این باره تحقیقات کرده و گفته او را راست دیدم لذا دستور دادم رازی را آزاد سازند و آنچه از او برده اند بوی باز دهند آنگاه گردن کسانی را که بدین سازی پرداخته و او را بدین کار گماشته بودند زدم و از آنان کسی را باقی نگذاشتم -
 انوشیروان میگوید :

کسانی را که در دین اختلاف کرده بودند چون احضار نمودم و برای رسپدگی بدانچه می گفتند انجمن ساختم از گستاخی و پلیدی و اهریمنی ایشان چنین یافتم که در اظهار عقیده ناپاک خویش از کشتن و مردن باکی ندارند نا آنکه از برترین شخص ایشان در نزدعوموم راجع بحلال شمردن کشتن خودم سؤال کردم پاسخ داد آری کشتن تو و هر کسی که پیرو کیش ما باشد روا میدانیم بکشتن او دستور ندادم نا آنکه چاشتگاه شد گفتم او را برای چاشت نگاه دارند و چیزی از خوردنی برای او فرستادم و برند، را فرمودم از جانب من باو برساند که زندگی من از آنچه او گفت برای وی سود مند تر است بفرستاده من جواب گفت که حق همین است ولی پادشاه از من خواست که برستی سخن گویم و آنچه را بدان گویند ام پنهان ندارم و من بدانچه از پندگوی خود فر گرفته ام ایمان دارم.
 انوشیروان میگوید :

چون قهر روم پیمان مرا شکست با او نبرد نمودم نا آنکه کارش زار شد و خواستار آشتی گشت برای من مال فرستاد و خراج و فدیه

پذیرفت. از آنچه قبصر برای من فرستاد ده هزار دینار به پهنویان روم و بزرگان بیچاره قماطی از آن مرز و بوم که در معرض ناخت و ناز من قرار گرفته بود بخشیدم.

می گوید:

چون خود برسدگی کار مردم و برداشتن رنج و ستم و خراج سنگین از ایشان همت گماشتم در این کار جز پاداش ابدی آرایش کشور و بی نیازی رعیت و توانائی حاکم را در گرفتن آن اندازه خراج که احتیاج دارد مشاهده کردم. از پدران ما برخی نگرفتن یکی دو سال خراج یا کستن آنرا گاهگاهی برای تقویت کار آبادانی ممالک سودمند میدانستند.

برای این کار عاملان و خراجگزاران را جمع آوری نموده و جز در اجتماع ایشان چاره برای تبدیل و مقاطعه خراج بر یکایک کوره ها و شهر ها و روستاها و دیهها و مردان ندیدم کسانی را که طرف اطمینان خود من بودند بدین کار گماشتم و باعمال هر شهری امنائی قرار دادم که در کار او نظر داشته باشند همبرید هر کوره را مامور رسپدگی بامور خراجی مردم آن کوره نمودم و بخراجگزاران دستور دادم که هر چه را بخواهند پیشگاه ما عرضه دارند بهر بدی که بر کوره ایشان گماشته ایم بگویند تا عامل از افزایش و زیاده روی اندک چیزی عاجز باشد و خراج را در حضور همبرید بپردازند و پیش از یکبار ندهند (۱) خراج هر کس از خراج گزاران مرد برداشته شود و از خردسالانی که بالغ نشده اند مطالبه نشود و همبرید و دیه هر کوره و امین شهریان و عامل محاسبه خود را بدیوان ما عرضه دارند - در این باب نامه ها بهراسوپرا کندم.

می گوید:

موبدان موبد از کسانی که از دودمان بزرگان بودند و برخی از ایشان ملازم دربار و برخی در شهر های دیگر پراکنده بودند شکایت

(۱) این جمله چون درست خوانده نمیشود معنی آن تقریبی است

نمود که دین آنان موافق آنچه ما از پسر و دانشمندان خودمان میراث برده ایم نیست و در نهانی از کبش دیگری سخن می گویند و مردم را بدان میخوانند در این کار نباهی و ویرانی ملک میباشد چه رعیت را بربك آرزو پایدار نمیدارد تا آنکه حرام شاه خود را حرام و حلالش را حلال شمارند زیرا چون پادشاهی را این توفیقی مبرر شود سپاهش برای موافقتی که مپان ایشان و پادشاه هست قویدل شده و بردشمنان پیروزی مپایند - کسانی را که در پی عقیده های دیگر رفته بودند احضار نمودم تا از مخاصمه و مناقشه ایشان حقیقت از پرده بیرون آید چون کار بگرویه شد فرمودم که آنان از شهر و کشور و قلمرو و فرمانروائی من دور شوند و بیرو کسانی که هم عقیده ایشان هستند بشوند این کار نیز انجام یافت. مپگوید :

ترکانی که در مرز شمالی ششمن دارند از احتیاجانی که برایشان رخ داده بود بمانامه نوشتند که اگر چیزی از مال بدانان ندهیم به نبرد ما ناگزیر خواهند بود امتیازاتی هم مطالبه کردند یکی از آن جمله پذیرفتن ایشان در سپاه ما بود دیگری دادن چیزی که مایه زندگی آنان باشد بخشیدن پاره از زمینهای گنج و بلنجر و نواحی آن برای زیست در آنجا مصلحت دیدم در آن که تا در بند سول از آن راه گردشی کنم دوست داشتم پادشاهان فرمانبردار خود در آنسوی نشاط و توانائی خود را در هر سفری که اراده کنم گوشزد نمایم و آنچه از دستم است شهریاران و بسیاری سپاهیان و آمادگی ساز جنگ و تمامی سلاح مپندارند بدیده بند آمدن و نیروی کسی را که دست نشانده اومی باشند بشناسند -

مپخواستم در طی مپهر با دست خود هر يك را بخششی و جایزه داده یکا يك را بلطخ سخن و قرب مجلس شاهانه مخصوص دارم تا بر مراتب مودت و تمایل ایشان نسبت بمان افزوده شده و در

کارزار دشمنان ما حریصتر گردند همچنین باستحکامات حدود و احوال
 خراجگزاران مسپر خود رسیده گئی نمایم از راه همدان بدان سو عزیمت نموده
 چون بباب سول و شهر فیروز خمره رسیدم به نعمت خرابیها و محکم ساختن آن
 حدود و ساختن باروهای دیگر دستور دادم پس از آن که خبر نزول موکب
 ما بدان نواحی گوشزد خاقان خزر شده فرسید که به آهنگ جنگ او باشم
 لذا نامه نرسدت مدک بر اینکه از آغاز فرمانروائی من تا کنون پیوسته خواستار
 آشتی و دوستی بوده و قبول فرمان مرا برای خود سعادت می میدانند. چون برخی
 از سران سپاه او بجالتش آگاهی یافتند از وی جدائی اختیار نمودند او
 نیز با دوهزار نفر اتباع خود پیش ما آمد. در آن ناحیه برای او مکانی نزدیک
 اسواران همین نموده روزی خود و یارانش را مقرر داشتیم باروئی برای ایشان
 و نمازگاهی هم برای همکیشان خود در آنجا دستور دادم بسازند در آن
 نمازگاه موبدی باجمعی از پرهیزکاران جای دادم تا کسانی را که از
 ترکان داخل خدمت ما می شوند بدانچه در فرمان بری و الهان سود آتی
 و مزد آنجهانی است عالم سازند و آنانرا بدوستی و نندرستی و داد و پند و
 کشمکش بادشمن برانگیزند و عقیده و دین ما را بخردسالان آن قوم نملیم
 بدهند برای آسایش عمومی در آن مرزها بازارها ترتیب دادم راهها و جاده
 ها را اصلاح نمودم باندازه از سوار و پیاده و مردم در آنجا گرد آمده
 بودند که اگر در مپانه کشور فارس چنین اجتماعی فراهم شده بود فرود
 آمدن ما در آن نیکو بود (۱)

می گوید:

چون بیست و هشت سال از آغاز فرمانروائی ما گذشت یکبار به بدقت
 نظر در کار مملکت و داد گستری نسبت بر عفت و رسیدگی بکار مردم و نقش
 مطالب و داد خواهی پرداختیم و مؤید هر مرز و شهر و دیه و لشکری را با اعلام آن

(۱) این جمله تبری مبهم و ترجمه تحت اللفظ است

مامور نمودم دستور دادم سپاهی را که در پایتخت بودند در حضور خودم و آنان که در مرزها و اطراف بودند در حضور پهبند و پادوسباز و هیربد امین شخص ماسان بپنند -

خراجگزاران شهرهای نواحی ممالک خود را فرمودم که با سپهد و هیربد و دپیر و امین ما در مرکز هر ناحیه گرد هم آیند و برای این کار کسی که بدستی و پاکدامنی و پرهیز کاری و دانش او سابقه اطلاع داشته و او را آزموده بودم بهر شهری گسیل داشته نمایان کار گزاران دولتی و مردم آنجا جمع رای نمایند و هر کاری پیش آید بر طبق حق و درستی انجام دهند در هر موضوعی که حکم در آن موافق عدل و رضایت اهالی باشد همانجا خاتمه دهند اگر اشکالی در کار پدید آمد قضیه را بمن اطلاع دهند - اهتمام و پشت کار من در نقد این باب باندازه بود که اگر گرفتاری کار دشمن و مرزها یرایم نبود خودم مباشر امر خراج رعیت ده بده میشدم تا بدان رسیدگی کامل نمایم و با فرد فرد مردم کشور خود سخن گویم - اما نرسیدم که این اقدام سبب خرابی کاری بزرگتر از آن شود که کسی غیر از من قادر بر عهده داری و استواری آن نبوده و دیگری کسایت این مهم را ندارد بعلاوه از رفتن بهر دهکده نحمیلانی از طرف سپاهیان و کسانی که به همراهی ما ناچارند بر رعیت وارد می شود که از آن کراهت داریم و بیم آن میرود که خراجگزاران را از آبادانی زمین بازدارد شاید کسانی از رعایا باشند که بامدن حضور ما متحمل تکلف و مؤتتی شوند از ویرانی و بیموا ظبیتی دهها و جویها که خود بایستی تمام سال را هنگام آبادانی متعهد آنها باشند این پیش بینیها سبب شد که بدانگونه مقرر داریم و موبدان موبدرا نماینده خود قرار دادیم مراتب را بکفایت سطور نوشته ام کسانی را که بدایشان اطمینان حاصل بود و امیدوار بودیم که بروش شخص ما کار کنند متصدی امور نموده و با طرف گسیل داشته

- بقیه دارد -

ای باد مغربیی

منظومه انگلیسی اثر

پ . ب . شلی

ترجمه سهود فرزند

- ۱ -

ای باد وحشی مغربیی ! ای جان بی پروای خزان !
ایکه پر گهای مرده ،

نوده های برگهای زرد و سپاه ورنک پریده و سرخ ،
نوده های مصیبت زده ،

از حضور نامرئی تو

مانند ارواحی که از جادو گری مبهگر یزند - رانده می شوند !

ایکه نخمهای بالدار نباتات را بردوش گرفته

وشتایان بیستر سر دو عمیق زمستانشان حمل میکنند

ویگان یگان را مانند جسدی در قبر - مدفون می سازی

و همه راهمانجا نگاه میداری تا آن زمان که خواهرملکونی تو

یعنی بهار

ندا در دهد و زمین خواب آلود را بیدار کند

و شکوفه های نازنبی را بجلوه گری وادارد و هوا را عطر

آگین سازد .

ودشت و کوهسار را با الوان وروائح زندگانی مملو کند

گوش بده - پائو سخنی دارم !

- ۲ -

نورگاه که در ارتفاعات مقلاب فلک جاری می شوی
 آسمان و اقبانوس را مانند شاخهای درختان مپلزانی
 واز آن شاخهای لرزنده در سر راه خویش
 پاره ابرها را که مخازن باران و برفند مانند برگهای پوسیده
 فرومپاندازی !
 حلقهای طوفان

از يك کرانه مهیم افی نا کرانه دور دست دیگر
 مانند که یوان درختان الهیای سرمست
 بر سطح نبلگون امواج هوایی تو گسترده می شود
 عمر سال پیمان رسیده است - سال محتضر است (۱)
 و زودی بمقبره عظیم خویش داخل خواهد شد
 و تو نوحه مرگ وی هستی !

امشب باز پسین شب این سالست
 و تو تمام قوای خویش را بکار انداخته ای و بر این شب پرده ای از
 بخار پوشاننده ای

پرده ای که از حجم متراکمش
 باران نبره و آتش و نگرگ فرو خواهد جست !
 هان گوش فرا دار ناچه می گویم !

- ۳ -

دریای مغرب به آهنگ آنها بلورین خود
 در کنار جزیره آشفتهانی در خلیج « پای » (۲) آرمیده بود
 و در خواب شکل قسرها و برجهای قدیمی را میدید

(۱) مقصود البته سال فرنگیست که آخر دسامبر یعنی اوایل زمستان خاتمه پیدا میکند

(۲) Baiae يك شهر عتیق رومیست که ده میل در مغرب نابل قرار دارد

که همه در میان امواج شفاف نمایانند
و سطح آنان از گاهها و خزه های لاجوردی پوشیده شده است
خزه ها و گلپایه ای که وصف زیباییشان فراتر از قوه بیان هر
شاعر است !

و تو ای باد مغربی! دریای سفید را از این خواب شهرین برانگیزختی
ایکه با احترام گذشتن تو او قیانوس اطلس
سطح هموار خود را میشکافت و متاکها تشکیل میدهد
و در اعماق وی

بوته ها و چنگلهای گل آلوده دریائی
که حامل پرگها و سبزه های بی عصاره او قیانوسند
بمجرد عبور تو را میشناسند و از ترس بر خویش مبارزند!
گوش فرا دار تا چه میگویم مرا آرزوئیمست

- ۴ -

تو نبر و منند و قید ناپذیری ؟
ای کان من برك خشکی بودم تا تو می توانستی مرا بپر جانب باخوبستن ببری
و یاپاره ابر چالاکی بودم و همراه جریان تو شنا پندگی می کردم
یا موجی بودم و بجزه مقتدر تو مرا بر میگرفت و جنب و جوش میبخشید
و یا کاش لا اقل مانند آن ایام که طفل بی آلاشی پیش نبودم
می توانستم در سرگردانتهای آسمانی تو خود را شریک کنم
و در مسیر تو بقصد مسابقه یا سرعت فلسکی تو بودم
و گلهایی در چنین مسابقه ای را از ممکنات بشمارم !
آه - ایکاش

اما ای باد مغربی - ای جان بی پروای خزان
اینها همه رؤیا و آرزوست و حقیقت امر نه چنینست .
اینک در مقابل تو دست بتضرع بر میدارم و از درد درون فریاد میکنم
هان ! بپا و مرا مانند موجی یا برگی یا پاره ابری برگیر و همراه

خوبش شتابندگی ده!

من روی خارهای زندگانی افتاده ام

و جسم خسته و خون آلود است!

هان ای یاد مغربی

روزگاری من نیز مانند تو آزاد و جلالک و سرکش بودم

اما افسوس که امروز بارگران ایام

مرا در قید گرفتار کرده و بر پشت من خیم آورده است.

- ۵ -

مرا بر بط خود قرار بده - همچنانکه جنگل بر بط نست - بر این

منگر که بر گهای من مانند بر گهای وی در حال پژمردن و فروریختنست

وزش نبر و مند تو از من و جنب گل هردو

نرانهای دلفریب پر خواهد انگبخت

نرانهایی که بهات غمزدگی دلفریبست .

هان ای روح وحشی - روح من باش!

ای بی پروا - جان من شو!

افکار مرده مرا مانند بر گهای پژمرده

بر دارو با قطار دوردست جهان بران

وزندگانی نوبنی بمن ببخش!

کلمات مرا مانند خاکستر و آتش کوره های فروزنده -

بر گبرو در میان ایناء بشر پرا کن!

واز میان دواب من در گوش خفتگان زمپن

ندای بیداری را پیمبر آساظهن انداز کن!

هان ای باد! ادمیزادگان را اگاهی ده

که اگر چه زمستان زندگانی فرا رسد

نومبد شدن شایسته نیست

زیرا سختی زمستان دلیل نزدیکی بهارست!

یک سلسله اسناد تاریخی

بقلم شرف الدین میرزا قهرمانی

— ۴ —

بدین سبب نواب نایب الساطنة العلیه از مصدر اجلالها یون شاه فرمان علاحده کمال
 اختیاری در این خصوص باسم بکار بیگی مذکور آورده و از جانب
 سرکار مبارک خودش هم فرمان بهمان مضمون به بیکر بیگی مذکور داده
 نوشتجات دوستانه با محبت تمام مراسله جنرال مزبور (۱) نوشته و یگانگی
 که بین الدولتین در همان نوشتجات به مذکور درست حالی فرمودند
 و ترکیب رفع فساد در باب بزرگان سرحد تنهائز این دولت که خود
 جنرال دایمانارضا مندی اظهار می کرد با نوشته علاحده بواسطت بکار بیگی
 مذکور باو حالی فرمودند بدرجه که عزل و نصب آنها را بموافق
 خواهش خود جنرال دادند که از هر کدامیکه رنجیده کسی همسایگی
 داشته باشد اظهار سازد و کوفی کو کجه ایروان را که آن خواهش میکرد
 باو واگذار فرمودند اما بشرطیکه اسم محالهای بنهر حق متصرفین را
 رجوع و آشکار سازند و به بکار بیگی مذکور باز حکمی فرمودند که
 این سفر اولاً با سعی تمام و بارفتار دوستی امر را با جنرال مذکور
 از هم بگذرانند و اگر باز مثل اوایل بهانه عنری عبائی بهمان بیاورد
 بدر خانه امپراطور به بطر برخ رفته و با امنای دولت امر را تمام کرده
 و فیصل داده بماند بید از ورود بکار بیگی مذکور به تفرقه و تقطیس جنرال
 مزبور اولش گسست بکار زدن کردن و کج خلقی بسیار کرده بودن
 بعد یک نمشه دیگری در باب سرحدات نزدیک به نقشه اولی ساخته بود

این ترکیب که از کونئی کوکجه ایروانرا قدری گرفته و قدری
 گذاشته از سمت سادات مزاج خطرا مشخص کرده بود و تکرار نگذاشته
 بود که بکار بیکی مذکور که کاغذ را مهر کرده و گفته بود که
 شما مراجعت بکنید و این کاغذ را نه که نایب السلطنه الا شاه باید مهر
 بکند بعد از آن شما هم مهر بکنید و همان کاغذ را خود یرملوف مهر
 نکرده فقط با امضای نایب تسلیم بکار بیکی مزبور (۱) کرده و باز
 بدیماج مذکور روانه تبریز کرده بود بعد از مراجعت او تکرار معلوم
 وثابت با منای ایندولت شد که فکر و خواهش جنرال مذکور در نساد
 میباشد چرا که بموجب عهد نامه باو لازم بود که چنین امرهای جزئی
 را که با سر نشینان ایندولت گفتگو کرده طی نماید نه که بنواب
 نایب السلطنه برساند حالا که رای مبارک نواب نایب السلطنه چنین
 قرار گرفت که در باب دوستی دولتین را بیکانگی مقیم و مضبوط
 مانده باشد خود برقات پاپی امر و رفع نساد سعی فرمودند حالا جنرال
 مذکور نواب نایب السلطنه را قبول نکرده امر را بخدمت شاه میخواند
 برساند بعد از آن نواب کامکار به بکار بیکی مذکور حکم فرمودند و کاغذی
 بجنرال ولیمنوف نایب بنویسد باینمضمون که چه طور بیکه وعده کرده
 ایم کونئی کوکجه ایروانرا بشما واگذار خواهیم کرد فقط اسم محال
 های متصرفین در میان بپاوری تا امر تمام شود بعد از نوشتن این کاغذ
 جوابی از خود یرملوف به بکار بیکی مذکور رسید پر از رذالت (۱)
 و به جرمتی بکار بیکی وضد باعتبار شوکت نواب کامکار بعد از این گذارشات
 جوابی رسید که جنرال مذکور مزار او بیج مصاحبت گذار که در آنوقت
 در فلپس بود از برای این گذارشات بخدمت شاه خواهد فرستاد که

امر را در حضور مشار البسه انجام نمایند از این خبر نواب نایب السلطنه
 خود را پس کشیده فرمودند پروند و هر چه خواهش ایشان است بخدمت
 او عرض بکنند مادیگر رجوع نداریم در سنه هزار و دو بیست و چهل
 هجری مطابق هزار و هشتصد و بیست و پنج عیسوی مصلحت گذار
 مذکور ورود آوردی همایون بچمن سلطانیه گردید بوقتیکه شرفیاب
 حضور مبارک شاه شد و عرض هارا نمود جواب همایون بمصلحت گذار
 چنین صادر شد که اگر دولت روسیه در نظر دارد که باما رسما جنگ
 کند سبب های بسیار می توان جست مثلا استدعا کنند از ولایتهای
 مثل ایروان و تبریز و غیره تا که لیاقت داشته باشد که شاه بشود بدهد یا
 جنگ کند نه اینکه در چنین امر جزئی و بی قابلیت که مورد فساد
 و خونریزی بین الدولتین واقع گردد و بدنامی میان عالم رو بدهد که
 خداوند جهان خون بهجا کشته گانرا از دو دولت خواهد پرسید
 و اگر در نظر دولت شما چنین نباشد پس لیاقت ندارد که بار دیگر چنین
 گذارش بی قابلیت بگوش شاه برسد بفرید و بموافق عهد نامه همایون
 که بین الدولتین هست باز سرحد نشینان این دولت گفتند و کرده امر
 را طی کنند و باعث فساد بین الدولتین نباشند بنما بد در دیار روز
 ها خبری باوردی همایون رسد که سوار ساهمیرزا پول کورنگ (۱)
 محال کومری باعسا کر و با نو پخته از سرحد گذشته و کوفی کو کجه
 ایروان و بطرف بالهنگو آمده و رزالت کلی بر سر متمکنان آنطرف
 آورده و آن مکانها را ضبط کرده نشسته است و بسیار از رعایای آنطرف
 گریخته به قلعه ایروان آمده این گذارش بگوش مبارک شاه رسید و
 بعد از آن حکم صادر شد که یک نفر از متشخصین در خانه پادشاهی

مشخص کنند بایلچیگری به نزد امپراطور روسیه روانه سازند تا در وقت
جمع این گذارشات را با امنای آن دولت گفتگو کرده بمصلحت دهند
تا رفع فساد شود اینخبر که بمصلحت گذار مذکور رسیده جواب
بدر خانه رسیده که سردار گرجستان منع رفتن ایلچی به بطر بر سر
خواهد شد به سببکه جمیع اختیار و امورات این جانب را از امپراطور
اعظم محول باوست در اینخصوص باید با او حرف زد و رسیدن این
جواب بخدمت همایون شاه غبط کرده فرمود سردار گرجستان
چه کاره است بایلچی در خانه پادشاهی به نزد امپراطور رفتن منع
شود بعد مبرزاً صادق نسام یکی از متشخصین دتتر خانه شاهی مشخص
کردند و دیگر از برای اینکه با محبت و به آسودگی امر را بسر
بیاورند بایلچی مذکور چنین حکم شد که اولاً بتفاهس نزد جنرال مذکور
رفته و بموجب عهد نامه با او گفتگو کرده و قطع نموده و اگر
باز مثل او ایستد بنا به بهانه گذارد از آنجا راست به بطر بر سر رفته
در آنجا امر را از هم گذرانیده تا قطع نزاع شود بر گردد بعد
مصلحت گذار مذکور را بحضور طلبیده اوضاع کار را باو حالی
نموده و بدست مبارک خود گالی از جوهر ساخته شده بود باو مرحمت
کرده مرخص فرمودند بعد از رفتن و رسیدن ایلچی مزبور به تفاهس
جنرال مذکور را در آنجا ندیده خواسته است که بطر بر سر جنرال
ولپمنوف نایب باو راه نداده با اینجواب که چون خود جنرال بر ملوف
اینجا نیست بدون اذن او بر من ممکن نیست که شما را بطرف دولت
روسیه راه داده شوم بدین سبب ایلچی مذکور مدت مدید در
شهر تفاهس مانده تاخیر فوت امپراطور الکساندر رسیده اوقت جنرال
مذکور به نایب خود بوده است (۱) که چون امپراطور فوت شد ایلچی

ایران مراجعت کند چه طوری که برگشت آمد بعد جواب از جنرال مذکور رسید که امپراطور فوت شد و قسطنطنین با ویلویچ جلوس کرد بعد از جنرال مذکور دیگر خبری رسید که قسطنطنین بسا ویلویچ از امپراطوری دست برداشته و بجان او نمکولا با ویلویچ جلوس کرد در رسیدن اینجواب دولت ایران باندارک تمام ایلیچی متشخص از جانب شاه و نواب نایب السلطنه متشخص مبعورند که به بطر برخ رفته بسر سلامتی در باب فوت امپراطور الکسندر با ویلویچ و به مبارکی جلوس امپراطور نمکولا با ویلویچ اظهار سازند در اینجانب بنای این نندارک بودند جوابی دیگر رسید که امپراطور مذکور جنرال منشی کوف نام را مأمور و با ایلیچگری این نهمین فرمودند و چنین کسی است که اختیارات تمام از جانب آن دولت دارد که جمیع گفتگو و گذارشات اینطرف را طی کرده دوستی دولتین را علاوه مضبوط سازد در این خصوص لازم شد که دولت ایران انتظار آمدن ایلیچی مذکور را داشته باشد ایلیچی مذکور به قسطنین آمد و از قسطنین بسمت قراباغ بایران می آمد هنوز بسرحد ایران نرسیده سپاهی با نوپ از طرف روسیه غفلتا از سمت ایروان از سرحد گذشته و به ایالتی آباران آمده ضبط کرده نشسته در رسیدن اینخبر نواب نایب السلطنه العالیه الناله با ایلیچی مذکور کاغذی نوشته و با چاپار فرستاده شدی آمدن پیاپی کور را اظهار فرمودند ایلیچی مذکور هم بعد از زیارت رقم مبارک یک نفر از پولسکو نمکهای (۱) که همراه داشت به قسطنین به نزد جنرال فرستاده و سپاه مذکور را بر گردانیدند اما باز بقرار دو بیست نفر سالدات در مجال مذکور باسم قراول گماشتند باین جمله موصول شدند تا ایلیچی مذکور رسید که با حرمت تمام و با استقبال تمام ایلیچی مذکور را قبول کرده بحضور مبارک نواب نایب السلطنه مشرف شدند

مارپے استوارت

ترجمہ عبدالحمید میکرہ

- ۸ -

نگارش شیلر

پرکلاوم

قصر وست منیسٹری

قسمت اول

کانت دوکانت و سیر ویلیام داویسون یکدیگر را ملاقات

می کنند

داویسون - لورد کانت شما تید؟ از گردش باین زودی مراجعت کرده اید؟
پس جشن تمام شده است.

کانت - چطور مگر شما در این جشن شرکت نکردید؟

داویسون - خیر گرفتاری مانع شد

کانت - شما بهترین تائارا از دست دادید. با عظمت زیاد و سابقه خیلی ممتازی مجلس تشکیل شده بود موضوع نمایش قلعه حسن بود که «میل» آنرا مصرور نموده بود - لورد مارشال و قاضی القضاة Senechal باده نفا از شوالیه های دیگر از قلعه دفاع میکردند و شوالیه های فرانسه بطرف قلعه حمله ور شده بودند بدو یکی از صاحب منصبان مسلح پیش آمد حماسه خواند و قلعه را به تسلیم دعوت نمود از بالای خندق صدر اعظم باو جواب داد. سپس توپخانه شروع بکار کرد. ادوات و آلات جنگی فشنگی به پرتاب کردن دسته های گل و پراکندن رواج دلپسند اقدام نمودند. بالاخره تمام حملات بی نتیجه ماند و میل و مجبور به عقب نشینی و بازگشت شد.

داویسون - آقای کانت ول بمناسبت تقاضای وصلتی که از طرف فرانسه

شده این نمایش چندان مورد وشکون ندارد -

کانت - این جز بازی چیز دیگری نبود ولی تصور میکنم که بالاخره قلعه

در صورت جدی تسلیم شود.

داویسون - شما این طرز تصور می کنید؟ ولی من هرگز چنین خیالی

نخواهم کرد.

کانت - دقیق ترین مسائل حل شده و فرانسه از آنها صرف نظر کرده

ماری استوارت

است . فرانسه باجرای و ترویج مذهب در کلیسای خود اکتفا نموده و متعهد شده است که رسماً و علناً مذهب مملکت را محترم بشمارد - انتشار این خبر وجود و شرف غربی در ملت ایجاد کرده زیرا وحشت انگلستان همیشه از این بود که اگر ملکه بدون وارث فوت کند دوباره اورنگ سلطنتی به خانواده استوارت تسلیم شود و دوباره مملکت دچار پاپ و مذهب او گردد

دایسون - انگلستان دیگر از این حیث نباید نگران باشد زیرا از طرفی اطاق حجله ملکه را مشغول آرایش می باشند و از طرفی دیگر « استوارت » را بطرف چوب بست دار روانه می نمایند .

قسمت دوم

اشخاص سابق . الیزابت باتساق « لای ستر » و کوکوت دو لوبسپین ، « بلور » ، « کونت دو نمر و پوری » ، « لورد بورلای » و چندین نفر از بزرگان و محترمین فرانسوی و انگلیسی وارد می شود .

الیزابت - (خطاب به لوبسپین) کونت . من متاثرم از اینکه حس احترام بخانهما این آقایان محترم را وادار نموده است از دریا عبور کرده و باینجا بیایند . آنها در خانه من زینتی که با قصر « سن ژرمن » برابری کنونی بیندو از این حیث لابد متاثرند . من نمی توانم جشن هائی بزیبائی و شکوه جشنهائی که ملکه مادر پادشاه فرانسه ترتیب می دهد تشکیل دهم . ولی نمایی که می توانم با قدری تفاخر و کبر بخارجیان نشان بدهم همان است که در موقعی که خود را بمردم نشان می دهم مردم شرافتمند با وجود و شرف گرد تخت روان من حلقه زده و مرا تقدیس میکنند . درخشندگی و زیورخانههای نجیبی که در قصر کاترین» جلوه گری میکنند بدرخشندگی من و مقام من برتری دارند ...

لوبسپین - قصر « وست مینستر » بخارجیان حیرت زده فقط يك نفر زن را معرفی می کند و بس - ... ولی این خانم به تنهایی واجد تمام زیساینها و خصایفی است که خداوند به نسوان اعطا فرموده است

بلور - استدعا داریم که علیا حضرت اجازه مرحضی مرحمت فرمایند تا خبر خوشی که گرانها ترین آرزوهای فرانسه را تامین می کند بدهیم . عجله و شتابی که بر قلب او تسلط یافته وادارش نموده است که از پاریس خارج شود و اکنون ایشان در شهر « امین » منتظر خبر مامورین خویش می باشند . نا شهر و کاله قاصدهای زیادی قدم بقدم گذاشته اند تا بسرعت تیر جراب مساعدی

که مرحمت خواهید فرمود بایشان برساند.

الیزابت - کونت بایور بیش از این مرا بعجله وادار نکید . يك مرتبه دیگر بشما می گویم که هنوز موقع افروختن مشعلهای جشن عروسی فرا نرسیده است . ابرهای تیره در آسمان مملکت به یکدیگر پیوسته شده اند لباس سیاه عزا برای من شایسته تر از پوشیدن لباسهای پراز آفاخر عروسی است زیرا مصیبت خطرناکی خاندان مرا قریباً تهدید خواهد نمود .

بایور - علیاحضرتا ! فقط بما وعده این امر خیر را بدهید تا در روزهای سعادتندی آن وعده اجرا شود .

الیزابت - سلاطین اسیر حوادث هستند و نمی توانند آمال قلبی خرد را تعقیب کنند . من آرزو داشتم که همسر انتخاب نکنم و بدون اختیار شریک عمر حیات را بدرودم کنم و آرزو داشتم که با کمال افتخار بر سنگ مزار من نوشته شود :

« این است مزار ملکه که شوهر نکرد و دوشیزه مرد »

ولی چکنم که اتباع من با میل من موافق نیستند و با نظر دور اندیشی باوضع پس از مرگ من می نگرند . آنها به نعمت و رفاهی که اکنون در مملکت حکومت می کنند اکتفا نمی نمایند و باید که من خود را فدای سعادت آنی و رفاه آینده آنها بکنم . با اینکه عزیز ترین نعمت یعنی آزادی شخصی و دوشیزگی خود را نثار آنها بنمایم و شوهر و آمري بر خویش تحمیل کنم . گرچه من گمان می کنم بمثابه سلاطین سلطنت کرده ام و مثل مردان قوی د از اریکه حکمفرمایی فرمانروائی نموده ام مع هذا ملت من با این حرکت چنین می فهماند که در نظر آنها من ازنی بیش نیستم . من می دانم که بر خلاف طبیعت رفتار کردن چنان است که در عبادت نسبت بخداوندگار قصوری ورزیده باشم بهمین نسبت سلاطینی که قبل از من در این مملکت سلطنت نموده و درب کلیسها را برای عقد ازدواج باز نموده اند و هزاران نفر را باین عمل ممدوح دعوت کرده اند در خور تعظیم و تکریم می پندارم . ولی بنظر من ملکه که تمام ایام را بدون احساس خستگی وقف انجام سخت ترین وظائف نموده و لحظه رابطالت و تبلی نگذرانده باید از این قانون طبیعت مستثنی و معاف باشد و نباید بموجب حکم طبیعی که نیمی از انسان را مطیع نیمی دیگر می کند باطاعت همسر خود سر فرود آرد .

نوبسپون - علیاحضرتا ! تمام خصائل ممدوحه و تقواها را از روی تخت

سلطنت به تلوئو در آوردید و اینک جز این چیزی نمانده که به همجنسان خود که علیا حضرت مایه اقتدار آنها هستید بفهمانید که حقاً زن‌ها در خور چه مقام و منزلتی می‌باشند. بدون هیچ شك و تردید در روی کره ارض مردی نیست که شایسته آن باشد که علیا حضرت آزادی خود را تار او کند ولی اگر نجات خانوادگی، بزرگواری و رشادت و مناعت طبع و صباحت منظر بتواند شخصی را بافتخار همسری علیا حضرت

الیزابت - آقای سفیر کبیر بدون تردید وصلت با یکی از شاهزادگان اصیل فراتر از مایه مباحثات من باشد من باین موضوع اقرار می‌کنم من ناچارم باراده ملتیم تسلیم شوم زیرا اراده آنها محترم است و در این صورت شاهزاده‌ای در اروپا جز ایشان نمی‌شناسم که آزادی خویش را تاراش کند و گرانبهاترین ثروت و گنجینه خود را با او تسلیم نمایم. این اقرار برای شما کفایت می‌کند.

بلیور - این فریفته ترین و قشنگ ترین امید و آرزوست ولی جز امید

چیزی نیست در صورتی که فرمانروا صاحب من بیش از این استدعا دارد.

الیزابت - چه آرزو دارد؟ (الیزابت حلقه انگشتری از دست خود خارج نمود و با قیافه متفکری بدان می‌نگریست) آیا ملکه یک مملکت هیچ چرخانی نسبت به یک نفر از هموطنان معمولی خود ندارد؟ همان علامت دلیل همان وظائف و همان خدمات است. حلقه است که مسبب عروسیها است.

و حلقه انگشتر است که رشته وصلت را ایجاد میکند. این هدیه را بوالاحضرت تقدیم کنید ولی بدانید که هنوز رشته ما را به یکدیگر نه پیوسته است ولی این حلقه ممکن است پرشته وصلت تبدیل گردد.

بلیور - (حلقه را گرفت زانو بزمین گذاشت و گفت:)

ای ملکه عظیم‌الشان. در برابر تو برانو می‌انم و بنام او این هدیه گرانبها را قبول می‌کنم و با کمال ادب و خضوع دست علیا حضرت ملکه متبوع خویش را می‌بوسم.

الیزابت - (روی به «کونت دولایستر» نمود و به بیانات خود ادامه داد)

می‌آورد. اجازه بفرمائید (حمائل آبی را از کونت گرفت و به گردن کونت دوبلیور آویخت) این حمائل را همانطور که من بگردن شما آویختم شما نیز بگردن والا حضرت بیابریزید و بدانید که شما در زمره «فارس» شوالیه های من قرار گرفته اید.

سر انکنده باد کسی که سوء نیت در این موضوع بخود راه دهد . هر سوء ظنی که بین این دو ملت وجود داشت باید برطرف شود و يك رشته اطمینان و اعتماد باید من بعد تاج و تخت فرانسه را باورنك سلطنتی انگلستان متصل سازد .

لوپسین - ای مائكة عظیم الشان امروز روز وجد و نشاط است و شایسته است که این وجد شامل حال عموم باشد روا نیست که يك نفر بد بخت در این جزیره امروز زاری و ندبه کند . شفقت و رأفت از جبین شما می درخشند و سزاست که شفقت شما قدری متوجه شاهزاده خانم بدبختی گردد که رابطه بسیار نزدیکی هم با انگلستان و هم با فرانسه دارا می باشد

الیزابت - کونت دیگر بس است و نباید دو موضوع مختلف را با يكدیگر مخلوط کنیم . اگر فرانسه جداً مایل با اتحاد با من است باید در غم و اندوه من شريك باشد و با دشمنان من دوستی نکند .

لوپسین - اگر فرانسه با عقد این اتحاد زن بدبختی را فراموش کند و بفکر زنی که همدین اوست و ملکه فرانسه بوده است نباشد در نظر شما نیز رفتارش پست و حقیر جلوه گر خواهد شد . شرافتمندی و نوع پروری و انسانیت تقاضا میکند که

الیزابت - رفتار وساطت آمیز فرانسه را چنانچه شایسته تمجید است تحسین می کنم . فرانسه وظیفه دوستانه خود را انجام می دهد ولی من نیز باید در انجام وظیفه خویش مختار باشم
(الیزابت بمحترمین فرانسوی و انگلیسی سلام داد و آنها با احترام خارج شدند)

قسمت سوم

الیزابت و لایستر و بورلای و نالبوت .
ملکه نشسته است .

بورلای - ای ملکه با افتخار . شما امروز مهم ترین آرزوهای ملت خود را انجام دادید و برای اولین دفعه ما می توانیم از ایام با سعادت که برای ما تهیه فرموده اید کاملاً برخوردار شویم زیرا دیگر در برابر ما چیزی نیست که مبشر آتیه منقلبی باشد . فقط يك چیز مملکت را نگران داشته و رفع آن مورد استدعای قاطبه اهالی انگلستان می باشد .

این استدعای هالی را نیز قبول فرمائید تا سعادت ابدی انگلستان نامین شود .

الیزابت . - باز ملت من چه تقاضایی دارد ؟
بورلای . - ملت - رماری استوارت را میخواهد . اگر ذلیا حضرت

مایل است که آزادی - این گنجینه گرانبها - را برای ملت خود تأمین کند و اگر مایل است که تقوی و نیکی در ممکت دوام یابد باید ماری استوارت را نابود سازد اگر میخواهید که ما هر لحظه برای حفظ جان گرامی شما نلرزیم باید که دشمن شما معدوم شود. علیا حضرت میدانند که کلیه اهالی انگلستان دارای يك مذهب نیستند و بت پرستی رومیان در جزیره ما دارای هوا خواهان زیادی است که بطور خفیه مراسم بت پرستی را معمول میدارند - تمام این بت پرستان حس خصومت و دشمنی را در دل خویش می پروراندند و دل آنها با این دختر خانواده استوار است. آنها با « لورن » ها با این اشخاصی که دشمن قوی شما و نام شما هستند ائتلافاتی کرده اند. - این دسته و حزب با کینه تغفیف ناپذیری سوگند یاد کرده است که باشما تا جان دارید ستیزگی کند و با سلاح آتشی و شومی بشما حمله ور شود. در شهر « رمس » که اقامتگاه کاردینال است مرکز ساختمان مهمات جنگی خود را قرار داده اند و در آن نجاست که مراد ناربه برای کشتن و نابود کردن ما تهیه مینمایند. در این نجاست که پادشاه کشی را می آموزند از آن نجاست که لایب قطع مامورین متعصب و مصمم که خود را بلباسهای گوناگون ملبس میکنند بجزیره ما میفرستند. این سومین آدم کشی است که از آن مرکز فرستاده شده است و باید دانست که از این مرکز شوم و دوزخی همواره دشمنان و آدم کشان دیگری بطور خفیه وبا لباسهای مبدل بجزیره ما اعزام خواهند گردید.

در قصر « فرورترینگهای » موجود این جنگ دائمی و مسبب این خصومتها سکونت دارد و اوست که با مشعل عشق آتش کارزار را سوزنده تر و مشتعل تر میسازد. اوست که امیدهای فریبنده بپهرکس میدهد و اوست که باید در جوانی معدوم گردد. - دستور اساسی و حکم عمومی عبارت از استخلاص اوست و منظور همگی آنها این است که پس از رهائی او را بجای شمارسند سلطنت و برآورند شهریاری بنشاند.

« لورن » ها و این نژاد انتقام جو حقوق شمارا نمی شناسند و معتقدند که علیا حضرت غاصب تاج و تخت انگلستان است و حسن تصادف و انبیا ل بلند تاج سلطنت را نصیب او فرموده است. همین « لورن » ها با این دختر نادان و ابله تلقین نموده اند که باید ملکه انگلستان بشود. توقع صلح و دوستی از این نژاد و از این زن نداشته باشید. باید یا او را بکشید یا تقاضاهای او را بپذیرید. زنده ماندن او باعث مرگ شما و مرگ او باعث زنده ماندن شماست.

الیزابت . - میلورد شما وظیفه غم انگیزی را انجام دادید . من بصدای تو پاکی طینت شما ایقان دارم و میدانم که با عقل و سنجش عبارات خود را ادا میکنید ولی این تقاضای شما هر چند که عاقلانه است معنای مرا مکدر میسازد زیرا توقع خون ریزی دارید . بهتر است طریقه ملایم تری بیندیشید « لوردشر - و سبوری » عقیده شما چیست ؟

تالیو . - علیا حضرت بهترین صفت را برای طینت « بورلای » وفادار استعمال نمود و گرچه هیچوقت من قادر نیستم که با آن فصاحت بیان عقایدم را اظهار کنم ولی باید اقرار کنم که من نیز در وفاداری کمتر از دیگران نیستم و قلب با وفائی در سینه من می تپد امیدوارم که علیا حضرت همواره باعث سعادت مندی ملت خود و باعث ادامه صلح در کشور ما باشد . هیچوقت از زمانی که انگلستان از طرف سلاطین انگلیسی اداره شده ایامی باین سعادت ندیده است ولی آیا باید سعادت او را بر ضرر افتخاراتش تأمین نمود . اگر میخواهند سعادت انگلستان را ادامه دهند ولی از افتخاراتش بکاهند امیدوارم که من قبل از اجرای آن بمیرم و این خفت را نه بینم .

الیزابت . - امیدوارم که خداوند ما را از لکه دار کردن افتخاراتمان محروم سازد .

تالیو . - در این صورت لازم است طریقه دیگری برای نجات مملکت جستجو نمود زیرا قتل ماری استوارت یک حرکت ظالمانه است که با عدل و نصف مقرر نیست . شما نمیتوانید زنی را که رعیت و تبعه شما نیست بقتل محکوم نمائید . -

الیزابت . - بنا بر این شورای دولتی و شورای ملی من هر دو اشتباه کرده اند ؟ و کلیه دیوانهای عدلیه مملکت اشتبانه این حق را در باره من بطور اتفاق شناخته اند و قائل شده اند ؟

تالیو . - تعداد وزیادی آراء دلیلی برای اثبات حق و عدالت نیست انگلستان عبارت از تمام دنیا و مجلس شورای شما نماینده کلیه نفوس بشری نیست . انگلستان امروزه انگلستان آینده و انگلستان گذشته نیست . احساسات و عواطف تغییر مسیر میدهند و امواج متحرک عقاید دارای تشیب و فراز میباشند و به بلندی و پستی میروند . -

فرمائید که شما باید در برابر اصرار و تقاضای ملت سرپااعت فرود آورید ، شما هر وقت اراده کنید میتوانید بگویند که در کردار و رفتار خود

آزاد و مختارید . - برای آزه آیش وامتحان بگوئید که از خونریزی و سفک
دماء وحشت دارید و میخواهد جان خواهرتان را از مرگ نجات بدهید .
باشخاصی که نصایح دیگری بشما میدهند یکمرتبه چشم شاهانه خود را از روی
صداقت نشان بدهید و خواهید دید که ان اصرار زائل خواهد شد و ان عدل
بظلم ! تبدیل خواهد یافت .

شما باید تصمیم بگیرید نه دیگران . هیچوقت شما نباید شاخه نی لرزان
و قابل انحنائی را تکیه گاه خویش قرار دهید . باطمینان و اعتماد طریق ثقت
را بیمائید . خداوند در قلب رآوف زن شدت و تندئی نهاده است و مؤسمن
دولت انگلستان وقتی زمام امور دولت را بدست نسوان سپردند خواستند بعالم بیان
نشان بدهند که در مملکت ما تندروی و شدت حکومت نمیکند و نباید این دو
خصلت از لوازم سلطنت باشد . -

الزابت . - « کونت دوشروسبوری » از مدافعیین شدید و جدی دشمن
من و مملکت است . من نصایحی را که مبنی بر حسن فداکاری است بآنهائی
که مبتنی بر منافع من است ترجیح میدهم . -

تالیو . - از دادن مدافع هم باو دریغ نموده اند و کسی جرات ندارد
که برای او اب بکلام بگشاید زیرا میترسند که خشم و غضب علیاحضرت متوجه
آنها گردد . - اینک به پرمردی که مراحل زندگانی را طی نموده و بکار
آرامگاه ابدی خود رسیده و هیچ شفع مادی هادی او نیست اجازه فرمائید از
حقوق زنی مطرود و متروک عالم دفاع نماید . این اجازه را مرحمت فرمائید
تا نگریند در شورای مملکتی و دولتی شما منفعت پرستی و هوا و هوس حاکم
بود . و رحم و عدالت لنگ . کرب شده است . همه بر علیه او تباہی و توطئه
کرده اند شما نیز قیاء . اورا ندیده و یا هیچ چیز قلبا شمارا بر علیه او ناکخته
است . من نمیخواهم خط بیگانهی برخطایای او بکشم و اورا نظهر کنم .
میگیرند که او باعث قتل شوهرش بوده است راست است که او قاتل شوهرش
را بهمسری خود انتخاب نمود و از این راه گناه بزرگی مرتکب شده است ولی
این اتفاقات در زمان منقلب و تیره جنگهای داخل روی داده است این زن
ضعیف النفس وقتی که در فشار و شکنجه امراء و متنفذین قوی دست بوده خود را
در آغوش قویترین و با نفوذترین آنها انداخته و کیست بداند
که باچه حیلها و وسیلهها این زن را فریب داده و اورا تسخیر نموده اند زیرا او
زن است و زنها فریب میخورند . -

شرق

مهر ماه ۱۳۱۰

جمادی الاولی ۱۳۵۰

کوئیندگان قدیم

شهره آفاق

پیش از این در شماره‌های گذشته این مجله در باب ابوالدؤید بلخی و ابوالعلاء ششتی گفته شد که در قرن چهارم و در زمان سامانیان شعرا بسیار بوده اند که نذر آثره نویسان از ضبط احوال و اشعار ایشان کوثاهی کرده اند و حتی نامهای ایشان را در کتب ادب نیاورده اند و گاهی در فرهنگها و سفینها به آثار بعضی شعرا بر می‌خوریم که بقراین می‌توان پی برد بدانکه در قرن چهارم زیسته‌اند از آن جمله است شاعری که همه جا نام او را « شهره آفاق » ضبط کرده اند. هنوز معلوم نیست که این عنوان اسم اصلی اوست یا لقبیست که بوی داده اند و یا اینکه شهرت او در عصر وی بوده است. اما میتوان گفت که اسم اصلی او نبوده است زیرا که نظیر چنین اسمی در میان نبوده و چنین اثر آیمپی از دو کلمه در اسمی است. پس بکار نرفته و ظاهراً می‌بایست شهره آفاق لقب باشد که در مقام تعظیم و توقیر بکسی داده اند. بهر حال از این شاعر به هیچ

وجه اطلاع نیست و اسم او را جز بهمین هیچ ثبت نکرده اند؛ در عصر زندگی او نیز تصریحی نیست فقط بحدس می توان او را از شعرای قرن چهارم ایران شمرد زیرا قدیم ترین جائی که اشعار او ثبت افتاده در کتاب « لغت فرس » نالیف ابو منصور تالی بن ابونصر احمد بن منصور اسدی طوسهست تاریخ نالیف این کتاب معلوم نیست ولی چون ظاهراً آنرا پس از نظم گرشاسب نامه خود که در سال ۴۰۷ تمام کرده پیمان رسانیده است معلوم می شود که این کتاب لغت فرس را در اواسط قرن پنجم نالیف کرده و شعرائی که در آن کتاب از اشعار ایشان آورده بناچار از شعرای اوایل قرن پنجم و اواخر آن چهارم بوده اند و از این قرار شهره آفاق جزو گویندگان دوره سامانیان نزدیک بدوره غزنویان باید در شمار آید .

از اشعار شهره آفاق جز یک نغزل و چند بیت پراکنده که در فرهنگها بشاهد اثبات ضبط کرده اند چیزی دیگر بدست نیست . نغزل او غزلیست شامل سبزه بیت که در سفته کهنی که ظاهراً در قرن هفتم گرد آمده و شاعر آن که پس از قرن هفتم باشد در آن نیست ثبت آمده و از سبک این اشعار و تلمیحات و الفاظ آن نیز پدیدار است که در اواخر آن چهارم و اوایل قرن پنجم سروده شده و آن قطعه نغزل اینست که با همان املائی اصلی آن سفته نوشته می شود :

شهره آفاق گوید

الایا نویباری باذ نوشین ازین بیدل بدان دلبر خیر بر
 بگو او را که اندر باغ هجرت جو قوم هود اندر باذ صرصر
 نو بر کف ساغر و من بی نویارا (۱) بتن لاغر رسیده جان بفرغ (۲)

(۱) در اصل نسخه « بورا » و این اصلاح بمطابقت

(۲) غرغر بفتح هردو عین در لغت عرب سر حلقوم از جانب دهان باشد

ایا مبر بقران هندوی کشمیر ایا شاه سران چین و بر بر
ایاشمعی که شمع آل شمعون ترا زبید پیمش اندر سبر بر
اگر تقاش بربر بپندت روی شود دستش همپدون خشک بر بر
نه باروی نودارد مشتری قدر نه یا قد نو دارد غاقر فر
پر اهو باد چشمت چشم آهو نه جون بالای نو بالای عر عر
ترادو شکر لعست خوش بوی بسان یاره برک لاله بربر
شکار شکر گشت آشکارا دل بر حسرت مرد شکر گر
نهفته زیر برک لاله لولو جو زیر برنپان اندرت مرمر
مکن یا آنک قدر نو بداند چرا اندر نباری ای بسر سر
نه هر مرغی بداند خورد انجیر نه هر کس باز دانداز گذر زر (۱)

اما ابیات پراکنده او که در فرهنگها ثبت آمده نخست این چهار بیتست که در مجمع الفرس سروری کاشانی در جست :

(۱) این بیت بشاهد لغت « یازان » بمعنی آهنگ کنان و قصد کنان از همه خوبان سوی نواز آن یازانم که همه خوبی سوی نو همی یازانست
(۲) این بیت بشاهد لغت « پرواسپده » بمعنی لمس کرده و دست کشیده : هر که پرواسپده آن اندام را در کیف خود دیده سپم خامرا
(۳) این بیت بشاهد کلمه « سکنجی » یعنی بتراشی و سرفه کنی و آواز بگلو کنی :

بگناه نمه سنجی چون سکنجی کند ناهید ترک نمه سنجی
(۴) این بیت بشاهد لغت « فر » بفتح اول و سکون ثانی بمعنی یال است : بر اوسپمگون چون طلعت یار فراو مشکبو چون زلف دلدار
ازین ابیات بیت اول در فرهنگ اسدی چاپ پاول هرن با اسم او ثبت آمده ولی اختلاف نسخه‌های هست یدین مموال :

(۱) بفتح کاف فارسی زردک باشد هم چنان که هنوز در بسیاری از ایالات ایران این لفظ متداولست .

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم که همه خوبی شد سوی رخ یازان
 و در نسخه خطی از فرهنگ اسدی که در سال ۸۷۷ نسخه برداشته
 اتد (۱) باز نسخه دیگری هست بدین نهج .
 ز همه خوبان سوی تو بدان یازم من که همه خوبی سوی رخ تو یازان شد
 و در همان نسخه خطی بیت دیگری از اشعار شهره آفاق هست که
 شاهد لغت گذرنامه بمعنی جواز آمده و آن اینست :

همه دیانت و دین جوی و فیک رانی کن که سوی خلد برین باشکست گذرنامه
 از این ابیات پراکنده معلوم می شود که شهره آفاق شاعری قادر بوده
 و از بیت دوم که در فرهنگ سروری ثبت آمده می توان حدس زد
 که شاید وی را منظومه ای ببحر رمل بوده است زیرا که این بیت
 از مثنوی بحر رملست و نیز از ابیات ۳ و ۴ که در فرهنگ سروری ثبت
 شده شاید بتوان گفت که وی را منظومه ای دیگر ببحر هزج بوده است
 زیرا که این هر دو بیت از مثنوی ببحر هزجست و اگر این حدس درست آید
 وی شاعر بسیار سخن بوده و گذشته از مقطعات و غزلیات و قصائد
 مثنویات هم سروده است ولی دریغ که از اشعار او جزین هیچی
 بیت چیزی بمانده و در شعر فارسی ازین ضایعات بسیار است
 و بسیار شعرای قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در فرهنگها اسم برده
 و از اشعار ایشان شاهد آورده اند که فقط نامی و چند بیت پراکنده ای
 از ایشان مانده و معلوم نیست آیا روزی خواهد آمد که از زوایای
 کتب که درین زمان در میان ما منتشر نیست اطلاعاتی دیگر بر آنچه
 درین زمان ما می دانیم افزوده گردد ؟

طهران - آذر ماه ۱۳۱۰

سمیه نقیسی

(۱) در باب این نسخه رجوع شود بکتاب و احوال « اشعار ابو عبد الله
 جعفر بن محمد رودکی سمرقندی » تألیف محرز این مطبوعه چاپ طهران -

زاغ و طاوس

اثر طبع خانم پروین اعتصامی

زاغی بطرف باغ بطاوس طعمه زد :

کهن مرغ زشت خوی چه خود خواهد و خود نماست!
این خط و خال را نتوان گفت دلگشت ؛

این ذیب ورنک را نتوان گفت داراست.
پایش کجست و زشت از آن کج رود پراه ؛

دمش چو دم روبه و رنگش چو کهریاست.
نوکش چو نوک بوم سبزه کار منحنیست ؛

پشت سرش برآمده و گردنش دوناست.
از فرط عجب و جهل گمان می برد که اوست

تنها پرنده ای که در این عرصه و فضاست!
این جانور نه لایق باغست و بوستان ؛

این بی هنر نه درخور این مدحت و ثناست!
رسم ورهیش نیست بجز حرص و خودسری ؛

از پا فتاده هوس و کشته هواست .
طاوس خنده کرد که رای تو باطلست ،

هرگز نگفته است بداندیش حرف راست .
مردم همیشه نقش خوش ما ستوده اند ،

هرگز دلیل را نتوان گفت ادعاست ،
بد گوئی تو این همه از فرط بددلیست ؛

از قلب پاک بت آلوده بر نخاست :
ما عیب خود هنر نشمریم هیچگاه ،

در عیب خویش ننگرد آن کس که خود ستاست .

گاه خرام و جلوه بنز هتگه چمن

- چشم ز راه شرم و ناسف بسوی پاست
- ما جز نصیب خویش نخوردیم ، لبك زاغ
- دزدی کند پهر گذر و باز ناشتاست
- در من چه عیب دید کسی غیر پای زشت؟
- نقص و خرابی و کسری دیگرم کجاست؟
- پیرایه ای بعمد نبستم بیسال و پیر ،
- آرایش وجود من ای دوست بی ریاست ،
- ما پهر زیب ورنك نکرديم گفتگو ؛
- چیزی نخواستيم ، فلک داد آنچه خواست!
- کار آگهی که آب و گل ما بهم سرشت ،
- بر من فزود آنچه که از خلقت نوکاست .
- در هر تپيله بپش و کم و خوب وزشت هست ،
- مرغی کلاغ لاشخور و دیگری هماست .
- صد سال گر بدجله بشویند زاغ را
- چون بگیری همان سبه زشت بی نواست!
- هرگز پر ترا جو پرمن نمی کنند .
- مرغی که چون منش پرزیاست مبتلاست ،
- آزادی ترا نگرفت از نوهیچ کس ؛
- مارا همیشه دیده صباد در قفاست .
- فرمانده سپهر چو حکمی نوشت و داد
- کس دم نمی زند که صوابست یا خطاست!
- مارا برای مشورت اینجا نخوانده اند .
- از ما و فکر ما فلک پیر را غناست .

احمق کتاب دید و گمان کرد عالمست؛

خودبین بکشتی آمد و پنداشت ناخداست.

ما زشت نیستیم ، او صاحب نظر نه‌ای ؛

این خرده‌گبری از نظر گونه شماست!

طاوس را چه جرم اگر زاغ زشت روست؛

این رمزها بدفتر مستوفی قضاست !



بقلم آقای میرمحمد حجازی

شاعر شوریده

افلاطون گفته است شعرا بسی سخن بلند می‌سرایند که خود بمعنی آن نمیرسند . هم جاداشت بگوید چه بسا از آن معانی و گفتار بلند که همواره بر دیگران نیز پوشیده خواهد بود .

اگر برفیق شاعر دچار بوده اید میدانید که پیوسته پرده نازک و مرموزی حجاب دیده شما بوده و هرگز حقیقت روح رفیقانرا روشن و هویدا چنانچه که هست ندیده اید . غالب نیز که در سفرهای خپال باهم می‌روید او پرگرفته و شما در نیمه راه سرگردان مانده با تعجب و پریشانی بر او نگرانید که از فراز جهانی بقله‌عالی می‌گذرد ، بر چهره خورشیدها بوسه می‌زند و در جستجوی زیبایی گرد نامحدود می‌گردد ، از فلک سرگشته دلجوئی میکند و بدست نوازش گرد خستگی از رویش می‌زداید ، با دلائل عاشقانه و سخنان بی حجت دنیا را از این حرکت و سرعت دیوانه وار باز داشته بعیش و آسایش می‌خواند و با نراه‌های جانگداز و ناله های مهر و محبت تاریکی و روشنائی را بصلح و صفا دعوت میکند

آزی دوستی مرغ آسمان گرد باموجودی که بر زمین می‌چرد ناهموار و دشوار است .

یار نغمه ساز ما سالها بود که از خوش خیالی و بوالهوسی آرزو داشت
خوشکلی های زمین را با قسطنطنیه های آسمان یکجا بهم آمیزد در آغوش
بکشد و از آن خود کند، میخواست دلارامی بیابد که در عالم بالا
پروریده و بخاطر او بدین خاک کمدان فرود آمده باشد. باذمه روان
اندیشه و انگشت ماهر شاعرش از خیال شیرین خویش تصویرها میکشید
و شاهکارها میساخت و به کمالات معنوی میپرداخت. آنگاه بر نبودن
یامحال بودن معشوق شکوه و فغان سر میداد و گریه و زاری داشت.
حال ما را از زمزمه جانسوز پراز مستی و شور می نمود و چون زبان
سوله دلها سرد را بخود کشیده گرمی جان میداد.

محنتش را کبودکانه می پنداشتیم لیکن کودک را دوست میداشتیم
معنی طلبش را نمیفهمیدیم اما باریکترین رشته چپانمان به آهنگ ناله اش
مترنم بود. میگفت از اظهار مودت و خدمت پس کنید، شما نمیتوانید
در این راه ندمی یکمک من بردارید. چشم شما منظور مرا نمی بیند
و دماغ شما بوی پیراهن عزیز را نمی شنود. معشوق من نه آن صحبت
و جمال دارد که دیگران غایت حسن میانگارند لطافتها و ناز کمپهای
دیگری در کار است که تنها دیده عاشق نمیز مینهد. قامتش موزون
و اندامش متناسب است اما نه آن تناسب و سازگاری که شما در یابید

صورتش کشیده چشمانش گویا و دهانش پراز معنی است اما حد این کمالات
را نامحرم تشخیص نمی دهد رنگش آن است که من میخواهم و گیسوانش
چنانچه در خاطر من پیوسته ... چه بگویم مگر شما نمیتوانید زیدائی
یک درخت کهن را درک کنید مگر ممکن است از طرفت یک کوه عظیم
دلشان آشفته شود؟ آیا میشود از منظره ویرانه ای سینه نان از شوق بر آمده
سرشک از دیدگان سردهید؟ من اینطور مینماید باشد که هر دو من نیستید ...
آری محبوب من باید از دلبران همه قشنگتر و ورعتر باشد زشتی خاطر مرارنجه
می دارد و چون خار در چشم می خلد دیدار زشت دنا را تاریک

می کند و از زندگانی سپری می آورد.

کهرم که نقش آرزویم را بظاخر یافتند و زیبا ترین مخلوق لطیف را با من در سر لطف آوردید. آن خطوط معما را در لوح ضمیر او چگونه خواهید دریافت؟ معبود من نه همان صورت سحر و اعجاز است باید آنجا که بر کالبدها روان می سازند اشتباهها من و او را در یک حال و هوا مانند هم ساخته باشند، باید چون دو سپهر همصدا از ناله من بنالد و از شوق و سرورم خرم شود. می خواهم باسانی زبان دشت و صحرا را بفهمد و شکوه نسیم را بشنود، ذرات مخفی جهان را دریابد و دائماً در اکناف عالم سپهر کند و جز من نه بیند. شما خپال می کنید هر دلمریبی قابل دوستی است یا هر دو چشم و ابرو و دوپرو و بازو که بجا افتاد سزاوار ستایش است؟ شمایل نمکو و طلعت فرخنده اگر معنی نداشته باشد بیهمنی است. شیطانی است که بدغل صورت فرشته گرفته، دامی است که برای فریفتن شهبختگان نمکوئی و جمال کشیده، همچون سرابی است که جان سوخته ما را بسردانده از سوزش حسرت و دریغ بپاه می کند! من آن مرغ زیر کم که به پرده رنگین دل نمی دهم و بدانه نمکین، سر فرود نمی آورم، چشم هوشم بیدار است و از دیده سر بسی نبر تر می بیند، جز بار گوهر بدوش نمی کشم و جز به بند وفا نمی روم. حور من باید از صفای بهشت روزگار مرا بیاراید و از نکبت صدق و وفا جان بفرزاید، باید همچو لبخند صبح روان نهره امرا پیوسته سپید و پیروز داشته باشد و از شکمیائی و وقار کشتی عمر مرا از طوفان حوادث نگاه بدارد، باید چون کان خوبی بفر نمکی بر نهد و بسان همپا هر سفله و نا چیز را به نفس تدسی زرقاب سازد...

بالجملة، شوریدگی حال و مدهوشی عشق و نمنا از اینگونه خواب و خپال بسیار می یافت و ما بگوش مهر و شفقت انخبات پریشان

و عبارات پراکنده اشرا بهم می پیوستیم و خورده نمی گرفتیم ، شرط ادب و رفاقت می دانستیم که کوچک شده در دریچه چشم او به نشینیم و وضع جهانرا از آنجا بنگریم

ایام بدینمنوال بر ما و دوست دستان سرا می گذشت نادراین اواخر روزی هلهله کنان از در آمد که یافتیم ! آنرا که می خواستم بخاطر من از آسمان فرود آمده نایک چندی که من گرفتار تنم ناریکخانه دنیا را بنور جبین خود روشن کرده سپس مرا پیر گرفته بجایگاه علوی پرواز کنیم .

بدون درنگ و چون و چرا سعادتش را حقیقی پنداشته بوجد و سرور پرداختیم ولی اگر راست بخواید در باطن از این پیش آمد خوش غمین گشتیم و سزاوار بود زیرا آن نوای حزین و آوای لطیف شاعر ناکام که نرم نرمک التهاب و همجان عمل و فعالیت را خوابانده خاطرات دیرین و اندوه بخواب رفته را بیدار کرده جان آشفته را پترانه های نرم غم و حسرت آرامش و لذت می بخشید خاموش گشت . رفتن کامیاب از آن پس حظ غمخواری و غمگساری را ازما پیر گرفته عربده می کشید و هباهوی فرح سر میداد .

هم شاید ملال پنهان ما از وصال و خورسندی یار عاشق از این بود که انسان دوستش را مبتلامیخواهد و یا از آن بود که دل آزرده مردم شاداب و مغرور را اگر هم بصورت بپذیرد در خود راه نمی دهد و اما چرا انسان دوستش را کامروا نمی پسندد ؟ گویا برای آن است که از خود پرستی میخواهد بتواند با او یکمک و محبت بر آید و با قید حق شناسی جان و دلش را وابسته خویش کند و یا بعلل دیگر است که باید در مقالات روان شناسان دریافت . من از این بهتر از نهاد بشر دفاع نمی توانم کرد . لیکن درست می دانم چرا مردم مسرور و پر غرور را دل بخود راه نمی دهد : چون دلی که آزرده نباشد

نبت و درون پژمرده جز با افسرده دل همزبان و همفغان نمی گردد
 و هرگز با چشم خیره ای که بر اینهمه محنت و بیداد وریشی و پریشی
 بخوشی و لاقیدی بنگر آسمائی نمی کند مگر آنکه خنده مردمسرور
 از اسف و حیرت باشد و شادیش از کوناهی و سپنجی بودن زندگالی!
 از مقصود دور افتادم، مختصر آنکه چند روزی بدین نمط بودیم
 نایار نازک طبع و بلاجو همچونای بشکسته پر ازداد و فغان پبخودی آمد
 که وای پرمن و هوار از سر نوشت ناریکم، از این بعد مرا از مردگان بدانند، اگر
 هماره شمع می بودم که از سوزش خویش نوری مپاکنندم اینک مشعل امینم
 که بر سر بوده مرد، در اندرون مپسوزم و خاکستر مپاشانم! تا
 کنون چنان گرم در پی محبوب مبرفتم که بخویشتن نمی پرداختم و
 از مهمانسرای مشوق غافل بودم، اینک که معشوق را یافته ام می بینم
 آن مقام را که شایسته پذیرائی او باشد آماده ندارم، من آن نیستم که
 سزاوار همچه معبودی باشم. بتخانه دل آنچنان آراسته نبت که در
 خور چنین ضمی باشد، صورت من آن رونق و صیقل ندارد که رخسار
 یار در آن بتابد و خاطر من از گردش روزگار چنان وامانده که یک
 نفس یا جست و خیز جوانی همراه نمیرود. حیف است دیوی را به
 جوری بستن یا جوانی را به پیری! ای کاش نقش آرزو را از چهره
 خویش کتیده بودم نه مطابق خواهش دل زیبا تا امروز چنین بیچاره
 و دردمند نیاشم ...

ضمناً حیرت ما را از شنیدن این شوریدگیها دریافته گفت می بینم
 که حرف مرا نمی فهمید و دیوانه ام می پندارید. تقصیر از من نیست، تقصیر
 فکر شماست که از کلمات، معنی دیگری جز آنچه که در قاموس
 است نمی یابید و من نیز برای نمایاندن حال خود قاموس دیگری
 ندارم. آری آن شاهی را که در خیال مپجستم پیدا کرده ام اما حالا
 که از نقش و نگار آرزو فراغت یافته در خود نگاه مپکنم مشاهده

می نمایم که وجودم شایسته آمیزش با دلبری چنین آراسته و شاهکاری
 بدین تمامی نیست. پیکر بی ریخت و پوسیده من در خور چنین جوانی
 بدین صباحت و ملاحظت نمی باشد و دیگری نیز که بدین جمال و سهرت
 نباشد فراخور دل جوان و زیبایی من نخواهد بود. آو خ. چه میبود
 اگر دل با ما کهنه میشد و ثمنای خود را موافق توانائی ما مینمود!
 ای افسوس! تنها رشته ای که مرا باسمان درخشان امید بسته داشت گسسته
 و اینک در پرتگاه مهیب کسالت و بیزاری سزنگونم ناکی به بن این
 چاه برسم. اما درد نا امیدیم پیش سوزی که از تصور محنت محبوب
 در سینه دارم هیچ است: مپترسم این فرشته آسمانپرا یکی همچو من
 کاهن بت پرستی مجنوب حسن صنم و غافل از زشتی خویش بر گهرد.
 چه منظره کریه و پرده پلیدی! ای دریغ! چرا نباید هر کس مشوق را
 شایان بساط خط و خال خویش بر گزیند! اف پر آن دل سنگی که
 وجود محبوب را بزنجیر هوس خود در رنج بی عشقی بپمیراند:

آری ماموریت من این است که برای این دختر حور سرشت همسری
 شایسته پیدا کنم، یک ندای درونی پیوسته مرا بانجام این کار میانگیزد
 گویا در چهره یکی از رفقا شایبه لب خندی مشاهده نموده بر آشفت
 که شما مرا ابله میدانید و من شما را کور دل می پندارم، همرازی وهم
 دردی من و شما هرگز نخواهد شد!

شاعر شوریده ما را کبچ و مدهوش گذارده رفت. یکی گفت گمان
 نمی کنی در سوز نشنگی آب را ریختن دیوانگی باشد؟ گفته شد
 دیوانگی نیست شاعری است.

جام عشق

مستی آرد شراب و افیون خواب
از شراب آتشی فتنه در سر
می چو سبلا ب و عقل و دین خاشاک
می چو دریا و هوش و رای حباب

**

هم ز افیون خیال چیره شود
قصر ها سازد اوستاد خیال
جان شتابان شود بهر سوئی
برهش و دانش اولی الایاب
سست بنیان تر از سرای خراب
راست چون نشنه از فریب سراب

*

**

در نمایند باده و افیون
چشم مست تو کرد بی تاثیر
هر که گشت از دو چشم تو سرمست
مستی چشم تو نه آن مستی
چشم آن جام باده کاندروی
جان در آن جام عکس خود بیند
زرد و لرزان و باژگون مانند
دل چو آن عکس باژگون نگردد
ز آن قبل بوسه همی جوید
لبک چون بوسه بدست آرد
پیش تاثیر چشم تو بحساب
سکر افیون و مستی می تاب
رای افیون نکرد و مهل شراب
که سر از وی نهی کنند بخواب
باده از جنس عشرت است و شیاب
سرفگون همچو عکس مرد در آب
همچو در آب پر تو مهتاب
لرزد از بیم غرق چون سیماب
که مگر جان پر آرد از گرداب
از کف او بدر شود پایاب !
رشید یاسمی

قطعه

زمانه پندی آزاد وار داد مرا
بروز نیک کسان هیچ غم مخور ز نهار
زمانه چو نکو بنگری همه پند است
بما کسا که بروز تو آرزو مند است
(رود کی)

کارنامه انوشیروان

بگوید

-۲-

چون خداوند مردم کشور ما را از خطرهای ایمن ساخته و از دشمنان ما بجز دو هزار نفر دیلمی که بواسطه سختی کوهها کشودن بازوی ایشان بر ما دشوار بود کسی باقی نماند، چیزی را برای ممالک از رسیدگی و نفتیش کار رعیت و امپنائی که بناد خواهی اهل خراج مامور کرده بودم نافعتر ندیدم بماند خیر رسیده بود که آن امپنان با اندازه تصور مادر کار خود کوشش و مبالغه بخرج نداده اند لذا بقاضی هر شهری دستور کتبی دادم که بی آگاهی کار گزار و متصدیان امور مردم آنجا را جمع آوری نمود و از مظلومی که بر ایشان وارد آمده یا چیزی که بعنوان خراج از ایشان گرفته شده سؤال نماید در شخص منتهی جدو جهد را مبذول داشته و مبالغه نماید سپس حال یکایک مردم را نوشته و بمهر خود و مهر رضای اهل کوره رسانده برای من بفرستد و عده را که مردم راضی هستند بحضور ما روانه دارد اگر بخواهند برخی از مردم طبقه پست را هم با ایشان بفرستند حرفی نیست چون فرستادگان اطراف حضور یافتند در بارگاه نشستم و با حضور بزرگان کشور و پادشاهان و هیربدان و آزادگان و اشراف ممالک بار عام دادم در آن ناهها و مظالم نظر نمودم هر ستمی که از طرف کار گزاران یا گماشتگان و نمایندگان ما یا نمایندگان فرزندان و زنان ما و دودمان ما بکسی رسیده بود بدون گواهی از ایشان پذیرفتیم چه میدانستیم خراج گزاران در برابر نپرومندان که بر ایشان توانائی دارند بیچاره و زیوتند هر ستمی که از برخی خراج گزاران بدیگری از ایشان رسیده بود و بر ما واضح شد پیش از تفرقه جمعیت دادخواهی نمودیم اما آنچه شخص آن دشوار یا جستجوی آن بگواهی اهل شهر و قاضی محلی محتاج بود سه تن

امین یکی از مؤیدان و دیگری از دپیران و آن دیگر از بندگان که طرف اعتماد مایود اعزام نمودم بدینسان از روی اطمینان کارها را خاتمه دادم خداوند برای خویشاوندان و بستگان و بندگان ما در پیش ما منزلتی که منطبق بر حق و عدالت نباشد قرار نداده است زیرا کار خویشان و بستگان پادشاه کسب عزت و اعمال قدرت است اگر پادشاه در امر ایشان اهمالی روا دارد همسایگان خود را نابود می سازند مگر اینکه مبادئه ایشان کسی پیدا شود از فرو فرهنگ شاهی بر خور دار شده و نگاهبان کیش و نسبت بر رعیت مهربان باشد این دسته هم بغایت اندکند آگاهی ما از ستم ایشان باعث شد که چون بر ایشان کسی اقامه دعوی کند گواهی نطلبیم بهمین طریق ستم بر کسانی که در پیش ما عزیز و دارای مقامی رفیع و منزلتی بودند روا داشتیم چه حق برای پیچارگان و زورمندان و پیچیزان و توانگران بیک نسبت وسعت دارد اما اگر در تشخیص صحت و سقم دعوی مربوط بایشان برای ما دشوار می شد تحمل بر نزدیکان و بندگان خود را بر تحمل بر بنوایان و پیچارگان و نیازمندان و تسکندستان ترجیح می دادیم چه معلوم است که بنوایان نمی توانند با طرفیان ماستم کنند بعلاوه می دانستیم که اگر پرویزگان ما تجاوزی شود از بخشش و انعام ما بزودی جبران می شود بعکس آن پیچارگان که برای ایشان جبرانی نخواهد بود .

با اینهمه سوگند که محبوبترین خواص و فیکو کارترین بندگان ما کسانی هستند که حافظ سبوت ما در میان رعیت هستند و بر مستمندان و نیازمندان می بخشند و انصاف ایشان را می ستانند هر که بر ایشان ستم کند بر ما ستم کرده آنکه برایشان ستم روا دارد و بخواهد زده ما را که پناهگاه و ملجاء آن پیچارگان است عاطل نگاهدارد نسبت بما ظالم میباشد .
 ه گ ی ک - در آغاز سال سی و هفتم چهار دسته از نرکان ناحیه خزر که هر دسته دارای پادشاهی جداگانه بودند از احتیاجانی که

در کارایشان بود بما نوشتند بامید استفاده از بندگی ما خواهش آن نمودند که بایشان اجازه دخول در رتبه خدمت گزاری و فرمانبرداری صادر شود و آنچه پیش از دوره سلطنت ما از ایشان سر زده عفو نمائیم و بمنزله بندگان دیگر خود بشمارشان آوریم در مقابل همت بخدمت ما گماشته و در نبرد دشمنان مانند بهترین خدمتگزاران دیرینه اندام خواهند نمود. من در نیول آنان جهانی مشاهده کردم. از جمله یکی دلبری و چابکی ایشان و دیگری پیم آنکه از راه نیازمندی بقصر یا یکی از پادشاهان دیگر پناه برند و او را در نبرد مانبرو و کمک شوند در گذشته قبصر از این نوم برای جنگ با پادشاهان مرز ما مزدور گرفت و بسبب همین ترکان در آن جنگ فبروزی یافت زیراندگی در نظر ترك لذتی ندارد همین باعث شده که با وجود سختی امر همیشه ایشان در جانپازی دلبرند - این نظریات سبب شد که بایشان نوشتیم هر کس قبول فرمانبرداری ما را کند می پذیریم و از آنچه در دست داریم بر احدی دریغ نمی داریم. بمرزبان در بند امر کتبی نمودم که پیاپی ایشان را اجازه دخول دهد مرزبان بمن نوشت که پنجاه هزار نفر با زن و فرزند و بستگان و سه هزار نفر از سران ایشان با خانواده و زن و فرزند و وابسته پیش او آمده اند چون آگاهی از این پیش آمد یافتیم خواستم آنان را نزدیک بخود سازم تا از اکرام و بخش و احسان من در حق خودشان مسبوق شده و سرداران ما نیز اطمینان پیدا کنند که هر وقت خواهیم آنانرا با برخی از سرداران بسوئی فرستیم هر یکی نسبت بدینگری خاطر جمع باشد لذا راه آذربایجان را در پیش گرفتیم چون بدانجا رسیدیم اجازه پیش آمدن بایشان دادم در این هنگام از طرف قبصر هدایائی برای من آوردند و فرستادگان خاقان بزرگ و خوارزمشاه و رای هند و داورو کابل شاه و دارای سرا بدیب و خداوند کله (؟) و بسیاری از فرستادگان دیگر و بیست و نه پادشاه در يك روز بحضور ما آمده در پایان همه برای

این که آن پنجاه و سه هزار نفر رُکن را نیز بار حضور دادند باشم فرمودم در آنجا صفها پرریندند و خود برای مشاهده ایشان سوار شدم در این روز عده همراهان و آنانکه پیش من آمده بودند و کسانی که قبول فرمانبرداری و بندگی مرا نمودند باندازه بود که بیابانی بطول ده فرسخ فراخور ایشان را نداشت خداراستایش بسیار نمودم رُکن را از روی خانواده های ایشان بهفت طبقه تقسیم کردم و از خودشان رئیس را برایشان گماشته و اقطاع مقرر کردم و همراهانشان را خوراک و پوشاک دادم و آب و خاک برای اقامت همگی معین نمودم یک دسته را با سرداری از سردارانم در بروجان و دسته دیگری را با سرداری در اللان و برخی را در آفریایجان جای دادم و آنرا بطوری که در خور احتیاجات سرحدی بود قسمت قسمت نموده و بمرزبان سپردم پس از آن از نمک شناسی و کوشش در هر کاری که بایشان رجوع میشد در همه مرزها و شهرها لازمه خشنودی را فراهم همی آوردند

میگوید :

خاقان بزرك بمن نامه نگاشت و از پیمان شکنی های خود پوزش میخواست و خواهش گذشت و بازگشت مرا باشقی داشت در نامه و رساله خود یاد آور شده بود که دیگری او را بر آن دشمنی و حمله بسر زمین من و ادار ساخته بود مرا بخداوند سوگند داده بود که از او بگذرم و بدانچه اطمینان دارم پیمان مینهد ضمنا نوشته بود که قبصر پیش او فرستادگانی فرستاده چنین پنداشته بود که بدین وسیله برای قبول سفارت قبصر کسب اجازه نموده و در قبول فرستاده هر که باشد مطابق امر من رفتار مینماید و بمال و مودت کسی مگر برضای من رغبت نمیکند چنانچه در کشور ترك داشتم بمن نوشت که خاقان چین و یاراننش از پیمان شکنی ها و دشمنی ها پشیمان هستند. بخاقان پاسخ فرستادم :

بدینم سوگند که خواه از روی طبیعت و فطرت پیمان مرا شکنی

یا مطبع دیگری در این کار شدی کاری بدان ندارم گناه تو در پیروی دیگری بر عهد شکنی کمتر از آن نیست که برای خود کرده باشی و سزاوار عقوبت سختی هستی گمان نمیکنم چیز دیگری از واجبات مپا نه من و تو مانده باشد که نکرده باشی یا وثیقه پیش تو باقی مانده که قبلا وثیقه قرار نداده و باز نقض عهد نکرده باشی در این صورت چگونه بتو اطمینان کنم و قول تو را استوار بدانم بر قضا آنچه از غدر و نقض عهد و کذب در قسم بکار برده ایمنی نداریم اما یاد آور شده که فرستادگان قیصر نزد تو هستند و دانستیم که برای پذیرفتن ایشان اجازه میخواهی ترا از دوستی هیچ کس نمیکنم و کراهت دارم که قیصر تصور کند من از دوستی تو با او پیغم و نرسی در دل دارم و مهمل دارم او آگاه شود که از هر چه مپا نه شما دو نفر بگذرد با کسی ندارم .

سپس برای فرامی شهرها و باروهای خراسان و جمع آوری آذوقه و علوفه که مایحتاج سپاه است کس فرستادم و امر کردم که پیوسته آماده و بمال پرهیز باشند بر خلاف بار نخستین که در حال صلح غافل از همه جاشدند - عیبگوید :-

خداوند تعالی را بدانچه مرا بخشید و عطایائی که پس از نعمات اول یعنی آفرینش من پیوسته بمن مپرساند همواره سپاس گذارم چه شکر و نعمت دو عدلند همچون دو کفه ترازو که اگر یکی افزونی باید ناچار بر آن دیگری باید افزود تا برابر شود .

چون نعمتها بسیار و شکر اندک باشد پیوند بار پاره می شود و پشت برنده را درهم میشکند اما اگر آن دو برابر باشد برنده پایدار مپماند بسیاری نعمت صاحبش را به بسیاری شکر محتاج مپکند چه شکر بسیار نعمت را می افزاید چون سپاس گذاری را هم در گفتار و هم در کردار واجب دیدم در بهتر این کارها نگرینم که استواری

آسمانها و زمین و پایداری کوهها و جریان رودها و یهودی همه مردم بدان بسته است یعنی عدل و حق پس در پی آن شدم - ثمره عدل و حق را آبادانی مملکت دیدم که معیشت جنبندگان و چار پایان و پرندگان و ساکنان زمین بدان وابسته است در آبادی بلدان چون نگریمت چنگجویان را مزدور کشاورزان و کشاورزان را مزدور چنگجویان دیدم چه چنگجویان مزد کار خود از خراجگزاران برای دفاع و جهاد در راه منافع ایشان میستانند پس بر اهل عمارت پرداخت مزد ایشان واجب است زیرا کار آبادانی بدیشان تمام میشود و اگر درنگی کنند سستی در کار می آید و دشمنی کشاورزان نیرو می یابد - سزاوار خراجگزاران چنین دیدم که آنچه مایه زندگانی و موجب آبادانی کشاورستان مال ایشان باشد و صلاح دران دیدم که کشاورزان را نباید بیما نموده و هر چه در دست ایشان است بخرابین شاهی و سپاهیان منتقل ساخت چه در این کار بر سپاهیان نیز همچون خراجگزاران ستم روا داشته ام زیرا وقتی عامر فاسد شد معمر نیز فاسد میشود یعنی چون کشاورزان بیما شدند زمین از کار می افتد و خراجگزاران را چون وجه معیشتی و نمبر اراضی نباشد سپاهیان که نیرویشان به آباد بودن زمین و اهل عمارتست ناپود میشوند پس زمین را بجز در دست کشاورزان آبادانی نیست آنکه میخواهد در باره سپاهیان احسان و اکرام کند باید در باره خراجگزاران و کشاورزان ارفاق کند و زیادی معیشت را نزد ایشان باقی نگذارد. زیرا زمینداران و خواجگان دستهای سپاهیان و چنگجویان و نیروی ایشانند و چنگجویان نیز دست و نیروی خراجگزارانند تا اندازه که جهد و طاقت من یارائی داشت در این موضوع فکر کردم و نمبر دادم دیدم نمیشود هیچ کدام از این دو دسته را بر دیگری برتری داد چه اندو را مانند دستهای معاون یا پاهای همگام میدیدم - بدینم سرگند که هر که بر خراجگزاران و رعیت ستم روا دارد رفع

ظلم از جنگجویان نکرده و آنکه در جنگجویان ظلم کند خراجگزاران را از ظلم موقوف نداشته اگر سپاهیان بپهتل نبودند مانند کسی که بر زمین خود که زندگانی و زندگی و نیروی وی بدان وابسته ابقا می کند بخرج و زمین ایتا مینمودند و اگر خراجگزاران نادان نبودند در برابر پرداخت بخشی از آنچه در امر معیشت بدان نیازمندند بجنک جویان جان خود را حفظ مینمودند -

میگوید :-

چون از اصلاح کار عامه و خاصه بواسطه ترتیب دو رکن خراجگزاران و جنگجویان از روی عدل و حقی که خداوند بزرگ امور مخلوقاتش را بر طبق آن تدبیر میکند فراغت یافتیم و خداوند را برای ادای حق مواهب او بر نعمت شکر گفتم و کار جنگجویان و خراجگزاران را بداد گسگری استوار و پایدار ساختم - بنظر در سپروستن پرداختم ابتدا برترین آنها که سودش بملت و سپاه ما بیشتر می رسید پرداختم و در سرگذشت نیاکان خود از گناه بشتاسب تا پادشاهی قباد که نزدیکترین اسلاف به ماست نیکو نگریستم هر صلاحی که در آن دیدم فرا گرفتم و فساد نبود که از آن پرهیز نکردم دوستی نیاکان مرا بقبول سنت و آئینی که خبیری در آن نبود و ادار ساخت چه دوستی خدا و سپاه گزازی و فرمانبرداری او را مرجع دانستیم چون از نظر در سبوت نیاکان خود که بدان آغاز کردیم (چه در این کار سزاوار تر بودند) فراغت حاصل شد و دیگر حقی بانی نماند که آنرا پرتنگزیدیم چه حق را نزدیکترین خویشاوندان خود یافتیم آنگاه در سبوتهای رومیان و هندوان نظر کردیم و کارهای پسندیده ایشان را برگزیدیم و میزان شناخت این کار خرد ما بود و آنرا بخرد خود نمیز دادیم از آن میانه هر چه زیب سلطنت ما بدان بود گرفته و سنت و عادت قرار دادیم و بدانچه هوی و هوس

نفسانی ما بدان راغب بود سر فرود نیاوردیم
 و ایشان از سپر نهائی که پسندیده بودیم آگاه و مخبر ساختیم
 و آنچه را مکروه و ناپسندیده دانستیم بدایشان نوشتیم تا از آن
 پرهیزند در این کار دستور دادیم ولی کس را بر آنچه با کیش و
 آئین او موافق نباشد مجبور نکردیم و بر چیزهائی که از ایشان
 پذیرفتیم رشک نبردیم با وجود این از آموختن دانسته های آنان
 خود داری نکردیم چه اقرار بشناختن حق و دانش و پیروی آن از
 بهترین زینتهای پادشاهان است و زبان آورترین کارها برای پادشاهان
 خود پسندی در آموختن و پرهیز از طلب علم است - کسبکه نپاموخته
 نمیداند چون در حکمت و تدبیر این دو ملت (۱) استقصا نمودم ممانه
 نیکوئیهای نیاکان و آنچه بفکر خود احداث کرده و پذیرفته بودم
 و آنچه از پادشاهان کشور های بیگانه فرا گرفته بودم اتصال دادم
 و در کاری که در پرتو آن بپروزی و خوشی رسیده بودم ثابت قدم
 شدم ملل دیگر را که در پیش ایشان اندیشه و خرد و دانش نیاقت
 ترک کردم چه ایشان را صاحبان یعنی ورشک و طمع و آز و بخل و
 بد تدبیری و نادانی و بد عهدی و ناسپاسی دیدم چه اینها صفاتی است
 که در خور کشور داری نیست و نعمتی بدان کمال نمی یابد -
 در آخر آن کتابی که انوشیروان در سرگذشت خود نوشته دیدم که
 چون انوشیروان از ثریب کارهای مملکت فراغت یافت اسواران و سرداران
 و بزرگان و مرزبانان و پرهیز کاران و مویدان و سران مردم را در پیش
 خود جمع آورد و خطبه ایراد نمود و گفت

خطبه انوشیروان

مردم! حواس خود را جمع کرده و با صمیم دل بگفتار من گوش
 فرا دارید از آن روزی که بر شما فرمانفرمائی یافتیم تا اکنون پیوسته

برای دفاع در راه ابقای شما و اصلاح کار ممالک شما شمشیر بر گردن
 نهاده و سپهرا در پیش نبغ و نیزه دشمنان گاهی در اقصای شرق
 و گاهی در کران باختر زمانی در سوی شمال و وقتی در ناحیه جنوب
 سپر ساخته ام کسانی را که متهم دیدم از کشور بیرون فرستادم بر کشور
 ترک باج و خراج نهادم و آنشکدهها در قسطنطنیه بر پا کردم از هر
 تشیب و فراز میگذشتم و پست و بلند راهارا میبردیدم بر رنج و دشواری
 شکبیا بودم و متحمل سختی سرما و گرما میشدم از دریای سهمگین و
 بیابان خطرناک بیمی نداشتیم اینها همه برای افزایش قدر و پیشرفت کار
 شما در پیروزی بردشمنان و استیلاي بلاد و فراخی معیشت و کامرانی و
 کامیابی بود اکنون شکر خدا را که بلطف او باعلی مرتبه شرف و نعمت
 و فضیلت و بزرگواری و آسایش رسیدید و خداوند دشمنان را از پیش
 شما برداشت و برخی را مقتول و نابود و گروهی را که زنده مانده اند مطیع و
 فرمانپذیر شما نمود. اکنون دشمنی برای شما باز مانده که شماره آنان
 کم ولی دلبری و بیباکی و نیرومندی ایشان بسیار است این دسته که
 بآی مانده اند در نظر من برای شما از دشمنان بغرن و نیزه دار و چایکسوار
 که مغلوب ساخته بخطرناکتر و برای پیروزی یافتن و در هم شکستن سزوارترند
 شما اگر در این دشمن دوم خود نیز مانند دشمن نخستین در نبرد و
 کسمکش غلبه کردید شاهد فتح و ظفر واقعی را در آغوش گرفته اید و
 قوت و عزت و نعمت و فضیلت و اجتماع و یگانگی و یکدلی و نادرستی
 را بکمال رسانده اید اگر قصور و سستی ورزید و آن دشمن بر شما
 پیروزی یابد ظفرتی را که در خاور و باختر و جنوب و شمال نصیب شما
 شد مظفریت واقعی نبوده در صدد باشد که کوشش و سعی و هم آهنگی شما
 در رزم این دشمن بازمانده بیشتر و برتر و راستتر و صاحبتر و محکمتر
 از رزم دشمنان پیشین باشد چه در برابر مکارترین و نیرومندترین
 دشمنان باید استعداد و ندارکی مهمتر آماده نمود آن دشمنی که با او

نبرد نمودید نزدیکتر از این دشمن که دستور محاربه اورا میدهیم نیست
در صدد باشدید و فبروزی و نصرت و قوت و ناپید و حزم و عزم و جهاد را
بفبروزی و نصرت و قوت و ناپید و حزم و عزم و جهاد گذشته متصل سازید
چه در این کار اجتماع مصالح و تکمیل نعمت و افزایش کرامت الهی
در باره شما و حاصل آن خشنودی جهان باز پسین است

پس بدانید که اگر دشمنان شما از ترك و روم و هند و همه اقوام دیگر
بر نری و فبروزی میبافتند بان درجه که از این دشمن در صورت غلبه
و ظفر بشما آسب مبرسد بد نبرسد چه این خصمی بیباکتر و فریبنده نرو
بملاور نر از ان دشمنان است

مردم! بهمانطوریکه خود دیده اید چه اندازه برای شمارنج بر دم
چنانکه خود هم میدانید بائع و پیکان و پیا بانها و دریاها و دامنه و کوهسار
دست و گریبان بودم پیوسته با دشمن از پی دشمن در گمرو دار
و با لشکر از پی لشکر در نبرد و با پادشاه از پی پادشاه در زود خورد
بودم ولی هرگز بدینسان پیش شما برای جنگ ان سپاهیان و پادشاهان دست
نضرع دراز نکردم و این اندازه طلب کوشش و تلاش و اجتماع همداستانی
نکردم اما این الحاح امروز بزرگی خطر و سختی شوکت و نرس حمله
این دشمن بشماست

مردم! اگر این دشمن را مغلوب نکنم و قاپود نسازم بزرگترین دشمنان
شمارا باقی گذارده و ضعفترین آنها را دور ساخته ام در ناپود کردن
این دشمن همسایه و سهمناک ما کمک کنید تا آنها را از شما دور سازم
مردم! شمارا بخدا سوگند میدهیم که مرا در دفع این دشمن
کمک کنید تا آنها را از مپانه شما بیرون کنیم!

مردم! جو از نوشتن این کتاب و توصیف نعمتهائی که خداوند
بما بخشیده فراغت یافتیم در امر دارا متفکر شدیم که پس از غلبه بر
پادشاهان و امتهما و مقهور ساختن آنها و استیلای بر ممالک چون در کار

این دشمن سستی نمود خود و سپاهیانش پس از فبروزی و کامیابی و سلامت
 نابود شدند سبب این پیش آمد عدم توجه او بکارای بود که تمامیت
 مملکتداری و شوکت سلطنت و چیرگی یردشمنان و تکمیل نعمت الهی
 و تحصیل بزرگواری از هر سوم مربوط بدان بود تا آنکه غرور سرکشی
 او را بفریفت و حسد و خود سری در نهادش متمکن شد برخی از فقراء
 پر سرمایه داران و برخی از فرومایگان پر بزرگان حسد بردند اسکندر در
 بحیوچه این نشت آراء و اختلاف امور و پیدایش کینه ورزی و شدت
 عداوت مابین مردم و نباهی ایشان بایران آمد تا آنکه کار بجائی رسید
 که رئیس پاسبانان که دارا بر جان خود از او ایمنی داشت او را بقتل رسانند
 و شرو کینه در دلهای همه مردم جای گرفت و دشمنی و افتراق در نهاد
 همه ثابت شد و همین موضوع راه را برای اسکندر آماده ساخت! -
 از یاد آوری آن روزگار عبرت و بند گرفتیم - مردم! این نعمت کنونی
 ما از بلائی جدائی و سرکشی و رشک آشکارا و سخن چینی و بد گوئی
 یمن است چه خداوند اخلاق و فرمانروائی ما را از این آلودگیها
 دور داشته و مقام ولایت ما را از آن برتر. از راه این صفات پلیدی
 که منفور دانشمندان و مطرود خردمندان است باین پایه و منزلت رسیده
 بلکه از راه راستی و دوستی و دوستی مردم و وفای عهد و داد گستری
 وثبات قدم و ملائمت بدین جاه و مقام نائل شدم علت آنکه از آداب
 و سپر نرک و پریر و زنگ و مردم کوهستان و جز ایشان بر عکس هند
 و روم آفتیاس نکرديم وجود همین اخلاق و غلبه آن برایشان است چه
 داشتن این اخلاق برای هیچ نومی و پادشاهی صالح و شایسته نیست
 نخستین چیزی را که من بر ضد آن بوده و هستم این اخلاق است که
 بدترین دشمنان شماست مردم! - خداوند آنقدر خوبی و دوستی و
 خوشی بما داده که دیگر از پیروی این صفات پست و زشت پهنماز هستیم
 از آن خود داری کنیند که دفع این دشمن در نظر من بالاتر از مقهور

کردن دشمنان دیگری همچون روم و ترکیست. مردم! خوشدلی من در ترك این امور و قلع و قمع و نفی آن از شماست چه احتیاجی بسودو زیانی که از بودن و نبودن آن بمن مبرسد ندارم دلخوشی شما هم از آنراهی باشد که دلخوشی من است.

مردم! من آرزو داشتم که شر دشمن ظاهری و باطنی را از شما دور کنم اما دشمن ظاهری که بحمدالله ناپود شد و خداوند ما را بر او فپروزی داد و نیرویش را مقابل مادر هم شکست شما نیز در این راه نیکو رفتار نمودید و در دفع آن جدوجهد و مساعدت نمودید اکنون همانطوریکه نسبت بدان دشمن رفتار کردید در باره این دشمن نیز معمول دارید! سفارش و پند مرا نگاهدارید که برای شما ناصح مهربان هستم - مردم! کسیکه این اخلاق را در ما زنده نگاهدارد هر رنج و سختی که در زدو خورد دشمنان ما متحمل شده فاسد و بیقدر ساخته است چه این دشمن زبان آورتر و نیرومندتر و دشوارتر و بدتر باشد تراست - مردم! بهترین شما کسی است که معاوت خود را در دفع این خصم باقی بگذردی و امتحان سابق خود در نظر ما بگو نماید. بدانند این دشمن بر هر که غالب شد دشمن دیر بر او غالب و هر که بر این برتری یافت آن دیگر را مقهور ساخته است زیرا در نیکو رفتاری و یگانگی و دوستی و همراهی و همدردی شما عزت و قوت و سلطنت میباشد اما از حسد بر یکدیگر و سرکشی و سخن چینی و پراکنندگی بجز بیعتی و نانوایی و ناپودی اینجهان و آنجهان نتیجه نمیشود و پس آنچه را که امر دادیم انجام دهید و از آنچه نهی کردیم پرهیزید نوانائی بجز پیش خدا نیست. شما را بمواسات نیازمندان و ممیزبائی رهگذران و خوش رفتاری با همسایگان و خوش سلوکی با کسانی که از امم دیگر در میان شما هستند نوصیه میکنم چه این در پناه من هستند و ستم و تحمیل و زور و فشار بر ایشان روا نیست -

اگر آزار مختصری از ایشان بشمارسد صبور باشید و امانت و عهد

خود را نگاهدارید هر چه از این اخلاق بر شما پیمان گرفته ام حفظ
کنید که ما قومی و پادشاهی را ندیدیم تا بود شوند مگر بتربک این اخلاق
و کارشان نیکو شود مگر با آن -

اطمینان ما در همه کارها بخداست

پوزش - چون مرجع ما برای ترجمه فقط نسخه نجارب الامم
چاپ عکس اروپا بود که غالباً حروف و کلمات در آن خوانا نیست
لذا در برخی موارد تصور مبرود ترجمه درست حکایت از اصل نکند
ولی این تقصیه چون منحصر بدوسه مورد است و راه اصلاحی عجالتا
ندارد از قارئین محترم معذرت میخواهد محمد محیط طباطبائی

عجیب الخلقه

در کوهستان کرت کمانگره از محلات مملکت پنجاب هند
گرمهائی است بسیار کوچک که هر گاه بخت بر گشته با پای برهنه
از میان آنها بگذرد آن گرم بانگشت پا چسبیده پنحویکه آنرا
جدا نمیتواند کرد و بخوردن خون مشغول میشود و لحظه بلحظه
جثه او بزرگ میگردد تا آنکه انگشت های آن شخص را میبلعد و در
طرقه العين مانند موش میگردد و آهسته آهسته ساق پا را فرو برده
و با اندازه سگ کوچکی میشود و پهن بینی بدن انسان را فرو
برده تا بمثابه يك شهر نوی همکای می شود چون تمام بدن شخص را
خورد بجانب صحرا روانه میگردد - تدبیر نجات ازین پلایه اینست که
هر گاه به انگستی بچسبندنی الفورانگشت را باید برید و جان سلامت برده

کوچکترین زن عالم

در شهر ماتانزاس در جزیره کوبا زنی است بسن سی و نه سال
مسماء به شکتها که قدو بالای او معادل نود سانتی متر است که تقریباً چهارده
گرمه می شود و وزنش شش کیلو گرام است که معادل دهم نوزم میباشد .

راجع به امام حسن قطان مروزی

بنقل از مکتوب آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی

خطاب آقای اقبال بتاريخ ۱۶ شهریور ۱۳۱۰

ترجمه حال حسن قطان در بغية الوعاة سهوطی ص ۲۲۴ نقل از یاقوت مسطور است ولی این فقره در مجلدات مفقوده معجم الادباء چنانکه سرکار خیال فرموده اید نبوده است زیرا که حسن قطان نام و نسبش حسن بن علی بن محمد است. و در جلد سوم معجم الادباء جمیع کسانی که نامشان حسن بن علی است مسطور است و سپس در همان کتاب و همان جلد بترقیب حروف معجم (در اسماء آباء) کسانی که نامشان حسن بن محمد است و سپس کسانی که نامشان حسن بن المنظر است پس نمیتواند در جلد بعد از این جلد مجدداً نام کسی مسطور باشد که نام او حسن بن علی باشد چه موضع ذکر حسن بن علی قبل از حسن بن محمد است کما هو واضح

خواهید فرمود که پس سهوطی از کدام مجلد معجم الادباء ترجمه حال حسن قطان ذکر کرده است؟ در جواب عرض میکنم که ترجمه حال حسن بن قطان در همین جلد سوم معجم الادباء که چاپ شده مسطور بوده است و هنوز نیز قسمت دوم این ترجمه حال در همان مجلد سوم مذکور است بتفصیل ذیل: چنانکه از مطالعه اجمالی این جلد سوم شاید استنباط کرده باشید این جلد سقطها و بیاضهای بسیار دارد یعنی در اصل نسخه منقول عنها بسیار سقطها و بیاضها بوده است که در بعضی مواضع جای سقط معلوم بوده است ولی در بعضی مواضع جای سقط اصلاً و ابداً معلوم نبوده و کلام لاحق را بکلام سابق ناسخ چسبانیده بوده است که ایداً ربطی ما بین آنها موجود نبوده است و شاید مبلغ عظیمی ما بین عبارتن افتاده بوده است. از تبیل این قسم اخیر است ترجمه حال الحسن بن علی الاسکافی که ترجمه حال او را ج ۳ معجم الادباء از ص ۱۶۴ الی ص ۱۷۹ ممتد است و حال آنکه از ص ۱۶۹

(از سطر ۱۲ از عبارتی که ابتدائش اینست و کنت عند کوفی بمرو عرض علی شهبختا... السمعی جزعا یشتمل علی رسائل للحسن القطان الی الرشید الوطواط الخ) الی آخر ص ۱۷۹ جمیعا راجع بترجمه حال حسن قطان است و ابدا و اصلا و بوجه من الوجوه ربط بترجمه حال حسن بن علی اسکافی صاحب عنوان ندارد، و از ائذک نعمتی معلوم میشود که قبل از عبارت مذکور در ص ۱۶۹ یعنی قبل « و کنت عند کوفی بمرو الخ » مبلغ عظیمی از آخر ترجمه اسکافی و اوایل ترجمه حال حسن قطان سقط شده است و آن قسمتی را که سهوطی در بقیة الوعاة از یاقوت نقل کرده است قطعا و بالبداهه از همین قسمت ساقطه ترجمه حسن قطان است، و قسمت اخیر آن ترجمه حال که باقی مانده است چنانکه ملاحظه خواهید فرمود فقط عبارت است از نقل چند مکتوبی که مابین حسن قطان و رشید و طواط مبادله شده بوده است که مکتوب اول از آنها در جلد دوم جهانگشا نیز بطبع رسیده است و همه آن مکاتب در مجموعه معروف رسائل رشید و طواط در مصر نیز چنانکه میدانید چاپ شده است، و در همین ص ۱۶۹ در سطر ۳ باخر مانده باز چیزی از عبارت سقط شده است که بنده بحس و تخمین بجای آن در هامش نسخه خودم این عبارت آئی را نوشته ام و گمان میکنم که عین این عبارت یا شبیه بدان سقط شده است، و اصل عبارت حتما اینطور بوده است: « نطاق الزمان من تحمیلها و کتبها (فلما خرجت من خراسان منهزما امام التتر نرکت هذا الجزع فیها نرکته بخراسان) و قلت الخ » طابع کتاب یعنی مرگبوت در ص ۱۶۴ بسد از عنوان « الحسن بن علی... الاسکافی » در حاشیه نوشته است که « یظهر مما یجی اذه المعروف بالحسن القطان » یعنی بعبارة اخری خیال کرده است که تمام این ترجمه حال حسن اسکافی در حقیقت ترجمه حال حسن قطان است، و این سهو واضح است از طابع چنانکه از نسب و نسبت و تاریخ

تحقیقات جدید در احوال عمر خیام

کسانی که در احوال عمر خیام تحقیقات کرده‌اند تا کنون بکنه مطلب پی نبرده‌اند و سرسری مطلب را نوشته‌اند این حقیر چون مدت مدیدی در احوال این مرد بزرگ مطالعه کرده مطالب جدیدی بدست آورده‌ام که از نظر ثمام محققین و متتبعین فرار کرده‌است و برای اینکه مطلب کاملاً روشن شود بنظر کیمیا اثر خوانندگان محترم مجله شریفه شرق دامت بقائهما می‌رساند :

بنظر قاصر احقر الطلاب چنین رسیده‌است که باید احوال هر شاعری را از اشعار او استخراچ کرد والا مطلب درست نخواهد بود در باب حکیم عمر خیام هم آنچه تا کنون نوشته‌اند مقنع نیست زیرا فقط بقول قول این و آن پرداخته‌اند و از گفته خود حکیم مطالبی استنباط نکرده‌اند. اولاً در باب خانواده آن بزرگوار چون اسم پدرش ابراهیم بوده معلوم می‌شود که پدر آن او از بنی اسرائیل بوده‌اند و یکی از اسامی انبیاء بنی اسرائیل را بر پدر خیام گذاشته‌اند و ظاهراً پدر او اسلام آورده و در مذهب نسنن وارد شده‌است زیرا که اسم پسر خود را عمر گذاشته‌است و چون برای عمر خیام کنیه ابوالفتح را ذکر کرده‌اند معلوم می‌شود خیام را پسری بوده که فتح‌الله نام داشته‌است، نظامی عروضی در چهارمقاله همیشه اسم خیام را بمنوان خواجه امام ذکر می‌کند و چون خواجه لقب وزرا و اعیان دولت بوده و امام هم بمعنی پیشواست شکی نمی‌ماند که خیام در آن واحد هم از عمال و وزرای سلجوقیان بوده و هم پیشماز مردم عصر خود بوده‌است

اما در سن مبارک او تا کنون کسی پیش ازین حقیر متوجه نشده‌است که سن وی هفتاد و دو سال رسیده زیرا که خود میفرماید:
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نند

و نیز ازین بیت برمی آید که آن حکیم را قوه حافظه بسیار نبوده است زیرا که خود می فرماید هفتاد و دو سال شب و روز فکر کردم و مرا چیزی معلوم نشد.

نکته دیگر اینست که پس از مرگ آن حکیم دارو بروی مپکده ای که در شهر نیشابور بوده است دفن کرده اند زیرا که خود فرموده است: خواهید پروز حشر یا بپید مرا از خاک در مپکده جوئید مرا و در جای دیگر گفته است:

تا بر سر خاک من رسد مخموری از بوی شراب من شود مست و خراب
و ازین بیت معلوم میشود که در آن زمان در مپکده ها چندان رعایت نظافت نمی کرده اند و همواره بوی شراب از خاک کوچه ای که مپکده در آن واقع بود شنیده می شد زیرا باقی مانده شرابی را که پس از نوشیدن مشتریان در ظروف مپماند پکوجه می ریختند.

نکته دیگر آنکه حکیم بسیار وجهه و نمکو روی و بلند قامت و رعنا بوده است زیرا که خود می فرماید!

هر چند که رنگ و روی زیبایست مرا چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
و ازین قرار رویش در منتهی درجه سزخی و قدش بسیار بلند و متجاوز از چهار پنج ذرع با اندازه درخت سرو بوده است. و نیز معلوم می شود که همیشه برای گردش و تفریح بسیزه زاری که پیرون شهر بوده است می رفته و پس از مرگ حکیم که در کوچه روبروی مپکده شهر او را دفن کرده اند، در آن کوچه هم سبزه روئیده شده است زیرا که می گوید: این سبزه که امروز نماشا که ماست تا سبزه خاک ما نماشا که کبست
نکته دیگر اینست که از اظهار معلومات و محفوظات خود بسیار امساک می کرده چنانکه فرماید:

چون نیست درین مردم دانا اهلی توان گفتن هر آنچه در خاطر ماست
دیگر اینکه دوستان و معاشرین او بسیار دوروی و منافق بوده

و خود میفرماید :

آن کس که بکلی اعتماد تو بروسست چون چشم خردباز کنی دشمنت اوست
دیگر آنکه معلوم میشود حکیم مدنی از عمر خود را در اطراف نساپور
بضریات گذرانده و عاقبت گنجی پراز گوهرهای قیمتی بدست آورده
است و در آن موقع از شدت شادی فرموده است .

ای خاک اگر سینه نو بشکافند پس گوهر قیمتی که در سینه ناست
و نیز معلوم میشود که در طفولیت او را بمعلمی سپرده اند که در آن زمان
مرد بسیار بزرگی بوده و باصول انکاء بنفس که جوانان امروز این
قدر بان می بالند معتقد بوده و فلسفه انکاء بنفس را درس می داده است
چنانکه حکیم خود فرموده است :

پس گفت مرا معلم از رای درست لوح و قلم و بهشت و دوزخ بانست
دیگر آنکه در صوفی بودن او بهیچ وجه شک نیست زیرا که صوفی

باید همیشه این الوقت باشد و حکیم هم در حق خویش می فرماید :
ازدی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست خوش باش وزدی مگو که امروز خوشست
هم معلوم می شود که روزی با پسر خود فتح الله برای زیارت اموات
بقبرستان نساپور رفته است و فتح الله پسر او از روی کود کسی بر روی
قبر مسلمین راه می رفته و پای خود را بسختی بر سنگ قبر ها می کوفته است
و حکیم در نصیحت او فرموده است .

زنهار قدم بیخاک آهسته نهی کان مردمک چشم نگاری بودست
دیگر اینکه مؤلفین همه در باب پیشه وی اشتباه کرده و گفته اند
که پدران وی خیمه دوز بوده اند و حال آنکه مسلم است که خود
حکیم ناروز مرک خود همواره یک قسم خیمه می دوخته است که چون
کوچک و کوناه بوده آن را « خیمه حکمت » می نامیده اند و خود
درین باب می فرماید :

خیمام که خیمه های حکمت می دوخت در کوره غم فتادو فاکاه بسوخت

و از مصرع دوم این بیت معلومست که مرگ وی با جیل طبیعی نبوده و در اثنای گردش شبانه در اطراف شهر نیشابور در موتعی که شب بسیار تاریک بوده و چشم او نمی دیده است در کوره آجرپزی بیرون شهر که آن را « کوره غم » می گفتند ناگهان افتاده و سوخته است .

و هم مسلمست که آن حکیم بسیار می خفته و اغلب در خواب بوده است تا اینکه روزی خردمندی بدیدن او رفته و او را ازین عادت بد تنبیه کرده است و از آن روز دیگر از بسیار خفتن توبه رده و خود فرموده است :

در خواب بدم مرا خردمندی گفت کز خواب کسی را گلشادی تشکفت
هم معلوم می شود که آن حکیم در اثنای سفر بیدار فرنگ رفته و در شهری افتاده است که خرتیه و خاتقاه و شیخ در آنجا یافت نمی شده تا چار در موتع عبادت به کلهسپا رفته و در آن موتع فرموده است :

گر خرتیه و خاتقاه و شبخی نبود ناقوس و کلهسپا و زنار بست
هم مسلمست که آن حکیم در سال یک ماه بیشتر می وحدت نمی خورده است و آنهم در ماه رمضان که در آن ماه متولد شده بود زیرا که خود می فرماید :

شعبان و رجب مه خدایندو رسول مامی رمضانم خورم کل خاصه ماست
دیگر آنکه روزی بدیدن یکی از دوستان خود رفته که مردی بسیار زاهد و مقدس خشک بوده و در خانه او شراب پیدا نمی شده و حکیم چون عادت بمسکر داشته است دوست وی برای اینکه باو بدنگ نبرد و مقتضای علاقه خود را بحکیم ثابت کند یک جام بلور را زیر چشم خود گرفته و چون از اشک پر نشده آتقدر فشار بر پلک چشم خود آورده که چند قطره خون هم در جام ریخته است و در آن موقع حکیم

فرموده است:

آن جام بلورین که ز می خندانست اشکبست که خون دل درو پنهانست
و هم معلوم می شود که در آن زمان در نیشابور زنی بد بردار
بوده است « زمانه » نام و وقتی حکیم با یکی از دوستان خود بخانه
او رفته بودند و چون آن زن با دوست حکیم دشمن بوده در صد
مسموم کردن او برآمده است و قدری لوزینه پخته و در آن ره ریخته
است و بمجلس آورده و آن زن یکی از آن لوزینه ها را برداشته
و با دست خود بنهان آن دوست نهاده است و حکیم بحکم فرست
دریافته و دوست خود را تنبیه کرده و در آن موقع فرموده است:

در کام تو گر زمانه لوزینه نهد ز نهار فرو میر که زهر آهیزاست
و نیز وقتی حکیم را علت مزاجی پیش آمده و اتفاقاً در آن ایام
هم طبیبی که در نیشابور حکیم باو رجوع میکرد است مریض بوده است
و بهمین جهت حکیم یادرد خود می ساخته و بان طبیب رجوع نمی کرده
است درین موقع زوجه حکیم مادر فتح الله حکیم را ملامت کرده است که
چرا معالجه نمی کند و حکیم در جواب او فرموده است:

من در طلب علاج خود چون کوشم چون آنکه طبیب ماست بیمار شدست
دیگر آنکه در احاطه و قدرت حکیم در نجوم شکی نیست و
هر گاه که مردم نیشابور در باب ماهی شک داشته اند که سلخ داشته
است یا نه بحکم رجوع می کرده اند و مطابق حکم او عمل می کرده اند
چنانکه وقتی در باب ماه رمضان اشکالی پیش آمده بود و بحکم رجوع
کردند و حکیم در جواب فرمود:

می خور که پس از من و تو این ماه بسی از سلخ بفره آید از غره سلخ
و مراد از می خور یعنی روزه را بشکن که این ماه رمضان سلخ
ندارد و بجای سلخ غره دارد یعنی پیست و نه روز است.

دیگر آنکه حکیم روز شنبه ای بدکان بقال یهودی نزدیک خانه

خود رفته است و از بقال نره خواسته و بقال از نصب گفته است روز شنبه نره می فروشم و حاضر نشده است که بحکیم نره بفروشد حکیم هم از شدت ناثر خاطر در حق آن یهودی بقال نیشابور فرموده است : آن به که لباس ابلهی در پوشند کما روز بعقل نره می فروشند و نیز مسلمست که حکیم را با کاسه گری از مردم نیشابور که کاسهای ماست خوری باندازه سرمی ساخته است دوستی مفرط یوده و در مدح آن کاسه گر فرموده است :

آن کاسه گری که کاسه سرها برد در کاسه گری صنعت خود پیدا کرد دیگر آنکه قطعی است که حکیم در عمر خود سه زن گرفته است اول دوزن یا هم داشته که یکی را « عقل خاتون » و دیگری را « دین بیگم » نام بوده و بعد از بد رفتاری های هر دو بتک آمده و این هر دو زن را با هم سه طلاق کرده و در همان روز دختر « خواجهرز » را که یکی از اعیان نیشابور بوده و مادر فتح الله فرزند حکیم باشد پیمسری اختیار کرده و در همان روز این پیت را فرموده است :

اول سه طلاق « عقل » و « دین » خواهم داد پس دختر « رز » را بزنی خواهم کرد و نیز چیزی که نویسندگان متوجه آن نشده اند اینست که حکیم را دوستی بوده که باغی در نیشابور داشته معروف « پیاغ وجود » و چون او را سفری طولانی پیش آمده است آن باغ را بحکیم سپرده ولی مخارج نممیر آن را نمی فرستاده است و حکیم چون خود استطاعتی نداشته نمیتوانسته است نعمرات لازم را بکند نا اینکه بام و در دیوار باغ رو بویرانی می رفته و بالاخره حکیم مجبور شده است در ضمن مکتوبی این پیت را بصاحب باغ بنویسد :

بام و در و چارر کن و دیوار وجود ویران شده و رو بخرابی دارد نکته دیگر آنست که حکیم در اول عمر خویش و در روزگار جوانی بسیار پر خوار و اکول یوده و در هر وعده يك ران کوفسند

را یا دو من شراب تناول می نموده ولی نان کم می خورده و با این همه گوشت و شراب یک نان گندم بیشتر مهبل نمی کرده است چنانکه مپفرماید:
گر دست دهد ز مغز گندم نانی و زمی دو منی ز کوسفندی رانی
بمدها در ایام پیری بواسطه افراط در خوراک معده او خراب شده و بکلی از اشتهای جوانی افتاده بود چنانکه روزی یک نصف نان بیشتر نمی خورده است و در آن موقع می فرماید:

در دهر هر آنکه نیم نانی دارد یا در خور خویش آشبانی دارد و چون نانویان نیشابور نصف نان نمی فروختند مجبور بوده است یک نان بخرد و آنرا دو روز بخورد و در ضمن برای آنکه آن نصف نان نعلبل رود یک جرعه آب هم از کوزه ای شکسته پس از آن می نوشیده است و خود در این معنی فرماید:

یک نان بدو روز اگر شود حاصل مرد و ز کوزه شکسته ای دمی آبی سرد دیگر آنست که حکیم بسیار سحر خیز بوده و هر روز در موقع سپیده دم و هنگام بانگ خروس از خواب بر میخاسته و در رخت خواب خود می نشست و به آواز خروس های نیشابور گوش می داده است چنانکه می فرماید:

هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری دیگر آنکه در مجاورت خانه حکیم در نیشابور دکان کوزه گری بوده است که همیشه دو هزار کوزه در دکان او بوده که حکیم همواره در مواقع استراحت بان دکان می رفته و می نشسته و آمد و شد مردم را در کوچه نماشامی کرده است چنانکه باین معنی مکرر در اشعار خود اشاره فرموده است و ذکر تمام آن اشعار در این مقام اطاله کلام خواهد شد و از قضا در روز تعطیل عمومی کوزه گر فراموش کرده بود که دکان خود را ببندد و چون حکیم بدان دکان داخل شد و بنشست آن دو هزار کوزه که تکی داشتند آنروز روز تعطیل عمومی است

و کوزه گرانها در دکان را باز گذاشته است متعجب ازین بودند که امروز استاد کوزه گر و مشتریان او آجا هستند و چون حکیم را دیدند با کمال تعجب از او پرسیدند و او در این واقعیه فرموده است: در کارگاه کوزه گری رفتم دوش دیدم دوهزار کوزه گویا و خموش هر يك بزبان حال بامن گفتند که کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش دیگر است که حکیم در اواخر عمر بسیار متمول شده بود و بعد از آنکه در جوانی همواره در ننگ دستی زیسته است از عایدات ملکی که در نیشابور پادشاهان سلجوقی بوساطت خواجه نظام الملک قبول باو داده بودند سبب و زر بسیار گرد آورده بود و در مواقع مرگ در منتهای ثمول و ثروت بود و بهمین جهت در وصیت نامه خود در باب کفن و دفن خویش این بیت را فرموده است:

چون در گذرم بمی بشوئید مرا وز چوب رزم نخته ثابوت کنید.

دیگر آنکه در همین ایام ثمول شی حکیم در منزل خود برای دوستان خویش مجلس عیش و عشرتی فراهم آورده بود و در آن ای را که در آن زمان پیلای کوبی و زیبائی معروف بود و « غنچه » نام داشت نیز بخوانده بودند و در مجلس ساز و عسرت غنچه در حال رقص دامن قبای خویش بالا می گرفت و لهفتنی های خویش را آشکار می خواست یکی از حضار که زاهدی خشک بود بانگ بروی زد که پیوش - حضاران مجلس بر آشفند و از این ننگ چشمی رنجیده خاطر شدند حکیم پاس خدمت یاران و بمطایبه این بیت فرمود:

انصاف مرا ز « غنچه » خوش می آید کو دامن خویشتم فراهم کبیرد

نکته دیگر حکایتی است که در بعضی از کتب حکما در احوال حکیم ثبت کرده اند و با آنکه بمراذب از حکایت دراز گوش و مدرسه کهنه نیشابور و آن رباعی خواندن حکیم شهرین نر و لطیف تراست نمی دانم چه شده که تاکنون محققین بدان متوجه نگشته اند و این

حقیر آنرا عیناً از روی نسخه مستبری که جزو کتب موقوفه مدرسه حاج ابوالفتح واقعه در دارالخلافة است نقل می کند : حکایت - آورده اند که در شهر نیشابور در جنب سرای حکیم عمر خپام ستور گاهی بود که در آن چارپایان کاروانیمان را می داشتند روزی حکیم در مباحثه بود و شاگردان را جزوی از حکمت می فرمود که ناگهان بانگی و غلغله ای در کوی برخاست و ستور بانی سراسیمه بمجلس حکیم اندر شد و بر سر خویش زنان و موی عارض و سلبت کنان بانگ بر کشید که خدای را خواجه بفریاد رس که درازگوشی از جایگاه خویش همچنان که بند بر پای داشته است بگریخته و کوی را همی پیماید ، حکیم برخاست و با جمله شاگردان از سرای بیرون رفت و چون بدان درازگوش رسید این بیت فرمود :

هر چیز که هست بند راهست ترا بایند چگونه مبروی بند بپر
 درازگوش چون این بشنید از شرم سرفراز بر افکند و راه ستور گاه
 پیش گرفت و بجایگاه بازگشت . شاگردان در شکفت شدند و از
 حکیم پرسیدند فرمود روح مدرس این شهر در این درازگوش حلول
 کرده بود و بحکم طبیعت نافوی شرابی و زعازنی می کرد و نشاطی
 داشت که از آن قیام پیشین وارهمده است چون دانست که وی را
 بشناختم شرم کرد و راه جایگاه پیش گرفت . انتهى کلامه

نکته دیگر آنست که حکیم چون اغلب در مسائل حکمت می اندیشید تمام حواس او متوجه افکار وی بود و اغلب حواس ظاهرش کار نمی کرد و چنان مستغرق بود که چیزی نمی دید و نمی شنید ازتضا
 روزی بهمین حال از خانه بیرون آمد و قصد آن داشت که ازخواهر
 خود که در مبله دیگری منزل داشت دیدار کند و چون حواس وی
 مستغرق مسائل حکمت بود باشتباه بیخافه دیگری داخل شد و از حیاط
 بیرونی بجیاط اندرونی رفت و حتی بانگی نکرد که زنان متوجه شوند

ناگاه زنان آن خانه دیدند که نا محرمی در میان ایشانست و چون هپاهو و غوغا کردند حکیم متوجه اشتباه خویش گشت و درحینیکه از در خانه بیرون می رفت این بیت فرمود :

اینجا چو نیاقتم کسی محرم راز ز آن در که در آمدم بیرون رفتم باز
دیگر آنکه در بیرون شهر نمشاپور صحرای لم یزر عیست که از
بسک خشک و شوره زارست آقرا « صحرای عدم » می خوانند و
وقتی فتح الله فرزند حکیم بسفر رفته بود چون روز رجعت او رسید
حکیم را از بسیاری شوق که بدیدار پسر بود از شهر بیرون آمد
و بان صحرا شد نا منتظر ندوم فرزند کردد و او را در آغوش گبرد
ولی هرچه ایستاد اثری از او ظاهر نگشت نا اینکه شب رسید و حکیم
مایوس بخانه باز می گشت و در راه از شدت نافر این بیت را
ززمه می کرد :

چندان که بصحرای عدم می نگرم نا آمدگان و رفیقان می بینم
اما سبب رحلت حکیم آنچه گفته اند همه نادرست و بی مطالعه
است و این حقیر بی بحقیقت برده ام و آن اینست که حکیم روزی
که در همان دکان کوزه گر همسایه خود نشسته بود و بعادت مالوف
آمد و شد مردم را در کوچه نماشا می کرد ناگاه سگته ای او را عارض
گشت و جان بجان آفرین سپرد و آخرین سخن او این بود :
درده تو بکاسه می از آن پیش که ما درکار که کوزه گران کوزه شویم.
طهران - آبان ماه ۱۳۱۰
مرزبان رازی

این مقاله که بایست از طرف آقای مرزبان رازی بداره مجله رسیده از آن حیث که در نوع خود شیرین بود و تا درجه ای مفرح خاطر خوانندگان میشد در مجله بطبع رسید و البته مقصود نویسنده این مقاله فکاهی آنست که از افراط و تفریطی که گاهی در بعضی تحقیقات ظاهر میشود عبرت گرفته شود و محققین محترم این عصر توجه باشند و گاهی دوچار میانگات و افراط هائی که نظیر این مقاله و نگاهبست نشوند .

قصیده سعد کافی

تصیبه معروف شرف الحکماء سعدالدین کافی بخارائی از جهت معارف و حکم و امثال یکی از بهترین قصاید فارسبست که در قرن ششم سروده شده و هر چند که در لہاب الالباب و مجمع الفصحا ثبت شده ولی چون در هر دو کتاب نواقص و اغلاط بسیار در آن هست نسخه آن را باسقیه کهنی که این قصیده در آن بود مقابله کرده ایم و در نتیجه مقابله هر سه نسخه در اصلاح و تکمیل آن کوشیده ایم و اینک برای فایده خوانندگان درین صحایف چاپ میکنیم :

بیدار شو دلا که جهان پر مزورست

برنخل روزگار نه برگست و نه برست

افلاک عاقل افکن و دیوانه برگشت

ایام آشنا کش و پیگانه پرورست

زن کبست مرکبی که تن او زشهوئست

زر چیست قبه ای که در اوز آذراست

دام بلاست این که نومی گوئیش دلست

دیک هواست این که نومی گوئیش سرست

بی آب همچو دلوئی گشت کار دین

مانند دلوهر نفسی ز آن فرو نرست

باستر باش زآنکه درین دور روزو شب

مرفرق گنده پیر جهان را دو معجزست

سپم حرام گرچه سپیدست همچو شهر

چندین مخورنو نیز که نه شهر مادرست

ای آنکه طبع همت تو درسخا گداست

وی آنکه گوش عبرت تو در وفا کرست

بشنو یکی حدیث که مانند آب بحر
 تلخست این حدیث ولی پرزگوه‌رست
 دیگر یکی به مردمک چشم خویشتن
 کاندر میان چشم نو جزوی محقرست
 مردم ویست نافع گشته پیاره پیه
 کاندر میان پار گسکی پیسه مضرست
 پیرایه‌ای‌چو ساخت بمژگان دهدسبک
 ازروی رحم زآنکه مژه نیک لاغرست
 ارنو بخوانت اندر پیمان‌ه ای کنی
 دهی بدان نجف غریبی که بردرست
 چون مشرتست خانه و نان نو آفتاب
 سایل چو صبح بر در نو پهرن درست
 طاوس را بدیدم می کند پر خویش
 گفتم مکن که پرنو بازب و بافرست
 بگریست زار زار و مرا گفت ای حکیم
 آگه نه‌ای که دشمن جان من این پرست
 ای‌خواجه پرو پال نو می دان که زرنست
 زیرا که شخص پاک نو طاوس دیگرست
 گرزر نیا شدت چه ستاند کسی ز نو
 معلوم شد که دشمن جان نو این زرنست
 یارب چه اوفتاد که بر پام روزگار
 خلاق از مطوقی به شمال کبوترست
 بلبل که شاه بود سرا سیمه نخست
 هد هد که پنده بود سزاوار افسرست
 درویش زنده جامه ندیدست وخوان نان
 گوئی که خوان خواجه مگر آب کوثرست

آتش که آن ز خانه همسایه خواها
 در زنده ای کنند که حالی مپدرست
 يك زنده جامه دست نبرده بخواتان
 یارب زهی حدیث شگرفی که منکرست
 من با یکی حکیم بپدی درون بدم
 گفتم چرا که حال نویس بی مقرر است
 بگریست آن حکیم و مرا گفت ای جوان
 بر حسب آن سؤال جوابی مپدرست
 آتش بجان خوش نفسان از چه لایقست
 وینک دهان کاغذ خس پر زشکرست
 حرص آن چنان شدست که گرد جهان دوان
 عمری برای شربت آبی سکندرست
 بد خواجه ای شبان که گرفتی همیشه شهر
 آری شبان ز شهر گرفتن نوانگرست
 در کوز های شهر فزودی همیشه آب
 بیروختی به خلق که شهر مپدرست
 پیوسته شهر خود را با آب می فروخت
 پنداشت کارها همه ساله برابرست
 بنگر بد آن شبان چه رسد از بالای حرص
 اینک بگویمت که دلت نیک غم خورست
 سپلی در آمد و رمه خواجه را ببرد
 فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شرست
 آواز داد هافش از گوشه ای و گفت
 کهن خاک نوده خانه پادش و کپنرست
 آن قطر های آب که در شهر می زدی
 شد جمع و سپل گشت و چنین فتنه گسترست

ای مرد خسته دل نوئی اکنون چو آن شبان
 دانی که چیست این رمه این زروزیورست
 خشک از زکوة باز گرفتی و نر دریغ
 بردند جمله از کفو مژگان نو نرست
 در کار حق خیانت و نذویر خوب نیست
 انگار روز عمر نو خود روز محشرست
 گر نو قمر شوی سفر نو پروزنت
 ور نو فلک شوی گذر نو بچنیرست
 پرهیز کن ز صحبت نا اهل هان وهان
 ارچند روی نازه و بازار چو غیرست
 دانی چرا خروشد ابریشم ریاب
 از بهر آفکه دایم هم کاسه خرست
 زنهار سعد کافی در خلق دل میند
 دل در خدای بند که خلاق اکبرست

عاشق پیر فیریا

منظومه انگلیسی اثر

رابرت بروئینک

ترجمه مسعود فرزاد

دیشب از شامگاه باران فروریختن آغاز کرد - باد خشمگین در
 همان ساعات اول بیدار شد و سر شاخه های درختان نارون را بغیظ
 دریدن گرفت و همه نیروی زشت خود را برای - بر آشفتن دریاچه
 بکار انداخت - من ازین گوشه دار المجانبین گوش میدادم و قلبم
 نزدیک بود از هجوم اندوه از هم بشکافد

آنگاه پرفریا بفرمی داخل محبس من شد و بمحض ورود او سرما و طوفان از جایگاه من رخت بر بستند - پرفریا زانو زد و بخاری افسرده را بشعله وری و داشت و سرنا سر کلبه را گرم کرد سپس برخاست و روپوش خود را که آب از آن میچکید از دوش برداشت و دستکش های خاك آلود خود را بکناری گذاشته کلاه از سر گرفت و گیسوان مرطوبش افشان شد - بالاخره پهلوی من بر زمین نشست و مرا بنام آواز داد - و چون صدائی در جواب وی بر قیامد - بازوی مرا بدور کمر خودش پیچید و شانه صاف و سفید خویش را برهنه کرده گیسوان طلائی خود را از آن بکنار زد و خم شد و گونه مرا بر شانه خود تکیه داد و گیسوی زر افشان را روی همه بگسترده - و زمزمه میکرد که چقدر مرا دوست میدارد .

ها ! این همان دوشیزه ای بود که با وجود همه کوششهای تلب خویش ضعیفتر از آن بود که خواهشهای شدید آن را از چنگ غرور برهاند و علائق حقه رثر را بگسلد و خود را جاودانه بمن بسپارد ! - اما عشق گاهگاه چیره میشد - از اینروی اگرچه ضیافت دیشب در خانه وی پر شور و نشاط بود پرفریا ناگهان بفکر من افتاده بود آری بفکر من - که از عشق وی سخت پریده رنگ شده بودم و همه رفجهای من پهدر رفته بود پس برخاسته بود و در میان باران و باد اینجا آمده بود نامرا دیدن کند .

اما من - البته - سر برداشتمه با غرور - با منتهای غرور - بر چشمان وی نظر دوختم - عاقبت دانستم که پرفریا مرا میپرستد - از بسیاری تعجب قلبم متورم شد - و مردد ماندم که چگونه رفتار کنم دقایق چند درین عبرت بگذشت و تلب من بر انورم خود میافزود دیدم پرفریا در آن لحظه از آن منت -

سر نا پازیبائی و پاکی و بکوئی است و باز از آن منست !
چرا جاودانه چنین نباشد ؟

دریافتم چه بایدم کرد - گیسوان بندش را همه بگرفتم و آن
ریسمان زرین را سه بار بدور گلوی ظریفش پیچیدم و او را
خنه کردم - و پرفریا هیچ اظهار نالم نمود - یقین دارم که هیچ
دردی حس نکرد - چشمانش مانند غنچه‌ای که بسته شود و زنبور
عسلی را در حقه خود محبوظ بدارد بر هم آمده بود من آهسته
پلکهای ویرا باز کردم - بار دیگر آن چشمان نبلگون و بی‌آلایش
بخندیدند - سپس گیسوان را از گردنش باز کردم - و بار دیر
چهره او زیر بوسه شوزان من گلگون شد و بدرخشید - عایت نکبه
گاهی برای سر او تریب دادم - چنانکه وی با من کرده بود -
اما این بار سر او بود که بر شانه من خم شده بیمارمید
و هنوز نیز بهمان وضع آرمیده است - چه سر کوچک و زیبائی !
چه گونه های متبسم و گلرنگی ! پرفریا خرسندست از اینکه هر
چه مقفور وی بود از حضورش گریخته است و از جانب دیگر من
که عاشق وی هستم از آن وی شده ام !

پرفریا بمن عشق داشت - اما بخواب هم نمیدید که تنها
آرزوی عزیزش بچه تریب بر آورده خواهد شد !

اینک من و او پهلوی یکدیگر نشسته‌ایم و نیک آشکار است
که پرفریا از بخت خود راضی است زیرا سر ناسر شب را بهمین
وضع در آغوش من آرمیده - هیچ از جای نجنبیده و کلمه شکایتی
بر زبان نیاورده است !



سلطان محمود غزنوی و شعرا

از کتاب مجمع الانساب

کتاب مجمع الانساب تألیف محمد بن علی بن الشیخ محمد بن حسن بن ابی بکر شیانکاره ای که در سال ۷۳۵ تألیف شده چه از حیث مطالبی که در کتب دیگر نیست و چه از حیث انشای فارسی بسیار روان و نصیح یکی از بهترین کتب زبان ماست ولی بدبختانه نسخه آن کمیاب و نامعروف است و برای اینکه قدر این کتاب معلوم شود یک صحیفه آنرا که در باب رفتار سلطان محمود غزنوی باشعراست درین شماره درج کردیم :

| سلطان محمود | شعر دوست داشتی و شاعر را صلت بسپار دادی و همه روز در شعر بحث کردی و ششصد شاعر خوب داشت از اوستادان شعر و همرا اقطاع و ادرار معین کرده بود غیر از آنکه هر گاه قصیده خواندندی هزار هزار دینار میدادی و سرور شاعران عنصری بود و عنصری او را منادمت داشت و همه شاعران در نحت تربیت او بودند و اما شعرهای بد گفته اند چنانکه درین روزگار مطالعه مبرود چیزی نیست و غالباً در آن روزگار نمک و فرددوسی شاهنامه در حق او ساخت و سلطان باحال او نپفتاد و از دو جهت بود یکی آنکه عنصری هنر شعری او بشناخت و او را بچشم سلطان پیوشید و نرسید که اگر او پیش سلطان راه یابد همه شاعران را بازار کاسد شود و دیگر آنکه فرددوسی مذهب شیعه داشت و کسی که مذهب شیعه داشتی و نرک سنت و جماعت کردی سلطان او را دوست نداشتی و از آن جهت او را بخود نزدیک نگردانید و فرددوسی ازو نمعی بیافت تا بدانی که بد مذهبی چگونه بی حرمتی دنیا و آخرت باوجود آنکه می توان

دانست که او را جمله علوم عقلی و تقای جمع بوده است بسبب مهبل که پند مذهبی کرده بود خدای تعالی او را شهرتی نداد. و شاعری علوی ناپیناسلطان را بود و شعر نمکو گفتمی و در جنب آن شعرا می بود و او یک قصیده بر سلطان خواند و سلطان او را یک پهل زر سرخ داد. و سلطان منجمان را تربیت کردی و در درستی قول بحدی بود که شاعری بود در مرو نام او عماره و او هرگز از مرو بیرون نپامده بود و اما شعری که گفتمی خوب بود روزی رباعی گفت و بامیر محمود فرستاد بفرزین پیش غلامی از غلامان امیر و گفتمی که چون سلطان را وقت خوش باشد ده و آن غلام فرصت نگاه می داشت تا وقتی بشراب خوردن نشست و بحث در رباعیها می رفت و هر کس رباعی می خواندند و آن غلام رباعی بدست سلطان داد و آن رباعی اینست :

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای بنفشه بوی شداز بوی آن بنفشه سرای
بنفشه هست و نیند بنفشه بوی خوریم بیاد همت محمود شاه یار خدای
و گفتند شاعر یست در مرو او را عماره می خوانند سلطان فرمود
که برائی نویسد بهامل مرو تا از خزانه من دو هزار دینار به آن
شاعر رسانند و اگر وفات کرده باشد بورثه او رسانند وزیر این
حکایت فراموش کرد و اگر فراموش نکرد گفت سلطان فراموش کرده
باشد غلامی که رباعی داده بود با وزیر گفت وزیر گفت تا از
سلطان فرسم باز نهم و روزی دیگر سلطان را یاد آمد و گفت وزیر
را بخوانند از وزیر پرسید که آن برات که به آن شاعر کرده
بودم دادی گفت توتف داشتم که دوش هست بودی سلطان فرمود تا
دو هزار دینار زر در استرها یار کردند و چند کس همراه کردند
و بعماره سپردند و وزیر را بتدارک آن کار آن سال پانصد دینار زر
مصادره فرمود و گفت تا شما بدانید که سخن من یکی باشد چه
در مستی و چه در هشجاری

از مقطعات ابن یمن

ای دل بجست و جوی هنر در جهان بگرد
باشد که اویش بهر چپاتی بدست
مرد آن بود که در گهو پیگه نشان عالم
جوید بهر دیار زهر هوشیار و دست
گر علم یافت سرور آن خویش گشت
ورمرد عذراو بر اصحاب روشنست

بگفتار اگر در فشانند کسی
خردمند خامش بود چون صدف
خموشی بیسپار از آن خوشترست
اگر خود درویش پر از گوه رست

مرد آزاده در میان گروه
محرّم آن گهی نواند بود
گر چه خوش خو و عاقل و داناست
که از ایشان بمالش استغناست
و آنکه محتاج خلق شد خوارست
گر چه در علم بر علی سبناست

ابن یمن اگر همه عالم یکام نست
باید کز آن فرح تقزاید دل ترا
ورمك کاینات زدست بر و ن رود
هان ناغمش ز جانر باید دل ترا
چون هست و نیست جمله نمائند بیک قرار
آن به کزان بیاد نباید دل ترا
قانع شو و متابعت پیر عقل ن
کز بند غم خیز و نگشاید دل ترا
جز صبقل قناعت و استادی خرد
از زنگ حرص کس نزد اید دل ترا
دیدم برین رواق ز برجد کتابتی
بر لوح لاجورد نوشته بزراب
هر خانه ای که داخل این طاق از رقت
گر صد هزار سال بماند شود خراب
بپرون ازین رواق بنا کن نوخانه ای
کو آفت خراب نباید بهیچ باب

اهل دنیا سه فرقه پیش نه اند
چون طعماند و همچو دارو و درد
فرقه ای چون طعام در خوردند
که از ایشان گزیر نتوان کرد
باز جمعی چو داروی کارند
که بد آن گه گهست حاجت مرد
باز جمعی چو درد یا ضررند
تا توانی بگرد درد مگرد

علامه قطب الدین شهرازی در شرح قانون همین مطلب را بدین

نهیج ادا کرده است: الناس علی ثلاثة طبقات: طبقة كالغذاء لا يستغنى عنهم
و طبقة كالدواء قد يحتاج اليهم حيانا و طبقة كالسم قد يحذر
عنهم البته.

یک سلسله اسناد تاریخی

بقلم شرف الدین میرزا تهرمانی

- ۵ -

بعد ایلچی مذکور اظهار کرد که اختیار تمام در باب طی کردن جمیع امورات و گذارشات و گفتگوی اینجانب را از امپراطور اعظم دارند و دوستی دولتین را پیش از اول مضبوط و قدیم سازند من بعد که امنای ایندولت گذارشات و نقشه سرحدات را باو نشان دادند یکبار خود را پس کشیده گفت که در چنین امرها ما موریت حرف زدن ندارم الا مرسله که نواب نایب السلطنه به یر ملوف نوشته بود و صورت جواب نوشتجات ولیمنوف به نواب نایب السلطنه هر دو را در حضور امپراطور اعظم نشان دادند و دیدند که چندان تفاوت در مطلب نیست بان سبب بمن حکم فرمودند که یا بدین و یا بدان تر کسب حکم امر را طی کنم اما این گذارشائی که حالا در میان میاورید به من معلوم نیست از اینجواب ایلچی مذکور معلوم شد که مزارو بیچ مصلحت گذار در این سنوات ازین همه گذارشات و سفارشات و غیره بهیچوجه من الوجوه بامنای دولت روسیه اظهاری نکرده است و جنرال مذکور هم کذالك الا آنچه صلاح خود و پیشرفت کار خودشان بوده است او را اظهار کردند که حال ثابت شد چه طوریکه بعد از این قدر اهتمام گفتگو و متحملی نواب نایب السلطنه در این سنوات که دوستی و یگانگی دولتین بر هم نخورد در آخر مهر مبارک نواب کامکار و مهر ایلچی سرکار را قبول نکرد و غیر از نوشتجات بهحرمت سابق الذکر امر را بخدمت شاه رسانید و جوابیکه بمصلحت گذار مذکور بلفظ مبارک شاه صادر شده است او را پنهان کرده و بلا اظهار کردن مطلب اصلی را یکی از کاغذهای نواب نایب السلطنه

را بدست گرفته بحضور امپراطور می‌کنند خلاصه بعد از این ایلیچی مذکور عازم بیچمن سلطانه و باردوی همایون شاه گردید بعد نواب کامکار را هم شاه طلبیده شریف بردند و بعد از گفته‌گویی بسیار که بین امنای این دولت و ایلیچی مذکور در آوردوی همایون شد چنین هم صلاح دیدند که نقشه سرحدات را که موسی منبتی مهندس انگلیس ساخته بود بموجب او و بموجب عهد نامه ایلیچی مذکور امر را طی کند قبول نکرد در آخر از جانب شاه و نواب نایب السلطنه حکم موسی و لیک مصلحت گذار دولت انگلیس فرموده شد که به نزد ایلیچی مذکور رفته چنین گفته‌گو کنند که اگر مطلب او درست کردن امر نیست عیبی ندارد (۱) بنویسد سپاهیکه از نو بخاک ما آمده آند بیرون روند و محال کو کجه در نصرف هیچکدام نشده خرابه بماند تا که ایلیچی از جانب شاه پیش امپراطور به بطر برخ برود و در آنجا همه گذارش را با امنای آند دولت اظهار کرده طی کنند مصلحت گذار مذکور بموجب فرموده به نزد ایلیچی مزبور رفته و مطاب را حالی نموده قبول نکرده بود و در جواب گفته بود که جنرال یرملوف بزرگ من است و بر من ممکن نیست که بی اذن او دخل نصرف بکار بکنند اگر می‌خواهند کسی یا من به تقابیس به نزد جنرال مذکور بفرستند هر طوریکه او صلاح بداند امر را درست کنند بعد از رسیدن این جواب بیخمت همایون شاه به نواب نایب السلطنه چنین فرموده بودند که مطلب اصلی ما دایما دوستی با امپراطور روسیه میباشد و خواهش من هم آنست که یگانگی را دایما مضبوط و قدیم باشد بموجب عهد نامه که با مهر امپراطور الکسندر مرحوم مهورهست اما چندیکه سردار مذکور در گرجستان است ممکن نیست که حقانیت خودمان را با امپراطور روسیه اظهار سازیم چرا که جنرال مذکور خلاف و قاعده دولت را ایلیچیان

ما به بطر برخ رفتن بسته است علی الخصوص این ایلچیکه پیش از آمدنش صدایی در آمد که در هر خصوص از جانب امپراطور ایلچی مرخصی است بطوریکه خودش در اول اقرار کرده است حالا این هم مثل مزاویچ اتفاق بجزرال مذکور کرد که بانفاق او جمیع گذارشات و سفارشات مارا از امپراطور پنهان کرده با این حرکتها دایما باعث فساد میباشد مگر قاعده نظام دولت روسیه و ترکیب منصب سرحد نشینی هم چنین است در اینخصوص بروید و سپاهیکه خلاف عهد نامه پی هم از سرحد گذشته و از ولایات ما ضبط کرده و مینمایند بیرون کرده و خوابین قرا باغ شبروان وغیره که باز بخلاف عهد نامه از جایشان گریزانیده است برده جایجا بنشانند و اگر آنهاضد حرکات حقانیت ما جنک بکنند شما هم جنک بکنید تا آوازه بلند شده بگوش امپراطور روسیه برسد که بحقانیت رسیده و اجرای حق کرده نادرستی دولتین مضبوط شود و این گذارشات بایلچی معلوم شد و بعد ایلچی را بحضور طلبیده انعام و خلعت پادشاهی داده بحرمت تمام مرخص فرمودند .

بعد از ورود کمترین اسلامبول از مصاحبت گذار دولت روسیه در باب داخل شدن کمترین بسرحد روسیه از سمت مملکت لرح (۱) باش برد (۲) خواستیم قبول نکرده بنا براین کمترین هم دو ظفرا کاغذ پی هم بوزیر امور خارجه دولت روسیه کونت (۳) نزارود نوشته فرستادیم که آن کاغذ ها در ذیل ترجمه شده اظهار میباشد بعد از فرستادن کاغذ های مذکور کمترین از اسلامبول از زاه روم ایلی و از سمت اولاق بوقدان بطرف سرحدات روسیه روانه شده که در آنجا ها منتظر جواب وزیر مذکور می باشم

ترجمه کاغذیکه بوزیر مذکور نوشته شده این است

صاحب دولت ایران این کمترین را از سمت قسطنطنیه و از طرف
 لح فرمودند تا آمده از این راه عازم بطربرخ شوم که نامه از جانب
 نواب ولعهد پادشاه ایران شاهزاده والا نبار عباس مبرز با اسم آن
 صاحبی دارم و بعد از ورود باید گذارشانرا که خلاف عهدنامه مابین
 دولتین اتفاق افتاده من اوله الی آخره بانصاحبی اظهار نمایم خواه در
 خصوص سرحد و خواه در سایر خصوص و نوشته بخط خود سردار
 گرجستان جنرال پرملوف هم پینده داده اند که بعد از اظهار کردن
 گذارشات همان نوشته دستخط جنرال را بانصاحبی بدهم تا که با گذارشات
 بحضور امپراطور یرسانی تا حقیقت معلوم شود ایضا بکمترین فرمودند
 اصل دوستی دولت ایران که در نظر دارند بواسطه آن صاحبی با امپراطور
 اعظم اظهار سلایم که مبدا فساد سرحد نشینان و از تحریرات خلاف
 حق و حقیقت آنها در دوستی صحیحه دولتین خللی رو بدهد و دشمنی
 ظاهر شود و سبب آمدن بنده از اینطرف این است که دولت ایران
 هر چه از طرف گرجستان بدولت روسیه ایلیچی فرستاده که گذارشات
 را بدولت روسیه اظهار نماید سردار گرجستان راه نداده ایلیچی دولت
 ایرانرا بر گردانیده بنده را از این راه روانه فرمودند و نظر بر این
 یکطرفه نامه دوستانه هم بشاهزاده قسطنطنین نوشته اند که در سر راه نامه
 را بشاهزاده قسطنطنین داده بعد از آن با نامه آنصاحبی به بطربرخ
 آمده لکن سی و شش روز است که باینجا آمده ام برای امر راه مصل
 کرده اند بامروز و فردا میاندازند و از مصلحت گذار آذولک باش
 برد خواستم او هم نداد و گفت که بمن خیر رسیده است که در مابین
 دولتین جنگ اتفاق افتاده است باین سبب نمیتوانم باش برد بدهم بنده
 در جواب گفتم که این جنگ دولتی نیست آنکه شما شنیده اید در
 میان سرحد داران تقاری و کدورنی جزئی واقع شده است شما باش برد

را بدید که بنده قبل از بدورت و دعوا بروم که دفع خصومت باشد و کدورت
عبث و بیجا در میان دولتین نشود باش برد نداد هر چه کردم ممکن
نشد در آنجا مهمل ماندم حال استدعا از آن عالیجناب دارم که به
زودی حکم بفرستید که از اینجا اذن داده بزودی بخدمت آنصاحبی
پیایم که بعد از احقاق حق بمساعدت آن جناب خصومت و نزاع رفع
شود خواریزی عبث در میان دولتین نگردد امید وار هشتم
استدعای کمترین را قبول نمایند تحریرا فی اسلامبول در یازدهم حو کمبر (۱)
سنه هزار و هشتصد و بیست و شش عیسوی

بنده داود ملک شاه نظر شاپور زاده

ترجمه دوم کاغذ بوزیر روسیه

صاحباً صورت کاغذیکه در یازدهم حو کمبر بانصاحبی نوشته ام لازم
دانسته که در باب بیشتر مستحضری آنصاحبی باهمین کاغذ فکر افرستادم
مختصراً اظهار میشود در هفدهم ماه مزبور اذن بکمترین دادند از اینولا
عازم سرحدات لاج شدم که در قرظینه منتظر حکم آنصاحبی باشم و
اگر اذنی در باب داخل شدن کمترین بقرانطین ندهند در شهر باش
منتظر خواهم شد که بعد از ورود حکم آنصاحبی داخل سرحد لاج
شده و به شهر ورساوی (۲) بخدمت پرنس قسطنطین رفته و نامه ثواب
نایب السلطنه العلیه العالیه را داده و بعد با نامه که باید بانصاحبی برسد
روانه بطربرخ شده که بخدمت آنصاحبی مشرف باشد دیگر صاحب
اختیارید تحریرا فی اسلامبول در هفدهم ماه حو کمبر سنه هزار و
هشتصد و بیست و شش عیسوی

بنده داود ملک شاه نظر شاپور زاده

ترجمه کاغذیکه بالوز دوک روسیه نوشته شده است در باش باسم بالوز قسطنطین این است
از جانب دولت علیه ایران مامور هشتم که از اینجا از سمت لاج

اسناد اریخی

به شهر ورساوی رفته نامه دوستانه نواب ولی النعمی نایب السلطنة العلیه العالیه شاهزاده عباس میرزا به پرنس قیصری دوک بزرگ قسطنطنین داده و از آنجا روانه بطربرخ شود و در حین ورود این دوستدار باسلامبول یاش برد (۲) رسمی را در باب سرحدات روسیه از مصلحت گذار آندولت استدعا کردم ولیکن مصلحت گذار مذکور خود را در باب یاش برد دادن عذر آورد در این خصوص ایندوستدار هم بزودی در یازدهم ماه حو کدمبر و دیگر در هفدهم ماه مذکور کاغذ های علاحده بجناب کونت فسلرود وزیر امور خارجه دولت روسیه به بطربرخ با پوشهای (۳) روسیه پی هم اظهار کردم و در نوشعجات های مزبور این مطلب هم بانجناب اظهار کردم که بنده از خاک ملداوی بشهر یاش انتظار حکم آجناب را خواهم کشید الحال چیزی معلوم است که همه کس سعی در باب ماموریت خود بکنند و چه طوریکه این دوستدار می بینم باید که انتظار یاش برد داشته باشم و باین انتظار مدنی در این سرحدات معطل شوم غیر از آنکه در قرانطنین بقاعده باید بمانم در این باب عبت در این ولا معطل نشده و وقت را ضایع نکرده استدعای دوستدار این است که در این به بنده راه نمائی کنی که آیا پیش از رسیدن یاش برد ایندوستدار از بطربرخ میکن میشود که من داخل سرحد روسیه بقرانطنین اسقولن شوم و در آنجا انتظار جواب آجناب کشم یا نه حال منتظر جواب هستم تحریرا فی یاش دوازدهم ماه نومبر سنه هزار و هشتصد و بیست و شش عیسوی

بنده داود ملک شاه نظر شاپور زاده

ترجمه جواب کاغذ مذکور که بالبور مزبور نوشته است

عالیجاها کاغذ آعالیجاه که باید دوستدار حرمت کرده در طریق دیروزی

نوشته بودید رسید در باب قاعده و نظام قیصری مصلحتی پرسیده بودید که آیا ممکن میباشد که پیش از رسیدن باش برد آنعالیجاه از پطر برخ داخل قرائنطن اسقولن شوند یا نه پرسش آنعالیجاه حق است و لازم از برای ماموریت خود که یکروز اول راه واز داشته باشند که داخل سرحدات روسیه شوند در این خصوص ایندوستدار خود را بسیار خود را پس مانده می بینم که در خصوص این مطلب مستحضری تمام آنعالیجاه اظهار نمایم زیرا به چه درامورات محوله ایندوستدار چنین امرها نیست داخل و ممکن هم نیست که بتوانم در چنین قاعدهها و نظام قیصری دخل تصرف نمایم مگر آنچه که از جانب وزیر امور خارجه بمن حکم میشود آنهم که پیش از این آنعالیجاه پیش دستی کرده امر را بجناب وزیر از اسلام پول اظهار کرده است در این خصوص ایندوستدار بسیار مایوس میباشد که ممکن نشد که موافق پرسش آنعالیجاه جوابی بدهم التماس دارم که ایندوستدار را عفو فرمایند و خاطر جمع باشند که هر حکمی که از جانب ما در این خصوص بایندوستدار برسد بمضایقه و بسزودی مستحضری تمام آنعالیجاه خواهم داد تحریرافی باش در سیزدهم ماه نومبر سنه هزار و هشتصد و بیست و شش عیسوی .

بنده قسطنطین لیلی بایوز دولت روسیه

بعد از آمدن جواب بایوز مذکور بکوتترین لازم آمد که در قضیه باش مانده منتظر جواب پطر برخ باشم بعد از مساندن بیست و چهار روز گپریگور ایواوه و بیچ نام نویسنده بایوز مذکور به نزد کمترین آمده اظهار زبانی کرد که من دیروز در باب امر دیگری در قرائنطن اسقولن بودم سر کرده قرائنطن مذکور انتظار شمارا داشت به سبب اینکه پیش از این حکمی باو رسیده است و حال حکم نازه هم رسیده است که شما را داخل سرحد خواهند کرد کمترین در این باب متفکر شد بجهت اینکه اگر این حکم اول آمده است چرا بایست بایوز مذکور

چنین جواب بدهد در اینخصوص لازم شد که با تحریر از بالپوز امر
رامشخص بکنم که صورت آن کاغذ در ذیل بیان است

ترجمه کاغذ دوم که بالپوز مذکور در یاش نوشته شده است

گمربگور ایوانه ویچ نویسنده آندوستدار پریروز زبانی بمن اظهار
کرده که حکمی در باب امر ایندوستدار پسر کرده قرانطنین اسقولن
رسیده است و انتظار این دوستدار دارند که داخل سرحد شوم و این
را هم گفت که یکروز پیش از پیرون آمدن شما از یاش خبری بدهید
که نا آنها را مستحضر سازم نا نداردک لازمه دیده باشند الحال اگر
ممکن باشد آندوستدار آنها را مستحضر سازد که من پس فردا که
روز یکشنبه باشد داخل قرانطنین خواهم شد و امپدیوار هشتم که
از نیک نفسی شما بایندوستدار اظهار خواهند کرد که در چنین داخل
شدن این دوستدار بقرانطنین بهیچ وجه منع نخواهد شد که بنا بر این
ما هم در نداردک خود باشیم تحریرافی. یاش در هشتم ماه دکن بر
(۱) سنه هزار و هشتصد و بیست شش عیسوی

بنده داود ملک شاه نظر شاپور زاده.

کمترین بعد از فرستادن این کاغذ ببالپوز مذکور پوشتی به پطر
برخ مبرفت یک کاغذی بکونت نصلرود وزیر امور خارجه روسیه نوشته
فرستادم همان طور که در ذیل بیان میشود

از مقطعات ابن یمنین

دودوست باهم اگر بکندند در همه حال
وز اتفاق نمایند و عزم جزم کنند
مثال این بمانیم ترا ز مهره نرد
ولی دو مهره چو هم پشت یکدیگر گردند
بگوش ابن یمنین دوستی بچنگ آور
هزار طعنه دشمن بپیم جو نخرند
سزد که پرده افلاک را زهم بدرند
یکان یکان بسوی خاتمه راهمی نبرند
دگر طمانجه دشمن بهیچ رو نخورند
که دشمنان سوی یک نصد کثری نرسند

مارے استوارت

نگارش شیل

- ۹ -

ترجمه عبدالحسین میکده

الیزابت - زن ابداً ضعیف النفس نیست و در طبقه نسون و جنس زنان ارواح بسیار قوی یافت می شود من نمی خواهم که در حضور من از ضعف نفس نسون سخن بمیان آید . -

نمایی . - بد بختی برای شما مدرسه سختی بوده است که در آن تحمل آلام و مصائب را آموخته اید . - درابتداء زندگانی قیافه بشاش و خندانی بشما نشان نداد . در دورنمای حیات شما اورنک سلطنتی و دیهیم شهریاری پدیدار نود و شما در زیر پای خود جز قبر و گور چیز دیگری نمی دیدید . - در ظلمت برجهای عمارت « وادشتوک » خداوندی که از انگلستان حمایت می نماید شمارا با تحمل مشقات زیاد باموختن وظائف دشوار آشنا نمود . -

در آن قلعه مظلم هیچ متملقی بسراغ شما نمی آمد و دور از هیاهوی دنیا روح شما از صباوت به تفکر و فرا گرفتن خوبی های زندگانی مجبور شد . هیچ يك از خداوندان به نجات این دختر سیه بخت اقدام ننمود . در طفولیت اورا بفرانسه بردند و اورا در درباری جای دادند که زشتی و سبکی و تفریحات جنون آسا در آنجا حکومت می نمود . - در مستی دائمی جشنها و اعیاد درباری این زن بد بخت صدای خشن حقیقت حیات رانمی شنید و درخشندگی مجالس فحشاء دیدگان اورا خیره نمود و بالاخره طوفان بی عفتی اورا نیز غرق کرد . در ازاء فقدان تقوی چیزی که برای او باقی مانده بود همانا حسن و زیبایی رخساره و ظرافت و دلربائی او بود که با اصالت ذاتی و نجات بخشانوادگی او برابری می نمود .

الیزابت . - میلورد دوشروسبوری . بخود بیائید و بدانید که درشورای جدی و متینی نشسته و صحبت می کنیم . حقیقه باید ظرافت و دلربائی او چیز بی نظیری باشد که بتواند پیرمردی چون شما را باز اندازه تحریک کرده باشد . میلوردو لایستر چگونه است که شما سکوت اختیار نموده اید . شاید همان چیزی که بایشان فصاحت بخشیده شما را بسکوت محکوم نموده است .

لایستر . - علیا حضرتان من از فرط حیرت ساکت مانده ام زیرا می بینم که چگونه گوش شما را از ترس و وحشت پر کرده اند و همان افسانه هائی

ماری استوارت

که ملت زود باور را وادار نموده است در معابر لندن غوغا کنند حتی در شورای شما که غالباً با سکوت و متانت تشکیل می گردد وارد شده و باعث گفتگو بین اشخاص عاقل و با تدبیر گردیده است .

حیرتم از این است و اقرار به تجبر خود می کنم که چگونه ممکن است ملکه که قادر به حفظ تاج و تخت کوچک خود در اسکاتلاند « نبوده و همواره مایه سخریه امراء و مورد نفرت ملت خود بوده اینک از قعر مجلس خود باعث تزلزل خاطر و وحشت علیا حضرت شده است .

چه چیز ممکن است اورا مایه وحشت علیا حضرت قرار دهد ؟ آیا دعاوی اونست به تاج و تخت باعث تزلزل شماست یا اینکه چون « گیز » هاعلیا حضرت را بمقام سلطنت نمی شناسند شما را متوحش نموده است ؟

مخالفت « گیز » ها بر علیه علیا حضرت هیچ تاثیری ندارد زیرا حتی را که تواد بشما داده و آن حق را اراده مجلس تایید نموده آنها نمی تواند لغو کنند . — مگر هاری اورا از حق سلطنت محروم نکرده است ؟ انگلستانی که از نعمت مذهب جدید برخوردار است گمان می کنید حاضر خواهد شد خود را در آشوش ملکه بیاندازد که دست نشانده پاپ خواهد بود ؟

گمان نفرمائید که انگلستان ممکن است از ملکه محبوب و معبود خود برای خاطر زنی که « دارنلی » را کشته است دست بکشد . — من نمی فهمم این اشخاص بی ادبی که در زمان حیات شما راجع بوارث شما تولید اضطراب میکنند چه منظوری دارند . گویا گمان می کنند که باید هر چه زود تر علیا حضرت همسری انتخاب فرمایند تا کلیسا و مملکت را از خطر نجات بدهند . علیا حضرت در ربمان شباب و جوانی هستید و اوهر روز پزمرده تر و بمرک نزدیکتر می شود . — من امیدوارم که شما بر روی قبر او راه بروید و سالها پس از مرگ او سلطنت کنید بدون اینکه محتاج گردید شخصا قتل او را باعث شوید .

بورلای

لورد لایستر سابقاً دارای این عقیده نبود . —

لایستر

رای باعدم او دادم ولی اکنون موضوع راجع باین نیست که این اقدام صحیح و عادلانه است یا خیر . باید دید که کدام صلاح مملکت است . آیا موقعی است که می توان وجود او را خرناک تعبیر نمود . موقعی که فرانسه — تنها پشتیبان او — او را ترك نموده ، وقتی که شما با قبول وصلت یکی از شاهزادگان فرانسه آن مملکت را باوج سعادت می رسانید وقتی که انگلستان از خبر خوشحالی

شما و ایجاد يك خانوادۀ جديد شاهانه خوشوقت است چرا بايد بقتل اين موجود بد بخت مبادرت ورزید . او مرده است و ديگر زندگانش بمنزلۀ مرگ است . -
 مرگ حقيقي وقتی است که انسان مورد تنفر عموم واقع گردد . -
 فقط مواظب باشيد که شفقت و ترحم باوزندگانی ثانوی نبخشد . -
 عقیدۀ من اين است که حکم اعدام او بوقت خود باقی بماند ولی اجرا نشود .
 يعنی او زنده باشد ولی زیر تیغ دژخيم و بمجرد اینکه کسی برای تقويت او اقدام نمود تیغ دژخيم بزندگانی او خاتمه دهد . -

الیزابت : از جای خود برخاست . ميلوردها . من عقايد شما را شنيدم و از جسارت شما ممنونم . به ياری خداوند که رای سلاطين را منور می سازد در جهات و - لائلی که ذکر نموديد مطالعه می کنم و بعد به اخذ تصمیمی که عاقلانه بنظر يابيد اقدام خواهم نمود

فصل چهارم .

اشخاص سابق الذکر و يولبه با مورتيمه

الیزابت . - اين « امپايولبه » است . چه چيز ای مرد نجيب شما را باين جا آورد .

يولبه . - ای ملکه با افتخار برادرزادۀ جوان من بازگی ازسفر دوری مراجعت نموده اينک بخاکبای علياحضرت افتاده و مراتب چاکری خود را اظهار ميدارد . استدعا دارم با رأفت شاهانه او را پذيرفته و عنايت خود را نسبت باو مبذول فرمائيد .

مورتيمه (زانو بزمين زده است) . ازخداوند طول عمرملکه تاجدار را خواستارم و اميد وارم که سعادت و افتخار مثل تاج برجين عليا حضرت بدرخشند .

الیزابت . بر خيزيد آسوده باشيد . سفر دوری کرده ايد روم و فرانسه را ديده و در شهر « رمس » اقامت نموده ايد . بگوئيد به بينم که دشمنان ما مشغول چه تحريکات شومی هستند .

مورتيمه . - اميدوارم که پروردگار کاری کند که تيرهائی که می خواهند بطرف علياحضرت ملکه ما پرتاب کنند بسينه خودشان فرورود .

الیزابت . - آيا شما « مورگان » راهب « روس » اين حقه باز شيايد را ديديد ؟

مورتیمه . - من موفق شدم که کلیه اسکوتلاندیهای که تبعید شده اند و مشغول تحریکاتی بر علیه مملکت ما هستند بشناسم .

من حس اعتماد آنها را بطرف خود جلب نمودم تا بتوانم باینوسیله از نیرنگها و تحریکات آنها آگاهی یابم .

یولیه . - مراسلات مرموزی هم که بعنوان ملکه « اسکوتلاند » است باین داده اند و مورتیمه آن مراسلات را با کمال وفاداری بماتسلیم نمود .

الیزابت . - بگویند بدانم آخرین نقشه آنها چیست ؟

مورتیمه . - خبر اتحاد و وصلت انگلستان و فرانسه مثل صاعقه در آنها تأثیر نمود و اینک که از فرانسه مأیوس شده اند تمام امیدشان متوجه « اسپانی » است . -

الیزابت : - « والزیگهایم » نیز همینطور بدین نوشته است .

مورتیمه . - پاپ « سیگست کنت » که از قصر « واتیکان » حکم اعدام شما را صادر نموده است . وقتی که من از شهر « رمس » خارج می شدم حکم رسید و با اولین کشتی حکم مزبور بانگلستان خواهد رسید . -

لایستر . - این اسلحه ها دیگر قادر به تزلزل انگلستان نیستند .

بورلای . - ولی همین اسلحه ها وقتی بدست مردم متعصب بیفتند خطرناک می شوند . -

الیزابت . - رنگاه دقیقی بر صورت مورتیمه می کند) . - شما را متهم نموده اند که وارد مدارس « رمس » شده و تغییر مذهب داده اید . -

مورتیمه . - بلی وارد مدرسه شده ام ولی ظاهراً تغییر مذهب دادم زیرا حس خدمت گذاری به علیا حضرت چنان در من زیاد بود که باین وسیله نیز توسل جستیم . -

الیزابت . - به یولیه که کاغذی در دست دارد . - چه در دست دارید ؟

یولیه . - عریضه ایست که ملکه « اسکوتلاند » به علیا حضرت نوشته است . -

بورلای . - باعجله خواست آن مراسله را بگیرد . - این عریضه را بمن بدهید .

یولیه : - مراسله را به ملکه داد . - آقای لورد خزانه دار معذرت می خواهم زیرا ملکه تقاضا نمود که مراسله را بدست علیا حضرت برسانم . او معتقد

است که من دشمن قوی او هستم در صورتی که با اعمال زشت او دشمنی دارم نه با شخص او آنچه با وظیفه من تطبیق می کند با کمال میل برای او انجام می دهم (ملکه کاغذ را گرفت و درموقعی که مشغول قرائت او بود مورثیمه و لایستر با ملامت چیزی به یکدیگر می گویند)

بورلای . - خطاب به یولبه . - آیا چه نوشته است . لایب تضرع و انا به کرده است و چیزهائی نوشته است که به قلب حساس علیا حضرت تاثیر نماید - **یولبه** . - او مطلب را ابدآ از من مستور نداشته امتدعای ملاقات از علیا حضرت نموده است .

بورلای . - با عجله و شدت . - ابدآ . هرگز !
تالیو . - چرا ؟ تقاضای زیاد و من غیر حقی نیست .
بورلای . - زنی که برای مرگ ملکه توطئه نموده . زنی که دشمن خون ملکه است نباید به حضور علیا حضرت پذیرفته شود و کسی که نسبت به علیا حضرت صدیق و وفادار است نباید با این کار موافقت کند .
تالیو . - اگر علیا حضرت اراده فرماید که جواب مساعد مرحمت نماید نباید مخالفت نمود و از این رفتار پر از بزرگواری و شفقت او را منع نمود . -

بورلای . - او محکوم بمرگ است و سراو زیر تبر دژخیم است و شایسته مقام سلطنت نیست که در حضور خود چنین شخصی را بار بدهد . اگر او به حضور علیا حضرت مشرف شود مورد عفو واقع خواهد گردید و حکم اعدام او دیگر اجرا نخواهد شد . -

ایزابت . - (پس از خواندن مراسله اشکهای خود را پاک نمود .) -
 انسان چیست ؟ و سعادت در این دنیا چه صورتی دارد ؟ ملکه که با امیدهای زیاد شروع بزندگانی نمود ملکه که دعوت شد بر قدیمی ترین اورنگ عیسویت بنشیند و تصور می نمود که تاج سه مملکت را بر سر خواهد گذاشت به بینید بچه روزی افتاده است .

چقدر لحن امروزی او با لحن روزی فرق دارد که سلطنت انگلستان نصیبش شد و خود را سلطان دوجزیره می نامید . ببخشید میلورد ها . من بی اندازه غمگینم قلبم را این نامه مجروح و روحم را مکدر نمود زیرا به سست بیانی چیزهای این دنیا وقوف یافتن و می بینم که تقدیر هولناک با من بسیار از نزدیک مماسات دارد . -

تابو • - علیاحضرتا ! خداوند قلب شما را متاثر ساخت مطیع اراده یزدانی باشید و بدانید که خطایای عظیم آن زن با شدید ترین عقوباتی جبران گردید . دست شفقت بزن قیره روزی که باین مذلت افتاده است بدهید و مثل فرشته نورانی در ظلمت هولناک محبس او داخل شوید .

بورلای • - ای ملکه عظیم الشان در اراده خود استوار بمانید و خود را دستخوش احساسات نوع دوستی قرار ندهید و بر خلاف آنچه اجبار تقاضا دارد رفتار نفرمائید . علیاحضرت نمی‌توانید او را نجات بدهید و نه می‌توانید او را عفو نمائید . بنابراین صلاح این نیست که بسراغ او بروید و ملامت مردم را جلب کنید زیرا بعد از این مردم خواهند گفت که ملکه با وجه ظالمانه بدیدن دشمن مغلوب و محکوم خود رفت .

لایستور • - می‌لورد بهتر این است از حدود وظایف خود تجاوز نکنیم . علیاحضرت به نصایح ما احتیاج ندارند و با عقل و درایتی که دارند بهترین تصمیم را اتخاذ خواهند فرمود . ملاقات دو ملکه هیچ از تباطی باجرای عدل و محکومیت او ندارد . ماری را قوانین انگلستان محکوم نموده است نه اراده علیاحضرت . مناعت روح و بزرگواری الیزابت تقاضا می‌کند که برطبق احساسات رفیق قلبی خود رفتار نماید و در این ضمن البته قانون نیز بجریان شدید خود امتداد خواهد داد .

الیزابت • - می‌لورد ها بروید . ما وسیله که بین مقتضیات رفت و اجبار باشد پیدا خواهیم کرد . حالا ... بروید ... (همه خارج می‌شوند الیزابت مورتیمه را صدا نمود) مورتیمه یک کلمه دیگر ...

قسمت پنجم

الیزابت و مورتیمه

الیزابت — (بعد از اینکه لحظه چند نگاههای نافذی باو نمود) شما یک جرأت و رشادت و یک قدرتی نشان داده اید که کمتر در جوانان همنو سال شما دیده می‌شود . کسی که در این جوانی قادر به کتمان رموز و انجام این امر مشکل باشد زودتر از موقع از تحت قیمومیت ولایت دیگری خارج می‌گردد و دیگر احتیاج بچندین سال فرمانبرداری ندارد . تقدیر آتیه درخشانی برای شما تهیه کرده است و من میتوانم وسیله اجرای این اراده تقدیر واقع گردم .

مورتیمه — ای ملکه عظیم الشان وجود من و توانائی من وقف خدمتگذاری بان علیاحضرت است .

الیزابت — شما توانستید که دشمنان انگلستان را بشناسید . کینه و عداوتی که آنها نسبت بمن دارند از حدود صلح و آشتی گذشته است و هر روز به تجدید نقشه های خونین و شوم خود میپردازند . تا امروز خداوند مرا از هر آسیبی مصون و محفوظ داشته ولی تاج سلطنت بر سر من تازمانی که این زن زنده است محکم نخواهد شد زیرا هر روز او به آنها امیدواری میدهد و آنها نیز او را بهانه نموده و بنام مذهب نقشه های تازه تری برای اضمحلال من طراحی میکنند .

مور تیمه — هر وقت امر بفرمائید او معدوم خواهد شد .

الیزابت — مور تیمه من گمان میگردم که باخذ تصمیم موفق شده ام ولی افسوس که هنوز از مراحل بدوی تجاوز نکرده ام . من میخواستم که قانون بسیر خود ادامه دهد و دست من بریختن خون او آلوده نشود . حکم اعدام او صادر شد ولی چه فائده نصیب من گردید . باید حکم اجرا گردد و تا قسم که باید من امر با اجرای آن بدهم . مجبورم اقرار کنم که قسمت شوم کار متوجه من است و بهیچوجه نمیتوانم ظاهر امر را حفظ کنم . این است که باعث تکدر روح من است .

مور تیمه — ظاهر زنده چه اهمیتی دارد وقتی که منظور اصلی اجرای عدالت است ؟

الیزابت — شوالیه — شما مردم را نمی شناسید . مردم شما را مطابق ظاهری که دارید قضاوت می کنند و هیچکس مطابق آنچه که در باطن هستید از شما قضاوت نمیکنند . من نمی توانم هیچکس را بحقی که دارم مقاعد سازم و بنا بر این باید دقت کنم که عموم را در شرکاتی که در این قتل میکنم مردد سازم . در این نوع امور که دارای دوجنبه مختلف میباشد بهترین پناهگاه همان ایجاد شک و تردید و تیرگی در اذهان عامه است . بدترین اقدام عملی است که انسان بان اقرار باید بکند . انسان همواره مالک چیزی است که آن را نگاه بدارد.

مور تیمه . — (بانگاه متفکر و مشورت آمیزی) بنا بر این صلاح است که ...

الیزابت (باعجله) بهترین طرق همین است . — فرشته که از من حمایت میکند این فکر را بشما تلقین کرد و این عبارت را وادار نمود بزبان بیاورد .

مور تیمه عزیز . همین فکر را ادامه بدهید و این کار را ختم کنید .

شما با رائی جدی و عزمی قوی وارد اعماق مسائل میشوید و هیچ شباهتی با عمویتان ندارید . —

مور تیمه . (با تعجب) آیا از نیت خود شوالیه را مطلع فرموده اید ؟

ایزابت . — از اظهار مطلب به شوالیه اکنون مناسب .
مور تیمه . — این پیرمرد را معذور دارید زیرا کبر سن او را ملاحظه
 کار نموده است . این نوع عملیات جسارت آمیز را باید از اواده جوانان
 متوقع بود .

ایزابت . (با شدت و عجله) آیا میتوانم بشما
مور تیمه . — من با قوت بازو بشما کمک میکنم و با علیا حضرت است
 که هر طور صلاح میدانید حیثیت و مقامتان را نجات بدهید . —
ایزابت . — آه مور تیمه . اگر یک روز صبح میامدید و با دادن این بشارت
 مرا از خواب بیدار میکردید و میگفتید :

ماری استوارت دشمن خونین شما دیشب جان داد !

مور تیمه . — مطمئن باشید که این کار را انجام خواهم داد . —

ایزابت . — چه وقت آن موقعی میرسد که من بتوانم براحتی زندگانی کنم
مور تیمه . — با طلوع ماه نواضطرابهای علیا حضرت رفع خواهد شد .

ایزابت . — خدا حافظ مور تیمه ! — متاثر نباشید که من برای
 اظهار امتنان مجبور شدم شبانه شما را بپذیرم . سکوت و آرامش خدای خوشبختان
 است . رشته های محکم و محبت آمیز همان رشته هائی هستند که در ایام
 تردید بیکدیگر پیوسته میشوند . — (ملکه خارج میشود)

قسمت ششم

مور تیمه (تنها)

برر ! ای ملکه متقلب و مزور . چقدر تو در فریب مردم مهارت داری
 کاری صحیح تر و عادلانه تر و بهتر از این نیست که انسان بتوخیات کند . —
 مگر من آدم کش و قاتلم ؟ مگر تو در ناصیه من علائم و آثار جنایت خواندی ؟
 یسازوی من اطمینان داشته باش و اقدامات مستقیمت را موقوف دار . در نظر
 مردم با مکر و خدعه و تزویر خودت را با شفقت معرفی میکنی و در باطن
 مرا به آدم کشی و جنایت تشویق مینمائی ! . . . ما با این ترتیب از مرور
 زمان استفاده میکنیم و سعی در رهایی او خواهیم نمود . — تو می خواهی
 باعث اعتلاء من گردی و بمن وعده میدهی که در آئینه پاداش خوری بمن میدهی
 اگر خودت را و مساعدتهایت را نیز بعنوان پاداش بمن بدهی تازه چه میشود .
 تو چیستی ؟ يك زن نا چیز ! چه میتوانی بمن بدهی . میل يك افتخار موهوم
 مرا فریب نمیتواند بدهد . آنچه که ممکن است باعث شادگامی گردد نزد

شرق

آذر ماه ۱۳۱۰

شعبان ۱۳۵۰

دو تقریر از

خواجه امام عمر خیام

در شماره سوم این مجله (۱) مختصری بنشر فارسی در باب معرفت خالق از روی سفینه ای کهن که دوست فاضل ما آقای میرزا عباس خان اقبال کشف کرده بودند چاپ شده است، این اواخر درجائی دیگر بتقریری از خواجه امام عمر خیام بر خوردیم که معلوم شد آن دو صحیفه تقریباً شش یک این تقریرست، از طرفی دیگر تقریری دیگر بهربی درباب وجود بدست آمد که آن نیز تاکنون جائی چاپ نشده و درین صحایف آن هر دو تقریر چاپ میشود.

در این اواخر رساله ای بفارسی باسم «نوروزی نامه» که ظاهراً شامل فواید نجومی و تاریخی بسیارست در برلن از آثار عمر خیام بدست آمده و علامه آقای میرزا محمد خان قزوینی آنرا عکس برداشته اند

و بهمین زودیها برای وزارت معارف ایران خواهند فرستاد، البته بمحض اینکه آن نسخه بطهران رسید و وسایل استفاده از آن دست داد باطلاع خوانندگان محترم خواهم رساند. نکته تازه ای که محررانین سطور را در باب خواجه امام عمر خیام بدست آمده است اینست که شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر نماینده محترم خراسان در مجلس شورای ملی ایران و رئیس محترم انجمن ادبی ایران که از ثقات این زمانه و از ادبای کامل این عصرست این اوآخر در ضمن مقاضیه ای مسود این کلمات را اطلاع داد که در اطراف شهر نیشابور در يك فرسنگ و نیمی مشرق امامزاده محمد محروق که اینک مزار امام عمر خیام در آنجاست دهبیست باسم «معموری» که نزدیک صدخانوار جمعیت دارد و در آنجا باغیست که هنوز به «باغ خیام» معروفست، ازین قرار این اسم می بایست از زمانهای قدیم یعنی از همان عصر زندگی عمر خیام باقی مانده باشد و احتمال قوی می رود همان محلی باشد که عمر خیام در زمان حیوة خود در اطراف نیشابور در آن محل زندگی کرده و شاید این باغ متعلق بوی بوده است و اسم وی بر آن محل باقی مانده.

تقریر فارسی در باب کلیات

در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران مجموعه ایست شامل هفده رساله در حکمت که بنمره ۹۰۷۲ ضبطست؛ این مجموعه بقطع وزیري کوچک شامل ۴۵۱ صحیفه از کاغذ فرنگی نازک آسمانی رنگ و بخط شکسته نزدیک بتعلیق نوشته شده و عناوین آن بامرکب سرخست، تاریخ تحریر ندارد ولی یکی از مالکین آن که در صحیفه آخر بخط خود شرحی نوشته شب جمعه ۲۲ شوال ۱۲۸۸ تاریخ گذاشته است و از خط و کاغذ و مرکب پیداست که اصل نسخه نیز در همان اوانها نوشته شده، درین

مجموعه از صحیفه ۳۳۳ تا صحیفه ۳۳۸ در پنج صحیفه تحریری بفارسی در باب کلیات از امام عمر خیام ثبت شده و شش یک آخر این تحریر همان کلماتیست که در شماره سوم این مجله چاپ شده، منتهی نسخه‌ای که در شماره سوم انتشار یافته چند سطری بر نسخه‌ای که درین مجموعه است افزونی دارد و آن چند سطر را باخر همین نسخه می‌افزایم که نسخه حاضر از هر حیث جامع و کامل باشد و اینست آن نسخه که عیناً ثبت می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیام که چون مرا سعادت خدمت صاحب عادل فخر الملک میسر گشت و قربت و اختصاص داد بهالی مجلس خویش و این بزرگوار بهر وقت از من یادگاری خواستی در علم کلیات، پس این جزو بر مثال رسالتی از بهر درخواست او املا کرده شد، تا اهل علم و حکمت انصاف بدهند که این مختصر مفید تر از مجلداتست، ایزد تعالی مقصود حاصل گرداند.

فصل اول، بدانکه هر چه موجودست بجز ذات باری تعالی یک جنسست و آن جوهرست و جوهر بدو قسمست: جسمست و بسیط و لفظها که بازای معنی کلیاتست، اول لفظ جوهرست و چون آنرا بدو قسم گردانی لفظی جسمست و لفظی بسیط و موجودات کلی را بیش ازین دو نام نیست، از آن جهة که جز ذات باری تعالی موجود همینست و کلیات نوعی قسمت پذیرست و نوعی دیگر قسمت پذیر نیست. آنچه قسمت پذیرست جسمست و آنچه قسمت پذیر نیست بسیطست و قسمت پذیر و قسمت نا پذیر بر تفاوتند بر ثبت، آنچه بسیطست از وجه تفاوت رتبت دو نوع کلیست، نوعی را عقل گویند و نوعی را نفس و این هر

یکی بده رتبهت ، آنچه عقل کلیست و جزویات ایشان را نهایت نیست .
 اول عقل فعالست که علت و معلول اولست بنسبت با واجب الوجود و
 و علتست جمله موجودات را که زیر اویند و مدبرست موجودات کلی
 را و عقل دوم مدبر فلک اعظمست و عقل سوم مدبر فلک الافلاکست
 و عقل چهارم مدبر فلک زحلست و عقل پنجم مدبر فلک مشتریست و
 عقل ششم مدبر فلک مریخست و عقل هفتم مدبر فلک شمسست و عقل
 هشتم مدبر فلک زهره است و عقل نهم مدبر فلک عطاردست و عقل
 دهم مدبر فلک قمرست و این هر عقلی را نفسیست بازای او که عقل
 بی نفس نباشد و نفس بی عقل و این عقول و نفوس چنانکه مدبر این
 افلاکند محرکند هر یکی مرجم فلک خویش را و آنچه نفسست
 محرکست بر سبیل معشوقی از آن جهة که عقل بترتیب برتر از نفسست
 و شریف تر از نفسست ، بدان سبب با واجب الوجود نزدیک ترست و بیاید
 دانستن که آنچه میگوئیم که نفس محرك فلکست بر سبیل فاعلی و
 عقل محرك نفسست بر طریق معشوقی از آن جهة میگوئیم که نفس
 مشابهت مینماید و میخواهد که در ورسد و از جهة آن قصد ارادنی
 که نفس را با عقلست حرکات در فلک پدید می آید و آن حرکات اجزای
 فلک را مستوجب عدد میگرداند و عدد آن باشد با واجب که کل بود و عدد
 کلی بی نهایتی واجب کنند ، از بهر آن که هر عددی که آنرا نهایت بود
 آن عدد جزوی بود ، بدان سبب که عدد از دو قسمت بیرون نباشد :
 یا جفت بود یا طاق ، اگر جفت بود نهایت او طاق بود و اگر طاق
 بود نهایت او جفت بود و طاق و جفت از جمله اجزای عددست پس
 سبب درست شد که هیچ کلی را نهایت نباشد و عدد کل لاشک از جمله

کلیات باشد. اکنون باید دانستن که موجودات کل که آنرا دوامست که ایشان معلول واجب الوجودند، اول عقل فعالست، آنکه نفس کلست، آنکه جسم کلست و جسم بسه قسمست: افلاک و امهات و موالید و این هر یکی قسمت پذیرند و اجزای ایشان را نهایت نیست و کون و فساد، چنانکه افلاک و نجوم که کون و فسادش نیست و زیر او امهاتست، اول آتش، آنکه هوا، آنکه آب، آنکه خاک و موالید که اول جمادست، آنکه نبات، آنکه حیوان و انسان هم از جمله حیوانست، از وجه جنسیت، اما نوع پسین و انسان از جهة نطق بر حیوان شرف دارد و ترتیب موجودات چنینست که ترتیب حروف، که مخرج هر حرفی از حرفی دیگرست که بالای اوست و هر یکی از دیگر خاسته است، چنانکه مثلا چون الف که مخرج او از هیچ حرفی نیست، از بهر آنکه او علت اولست جمله حروفها را و برهانش آنست که او را ماقبل نیست، اما بعدش هست و اگر کسی ما را پرسد که اندک ترین عددها کدامست گوئیم دوست، از بهر آنکه یکی عدد نباشد، چه عدد آن بود که او را ماقبل و مابعد بود، چنان مثلا گویند: یکی در یکی جز یکی نباشد و یکی در دو جز دو نباشد و یکی در سه هم چنین؛ اما دو در دو چهار باشد و برهانش آنست که ماقبل دو یکی باشد و مابعدش سه و یکی چهار باشد و جمله عددها را چنینست. پس واجب الوجود یکیست نه از روی عدد، که گفتیم که یکی نه عددست، از بهر آنکه او را ماقبل نیست و علت نخستین، تا یکی واجب کند و معلول او عقلست و معلول عقل نفسست و معلول نفس فلکست و معلول فلک امهاتست و معلول امهات موالیدست و اینها هر یکی باز بر خویش علتند؛ آنچه معلول چیزست لابد علت

چیزی دیگرست و این قاعده را «سلسله الترتیب» گویند و مردم را مردی
 آنکاه درست شود که این سلسله الترتیب را بشناسد و بداند که این جمله
 ارباب متوسطند، چون افلاک و امهات و موالید و علت و معلول وجود
 اویند، جل جلاله. اکنون چون ما شریف ترین چیزی در آخر عقل
 و نفس یاقیم معلوم شد که ابتدا همان باشد و مردم چون ابتدا و انتها
 بدانست باید که نزدیک او درست شود که نوع اول عقل کل و نفس
 کلت و این دیگر ارباب متوسطند و از بیگانه و او ایشان را بیگانه؛
 پس باید که آهنگ او بجنس خودش باشد تا از هم گوهان خود دور
 نماند، زیرا که عذاب مقیم باشد و معلومست که جسم را با بسیط هیچ
 مناسبت نیست و حقیقت ذات مردم بسیطست، قسمت نپذیرد و جسم قسمت
 پذیرست و حد جسم آنست که او را طول و عرض و عمقست و اعراض
 دیگر: چون خط و سطح که بدو قائم می شود و حد بسیط آنست که
 او را طول و عرض و غیره نیست و مدرک اشیاست و صورت علم را
 قابلیت و او را نه نطق و نه خط و نه سطح و نه جسمست و نه از
 جمله اعراض دیگر: چون کمیت و کیفیت و اضافت و این ومتی و
 وضع و ملسکه و ان یفعل و ینفعل، ازین هیچ چیز نیست، اما
 جوهریست بذات خویش قایم و برهان آنکه او جوهرست آنکه صورت
 علم بدو قایمست و علم عرضست و عرض بعرض قایم نباشد، الایجوهر
 و درستست که نه جوهری جسمانیست، از آنکه جسم قسمت پذیر بود،
 او قسمت شناسست، نه قسمت پذیر، که قسمت شناس قسمت پذیر
 نبود؛ پس این جوهر را از صفت اجسام مذهب باید داشت و بدین
 صفت گفتن مقصود تقریبت که او را با اجسام باشد، چه این تقریب

نمی باید که وی را بود ، الا با جنس خویش که آنکه سبب هلاک
وی باشد ، والله اعلم .

فصل دوم ، بدانك عقل بادراك معقولات بنفس خویش مشغولست
و نفس را بحقیقت ادراك معقولات بعقل حاجتست و سرافرازی و
بزرگی از جمله لزومات نفسست ، بدین سبب پیوسته با عقل مشابهِت
می نماید و برهان آنستکه هیچ نفس بر هیچ عقل بوقت ادراك البته
حسد نبرد ، که نفس استعداد خویش را از عقل زیادت شمرد ،
بوقت ادراك ، ولیکن ادراك او از جمله تخمینی بود و هیچ تحقیقی
نیباشد و این مشابهِت نمودن نفس با عقل در غربتست و آثار او در محسوسات
پدید می آید ؛ پس چون نفس که از جسم سریت ترست بی رعونت نیست ،
بهیچ حال جسم از رعونت خالی نباشد ، که ترکیب جسم از ماده و
صورت و او را کیفیتست و کیفیت او در کلیات نفس می دهد و در
جزویات علت جسمانی می دهد معلول خویش را و اینک در جزویات
می گوئیم : هم مجملست و بشرحش حاجتست ، چنانکه نفس کلی نفس
می دهد جزوی را ، فلك اسطقص می دهد موالید را و انسان را که
جزوست کل موالید را کیفیت ، در ترکیب او هم نفس می دهد ، هم
فلك و هم اسطقص و هم موالید ، پس رعونت این بیشتر از آندیکر
چیز ها باشد . بدانك قدما در جزویات خوض نکرده اند ، از بهر آنکه
جزویات آیند و روند ، ناپایدار باشند ، اجتهاد بکلیات کرده اند ، از
بهر آنکه کلیات همیشه بر جا باشند و علمی که بریشان پایداری بود
و مرك کلیات معلوم کند جزویاتش بضرورت معلوم شود . اکنون
بدان که کلیات پنج قسمت : جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض
و این هر قسمی بنفس خویش کلیست ، چنانکه مثلا جنس لفظیست

مفرد کلی که در زیر او کثرت کلی افتد، چنانکه جسم و جوهر، که هر يك بنفس خویش کلی اند و در زیر هر یکی کثرت افتد، چنانکه مثلا جوهر لفظی باشد که بر جمله معلومات غیر باری تعالی دلالت کند و جوهر نیز بدو قسمست: نامی و غیر نامی. نامی نیز بدو قسمست: حیوان و غیر حیوان و حیوان نیز بدو قسمست: ناطق و غیر ناطق. اکنون آنجا جنسی می توان یافت که زیر آن نوع نوعی دیگر نیست و آن حیوان ناطقست و آن دیگر اجناس متوسطند و انواع متوسط هر يك نسبت با بالای خویش نوعند و نسبت با زیر خویش جنسند و بدان جای که نوعند نسبت با زیر خویش جنسند و بدان جای که جنسند نسبت با بالای خویش نوعند و بدان جای که نوعند جزوی اند مرکل خویش را، پس ازیشان هر یکی هم کلند و هم جزو، چنانکه مثلا جوهر که جنسست مر نوع خویش را و نوع او حیوان و غیر حیوان بود و حیوان که جنسست مر نوع خویش را و نوع او ناطق و غیر ناطقست. اکنون بدان که جوهر کل باشد که هر جنسیکه موجودست همه جزا باشد و فصل کلی باشد که بقوت او جنسرا از جنس و نوع را از نوع جدا توان کرد؛ چنانکه مثلا حیوان لفظی مجملست و انواع او ناطقست و غیر ناطق و ناطق فصل انسان باشد، که بنطق وی را از دیگر حیوان جدا توان کرد و دیگر چیزها هم برین قیاس و خاصه عرضی باشد که وی را نه بو هم و نه بقل از جوهر خویش جدا نتوان کردن، چنانکه مثلا تری از آب که اگر تری از آب جدا کمی آنکه نه آب بود و گرمی از آتش و خشکی از خاک و لطافت از هوا و آنچه بدین ماند و عرض عام بنه قسمست: کمیت و کیفیت و اضافت و این وقتی

و وضع و ان یفعل و ان ینفعل و این جمله اعراضند و کمیت چندی باشد و کیفیت چگونگی باشد و اضافت نسبت .

فصل سوم ، (۱) بدان که کسانی که طالبان شناخت خداوندند سبحانه و تعالی چهار گروهند: اول متکلمانند که ایشان بجدل و حجت‌های اقناعی راضی شده اند و بدان قدر بسنده کردند ، در معرفت خداوند تعالی . دوم فلاسفه و حکما اند که ایشان بادلّه عقلی صرف درقوانین منطقی طلب شناخت کردند و هیچگونه بادلّه اقناعی قناعت نکردند ولیکن ایشان نیز بشرایط منطقی وفا نتوانستند بردن ، از آن عاجز آمدند . سوم اسماعیلیانند و تعلیمیان که ایشان گفتند که طریق معرفت صانع و ذات و صفات وی را اشکالات بسیارست و ادلّه متعارض و عقول در آن متحیر و عاجز ، پس اولی تر آن باشد که از قول صادق طلبند و چهارم اهل تصوفند که ایشان بفکر و اندیشه طلب معرفت کردند ، بلکه بتصفیه باطن و تهذیب اخلاق نفس ناطقه را از کدورت طبیعت و هیئت بدین مسیر کردند ، چون آن جوهر صاف گشت و در مقابله ملکوت افتاد صورتهای آن بحقیقت ظاهر شود ، بی شک و شبهتی و این طریقه از همه بهترست ، چه معلوم بنده است که هیچ کمال بهتر از حضرت خداوند نیست و آن جایگاه منع و حجاب نیست بکس ؛ هر آنچه آدمی را از جهة کدورت طبیعت باشد ، چه اگر حجب زایل شود و حایل و مانع دور گردد حقایق چیزها چنانکه باشد ظاهر و معلوم شود و سید کاینات ۴ بدین اشارت کرده است و گفته : ان لربکم فی ایام

(۱) ازین جا با اندک اختلافات همان قسمتیست که در شماره سوم این

دهر کم نفعات الافتراضوا لها (۱) مذهب هر مس و آغا تا ان يمون و
 فيثاغورس و سقراط و افلاطون آنستکه نفوس ناقصه در ابدان انسانيه
 متردد اند و از بدنی ببدنی منتقل می شوند، تا کامل شوند و در وقت
 کمال قطع تعلق از ابدان می کنند و آنرا فسخ گویند و جمعیکه
 تجویز نقل بدن حیوان هم می کنند آنرا مسخ گویند و قومی که
 تجویز نقل بنبات هم میکنند آنرا فسخ گویند و جمعیکه تجویز نقل بجماد
 هم کنند آنرا رسخ گویند و درکات جهنم نزد ایشان عبارت ازین
 مراتبست .

این تقریر فارسی در کلیات ظاهراً اسم « روضة القلوب » دارد
 زیرا نسخه ای که علامه دانمارکی در فسر آرتور کریستمنسن یافته است باین
 اسم نوشته شده و قسمتی از آن نسخه از آغاز فصل سوم تا بعد از حدیث
 نبوی که در آن نسخه هم بهمین جا ختم می شود در مقدمه ای که دکتر
 فردریخ روزن مستشرق المانی بر باعیات منسوب بعمر خیام نوشته (۲)
 چاپ شده است و با هر دو متن ما اندک اختلاف دارد.

تقریر عربی در وجود

در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران مجموعه دیگریست شامل
 چند رساله عربی از حکماء قدیم و حکمای اسلام که بنمره ۹۰۱۴
 ضبطست. این مجموعه با اصطلاح شکل بیاضی دارد یعنی از بالا پائین

(۱) ازین جا در نسخه کتابخانه مجلس نیست و در آخر آن نوشته شده
 « تمة الکتاب بعون الملك الوهاب والسلام خیر ختام » و بقیه که از این پس نوشته
 می شود از روی نسخه است که سابقاً چاپ کرده ایم

(۲) رباعیات حکیم عمر خیام - برلین - چاپخانه کلوانی - نوروز سال ۱۳۰۴ هجری

باز می شود و تاریخ تحریر آن معلوم نیست ولی از رسم الخط نسخ تعلیق نزدیک بشکسته و کاغذ آن می توان پی برد که در حدود اواخر قرن دهم و شاید اوایل قرن یازدهم نوشته شده باشد. درین مجموعه در صحایف ۱۲۴ و ۱۲۵ تقریری بعربی در وجود باسَم امام عمر خیام ثبت آمده و چون در صدر آن اسم این امام را «شیخ الامام حجة الحق عمر الخيام» می نویسیدیداست که سند معتبر است و از روی نسخه قدیمی تحریر یافته زیرا این همان عنوان است که نظامی عروضی معاصر او در چهار مقاله بوی می دهد. این تقریر در آن نسخه بی نقطه نوشته شده و بعضی اغلاط در آن هست لهذا مسود این اوراق از دانشمند مکرم آقای میرزا مهدی قمشه ای مدرس حکمت در مدرسه ناصری طهران تمنی کرده است که آن نسخه را تصحیح فرمایند و اینک اصل انراهم چنانکه در آن مجموعه هست متن قرار می دهد و تصحیحات آن استاد را که رأی وی درین باب حجتست در حاشیه ثبت می کنم. اصل نسخه دو صحیفه بقطع وزیر بزرگست، هر صحیفه شامل بیست و نه سطر که بحال مورب نوشته شده و از گوشه راست هر صحیفه شروع کرده اند و اینست نسخه آن که هر سطر انرا در قلاب معلوم کرده است:

رسالة فی الوجود من مؤلفات الشيخ الامام حجة الحق عمر الخيام رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الاصواف للموصوفات علی ضربین ضرب يقال لها الذاتی و ضرب يقال لها العرضی و من الاصواف العرضیه ما يكون لازماً للموصوف [۲] و منها ما لا يكون لازماً بل يمكن ان يكون مفارقاً اما بالوهم و بالوجود معاً (۱) ثم كل واحد من الذاتی و العرضی ينقسم الي قسمین قسم يقال

لها الاعتبارى و قسم يقال له الوجودى [٣] اما قسم (١) الوجودى
العرضى فهو يوصف (٢) الجسم بالاسود اذا كان اسود (٣) فان السواد
صفة وجوديه اى هو معنى زايد على ذات الاسود موجود فى الاعيان و
اذا كان السواد صفة وجوديه فيكون الاسود وصفا وجوديا و اثبات هذا
القسم الوجودى [٤] مستغن عن البرهان بظهوره عند العقل بل عند الوهم
و الحس و اما القسم الاعتبارى الوجودى العرضى (٤) كوصف الاثمين
بانه نصف الاربعة لانه لو كان الاثمين نصف اربعة امرا زايده على ذاته لكان
للاثمين معالى زايد على ذاته لانهاية لها بالعدد و البرهان قائم على استحالة
و اما القسم الاعتبارى [٥] الذاتى كوصف السواد بانه لون اذ كونه لونا
وصف ذاتى له و البرهان على ان اللونية ليست بصفة زائدة على ذات السواديه
فى الاعيان هو انها لو كانت صفة زائدة فلا بد من ان يكون عرضا او السواد
عرض (٥) ثم كيف يمكن ان يكون عرضا موضوعا لعرض آخر وان
كان موضوع السوادية موضوعا للونيه لكانت اللونية صفة فى [٦] موضوع
السواد غير السواد و لكانت اللونية امرا موجودا فى الاعيان يلزمه من
خارج و انه يكون سواد و هذا محال و معنى قولنا الوصف الاعتبارى
هو ان العقل اذا عقل معنى ما فانه يفصل ذلك المعقول تفصيلا عقليا و يعتبر
احواله فان صادف ذلك المعنى غير متكرر كجميع الاعراض الموجودة فى
الاعيان [٧] و صادف له اوصافا فاعلم ان تلك الاوصاف انما هى له
بحسب الاعتبار لا بحسب الوجود فى الاعيان لتحقق ان الشئى البسيط
الموجود فى الاعيان لا يمكن ان يكون فيه كثرة اجزائه فى الاعيان و
لتحققه ان العرض لا يكون موضوعا لعرض آخر و لتحققه ان موضوع
[٨] ذلك العرض لا يجوز ان يكون موضوعا لتلك الصفة التى وصف

(١) اما قسم (٢) فهو وصف (٣) كان اسودا (٤) الاعتبارى العرضى
(٥) عرضا و السواد عرضى ايضا

بها ذلك العرض و هذه مقدمات مسلمه عندهم لكن بعضها غير مسلم
عند اهل الحكمة ولعل هذه المعاني موضوع عنها في العلم الاعلى الالهى الكلى
و من لم يفتن لهذه الاوصاف الاعتباريه من الباحثين عن [٩] هذا
الموضوع ضللالا بعيدا كبعض متعسفى المتأخرين الذين جعلوا اللونية
و العرضيه والوجود و هذه (١) الاحوال احوال ثابتة مما لا يوصف لا
بوجود ولا بعدم والشك الذى او قعهم في هذا الخطا الفلاح من (٢) اعظم
الخطايا لا وليته و اظهرها (٣) هو انه لا واسطة بين السلب و الايجاب
[١٠] ظاهره لاحاجة ما الى ذكره و نقضه او حله لسخافته و لو كانوا
يتفطنون الاوصاف الاعتباريه لما وقعوا في هذه الفتنة العظيمه بل قالوا
ان اللونية فى الاعيان عنم يوجد (٤) شيئاً متميزاً عن السوادية انما هو
وصف عقل يحصل فى النفس عنه تحقق العقل ذات السواد [١١] و
تصفح احوالها ومشاركتها للبياض فى بعض احوالها و كذلك الوجود
والوحدة و فعل (٥) امر الوجود واصعب (٦) من سائر الاعراض اشكل
جماعة من اهل الحق فيه اذ قالوا ان الانسان المعقول مثلاً له حقيقة
و مهية لا تدخل فى حد هما الوجود حتى ان [١٢] العاقل يمكنه ان
تعقل معنى الانسان من غير ان تعقل هو انه موجوداً و معدوم فيلزم لا
محاله ان يكون الوجود معنى يلزمه من خارج ذاته و قالوا ان الوجود
للانسانيه هو المعنى المكتسب له من غيره اذ الحيوانية و الناطقية له من
ذاته لا يجعل جاعلاً (٧) ولا بسبب مسبب [١٣] كان البارى جل جلاله
لم يجعل الانسانية جسماً مثلاً بل جعله موجوداً ثم ان الانسان اذا وجد

(١) و امثال هذه (٢) الخطا وهو من

(٣) الخطايا و اظهرها (٤) الاعيان لا يرجد (٥) و تعقل

(٦) الوجود لما كان اصعب (٧) جاعل

لا يمكن ان يكون الاجسما قالوا واذا كان الامر كذلك فبالواجب ان يكون الوجود معنى زائداً على الانسان من الاعيان كيف زد وهو المعنى المستفاد [١٤] من العلة وقبل ان يخوض في حل هذه الشبهة ناتي برهان ضروري على ان الوجود معنى اعتباري نقول ان الوجود في الموجود لو كان معنى زائداً عليه في الاعيان لكان موجوداً وقيل ان كل وجود بوجود (١) فيكون الوجود [١٥] موجوداً وكذلك (٢) وجوده الى ما لا نهاية له وهو مخ فان قيل ان الوجود معنى لا يوصف بالوجود سلب الاطلاق لا سلب احد الطرفين حتى لا يقال انه موجوداً وغير موجود طالبتنا هم حينئذ نظرا في النقض وقلنا بل الوجود موجود في الاعيان [١٦] ام غير موجود في الاعيان فان اجيب بنعم لزمهم المحال بفاحش وان اجيب بلا فقد بان ان الوجود غير موجود في الاعيان وهذا هو موضع الخلاف فمرحبا بالوفاق ثم نطالبهم ثانياً ونقول بل الوجود وصف معقول لذات الوجود [١٧] ام لا فان اجيب بنعم لزمهم القول بالاعتراف بان الوجود حكم اعتباري وان اجيب بلا كان الوجود معدوماً في الاعيان وفي النفس جميعاً ولعل العقلا يتعاشون عن الامثال (٣) هذا ومنهم من قال ان صفة الوجود لا يحتاج الى وجود آخر [١٨] حتى يكون موجوده بل هي موجودة بلا وجود آخر . الجواب هذا القائل انما يريد ان يدفع التسليم بل وقع (٤) في عدة محالات آخر منها ان نقول على هذا الوجود الذي نشير اليه موجود (٥) ام لا فان اجاب بلا فقد وافقنا وناقض نفسه و ان اجاب [١٩] بنعم وقع التسلسل الى ما لا نهاية له ولم

«٢» موجوداً بوجود آخر وكذلك
«٥» اليه هو موجود

«١» موجوداً وكل موجود موجود بوجود
«٣» عن امثال «٤» التسليم فوق

يدفعه و لزمه المحال و ان اجاب بلا قلنا هذا الوجود الذى ذهب اليه
شيئى له ذات ما ام لا فان اجاب بلا فهو هذيان ومحال و ان اجاب بنعم
قلنا له قد سلمت ذاتا موجودة بلا فما مالك لا نسلم فى [٢٠] كل
موجود و فى كل ذات حتى تستريح عن هذه المناقشات و عن هذه
المحالات ثم ان صح كسلامك الاول ان (١) البياض الموجود يحتاج
الى وجود زائد عليه لا محاله فهذا محال ثم [٢١] منهم من تغافل فى هذه
المحالات و يشتغل فى المغالطات الوحشية و حينئذ تقطع الكلام معه و
نشتغل بروحه من (٢) وجه آخر و ايضا فان كانت صفة الموجود
موجودة بذاتها لا بوجود آخر واقترنت بالماهية و صارت الماهية بها
موجودة لكان [٢٢] حكم الجزء محمولا على المركب وهذا محال و
لو كان الامر كذلك لما صارت الماهية موجودة بل صارت مقترنة باوجود حتى
لا يكون صفة الجزء محمولة على المركب كما ان البياض بياض لذاته و
اذا اقترن بالجسم لم [٢٣] يصر المركب بياض بل صار ابيض ولو كان
البياض ابيض لذاته لما صار الجسم ابيض بل صار مقترنا بشيئى ابيض على
ان العامة تسمون البياض ابيض فيقولون هذا لون ابيض ذلك على (٣)
سبيل التحقيق فان كان [٢٤] الوجود ايضا يقال انه موجود على المجاز
لا على التحقيق فتحكمه حكم المجازات و لا تنازع فيه و اعلم ان هذه
مسئلة عامه لجميع العلوم و لا يكاد حقيقة يظهر لمحقق الا قادر ببطلان
هذا وقد سمعت واحد منهم يقول [٢٥] ان الوجود موجود ولا يحتاج
الى وجود آخر كما ان الانسان بالانسانية انسان ثم الانسانية لا يحتاج الى
انسانية اخرى حتى يكون انسانية و هذا (٤) القائل [٢٦] لم يفرق

(١) الاول فقولك ان (٢) بروحه و من
(٣) ذلك لا على (٤) يكون لها انسانه وبتسلسل هذا

بين الانسانية و الانسان لانه لو كانت الانسانية موصوفة بانها انسان لكانت
 مقفورة الى انسانية اخرى [٢٧] بل هي موصوفة بانها انسانية فهلا قال في
 الوجود مثل هذا ان الوجود [٢٨] غير موصوف بانه موجود حتى يحتاج
 الى [٢٩] وجود بل هو موصوف [سطر اول از صحيفة دوم (١٢٥)]
 بانه وجود لا غير حتى يدفع هذا المحال وهذه المغالطه [٢] من افحش
 المغالطات المقولة في هذا الباب عصمنا الله من الزور و حب الغلبة [٣]
 و اما حل شبهة اهل الحق و هو ان الوجود هو المعنى المستفاد لا غير
 (١) و اذا كان هو المعنى المستفاد لا غير كيف يمكن ان يكون [٤]
 معنى زايدا في الاعدان و هو علي هذه الصفة و هو ان المستفاد هو الذات
 (٢) لا غير و الذات كانت معدومة فوجدت فالذات هي المستفاد و ليست
 تلك الذات [٥] امرامقترا الي الوجود و نسبة الوجود اذا الذات قبل الوجود
 كانت معدومة و كيف يكون الشئى مقترا الي شئى قبل الوجود انما الاقتار
 الي شئى من الاشياء هو للموجودات [٦] لا للمعدومات بل النفس اذا عقلت
 تلك الذات و اعتبرت احوالها فصلها التفصيل العقلي و صارت اوصافها متنوعة
 منها ذاتيات و عرضيات (٣) و كانها يصادف الوجود في جميع الاشياء من
 قبيل العرضيات [٧] و لاشك ان الوجود هو معنى زائد علي المهية المقوله
 لا كلام في هذا بل الكلام في الموجود في الاعدان ثم العقل اما تحقق
 المهية التي يقال لها الانسانية علم ان الحيوانية و الناطقية لها من ذاتها لا
 يجعل جاعلا (٤) و الوجود لها من غيرها بمعنى ان هذه الذوات [٨]
 لكانت (٥) معدومة اما (٦) كانت موصوفة بالوجود فلزوم اعتبار صفة
 الوجود اتاها من حيث تعلقها بغيرها و انى اظن ان جميع العقلا ليس

(١) المستفاد من العلة لا غير (٢) الصفة هو ان المستفاد من العلة هو الذات

(٣) ذاتيات و منها عرضيات (٤) جاعل (٥) كانت (٦) و ما

شأنهم ان لا يخفى (١) عليهم هذا القدر من المعقولات فمن وجد نفسه من المقصرين في هذا المعنى فليعلم انها قد راغب بسبب امر [٩] وهمى غلطها فعليه بالرياضة التامة والاستعانة بحسن التوفيق من الله ولى الاجابة وليكن اعتبار الاوصاف وتحقق احوالها اهم الاشياء للباحث عن هذه الواقعة . فصل واجب الوجود علي جلاله انما هو ذات لا يمكن ان يتصور الا موجودة يقتضيه الوجود [١٠] عند العقل لها من ذاتها لا يجعل جاعل ولو كانت صفة الوجود (٢) معنى زائدا على ذاته لكانت في ذاته من حيث هي تلك الذات الواجبة كثرة وقد سبق البرهان على ان واجب الوجود لذاته واجب من جميع جهاته لا كثرة في بوجه [١١] من الوجوه وبالجملة فان جميع اوصاف الوجود بذاته اعتبارى ليس فيها وجودى (٣) ايضا ونقل (٤) علمه وجودى ايضا وقيل (٥) علمه وجودى اعنى حصول صور المعقولات في ذاته الا انها (٦) كلها ممكنة الوجود و لازمة اياه والكلام فيه بسيط في غير هذا [١٢] الموضوع فليطلب من هناك ولما عرفت ان الوجود امر اعتبارى كالوحدة وسائر الاعتبارات فقد عرفت العدم و احواله من حيث الاعتبار و كيف يكون العدم وجوديا الا ان العدم معنى معقول و كل معنى معقول موجود فى النفس فما هيبة [١٣] العدم اعنى معناه موجود فى النفس ثم الكلام فى ان العدم بل هو معقول بالذات او بالعرض غير ما نحن فيه والحق انه معقول بالعرض و بعد ان تحققت هذه المعانى فاعلم ان كل موجود ممكن الوجود له مهية عند العقل تعقلها من غير ان

(١) ان يخفى (٢) صفة واجب الوجود (٣) فيها جهة وجودى

(٤) ولم نقل (٥) و ان قيل (٦) ذاتة موجود قلنا انها

تعرف بها [١٤] صفة الوجود وتعقل معنى ان صفة الوجود لها عن غيرها واذا كانت صفة الوجود لها عن غيرها يلزم ان يكون صفة العدم عن ذاتها والصفة التي للشئ من ذاته قبل الصفة التي له من غيره قبلته بالطبع فصفة العدم للماهيات الممكنة الوجود [١٥] قبل صفة الوجود بالطبع ويقول انه لا يمكن ان يكون مهية ممكنة الوجود علة لوجود البتة اللهم الا ان يكون معدا او واسطة او شيئا آخر مثل التي هي ممكنة الوجود فان اممكن فليكن اسببا فاعليا لوجوده و معلوم ان ب [١٦] يكون ممكنة الوجود وكل ممكن الوجود لا يوجد الا و بصير وجوده واجبا فكانت به صارت واجب الوجود و ليست ا فهي (١) من وجه ممكنة الوجود و من وجه آخر واجبة الوجود الا ان امكان الوجود لها من ذاتها و المستفاد هو وجوب (١٧) الوجود فيكون اسببا لوجوب وجوده لا غير او اممكن الوجود فيصير ذات ممكنة الوجود سببا فاعليا لوجوب وجوده و علي (٢) هذا البرهان مباحث و شكوك منها ان انما صارت سببا لوجوده و وجوده [١٨] من حيث هي واجبة كما ان النار سبب لاحتراق الخشب من حيث هي حاره ثم لا مدخل لسائر اوصاف النار في الاحتراق ولا تشاح في المثال الجواب (٣) ان الحرارة هي سبب الاحتراق لا ذات النار الا ان الحرارة لا يمكن ان يرجد الا في [١٩] موضوع مثل النار فصار الاحتراق مضافا الى النار من حيث هي حاملة للسبب الفاعلي لا من حيث هي فاعلة و لو كانت ذات النار هي الفاعله لكان لجيمع اوصافها مدخل في الاحتراق خصوصا الاوصاف الذاتية [٢٠] او اللازمة التي لا ينفك ذات النهار عنها و انما قلنا ان ذات امن حيث هي واجبة موجبة ب و اذ (٤) قلنا من حيث

(١) ليست او واجب الوجود فهي (٢) وجود وهذا مجال و علي

(٣) المثال و الجواب (٤) ب لا نا اذا

هي واجبة كان الموجوبة في كونه كون اعلة لانفس العلة نفرق بين الشرط الذي به يكون العلة [٢١] علة وبين نفس العلة كنفس (١) العلة لوجوب ب هي ذات اباي شرط كان ثم هذا الشرط اعنى اعتبار وجوب الذي لها من غيرها لا بسبب عنها اعتبار الامكان الذي لها من ذاتها و كيف يمكن سلب الاوصاف اللازمة فذات [٢٢] التي هي ممكنة الوجود بشرط وجوبها علة لوجوب ب فيكون للامكان مدخل في تتميم الوجوب و افادة الوجود و كيف وهو من تمام العلة الفاعليه وله مدخل في تتميم ذات ا فكيف فيما يوجبه ا لو (٢) كان اعتبار الامكان مسلوبا [٢٣] عن ذات ا عند كونها واجب الوجود لكان يقدر في البرهان قدحا ظاهرا لا لمن هذا (٣) الاعتبار لها من ذاتها لا يمكن سلبه بوجه من الوجوه فان قال قائل اوبشكك مشكك ان وجوب ا هو علة وجوب ب الا ان وجوب ا [٢٤] لا يمكن ان يوجد الا في موضوع اذا كان وجوب الوجوب ب ثم ذات ا يلزمها الامكان لا ان يكون الامكان الذي هو لازم موضوع وجوب ا يدخل في تتميم الوجوب . فيكون الجواب ان وجوب ا ليس هو شيئاً [٢٥] موجودا في الاعيان على ما تحققه انما هو امر بحسب اعتبار العقل والامر الاعتباري الموجود في النفس المعدوم في الاعيان كيف يكون سبب الذات موجودة في الاعيان لا كحرارة ان (٤) حرارة النار موجودة في الاعيان ثم الامر او [٢٦] الحاصل (٥) من الحرارة ليس هو امرا وجوديا بل انما هو امر عدمي وسيعرف تفصيل هذا الكلام بعد هذا التفصيل و تفصيل ايضا فان كان (٦) وجوب ا التي يعلق به انه سبب لوجوب ب موجودا في الاعيان لكان لامكان [٢٧] ذات ا التي موضوعة مدخل في تتميم الوجوب لان الفاعل

(١) نفس (٢) اولو (٣) لان هذا (٤) حرارة النار فان
(٥) الامر الحاصل (٦) هذا التفصيل فان كان

المقتدر فی وجوده الی المادة لایكون له الا المشاركة المادة ومادة وجوب
 اهی ذات ا فیکون لذات اشركة فی تميم الوجود و يكون للآزمها
 الذی هو الامکان والعدم [۲۸] ایضاً شركة و هو محال فقد بان ان
 جمیع الذوات و المہیات انما یفیض من ذات المبدأ الاعلی الاول
 الحق جل جلاله علی ترتیب و فی سبیلہ نظام و هی کلہا خیرات
 لان فیہ توجد من الوجود انما النشر الذی هو العدم او لازمه [۲۹]
 یحصل من ضرورة القضاء ایضاً و علی ما قد عرفت تفصیلہ تعالی اللہ عما
 یقول الظالمون علوا کبیرا و صلی اللہ علی سیدنا محمد وآلہ اجمعین .
 اما از ترجمہ خطبہ ابن سینا بقلم خواجہ امام عمر خیام
 کہ دو نسخه آن در شماره هشتم این مجله (۱) چاپ شده است
 نسخه دیگر کہ اندک اختلافی با نسخہ ما دارد در کتاب « میوه زندگانی »
 تألیف آقای حاج ملا عباسعلی کیوان قزوینی (۲) چاپ شده و پس
 از آن (۳) تقریر دیگری بعبری انتشار داده اند کہ چون در نسخه
 متعلق بمدرسه ناصری کہ آن نسخه را از آن برداشته اند این تقریر
 بلا فاصله آمده و بنام دیگری منسوب نیست و حال آنکہ تمام مندرجات
 آن مجموعه کہ در کتابخانہ مدرسه ناصریست نام گویندہ و نویسنده
 دارد حدس زدہ اند کہ آن تقریر نیز از عمر خیام باشد و اگر چنین
 باشد تقریری دیگر از عمر خیامست بجز آنچه تا کنون از آثار وی
 معروف بود .

شوخی بیهزه

رشته انس و محبت که در کودکی پیوسته باشد اگر احیاناً از کشش جدائی نازک گردد کمتر گسسته میشود.

یادم نماید بنای دوستی من و مهدی در کدام باغچه و بر کدام تل خاک گذارده شد لیکن از آن دیروقت که بنام خود آشنا گشته ام او را هم می شناسم. چه بسا دست برد شبانه که بدست یاری هم بر انبار خوراکی زده و چوب و شیرینی که باهم خورده ایم، چه بسا که از نمایش سنگ ریزه های رنگین چشم و دل یکدیگر را از حسادت سرخ و خونین کرده ایم. گوئی دیروز است رزمگاه نبردهای تاریخی و جزئیات وقایع را پیش رو می بینم و در اندیشه دور و دراز مایه جنگهای کودکانه ازمانرا با موضوع جدالهای ابلهانه که اکنون دارم می سنجم....

با هم از درس میگریختیم و ساعت های متوالی دم در کشیده در زاویه تاریکی پنهان میگشتیم و چشم بر صورت کزیه تکلیف می بستیم. گرچه او نیز همچو من در مدرسه دانشی نیندوخت ولی از تجربت زندگانی بسی آموخت و از این کوره آزمایش آتش پاره ای بیرون آمد. آغاز انقلاب بود و میدان مبارزه و خودنمایی گشاده، خویشتن را در میان معرکه انداخته روزنامه نوشت، انجمن آراست، حزب ساخت، مرا هم بزحمت میداشت زیرا بایستی تاریخ شورش فرانسه یا حوادث مشروطیت انگلستان و یا ترجمه احوال پطر بزرگ و امثال این کتب را خوانده و خلاصه مطالعات خویش را برایش نقالی

کنتم تا فردا قصه دیشب را در قالب فکر و منظور خود ریخته و سر و دست شکسته شاهد خطابه یا گواه مقاله سیاسی بیاورد.

چندان پروبال زد تا بجایگاهی بلند نشست اما چون عیب بالابینی داشت هر دم اوج گرفته گاه میرسید و گاهی میافتاد و تکاپو از سر میگرفت. هر چند که از بسیاری مهمات بامنش کمتر فرصت ملاقات دست میداد من از دور ناظر احوالش بودم و منزل یار کهنه را در خاطر آماده نگاه میداشتم تا باز هروقت بیاید در جان بنشیند: بسان قایقی که در دریای طوفانی دچار باشد لحظه ای بر سر قله نمودار میشد و زمانی در عمق ورطه گمنامی فرو میرفت. بارها دستگام چید و دبدبه و طمطراق فراهم آورد و پس از اندکی همه را چون باد از چنگ بگذاشت. از آمیزش با بی زوران نفرت داشت و جز با مردم محتشم و کار آمدن میرفت. اطوار بزرگانرا یکی فرو نمیکذاشت بر فقیران از سر تا پامینگریست و صحبت نهی دستانرا بی ادبی میانگذاشت، برای صاحبان نفوذ و عنوان خنده های گرم و مفرح و عبارات شیرین و دلنشین پرداخته و حاضر داشت. همچنان پر باد نخوت در درشکه و اتومبیل تکیه میکرد که گویی از سنگینی وجود خویش بر مخترعین این وسایل منت میکندارد.

خدای نکرده اگر بیکار باشد چون گدای مبرم صبح و شام بر در خانه توانگران چسبیده است. در این ایام خورشید اقبالش باز افول کرده و یار قدیمی دستخوش باد طوفان زای رشک و حسرت گشته. پس از سالها غیبت چند روز پیش بدیدن من آمد، تنگ در آغوشم گرفت و چندان سخن مهر و وفا نثارم کرد که مجال گله و شکایت نماند، میگفت بخدا بگروم از خیال تو فارغ نبوده ام، روی

روزگار سیاه که همچو رقیب کینه جو بین دوستان و عشاق حایل
 میشود، یقین داشتم روزیهم وجود شریف چون گوهر درخشان
 از کان استتار بیرون آمده در جهان خواهد افروخت و چشم
 انتظار محبانرا روشن خواهد ساخت. آمده ام تبریک بگویم و یکدنیا
 مسرت قلبی خودرا تقدیمت کنم

تصور کردم از کتاب اخیریکه نوشته ام اطلاع یافته گفتم ممنون
 و منت گذارم اما میخواهم بدانم تو از کجا آگاہ شده ای؟ گفتم
 امروز صبح در روزنامه دیدم. با تعجب و حیرت جریده را از دستش
 گرفته خواندم که فلان شخص هم اسم من بفلان شغل مهم منصوب
 گشته اشتباهم زائل گردیده گفتم این مرد سعید من نیستم و
 مرا چنین فیروزی دست نداده، من آن گوهر تابناکم که مادر دهر
 پیوسته در سینه می پرورد و باین آسانیا تسلیم نمیکنند، فرزندان
 خویش را هنوز زینندگی این جواهر نمی بینند، مرا برای دست آخر
 نگاه داشته

با بروان بالا کشیده و دهان باز در من مبهوت شده سخنی پیدا
 نمیکرد. گفتم اما افسانه ای نوشته ام که شاید مطبوع تو باشد و
 ساعتی خاطرت را از رنج دنیا فراغت دهد... حرفم را بریده برآشفتم
 که تنبلی و بیعرضگی هم حدی دارد، بعوض آنکه بحال فکار خود
 فکری کنی و در جنبال معرکه کلاهی بر بانی مثل عاجزان درکنج
 انزوا نشسته و بقصه این و آن نوشتن دل خود را گول میزنی، وجود
 انسان باید مثل آتش متمر ثمر باشد، از تو کجا یک پیشیز نا قابل
 بدوستانت فایده رسیده یا کدام دلی از تو یک خردل هراس بخود گرفته،
 حالا که جنون نوشتن داری چرا جز گرد باد و هوس نمیگرددی؟ در آرزو

مردم که يك مقاله سیاسی از تو بخوانم، اینها که مینویسی چه دردی از من دوا میکنند یا بچه دردت میخورد.

از اینگونه نیش سرزنش بهزار زبان در جانم سر میداد و بس نمیکزد ولی از آنجا که هر محنتی را پایانی است گماشته بمدد رسید خبر آورد که آقای فلان الملك و آقای کاویانی تشریف آورده اند. آری سخت در عذاب بودم که خداوند رحمان بجای یکی دو ملک خلاص به نجاتم مامور فرمود. رفیق نصیحت گو چنگال ملامت از جانم برگرفته چین و گره از پیشانی و ابرو برداشته پرسید ایا فلان الملك همان نیست که تازه رئیس اداره فلان شده؟ گفتم چرا. گفت این اداره خیلی مهم است، اتفاقاً نظریات عمیقی در این خصوص دارم... سپس چون آقایان به پشت درب رسیده بودند با صدای پست و بشتاب گفتم من دو سه فقره کار در این اداره دارم که باید امروز صورت بدهم تو هم کمک کن برایت فایده خواهد داشت

آقا محمد حسین کاویانی تاجری است از قید حرص آزاد و پای بند معنی، خاطرش همچو گلزار بهاری پر از شوخی و شیوایی است، برانجمنی که نام «هیئت مفرح» دارد باستحقاق و شایستگی رئیس محبوب است (شما لطفاً در صحت یا علت ترکیب جمله هیئت مفرح نظر نفرمائید) آری رئیس برگزیده و عزیز است نه سرور نالایق و منفور که بهوس این و آن بردیگران حکمفرمائی کنند. من و همگی اعضاء هیئت را در مقابل ایشان چنان برغب و رضا سر تمکین و ارادت افکنده است که در حضور و غیبت جز کلمه رئیس عنوان و خطابی بر ایشان نمیکنیم.

آقای کاویانی را بنا بعبادت و بدرن هیچ سوعنیتی «آقای رئیس»

معرفی کردم آنگاه خواستم بمعرفی آقای فلان المملک بپردازم لیکن رفیق عاقل و دنیا دارم از ما دونفر بکلی انصراف یافته رئیس هیئت مفرح را بجای رئیس اداره فرض کرده تنگ در کنارش نشست و گرم گرفت . میکفت غایبانه ارادت مند بودم وانتصاب عالی را بدین مقام تحسین کردم ، مخصوصاً دیروز با جمعی از رفقا بودیم ، بعضی بر این انتخاب خورده میگرفتند گفتم آقایان شما را بخدا یکبار هم چشم غرض را کور کنید و بگذارید یک کار هم بکار دان سپرده باشد . قصد داشتم خدمت برسم و نظریات عمیق خود را در پاره ای از امور مربوطه عرض کنم چه خوش اتفاقی شد . مسلک و شیوه من این است که چرخ مملکت را هر کجا که بتوانم مددی میرسانم خواه زحمتم بحساب بیاید خواه نباید ، منظور من چیز دیگری است

دهان گشوده خواستم رفیق را باشتباهش واقف کنم . آقای رئیس با نگاهی تند منعم نمود باشاره انگشت بر مجازات نافرمانی متذکرم ساخت . سپس گوینده را باتبسم خاص و چند حرکت بلیغ سر بعنایات خود امیدوار ساخته گفت از دیدار شما خورسندم وبوجود شما محتاج ولی من برای اصلاح و انتظام این اداره خراب و فاسد که بدوش ناتوان من گذارده اند طرحی ریخته و تدارکاتی دارم که شاید مقبول همه کس واقع نباشد مثلاً خیال دارم دو نلث از اجزا را که میدانم بیکاره و عاطلمند بیرون ریخته کار را با نلث باقیمانده بگردانم رفیقم فریاد برداشت که این یکی از پیشنهادات من است ، هم سلیقگی و همفکری بیش از این نمیشود !

آقای رئیس ، آمرانه بدست فرمان داد که ساکت شو و بشنو ! سپس دنباله سخن را گرفته و گفت بلی یک نلث کافی است لیکن مشروط

برآنکه کار امروز بفردا نماند و اگر لازم باشد اجزا تا نصف شب و صبح بمانند و وظیفه خود را انجام بدهند. برای این مقصود همیشه تصمیم گرفته ام که حقوق مستخدمین را بدون استئنا نصف کنم! تعجب میکنید که در مقابل تقاضای کار زیاد چرا باید حقوق را نصف کرد! بلی در اینجا نکته بزرگی است که با وجود کمال روشنی بر چشمها پوشیده است و من الان بشما می نمایم

کلام را قطع کرده سیکاری آتش زده و چوب کبریت را با خنده درازی که پنهانی و بشکل فوت بیرون میامد خاموش کرد ما هر سه در التهاب بودیم که توجیه این مزاح را هر چه زودتر از آقای رئیس شنویم. گفت سالها است که من با ادارات سروکار دارم، هر وقت روز و در هر روزی از ایام هفته و بهر دقتی که وارد میشوم میبینم اجزای کوچک کم حقوق کار میکنند و رؤسا یا بیرون رفته اند و با مهمان دارند. دوندگی و زحمت هر معامله ای که با ادارات دارم برعهده اجزاء کوچک است و باقی حرفها با آنانکه موجب کراف میکنند. بالاخره پس از مشاهدات و دقت بسیار بر این عقیده قطعی رسیده ام که اگر بخواهیم عضوی بهتر از پیش انجام وظیفه کند باید از حقوقش کاست... آقای فلان الملك بی اختیار بخنده افتاد. رفیقم برش خشم گرفت که برای چه میخندید همیشه در این مملکت بحرف حسابی خندیده ایم که باین روزگار گرفتاریم. خنده منطبق مردم بی تعقل و خرافاتی است شما در مقابل يك همچو دلیل واضح و روشنی چه جواب دارید؟ هر اقدامی که بحال ملت و دولت مفید باشد قابل ستایش است ولو بضرر من و شما تمام شود، باید فدا کاری کرد!....

آقای رئیس بمن رو کرده آهسته گفت این آدم در چاپلوسی استاد است

بهمه جا خواهد رسید ، هم الان امتحان دیگری از او میکنم . پس از آن اندکی بیاری رفیق من بماحثه با فلان الملك پرداخته گفت نقشه دیگری دارم که یقیناً بنظر نزدیک بین شما غریب تر خواهد آمد و فریاد مخالفت شما را بلند تر خواهد کرد و آن این است که با دو سه ملیون سرمایه میتوانم سالی يك ملیون عایدی نشان بدهم ! تعجب نکنید سحر و اعجاز نیست ، اگر دو دقیقه بمن دل بدهید معما آسان میشود : یا حساب کرده اید هر ساله چه مقدار از بنزین برای گرداندن کلیه اتومبیلها از طهران بشمیران استعمال میشود ؟ من حساب کرده ام درست سالی يك ملیون تومان باین مصرف میرسد در صورتیکه برای بر کشتن از شمیران بطهران سالی دوهزار تومان بنزین نمیسوزد ، علت این اختلاف فاحش سرازیر بودن راه از شمیران بطهران است یا سر بالا بودن از طهران بشمیران و این قضیه محتاج باقامه دلیل و برهان نیست . حالا تصور کنیم که از طهران بشمیران در زیر زمین راهی سراسیمب احداث شود . نتیجه این خواهد بود که برای رفتن بشمیران نیز احتیاج بصرف بنزین نخواهیم داشت منتها چون وسائل نقلیه در شمیران به ته چاهی میرسد باید بوسیله آسانسور که يك نوع جرثقیلی است آنها را بسطح زمین آورد و با وجود آب فراوانی که برای تولید قوه برق در کوه های شمالی داریم این اشکال مثل دود در پیش باد نابود میشود ! ...

فلان الملك بقصد آنکه رفیق مرا بصدا بیاورد به آقای رئیس خطاب کرده گفت این یاوه ها چی است مگر خدای نکرده حشیش کشیده ای یا اختلالی در دماغت پیدا شده ! چنانچه انتظار میرفت رفیقم از جا در رفته گفت عیب در دماغ من و شما است والا کشف و مخترع در

این آب و خاک هم پیدا میشود جز آنکه امثال ماها نمیکذارند افکار
عالیه نشو و نما کنند و هنوز زائیده نشده در گور استهزا و تحقیر
دفنشان میکنند ! ..

بدینگونه بر مخاطب می تاخت و از مرکب رزم و غضب فرو نمیشد،
پس از چندی فلان الملك با قیافه پریشان و چشمان آشفته سر برآورده
گفت معلوم میشود همینکه کسی رئیس شد هر مزخرفی بگوید پسندیده
است تا جائیکه بیچاره دیگر هیچ پسندیده نگوید! وای بحال من ...
شوخی برملا شد و اشتباه از رفیقم برخاست، ملول و رنجیده
بر من عتاب آغاز کرد که بخدا جز برای قصه نویسی و بیمزگی بهیچ
درد نمیخوری، امید از تو بریدم و رفتم! کفتم اما من همیشه تو
را دوست خواهم داشت.

چنانچه دانستید بر من از این شوخی بیمزه ملامتی نیست ولی
شما هرگز دانسته پیرامون چنین شوخی نگشته و دوستانرا نیازارید.



از مقطعات ابن یمن

پنج روزی که حیاست چنان باید زیست

با خلاق که کم و بیش بقائی ارزد

وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت

که ز بیگانه و از خویش دعائی ارزد

يك سلسله اسناد تاريخی ترجمه نوشته خواجه طور بك غلام

عالیجاها کاغذیکه در هشتم ماه دیکدمبر که آنعالیجاه و بالیوز دولت روسیه نوشته بود در همانروز نویسنده بالیوز مذکور در نزد بنده گفتم که کاغذ آن عالیجاه بیالیوز رسید اما چون آنجوابی که من زبانی بانعالیجاه عرض کردم جوابی بود که من از جانب خود شنیده بودم گفتم در اینصورت بالیوز مذکور در این خصوص جوابی با نوشته بانعالیجاه نتوانست بدهد اما حال باز میگویم چه طوری که پیش از این گفتم که در قرانطین انتظار شما را دارند تحریرافی باش در هشتم ماه دیکدمبر سنه هزار و هشتصد و بیست و شش عیسوی بنده خواجه طور غلام کمترین بعد از گرفتن جواب مذکور را از خواجه طور بك لا بد شدم از برای اطمینان کاغذی رسماً بسر کرده قرانطین نوشته امر را مشخص کنم که دست آویزی در دست داشته باشم که بعد داخل قرانطین شوم که صورت آن کاغذ در ذیل میباشد

بسر کرده اولی قیصری که در قرانطین اسقولن میباشد معلوم شود که کبریکورایوانه و بیج نام نویسنده بالیوز دولت روسیه که در اینولا میباشد بمن زبانی اظهار کرد حکمی در باب داخل شدن شما بسرحد روسیه بقرانطین اسقولن رسیده است و آنها حاضر میباشند که شما را قبول نکنند الحال استدعا دارم مرا مستحضر سازید که آیا این حکم چنین حکمی است که من بی باشرد بتوانم داخل سرحد روسیه شوم طوریکه پیش ازین من از اسلامبول بجناب کونت نصرود وزیر امور خارجه به بطر برخ اظهار کرده ام و دیگر چند روز میباشد قاعده ماندن در قرانطین قیصری و دیگر بعد از تمام شدن وعده آیا مرخصی بیرون آمدن هست یا نیست و از کدام راه باید روانه بطر برخ شوم در اینخصوص منتظر جواب شما میباشم تحریرافی باش در بیست و هفتم ماه نیومبر سنه هزار و هشتصد و بیست و شش عیسوی بنده داود ملک شاه نظر شاپور زاده

کمترین بعد از نوشتن کاغذ مذکور بخواجه طور بك غلام سپرده روانه بقرانطین اسقولن کردم غلام مذکور رفته کاغذ را داده جوابی رسماً گرفته بر گشت چه طوریکه ترجمه ایشان در ذیل بیانست.

عالیجاها قرانطین اسقولن با حرمت تمام جواب به سؤال آنعالیجاه میدهد که حکم از جانب جنرال اتشوف بما رسیده است و راهرا باز کرده است که ما عالیجاها پی باشبرد قبول داخل سرحد و وارد قرانطین اسقولن بکنیم و بیست و

چهار روز بموجب قاعده انالیجاه را در قرانطین محافظت نمائیم و بعد از تمام شدن وعده آنوقت عالیجاه از هر سمتی که صلاح بداند برفتن اختیار با خودش است اما فقط بانفافی و مستحضری جنرال مذکور چرا که مأموریت با اوست که بعد از وارد شدن آنالیجاه بقرانطین بجنرال مذکور اظهار نمائیم تحریرافی قرانطین اسقولن در بیست و هشتم ماه نومبر سنه هزار و هشتصد و بیست و شش عیسوی هزار و نصد و چهل و یکم کاغذ رسمی

گترین بعد از گرفتن جواب مذکور چون از بابت بسیاری سرمای آن طرف تدارک دیگر لازم بود از بابت بالا یوشها و غیره تمام کرده رهای میشدیم در حین راهی شدن از یاش بطر ایوانه و بیج قرانس قوف نام باش ترجمان بالیوز مذکور نزد کمترین آمد و حکم تازه اظهار کرد که در ذیل بیان می شود

کاغذی که در دست داشت این طور بود که از جانب وزیر امور خارجه روسیه بیکلر بگی اوده سا جنرال قراف پالین نام میباشد نوشته شده و آن نیز بیالیوز مذکور فرستاده است که بکمترین اظهار نماید مضمونش این بود که بدو خان اظهار کنید که چون در اسلامبول مصلحت گذار دولت ما باشرد رسمی شما نداد لازم بود که شما در همانجا منتظر جواب میشدی و اینقدر تصدیع کشید نمی آمدی بهر حال چون در طرف شما مفا که شده است و از جانب دولت ایران ایچی از برای گفتگو بسرحد آمده امیراطور نیز کافه امور و اختیار آن جانب را بسردار گرجستان رجوع فرموده اند که باید در انجا گفتگو شده امر را طی نمایند و در خصوص یک امر از دو طرف حرف زدن درست نیست در این صورت آمدن شما را امیراطور منع فرمودند این مطلب را که ترجمان مذکور خواند و تقریر کرد کمترین صورت آن کاغذ را از آن طلب نمود ندادند بعد از آن در این باب یکطرفه کاغذ علیحده بیالیوز نوشتم که یکجواب رسمی در باب برگشتن کمترین در دست داشته باشم که ترجمه آن کاغذ در ذیل بیان میباشد .

ترجمه کاغذ سیم که بیالیوز مذکور نوشته شده است

در بیست و هشتم ماه دیکم بر سر کرده قرانطین اسقولن جوابی رسماً با تقریر بنا فرستاده بود که در خصوص داخل شدن ما بسرحد روسیه حکم ایشان رسیده است و حاضر میباشند که بی باشرد بقرانطین اسقولن قبول میکنند و موجب نوشته سر کرده مذکور ایندوستدار هم تدارک لازم را دیده روانه سرحد مینودم در حین راهی شدن ما بیکگی از صاحب منصبهای بالیوزی اینولا نزد ایندوستدار آمده یک حکمی خلاف حکم اولی با اظهار کرد ولیکن در حین رسیدن آن کاغذ رسمی از قرانطین ایندوستدار در همانروز عریضه علیحده با تاتار مخصوص بجانب ایران بخاکای مبارک نواب نایب السلطنه العلیه العالیه فرستادم که ما روانه طرف روسیه شدیم در اینصورت استدعا دارم ایندوستدار یکجوابی رسمی

نوشته در باب این حکم آخری بما بدهید که در دست ما در باب برگشتن دست آویزی باشد و انشاء الله که چنین استدعای رسمی ایندوستدار را قبول کرده جواب را بنویسید تحریرانی یاش در یازدهم ماه دیکدمبر سنه هزار و هشتصد و بیست و شش عیسوی

بنده داود ملک شاه نظر شاپور زاده
بعد از فرستادن کاغذ مذکور کمترین جوابی آمد از بالیوز مذکور در ذیل بیات می شود

ترجمه جواب بالیوز مذکور

عالیچاها ایندوستدار بوساطت (۱) یاش ترجمان بالیوزی قیصری مستحضری تمام از حکم امیراطور اعظم روسیه که در حق انعالیچاه فرموده بودند اظهار کرده ام و حال هم مضایقه ندارم که تکرار بانعالیچاه در جواب نوشته شما که به ایندوستدار حرمت کرده بتاریخ امروز نوشته بودید مستحضری بدهند الحال باحرمت اظهار میشود و موافق بمضمون اولی که بعد از چنین حکمی که از جانب امیراطور اعظم که در حق آنعالیچاه شده است میباید که انعالیچاه درست دانسته باشد که دیگر بهیچ طریق داخل شدن شما بنگار روسیه ممکن نیست و هیچ منتظری دیگر در باب نوشتجات شما که بوزیر قیصری شده است لازم نیست زیرا کافه امور و اختیار انجانب را امیراطور اعظم بسردار گرجستان رجوع فرموده اند تحریرانی یاش در سیم ماه دیکدمبر سنه هزار و هشتصد و بیست و شش عیسوی

بنده قسطنطنین لیلی بالیوز روسیه در یاش

کمترین بعد از گرفتن این جواب از بالیوز مذکور صورتش در پر داشته با صورت کاغذ سرکرده قرائنطن بجناب وزیر امور خارجه دوات روسیه کونت نصارود با نوشتجات مخصوص از جانب کمترین به بطر برخ فرستادم که ترجمه آن نوشتجات در ذیل بیان میباشد

صاحبان در بیست و ششم ماه نومبر آنصاحبی با تحریر اظهار نمودم در باب

جوابی که زبانی در قرائنطن اسقوان بکمترین رسیده بود در پی تقمیش بودم که از قونسول یاش که در اینولا هست حکم مذکور را مشخص کنم نشد در این خصوص لابد شدم که با تحریر از اختیار دار قرائنطن اسقوان یرسم چطورری که پرسیدم و جوابی رسماً با تحریر بموجب حکمی که باو شده بود بمن دادند بهمانطور که صورت نوشته بنده با صورت جواب نوشته آنها با این کاغذ بخدمت آنصاحبی فرستادم و بعد از آن بموجب حکم تدارک خود را دیده که در دوم ماه دیکدمبر داخل قرائنطن مذکور شوم ولیکن در حین روانه شدن کمترین از یاش بقرائنطن بطر ایوانه و بهیچ فرستادنی سویدنیک نامی از جانب بالیوز باینولا پیش بنده آمد و یک کاغذی بینه نشان داد که گویا همان کاغذ از جانب آنصاحبی

(۱) در اصل همینطور نوشته شده و صحیحش (بوساطت) است

بنایب بگلر بگی اودسا جنرال کراف بالن نام نوشته شده است و نایب مذکور هم همان کاغذ را ببالوز اینولا فرستاده است که ببنده نشان داده مطلب را اظهار کند چه طوریکه اظهار نمود بر این مضمون که اولاً ایلچی دولت ما که در اسلامبول میباشد قبول نکرد که باشبردی در باب داخل شدن شما بخاک روسیه بشما بدهد لازم نبود که شما زحمت کشیده تا باینجا بیائی چون در طرف گرجستان متارکه شده است و از جانب دولت ایرانهم ایلچی آمده است بسرحد گفتگو کند امپراطور اعظم نیز جمیع امورات و اختیار آنطرف را بسردار گرجستان مجول فرموده اند که در آنجا گفتگو کرده امر را طی بکنید در اینباب از دو طرف گفتگو کردن درست نیست موافق حکم امپراطور آمدن شما باینجا موقوف شد صاحباً اولاً آمدن بنده بی باشبرد تا باینجا با حکم دولت ما بود نه که خود سر و دیگر کمال خاطر جمعی داشتم که از برای کمترین راه گشاده میباشد به سبب اینکه رأی مبارک امپراطور روسیه ببنده معلوم بود جنرال پوت سود بورکون ایلچی آن دولت که در سنه هزار و هشتصد و شانزده در دار السلطنه یاریس ملاقات کرده در نظر داشتم و گفته اش آنبود که فکر دولت ما این است که در میان خودش و دولت ایران بی واسطه مطلب دیگر را فهمیده باشند و دایماً دوستی بین دولتین مضبوط باشد و همین مطلب را در وقتش بنده بخاک پای مبارک شاه و نواب نایب السلطنه العلیه العالیه عرض و اظهار کرده ام و ایندفعه هم آمدن بنده نه همین در باب يك امری بود بلکه در خصوص چندین امرها میبود با تقبش تمام صلاح دولتین را مشخص نمایم و باین خاطر جمعی منتظر جواب میبودم که موافق خاطر جمعی خود حکم اولی بمن رسید و بنده هم بزودی بخاک پای نواب نایب السلطنه با تاتار مخصوص عرض نمودم الحال این حکم آخری کمترین را به فکر انداخت به سبب اینکه لازم بود با تقبش تمام مستحضری از امر دولت ایران بهم میرسانید و دیگر گفتگو در سرحد میکردند خلاصه کلام بموجب این حکم آخری جواب با تحریری از بالوز آن دولت گرفته روانه جانب ایران شدم و صورت جواب بالوز مذکور را با این کاغذ بخدمت آن صاحبی فرستادم که همان نوشته دست آویز کرده بر گشتم تا معلوم گردد تحریرانی یاش در بیست و یکم دکنمبر سنه هزار و هشتصد و بیست و شش عیسوی

بنده داود ملک شاه نظر شاپور زاده

کمترین بعد از نوشتن این کاغذ با صورت های کاغذ های مذکور ملفوفه کرده ببالوز دولت فرانسه تسلیم کرده بایلچی دولت فرانسه که در بطر برخ میباشد فرستاده که او بوزیر امور خارجه دولت روسیه تسلیم نماید فیما بعد جمیع گذارشات را بوزیر امور خارجه نمسه و دیگر بوزیر خارجه فرانسه نوشته و ببالوزان ایشان تسلیم نموده تا بفرستند بعد از آن مراجعت نمودیم .

ماری استوارت

نگارش شیلر

ترجمه عبدالحسین میکده

ملکه است نه نزد تو . - جوانی و شادکامی با سعادت دائمی مثل ملائک در اطراف او پرواز می کنند . سعادت آسمانی بر روی سینه اوست . تو چه میتوانی بمن بدهی ؟ جز مساعدتهای جامد و محبتهای سرد و بارد چیز دیگری نداری تو هیچوقت در بانی و ملاحظتی که تاج با افتخار زنان است نداشتی آن موهبتی که باعث شادکامی حیات است تو هیچوقت نداشتی تو دارای قلب نیستی که مولد محبت باشد و در ساعات فراموشی انسان جرأت کند بتواسرافلی خویش را بگوید .

هیچوقت هیچکس از عشق ورزی تو با سعادت نشد

من باید صبر کنم تا آن کاغذ را به لورد بدهم . چه مأموریت شومی !

هیچ اعتمادی باین مرد درباری ندارم .

من باید به تنهایی ملکه را نجات بدهم . خطر یا افتخار و یاباداش باید

به تنهایی نصیب من گردد . .

(مورتیمه خواست که خارج شود . یولبه را ملاقات نمود .)

قسمت هفتم

مورتیمه . یولبه

یولبه . - ملکه بتو چه گفت ؟

مورتیمه . - هیچ . چیز مهمی نفرمودند .

یولبه . - (با قیافه ای جدی باو نگاه می کند) مورتیمه گوش کن و بدان که تو راه خطر ناکی را طی میکنی مساعدت سلاطین جالب توجه وجوانان نیز حریص افتخار میباشد . سعی کن که جاه طلبی تو را فریب ندهد و تو را از مستقیم منحرف ننماید . .

مورتیمه . - مگر خود شما مرا بدربار هدایت نفرمودید ؟

یولبه . - از این حرکت خود متأسفم زیرا افتخار خانوادگی ما نیز از دربار تهیه نشد . مورتیمه . متین باش و چیزهای کوچک را به قیمتهای گران نخر و همواره نصایح وجدانات را در مد نظر داشته باش .

مورتیمه . - منظور و فکر شما چیست ؟ چه نیثی باعث برآشفتنگی شماست ؟

یولبه . - بوعده‌های دروغ و بیانات پر از تملق ملکه اطمینان نداشته باش و بدان که تمام وعده‌هایی که ممکن است بقو داده باشد بی‌اساس است . وقتی که تقاضاهای او را انجام دادی منکر وعده‌هایش خواهد گردید . او میخواهد اقتضار خود را تأمین کند و آنوقت همان جنایتی را که باهر او انجام داده ای باعث قتل خودت قرار خواهد داد . این است پاداش و انعامی که نصیب تو می‌شود . -

مورقیمه . - فرمودید . جنایت ! کدام جنایت .

یولبه . - از استتار مطالب صرف نظر کن - من میدانم که ملکه از تو چه انتظار دارد . امید وار بجوانی تو و جاه طلبی تو است زیرا میدانند که کبرسن و تجربه‌ها را از انجام امر او باز خواهد داشت ، باو وعده دادی؟ آیاتو ...

مورقیمه . - عموجان

یولبه . - اگر وعده داده‌ای من تو لعن خواهم نمود و تو را طرد خواهم کرد ...

لایستر . - آقای یولبه . - اجازه فرمائید دو کلمه با برادر زاده جناب عالی حرف دارم . علیا حضرت نظر مساعدی نسبت باو دارند و مایلند که قراولان خانم استوارت در تحت اختیار ایشان گذاشته شوند . علیا حضرت به حسن وفا داری و دولتخواهی او اطمینان دارند .

یولبه . - اطمینان دارند ؟ ... بسیار خوب .

لایستر . - فرمایشی دارید ؟

یولبه . - ملکه باو اطمینان دارند ولی من آقای لورد بخودم و دو چشمان باز خود اطمینان می‌کنم (یولبه خارج شد)

قسمت هشتم

لایستر - مورقیمه

لایستر (با قیافه متعجب) شوالیه چه خبرش بود ؟

مورقیمه - نمی دانم . اعتماد و مرحمت غیر مترقبه ای که علیا حضرت نسبت به بنده مبذول فرموده اند ...

لایستر - (نگاه نافذی به مورقیمه می‌کند) مورقیمه آیا لیاقت این راداری که نسبت بتو اطمینان کنند ؟

مورقیمه . - (با نگاه تند) آقای لورد . من نیز از شما همین‌سئوال را می‌کنم .

لایستر . آیا مطلب سری و محرمانه دارید ؟

مور تیمه - قبلا بمن اطمینان بدهید که آیا می توانم جرأت کنم بشما بطور محرمانه صحبت کنم .

لایستر . - کیست که این اطمینان را نسبت بشما بمن ندهد . از اینکه نسبت بشما بی اعتماد هستم مکدر نباشید زیرا شما در اینجا با دو قیافه متفاوت و مختلف ظاهر میشوید . یکی از آنها ناچار نادرست و غلط است و باید دانست آنکه صحیح است کدام است ؟

مور تیمه . - من نیز همین عقیده را نسبت بشما دارم .

لایستر . - کدام يك از ما دوتقر باید نمونه حس اعتماد واقع شود . ؟

مور تیمه . - آنکسی که کمتر دچار مخاطره است .

لایستر . - بنابر این شما بندهید .

مور تیمه . - بر خلاف آنچه فرمودید مخاطرات شما کمتر است . شهادت یکنفر لورد ، متنفذ و مقتدر ممکن است باعث قتل من گردد در صورتیکه شهادت من بر علیه شما هیچ آسیبی به مقام و منزلت شما وارد نمی آورد . -

لایستر . - کاملا اشتباه می کنید من قدرتی ندارم و خاصه در این موقع حساس که باید به حس راز داری شما متوسل شوم بجدی در این دربار ضعیف و بی قدرتم که کوچکترین شهادت شما ممکنست مرا متضمن گردد .

مور تیمه . - در صورتیکه لورد لایستر باین عظمت در برابر من بچنین اقراری مبادرت می ورزد من میتوانم با کمال اطمینان نمونه از اصالت و بزرگ نهادی خود را برای او ظاهر سازم .

لایستر . - راه و طریقت اعتماد را بمن نشان بدهید تا من نیز سالک آن راه گردم . .

مور تیمه . . (نامه از جیب خود بیرون کشید) این است آنچه را که ملکه اسکوتلاند برای شما فرستاده است .

لایستر . . (از وحشت لرزید و نامه را با شتاب گرفت) آهسته صحبت کنید این چیست آه تصویر او است .

مور تیمه . - (وقتی که لایستر مشغول خواندن نامه است مور تیمه با کمال دقت باو می نگرد) آقای لورد حالا حرفهای شما را باور میکنم .

لایستر . - (پس از اینکه سرعت نامه را خواند) آقای مور تیمه از محتویات این نامه اطلاع دارید ؟

مور تیمه . - خیر ، هیچ اطلاعی ندارم .

لایستور . - بدون تردید لابد بشما -

مورقیمه . - خیر چیزی بمن نسپرد و فقط گفته است این معما را برای من نقل و بیان کند . زیرا این قضیه اسرار آمیز است . شما دشمن ملکه مجبوس و طرف توجه الیزابت و یکر از قضات برای محکوم نمودن ملکه بوده اید و با تمام این مقدمات ملکه امیدوار است که شما او را نجات بدهید . باید نیز همینطور باشد زیرا دیدگان شما بطور روشن ثابت می آید که نسبت باو دارای چه احساساتی می باشید

لایستور . - قبلا بمن بگوئید بدانم چه شده است که آنقدر نسبت باو علاقمند هستید و بچه تربیت اطمینان او را نسبت بخود جلب کردید . -

مورقیمه . - بطور اختصار می توانم بشما بگویم که من در شهر «رم» تغییر مذهب دادم و به مذهب «کیز» ها در آمدم . مراسله که رئیس روحانیون شهر «رمس» بلکه «اسکوتلاند» نوشته مرا در نظر او محرم و مجل اعتماد معرفی نمود . -

لایستور . - من چون از تغییر مذهب شما آگاهی یافته نسبت بشما اطمینان نمودم . اینک دست محبت بمن بدهید و از شك و شبهه که نسبت بشما داشتم معذورم دارید . - من خیلی با احتیاط رفتار می کنم زیرا «والسینگهام» و «بورلای» از من متفرقند و مواظب تمام حرکات من هستند و دامنهائی برای فنای من گسترده اند و من گمان می کردم که شما نیز مأمور و دست نشانده آنها هستید و منظور شما نیز این است که مرا در دام بیندازید . -

مورقیمه . - از اینکه لوردی با عظمت در این دربار با این ترس و تزلزل زندگی می کند حقیقه متأسفم .

لایستور . - من با وجد و شغف خود را در آغوش دوستی وفا دار می اندازم و تمام زحمتهای مرا زتھایم را باین وسیله تسکین می کنم . شما لابد متعجبید که چگونه باین سرعت احساسات من نسبت به ماری تغییر نموده است . من باطناً و عملاً هیچوقت کینه نسبت باو نداشته ام . اجبار مرا دشمن او قرار داده است . شما لابد می دانید که چندین سال قبل پیش از اینکه با دارلنی دست ازدواج بدهد طرح موصلت بین او و من کشیده شده بود . در آن ایام که عظمت و جلال او بتابندگی آفتاب بود من پشت یا به آن سعادت زدم و اینک که او در محبس افتاده و چند قدمی بیشتر با مرگ فاصله ندارد برای نجات او با جان خود بازی میکنم . -

مورقیمه . - این است رفتار نجات آمیز و اقدامی که شایسته مردم بزرگوار میباشد . -

لایستر - ولی از آن بعد قضا یا بسیار تغییر نمود . آنوقت حسن چاه طلبی مرا در برابر جوانی و حسن جامد و غیر قابل نفوذ قرار داد و طراوت جوانی و زیبایی جمال در من تأثیری نداشتند وصال ماری کافی برای اطفاء میل من نبود زیرا بوصول ملکه انگلستان امیدوار بودم . -

مورتیمه - همه میدانستند که او شما را بر تمام مردم ترجیح میداد . -

لایستر - بلی این طور بود ولی اکنون بس از ده سال مرا نبت جدی و تحمل مصاعب آه مورتیمه . امروز قلب من احتیاج باظهار آلام و دردهای خود دارد . باید با اظهار مصاعب و نوائب قلبی خود بر مرارت‌های چندین سال زندگانی تسکین بخشم . مردم مرا با سعادت و خوشبخت می پندارند . حتماً مردمی که آرزوی مقام مرا دارند اگر می دانستند چه رشته های محکمی روح مرا باسارت در آورده است از آرزوی خود پشیمان می شدند . -

ده سال پر از مشقت و مرارت را تحمل کردم ده سال زندگانی را وقف هوا و هوسهای او نمودم گاهی مثل اسراء و زر خریدان بست خود را مطیع هوسهای سریع التغییر او یافتم گاهی خود را از بیجهٔ جنونهای عجیب و غریب او دیدم . گاهی از روی محبت مرا نوازش می داد و گاهی با فرط خود پسنیدی و مذمت مرا از بارگاه خود می راند رفت و سخط او بدون تفاوت باعث ناراحتی من بود . مثل يك نفر زر خرید و مملوک اسیر بودم و او همواره با نگاه های « ارگوس » (۱) از فرط حسد و میل مواظب کلیه حرکات و اعمال من بود . گاهی مثل مادری که فرزندش را استنطاق می کند از من سؤالات عجیب و غریبی می نمود و گاهی مرا مثل مزدوران و خدمتکاران مورد عتاب و عقاب قرار میداد مورتیمه . لغاتی که برای تشریح این برزخ و تصویر این دوزخ کافی باشد یافت نمی شود .

مورتیمه - حقیقهٔ من بر احوال شما تأسف می خورم

لایستر - وقتی که بمقصود خود می رسم تازه از یاداشی که سزاوارم

(۱) آرگوس Argus - پادشاه افسانهٔ مملکت « ارگوس » واقعهٔ

در یونان است که مطابق افسانه های یونانی دارای یکصد چشم بود که همواره پنجاه چشمش باز می ماند و بنا بر فرمان « ژنون » به گاو ماده تبدیل شکل یافت . (مرکور) پیامبر خدایان و رب النوع فصاحت و تجارت و دزدان - موفق شد که با نوای نی او را خواب کند و سرش را ببرد . (ژنون) - زن ژوبیتر و دختر ساتورن رة النوع عروسی - چشمهای آرگوس را بر روی دم طاوس نصب نمود چشم آرگوس کنایه از دقت و مراقبت فوق العاده است .

مرا محروم نمودند نتیجه زحمات گرانبهای من نصیب دیگری شد حقوق سالیات دراز خدمتگذاری و جان فشانی من پایمال شد
يك شوهری آمد و او را در ربان شباب ربود و آرزوهای مرا نیز منهدم نمود
اینك باید من از صحنه که سالیان دراز بر روی آن مثل شخص عالی رتبه قدم
میزدم بیابن بیابم. تنها من از این وصلت نگران نیستم بلکه نگرانی من از این
است که عنایات و عطوفتهای او شامل حال دیگری شده است. او زن آفریده
شده و برای دلربائی خلق شده است.

مورقیمه . - او نزدیکترین بوده است و از صباوت و خردسالی آداب معاشرت
زنانه را یاد گرفته است.

لایستر . - بدین ترتیب کاخ آمال من و ازگون شد. در این دریای
مقلبی که سعادت مرا غرق نمود اینك در جستجوی يك تخته پاره هشتم که مرا
نجات دهد و دیدگان من باز متوجه همان امیدهای فریبنده اولی است. همان سیمای
دلغریب و قیافه نورانی **ماری** باز در نظر همواره مجسم است. جوانی و زیبایی بحق
خود رسیده اند، يك جبهه طلبی بارد و سرد دیگر محرک من نیست و بیشتر احساسات
درونی بآنچه از دست داده ام مرا واقف می سازد و بمن میفهماند که چه گنجینه
پربهائی را از دست داده بودم. من متأثرم از اینکه احساس میکنم در نتیجه خطا
و غفلت من او در گرداب مخوف بدبختی در افتاده است. اینك احساس مرا
و اداری می کند که بخلاصی و رهائی او بکوشم و امیدوارم که به رهائی و وصال
او کامیاب شوم. من موفق شدم که بوسیله مطمئن و مؤمن از تغییرات قلبی و احساسات
درونی خود او آگاه سازم، این نامه که شما برای من آورده اید مرا مطمئن
می سازد که او از خطیات من صرف نظر نموده و مرا بخشیده است. این نامه
ثابت می کند که اگر من باستخلاص او موفق شدم او برای یاداش این خدمت دست
و صلت بمن خواهد داد.

مورقیمه . - ولی شما اقدامی برای خلاصی او نکرده اید و حتی شما
او را محکوم نموده و بارای و صدای خودتان باعدام او موافقت نموده اید. -
در نتیجه يك معجزه نور حقیقت دیدگان برادرزاده زندانبان او را روشن نمود و
خدا خواست که در قصر واتیکان در روم یکنفری برای نجات این زن پیدا شود و
خود را باین دیار برساند.

لایستر . - آه! این موضوع بی اندازه باعث غذاب و شکنجه روحی من
شده است. در ان موقع ماری بقصر تالبو در «فوترینگهای» منتقل شد و عموی شما
مأمور گشت که باشد از او حفاظت کند. در نتیجه این انتقال و انتخاب عموی
شما همراهی که برای مذاکره و مصاحبه باز بود بسته شد و من مجبور شدم که

برای حفظ ظاهر در نظر مردم بحکومت او رأی دهم . گمان نکنید که من با این عمل دچار رنج و شکنجه نبودم ولی مهندا امیدوار بودم و هنوز هم امیدوارم که از اجرای حکم تازهور وسیله نجات جاوگیری شود .

مورقیمة . - وسیله نجات پیدا شد . این حس اعتماد شما درخور یاداش یشماری است . اینک من میخواهم او را خلاص کنم و برای این منظور اینجا آمده ام . اقدامات لازمه بعمل آمده و معاونت و همراهی شما موفقیت ما را تأمین می کند .

لایستر . - چه می گوئید ؟ مرا متعجب کردید !! شما میخواهید . . .

مورقیمة . - می خواهیم او را از محبس خارج کنیم . همراهان زیادی دارم الان همه چیز حاضر

لایستر . - شما همراهانی و رفقائی هم برای این کار دارید ؟ . . . آه که من چه بدبختم . شما بچه اقدام خطرناک و خوفی مرا داخل میکنید . آیا آنها نیز از سر من آگاهی دارند ؟

مورقیمة . - هیچ اندیشه و ترسی نداشته باشید . نقشه ما بدون شما طرح شده و بدون استعانت شما اجرا خواهد شد فقط او رهائی و نجات خود را بشما مدیون نخواهد شد .

لایستر . - شما اطمینان می دهید که در این توطئه شما اسمی از من برده نشده است ؟

مورقیمة . - مطمئن باشید . چرا این خبری که باید باعث خوشوقتی شما شود آتقدر شما را نگران و آشفتنه ساخت . شما میخواهید ماری را نجات بدهید و با او وصلت کنید . این بودنیت شما . اینک بطور ناگهانی دوستانی پیدا کردهاید که هیچ انتظار دیدن آنها را نداشتید . یک وسیله غیر منتظری خداوند برای شما فرستاد . . . اینک من نمیدانم چرا بجای وجد و شرف نگرانی و اضطراب نشان می دهید . . .

لایستر . - باشدت هیچ کاری را نمی توان از پیش برد . اقدام شما بسیار خطرناک است .

مورقیمة . - تأخیر در این کار خطرناک تر است .

لایستر . - شوالیه من باز می گویم که در این نوع قضایا نمی توان به تقدیر تسلیم شد .

مورقیمة . - (باتغیر و تلخی) برای شما که میخواهید بوصول او برسید پلی ، اما برای ما که منظوری جز نجات او نداریم آتقدر تردید و ترس

جائز نیست . -

لایستور . - ای جوانمرد . در این کار خطرناک و امر خطر عجزول نباش

مورقیمه . - و شما در این اقدام یراز شرافت آنقدر محتاط نباشید .

لایستور . - من دامهائی را که از هر طرف ما گسترده اند می بینم .

مورقیمه . - من هم جیسارتی که برای کسبختن آن دامها در وجود خویش

دارم نگاه میکنم . -

لایستور . - این جسارت مثل هذیان بیماران و جنون دیوانگان است .

مورقیمه . - و این احتیاط شما نیز شرط رشادت و جوانمردی نیست .

لایستور . - آیا شما هم میل دارید مثل « بایسکتون » زندگانیتان

خاتمه یابد ؟

مورقیمه . - آیا شما نمیخواهید بروح منبع وطبع زرگوار « نورفولک »

اقتدا کنید ؟

لایستور . - آیا (نورفولک) موفق بوصول ماری شد ؟

مورقیمه . - موفق نشد ولی ثابت نمود که از هر حیث شایستگی

آنها را داشت .

لایستور . - اگر اقدام ما به نتیجه مطلوب نرسد بدبختی بیشتری نصب

ماری خواهد شد .

مورقیمه . - ما اگر دست از جانمان نشوئیم که نمی توانیم او را نجات

دهیم . تن آسانی ما باعث نجات او نخواهد شد . -

لایستور . - شما هیچ فکر نمی کنید و بحرف گوش نمی دهید . شور و

شدنی که دارید ممکن است باعث خرابی کار شود و از راه مستقیم کار را

متصرف سازید .

مورقیمه . - آن راه مستقیمی که شما طرح کرده اید کدام است ؟ شما

چه اقدامی برای نجات او کرده اید ؟ اگر من آنقدر پست و فرومایه بودم که

بنا بر امر ملکه او را بکشم . چنانچه در ساعت حاضر نیز او همین توقع را از

من دارد . شما چه اقدامی برای حفظ جان ماری می کردید ؟

لایستور . - (با تعجب) مگر ملکه چنین امر فجیعی بشما داده است ؟

مورقیمه . - همانطور که او در تعیین مجری حکم خود فریب

خورده ماری نیز در تعیین شما برای نجات خود اشتباه کرده است !

لایستور . - شما هم وعده داده اید . وعده دادید که

مورقیمه . - برای اینکه شخص دیگری را برای این مقصود انتخاب

نکنند من وعده موافقت با او دادم .

لایستمر . - بسیار کار خوبی کردید و این اقدام باعث آسودگی خاطر ماست . ملکه با اعتماد شما متکی می شود و حکم بدون اجراء می ماند تا این که ما از وقت استفاده کنیم .

مورقیمه . - (با بی حوصلگی) نه ! نباید وقت را بیجهت از دست داد .
لایستمر . - ملکه بامید اینکه شما حکم او را اجراء می کنید سعی خواهد نمود در نظر مردم خود را رقیق القلب معرفی کند شاید بتوان با مهارت و لطائف العیال ملکه را متقاعد نمود که وقت ملاقات به ماری بدهد . من این اقدام را می کنم شاید موفق شوم این دو رقیب را با یکدیگر روبرو کنم . اگر این ملاقات بعمل آید ممکن است از اجراء حکم اعدام او سرف نظر نماید . بورلای حق دارد که می گوید اگر این دو نفر یکمرتبه بملاقات یکدیگر موفق شوند ملکه از قتل و منصرف خواهد شد . من سعی در تهیه این ملاقات می کنم و تمام عوامل را برای انجام این مقصود بکار خواهم انداخت .

مورقیمه . - شما چه مقصودی از این خیال دارید . وقتی ملکه دید که ماری کشته نمی شود ملتفت خواهد شد که در انتخاب من فریب خورده و دیگری را بجای من برای کشتن ماری مأمور خواهد نمود . ملکه مجال است ماری را مستخلص سازد و از این سعادت او مادام العمر محروم خواهد بود فقط ممکن است بجای اعدام او را بجنس مؤبد محکوم سازد . شما باید باین اقدام پرازسارتنی باین موضوع خاتمه بدهید و من نمی دانم چرا باین عمل مبادرت نمی ورزید . - قدرت در دست شماست . شما اگر فقط نجباء و اشراف املاکات را مسلح سازید دارای یک قشون بزرگ مسلحی خواهید شد . ماری هنوز دارای دوستان بی شماری است که جرأت اظهار دوستی ندارند . گر چه رؤساء خانواده « پرسی » و « هوارد » کشته شده اند معینا این دو خانواده دارای مردان قوی دل ورشیدی هستند . آنها فقط منتظرند که چند نفر از نجباء و اشراف مثل شما قیام کنند تا آنها نیز از او پیروی نمایند . کار از کتمان گذشته است . علناً قیام و اقدام کنید مثل مرادن نامی و بزرگوار از مجبوه خود دفاع کنید و برای نجات او سعی و کوشش نمایید . شما هر وقت اراده کنید مالک بروجود ملکه انگلستان خواهید شد . او را به قصور خود همان قصوری که بارها آنجا آمده است دعوت کنید و در آنجا با او بفرمایید که شما مرد هستید . بالجن آمرانه با او صحبت کنید و او را باسارت نگاهدارید تا ماری استوارت را مستخلص سازد . -

لایستمر . - من از تعجب و حیرت مبهوت شده ام . نمیدانم این چنین

کار شمارا بکجام منتهی خواهد کرد؟ شما این سرزمین را نمی شناسید؟ آیا نمیدانید که این دربار چیست؟ مگر شما نمیدانید که فرمانروایی و سلطنت این زن روح تمام مردان را در بند و زنجیر محکمی بسته است. عبت در جستجوی آن روح مردانگی و شجاعتی که سابقاً در این کشور وجود داشت نباشید. رشته های شجاعت در زمان فرمانروایی این زن از یکدیگر کسسته شد و غیرت و حمیت لگد مال گردید. بیایید و بند مرا بشنوید و بدون دقت و مطالعه بهیچ اقدامی مبادرت نورزید.

صدای یامی شنوم. بروید!

مور تیمه . - ماری امیدوار است و نباید من تسلیمت های موهوم

باو بدهم .

لایستر . - باو عشق دائمی مرا اظهار دارید .

مور تیمه . - بهتر این است خودتان بروید و آن عشق را باو اظهار

کنید . من میخواهم وسیله نجات او باشم نه قاصد عشق شما . -

(مور تیمه خارج شد)

قسمت نهم

الیزابت - لایستر

الیزابت . - کی از اطاق خارج شد؟ صدای حرف می شنیدم

لایستر . - (از شنیدن صدای ملکه برگشت و انگرانی گفت) سیر مور تیمه

اینجا بود .

الیزابت . - چه روی داده که تا این اندازه باعث نگرانی واضطراب

شما شده است؟

لایستر . - (قدری بحالت طبیعی در آمد) زیارت روی شما . . .

زیرا هیچوقت شمارا باین پایه دلنیر و دلریا ندیده بودم . حقیقه که حسن شما مرا مهیوت کرده است . آه . . .

الیزابت . - چرا آه می کشید؟

لایستر . - چرا آه نکشم . وقتی که چشمم به اندام بی نظیر و جمال

روح نواز شما می افتد درد و شکنجه جدائی و هجرانی که بزودی مرا تهدید میکند روحم را متأثر می سازد .

الیزابت . - هجران و جدائی کی؟

لایستر . - جدائی از قلب شما و دوری از اندام قابل پرستش شما

دیری نخواهد گذشت که شما در آغوش شوهری جوان و قوی طعم سعادت ولذت دیگری را خواهید چشید دیری نخواهد گذشت که جوان دیگری منحصراً مالک قلب شما

خواهد شد و مرا هرگز آن سعادت نخواهد بود که مورد نوازش شما واقع شوم
او از خون سلاطین و دودمان شهریاران است و هرچند من فاقد این افتخار
می باشم ولی سوگند می خورم که در روی این کره خاکی هیچکس نیست که
باندازه من شمارا برستش کند و قلباً شما را دوست داشته باشد .

دوک دازو تا کنون شما را ندیده است و او جز افتخار و شهرت شما چیزی
را دوست ندارد در صورتیکه من جز شخص شما چیزی را دوست ندارم . اگر
شما يك دختری چویان آفریده شده بودید و من فرمانده و مالک الرقاب سر تاسر دنیا
بدنیا آمده بودم معیناً از اورتك شهریارى صرف نظر می کردم و تاج شهریارى
را بیای شما می افکندم .

الیزابت . — بحال من رفت آورید ولی ملامت نکنید . - «دوولی»
من نمی توانم بیروی از قلب خود کنم . آه که قلب من دیگری را انتخاب کرده
بود . چقدر حسرت زنان دیگر را میخورم که میتوانند بمیل خود عشاق خود را
انتخاب کنند . من این سعادت را ندارم که با تاج سلطنت چین مردی را که
بردیگران ترجیح میدهم زینت بخشم . - این سعادت به ماری استوارت داده شده
بود و او توانست مطابق میل خود بهره میخواست دست عشقبازی بدهد . او
همه چیز را بخودش اجازه داده بود و از ساغر هر نوع شادکامی و لذتی خود را
سرخوش می ساخت .

لایستر . — اکنون دارد ساغر تلخ شکنجه و عذاب را می آشامد
الیزابت . — او هیچوقت عقیده مردم را مورد توجه قرار نمی داد
و زندگانی را با سادگی تلقی میکرد و خود را به قیودی که من اسیر شده ام تسلیم
نمی نمود . من نیز میتوانستم از حق تمتع حیات برخوردار شوم از لذات ارضی و
خوشبهای دنیوی طرفی بریندم ولی من وظائف سخت سلطنت داری را بر آنها
ترجیح دادم . او خواست بتمام معنی زن باشد و بدون تفاوت مردان بیروچوان
طعم همه نوع عشقبازی او را چشیدند . مردها تماماً هممنطور بوالهوسند و جملگی
خود را بهر نوع هوس و جنون و جلافتی تسلیم می کنند و هیچوقت مراعات نمیکنند
که چه مقاماتی را باید محترم بدانند . هر وقت از ماری استوارت و دلبرهای او حرفی
میان می آید حتی تالوهم اظهار جوانی و صاحبدلی میکند .

لایستر . — او را عفو کنید زیرا تالو حافظ و نگاهبان ماری بوده
و ماری موفق شده است با تملق و چاپلوسی و حيله او را فریب بدهد . -

الیزابت . .. آیا راست است که ماری آنقدر خوبروی و صاحب حسن
است . من آنقدر وصف حسن و دلربائی او را شنیده ام که مایلیم یکمرتبه او را

بینم . شمایل و تصویر با مبالغه توأم است و شرح و بیان با اغراق آمیخته است و بجزیی که اعتماد دارم به قضاوت دیدگان خودم می باشد . چرا این طور خیره بمن می نگرید ؟

لایبستر . - در عالم خیال شما را در برابر ماری قرار می دهم و بدون رودربایستی بشما می گویم که مایلیم اگر ممکن باشد بطور خفیه شما را مقابل و روبروی ماری استوارت به بینم . در این صورت شما برای اولین دفعه از لذت فتح خودتان تمتع خواهید برد . و او نیز با دیدگان خودش خواهد دید که همان طور که از حیث تقوا و روح بر او برتری دارید از حیث سیما و نجابت در رفتار نیز تفوق نصیب شما است .

الیزابت . - اما او از من جوان تر است .

لایبستر . - جوان تر است ! اگر او را به بیند کسی باور نخواهد کرد . بدیهی است نگرانی و اضطراب او را زودتر از موقع پیر کرده است . - چیزی که بر تأثر و اندوه او خواهد افزود این است که شما را در حالت نامزدی به بیند . امید های فریبنده زندگی از او بسیار دورند ولی او شما را خواهد دید که در برابر او با سعادت و خوشی راه می روید و با یسر پادشاه فرانسه دست وصلت خواهید داد . ماری که همواره خود را وابسته فرانسه می دانست و اتحاد خود را با فرانسه با غرور و نخوت اظهار می داشت و اتکاء خود را بفرانسه همیشه با صدای بلند اظهار می نمود اینک خواهد دانست که آن امید ها موهوم بوده و اتحاد و وصلت شما با مملکت فرانسه صورت گرفته است . -

الیزابت . - ولی اگر بدانند که من ملاقات او رفته ام مرا سخت مورد بازخواست قرار خواهند داد . -

لایبستر . - (با شدت) او بعنوان مساعدت استغاثه ملاقات دارد شما بعنوان تنبیه استغاثه او را قبول فرمائید .

شما که بالاخره او را از داربست خونینی بالا خواهید برد چه ضرر دارد اگر با یک ملاقات بدردها و نگرانیهای فعلی او تخفیفی بخشید او آرزوی کشتن شما را داشت اینک شما او را باین وسیله میکشید . - وقتی که او حسن جمال شما را به بیند که اینگونه با حجب و حیا آمیخته است و با افتخار یک شهرت بی شائبه توأم است وقتی که به بیند علاوه بر این مزا با تاج سلطنت نصیب شماست و با خانواده سلطنتی فرانسه بیوند نموده اید مرک در نظر او بر زندگی رجحان خواهد داشت و ساعت فوت او فرا خواهد رسید .

وقتی که من بشما می نگرم می بینم که هیچوقت بخوبی امروز برای مسابقه

در میدان حسن و جمال حاضر و آراسته نبوده اید . چند دقیقه قبل که وارد شدید بر تو حسن و جاذبه رامش شما مرا مهوت نمود . چه عیبی دارد اگر الان با همین ترتیب سراغ او بروید . هیچ وقت موقعی بدین مساعدی روی نخواهند داد

الیزابت . - الان . نه . نه حالا لایستر . باید در این موضوع فکر کنم و با بورلای ...

لایستر . - (با عجله و شدت) بورلای فکری جز منافع سلطنت شما ندارد ولی شما وظیفه زنانه نیز دارید که باید آن وظائف دقیق را خودتان انجام بدهید نه یک نفر مرد سیاسی . مگر سیاست اجازه نمی دهد که شما بدین «ماری» بروید و با یک اقدام شرافتمندانه افکار عموم را آرام کنید ؟ شما پس از این ملاقات حق خواهید داشت بهر نحوی که مایلید شر یک دشمن منفور را از سر خودتان بکنید

الیزابت . - شایسته نیست که من یکی از اقوام را در حالت تحقیر و بیکسی و عجز مطلق به بینم . می گویند که از هر نوع جلال و آرایش سلطنتی فاقد است . دیدن منظره حقارت آمیز او برای من یک نوع سر زش و توبیخی است . -

لایستر . - نزدیک شدن باقامتگاه او بیفایده است . پند مرا بپذیرید زیرا تقدیر بهترین پيشامد را تهیه دیده است . مردم امروز بشکار بزرگی میروند و راه شکار گاه از مقابل «فوترینگهای» است . ماری در این قصر است و شما وارد قصر شوید مثل اینکه برسبیل اتفاق بتماشای قصر آمده اید . باید طوری بیایم بروید که تصور نشود قبلا تاملی در این موضوع شده است . اگر مایل به مکالمه با او نشدید ممکن است از تکلم با او خودداری کنید .

الیزابت . - اگر این اقدام من عاقلانه نشد کناهش متوجه شما خواهد گشت نه متوجه من . امروز من هیچ چیزی را از شما رد نمی کنم زیرا بین اتباع من شما کسی هستید که بیشتر از همه از طرف من دچار مصیبت شده اید (باشفتت و محبت به لایستر می نگرد) برفرض هم که هوس باعث این خواهش شما شده باشد قبول و اجرای آن ناوجود بی میلی دلیل علاقه و محبت من نسبت بشماست .

(لایستر بیای ملکه می افتد و پرده می افتد)



پرله سوم

در صحنه تأثر پارک و باغی دیده می شود. درختان در جلو فضا قرار گرفته و در انتهای صحنه فضای وسیعی دیده می شود

قسمت اول

ماری با سرعت در پشت درختان راه می رود و کندی با ملایمت او را تعقیب می کند.

کندی - چنان راه می روید که گویی پرواز می کنید. قدری صبر کنید زیرا من نمی توانم باین قدم شما را همراهی کنم.

ماری - آه. بگذار از این آزادی تازه ام قدری بهره مند شوم. بگذار مثل کودکان بر فراش سبز رنگ چمنزار امتحان سرعت قدم بکنم و تو نیز مثل من کودکی کن. آیا من حقیقه از آن زندان تاریک خلاصی یافته ام. آیا دیگر دچار آن مفاک مظلم و دخمه تاریک نخواهم شد.؟ بگذار رفع تشنگی بکنم و قدری هوای آزاد تنفس کنم و آسمان را به بینم.

کندی - خانم عزیز من - محبس شما فقط قدری وسیع تر شده است. برکهای انبوه درختان نمی گذارد دیوارهایی که ما را احاطه کرده است به بیند.

ماری - بسیار خوب. احسنست و آفرین براین برکهای سبز درختان و نهال هایی که دیوارهای محبس را از نظرم مخفی می دارند. می خواهم در عالم خیال و رؤیا خود را لاقل آزاد و خوشوقت بدانم. چرا از این تصور شیرین خود را خارج سازم. مگر نه اینکه الان در زیر سقف وسیع آسمان ها قرار گرفته ام. نگاه های من بدون مانع و رادع و با کمال آزادی در فضای نامحدود سیر می کند. سرحد مملکت خیالی من از این کوه های خا کستری رنگ و ابر گرفته شروع می شود. این ابرهایی که بطرف جنوب می روند بسراغ اقیانوسی که دور از فرانسه است رهسپرند.

ای ابرهای دونده و ای شناگران فضای نامحدود کاش من هم میتوانستم مثل شما با سفر ساز کنم و مثل شما فضا را بییمایم. بسر زمینی که شاهد جوانی من است درود مرا تقدیم کنید. من اینک اسیرم و زیر زنجیر محبس افتاده ام. قاصدی جز شما ندارم شما با آزادی از آسمانها عبور می کنید و مطیع و فرمانبردار این ملکه نیستید.

کندی - افسوس که از خود بیخبر شده اید. این آزادی ای که

از آن مدتی محروم بودید شما را از حالت عادی خارج و مخوف نموده است .
ماری . - آنجا که یکنفر ماهی گیر زورقش را بسته است می تواند
 با زورق حقیرش جان مرا نجات دهد و مرا به یکی از شهر های دوستان من
 برساند . - این کرجی بزحمت مخارج ماهی گیر را تأمین می کند و من حاضر
 تمام کرجی او را از نعمت و ثروت مملو سازم . اگر چنین خدمتی بمن بکند چه خواهد
 شد . حتماً طعمه بخوبی من نصیب او نخواهد گردید . اگر مرا در زورق خود
 جای دهد سعادت و رفاه را بدام خواهد آورد . -

کندی . - چه آرزوهائی بیهوده و چه تصوراتی بوج ! مگر نمی بینید
 که جاسوسانی از دور مواظب حرکات ماهستند ؟ احکام جابرانه و اوامر ظالمانه ای
 که صدور یافته هر مخلوق یا عطفوقی را از ما دور ساخته است .

ماری . - نه . ای آقای عزیز - باور کن بیهوده درب محبس را به
 روی ما باز نکرده اند . همین مساعدت کوچک نوید سعادت بزرگی است . من
 اشتباه نمی کنم و این کمک را بدست فعال و ینچه توانای عشق مدیون میباشم .
 من می دانم که دست قوی لایستر در این مساعدت عامل مؤثری بوده است .
 بر وسعت محبس من افزوده اند و با همین کمک و مساعدت مرا به وضعی بهتر
 و مجبسی وسیعتر معذاد می کنند تا اینکه بالاخره بتوانم دست کسی که بتواند
 زنجیرهای اسارت مرا پاره کند به بینم و برای همیشه خلاصی یابم . -

کندی . - آه که قادر به بیان این اخلاق نیستم . دیروز خبر مرگ
 شما را می دادند و امروز بطور ناگهان این آزادی غیر منتظر را بشمامیدهند .
 من شنیده ام اشخاصی را که می خواهند بطور دائم آزاد کنند از تحت قید و
 زنجیر اسارت خلاص می کنند . -

ماری . - آیا صدای شیپور (نقیر) شکارچیان را می شنوی . انعکاس
 صدای خروشنده شیپور را در جنگل و مزارع می شنوی ؟ افسوس که نمیتوانم
 من بروی یکی از این مرکبهای راهوار و سرکش بشینم و براین جمعیت
 نشاط انگیز ملحق شوم - این صداها خاطرات شیرین و یادگار های حزن
 آوری در من ایجاد می کند . غالباً گوشهای من صدای طرب انگیز شکارچیان
 را در مراتع و اراضی کوهستانی شنیده است .

قسمت دوم

اشخاص سابق الذکر و یولبه

یولبه . - بالاخره خانم از من رضایت دارید یا خیر ، آیا برای یکبار
 هم خدمات من قبل قدر دانی می باشد یا خیر .

ماری . - مگر این همراهی در نتیجه مداخله شما بعمل آمده است ؟
شما باید که باعث این سعادت شده اید ؟

یولیه . - جز من کسی نمی توانست این امر را انجام دهد . من بدربار
رقتم و موفق شدم که مراسله شما را به ملکه تقدیم کنم .

ماری . - حقیقه کاغذ را تسلیم کردید و این آزادی من نتیجه تسلیم
آن مراسله است ؟

یولیه . - بله . آزادی شما نتیجه همان مراسله است ولی همین يك نتیجه
عاید نشده است منتظر يك نتیجه بزرگتر و مهمتری باشید .

ماری . - يك نتیجه مهم تر ! منظور شما از این صحبت چیست ؟

یولیه . - مگر صدای فقیر و شیور شکارچیان را نمی شنوید ؟

ماری . - (مثل اینکه قلبش خبری باو گواهی بدهد قدری عقب رفت)
شما مرا متوحش کردید .

یولیه . - ملکه در اطراف مشغول شکار است .

ماری - بسیار خوب ؟ چکنم ؟

یولیه . - در چند دقیقه دیگر ملکه پیش شما خواهد آمد .

کنیدی . - (بطرف ماری دوید زیرا ماری بلرزه افتاد و حالت ضعف بر
او مستولی شد) خانم عزیز مگر چه شده است . چرا رنگتان پرید ؟

یولیه . - چه خبر است . مگر شما از این پیشامد نا راضی هستید ؟

شما همواره از من این تقاضا را داشتید و اینك زود تر از آنچه تصور می
کردید من موفق بانجام تقاضای شما شدم . شما که به فصاحت بیان و بلاغت گفتار
معروفید باید الان بفکر پروراندن مطالب و سنجیدن معانی باشید . الان موقعی
است که باید با بیان مؤثر سر نوشت خودتانرا روشن کنید .

ماری . - آه . چرا مرا قبلا مطلع نکردید . من با این حالت قادر به
حاضر کردن مطالب و پروراندن افکارم نیستم . آنچه را که من باعث منتهای
سعادت من می دانم اینك باعث نگرانی و وحشت من شده است . بیا . آنا . مرا به
منزلم ببر تا قدری بیاسایم و حالم بهبودی یابد . -

یولیه . - قدری استراحت کنید زیرا من مایل نیستم در برابر رقیب و
قاضی خودتان آشفته و موحش باشید .

قسمت سوم

اشخاص سابق الذکر و تالبو

ماری . - وحشت من از این نیست . احساسات و عوامل دیگری باعث

اضطراب و نگرانی من شده اید. ای شروسبوری « عزیز آمدن شما مثل نزول فرشته رحمت از آسمان است ولی من نمی توانم ملاقات آلیزابت را تحمل کنم. بیائید مرا نجات بدهید و از این ملاقات شوم مرا رهایی بخشید.

تالیو .- ای ملکه قدری بخود آئید و بشجاعت و خود داری توسل جوئید زیرا ساعات قطع زندگانی شما فرا رسیده است.

ماری .- من همواره انتظار می کشیدم و مایل بودم... سالهاست که خود را برای ملاقات او حاضر نموده ام. بارها بخودم گفته ام و بخاطر هم سیردهام که چگونه باید او را متأثر و متقلب سازم ولی ناگهان همه چیز محو و فراموش شد و در این دقیقه چیزی جز مصائب و نوائبی که زندگانی مرا تاریک نموده است در خاطر هم یافت نمیشود. قلب من از کینه و انتقام لبریز شده است. تمام افکار خوب من نابود شد و جز کینه و اهریمن انتقام که مثل مار گزیده دور من می پیچد چیزی در فکر من بافت نمی شود.

تالیو .- برجوش و خروش قلب و خونتان غلبه کنید و بر احساساتتان تسلط جوئید. کینه و خشم وقتی با یکدیگر روبرو شوند نتیجه خوبی هیچوقت حاصل نمی شود. باوجود انقلاب خاطر و آشفتهگی روح مهنذا مطمح و مقتضیات زمان باشید. - الیزابت از شما قوی تر است و اینک صلاح شما در سرافکنندگی و تحمل است.

ماری .- در برابر او سرافکنندگی کنم؟! خیر. هرگز بچنین ذلت و خفتی تن در نخواهم داد.

تالیو .- چاره چیست؟ سر تسلیم فرود آورید و با کمال ادب با او صحبت کنید. به گذشت و رادی او توسل جوئید و باعث زنجش و بغض او نشوید. ابدأ صلاح نیست که راجع بحقوق خود صحبتی بمیان آورید زیرا فعلا موقع این نوع اظهارات نیست.

ماری .- بنابراین من تابحال نیستی و مرکم را استغاثه می کرده ام و از خداوند بدبختی میطلبیدم. بهتر این بود اصلا تقاضای ملاقات او را نمی نمودم زیرا هیچ امیدی در این ملاقات یافت نمی شود. آب و آتش ممکن است با یکدیگر سازش کنند و یلنک ممکن است برده را نوازش دهد ولی من و او ...

روح مرا با کمال خونخواری مجروح کرد و حق کسی و بی احترامی را از سرحد امکان گذراند و دیگر محال است بین ما صلح و آشتی برقرار شود.

تالیو .- صبر کنید. کاغذ شما حقیقه او را متأثر ساخت و اشک از دیدگانش جاری شد. او آدم سنگدل و بی عاطفه نیست و بنابراین می توانید باو

اطمینان داشته باشید . بهمین مناسبت است که من قبل از او باعجله باینجا آمدم تا شما را از آمدنش آگاه و مطمئن سازم . -

ماری . - (دست تالبو را گرفت) آه تالبو ! شما همیشه دو ست و خیر خواه من بوده اید . اگر شما مستحفظ من نبودید چه رفتار سختی نسبت بمن روا می داشتند . « شروسبوری » به بینید چقدر نامن بدرفتار شده است .
تالبو . - اینک موقع است که آن خاطرات را فراموش کنید فقط باین فکر باشید که ببردباری یا او صحبت کنید .

ماری . - آیا « بورلای » بدسکال نیز با او خواهد آمد ؟

تالبو . - فقط کنت دو « لایستر » با او خواهد بود و بس .

ماری . - لرد لایستر ؟ !

تالبو . - از او در وحشت نباشید زیرا او ابدآ مایل به ذلت و بدبختی شما نیست و اگر ملکه راضی بملاقات شما شده است بدانید که در نتیجه تلقینات او بوده است .

ماری . - آه . که من خوب این موضوع را می دانستم

تالبو . - چه می گویند ؟

یوئبه . - ملکه آمد !

(همه عقب می روند . ماری تنهاست و به « کندی » تکیه داده است)

قسمت چهارم

اشخاص سابق و آلیزابت و لایستر و همراهان

آلیزابت . - (خطاب به لایستر) این کدام قصر است ؟

لایستر . - قصر « فوترینگهای » است .

آلیزابت . - (خطاب به تالبو) همراهان شکار را قبل از ما بلندن

بفرستید . مردم با اشتیاق مفرطی بر سر راه ما ایستاده اند و ما برای رفع خستگی باین قصر منزوی پناهنده شده ایم . (تالبو همراهان ملکه را دور کرد و ملکه با بولبه حرف میزند ولی در تمام این مدت چشم بر ماری دوخته است) عشق و علاقه من بملت محبوبم خیلی زیاد است و ملت هم وجد و شغف بیش از اندازه خود را که بمشابه پرستش است بمن اظهار می دارد . احترام آنها نسبت بمن مثل احترامی است که بخدا میگذارند . -

ماری . - که در این موقع تقریباً ضعف نموده و بدایه اش تکیه داده است از جای بر می خیزد ، چشمش به نگاه های خیره آلیزابت می افتد می لرزد

و در آغوش (آنا کندی) می افتد . - آه ای خدا این خطوط صورت صاحب‌دلی و تاثر را گواهی نمی‌دهند .

آلیزابت . - این زن کیست ؟ (همه سکوت اختیار می‌کنند)
لایستر . - علیا حضرت ملکه در قصر « فوترینگهای » تشریف دارند
آلیزابت . (با قیافه متعجب و متوحش نگاه تارک و گرفته به لایستر می‌کند - کی مرا باین جا رهنمایی کرد ؟

لایستر . - علیا حضرتان ! اشون که خداوند کار عالم علیا حضرت را به تشریف‌فرمایی در این قصر اشارت فرمود توجهی فرمائید که بزرگواری و گذشت و شفقت بر عوامل دیگر فاتق آیند .

تالبو . - علیا حضرتان موقع است که تفقدی فرموده و بر این زن مضطر و بینوا که بیای علیا حضرت با این حالت دلخراش افتاده است رحمت آورید (ماری تمام‌قوایش را جمع نمود که بطرف آلیزابت برود ولی با ارتعاش و لرزش در وسط راه می‌ایستد و از حرکات او خشم و بغض می‌آرد)
آلیزابت . - چطور آقا « میلورد » شما گفتید که زنی مطیع و منقاد بمن نشان خواهید داد و اینک من زنی می‌بینم که بد بختی هم نتوانسته است از غرور و نخوت او چیزی بکاهد .

ماری . - بسیار خوب . من می‌خواهم باز هم از آنچه گفتید سر نه بیچم . . نیست شوای غرور بیهوده‌ای که در یک روح منبع جا گرفته‌ای . من می‌خواهم فراموش کنم که کیستم و چه نوائبی تحمل کرده‌ام و می‌خواهم در برابر کسی خم شوم که اینقدر باعث ذلت و خفت من شده و مرا غریق لجه بد نامی نموده است . (بطرف ملکه روی می‌کند) خواهر من، دنیا بکام و مراد دل شامت و روزگار با تاج فتح و ظفر بیشانی با سعادت تانرا زینت داده است من خدائی را پرستش می‌کنم که باعث اعتلای شما گردید . (در برابر ملکه زانوان خود را بر زمین میکندارد) اینک خواهر من شما نیز به نوبت خودقدری گذشت و بزرگواری داشته باشید و اجازه ندهید بیش از این در ننگ و ذلت مستغرق باشم . دست خود را بطرف من دراز کنید و مرا از این ذلت بیرون بکشید و با این رفتار تان ثابت کنید که شایستگی سلطنت دارید .

آلیزابت . - (خود را عقب می‌کشد) من از بزرگواری خداوند کار شاکرم که شما را در مقام و منزلت خود تان می‌بینم و خدا را شاگردم از اینکه مرا وادار نمود همانطور که شما بیای من افتاده‌اید من به پای شما بیفتم .
ماری . - (با اضطراب و انقلاب دائم التزاید) بفکر تغییرات و

تبدیلات احوال انسان باشید و قدری فکر کنید که چقدر شخص در زندگانی خود مراحل مختلفی را طی می کند . خدایان مردم متکبر و خود خواه را تنبیه می کنند و شما آن خدایان را محترم بدانید با احترام همان خدای مغربی که مرا بیای شما افکنند و در برابر این شهود مرا فرق ذلت نمود بیایید و بانجات دادن من خود تانرا محترم و زرگوار معرفی کنید . دست از توهین من بردارید و راضی نشوید خون خانواده « تودور » همان خونی که در عروق من و شما جاری است بیش از این خوار و ذلیل گردد . ای خداوند آسمان ها ! راضی مباشید که قلب انسانی باین پایه سخت و جامد باشد . راضی مباشید که قلب انسانی به سختی صخره های سواحل کوهستانی دریائی باشد که غریق بد بخت برای گرفتن آنها همیشه دست بطرفشان دراز می کند . هستی من حیات و سر نوشت من در این لحظه منوط بقدرت بیان و نفوذ اشکهای من است . قلب مرا باز کنید تا بتواند با قلب شما تماس یابد ولی تا موقعی که با این نگاه های سرد و بارد بر من می انگریز قلب من مرتعش و گرفته است اشکهای من خشک می شوند و وحشت و ترس ناله و زاری را در سینه ام محبوس می سازد .

الیزابت . . (با برودت و خشکی) لیدی استوارت . چه میخواهید بمن بگوئید ؟ شما تقاضا نموده بودید که با من مذاکره کنید . اینک من فراموش می کنم که ملکه هستم و فراموش می کنم که برای انجام وظیفه مقدس خواهری و قبول هم صحبتی شما خود را مورد ملامت و تحقیر قرار داده ام . من فراموش می کنم که برای اطاعت از حسن بزرگواری و گذشت آنقدر از مقام خود عدول نموده ام و بملاقات شما یعنی بملاقات کسی آمده ام که کمر به قتل من بسته بود . . .

ماری . . نمی دانم از کجا شروع کنم و نمی دانم چگونه باید با احتیاط صحبت کنم که بیان من در قلب شما مؤثر افتد بدون اینکه شماراد چار و هن قراردهم ؟ ای خدای من ! قدری بر قوت بیان من بیفزای و از جملاتی که ممکن است خواهرم را موهون سازد بگناه . من نمی توانم برله خویش حرفی بزنم بدون اینکه شمارا قویا بمتهم سازم و این عملی است که حتی المقدور نمی خواهم مرتکب شوم . رفتار شما نسبت بمن ظالمانه است . زیرا من نیز مثل شما ملکه هستم و شما بمجلس ملکه مبادرت ورزیده اید . من بشما ملتجی شدم و بشما پناه آوردم و از شما زندهار خواستم اما شما قوانین مقدس همان نوازی و قوانین ملل را درباره من تا چیز و بست گرفته و مرا بمجلس در افکندید و دوستات و خدمتکاران مرا با کمال بیرحمی از من دور نمودید و خلاصه آنکه مرا از هر حیث محتاج و نیازمند

و تنها و یکس گذاشتید. مرا در برابر محکمه موهونی احضار نمودید... از این مطلب بهتر این است صحبتی بیان نیاوریم و شکنجه ها و مصائبی را که تحمل نموده ام به فراموشی گزاشتم. ببینید که من نمی خواهم تمام این مصائب و نوائب را بیدی سر نوشت و نا مساعدی تقدیر حواله دهم. شما گناهکار نیستید و گداهی متوجه من نیز نیست. يك اهریمن بد خواهی از لجه سیاهی پدیدار شد و در جوانی بین ما جدائی و اختلاف ایجاد کرد. با رشد و نمو ما اختلاف نیز رشد و نمو کرد و مردانی بد خواه و بد سگال نیز این آتش خانمان سوز را دامن زدند متعصبین تهی مغزی نیز پیدا شدند که بدون اینکه استمدادی از آنها شده باشد خود را با شمشیر و دشنه مسلح ساختند. این است سر نوشت رقت آور سلاطینی که دچار نفاق و جدائی شدند. وقتی که نفاق بین آنها پدیدار شود دنیا نیز بدو نیم تبدیل می شود و از هر گوشه ای نفاق و خون ریزی زبانه می کشد (ماری با اعتماد بالیزابت نزدیک می شود و بالعن محبت آمیزی صحبت می کند) اینک ما روبروی یکدیگر ایستاده ایم اینک خواهر من خواهش دارم تقصیرات مرا بفرمائید زیرا می خواهم رضایت کامل شما را فراهم آورم. آه! اگر در آن ایامی که من ملاقات شما را با کمال اصرار استدعا می نمودم لطف می فرمودید و بیانات مرا اصفا می نمودید هیچوقت این پیش آمدها روی نمی داد و در این جا چنین ملاقات رقت آوری بعمل نمی آمد.

الیزابت - ستاره اقبال من اجازه نداد که اقمی در دامان خود گرم کنم (بدامان خود مار پرورم) تقدیر و سر نوشت را متهم نسازید و هر چه هست مولود سیاهی روح و جاه طلبی بیحد و حصر شماست. یا هیچ خصومت و عداوتی بین ما وجود نداشت تا اینکه عمومی شما آن راهب متکبر و طماع که بادست بیشرمنش آرزوی تصاحب ناچهای سلاطین را دارد آمد من اعلان جنگ داد و شما را تحریک نمود که مثل دیوانگان تصرف تاج و تخت من برخاسته خواستار مقام سلطنتی من شده و جنگی که حیات پامات مرا متضمن بود وارد شدید. چه تحریکاتی بود که او بر علیه من نکرد؟ زبان رهبانان و شمشیر مردم و اسلحه قوی تر از همه ایجاد چنین بدخواهی وی میلی مردم را نسبت بمن تحریک کرد حتی در مملکت آرام من با نفس شوم و دم زهر آسای خود مردم را به شورش و بلوا وادار نمود. ولی خدا با من است و این کشیش مغرور و متکبر بر من غلبه نخواهد یافت... سر مرا بضررت مرگ محکوم نمود ولی اینک سر شماست که بشمشیر درخیم تسلیم می گردد.

ماری - من در اختیار پروردگار هستم و شما نیز با تمام مظالمی که می کنید

باین افراط‌کاریها دست نخواهد یافت .

الیزابت . - کیست که بتواند مرا منع کند ؟ عموی شما بتمام شهریاران عالم یاد داد که چگونه باید بادشمن خود صلح کنند . «سن بار تلمی» (۱) بهترین درس دشمن نواری است . من چکار با هم خونی و حقوق خانوادگی و ملل دارم ؟ مگر کلیسا رشته کلیه وظائف را از یکدیگر قطع نمی‌کنند مگر کلیسا عهد شکنی و پادشاه کشی را مجازات نمی‌کند ؟ من اینک هر آنچه را که کشیشان شما تعلیم میدهند و می‌آموزند اجرا میکنم . بگوئید به اینم چه تضمینی بر علیه شما خواهم داشت اگر زرگواری مرا وادار کنند که شما را از اسارت رها کنم چه چیز ممکن است مرا از رفتار شما مطمئن سازد و چه گره است که «سن پیر» نتواند باز نماید ؟ تنها چیزیکه را مطمئن میدارد قدرت است و زور ابدأ اتحاد وائتلاف باژاد مار واقعی امکان پذیر نیست !

ماری . - آه که وحشت و سوءظن های تاریک و غم انگیز شما را درک کردم . شما تا بحال مرا بدیده دشمن و اجنبی نگریسته اید اگر شما بموجب حقوق حقه خود که دارم مرا وارث خودتان معرفی می‌کردید من تا ابد سیاسگندار شما میشدم و برای شما خواهری وفادار و دوستی شفیق می ماندم .

الیزابت . - لیدی استوارت دوستی شما متوجه محلی دیگر است و خانه شما خانه پاپ است و کشیشان برادران شما هستند . با این ترتیب متوقعید که من شما را وارث خویش معرفی کنم . عجب دام شومی می‌گسترید ! شما مایلید که در موقع حیات من نیز باین وسیله ملتم را گمراه کنید و با مکر و حیله و طنازی جوانان مملکت مرا در دام تزویر و حیلت خود بیفکنید همه کرد شما بگردند و من ...

ماری . - با صلح و صفا سلطنت کنید و من از کلیه دعاوی ای که نسبت باین مملکت دارم صرف نظر میکنم . آه که بالهای روح من دچار فلج شده اند . عظمت و جلال دیگر قادر به جلب توجه من نیست شما به مقصود خود رسیدید و دیگر جز شبیحی از ماری نمی بینید . غرور و مناعت طبع مرا شکنجه های ایام متماد محبس درهم شکست و شما در ریغان شباب مرا پژمرده کردید . خواهر من اینک بس است و آن حرفی را که برای گفتنش باینجا آمده اید بگوئید زیرا نمی توانم باور کنم که اینجا آمده اید تا با کمال بی انصافی اسیر و محبوسان را مورد دشنام و تاسزا قرار دهید .

آن عبارت سعادت بخش را بزبان آورید و بگوئید :

(۱) قتل عام پروستانها است در زمان سلطنت شارل یازدهم که به اشاره «کازرین دومدسی» و «کیز» ها در شب ۲۳ اوت ۱۵۷۲ بعمل آمد

« ماری دیگر آزادی . عظمت و قدرت مرا دیدی اینک به گذشت و بزرگواری من احترام بگذار . »

این عبارت را بگوئید تا من آزادی و حیات را عطیه از طرف شما بدانم . اینک کلمه شما گذشته را جبران خواهبد کرد و اینک من انتظار آن کلمه رحمت بخش را دارم . . آه که شایسته نیست بیش از این مرا در آتش انتظار سوزانید و غریب ذات نمائید اگر بیاناتتان بان عبارت آزادی بخش منتهی نشود . شما اگر الان مثل خداوندگاری نیکوکار و عظیم از من جدائی نکنید امیدوارم که در مملکت ثروتمند انگلستان و در ممالک مجاور نیز کسی بادیه احترام بر شما ننگرد . .

الیزابت . - آیا بالاخره فهمیدید که مغلوب شده اید و آیا اینک خودتان را مغلوبی می شناسید . آیا به توطئه های شوستان خانمه بخشیدید ؟ آیا دیگر قاتل و آدم کشی در راه ندارید ؟ آیا دیگر تصمیم ندارید و لگدی را شوالیه و فارس شوم خودتان معرفی کنید ؟ بالاخره تحریکاتتان خانمه یافت و دیگر قادر به فریفتن کسی هستید . دیگر دنیا متوجه مسائل دیگری است و هیچکس دیگر نمی خواهد که . . . چهارمین شوهر شما بشود زیرا شما همانطور که باعث مرگ شوهراتان شدید هلاکت هواخواهانتان را نیز فراهم می سازید . .

ماری . - (با خود داری) خواهر . . . خواهر من . . . ای خدای من ای خدای بزرگ قدری بمن خودداری اعطا فرما

الیزابت . - (مدتی با کمال تحقیر به ماری می نگرد) لارد لایستر ! این است آن صورت فریبنده که بدون پروا و بازخواست توجه عموم مردان را جلب می کرد این است آن سمائی که هیچ زنی نمی توانست با آن برابری کند . یقین است که این افتخار را ماری با قیمت ارزانی خریداری کرده بود . برای اینکه در نظر عموم خوبروی جلوه کند خود را بعموم تسلیم می نمود . -

ماری . - بیش از این در تحقیر من افراط نکنید .
الیزابت . - (با خنده تمسخر آمیز) اینک صورت و سیمای حقیقی شما بیدار شده است زیرا تا کنون فقط نقاب و صورتی مصنوعی از شما دیده می شد .

ماری . - (با فرط خشم و با نجابت و متانت زیاد) ممکن است من راه غیر مستقیمی نیز پیموده باشم . جوانی و نایابداری انسانی و عظمت و قدرت مرا به ضلالت کشانند ولی هیچ گاه خود را در برده خفا و نقاب تزویر مستور نمودم . من باغورور سلطنتی ظاهر سازبهای دروغ را تحقیر کردم . دنیا خطایای بزرگ مرا می داند و میتوانم ادعا کنم که من بر شهرتی که پیدا کرده ام برتری

و رجحان دارم . وای بجال شما اگر این شغل افتخاری را که با تزویر بر روی شهوت‌رانیهای آتشین و نهانی خود افکنده اید روزی بردارند . شما از مادران عفت و عصمت بارت نبرده اید زیرا همه میدانند که چه تقوا و زهدی باعث شد که «ان دو بولن» بچوب بست مجازات تسلیم شود . .

تالبو . - (پیش آمده و حائلی بین دو ملکه میشود) آه ای خدای آسمانها . این بود نتیجه ملاقات ؟ لیدی ماری ! این است آئین خودداری و تحمل و رسم اطاعت و اقیاد .

ماری . - خود داری و تحمل ؟ تا آنجا که قدرت بشری اجازه داد تحمل نمودم اینک بس است . ای قوه تسلیم و تحمل از من دور شو و بطرف آسمانها پرواز کن یاد قلب کوسفندان جای گزین ! دور شو ای صبر و شکیبائی . ای قهر و غضب و ای خشم و کینه زنجیر اختفا را بگسلان و از مکن خود مثل شیر خارج شو وای خداوندی که بدیدگان ازدها قدرت سلب حیات داده ای بزبان من زهر آدم گداز عطیت فرما .

تالبو . - آه ماری از حالت طبیعی خارج شده است و شما او را عفو کنید . ماری سخت پریشان و منقلب شده است او را ببخشید .

(الزابت از فرط خشم سکوت اختیار نموده و با نگاه های پر از بغضی باومی تکرر)

لایسترو . - (با انقلاب خاطر بهانه میجوید که او را ببرد) به بیانات این زن تیره بغت التفاتی نفرمائید و بهتر این است از این محل شوم خارج شویم

ماری . - تخت و تاج انگلستان از يك موجود حرامزاده ای لکه دار شده و ملت نجیب انگلستان فریب يك زن مکار و محتالی را خورده است

اگر حق و قانون حکومت می داشت الان شما خاک راه من میشدید زیرا سلطنت حق من است و من پادشاه شما هستم . .

(الزابت بسرعت می رود . لوردها و همراهانش با کمال بهت و حیرت همراه او هستند)

قسمت پنجم

ماری - کندی

کندی . - چه کردید که اقتدر باعث تغییر او را فراهم آوردید . او با حالت منقلب می رفت و گمان میکنم که دیگر هیچ امیدی باقی نمانده است

ماری . - (هنوز از حالت طبیعی خارج است) با تقیر برود تا آن صورت

شومش را نه بینم . (خود را در آغوش آنا می افکند) آه که چقدر راحت شدم .
 بالاخره بعد از چندین سال ذلت و خواری يك لحظه انتقام و ظفر نصب من شد
 آن بار سنگینی که قلبم را فشار میداد قدری تخفیف یافت . دشنه را در سینه
 دشمنم فرو کردم

کندی . - آه ای بدبخت چه باعث گمراهی تو شد . چرا دشمن سفاک
 و خونخوارت را مجروح ساختی . او ملکه است و سرنوشت ما در دست اوست . شما
 او را در مقابل معشوقش توهین کردید .

ماری . - او را در مقابل لایستر توهین و تحقیر کردم . لایستر شاهد
 فتح و فیروزی من است . وقتی که این زن بدخواه و پراز نخوت را تحقیر
 و توهین می نمودم او نیز حاضر بود و حضور او بر قوت قلب من می افزود .

قسمت ششم

اشخاص سابق الذکر و مورقیمه

کندی . - آه که عجب گمراهی گشاده شد و عجب عاقبتی نصیب ما گردید
مورقیمه . - همه را شنیدم (با نا اشاره نمود که مواظب خارج باشد .
 از رفتار مورقیمه شدت میل و عشق پدیدار است) شما فتح کردید و او را بخاک
 غلطانیدید . حقیقه که در اینجا شما ملکه بودید و او محبوس و گناهکار . من فریفته
 رشادت و شجاعت شما بودم . من شمارا می پرستم و الان شما در نظر من مثل
 خداوندگار بزرگ و مقتدرید . -

ماری . - با لایستر صحبت کردید ؟ مراسله و تقدیمی مرا با او تسلیم نمودید ؟
 قدری صحبت کنید .

مورقیمه . - (بادیدگان آشنی بیماری می نگرد) باچه طرزى شمارا
 در نظر من مجسم کرد و چگونه از دلربائیهای شما مرا آگاهی داد . بی گمان شما
 خوب روی ترین زنهای دنیا و دلربا ترین موجودات هستید .

ماری . - برای خدا چیزی بگوئید که اضطراب مرا بکاهد . مبلورد
 چه گفت . من بچه چیز امیدوار باشم .

مورقیمه . - کی ؟ مبلورد ؟ او مردی پست فرومایه و رذل است .
 از او هیچ توفعی نداشته باشید . او را تحقیر کنید و فراموشش نمائید

ماری . - آه . چه میگوئید ؟

مورقیمه . - او کسی نیست که بتواند شمارا نجات دهد حتی اگر بداند

که بر وجود شما نیز مالک خواهد شد . او جرئت چنین کاری ندارد . من واو باید
با یکدیگر بجنگیم تا اینکه یا او زنده بماند یا من . -

ماری . - مراسم مرا باو تسلیم نمودید ؟ اگر انرا دریافت داشته باشد
کار تمام خواهد شد .

مورقیمه . - او مرد پستی است که دل بسینا بسته است و بس . کسی
که میخواهد شما را نجات دهد و بوصول دائمی شما دست یابد باید بطور قطع تصمیم
بگیرد که خود را در آغوش مرگ بیفکند . - او حب حیات دارد و شایسته
چنین امری نیست .

ماری . - آیا او هیچ کاری نميخواهد برای من بکند ؟

مورقیمه . - دیگر از او حرف نزنیم . او چه می تواند بکند
و اساساً ما باو چه احتیاجی داریم زیرا من به تنهایی قادرم که شما را نجات دهم

ماری . - آه شما چه میتوانید بکنید ؟

مورقیمه . - رامافراط نیوتید زیرا شما در آن وضع دیروزی نیستید
تنها امیدی که وجود داشت برطرف گشت زیرا طرز خروج ملکه و انجام این
ملاقات بخوبی گواهی می دهند که روزنه امید معدوم شد و عفو و بخشش آرزویی
محال است . اینک موقع همت و فعالیت است و باید با رشادت و جرئت تصمیم گرفت
برای اینکه همه را نجات بدهیم باید همه خودمانرا در خطر بیفکنیم . باید فردا
قبل از طلوع فجر خود را نجات دهیم . -

ماری . - چه میگوئید ؟ امشب ؟ چگونه ممکن میشود ؟

مورقیمه . - گوش کنید تا بدانید چه تصمیمی گرفته شده است . من
دوستان و همراهانم را در کلیسائی مخفی جمع نموده ام و یکنفر کشیش اعترافات
مارا شنید و عفو کلیه گناهانی که مرتکب شده ایم یا مرتکب خواهیم شد از خداوند
مسئلت نمود اینک آخرین مراسم مذهبی را انجام داده ایم و خود را آماده و
مهای سفر ابدی هم نموده ایم . -

ماری . - آه چه مقدمات و تصمیمات مخوف و هول انگیزی

مورقیمه . - ما امشب وارد قصر میشویم و کلیه کلیدها در دست
من است . در بانها را می کشیم و شما را از زندان خارج می کنیم و برای
اینکه کسی نماند تا راز ما را افشاء کند ناچاریم هرکسی را که ببینیم بکشیم . -

ماری . - ولی با دوری و با یولیه زندانبان من چه خواهید کرد ؟ آنها
آخرین قطره خونشان را برای نگاهداری من خواهند ریخت !

مورقیمه . - انها اولین کسی خواهند بود که بزیر شمشیر من

خواهند افتاد .

ماری . - چطور شما حاضرید عموی خودتانرا که بمنزله پدر ثانوی شماست برای نجات من بکشید ؟

مورقیمه . - بلی . بدست خودم آنها را خواهم کشت

ماری . - آه چه جنایت خونینی !

مورقیمه . - کلیه گناهان آینده من نیز بخشیده شده است . من می توانم بهر اقدامی مبادرت ورزم و از هیچ کاری روی برنخواهم تافت

ماری . - اقدامی زشت و بسیار زشت است .

مورقیمه . - در برابر کشیش سوگند خورده ام که اگر ملکه هم بیاید

از کشتنش دریغ نورزم

ماری . - نه مورقیمه . من بچنین امری راضی نیستم و نمیخواهم برای

من این قدر خون ریخته شود

مورقیمه . - جان تمام مخلوقات و مردم و جان من در برابر تو و

عشقی که بتو دارم هیچ ارزشی ندارد . اگر رشته های افلاک از هم بگسلند و طوفانی تمام موجودات را غرق امواج خروشانش کند من آنها را بهیچ نخواهم گرفت و تا آخرین روز زندگانی از تو چشم نخواهم پوشید

ماری . - (عقب می رود) ای خدای بزرگ . . . این چه گفتار

و چه بیانی است . . این چه نگاهی است که بمن می کنی . . که مرا متوحش و آشفته ساخت .

مورقیمه . - (با نگاهی مات و قیافه میبوت و آرام) دنیا لحظه ای

بیش نیست و مرگ هم بیش از لحظه نیست . اگر مرا به « تیورن » دراندازند و یا گاز های سرخ آهنین بدم را از بند جدا کنند (آغوش خود را باز کرده و با هیجان و شور بطرف ماری می آید) دست از تو برنخواهم داشت و تورا چون معبودی در آغوشم خواهم فشرد .

ماری . - (عقب می رود) بایستید و بخود آئید و نادانی نکنید .

مورقیمه . - روی این سینه و روی این دهانی که عشق از آن

تراوش میکنند . . .

ماری . - برای خدا - سیر مورقیمه - مرا راحت بگذارید . .

مورقیمه . - نادانی آن است که از نعمتی که خداوند عطا نموده است

استفاده نشود . اگر بقتل هزار نفر هم منتهی شود من ترا نجات خواهم داد ولی بهمان خدائی که الان حرف ما را می شنود بیاید تو خودت را بمن تسلیم کنی .

هاری . - آیا هیچ خدا و فرشته ای مرا نجات نخواهد داد . آه از این سر نوشت و تقدیر که با خشم و خوف مرا از این مهلکه به مهلکه دیگری می اندازد . آیا مگر من برای تحریک بغض و خشم آفریده شده ام . کینه و عشق برای تباهی من ائتلاف کرده اند

مورقیمه . - بلی . بهمان اندازه که من بقو عشق دارم بهمان اندازه آنها از تو تنفر دارند . آنها می خواهند سرت را از تن جدا سازند آنها می خواهند با تبر این گردن سفید و عاج آسار را قطع کنند . آنچه را که باید تسلیم کینه توزان و انتقام جویان کنی اینک بکسی ده که بولای تو زنده است . بگذار که عاشق دلباخته تو از صهبای عشق تو سر خوش شود . بگذار که این بیج و شکنها و این جمدهای دلفریب کیسوان تو که از ترس و قدرت مرک ریخته شده بگردن اسیر و بنده ات یفتند . -

هاری . - چه بیاناتی من باید بشنوم . اگر بمقام سلطنتی اعتنا ندارید لافل به بدبختی و شکستجهها و مصائب من احترام بگذارید و رقت آورید . -
مورقیمه . - تاج سلطنت از پیشانیت بر زمین افاند و دیگر چیزی از رفعت قدر در این دنیا برایت باقی نمانده است . عیب با لجن سلطنت و فرمان دهی صحبت نکنید زیرا هیچ دوستی نیست که برای نجات شما قیام کند . از مال و منال چیزی که برایت باقی مانده همین رخساره فریبنده و این قدرت لایزال حسن بی بدیل توست . حسن تو است که مرا از هیچ خطری هراسناک نمیسازد و همانا جمال فریبنده توست که مرا بهر امر خطیری قدرت داده و مرا بطرف تبر درخیم می کشاند .

هاری . - آه . . . کیست که مرا نجات دهد ؟

مورقیمه . - کسیکه خدمتی باین عظمت می کند شایسته پاداشی عظیم نیز می باشد . آیا مردم رشید برای چه پاداشی خون خودشانرا می ریزند ؟ مگر حیات نفیس ترین و گرانبها ترین نعم نیست ؟ کسی که جان خود را نثار هیچ میکند شخص ابله و نادانی است . اینک من می خواهم شیرین ترین لذات را بچشم و از آن صهبای لذیذ مست شوم . - (مورقیمه هاری را در آغوش خود فشار می دهد)

هاری . - آیا برای رهائی از دست کسی که خود را نجات دهنده من قلمداد می کند باید بدیگران توسل جویم ؟ ...

مورقیمه . - دنیا ترا حساس شناخته و هیچکس ترا سرد و بارد و خشک معرفی نمی کند . حرارت سوزان عشق در تو بی اثر نمانده است . ریکسبوی

آوازه خوان سعادش را بتو مدیون است و بتوول از لذت هم آغوشی تو بر خور دار شده است .

ماری . - جسارت شما . . .

مورقیمه . - او بدخواه تو بود . تو او را دوست می داشتی و در عین حال از فرط ترس در برابر او می لرزیدی . اگر فقط با خشونت و ایجاد وحشت می توان بر تو تسلط یافت بسیار خوب اینک یاری خداوندان دوزخ . . . ماری . - آسوده ام بگذار . . . تو در حالت هذیان و انقلابی . . .

مورقیمه . - اینک باید در مقابل من نیز از ترس بلرزی .
کنیدی . - (باعجله وارد میشود) دارند می آیند . باغ یراز مردم مسلح است .

مورقیمه . - (باحالت عصبانی دشته اش را بدست میگیرد) من از تو حمایت خواهم کرد .

(ماری بطرف قصر فرار می کند و انا کنیدی نیز او را مشایعت میکند)
ماری . - آه . آنا . مرا از دستهای این خلاص کن . آه که من بدبخت در کجا می توانم پناهگاهی بیابم . بکدام یک از مقدسین توسل جویم در هر جا چه در داخل و چه در خارج باید مورد بی احترامی واقع شد ؟ !

قسمت هفتم

مورقیمه بولبه و دوری شدت می دونند و متعاقبین آنها داخل صحنه نمایش میشوند
بولبه . - در را به بندید و پلهازا بردارید .

مورقیمه . - عموجان من مگر چه خبر است

بولبه . - این زن آدمکش و محتال کجاست . باید او را در تاریکترین

زندانشا محبوس نمود

مورقیمه . - چه خبر است مگر چه روی داده . . . ؟

بولبه . - — ملکه . . . دستهای خائن . یک جسارت بی نظیر

مورقیمه . - — ملکه . . . کدام ملکه ؟

بولبه . - ملکه انگلستان در راه لندن قتل رسیده است .

(باعجله زیاد وارد قصر می شود)

قسمت هشتم

مورقیمه - لحظه بعد او کلی وارد میشود

مورقیمه . - آیا من در هذیان هستم ؟ کی فریاد زد که « ملکه

ماری استوارت

بقتل رسیده است ؟ » حتماً خیر . این تصور یا خوابی بیش نبوده شدت تب چون بر اعصاب من تسلط یافته است این خواب را در نظرم حقیقت جلوه داده است زیرا این فکر مهیب نیز مغزم را مشغول داشته است . کی می آیند این اوکلی است چرا آنقدر مضطرب است ؟

اوکلی . — (با عجله می دود) مورتیمه فرار کنید فرار کنید . تمام امیدها بیأس مبدل شد .

مورتیمه . — چطور .

اوکلی . — باین مسائل کاری نداشته باش . فکر فرار فوری باش

مورتیمه . — مگر چه خبر است ؟

اوکلی . — ساواژ تیر خالی کرده است

مورتیمه . — پس این قضیه حقیقت دارد . . .

اوکلی . — حقیقت دارد . حقیقت دارد . آه زود خودتان را

نجات دهید .

مورتیمه . — در صورتیکه او بقتل رسیده بنا بر این ماری بر تخت سلطنت انگلستان خواهد نشست .

اوکلی . — کی گفت که او کشته شده است .

مورتیمه . — خودتان گفتید .

اوکلی . — او حیات دارد و شما و ما جمله کی روزگاران تباه شد .

مورتیمه . — او حیات دارد ؟

اوکلی . — تیر بخاطر رفته و بشنل خورده است و شروسبوری موفق

بخلع سلاح جانی شده است .

مورتیمه . — او حیات دارد ؟

اوکلی . — برای قتل ماباقی مانده است . الان مشغول محاصره باغ هستند .

مورتیمه . — کی مرتکب این جنون شده است ؟

اوکلی . — همان کشیشی که از تولون آمده و در کلیسا بود و وقتی

که کشیش کلیسا نفرین و تکفیر یاپ را بر علیه ملکه می خواند و او فکر می کرد مرتکب این عمل شده است . او می خواسته است از سریع ترین و نزدیک ترین موقع برای رهایی کلیسای خدا و نجات ماری از اسارت استفاده کرده و الیزابت را بقتل برساند . او از نیت خود فقط کشیش را آگاه ساخته بود و منظورش را در راه لندن انجام داده است .

مورتیمه . - (بعد از لحظه سکوت) ای بدبخت تقدیر خونین و سرنوشت شومی ترا تعقیب میکند . الان وقتی است که مرگت باید فرا رسد و فرشته نجات توهم باید مرگت را فراهم سازد .

او کلی . - بگوئید به بینم شما بکجا فرار خواهید کرد . من بجنگل های شمالی پناه میبرم

مورتیمه . - فرار کنید و خدا در فرار شما را حفاظت خواهد کرد من در اینجا میمانم و سعی در نجات ملکه خواهم کرد و اگر موفق بشجات او نشدم بروی تابوت او خود را خواهم کشت (هریک از طرفی متفرق می شوند)

(آخر پرده سوم)

پرده چهارم

در صحنه نمایش داخل عمارتی دیده میشود

مجلس اول

لو بسپین و کنت و لایستر

لو بسپین . - آقایان . حال علیا حضرت ملکه چطور است . من هنوز دچار نگرانی و اضطرابم . این قضیه چگونه روی داد ؟ چگونه ممکن است در بین چنین ملت وفا داری ...

لایستر . از طرف ملت چنین حرکتی سر نزده است . مجرم فرانسوی و از اتباع پادشاه شماست .

لو بسپین . - لابد کفر عصبانی دیوانه این حرکت را مرتکب شده است . **کنت .** - آقای کنت . او از طرفداران پاپ است .

مجلس دوم

اشخاص سابق الذکر - **بورلای** با **داویسون** صحبت کنان می آید **بورلای .** - فوراً حکم اعدام او باید نوشته و مهر شود و وقتی که حاضر شد برای توشیح بملکه تقدیم خواهد شد . بروید وقت زیادی نداریم . **داویسون .** - فوراً این فرمایش اجرا خواهد شد (خارج میشود) **لو بسپین .** - (باستقبال **بورلای** میرود) من با قلبی پر از وجد و انبساط

در شادمانی تمام مملکت انگلستان شرکت می کنم هزار شکر که خداوند ملکه تاجدار و مغرور را از تیر آدم کشان محفوظ نمود .

بورلای . - شکر خدا را که بالاخره دشمنان جانی ما را بمسامرفی نمود.

لوبسپین . - لعنت خدا بر مرتکبین این توطئه پست و ننگین باد .

بورلای . - لعنت خدا بر مرتکبین و محرکین آنها

لوبسپین . - (به کنت) استدعا دارم موقعی معلوم فرمائید که حضور

مباحضرت مشرف شده و از طرف پادشاه متبوع خودم تبریکات صمیمانه را به

خاکبای مبارکشان تقدیم دارم و این وظیفه مقرر را انجام دهم .

بورلای . - از این منظور صرف نظر نمائید

لوبسپین . - (باشدت) آقای بورلای من وظیفه خودم را می دانم چیست

بورلای . - وظیفه شما اینست که هرچه زودتر از این جزیره خارج شوید

لوبسپین . - (یا تعجب عقب می زود) چه اچا شده است ؟

بورلای . - مقام و شغل محترمی که دارید فقط امروز از شما حمایت

می کند ولی فردا این جنایات شامل شما نخواهد بود .

لوبسپین . - چه گناهی متوجه من است ؟

بورلای . - اگر گناهی که کرده اید بگویم عفو و بخشش نصیب شما نخواهد شد.

لوبسپین . - امید وارم که حقوق و امتیازات سفراء . . .

بورلای . - این امتیازات شامل جنایات عظیم نمی شود .

لایستروکنت . - خدای بزرگ . چه هنگامه است

لوبسپین . - آقای لورد خوب فکر کنید . . .

بورلای . - تذکره که بخط شما نوشته شده در جیب قاتل پیدا شده است .

کنت . - آیا چنین امری ممکن است .

لوبسپین . - من تذکره بسیار صادر می کنم . . ولی از نیات مردم چگونه

می توانم آگاه باشم .

بورلای . - قاتل در کلیسای شما رفته و اعترافات خود را نموده است

لوبسپین . - در کلیسای من همیشه باز است . . .

بورلای . - بلی در کلیسای شما بروی دشمنان انگلستان همیشه باز است .

لوبسپین . - من تقاضای تحقیق می کنم . . .

بورلای . - از این تقاضا بترسید .

لوبسپین . - رنجش من باعث نکدر پادشاه متبوع من خواهد شد ورشته

وصلتی که در شرف بسته شدن است قطع خواهد گردید .

شرق

بهمن ماه ۱۳۱۰
شوال ۱۳۵۰

گویندگان قدیم

ابوالمظفر عبدالجبار بن حسین جمحی
(از شعرای نیمه اول قرن پنجم)

در تاریخ بیهقی چاپ طهران صفحه ۴۲۱ يك قطعه شعر فارسی بسیار بلیغ مندرجست شامل سه فرد که آنرا گوینده آن از خراسان بغزنین پیش خواجه بزرگ ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد شیرازی وزیر سلطان مسعود بن محمود غزنوی فرستاده و در آن اشاره بسوء اداره و ظلم و جور ابو الفضل سوری بن المعتز عمید نیشابور و صاحب دیوان خراسان کرده است تا آنرا خواجه بزرگ در موقع بنظر سلطان مسعود برساند و خاطر او را از مظالم این عامل جور پیشه نسبت بر عایای خراسان آگاه سازد .

گوینده این قطعه را خواجه بزرگ احمد بن محمد بن عبدالصمد در اواخر ایام حکومت ابو الفضل سوری بر خراسان یعنی مقارن استقرار ترکمانان سلجوقی در حدود آن مملکت بامقام صاحب بریدی بن نیشابور

مرکز خراسان فرستاده و باو دستور داده بود که اوضاع خراسان و طرز
عمل حکمران آنرا محرمانه بخواجه بزرگ اطلاع دهد و او نیز که از
تعدی و طمعکاری ابوالفضل سوری بسی واقعه ها بچشم می دیده و بقای
او را در حکومت باعث اختلال کار خراسان و اقبال مردم آن بترکمانان
سلجوقی می شمرده آنها را بخواجه بزرگ نظماً و نثرآ می نوشته و بعبری و
فارسی ابوالفضل سوری را هجو می گفته است و سلطان مسعود را که فریفته
رشوه ها و هدایای فراوان او شده بود بعاقبت و خیم این کار متنبه می ساخته .
و آن قطعه را که ابوالفضل بیهقی از او در همین باب خطاب بسطان
مسعود غزنوی آورده این است :

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی بند و ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز بسپیش تو کار دراز آورد
هر آن کله (۱) کور بسوری دهی چو چویان بد داغ (۲) باز آورد

اسم گوینده این قطعه در این موضع از تاریخ بیهقی چاپ طهران
یعنی در صفحه ۴۲۱ با شتباه **بو الفضل جمعی** طبع شده در صورتی که در
صفحات بعد هر جا گفتگو از صاحب برید نیشابور بمیان می آید بیهقی او را
بو المظفر جمعی می خواند و در همان صفحه ۴۲۱ هم بیهقی میگوید که نام
این فاضل (یعنی گوینده قطعه فوق) در این تاریخ چند جای بیامده است .
ابوالمظفر عبد الجبار بن حسین جمعی چنانکه از کتاب
دمية القصر (تاریخ تألیف آن بین ۴۶۵ و ۴۶۷) تألیف **ابوالحسن**
علی بن حسن باخرزی بر می آید صاحب برید خراسان بوده و باید

(۱) در نسخه چایی «کار» دارد و آن هیچ معنی مناسب نمیدهد
(۲) در نسخه چایی بجای داغ لفظ دوغ طبع شده و آن نیز بی مناسبت است و بدیهی
است که شاعر در این قطعه خواسته است اشاره کند بعمل خائنه چویانانی که
کلمه مخدومین خود را بدستبرد و تجاوز شخصی از میان می برند و برای تبرئه خویش دافی
را که بر گوش و صورت کوفسندگان علی الرسم می گذارند بریده ایشان ارائه میدهند .

باخرزی یعنی ابوعلی حسن بن ابی طیب دوستی داشته و در موقعی که سلطان مسعود بزم جلوگیری از سلاجقه بخراسان آمد و از ولایت باخرزی و پدر او گذشت ابوالمظفر جمعی نیز با سلطان بود و در این تاریخ ابوالحسن باخرزی مؤلف دمیة القصر در ریگان کودکی سر میکرده و او قصیده ایرا که پدرش در مدح ابوالمظفر جمعی سروده بوده برای ممدوح خوانده و او مادح و راوی هر دو را آفرین گفته است و ابتدای آن مدیحه که ابوعلی باخرزی از ابوالمظفر جمعی گفته این است:

اباالمظفر عبدالجبار یا بن الحسین یا افضل الناس طرا بلا خلاف و مین
 بلاغة لك تجلو القلوب عن كل رین وحسن خط یزین القرطاس احسن زین
 نظم كنظم اللاکی نثر كنثر اللجین قد كان یمنی و بین الزمان حرب حنین
 فالآن اوقت صلحاً بین الزمان و بینی

و همین ابوالمظفر عبدالجبار بن حسین جمعی است که بشهادت باخرزی ابوالفضل سوری بن المعتمر صاحب دیوان خراسان را به عربی و فارسی هجو ها گفته و پرده آبروی او را دریده و او را بلامت و مستی غرور منسوب داشته و از آنجمله این قطعه است:

كان الله من سخط عليهم یقول لاهل نیسا بور بسوری
 قحط و الجذوبة و المنایا و كل هین فسی جنب سوری
 و غیر از این قطعه باخرزی دو قطعه دیگر از اشعار عربی

ابوالمظفر جمعی و یک قطعه هم از اشعار عربی برادر او یعنی ابوالقاسم مختار بن حسین جمعی را در کتاب خود آورده است (۱)

ابوالحسن علی بن احمد اسدی طوسی نیز اسم این شاعر را در فرهنگ خود در ذیل لغت آباد ذکر کرده و این بیت را از او نقل میکند:

(۱) رجوع کنید بقسم ششم از دمیة القصر

زندانی

مر اذیب ازین پیشتر چه نعمت بود
 هزار راحت بینم هزار نعمت بیش
 همه نعیم جهان پیش دل نثار کنم
 نه گوش رامش بیند ز نعمهٔ بهم وزیر
 یکی غریب و اسیر است خفته در دل من
 ز جای و نام و نشانش بسی پرسیدم
 مگر کسی که در این قید کرده ستوارش
 چنان ز حبس ملولست و از وطن نومید
 از آن زمان که بزندان و غربتست دوچار
 اگر چه هیچ نگوید ولی توان دانست
 ز دست داده مقامی که همچو او بجهان
 اگر نه بنگه او جنت برین بودی
 چو آن بلند نظر بازو چرخ و شاهین است
 هزار بار مگر نقد این جهان سنجید
 کنون چو یاد کند گاه گاه از آن نعمت
 چنان ز جای پیرد که در زمان کوئی
 دریغ و درد که از جای بر نیارد خاست

ویران شده دلها بمی آبادان گردد
 آبادن آن دست که پرورن [ش] آباد (۱)

ولی طبع کنندهٔ فرهنگ ملتفت نشده ابوالمظفر جیحی یا ابوالمظفر
 جمح را ابوالمظفر جنجیح (؟) طبع کرده است . عباس اقبال

(۱) آباد در اینجا بمعنی آفرین است .

چندین
است

مینم
اقتاده
خفته
بصعودت

(۱)
رفته با
متصرف
غضب کر
عده ای در
کردانی
منظومه

یعنی بجز
«لوتوس»
و آرامشی
(۲)

تا ۱۸۰۹

لوتوس خوران (۱)

منظومه انگلیسی اثر

لرد الفرد تنیسون (۲)

ترجمه مسعود فرزاد

دریا نورد دورنمای خشکی را بهمراهان فرسوده خود نشان داده
چنین گفت: قویدل باشید! این موج نیرومند که در شرف برخاستن
است ما را بزودی بساحل خواهد رساند

شامگاهان بسر زمینی رسیدند که تمام اوقات آنجا شامگاه
مینمود - هوای ساحل سنگین بود و خسته - گوئی بحال اغما
اقتاده است - گاهگاه نسیمی میچنبید ولی چنان بود که شخص
خفته ای گرفتار رؤیای خستگی آوری شده باشد و نفس از گلو گاهش
بصعوبت برآید - ماه باچهر تمام بر فراز دره متوقف شده بود. وجوی

(۱) چنانکه در افسانه های قدیم مشهورست عده ای کثیر از یونانیان باسیای صغیر
رفته با پادشاه «تروا» قریب ده سال جنگیدند و عاقبت بخنده آن شهر را
متصرف شده آتش زدند و بسیاری از اهالی را کشتند - اما خدایان برونانیان
غضب کرده گروه های مختلف از ایشانرا بانواع عذابها محکوم نمودند - از جمله
عده ای در حین مراجعت بیوان راه خود را در دریا گم کرده بیست سیال سر
گردانی کشیدند و بالاخره چون بوطن خود رسیدند خانمان خود را ویران یافتند -
منظومه حاضر راجع بچند نفری از عده اخیرست که مجازاتشان خفیفتر بود -
یعنی بجزیره «لوتوس خوران» رسیدند و دیار خود را فراموش کردند -
«لوتوس» در میتولوژی نام نباتی است که هر کس از میوه آن میخورد غفلت
و آرامشی شبیه بخواب بر وی مسلط میشد -

(۲) Lard Tennyson از بزرگترین شعرای اخیر انگلیس است که از
۱۸۰۹ تا ۱۸۹۲ زیست و سالهای متعددی ملک الشعرای انگلستان بود

باریکی که در امتداد صخره جریان داشت چون دودی معلق بنظر
 میامد که درحین نزول بجانب زمین بتکرار اوج گیرد و باز فروتر افتد
 از چهار جانب جوئیبارهای بیشمار روان بود! - بعضی مانند
 دود معلق یا نقابی از نرمترین حریر با تموجات آرام پیش میرفتند -
 و برخی دیگر از میان روشناییها و سایه های لرزان شتابندگی کرده
 و در فرودگاه خود ورقه ای از کفهای سفید رنگ خواب آلوده را
 بجنبش مختصری و امیداشتند - دریا نوردان رودخانه درخشانی را
 مشاهده کردند که از نواحی درونی آن قطعه خشکی سرچشمه گرفته
 بجانب دریا رهسپار بود - و در کرانه افق سه قلّه پوشیده از برف
 کهن سال مانند سه ستون خاموش بر جای ایستاده و در اشعه غروب
 چهره برافروخته بودند - نیز از میان چمنهای وسیع که سبزه آن محمد
 بود سروهای تیره برك سر برافراشته بودند - قرص مسحور خورشید
 در مغرب سرخ رنگ آسمان فرو افتاده بود و دیر درنگ میکرد - از
 میان شکافهای کوه در اقطار دور دست جزیره دره خرمی نمایان بود
 که محیطش سرتاسر نخل نشان بود - جنگلهای متموجی از درختان
 نازک اندام محوطه دره دیگری را مزین میکرد - خلاصه آرامشی
 عظیم بر جاندار و بیجان حکمفرما بود و چنین بنظر میامد که در این
 خطه همه چیز در همه زمان بحالت واحد باقی است و از دستبرد
 تغییرات روزگار مصون است

آنکاه گروهی از بومیان لوتوس خوار که چشمان ملاطفت آمیز
 و قیافه های غمزده داشتند و شعله غروب بر پشت ایشان تافته چهره
 های رنگ پریده ایشانرا تیره کون جلوه میداد نزدیک کشتی دریانوردان
 مجتمع شدند -

لوتوس خواران شاخه هائی از آن نهال سحرآمیز با گل و میوه در دست داشتند و از میوه اش بهر يك از دریا نوردان قدری بدادند - اما هر کس که هدیه را قبول کرد و از آن بچشید شورش امواج در گوش وی چنان شد که کوئی در سواحل دور دست بیگانه هذیان میکوبند و میزارند - و اگر رفیق دریا نوردش دهان از پی گفتار میکشود صدایش بسی ضعیف بگوش میرسید مانند اصواتی که از فیر برخیزد - دریا نوردان همه کاملاً بیدار بودند اما سخت خفته مینمودند - و طپش هموار قلب هر يك از ایشان انعکاسات ممتدی شبیه به ترانه های حزن انگیز در گوش وی احداث میکرد -

دریا نوردان روی شنهای زرد ساحل بنشستند و خورشید از يك جانب و ماه از جانب دیگر برایشان خیره شد - دریا نوردان رانشه ای شبیه بخواب فرا گرفته بود و درین حالت سرزمین نیاکان و فرزند و زن و برده را بخاطر آوردند - اما اینهمه در نظر ایشان رؤیای زیبایی بیش نبود - از طرف دیگر دریا آرامشی بیش از پیش یافته بود - یاروهای کشتی سنگین تر از سابق شده بودند و توده های ترشحات که حیران وار از دامن يك موج جدا شده در دامن موجی دیگر پناه میجستند بسی خسته و فرسوده بنظر میآمدند - پس یکی از آن میان گفت: «ما را دیگر حوصله بازگشتن بیونان نیست» دیگران همه نیز بیک بار گفتند: «امواج بیشمار و مسافت بسیار بین ما و جزیره موطن ما فاصله افکنده است ما خود را دیگر باره در دریاها سرگردان نخواهیم کرد» سپس همگان آواز برداشته چنین سرودند:

لوتوس خوران

برگها بدست نسیم بر سبزه چمن ملاحظه مکن - و از فرو ریختن شبنمهای
شامگاهی بر سطح ساکن بوغازی خندان که بین دیوارهای تیره ای از
خاره ای سخت محصور باشد خوش آهنگ تر است ترانه هائیکه
نفوذش در روح بشر لطیف تر از بهم آمدن پلنگهای خسته روی چشمان
خسته میباشد آهنگهائیکه قدرت دارند خواب شیرین را از آسمانهای
سعادت بخش فرود آورده بر جان ما مسلط کنند - اینک زیر پای ما
فرشی از خزه پریش و مرطوب گسترده شده است و شاخه های پدچک
در تار و پود آن میخزند - گلهای دراز برگ بر جویبار خم شده اند
و در آن اشک میریزند - و کوکنار خفته از لبه خشن صخره آویخته
است و تاب میخورد

-۲-

چه شده است که آلام زندگانی بر ما چنین هجوم آور گردیده اند ؟
و در این جهان که همه مخلوقات دیگر را سکوت و استراحت حاصل
است ما یکباره در چنگ پریشانیهای ناگوار اسیر و مقهور شده ایم ؟
راستی در این روزگار که موجودات همگی آرامش دارند ما را چه
گناه است که میباید تنهایی متحمل مشقات کار باشیم ؟ آری
ما که سرآمد آفریدگان هستیم چرا باید تنها شانه زیر بار کار بگذاریم
و همواره از تعب نالان باشیم و هنوز از دام يك اندوه نجسته
بدم اندوهی دیگر گرفتار شویم ؟ چرا نباید هیچگاه بال از پرواز
ببندیم و از سرگردانی بر آسائیم و پیشانی خود را با معجون مبارک
و شفا بخش خواب تدهین کنیم ؟ روح درونی ما روز و شب
زخمه کرده چنین میگوید « لذتی جز آرامش نیست » آخر چرا ما

به ندای روح خود کوش فرا نداریم؟ مگر نه ما تاج سر مخلوقات هستیم؟ چه شده است که از این میان جز ما کسی نباید زحمات کوشش را کردن نهد؟

-۳-

هان! در میان جنگل برگها را بنگرید که چگونه آسوده و راحت بر شاخهای درختان خفته اند تا آن زمان که باد بقصد مغالزه با آنان شاخه ها را در آغوش گیرد و جوانه برگها را بلطف باز کند آنکاه هر برگی بر همان جای دامن میکسترد و سرسبز میشود و بی آنکه وی هیچ رنجی بر خود هموار کند هر نیمروز خورشید میاید و او را در انوار خویش شستشو میدهد و هر شامگاه شبنم ویرا بنور ماه تغذیه میکند - برك پس از گذشتن زمان معین زرد شده شاخه را وداع میگوید و شناوری کرده از مقام بلند خویش بزمین میاید نیز سیب پر آب در روشنی تابستان نرمانترم رسیده و شیرین میشود و عاقبت در يك شب خاموش خزانی فرو میفتند -

نیز گل را بنگرید که سرکاسر اینم عمر خویش را از مکان خود قدمی فراتر نمیگذارد - بلکه همانجا رسیده میشود بتدریج رسیده میشود و میپژمرد و میفتند و در همه این احوال از تعب و کوشش برکنارست - فقط در خاک پر برکت ریشه دوانده و بر جای قایم است

-۴-

منفور ماست سقف مقوس و تاریک آسمان بر فراز دریای تیره
نیلگون آرزوی لنگرگاهی و توقف در جایگاهی دور از خطرو

کوشش بر ما سخت چیزه شده است مرگ غایت حیات است -
 پس زندگانی بچه دلیل از مهد تالحد مصروف مشقات کار باشد؟ -
 ما را بهمین حال که هستیم واگذارید - زمان بسرعت پیش میتازد
 و پس از قلیل مدتی لبهای ما خاموش خواهد بود - ما را بحال
 خود بهلید - از این همه موجودات کدام يك پایدار خواهد ماند؟
 همه چیز از ما گرفته شده و جزئی از اجزای زمان گذشته
 گذشته سهمکین گردیده است - ما را بحال خود بگذارید -
 ما از جنگیدن با قبایح چه بهره لذتی میتوانیم برد؟ آیا دربالارفتن
 از موجی که خودش لاینقطع اوج میگيرد هیچ آرامشی امکان پذیرست
 همه موجودات استراحت دارند - بی شور و شغب نضج یافته بجانب
 کور رهسپار میشوند - همه چیز دوره نضج و سقوط و انقطاع را
 میپیماید - پس ما را یا مرگ بدهید یا آسایشی دراز . . یا مرگ تیره
 یا آرامشی خواب مانند -

- ۵ -

چه نیکوست باچشمان نیم بسته به ترنم جریان سراشیب جویبار
 گوش فراداشتن و فریفته آن ترنم شدن بحدی که شنونده در سرحد
 بین خواب و بیداری ساکن شود! چه لذیذست درنگ کردن و فراوان
 رؤیا دیدن و مانند آن پرتو بودن که سربدامان جبال مقابل گذاشته
 است و ترك کردن مقام محبوب خویش را مایل نیست - نیکوست
 شنیدن صدای نجوا مانند رفیقان دریا نورد خویش و خوردن لوتوس
 هر بامداد - و تماشا کردن امواج کوچک و پرچین و شکن بر ساحل
 و رقص میله های منحنی و زرد رنگ کف نرم - نیکوست قلب و روح
 خویشرا یکباره به نفوذ اندوههای ملایم تسلیم کردن - و بار دیگر

خاطرات ایام گذشته را برانگیختن و چهره های یاران عهد کودکی خود را که اکنون مشتی گرد سفید در کوزه ای مفرغی بیش نیستند و توده ای از علف سبز روی آنرا پوشیده است بیاد آوردن - و در غمهای خویش ایشانرا سهم و غمخوار داشتن - و زندگانی پیشین از سر گرفتن!

- ۶ -

عزیزست خاطره حیات ازدواجی ما - و عزیزست باز پسین بوسه های هم خوابه های ما و اشکهای گرم ایشان - اما اینهمه دچار تغییرات شده است - زیرا بیشک پس از این سالیان دراز که ما در غربت بوده ایم اکنون اجاقهای خانوادگی ما سرد شده - پسرانمان اموال ما را بارت برده اند و قیافه ما بدیده ایشان غریب و بیگانه خواهد بود - و اگر نزد ایشان باز گردیم مانند ارواحی خواهیم بود که حضورشان بر همزن بساط خرسندی و طرب است - نیز شاید شهزادگان آن جزیره جسارت افزون کرده دسترنج ما را بالتمام غضب نموده بیاد فنا داده باشند - و اینک خنیاگران در محفل ایشان داستان جنگ ده ساله تروا و هنر نمائیهای شکفت انگیز ما را باچنان لحنی بسر آید که گوئی این وقایع در زمانی دور دست رخ داده و مردمان آنها کما بیش فراموش کرده اند - حال اگر بر اثر خشم خدایان در امور آن جزیره محقر اختلالی دست داده باشد بگذارید هر چه شکسته شده بهمان حال باقی بماند - زیرا فرو نشانیدن غضب خدایان و جلب مراحم ایشان امری است صعب و اعاده انتظام درخانمان از آن نیز دشوارتر است - راستی بعضی اختلالها از مرك نیز ناگوارتر میباشد - اکنون اگر مایونان باز گردیم چه چیز را بانتظار خودمان خواهیم یافت ؟ کوشش و کشمکش

درد و مصیبت و مشقات دیر پای... اما دیگر ما را حوصله مبارزه با چنین مشکلات نیست - زیرا همگان پیر شده ایم - نفس از کلوگاه بزحمت برمیاید - و قلوب ما را جنگهای فراوان فرسوده کرده است - و چشمهای ما از بس از میان دریا بشوق و امید بر ستارگان رهنما نگریسته اند تیره و کم نور شده اند -

-۷-

چه نیکوست که نسیم گرم این سر زمین از کنار ما به لطف بگذرد و برای ما لائی بگوید و ما بر مخدده ای از گل و سبزه تکیه زده و با چشمان نیم بسته و بی حرکت نظر بر بساط زمین دوخته باشیم - سقف تیره و مقدس آسمان از بالا ما را پاسداری کند و ما تماشا کنیم رود خانه درخشانرا که چه گونه بنرمی و آهستگی آبهای خود را از تل ارغوانی رنگ گرفته به جانب دریا میفرستد و بشنویم که چگونه هر بانگی که در این نواحی از کلوئی بر آید از تاکستانهای انبوه گذشته از اعماق غارها منعکس میشود - چه نیکوست محو تماشای آب زمرد کون شویم که از میان هزاران تاج گل خود نمائی کرده سرایش پیش میرود و شوزابه های رخشنده دور دسترا ببینیم و همه اش را بشنویم... آری - در آن حالکه در سایه درختان سرو آرمیده باشیم شنیدن این همه شیرین چون ورد نیرومند جادو گری استکه همه رنجوری های روحرا تسکین میدهد -

-۸-

آن کوه بلند را قله ای بی برک و بر است - اما لوتوس در دامنه آن شکوفه کرده و جانش بخشیده است - لوتوس کنار هر آبگیر

خمیده قدی گلهای خود را بنواز و عشوه نمایش میدهد - باد از باهداد تا شامگاه بر بیکان های سبزه میدمد و از همه نسیم های جهان زمزمه های خوشایند تر دارد - کرد زرین رنگ لوتوس را از هر غار مخوف و یا بیغولۀ خالی از دیاری بر گرفته همراه میبرد و با طرف و جوانب چمنزار های عطر آگین گردش میدهد

ما باندازه کافی کوشش و کشمکش داشته ایم - در آن دریا که نهنک کوه تن فوارهای آب کف الوده را از شکاف سرخویش بهوا پرتاب میکرد ما سالیان دراز کشتی رانده ایم و هر زمانکه جوشش امواج افزون میشد بارها از راست بچپ یا از چپ براست عرشۀ کشتی افکنده شده ایم

اما اینک بیائید سوگندی یاد کنیم و همگان بر آن استوار بمانیم که در کشور لوتوس که پای اغیار را یارای رسیدن بخاک مقدسش نیست اقامت گیرینیم - و مانند خدایان بارامش بر دامنه کوهها تکیه دهیم نوع بشر و آمال و قیل و قالشرا بحال خود وا گذاریم

خدایان بر سر مانده ملکوتی خود نشسته اند - گلزار های مسکونی ایشان فرا تر از دسترس صاعقه ها - در حقه ای از ابر های نرم محفوظ است - و آسمان پر شمشعه مانند کمر بندی این جایگاه علوی را در بر گرفته است - خدایان در این خلوتگاه تبسم میکنند و از ارتفاع عظیم بر کشور های ویران شده و مناطق سیر مصیبت و قحطی و طاعون و زلزله و دریا های غرنده و شنهای آتشین و جنگل های پر غوغا و شهر های شعله ور و کشتیهای مغروق و دست های

لرزان استغائه کنندگان مینگرند - اما تبسم از چهره ایشان برطرف
نمیشود - زیرا هیچ غمی را بخاطر ایشان راه نیست - و هر ترانه حزن
آوری که بگوش ایشان برسد مانند موسیقی طرب دلشانرا نشاط میدهد
و اگر کسی در پیشگاه ایشان سرگذشتی از زشتکاریهای دیرینه جهان
بشکوی باز گوید هر چند بیانش بلیغ و مؤثر باشد ایشان قصه جان
گداز ویرا افسانه ای یوج میدانکارند

خدایان چه اعتنا دارند بنژاد مظلوم آدمیزادگان که از پی
سد جوع مجبور بشکافتن زمین و افشاندن بذر هستند و پس از تحمل
مصاعب بیشمار و هموار کردن کار بسیار بر خویشتن تنها امیدشان
آنست که خرمنی بدروند و حاصلی نا چیز از گندم و شراب و روغن
انبار کنند و هر ساله این دور را تکرار کنند تا آن زمانکه جان
کالبدشانرا وداع گوید و تازه برخی در اسفل درکات محکوم بعدابهای
جاودانی شوند و قلیل عده ای در مرغزار های بهشتی اجازه دخول
یابند و بالاخره اعضای جسم خسته و کوفته خود را چندی روی
بستری از کلبهها استراحت دهند

اما این نعمت برای ما همینجا حاصل است ! ...

البته البته خواب شیرینتر از مشقات کارست و ساحل مطلوبتر
از رنجبری در میان دریا و نبرد با خشم طوفان

پس اینک ای برادران گرامی - ای دریا نوردهان دلاور
دیگر کامل شایسته نیست - بر پیمان استوار خواهیم ماند در
فرخنده سر زمین فراموشی درنگ خواهیم کرد - و بسرگردانی
های خود همینجا خاتمه خواهیم داد .

اصلاح مقاله کارنامه

خاطر محترم خوانندگان را مسبوق میسازد که در قسمت مندرج در شماره ۹ (با وجود غلط گیری این بنده) و در قسمت دوم شماره دهم (چون برای تصحیح معمول فرستاده نشد) برخی اشتباهات و افتادگیها وجود دارد که آنها را یادداشت کرده و در نظر داشت بامقدمه ارسال دارد -

عجالتاً چون نشر مقدمه بتعویق افتاده ناچار صورت صحیح عمده نوانص را بشرح ذیل تقدیم میداود که از نظر قارئین مجله گذشته و آنرا تصحیح فرمایند -
از شماره ۹

۱ - ص ۵۵۴ - س ۱۰ - پرده را در سه جا قطع کرده

و خواست

(در مسوده اصل ترجمه بهمین صورت ضبط است متأسفانه در موقع استنساخ برای مجله بصورت دیگر نوشته شده)

۲ - ص ۵۵۵ - س ۱۹ بدانچه از استاد و پیشوای خود

فرا گرفته ام

۳ - ص ۵۵۶ - س ۱۸ اصل عبارت عربی را چنانچه یکی

از دوستان نگارنده تشخیص داده بعطی به البراءة است که آنرا باید (در برابر آن برات داده شود) ترجمه کرد و جمله (بیش از یکبار ندهند) خطاست -

۴ - ص ۵۵۸ س ۳ شهر فیروز خسره

۵ - ص ۵۹۲ - س ۱۷ آنکه او را بردشمنی و تاخت و تاز
 بکشور من وادار کرده کسی است که از وی اعانتی ندیده -
 ۶ - ص ۵۹۷ - س ۱۸ - (در آخر کتابی که) چهار
 سطر بعد باید در پراوتر باشد و ذیل صفحه (چنانکه از سیاق عبارت
 معلوم میشود این قسمت نقل ابوعلی مسکویه است)
 ۷ - ص ۵۹۹ - س ۱۶ - اما این اصرار امروز برای
 بزرگی خطر ...

۸ - ص ۵۹۹ - س ۲۱ - مردم شما را بخدا میخوانم
 که چون مرا در دفع این دشمن کمک کنید تا آنرا از شما دور سازم و
 از میانه برانم آنگاه اهتمام من - در پیش شما - و امتحان خداوند شما
 را - در پیش من - بپایان رسیده و نعمت و کرامت الهی درباره
 من و شما تکمیل شده و این عزت و نصرت و شرف و قدرت و ثروت
 و منزلت حاضر کمال می یابد (از آنگاه من .. الخ افتاده)
 ۹ - ص ۶۰۱ - س ۱۵ - در نظر ما ملحق نماید -
 ۱۰ - ص ۶۰۱ - س ۲۴ - ستم و تحمیل و زور و فشار
 بر ایشان روا نیست چه سختگیری باعث عصیان میشود. (قسمت دوم
 عبارت افتاده است)

برخی جزئیات دیگر نیز وجود دارد که چون مجال تطبیق
 با اصل عربی ندارد ناچار ذکر آنها بجای دیگری محول میسازد زیرا
 اصل ترجمه را در صدد است جداگانه طبع و نشر دهد -
 محمد محیط طباطبائی

ماری استوارت

نگارش شیلبر

۱۰

ترجمه عبدالحسین میکده

بورلای - - ملکه آنرشته را قطع خواهد نمود - - مجال است که انگلستان با فرانسه متحد شود آقای کنت شما مامورید که کنت در لو بسین را صحیح و سالم تا کنار دریا مشایعت کنید . مردم غوغا نموده اند و سفارت را محاصره نموده و ذخیره بزرگی از مهمات جنگی در آنجا پیدا کرده اند . اگر او سفارت باز گردد ممکن است مردم او را تکه تکه کنند . بهتر این است تا موقعی که این شور و غوغا تخفیف نیافته او را مخفی کنید ... شما مسئول حیات او هستید

لو بسین . - من از این مملکتی که حقوق مردم آگد مال می شود وعهد نامه ها و قرار دادها ملعبه بشمار می رود خواهم رفت ولی بدانید که پادشاه متبوع من انتقام خونینی خواهد کشید . - -

بورلای . - انتقام بکشد .

(کنت و لو بسین خارج میشوند)

مجلس سوم

لایستر و بورلای

لایستر - - شاهمان رشته اتحادی که با عجله و بدون جهت منعقد کردید اینک یاره می کنید . انگلستان از این رفتار شما چندان خشنود نخواهد بود و شما بخوبی می توانستید که از انجام این امر خودداری کرده باشید

بورلای - نقشه ای که من طرح کردم خوب بود ولی خداوند آنرا طوری دیگر ساخت خوشبخت اشخاصی که ملامتهائی بزرگتر از این دارا نیستند

لایستر - - قیافه مرموز «سسل» را هنگامی که جنابات بزرگ را تعقیب می کنند در نظر آورید . اینک آقای میلورد موقع مناسبی برای شمایید شده زیرا جناب عظیمی روی داده که هنوز مرتکبین آن شناخته نشده اند یک محکمه جنائی تشکیل می شود که در آن بیانات و نگاه های اشخاص نیز سنجیده خواهند شد و حتی افکار مردم نیز مورد قضاوت قرار خواهند گرفت شما مقتدر ترین و مهم ترین رجال انگلستان هستید شما پهلوان سیاست هستید و انگلستان و تمام امور مربوط به آن بر روی شانه های قوی و نیرومند شما قرار گرفته است

بورلای - شما مبلورد استاد من هستید. فصاحت شما افتخاری نصیبتان کرد

که هیچوقت مرا بدان دسترس نیست .

لایستر . - منظورتان چیست و چه میخواهید بفرامائید

بورلای . - مگر شما نبودید که بدون اطلاع من ملکه را بقصر فورترینگهای

راهنمایی کردید ؟

لایستر . - چطور بدون اطلاع شما! چه وقت من حرکتی مخالف نیت شما

کرده ام ؟

بورلای . - مگر نه اینکه شما ملکه را به قصر فورترینگهای بردید. نه راستی شما او را

هدایت نکردید خود ملکه عنایت فرمودند و شما را بدانجا رهبری کردند

لایستر . - بالاخره منظور چیست ؟

بورلای . - رفتار بزرگوارانه ای که ملکه در نتیجه تلقینات شما نمود افتخار

درخشنده ای نصیبش کرد و ثابت شد که اعتماد کاملی شما دارد .

بدبخت ملکه که بازیچه این و آن قرار گرفته و با کمال بی رحمی بر او تسلط

یافته اند . به همین دلیل است که در شورای دولتی بطور ناگهان رأفت و مناعت طبع

بی نظیری بروز دادید و به همین جهت است که ماری را دشمنی چنان خرد و ناچیز

معرفی کردید که قتل آن بلکه دار کردن دامان کسی نمی ارزد . این نقشه را با کمال

مهارت طرح کردید ولی چنان این دشمن را تیز کردید که عاقبت نوك آن شکست . -

لایستر . - ای مرد بدبخت ! الان بیائید و بیای تخت ملکه برویم

تا در آنجا بن حق بدهید .

بورلای . - برویم ولی در آنجا سعی کنید که فصاحتان زائل نگردد .

(خارج می شود)

مجلس چهارم

لایستر تنها و بعد مورقیمه . .

لایستر . - راز من فاش شد و بالاخره بسر من راه یافتند . این مرد

تیره بخت چگونه آثار پای مرا در این کار پیدا کرد .

اگر او مدارکی پیدا کرده باشد زندگانی من تباه خواهد شد . اگر ملکه

بداند که سروسری بین ماری و من بوده است چقدر باعث ننگ و خفت من خواهد

شد و چقدر بر نصایحی که باو دادم و او را در رفتن بقصر فورترینگهای ترغیب نمودم

باحقارت خواهد نگرست . او خواهد فهمید که چقدر با بیوفائی و بیعیائی باو خیانت

کرده ام و چه دشمنی ننگین داشته است . دیگر هیچوقت ملکه بر من بخشش نخواهد

آورد و خواهد دانست که این نقشه‌ها قبلاً طرح شده بوده و لحن شدید ماری و خنده های موهن و ظفر او در مصاحبه بر چه اساسی مبتنی بوده است .

ملکه یقین خواهد کرد که من آن دست جنایت شعار را برای ریختن خونش مسلح نموده بودم در صورتی که فقط تقدیر و مشیت الهی این دست مسلح را برای ریختن خون او تحریک کرد . از هیچ طرف راه نجاتی نمی یابم . کیست که می آید ؟

مور تیمه . (با اضطراب زیادی می آید و باترس باطرافش می نگردد) کنت لایستر شما تید . آیا جز ما کسی در اینجا نیست ؟

لایستر . — برو ای بدبخت . در اینجا پی چه می کردی ؟

مور تیمه . — بی ما می کردند . بفکر خودتان باشید .

لایستر . — بروید . از اینجا بروید !

مور تیمه . — می دانند که مجمعی سری در منزل کنت دولوپسین

تشکیل شده بوده است .

لایستر . — بمن چه مربوط است ؟

مور تیمه . — و قاتل در آنجا بوده است .

لایستر . — این قضیه شما مربوط است . چگونه ای بدبخت بیثوا

میتوانی مرا در توطئه خونینتان شریک کنی از خود و عمل زشت خودتان دفاع کنی .

مور تیمه . — فقط بحرف من گوش بدهید .

لایستر . — (بافراط تغییر) برو بجهنم . چرا مثل ملک دوزخ خودترا

بمن متصل میکنی ؟ من ابدأ شما را نمی شناسم و هیچ جنبه مشترکی با

آدم کشان ندارم .

مور تیمه . — شما نمیخواهید بحرف من گوش دهید ولی آنقدر بدانید

که من آمدم شما را مطلع سازم که از اقدامات شما نیز آگاهی یافته اند .

لایستر . — آه . . .

مور تیمه . — بلافاصله پس از این پیشامد خزانه دار بزرگ بقصر

فورترینگهای رفته و مسکن ملکه را با دقت و شدت تفتیش نمودند و در آنجا

پیدا کردند . . .

لایستر . — چه پیدا کردند

مور تیمه . — کاغذی پیدا کردند که ملکه شما می نوشته است .

لایستر . — ای زن بدبخت

مور تیمه . — در آن کاغذ ملکه شما را بایفاء وعده ای که داده اید

ماری استوارت

دعوت کرده است و وعده داده است باشما وصلت کند و تصویر خود را که بشما داده
یادآوری نموده است .

لایستر . — مرگ و نیستی شایسته من است .

مور تیمه . — کاغذ در دست لورد بورلای میباشد .

لایستر . — من دیگر نیست شدم . (درحالی که مور تیمه صحبت میکند
او با یأس و نومیدی به طرف می رود)

مور تیمه . — از موقع استفاده کنید و از خطری که شما را تهدید

می کند جلوگیری نمایید . بیائید خودتان و او را نجات دهید . بیکتاهی خودتان را
ثابت کنید عنری پیدا کنید و از ضربتی که حیات شما را تهدید می کند خود را
دور سازید . من هیچ کاری نمی توانم بکنم . رفقاء من متفرق شده اند و اتحادیه
ما برهم خورد . من به اسکوتلاند می روم تا همدستهای دیگری پیدا کنم . اما
شما به اعتبار مقامی که دارید و به جرئت و رشادتان توسل جوئید و خود را نجات دهید .
لایستر . — (ایستاد و بعد مثل اینکه چیزی باو الهام شده باشد)

این کاری است که خواهم کرد (بطرف در رفت در را باز کرد و فریاد کشید)
آی . قراولان بیائید (به صاحب منصبی که با اشخاص مسلح وارد می شود) این
جنایتکار و جانی را بگیرید و مواظبش باشید . شوم ترین توطئه ای که
تشکیل داده بودند فاش شد و مبروم که شخصاً ملکه را از موضوع مطلع سازم

مور تیمه . — (بدواً از فرط حیرت بی حرکت می ماند ولی لحظه بعد
به لایستر بانگهای فوق العاده تحقیر آمیز می نکرد) آه ای موجود پست و خیانت پیشه
چون من بدون تو موجودی خائن اعتماد کردم مستوجب چنین عقوبتی می باشم .
تو زندگانی مرا تباہ می سازی و مرا در ذلک می افکنی تا باین وسیله برای خودت
راه نجاتی فراهم آوری . برو برو و خودت را نجات بده و بدان که زبان من
بسته خواهد ماند زیرا راضی نیستم که بافنازی خودم فتای تو را باعث شوم . حتی
در مرگ هم راضی نیستم که جنبه مشترکی بانو دارا باشم . دنیا و زندگانی تنها
دارائی مردم بدنفس و بدسگال است (صاحب منصبی که برای گرفتن او جلو می آید)
چه میخواهی ای اسیر پست و غلام ظلم و سفاکی - من تو را بهیچ می شمارم و
آزادم (دشته را بیرون میکشد)

صاحب منصب . - این مرد مسلح است بیائید دشته اش را بگیرید .

(سربازان او را احاطه میکنند ولی او از چنگ آنها بیرون می آید)

مور تیمه . - در این دقیقه آخر میخواهم که زبانم را از هر قیدی آزاد
کنم و باصراحت هر چه دارم بگویم . مرگ و لعنت نصیب شما باد که بخداوند و بملکه

حقیقی خودتان خیانت کردید و ماری را مثل مالک آسمانی او مریم تنها گذاشتید و خودتان را باین ملکه حرامزاده تسلیم نمودید .

صاحب منصب . عبارات موهن او را شنیدید ؟ بیایید او را دستگیر کنید
مورثیه . - ای ملکه عزیز اگر قادر بنجات تو نشدم لاف در این موقع نمونه از رشادت و جسارت را ظاهر خواهم ساخت . مریم ! ای مریم مقدس برای من دعا کن و درود فرست مرا به مملکت آسمانیت احضار کن پادشاه خودش را می کشد و در آغوش سربازان می افتد

مجلس پنجم

مسکن ملکه (الیزابت نامه در دست دارد . بورلای)

الیزابت . - مرا اینجا برد و مرا مورد چنین وهنی قرار داد . این خائن مرا مقابل معشوقه اش برد . آه . بورلای هیچوقت باین طور کسی زنی خیانت نکرده .
بورلای . - من نمی دانم در نتیجه چه سحر و چه فسون و تیرنگی او موفق

شد که بر دوراندیشی و احتیاط شما غلبه کند

الیزابت . - من از خجالت و تنگ می مریم . از ضعف من چقدر سوء استفاده نمود . من گمان میکردم باین ترتیب او را تحقیر خواهم کرد ولی معلوم شد که چه تحقیر و خفتی نصیب من گردید .

بورلای . حالا دانستید که نصایح من چقدر با صمیمیت توأم بود .

الیزابت . - عدم اطاعت از نصایح و آراء شما مرا بی نهایت متنبه نمود و اینک چطور ممکن است بصدقت و صافی نیت شما اطمینان نداشته باشم چطور ممکن بود باور کنم که با این صداقت و عشقی که بمن دارد دمی برای فریفتن من گسترده است . بعد از این خیانتی که بمن کرد بچه کس می توانم دیگر اعتماد داشته باشم . من باعث رفعت قدر او شدم و من او را بزرگترین رجال دربار کردم و او بود که از دیگران بمن و بقلب من نزدیک تر بود . او بود که از من اجازت یافت که چون مردی مقتدر در دربار من حکومت کند و او بود که با رضایت من سلطنت میکرد .

بورلای . - و در عین حال برای خاطر این ملکه فاسد اسکوتلاند

شما خیانت میکرد .

الیزابت . - اینک این ملکه فاسد باخون خود این خیانت را جبران

خواهد کرد . - بگوئید ببینم آیا حکم اعدام او نوشته شده است ؟

بورلای . — همانطور که امر فرمودید نوشته شده است .
الیزابت . — باید این زن بمیرد و لایستر نیز باید ناظر اعدام او

باشد و پس از او لذت مرگ را درک کنند . من او را از قلبم بیرون کردم و انتقام جانشین عشقی شده است که باو داشتم . سقوط و مرگ او باید بهمان پایه که ارتقاء و تعالیش عظیم بود مهم و جالب توجه باشد . همانطور که ترقی او دلیل سستی و ضعف من بود باید مرگش نیز نماینده خشم و سخط من باشد .

باید او را به «تور» ببرند و من دو وکیل برای قضاوت تعیین خواهم کرد . باید بشدیدترین موازین قانونی تسلیم شود . —

بورلای . — او بالاخره بحضور شما خواهد آمد و قادر خواهد شد که تیرا حاصل کند .

الیزابت . — چگونه موفق به تبرئه خواهد شد ؟ مگر نه اینکه این نامه باعث محکومیت اوست ؟ جنایت او مثل روز روشن است

بورلای . — ولی شما رؤوف و بخشنده هستید . سبمای او و قدرت بیان و حضورش ...

آلیزابت . — من نمیخواهم او را ببینم . آیا امر داده اید که اگر آمد دیگر او را راه ندهند ؟

بورلای . — بلی این امر هم داده شده است .

بیشخدمتی وارد می شود - میلورد دولایستر

الیزابت . — این خائن ... من نمیخواهم او را ببینم . باو بگوئید که نمیخواهم او را ببینم

بیشخدمت . — من جرئت چنین اظهاری به میلورد ندارم و بعلاوه او این حرف را باور نخواهد کرد .

الیزابت . — انقدر بااعتلای مقام او پرداختم که خدام من انقدر که از او می ترسند از من نمی ترسند

بورلای . — (به بیشخدمت) بگوئید که علیا حضرت باو اجازه ورود نمی دهند . (بیشخدمت با اظهار تردید خارج میشود)

الیزابت . — (بعد از لحظه ای سکوت) مهذا اگر ممکن باشد ... اگر او بتواند خود را تبرئه کند ... بگوئید ببینم آیا ممکن نیست این دام راماری گسترده باشد تا مرا از یکی از وفادارترین دوستانم محروم کند . — آه که ماری دشمنی زیانکار و نابکار است . ممکن است این کاغذ را برای او نوشته باشد که سوء ظن مسومی در قلب من ایجاد کند و باین وسیله مردی را که ازو تشرف دارد در ورطه هلاکت افکند

بورلای . — علیا حصر تا . قدری بس فکر کنید ...

مجلس هشتم

اشخاص سابق و لایستر

لایستر . - (با شدت در را باز می کند و با سیمای منقلبی وارد میشود)
می خواهم ببینم آن جسوری که مرا از ورود بقصر ملکه منع میکند کیست
الیزابت . - آه ای مرد متهور ! . . .

لایستر . - وقتی که بورلای می تواند حضور ملکه بیاید چرا در را
بروی من می بندند . همانطور که ملکه ملکه بورلای است ملکه من هم میباشد .
بورلای . آقای میلورد . ورود شما در این جا با وجود منعی که شده
حرکتی است جسارت آمیز .

لایستر . - حرف زدن شما هم در این جا جسارت است . مگر در
قصر ممکن است کسی باشد که لایستر باید از آن استجازه کند یا مرا از ورود منع
نماید . (با خضوع طرف ملکه می رود) من می خواهم از زبان ملکه و
مالک مطلق و شهریار خودم

الیزابت . - (بدون اینکه به لایستر بنگرد) ای مرد پست از برابرم دور شو!
لایستر . - این عبارات را من از زبان ملکه خوش قلب و رؤفم
نمی شنوم این عبارات خشن و زننده را من از زبان دشمنم بورلای میشنوم . . .
اینک من به الیزابت رو می کنم . شما به بیانات بورلای گوش فرا داده اید و
اینک من نیز استدعا دارم که عراض مرا نیز اصفا فرمائید . -

الیزابت . - بگو ای مرد خائن . . . بگو و با انکار باز چیزی بر
خیانت بیفزا .

لایستر . - قبلا امر فرمائید که بورلای از این جا خارج شود . بروید
آقای میلورد زیرا آنچه من بلکه خواهم گفت احتیاج بشاهد ندارد . بروید .

الیزابت . (به بورلای) امر می کنم در اینجا بمانید .
لایستر . وجود شخص ثالث بین شما و من چه سودی دارد . من
میخواهم با ملکه ای که معبود من است صحبت کنم . . . من حقوقی را که
مقام تقاضا دارد می خواهم و باستناد این حقوق مقدس استدعا میکنم که میلورد
از اینجا خارج شود . -

الیزابت . - خوب می توانید با این زبان متکبر به بیان مطلب بپردازید .
لایستر . - این زبان درخور موجود خوشبختی است که عنایت شما
رفیع ترین مقامات را باو اعطا کرده است . این همان است که مرا مافوق

بورلای و دیگران قرار داده و این قلب شماست که این منزلت را بمن ارزانی داشته است. آنچه را عشق شما بمن ارزانی داشته است سوگند یاد می کنم که تا دم مرگ هم کسی نمی تواند از من بگیرد. باید او خارج شود و بعد از دو دقیقه حتما این تشنج و انقلاب رقع خواهد شد.

الیزابت . - عبت با کلمات فریبنده سعی در فریفتن من نکنید .

لایستر . - این مرد گرافه گوی شما را فریفته است ولی من میخواهم

با قلب شما مکالمه کنم . من بحسن نیت و عنایت علیا حضرت مستظهر و میخوام فقط در مقابل قلب شما ... من هیچ محکمه را بالاتر از محکمه وجدان و رأفت شما سراغ ندارم .

الیزابت . - همانا وجدان و رأفت من است که قبل از هر چیز شما را محکوم می کند . میلورد . آن نامه را باو نشان دهید .

بورلای - فرمائید . این است آن کاغذ

لایستر . - (بدون تغییر قیافه بنامه می نکرد) این خط استوارت است

الیزابت . - بخوانید و شرمسار شوید .

لایستر . - (پس از خواندن نامه با ملایمت) ظاهر امر بر علیه من است ولی من امیدوارم که از روی ظاهر امر محکوم نشوم .

الیزابت . - ایا این را هم انکار می کنید . شما با استوارت سروسری نداشته اید ؟ شما تصویر او را نگرفته اید و شما باو وعده نجات نداده اید ؟

لایستر . - اگر خود را مقصر می دانستم بسهوات می توانستم شهادت بکزن بد خواه و دشمن را تردید کنم ولی چون حرکتی نگرده ام که در خور ملامت باشد صحت نوشتجات او را تصدیق می کنم .

الیزابت . - بنا بر این ای بد بخت .

بورلای . - اظهارات خودش محکومیتش را ایجاب می کند

الیزابت . - از نظرم دور شو . برو « به تور » ای خائن

لایستر . - من ابد خائن نیستم . من تقصیرم این است که سر عملیاتم را بشما گفتم ولی نقشه من نقشه صاف بود . من می خواستم از اسرار و امور دشمنان اطلاع حاصل کنم و باعث فزای او بشوم .

الیزابت . - شکست عجیبی نصیب شما شد .

بورلای . - میلورد گمان می کنید که ...

لایستر . - من بامر خطیری دست زدم و با همت آن واقفم و تنها

کسی که در این دربار می توانست بچنین امری خطیر دست یازد من بودم تمام

دنیا از عداوت و کینه ای که من با خانواده استوارت دارم آگاه است . مقامی که دارا هستم و اعتمادی که علیا حضرت بمن اظهار میفرمایند جای هیچ ظن و تردیدی در وفا داری من باقی نمی گذارد . مردی که مورد عنایات مخصوص شمامت می تواند با اختیار و تشخیص خود راهی برای ایفاء وظیفه و فساداری خویش بنفع شما انتخاب نماید .

بورلای . — اگر نقشه شما به نفع علیا حضرت بوده چرا آنرا مخفی و مکتوم کرده بودید ؟

لایستمر . — شما عادتاً قبل از اجرای کار به بیان آن می پردازید . شما ناقوس دردارتان می باشید . سبک و سیرت شما آن است ولی عادت من این است که اول کار را اجرا کنم و بعد به بیان آن پردازم .

بورلای . — پس الان هم چون در اجبار واقع شده اید مطلب را بیان می کنید .

لایستمر . — (بانگهی پراز کبر و حقارت بسرایای بورلای می نکرد) شما باین می بالید که کار بسیار خوبی انجام داده اید و بلکه نجات بخشیده اید و برده از روی کار خائنین برگرفته اید . شما گمان می کنید هیچ چیز از دشمنان تیزبین شما مخفی نمی ماند . ای گزافه گوی بینوا . با وجود آن اخلاق و خوی شما اگر من مانع نشده بودم همین امروز ماری استوارت مستخلص شده بود .

بورلای . — شما لایب . . .
لایستمر . — بی آقای میلورد . ملکه به مورتمه اطمینان کرده بوت و از اسرار خود او را آگاه ساخته بود و حتی پس از اینکه عموی او از اجرای اوامر ملکه سرپیچی کرد اوامر خونینی بر علیه ماری به مورتمه دادند . آیا این موضوع حقیقت ندارد ؟ (ملکه و بورلای با تعجب یکدیگر می نگرند)

بورلای . — چطور شما از این موضوع مستحضر شدید ؟
لایستمر . — آیا این قضیه صحت ندارد ؟ بسیار خوب آقای میلورد آن دیدگان دقیق شما در آنوقت چه میکرد و چطور شد که این مورتمه خائن را ندید . چه شد که شما ندانستید که این مورتمه از طرفداران پاپ و آلت دست کیزهاسست و مخلوق استوارت می باشد چه شد که شما ندانستید مورتمه مردی است جسور و مذهبی که تصمیم به قتل ملکه و رهائی ماری اتخاذ نموده است ؟

الیزابت . — (با فرط حیرت و تعجب) چطور ! مورتمه ! ؟
لایستمر . — بوسیله همین مورتمه ماری می خواست روابطی با من ایجاد کند و بهمین وسیله بود که من توانستم از اسرار کارهای آنها واقف شوم

و مورتیمه را بشناسم . قرار بود که امروز ماری را از محبس خارج کنند و همین الان من متوجه این نیرنگ آنها شدم . من امر بدستگیری مورتیمه دادم و چون از پیشرفت مقصودش مأیوس گشت انتحار نمود .

الیزابت . - آه که این مورتیمه مرا سخت فریب داد

بورلای . - این قضیه تازه روی داده است . از وقتی که من از شما

جدا شدم این پیشامد بعمل آمد ؟

لایستر . - جای تأثر است که او خودکشی کرد زیرا اگر او باتتصار

مبادرت نورزیده بود شهادت او کاملاً بی‌گناهی مرا تأیید می نمود و دامان مرا از لوث هرتهمتی پاک می کرد . اگر او زنده بود حتماً بدیوان عدالت تسلیمش میکردم و حکمی که باشد بدترین موازین عدل صادر می شد بیگناهی مرا در نظر عالمیان ثابت می نمود .

بورلای . - می گوئید انتحار نمود . او بدست خودش باعث هلاکتش

شد یا اینکه بدست شما کشته شد ؟

لایستر . - این سوءظن پست چیست ؟ ممکن است از قراولانی که

مورتیمه را بانها تسلیم نمودم پیرسید (لایستر نزدیک در صاحبمنصب قراولان را صدا میزند . صاحبمنصب مزبور وارد میشود) علیا حضرت ملکه را از طرز هلاکت مورتیمه مستحضر سازید .

صاحبمنصب . - در اطاق کشیک بودم که ناگهان آقای میلورد در

را باز و بمن امر فرمود که مورتیمه را چون خیانت به مملکت نموده است توقیف کنم . مورتیمه باقیافه خشمگین پدیدار شد و پس از عبارات موهنی که بر علیه علیا حضرت ادا نمود دشنه اش را بیرون کشید و پیش از آنکه ما قادر بممانعت شویم دشنه را در سینه خود فرو کرد و جسد بی روحش بر زمین نقش بست .

لایستر . - بسیار خوب . حالامی توانید بر ویذ زیرا علیا حضرت از موضوع

استحضار بافتند . -

(صاحبمنصب خارج می شود)

الیزابت . - آه چه لجه وحشت زائی وجه ورطه هلاکتی !

لایستر . - اینک علیا حضرت بفرمائید بینم کیست که شمارا نجات

داده است ؟ آیا نجات دهنده شما میلورد و بورلای است ؟ آیا از مخاطراتی که شما را احاطه نموده بود آگاهی داشت ؟ آیا اوست که این مخاطرات را دور نمود ؟ بدانید که لایستر باو فاش شده نجات شما بوده است !

بورلای . - آقای لایستر . مرگ مورتیمه بفتح شما بوده است .

الیزابت . - نمی دانم چه باید بگویم . من بیانات شمارا هم باور میکنم و هم باور نمی کنم . فکر می کنم که هم شما مقصرید و هم مقصر نیستید . آه از این زن شوم و پستی که آنقدر مرا در عذاب و شکنجه قرار داده است .
لایستر . - باید این زن معدوم شود و الان من هم بهلاکت اورای می دهم . من بشما گفتم حکم اجرای اعدام او معلق بماند تا اینکه اقدام جدیدی برای رهایی او بعمل آورند . اینک آن اقدام بعمل آمده و من باکمال اصرار استدعا می کنم حکم اعدام او را بموقع اجرا بگذارید .

بورلای . - شما . شما چنین رایی میدهید ؟!

لایستر . - گرچه من هیچوقت بافراط و تفریط نزدیک نمی شوم ولی اینک عقیده ام این است که نجات علیا حضرت اعدام ماری را ایجاب می کند و همین جهت است که استدعا دارم الان حکم اعدام او صادر و فرستاده شود .

بورلای . - (خطاب به ملکه) در صورتی که میلوورد چنین عقیده راسخ و ثابتی دارد عقیده ام اینست که اجرای حکم بعهده ایشان محول شود

لایستر . - بعهده من ؟

بورلای . - بلی بعهده شما ! شما وسیله ای بهتر از این برای رفع اتهاماتی که بشما نسبت می دهند ندارید و با اجرای حکم درباره کسی که بعشق او متهم شده اید خودتانرا تبرئه خواهید نمود .

الیزابت . - (باخیرکی به لایستر می نگرد) عقیده میلوورد خوب است شما مأمور اجرای حکم هستید و این کار بعهده شما محول شد .

لایستر . - هر چند که رفعت مقامم بایستی مرا از اجرای این مأموریت خونین باز دارد و هر چند که اجرای این امر شایسته امثال بورلای می باشد و هر چند که کسی که آنقدر باعلیا حضرت ملکه نزدیک است نباید مأمور اجرای چنین عملی شود معینا برای اینکه بوفاداری من ایقان حاصل شود و برای اینکه خاطر علیا حضرت خرسند گردد از امتیازاتی که مقامم داراست چشم می پوشم و این مأموریت شوم را می پذیرم .

الیزابت . - لورد بورلای نیز باشما شرکت خواهد کرد (خطاب به بورلای) مواظب باشید که فوراً حکم صادر شود .

(بورلای خارج میشود . از بیرون صدای همهمه شنیده میشود)

مجلس هفتم

الیزابت . لایستر و کنت

الیزابت . - میلوورد کنت چه خبر است چه باعث انقلاب شهر شده ؟ چه خبر است ؟

کنت . - علیا حضرترا ملت قصورا محاصره نموده و با اصرار استدعای زیارت علیا حضرت را دارد .

الیزابت . - ملت من چه میخواهد ؟

کنت . - ترس و وحشت بر شهر لندن حکمفرماست . گمان می کنند که حیات علیا حضرت در خطر است و آدم کشانی که از طرف پاپ فرستاده شده اند در شهر متفرقند و کاتولیک ها ائتلاف نموده اند که بزور استوارت را از مجلس خارج نموده و بر تارک سلطنت بنشانند . - ملت این اراجیف را باور نموده و مضطرب شده است . برای آرامش شهر باید سر ماری استوارت همین امروز از بدنش جدا شود .

الیزابت . - چطور آنها میخواهند با زور با من رفتار کنند ؟ و مرا این عمل وادار نمایند ؟

کنت . - آنها مصمم هستند که از اینجا مراجعت نکنند مگر اینکه حکم اعدام ماری را علیا حضرت امضا فرمایند .

مجلس هشتم

اشخاص سابق بورلای و داویسون که نامه در دست دارد .

الیزابت . - داویسون . چه خبر است ؟ این چیست که می آورید ؟

داویسون . - (با متانت جلومی آید) علیا حضرترا امر فرموده اند . . .

الیزابت . - چیست (می خواهد نامه را بگیرد ولی از ترس می لرزد و

به عقب می رود) ای خدای بزرگ

بورلای . - مطیع اراده ملت باشید زیرا اراده ملت اراده یزدان است

الیزابت . - (با تردید مثل اینکه بانفس خود در نبرد است) آه میلووردها

کدام می توانید بگوئید که این صدائی که من می شنوم صدای قاطبه ملت من و صدای دنیا است . می ترسم اگر بصدای این جمعیت اطاعت کنم ناگهان آواز های مخالف دیگری بزودی بلند شود و همین اشخاص که مرا این عمل تحریک می کنند پس از اجرای آن زبان بملامتم بکشایند .

مجلس نهم

اشخاص سابق الذکر و تالیبو

تالیبو . — (با اضطراب) علیا حضرت! میخواهند شمارا بارتکاب عملی نسنجیده وادار کنند . علیا حضرت! ترازل بخودتان راه ندهید و در تصمیم خودتان باقی باشید (چشمش به داویسون می افتد که حکم را در دست گرفته است) آیا حکم امضا شده و حقیقه کار تمام است ؟ من در دست داویسون این کاغذ تیرگی بخش را می بینم که در این موقع نباید اساساً به علیا حضرت ارائه شده باشد .

الیزابت . — ای شروسبوری نجیب مرا بامضای آن وادار میکنند .
تالیبو . — کیست که می تواند شمارا بقهر و بجبر وادار کند . شما ملکه باتاج و تخت ما هستید ودر این موقع است که باید قدرت مقام والای خودتانرا ظاهر سازید . این صدا های فریبنده و نغمات شومی که عقیده شما را تطمیع می کند و باراده سلطنتی شما لطمه وارد می آورد خاموش کنید . ترس و رعب و اشتباه باعث هیجان مردم شده است و شما چون ازحالت طبیعی خارج شده اید و با بی رحمی مورد حمله قرار گرفته اید و دستخوش ضعف بشری هستید اکنون قادر بقضاوت و حکمیت مسائل نیستید .

بورلای . — مدتهاست که قضاوت شده و حکمیت انجام یافته است اینک موضوع مربوط بصدور حکم نیست در اجرای آن بحث میشود .

کنت . — (که وقتی که تالیبو وارد شد از اطاق خارج شد باز میاید) غوغای مردم رو بفزونی می رود و دیگر نمی توان از مردم جلوگیری کرد .
الیزابت . — (به تالیبو) ببینید چگونه مرا وادار می کنند .

تالیبو . — من فقط از علیا حضرت مهلتی استمنا می کنم . سعادت و ایمنی زندگانی شما منوط باین امضا است . سالهای متمادی در این امر فکر کرده اید و اینک بطرفه العینی می خواهید درین این انقلاب و طوفان تصمیم قطعی اتخاذ نمائید ؟ من فقط تقاضای مهلت دارم . قدری بخود آئید و منتظر فرصت و موقعی آرام تر شوید .

بورلای . — (باشدت) صبر کنید . تأمل کنید و اقتدر مردد باشید تا مملکت طعمه آتش سوزنده شود و دشمن خونخواران بالاخره موفق شود که نقشه های شوم و قاتلانه اش را انجام دهد . تا بحال خداوند سه مرتبه شمارا از زیر خنجر آدم کشان رهایی داده است امروز هم باز خطر از کنار شما گذشت و دیگر اگر منتظر معجزه کبریائی شوید چنان خواهد بود که خداوند را مورد سخریه قرار دهید .

تالبو . — بخدائی که چهار مرتبه بادست معجزه آسایش شمارا حمایت نموده و بخدائی که بدست بیرمردی فرسوده قدرتی اعطا فرمود که بتواند مردی قوی و مجنون را توفیق کنند باید اطمینان و اعتماد داشت . من نمی خواهم صدای حق و عدالت را بگوش شما برسانم زیرا در چنین موقعی آشفته نمی توانم صدای حق را بگوش شما برسانم و فقط ناظهار يك چیز اکتفا می کنم . شما از وجود زنده ماری هراسناك هستید ولی باید بدانید که جسد بی روح اوشما را هراسناك خواهد کرد بترسید از موقعی که جسد او بیروح گردد بترسید از موقعی که سراو از بیکرش جدا شود . جسد بیروح او مثل خداوند نفاق از قبر خارج خواهد شد و چون خداوند انتقام در مملکت شما سیر خواهد کرد و قلب ملت شمارا از شما دور خواهد نمود . اینك اهالی انگلستان از او تنفر دارند زیرا از او می ترسند ولی وقتی که او اعدام شود انتقام او را خواهید کشید . مردم مرده او را وسیله انتقام جوئی قرار خواهند داد او را آنوقت دشمن مذهب نخواهند خواند او را دختر پادشاهان خود خواهند دانست که فدای حرص و قتل کینه و جاه طلبی شده است .

بزودی ممکن است شما شاهد تغییر و تبدیل افکار مردم بشوید . پس از اجرای این حکم خونین در لندن گردش نکنید و خودتان را ب مردم نشان بدهید تا ببینید همان مردمی که باوجد و انبساط شمارا احاطه می نمودند باشما چه رفتار خواهند کرد . آنوقت خواهید دانست که چه تغییر مهمی در روح انها روی داده است . شما آنوقت خواهید فهمید که ملت چنان تغییر یافته که گفتی ملت تازه ای در انگلستان اقامت گرفته است . آنوقت خواهید دید آن عدالتی که تمام مردم را مطیع شما نموده معدوم شده است و خوف و ترس که ممتنان ظلم و خونخواری است پیشاهنك شما گردیده و مردم را بلرزه در انداخته و خیابانهائی که از آن میکندید خلوت گشته است . علت این پیشامد جز این نیست که از حد اعتدال تجاوز کرده اید . وقتی که سر ماری از تن جدا شود کیست که بتواند با ایمنی و راحتی زندگی کند .

الیزابت . — آه . شروسبوری ! شما امروز مرا نجات دادید و خنجر آدم کشی را از من دور ساختید... چرا از اجرا و انجام نیش او را باز داشتید اگر او مرا بهلاکت رسانده بود تمام دعوا ها خاتمه می یافت و من یاروحی ظاهر و فارغ از هر گناهی بارامگاه ابدی و بمقآک جاودانی پناه برده بودم . راستی که من از حیات و سلطنت خسته شده ام . اگر باید یکی از ملکه ها بمیرد تا دیگری بر تخت سلطنت بنشیند ... جز این راه دیگری نیست ... من می توانم مقام

خود را بدیگری واگذار کنیم . ملت بانتخاب من یا او بردازد تا من از مقام خود کناره کنم . خدا شاهد است که من برای تأمین سعادت ملت است که زندگی می‌کنم نه برای هوا و هوس خودم . اگر مردم معتقدند که با انتخاب استوارت و ملکه جوانتر ایام باسعادت تری خواهند گذراند با کمال رغبت و میل حاضر از تخت سلطنت فرود آیم و بقصر ودشتوک که در آنجا ایام جوانیم را گذرانده ام مراجعت کنم و بدون حتی جاه طلبی و دور از مقامات دنیوی با آرامی زندگی کنم و با اعتلای روح خود بدنیای بنگرم . من ابدآ برای سلطنت آفریده نشده ام زیرا سلطان باید بتواند سخت باشد و حال اینکه مرا قلبی رئوف و مهربان است . من مدتی مدید بر این مملکت حکومت و سلطنت کردم زیرا خوشبختانه جز نیکوئی کاری نداشتم برای اولین دفعه باید امری خطیر و خونین انجام دهم و اینک احساس مبنکم که برای انجام آن ناتوان و ضعیفم .

بورلای . — برای خدا . . . وقتیکه این گونه بیانات از طرف ملکه اظهار گردد اگر سکوت اختیار کنیم بوظیفه‌ای که بمن محول است و بوظنم خیانت خواهم کرد . — می‌فرمائید شما ملت‌تان را بیشتر از خودتان دوست دارید اینک موقعی است که باید این مدعا ثابت شود . در این موقع است که نباید از توا اختیار و مملکت را بطوفان انقلاب تسلیم کنید . بفکر کلیسا باشید . آیا باید با اعاده سلطنت به استوارت این خرافات قدیمی باز آیند و کشیشان بر مملکت ما سلطنت کنند ؟ آیا باید باز نماینده رم بر کلیساهای ما حکومت کند و سلاطین ما را معزول یا منسوب نمایند ؟ من از شما روح تمام مردم و ملت را مطالبه می‌کنم . . . تصمیم امروزی شما نجات یا فنای روح مردم و ملت را معلوم خواهد نمود . امروز روزی نیست که ضعف و شفقت‌زانه ظاهر سازید حفظ صلاح مردم مهم‌ترین وظایف شماست . اگر شروسبوری شما را نجات داده من می‌خواهم کاری مهمتر از کار او انجام دهم یعنی انگلستان را نجات دهم .

الیزابت . — مرا بحالت خودم واگذار کنید . در چنین امری خطیری هیچ يك از مردان نه نصیحتی بمن کردند و نه تسلیتی بمن دادند . اینک من به عالی‌ترین قضات مراجعه می‌کنم و او خط مشی مرا اعلام خواهد نمود . می‌لورد ها بروید (دوایسون) دوایسون شما در این حوالی باشید (لورد ها خارج می‌شوند . فقط تالیو چندی مقابل ملکه می‌ماند و نگاه‌های پر از معنا بملکه میکنند و با کمال ملایمت و فرط تأثر خارج می‌شود)

مجلس دهم

الیزابت تنها

آه ای اسارت وای خدمتگزاری بملت چه اسارت خفت آوری هستی...
چقدر از تبهجید این زنی که قلباً از آن متنفرم خسته شده ام . چه وقت میسر خواهد
شد که با آزادی بر تخت بشینم و سلطنت کنم؟ چقدر باید بقایید مردم و آراء
ملت احترام بگذارم ومدیحه سرای این توده جمعیت باشم وبمیل ملتی رفتار کنم
که فقط از کردار مجتالان وشعبده ازان خوشوقتی دارد . آه این چه سلطنتی است
که انسان باید بمیل ودلخواه تمام مردم رفتار کنند . پادشاه کسی است که باراء مردم
اعتنا نکند واز عقاید آنان بیم وهراسی نداشته باشد .

از انجائی که من از قدم اول بترویج عدالت پرداختم واز فعال مایشائی
در تمام عمرم تنفر اظهار داشتم دستم برای اجرای اولین عمل شقاوت آمیز بسته شده
است ؛ رفتار من باعث محکومیت من شده ولی اگر با سفاکی مثل ماری اسپانی که
قبل از من سلطنت داشت سلطنت کرده بودم امروز قادر بودم که خون شاهانه
او را بریزم بدون اینکه هیچ ملامت و توبیخی متوجه من گردد . - آیا بانتخاب
و میل خودم من همیشه بقانون احترام گذاشته ام؟ احتیاج مبرمی که براراده سلاطین
حاکم است مرا بحقگذاری محکوم نموده است .

فقط اراده ملت است که تاج و تختی را که از هر طرف دشمن احاطه
کرده برای من حفظ نموده است . تمام ممالک اروپائی سعی در امحاء من دارند .
یاب قوی پنجه از رم حکم تکبیر و هلاکت مرا صادر می کند و فرانسه مرا با بوسه
های تقلبی برادرانه فریب می دهد اهالی اسپانی خود را آماده می سازند که بامن
در صف قتال روبرو شوند و مرا هلاک کنند . اینک بدون داشتن هیچ پشتیبان و
مدافعی باید با تمام دنیا بز دکشم . اینک باید با صفات ممتاز و با خصایل عالیه ضعف
حقوق و لکه را که پدرم در زندگانی من گذاشته است جبران نمایم ولی عیب
بجبران این می پردازم زیرا کینه دشمنان من سستی حقوق مرا بر سلطنت اشکارا
ساخته واستوارت را چون شبی خوفناک همواره در نظرم مجسم می نمایند

خیر . باید که این ترس معدوم شود و باید سر این زن از پیکرش جدا
گردد . من می خواهم با فراغت خاطر زندگی کنم و او مایه وحشت وهراس من است
او مظهر وحشتی است که سر نوشت بر علیه من برانگیخته است . هیچ امیدی
طراحی نمیکنم هیچ وجد و نشاطی نمی توانم تهیه کنم بدون اینکه این افعی
دوزخی خود را بمن نشان نهد . او عاشق مرا از من گرفت و مرا از نامردم

مجرم
بین مو
(مدتی)

وبرو

ساخته

زنی

هر تردید

می شود

شرد

که گفتی

شروسبو

کشان

او نجیب

خشونت

جمعیت

می گردد

می توانید

ومن آنرا

فرمودید

دارد

بیک

محرور نمود . هر بدبختی ای که بمن روی می کند از طرف اوست . اگر او از بین موجودات جامد از دنیا برود من مثل هوای کوهساران آزاد خواهم شد (مدتی ساکت میشود)

باچه تحقیری بمن می نگریست . چنان بود که گفتم از دیدگانش صاعقه برجسته و بوجود من تسلط یافته است .

ای زن بینوا اسلحه من از تو برنده تر و مرک ترا متضمن است . کارت ساخته شد (با سرعت بطرف میز تحریر می رود و قلم بدست می گیرد) تو مرا زنی حرامزاده گفتم . حرامزاده ام اگر ترا زنده بگذارم . وقتی که ترا بکشم هر تردیدی که نسبت بتولد من وعدم تعلق من بشژاد سلطنتی مربوط است محو می شود وقتی که رقیبی برای سلطنت نماند مرا مولود ازدواجی مشروع خواهند شمرد (با سرعت و شدت امضا میکنند و بعد چنان قلم از دستش می افتد که گفتمی در برابر چیز وحشتناکی قرار گرفته است . بعد از چند دقیقه زنک میزند)

مجلس یازدهم

الیزابت . داویسون

الیزابت . — مابقی لردها کجا هستند

داویسون . — انها برای آرام کردن ملت رفته اند و پس از دیدن کنت شروسبوری تشنج و غوغای مردم تخفیف یافت و تا او را دیدند لااقل صد نفر فریاد کشان گفتند : « اوست که ملکه را نجات داده بیاید بحرف او گوش دهید زیرا او نجیب ترین رجال انگلستان است . »

در این موقع تالبوی نجیب شروع بملامت مردم نمود و با کلمات ملایم رفتار خشونت آمیز آنها را توییح نمود و چنان با مهارت و قدرت آنها را متقاعد نمود که جمعیت آرام شد و تدریجاً متفرق گشت .

الیزابت . — آه از این ملت بی عقیده که بوزش هر نسیمی بهر طرف می گردد . بدبخت کسی که باین نی لرزات اتکاء کند بسیار خوب آقای داویسون می توانید حالا تشریف ببرید (داویسون بطرف در می رود) این نامه را بگیرید و من آنرا بشما می سپارم .

داویسون . — (نگاهی بنامه می کند و می لرزد) علیا حضرتما . امضا فرمودید . تصمیم اتخاذ شد .

الیزابت . — من باید آنرا امضا کنم و امضا کردم . یک کاغذ چه اهمیتی دارد و یک اسم قادر بهلاکت کسی نیست .

داویسون . — اسم علیا حضرت دریایات این نامه قاطع هر تصمیمی است . این امضا مثل صاعقه هم می کشد هم پرواز میکند وهم بهلاکت می رساند این نوشته بامورین دیوان عدل حکم میکند که فوراً بقصر فورتربنگهای نزدملکه اسکوتلاند رفته حکم اعدامش را ابلاغ کنند وفردا او را در طلوع فجر بهلاکت رسانند . هیچ مهلتی وجود ندارد وبمجرد اینکه این حکم از دست من خارج شود او اعدام می شود .

الیزابت . — صحیح است آقای داویسون . خداوند در دستهای ضعیف شما تصمیماتی مهم بودیعت نهاده است . از خدا بخواهید که امر بانور معرفت شما را ازظلمت در آورد . من دیگر باشما کاری ندارم . بروید ووظیفه خودتانرا انجام دهید (ملکه میخواهد خارج شود)

داویسون . — (جلوی ملکه می آید) علیا حضرتما قبل از ابلاغ و اظهار اراده خودتان مرا مرخص نفرمائید . دانش من حکم میکند که امر حکم علیا حضرت را کاملاً بموقع اجرا گذارم . علیا حضرت این حکم را مرحمت فرمودید ولی آیا مقصود مبارک این است که من فوراً انرا اجرا کنم ؟

الیزابت . — بعقل وکیاست خودتان واگذار میکنم .

داویسون . — (باعجله و حیرت) بکیاست من واگذار نفرمائید . خدا مرا از این کیاست محروم کند ... تمام کیاست من در اطاعت است هیچ چیز را معلق به تصمیم چاکر خودتان نفرمائید . کوچک ترین خط باعث کشتن یک ملکه میشود وعواقب شوم وجبران ناپذیری ایجاد خواهد نمود . اجازه فرمائید که در این امر خطیر من اراده شخصی نداشته باشم و فقط رابطه کار باشم .

استدعا دارم که علیا حضرت نیت وفکرشان را صریحاً اظهار فرمایند . من با این حکم خونین چه باید بکنم ؟

الیزابت . — عنوان آن معرف اقدامات اوست .

داویسون . — بنابراین علیا حضرت مایلند که حکم اعدام فوراً اجرا گردد ؟

الیزابت . — نه من چنین حرفی نمی زنم و فکر این کار مرا از

ترس می لرزاند .

داویسون . — پس باید حکم را نگاهدارم .

الیزابت . — (باعجله) بمسئولیت خودتان هر چه میخواهید بکنید فقط

مسئول عواقب آن نیز شما هستید .

داویسون . — من . ای خدای بزرگ ! علیا حضرتما منظورتان چیست

الیزابت . — (با بیحوصلگی) دیگر نمی خواهم راجع باین کار شوم

حرفی زده شود . باید برای همیشه من از سر این کار خلاص شوم .

داویسون . — نیت علیاحضرت با ادای يك كلمه اجرا می شود . بفرمائید امر کنید با این حکم چه باید کرد ؟

الیزابت . — آن کلمه را گفته ام . بیش از این مرا اذیت نکنید .

داویسون . — فرموده اید ولی بچاکر خیر . استدعا دارم علیاحضرت

آن امر را تجدید فرمایند . . .

الیزابت : — (بای بر زمین می زند) این رفتار غیر قابل تحمل است .

داویسون . — قدری نسبت بچاکر شفقت فرمائید . بیش از چند ماه

نیست که این شغل بچاکر اعطا شده است و زبان دربار و سلاطین را نمی دانم چاکر با سادگی و راستی تربیت شده ام . بچاکر خودتان شفقت و عنایت داشته باشید و امری بفرمائید که تکلیف چاکر معلوم و روشن شود (باتضرع و التماس بطرف ملکه می آید و ملکه از او روی برمی گرداند . پس از اظهار نا امیدی بالجن جدی و شدیدی شروع بصحبت میکند) این نوشته را پس بگیرید . این نوشته را پس بگیرید این نوشته در دست من بشعله سوزان تبدیل خواهد شد . مرا برای اجرای این امر مغفول انتخاب فرمائید .

الیزابت . — وظیفه که شما محول است انجام بدهید .

مجلس دوازدهم

داویسون تنهاست و بعد بورلای وارد میشود .

داویسون . — اورفت وبدون هیچ تصمیمی در اینجا باحالت تردید

و شك مرا بگذاشت . این نامه خونین را . . . چه باید کرد ؟ آیا این حکم را نگاهدارم یا اجرای آن بپردازم (خطاب به بورلای که وارد صحنه نمایش میشود) جای خوشوقتی است که شامی آئید . شما مرا باین شغل منصوب کردید اینك استدعا دارم مرا از این وظیفه بازدارید . من بدون اینکه از مسئولیت آن مطلع باشم انرا قبول کردم و اینك مایلیم که بهمان زندگی تاریك و دورافتاده ای که داشتم بازگردم . من شایستگی این مقام را ندارم . . .

بورلای . — آقای داویسون چه خبر است قدری بخود آئید . حکم کجاست

علیاحضرت شمارا احضار فرموده است .

داویسون . — علیاحضرت الان از اینجا رفتند . بی اندازه متقلبند

بیائید مرا نجات بدهید و با نصیحتی مرا از این ورطه هولناك شك و تردید رهائی

بخشید . . . این است حکم . . . امضا شده است . . .

بورلای . — (با عجله) امضا شده است ؟ اگر امضا شده است

بمن بدهید ... بدهید ...

داویسون . — نمی توانم انرا بشما تقدیم کنم

بورلای . — چطور ؟

داویسون . — علیاحضرت عقیده مثبتی اظهار نفرمودند ...

بورلای . — چطور عقیده مثبتی اظهار نفرموده اند در صورتی که

حکم را امضا کرده اند . حکم را بدهید .

داویسون . — من هم باید اجرا کنم وهم اجرا نکنم . خدای بزرگ

تومیدانی که بالاخره باید من چکنم ؟

بورلای . — (بالحن شدیدتر صحبت میکند) باید الان بدون درنگ

حکم را اجرا کنید . حکم را بدهید ومختصر تأخیری باعث هلاکت شما خواهد شد

داویسون . — اگر عجله هم بکنم بهلاکت خواهم رسید .

بورلای . — شما دیوانه شده اید ... از حالت طبیعی خارجید .

حکم را بدهید .

(بورلای غفله حکم را از دست او می رباید و با عجله می دود)

داویسون . — (عقب او می دود) چه میکنید ؟ بایستید . شما باعث

مرك من خواهید شد ...

(آخر پرده چهارم)

پرده پنجم

مجلس اول

در صحنه نمایش اطاقی که در پرده اول بود نشان داده میشود

اناکندی — یولبه = ودوری — ملویل وارد میشود

(کندی لباس سوکواری در بر کرده و دیدگان اشك آلودش فرط تأثر او را

گواهی میدهند . در این حال نشسته ومهر کردن پاکتها ومراسلات می پردازد .

گاهی از فرط تأثر دست از کار می کشد وشروع بدعا میکند . یولبه ودوری که

نیز لباس سیاه در بر دارند با چندین نفر خدمتگذار ظروف زرین وسیمین واشیاء

کرا آنها وتابلوها را در گوشه اطاق می گذارند . یولبه جعبه جواهرات وصورت اشیاء

را بانا کندی میدهد وچنین می فهماند که این صورت ثبت اثابیه است که آورده اند

دیدار این اشیاء وجواهرات تائر و اندوه اناکندی را چنان تجدید می کند

که بیهوش میشود ودبگران تدریجاً از اطاق خارج می شوند .)

کندی . - (از ورود ناگهانی ملویل متعجب میشود و فریاد میکشد)

ملویل . . . ملویل این شمائید که من می بینم . . .

ملویل . - بلی ای کندی باوفا باز بیدار هم موفق شدیم

کندی . - یس از یک جدائی طولانی و دردناکی یکدیگر را می بینیم

ملویل . - چه ملاقات و اجتماع پر از نکبت و تأثیری نصیب ما شد

کندی . - ای خدای بزرگ . شما برای این آمدید که . . .

ملویل . - برای این آمدم که با ملکه وداع جاودانی کنم .

کندی . - بالاخره دردم و ایسین حیات باو اجازه مرحمت فرمودند که

بملاقات اشخاصی که مدتها از آنها دور بود خرسند گردد . آه ملویل عزیز از سر

نوشت و مصائب شما چیزی نمی پرسم و از شکنجه ها و مشقاتی که از موقعی که

ما را از شما بزور جدا نمودند تحمل کرده ایم حرفی نمی زنم . چند روز دیگر

مجال این گفتگو ها پیدا خواهد شد . آه ملویل . ملویل عزیز . . ما باید بمانیم و

فجر آن روز شوم را ببینیم .

ملویل . - اظهار محبت و مهربانی تو و من چه سودی دارد . . . تا آخرین

نفس من اشک خواهم ریخت . دیگر هیچ لبخندی ر لب من شکفته نخواهد شد

و هیچ وقت این لباسهای تاریک و سیاه را از تنم بدر نخواهم کرد . سوگواری و

عزاداری من اینست ولی امروز می خواهم قوی القلب و سخت دل بمانم . بمن قول

بدهید که در اظهار درد و سوگ خود داری خواهید نمود . در این موقع که

دیگران قادر به تسلیت خود نیستند و اسیر نومیدی شده اند بیائید و به ملکه

نمونه ای از قوت قلب نشان دهیم و در این راه نیستی و مرگ پشتبیان او شویم .

کندی . - ملویل شما اگر تصور کنید که برای قوت قلب ملکه در راه

مرگ می توانید از او پشتبانی کنید اشتباهی کردید . ملکه است که بما درس

سخت دلی خواهد داد و با مردانگی و شجاعت راه مرگ را خواهد پیمود .

ترس نداشته باشید . ماری استوارت مثل یکنفر ملکه و یک نفر پهلوان دلیر

با مرگ روبرو خواهد شد .

ملویل . - خبر مرگ را با رشادت و بی باکی تلقی نمود یا نه زیرا

می گویند که او قبلا از موضوع آگاه نشده بود

کندی . - قبلا مطلع نشده بود و ترس دیگری ملکه را متقلب کرده

بود . ملکه از مرگ وحشتی نداشت ولی از نجات دهنده اش سخت نگران بود

و عده رهائی و استخلاص بما داده بودند . مورتمه قول داده بود که شبانه ما را

بر باید . ملکه بین بیم و امید تردید داشت که چگونه شخصیت همایونی خود را به

جوانی افراطی و پر شور سپرد و تا صبح منتظر بود . . .

صبح صدای همهمه و غوغائی در قصر با صدای چکشی چند بگوش ما رسید . ما گمان کردیم نجات دهندگان ما آمده اند . امیدواری باعث بهجت و انبساط ما شد و عشق به حیات که در نهاد ما خاموش شده بود ناگهان پدیدار شد و ما را بشدت بهیجان آورد ... ناگهان در باز و سیر یوله وارد شد و گفت که نجاران مشغول ساختن چوب بست می باشند .

(کندی روی خود را از فرط اندوه و درد مستور نمود)

ملویل . - ای خدای عادل .. بگوئید به بینم چگونه ماری این انقلاب

و تحول عجیب را تحمل نمود ؟

کندی . - (پس از لحظه چند برای تمرکز قوای خود) انسان به

تدریج که از دنیا دل نمی کند . دل برکندن از دنیا امریست فوری و ناگهانی باید در يك لحظه از خوبیهای دنیا چشم پوشید و به چیزهای ابدی متوجه شد . خداوند بملکه عزیز و صاحب اختیار گرامی من روحی قوی عنایت فرموده و ملکه بطرفه العینی از امید صرف نظر نمود و بسعادت جاودانی توجه نمود . هیچ آثار وحشت و پریدگی رنگ در چهره اش پدیدار نشد و هیچ تضرعی نکرد تا از منزلت و مقام او چیزی بکاهد . وقتی که از خیانت و بستنی لورد لایستر و سر نوشت جانگزای جوانی که خود را فدای او نمود ملکه آگاهی یافت و وقتی از تاجر شوالیه پیر که برای خاطر ماری از آخرین امیدش محروم ماند مستحضر گردید اشک از دیدگانش جاری شد . بر سر نوشت و تقدیر شوم خودش افسوس نخورد ولی از اندوه دیگران غمگین شد و گریه کرد .

ملویل . - ملکه فعلا کجاست . ممکن است مرا حضورشان ببرید ؟

کندی . - مابقی ساعات شب را بعبادت گذاشت . کتاً از عزیزان خود

وداع نموده و وصیت نامه اش را نوشته است و اینک استراحت کرده است که تا برای خواب ابدی قوایش را آماده سازد .

ملویل . - کی حضور ملکه است ؟

کندی . - طیب ملکه « بورگوبن » و خدمتگزارانش آنجا هستند .

مجلس دوم

اشخاص سابق الذکر - مارگریت کورل « خدمتکار ملکه ماری »

کندی . - چه خبر تازه ای دارید آیا ملکه خواب است ؟

مارگریت . - (اشکهایش را پاک می کند) لباس هم پوشیده است ..

ملکه شما را احضار فرموده است .

کندی . . الان می روم (به ملویل که می خواهد با او برود) تاملکه
را آماده پذیرائی نکرده ام تشریف نیاورید .

(کندی باز آمد)

مار گریت . . ملویل . مباشر سابق قصر علیا حضرت !

ملویل . . بلی . بنده ام

مار گریت . . دیگر این سرای را بمباشر حاجتی نیست ملویل شما از

لندن می آئید خبری از شوهر من ندارید ؟

ملویل . . می گویند تا . . . او مستخلص خواهد شد .

مار گریت . . تا ملکه کشته شود . . . آه ای خائن پست ای خائن دنی

او قاتل ملکه عزیز ماست . برای شهادت اوست که ملکه بمرک محکوم شده است .

ملویل . . صحیح است .

مار گریت . . آه که روح ملعون او نصیب جهنم شود - چه شهادت

کذب و غلطی داد . . .

ملویل . . خانم فکر کنید که چه می فرمائید .

مار گریت . . بلی ملتقمم و در برابر هر محکمه حاضرم سوگند یادکنم

و در حضور او نیز همین حرف را تکرار خواهم نمود . من می خواهم دنیا

از این حرف من برشود : ماری بیگناه است و به بیگناهی او را می کشند !

ملویل . . خدا بشما صبر عنایت فرماید .

مجلس سوم

اشخاص سابق الذکر . بورگوین و بعد کندی .

بورگوین . . — (بعد از دیدن ملویل) - ملویل ! شمائید

ملویل . . — (او را در آغوش میکشد) بورگوین !

بورگوین . . — (به مارگریت) بفرمائید يك جام شراب برای ملکه بیاورند

(مارگریت بخارج میشود) عجله بفرمائید .

ملویل . . — چه خبر است . مگر حال علیا حضرت خوب نیست ؟

بورگوین . . — علیا حضرت خود را قوی تر از حد اعتدال می داند

و رشادتش فزونبی گرفته است و احساس کرسنگی و میل بغنا نمیکند . چون باید

ساعات پراز انقلاب و وحشتی بگذرانند و چون نیاید او را بترس از مرک متهم سازند

و نباید گونه های او پریده رنگ بنظر آید .

ملویل . — (خطاب به کندی که وارد میشود) آیا علیا حضرت اجازه ملاقات مرحمت فرمودند .

کندی . — الان علیا حضرت اینجا تشریف خواهند آورد شما از فرط تحیر با طراف نگاه خواهید کرد و با نگاه از من خواهید پرسید این آرایش و این تفاخر در موقع مرگ چیست ؟ ... آه ملویل ما در تمام مدت در وارستگی زیسته ایم و اینک در دم مرگ باید از نعم دنیوی برخوردار شویم .

مجلس چهارم

« اشخاص سابق . دو خدمتکار دیگر ماری که لباس سیاه پوشیده اند وارد می شوند و از دیدن ملویل گریه میکنند »

ملویل . — چه منظره ای ... آیا اینجاست که باید بملاقات شما نائل شوم **خدمتکار دومی .** — از ما وداع کرد و برای آخرین دفعه ملکه میخواست با خدا بتنهائی راز و نیاز کند

(دو زن دیگر باز با لباس سیاه می آیند که سکوت آنها معرف فرط اندوه آنهاست)

مجلس پنجم

اشخاص سابق . مارگریت کورل (مارگریت جام زرین پراز شراب روی میز می نهد و بارنگی پریده و قامتی لرزان یصندلی تکیه میکند)

ملویل . — چه خبر است . این اضطراب شما از چیست ؟

مارگریت . — آه ای خدای بزرگ

بورگوین . — چه خبر است ؟

مارگریت . — آه که مجبور به دیدن چه چیزها باید شد !

ملویل . — قدری بخود آئید و بگوئید تا بدانیم چه خبر است .

مارگریت . — وقتی که برای آوردن این جام از پلکانی که باطاق

پائین میرود بالا می رفتم در باز شد و دیدم ... دیدم ... آه ... ای خدای بزرگ ...

ملویل . — چه دیدید ؟ قدری خود داری داشته باشید .

مارگریت . — تمام دیوارها را سیاه پوش کرده بودند و چوب بست

بزرگی را که بر پا نموده اند از یارچه سیاه مستور کرده اند .

روی چوب بست در وسط يك توده سیاهی يك مخده و نزدیک آن تبری

بود که میدرخشید ... اطاق پر از مردمی بود که با عجله بطرف چوب بست می رفتند

و میامندو بادیدگان خون‌فشان منظر طعمه بیگناهشان هستند -
زنان . - - خداوند این ملکه عزیز ما را نجات دهد
ملویل . - بخود آئید . ملکه تشریف می آورند

مجلس نشستم

اشخاص سابق . ماری

(ماری لباسی سفید در بر کرده و خود را زینت داده است . مجسمه حضرت مریم را چون گردن بندی بگردن و تسبیحی بکمر بندش آویخته است صلیبی در دست دارد و با تاج زلفهایش را آرایش داده و نقاب سیاهش را بقفا انداخته است . در موقع ورود او همگی با کمال تأثر بدو طرف اطاق می ایستند و ملویل با حرکتی که خارج از اراده اوست بیای ملکه می افتد)

ماری . - (با کمال نجات و متانت باطرف خود می نگرد) چرا تضرع می کنید ؟ چرا می گریید ؟ شما بهتر است چون من از خاتمه یافتن مصائب و نوائب خوشوقت باشید . خوشوقت باشید که ایام رنج و محنت در شرف اختتام است زنجیر هائی که بدان ما را بسته بودند بردند و در محبس بروی ما باز شد و روح شادمان من بر فراز بالهای فرشتگان بطرف آزادی جاودانی صعود خواهد کرد . گریه و تضرع شایسته موقعی بود که دشمن بدخواه مرا مورد شکنجه و اهانتی قرار داده بود که در خور شموخ مقام سلطنتی من نبود . آنوقت موقع تأسف و تلهف بود . اینک فرشته نجات و مرگ که جبران کننده هر چیزی است چون دوستی رؤف بسراغ من می آید و بالهای سیاهش را بر روی اهاناتی که به من روا داشته اند می گسترد .

آخرین ساعت حیات است که شهامت و نجات همه کس حتی کسی را که با کمال یشتی بقتل میرسانند ثابت توان کرد . -

من احساس می کنم که یک مذاعت شریفی در قلب و روح بلند من یدیدار شده است و تاج سلطنت باز بر پیشانی من می درخشد . (چند قدم جلو می آید)
 چطور این ملویل است ؟ بر خیزید . بر خیزید . . . شما در مجلس فتح و فیروزی ملکه تان حضور دارید نه در مجلس تزیه و سوگواریش . نعمت غیر مترقبه ای در ساعت آخر حیات نصیبم شده است زیرا گمان می کردم که دردم واپسین زندگی هم دشمنان خونخوار کرد من حلقه خواهند زد و اینک خوشوقت من که در این لحظه شما را می بینم و با دوستانی گفتگو دارم که با من هم دین و هم مذهب می باشند .

ملویل . بگوئید بینم از آنوقت که شما را با قهر و زور از من جدا ساختند در این دیار مهمان گداز و در این سرزمین دشمن خیز با شما چه رفتاری کردند . بی خبری از گذارش احوال شما غالباً باعث ناراحتی خیال و نگرانی خاطر من بوده است .

ملویل . - مصیبتی جز این نداشتم که ملکه را در اسارت می دانستم و قادر بخدمتگزاری باو نبودم .

ماری . - «دیدی» پسر مرد این خدمتکار قدیمی من در چه حال است ؟ شاید این پسر مرد بخواب ابدی رفته و در آغوش خاک آرمیده است .

ملویل . - خداوند این رحمت را باو نیاورده است و بدبختانه برای شرکت در سوگواری شما خداوند او را زنده نگاه داشته است .

ماری . - آه .. افسوس که قبل از مرگ این سعادت نصیب نخواهد شد و نخواهم توانست که خویشان و اقاربم را بیکار در آغوش گیرم باید درین بیگانگان جان داد . اشک تعسر و تأسف از دیدگان شما فقط سرازیر خواهد شد . ملویل از شما خواهشمندم که بهترین ادعیه مرا بخویشاوندان و اقاربم تقدیم کنید درود بر برادر شوهرم پادشاه فرانسه و تمام خاندان سلطنتی فرانسه باد .

به کار دینال عبوی من و هانری دوگیز پسر عبوی نجیبم که مرحمت مخصوص بمن داشته و سعی در استخلاص من می نمودند سلام مرا برسان . تمام این مطالب در وصیت نامه من نوشته شده و امیدوارم ارادت و محبتی را که نسبت بانها داشته ام با حقارت ننگرند . (ماری روی بخدمتکاران خود میکند) من شما را به برادر تاجدارم پادشاه فرانسه توصیه نموده ام و حتماً از شما نگاهداری خواهد کرد و وطن تازه شما خواهد بخشید . اگر باخبرین خواهش من وقتی می خواهد بگذارید باید از این مملکت بروید و راضی نشوید که اهالی این مملکت شاهد بدبختی و ذلت شما باشند و از ذلت دوستان و خدمتگزاران من خوشوقت گردند . بان صلیب مقدس قسم یاد کنید که بلافاصله پس از مرگ من از این سرزمین نکبت و ذلت بیرون خواهید رفت .

ملویل . - (دست بر صلیب می زند) از طرف تمام اشخاصی که در این جا حضور دارند من قسم می خورم که این امر را اطاعت کنیم .

ماری . - آنچه در اختیار داشتم . آنچه برای چون من - زنی بی نوا و از هستی افتاده - باقی مانده بود بین شما تقسیم نموده ام و امیدوارم که این آخرین خواهش و میل مرا بپذیرید . آنچه را نیز که تا دم مرگ در بر دارم شما تعلق می گیرید اجازه بدهید با آنها این راه بر از بهجتی که مرا باسما آنها

خواهد برد بروم . (خطاب زنهایی که حاضرند) لباس ها و مروارید های من به
الیکس و گترود و روزاموند تعلق دارد زیرا این زینتها شایسته شما جوانان
است . - مارگریت تو بیشتر باید از سخاوت من بهره مند شوی زیرا تو در خدمت
کناری نسبت بمن از همه بیشتر بدبخت شده ای . وصیت نامه ام ثابت خواهد کرد
که من از شوهرت انتقام نخواهم کشید . اما تو ای انای عزیز وفا دار چون بیول و
بزر و جواهرات چندات اعتنائی نداری و یادگار را عزیز تر از آنها می دزری
این دستمال را بگیر که من بدست خود آنرا دوخته در ایام محنت و زحمت بر روی
آن گلدوزی کرده ام و اشکهای من آنرا شست و شو داده است . تو با این دستمال
چشمهای مراد دقیقه آخر حیات خواهی بست زیرا می خواهم این آخرین خدمت
را نیز تو انجام دهی . -

کندی . - آه ملویل من دیگر قادر به تحمل این کار نیستم . -

ماری . - بیائید . همه بیائید تا آخرین وداع را از یکدیگر نکنیم .
(ماری بطرف آنها دستش را می برد ولی یگی بعد از دیگری بیای اودر می
افتند و با اشک و زاری دست او را می بوسند) خدا حافظ تو مارگریت خدا
نکهدارت الیکس . بورگوبین از خدماتی که با کمال وفا داری بمن نمودید متشکرم
گترود دهان سوزانی داری شوهرت باعث زحمت من شد ولی تو از هیچ نوع
محبتی در باره من دریغ نکردی . امیدوارم شوهر نجیبی باعث سعادتت گردد
زیرا این قلب وفا دار تو شایسته عشق و محبت است . برت تو بهترین سهمی
نصیبت شده زیرا شوهر اختیار نکردی و فرشتگان آسمان با تو همسری خواهند
کرد . آنچه در این دنیا هست فریبنده و بی دوام است سعی کن که زود در آسمان
انعام گزینی . از زندگانی من که ملکه تو بودم عبرت بگیر . دیگر بس است .
خداوند حافظ همه شما باشد . (ماری از آنها دور می شود و همگی غیر از
ملویل از اطاق خارج می گردند)

مجلس هفتم

ماری - ملویل

ماری . - من تمام کارهای موقتی و بی دوام را مرتب کرده ام و
امیدوارم با فراغت خاطر و بدون هیچ دینی از این دنیا بروم . ملویل فقط یک
چیز است که مانع از فراغت روح من می باشد .

ملویل . - بفرمائید . علیا حضراتا قلبتان را تسکین دهید و هر تشویشی
که دارید بدوستی صادق و وفا دار اظهار فرمائید .

ماری . - بین من و نیستی فاصله نیست . لحظه ای چند در برابر دادگر کل و محکمه عدل خداوندی حاضر خواهم شد و هنوز هم نتوانسته ام با مقدس ترین مقدسین دنیا مناجات کنم - کشیش کلیسای ما را اجازه نداده اند که این جا بیاید و - من نیز حاضر نیستم با کشیشان مذهب این مملکت باجرای آخرین مراتب و مراسم مذهبی بپردازم . من می خواهم که بائین مذهب خودم رفتار کنم زیرا تنها همان شریعت است که نجات مرا تأمین خواهد نمود .

ملویل . - بیخود نگران نباشید . آرزوها و نیات مقدس اگر انجام هم نشوند در برابر خداوند انجام شده محسوب می گردند . قدرت مردم ظالم از دست مردم ضعیف جلو گیری می کند ولی قادر نخواهد شد که از دعا و ثنا و راز و نیاز قلب مردم با کردگار منع نماید . آنها از گفتار مردم جلو گیری می کنند ولی همین منع باعث اعتلاء و تقویت ایمان و دین می شود .

ماری . - آه ملویل . نیات قلبی کافی نیست . مذهب احتیاج بضمائنی دارد تا بدات وسیله بمواهب آسمانی دسترسی پیدا کند . - بهمین مناسبت است

که خداوند خود را بصورت انسانی در آورد تا تجلیات غیر مرئی را در وجودی مرئی نشان بدهد . کلیسا همین کلیسای مقدس است که برای صعود باسماں حکم نردبان پیدا کرده است . وقتی که هزاران مرد با ایمان برای عبادت و پرستش پروردگار اجتماع می کنند آتش ایمان بشعله تبدیل می گردد و روح بالهای خود را برای پرواز باسماںها می گسترند . خوشبخت آسانی که در قصر خداوندی در کلیسا مجتمع می شوند و با اتفاق یا کمال حسن نیت به پرستش پروردگار می پردازند و رایحه اسفند متصاعد می شود کشیش با جامه سفید و پاك باجرای مراسم مشغول می گردد . . . فقط من هستم که بدبختانه از حضور در این مجلس باز مانده ام و ادعیه کشیش نمی تواند در ننگهای مجسب شامل حال من گردد .

ملویل . - ادعیه کشیش شاهد شما می گردد و بخداوندی که بر هر چیز قادر است اطمینان داشته باشید . در دست مردم با ایمان ساقه خشک درخت می تواند سبز شود - کسی که می تواند از بین صخره های سخت چشمه آب جاری کند قادر است همین مجسب را بقتله بکلیسا تبدیل کند و با مائده بهشتی شما را تقویت کند . . (ملویل جامی که روی میز بود گرفت)

ماری . - ملویل . آنچه گفتید شنیدم و فهمیدم . این جا نه کشیش یافت می شود و نه کلیسا و نه نان مقدس ولی خداوند گفته است : « وقتی که دو نفر با اسم من با یکدیگر اجتماع می کنند من بین آنها پدیدار میشوم » کیست که کشیش

را بنمایندگی خداوند بر قرار می دارد ؟ قلوب پاک و رفتار بی غل و غش .
بنابر این هر چند شما کشیش نیستید و پیغام گرار او نیز نمی باشید ولی می توانید
روح را از نگرانی بیرون آورید . من آخرین اعترافات را نزد شما می کنم و
شما نجات مرا از خداوند مسئلت خواهید نمود .

ملویل . - اینک که قلب شما از چنین نبی بهیجان آمده است بدانید
که خداوند برای تسکین خاطر شما می تواند اعجاز نماید . چنانچه فرمودید این
جا نه کلیساست و نه کشیش و نه نان مقدس در این محل وجود دارد . در این
جا هم کشیش است و هم خدا در همه جا حاضر است . (در این موقع نان مقدسی
که در ظرفی زرین بود باو نشان داد و و سر خود را برهنه نمود) من برای
شنیدن اعترافات شما بکسوت کشیشان در می آیم تا در راه مرگ شمارا تسکین دهم .
ماری . - بنا بر این در حین مرگ هم خداوند سعادت می نصیب فرمود همان
طور که فرشته از آسمان از ابرهای زرین نازل شد و مسیح را از مقتل نجات
داد همانطور قفل و بست در های مجسم و شمشر زندانبانان نتوانست از آمدن
این سعادت بطرف من منع نماید . در این موقع که تمام مقتدرین دنیا مرا فراموش
نمودند خداوند پیغام خود را بوسیله شما برای من فرستاد . شما سابقاً خادم من
بودید ولی اینک خادم پروردگارید سابقاً شما در برابر من خم می شدید و اینک
من پیای شامی اقم . (ماری زانو بزمین می زند)

ملویل . - (علامت صلیب می سازد) بنام پدر و پسر و روح القدس
و مریم . علیاً حضرتنا از قلب خودتان بپرسید و سوگند یاد کنید که اعترافاتتان
صحیح است .

ماری . - قلبم را در حضور خدا و شما باز می کنم و آنچه می گویم
بی شبه و دروغ است .

ملویل . - بگوئید بینم وجدان شما از موقعی که آخرین اعترافاتتان را
کرده اید شما را از اجرای کدام گناه ملامت می کند ؟
ماری . - قلب من از حس گناه و حقد ملو بود و مغزم از افکار انتقام جویانه
مشوش شده بود . . . من بعبق خداوند ایمان داشتم ولی از عفو دشمنم خود
داری می کردم .

ملویل . - از این خطا نادم هستید و می خواهید بدون تشویش از
دنیا رخت برنندید .

(در این قسمت تقریباً یک صفحه مرهون داستان اجرای مراسم شرعی است
که ممکن است باعث کسالت خوانندگان شود و خلاصه مطلب این است که ماری به
شرکت در کشتن شوهرش اعتراف می کند و شراب مقدس را می نوشد)

مجلس هشتم

اشخاص سابق الذکر . لایستر و بورلای و یولبه

« لایستر دور می ماند و چشم بزمین می دوزد - بورلای که متوجه خودداری لایستر است مابین ملکه و او می ایستد . »

بورلای . - لیدی استوارت . آمده ام تا آخرین مطلب شمارا بشنوم

ماری . - مبلورد متشکرم

بورلای . - میل علیا حضرت ملکه ناچار من این است که تمام

مطالب حقه شما را بپذیرم .

ماری . - آخرین تقاضاهایم را در وصیت نامه ام نوشته ام و وصیت

نامه ام را به یولبه داده ام و خواهش کردم که کاملا انرا اجرا نمایند .

یولبه . - از این حیث مطمئن و خاطر جمع باشید .

ماری . - تقاضا دارم خادمین مرا آزاد بگذارند که بدون نگرانی بتوانند

به اسکوتلاند یا بفرانسه بر طبق دلخواهشان بروند .

بورلای . - بر طبق میل شما رفتار خواهد شد .

ماری . - چون جسد مرا نمی توان بارض اقدس فرستاد استدعا

دارم اجازه داده شود این خادم باوقای من جسد مرا باقوامم درفرانسه تسلیم کند

بورلای . - این نیز اطاعت میشود . مطلب دیگری دارید ؟ . . .

ماری . - بملکه انگلستان سلام خواهرانه ام را برسانید و باو بگوئید

من از کفایت او می گذرم و از رفتار خشونت آمیزی که دیروز نسبت باو کردم

شرمنده ام . خدا حافظ او باشد و سلطنتی باسعادت نصیبش کند .

بورلای . - بفرمائید آیا بر تصمیم خودتان باقی هستید و آیا هنوز هم

مایل نیستید کشیش محلی خدمتتان بیاید ؟

ماری . - من باخدای خودم راز و نیاز کردم و از او طلب عفو و مغفرت

نمودم . آقای یولبه برای خلاف نیت درونی من باشما بدرفتاری کردم و شمارا از

راحتی ایام لهوت محروم نمودم ولی بمن قول بدهید که نسبت بمن کینه در دل

نگاه نخواهید داشت .

یولبه . - (ماری دست میدهد) خدا باشما باشد . کینه در دل ندارم

مجلس نهم

اشخاص سابق - اناکندی و سایر خدام زن ملکه وارد میشوند

(با کمال احترام وارد میشوند . نماینده سلطنتی که چاق سفید در دست دارد وارد می شود و در باز می ماند و مردم مسلح بیدارند)

ماری . - انا . چه خبر است . موقعی که منتظر بودیم رسید و نماینده سلطنتی برای اعدام من آمد و موقع جدائی فرا رسید . خدا حافظ تو خدا حافظ تو ... (زنها دست بگریان ملکه می شوند و ملکه روی به ملویل می کند) ای دوست نجیب من و تو ای انای عزیز و با وفا شما تا آخرین لحظه حیات بامن باشید امیدوارم مبلور این تقاضای مرا برد نکند .

بورلای . - قبول آن از اختیار و قدرت من خارج است .

ماری . - از این مساعدت کوچک هم دریغ می شود ؟ کیست که می تواند آخرین خدمات مرا انجام دهد ؟ گمات نمیکنم نیت خواهر من این باشد که با آزار من تمام نسوان دنیا را موهون سازد و دستهای خشن مردان را بوجود و جسد من آشنا سازد .

بورلای . - هیچ زنی حق ندارد با شما از پلکان دارست بالا برود
تضرعات و التیجانات ...

ماری . - انا . ابدأ لابه و تضرع نخواهد کرد من مسئول قوت قلب و تحمل روح او هستم . مبلور . قدری رئوف باشید و مرا در موقع مرگ از دایه و از کسی که تمام عمر از من مواظبت نموده است جدا نکنید . از وقتی که بدینا آمدم در آغوش او بوده ام و در موقع مرگ هم می خواهم در آغوش او بیفتم .

یولیه . - (خطاب به بورلای) با این تقاضا موافقت کنید .

بورلای . - بسیار خوب بیاید .

ماری . - اینک دیگر باین دنیا هیچ کاری ندارم (صلیب را میگیرد و می بوسد) ای نجات دهنده من ای حضرت مسیح همانطور که دستهایت را بر روی صلیب باز نمودی همانطور دستهایت را برای نجات من باز کن . - (برای رفتن رویش را بر میگرداند و در این موقع چشمش به کنت لایستر می افتد که با تعجب متوجه او شده است . ماری از دیدن او مبلرزد و زانوایش چنان سست می شود که می خواهد زمین بیفتد . لایستر او را می گیرد . ماری با شدت و سکوت بر او می نگرند ولی چون به نگاه اکتفا نمیشد شروع به صحبت نمود) .

آقای لایستر خوب بوعده خودتان وفا نمودید . شما وعده دادید برای استخلاص من از محبس دست بدست من بدهید و امروز است که از من دستگیری می کنید . (لایستر مات می شود . ماری با صدای آرام تری) آری آقای لایستر من نمی خواستم فقط ازادیم را بشما مدیون باشم می خواستم باین آزادی

عزت بدهم و او را گرامی دارم . قرار بود دست وصلت بیکدیگر بدهیم و از همسری بیکدیگر محظوظ شویم . اینک در کنار راهی هستم که مرا بدنای دیگری رهبری می کند و نزدیکست بروحی تبدیل شوم که از هر علاقه دنیوی دور باشد و فریب هیچ چیزی نخورد . اینک می توانم اقرار کنم که من دچار ضعف غریبی شده بودم که خداوند مرا از آن نجات داد . خدا حافظان باشد و امیدوارم خوشبخت بمانید . شما می خواستید با دو ملکه دست وصلت بدهید ولی بالاخره یک قلب رئوف و مهربان را لگدمال کردید و مرا فریب دادید و خیانت کردید تا قلبی متکبر و خود خواه بدست بیاورید . اینک بروید و بیای الیزابت بقتید . گمان می کنم همان الیزابت شما را بکیفر اعمالتان برساند . اینک خدا حافظ شما . من دیگر بدنیا هیچ علاقه و دلبستگی ندارم .

(ماری خارج می شود نماینده سلطنتی جلوی او و ملویل و انا باطراف او هستند بورلای و یولیه عقب او هستند و دیگران با دیدگان اشک آلود آنها را مشایعت می کنند و وقتی که ملکه دور شد آنها از دو در اطاق وارد میشوند)

مجلس یازدهم

لایسטר تنها

باز هم زنده هستم ؟ باز هم این زندگانی را تحمل می کنم . آه که چه وقت زیر این بار گران در خواهم شکست . کاش گردابی برای بلعیدن من - که بدبخت ترین و وسیه روزگارترین موجوداتم - دهان باز میکرد . اه از این نعمتی که از دست دادم . چه گوهر گرانبهائی را کم کردم و چه موهبت خداوندی را از خود دور ساختم . او بصورت ائلاکیان و فرشتگان اسمانی در آمده و در اثیر پرواز خواهد کرد و من چون دوزخیان در این دنیای سخت باقی مانده ام - چه تصمیم خامی اتخاذ کرده بودم . مصمم شده بودم که چون سنگ های جامد با لغات قلبی خود رقیمی نگذاشته و با نگاه های خیره شاهد قطع سر از پیکرش بشوم ولی دیدت قیافه او حس شرمساری و انفعال خاموش شده مرا بیدار نمود . او در دم مرگ هم از اظهار عشق بمن خودداری ننمود - آه ای مرد بی عاطفه و ای موجود دنی تو دیگر در خور دوستی زنان نیستی و از سعادت عشق و دوستی باید محروم بمانی . تو دیگر باید قلبی از آهن و مغزی از چدن داشته باشی . اگر میخواهی از یادش این خیانت محروم نامانی استقامت کن و خیانت را بانتها برسان . چشمت را از سنگ جامد تر ساز و عاطفه و احساس را در وجودت خفه کن . می روم تا اعدام او را ببینم و شاهد کشته شدن او باشم

(با قدمهای سخت بطرف دری که از آن ماری خارج شد می رود ولی در وسط راه می ایستد) عیب به اجرای این تصمیم پرداختیم - ترس و وحشت عجیبی بر وجودم تسلط یافته است . من نمی توانم این منظره فجیع را بینم و ناظر مرک او باشم . چه خبر است . این همه چیست ؟ ... این صداهای درهم از کجاست ؟ .. بروم و بر این توقف هولناک و وحشت آور خود خاتمه بدهم . « می خواهد از در دیگر خارج شود ولی می بیند در بسته است » چطور خدای انتقام مراد در این محوطه محبوس نموده است ؟ آیا باید چیزی را بشنوم که از دیدنش بیزارم ؟ .. صدای کشیش می آید . کشیش او را به ندامت و پشمانی دعوت می کند و او حرف کشیش را قطع می کند . بیشتر گوش بدهم ماری با صدای ثابتی که لرز و ترس ابدی در آن راه نیافته از خداوند استغاثه و طلب عفو می کند همه ساکت شدند . . . دیگر هیچ صدائی شنیده نمی شود . . . جز صدای گریه و زاری چیزی نمی شنوم . . . زنان ضجه می کنند مشغول کردن لباسهای او می باشند . . . نطع را جلو آوردند . . . ماری زانو بر زمین زده . . و سرش را زیر تبر گذاشته . . . (لایستر عبارات را با وحشت دائم التزایدی می گوید . چند دقیقه ساکت شد و بعد با تشنج و لرز ضعف کرد و بر زمین افتاد . بعد صدای همه از دور شنیده می شود

مجلس یازدهم

صحنه نمایش در دومین عمارت پرده چهارم است
الیزابت از در پهلو وارد می شود . حرکات و سکنات او با منتهای تشویش آمیخته است .

باز هیچکس این جا نیست . . . هیچ پیغامی نیاورده اند . . این روز مکر بیایان نمی رسد . . . مگر خورشید از حرکت وامانده و ساکت شده است . بیش از این نمی توانم صبر و تحمل کنم و بیش از این نباید در تشویش واضطراب بمانم . . . آیا کار تمام شده است یا نه ؟ . . . انجام یا عدم انجام کار هر دو باعث ارتعاش من است و جرئت ندارم از کسی از چگونگی امر سؤال کنم . کونت لایستر و بورلای که هر دو با هم مأمور اجرای امر هستند مرا می خبر گذاشته اند و از هیچ یک خبری نیست . آیا از لندن رفته اند ؟ اگر از لندن رفته باشند تبر از شست ما خارج شده و دیگر تمام کارها بیهوده خواهد شد . . . کیست ؟

مجلس دوازدهم

الیزابت . يك پيشخدمت

الیزابت . - تو آنها باز آمدی ؟ ... لوردها کجا هستند ؟ ...

پیشخدمت . - آقای لایستر و خزانه دار کل ؟ ..

الیزابت . - « با فرط بی حوصلگی و عجله » کجا هستند ؟ ..

پیشخدمت . - از لندن رفتند .

الیزابت . - از لندن رفتند ؟ .. کجا رفتند ؟

پیشخدمت . - هیچکس نمی داند . می گویند قبل از طلوع فجر هر

دو بطور مجرمانه و با کمال عجله از شهر رفته اند

الیزابت . - (با منتهای تغیر) من ملکه انگلستانم .. (با نهایت

برآشفتگی باینطرف و آنطرف می رود ..) برو .. بگو بیایند .. نه .. بمان

! .. او بالاخره اعدام شد .. و من نفس راحتی در روی زمین خواهم کشید

چرا بلرزم ؟ چرا بترسم ؟ .. این اضطراب من از کجاست ؟ .. تمام وحشت

من در قبر مدفون شد و کیستکه بتواند بگوید من باعث قتل او شده ام ؟ ! ..

از کریستن در سوک او خود داری نخواهم کرد .. (خطاب پیشخدمت) تو

این جا بودی ؟ .. برو به داویسوت منشی مخصوص من بگو فوراً این جا بیاید

به کونت دو شر و سیوری بگوئید بیاید . آه خودش آمد ! ..

مجلس سیزدهم

الیزابت و تالبو

الیزابت . - خوش آمدید . میلوورد . چطور شد که سراغ من آمدید .

لابد کار مهمی شما را وادار نمود که در این ساعت بلاقات من بیایید .

تالبو . - ای ملکه عظیم الشان ! چرن برای افتخاری که نصیب شمامی

گشت نگران بودم امروز به تور که در انجا منشیان ماری موسوم به ناو و کورل

محبوس بودند رفتن و خواستم از حقیقت شهادتی که داده اند واقف گردم . نائبی

که مامور حفاظت آنها بود متعجب شد و از نشان دادن آنها خودداری

کرد و بالاخره پس از تهدیدات زیادی موفق شدم که داخل محبس کردم . ای

خدای بزرگ .. چه منظره ای . با کیسوان پریشان و دیدگان خیره و بی حالت

مثل چشمهای مجانین کورل در بسترش می غلطید .. بمجرد اینکه مرا شناخت به

بای من افتاد و دست بدامان من شد . با یاس و نومیدی بیای من می غلطید

و با ضجه و زاری از سر نوشت ملکه استفسار کرد زیرا خبر اعدام او حتی در تنگنای محبس هم منعکس شده بود . وقتی که صحت خبر را تایید کردم و گفتم که در نتیجه شهادت او ماری با اعدام محکوم شد بر روی رفیق خود جست و با قوه عجبیبی سعی در خفه کردن او نمود . . بزحمت زیاد موفق شدیم ان بد بخترا از چنگال این عفریت نجات دهیم . پس از این بخودش خشم آورد و مشت بود که بر سر و سینه خود می زد و نفرین بخود و رفیقش می کرد . او می گفت شهادت بدروغ داده است و نامه هائی که به باینگتون نوشته شده و صحت آنها را تصدیق نموده نامه های جعلی بوده اند و او غیر از آنچه ملکه گفته است نوشته و محرك او ناو بد خواه بوده است - کورل بطرف پنجره رفت و پنجره را باز کرد و فریاد کشید تا عابرین بیانات او را بشنوند . خودشرا بعنوان منشی ماری معرفی نمود و باقرار دروغ خود که در نتیجه القانات ناو بعمل آمده بود اذعان کرد و مردم را بهیجان واداشت -

الیزابت .- شما خودتان گفتید از فهم و ادراك محروم شده بود . بنا بر این اظهارات این قبیل اشخاص معتبر نمی تواند باشد .

تالیو .- تاثر و اضطراب او اقوی دلیل برای تایید اظهارات اوست . علیا حضرترا استدها دارم عجله نفرمائید . . امر کنید تحقیق ثانوی بعمل آورند

الیزابت . حالا که شما چنین تقاضائی دارید موافقت میکنم - من گمان میکنم که رای قضاة و وکلاء مملکت در این مورد با اساس متزلزل و باسناد سستی مبتنی نیست ولی برای ترفیه خاطر شما صلاح می دانم که تحقیق مجددی بعمل آید خوشبختانه هنوز وقت باقی مانده است . . . و من نمی خواهم که شك و تردیدی در اصول و مبانی اجرای عدالت در مملکت من پدیدار شود .

مجلس چهاردهم

اشخاص سابق الذکر - داویسون

الیزابت . - داویسون حکمی را که بدست داده ام چه کردی ؟

داویسون . - (بافرط حیرت) حکم ؟

الیزابت . - بلی ! حکمی که دیروز دادم نگاهداری ؟

داویسون . - نگاهدارم ؟

الیزابت . - ملت باشورش و بلوا امضای انرا از من می خواست . . و من باامضای آن برای تسکین عامه مبادرت ورزیدم . . . من حکم را امضا کردم ولی از روی اضطراب و آنرا بدست تو دادم تا از طول مدت استفاده شود . . .

ملفت شدی چه میگویم . حالا حکم را مسترد کن . حکم را بده
تالبو . — آقای داویسون حکم را مسترد فرمائید زیرا تغییراتی در کار

پیدا شده است . . . باید شروع به تحقیقات ثانوی نمود . . .

الیزابت . — چرا آنقدر فکر می کنی ؟ حکم کجاست ؟

داویسون . — با یأس آه که من به نیستی محکوم . . .

الیزابت . — باشدت امیدوارم که انرا . . .

داویسون . — حکم در دست من دیگر نیست . . من فنا شدم . .

الیزابت . — چه میگوئی ؟ چه کردی ؟ . . .

تالبو . — آه ای خدای عادل

داویسون . — حکم از دیروز در دست بورلای است و . . .

الیزابت . — ای مرد شوم و بدبخت ! این است راه و رسم اطاعت .

من بشما صریحاً حکم کردم آنرا نگاهدارید .

داویسون . — علیاحضرتا ! چنین امری بچاکر نقرمودید

الیزابت . — حالا کارت بجائی رسیده که حرفهای مرا نکندب می کنی ؟

من کی بتو گفتم که حکم را به بورلای باید بدهی ؟

داویسون . — بطور واضح و صریح نقرمودید . . ولی

الیزابت . — ای مرد بیست و خائن . . حالا قادر به تفسیر کلام و نیات من

شده ای . . و افکار خونین و شومترا باینوسبله اجرا میکنی . . وای بر روزگارت

اگر با این حرکت تو اتفاق بدی روی دهد . با جان و خونت بجبران آن

و اداری خواهی شد . آقای شروسبوری ببینید که اینها چطور از قدرت من

سوء استفاده می کنند .

تالبو . — ای می بینم . . . ای خدای کریم . . .

الیزابت . — چه میگوئید .

تالبو . — اگر داویسون به مسئولیت خودش بچنین اقدامی مدارت ورزیده

و بدون اراده علیاحضرت کار را انجام داده است باید او را به محکمه و دیوان

عدل تسلیم نمود زیرا نام علیاحضرت را باین وسیله تا ابد لکه دار نموده است .

مجلس پانزدهم

اشخاص سابق — بورلای و کنت

بورلای . — (زانوان خود را در برابر ملکه خم می کند) خداوند بر

طول عمر علیاحضرت ملکه مایبفراید و خداوند تمام دشمنان این مملکت را چون

ماری به نیستی محکوم فرماید . تالبو دستهایش را روی صورتش می گذارد و

داویسون با ناامیدی دستهایش را می مالد

الیزابت . - میلورد . بگوئید ببینم من حکم اعمام او را بشما دادم ؟

بورلای . - نه ! علیا حضرتان ! من حکم را از داویسون گرفتم

الیزابت . - آید او بیسون از طرف من حکم را بشما داد ؟

بورلای . - خیر . او از طرف علیا حضرت حکم را بمن نداد .

الیزابت . - بنابراین شما بدون اینکه از نیت من آگاه باشید باجرای

آن عجله کردید . حکم از روی عدالت صادر شده بود و هیچکس نمی تواند مارا محق کسی متهم کند ولی آیا شما را چکار که برآفت و شفقت قلب من اعتنا نکنید از نظر من دور شوید .

(خطاب به داویسون) حکم شدیدتری نصیب شما خواهد شد زیرا باکمال

قساوت از حکم سوء استفاده کردید و خیانت در امانت نمودید . داویسون را بمحبس

تور ببرید و با ارتکاب خیانت او را محاکمه نمائید .

در بین مستشاران من فقط تالبوی نجیب مردی خیرخواه و عادل است و

در آتیه شما راهنما و دوست من خواهید بود . . .

تالبو . - علیا حضرتان . خدمتگزاران وفادارتان را که برای پیشرفت

کار شما اقدام نموده و اینک ساکت مانده اند نه محبوس فرمائید و نه تبعید در باره

خودم . ای ملکه عظیم الشان اجازه فرمائید مهرهای سلطنتی را که مدت دوازده

سال است بچاکر سپرده اید الساعه تقدیمتان کنم .

الیزابت . - (باتحیر) نه شروسبیوری . شما استعفا نخواهید داد زیرا امروز

تالبو . - کبر سن بمن اجازه کار نمیدهد و دستهای من قادر نیستند

که دیگر از امروز احکام علیا حضرت را مهر کنند

الیزابت . - چطور کسی که حیات مرا نجات داده امروز میخواهد

مرا طرد کند ؟

تالبو . - کاری که من کردم بسیار ناچیز و بی اهمیت بود زیرا من

موفق نشدم که شرافت علیا حضرت را نجات دهم . باخوشی سلطنت کنید زیرا

رقیبان را معدوم کردید . دیگر ترسی ندارید زیرا با احترام هیچ چیز یابست نیستید

(تالبو خارج میشود)

الیزابت . - (به کنت که وارد اطاق می شود) کونت لایسترا بیاورید !

کنت . - کونت لایستر از علیا حضرت معذرت خواسته و بقصد فرانسه

بکشتی نشست و رفت

«الیزابت سعی میکنند که بنظر آرام بیاید . پرده می افتد»

یوسف عروضی

یوسف عروضی از شعرائست که در تذکره ها بهیچ وجه ذکر از وی نیست و فقط در بعضی کتب اسمی از وی برده و اشعار پراکنده ای از سخنان او آورده اند نخستین جائی که اثری از او پدیدار میشود در کتاب لغت فرس اسدیست و چون اسدی در نیمه اول قرن پنجم می زیسته مسلمست که یوسف عروضی یا در همان اوان و یا پیش از آن بوده است و از این قرار از قدمای شعرای ایرانست و از سراینندگان دوره سامانیان نزدیک بدوره غزنویانست ، ازینکه یوسف عروضی معروفست پیداست که در عروض بسیار مسلط بوده و درین فن در زمان خویش شهرت یافته است . شرف الدین فضل الله قزوینی معروف بوصاف در آغاز کتاب خود آنجا که یکی دو صحیفه با صنعت مراعات النظیر آورده و نام جمعی کثیر از مشاهیر هر فنی را در عبارات خویش گنجانیده است پس از ذکر نام خلیل بن احمد عروضی معروف عرب اسم یوسف عروضی را چنین می آورد : « یوسف عروضی که صدر نشین رسته عروضیانست در موقف هجرت صدر از عجز باز نشناسد . . » و ازینجا پیداست که وی در میان ادبای ایران بسیار معروف بوده و او را در عروض نظیر خلیل بن احمد می شمرده اند و نام وی درین فن همواره برده میشد . بیش ازین از احوال او اطلاعی نیست ولی از اشعار او در فرهنگ ها و کتب عروض و قوافی پانزده بیت مانده است :

نخست در فرهنگ اسدیست که ۱۳ بیت از وی ثبت شده :

- (۱) در کلمه نوا (۱) دستان بوذ که برودها راست آکنند ، یوسف عروضی گوید :
گر یار سزنی شنود شعر یار سیمش وآت بیندش که بدانسان نوازست
آن زن زای نوائی چندان نوازند تا هر کسبش گوید کین بی نوازست
- (۲) بهمین وزن و قافیه بیتی دیگر در کلمه کرزن (۲) آمده است : کرزن
نیم تاجی باشد - از دیبا یافته و جواهر درونشاخته و گویند تاجی بزرگ بوذی
که بسلسله از ایوان در آویختندی ملکبان نخست داشتندی یوسف عروضی گفت :
- (۳) او میر نیکوان جهانست و نیکوئی تاجست سال و ماه مرورا و گر زنت
باز بهمین وزن و قافیه بیتی دیگر در نسخه خطی از فرهنگ اسدی (۳)
در کلمه بر زن آمده : برزن گوی و مجلت باشد چنانک یوسف عروضی گوید ،
با نیکوان بر زن اگر برزنی بحسن هر چند بر زنند همو میر بر زنت .

(۱) چاپ یاول هر ن - برلین ۱۸۹۷ - ص ۶ (۲) چاپ یاول هر ن - ص ۱۰۲

(۳) در باب این نسخه رجوع شود به کتاب « احوال و اشعار ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی

سمرقندی » که در آورده محرر این سطور . چاپ طهران ۱۳۰۹ - مجلد اول - ص ۱۵-۲۱

(۴) در کلمه لیج « ۱ » لکذ باشد . . . یوسف عروضی گفت :

معاذ الله که نالیم من ز چشمش وگر شمشیر یازد ز آسمانش
بیک یفخف (۲) توان کردن مرورا بیک لیج یبخیج (۳) هم کردن توانش

(۵) در کلمه نونده (۴) تیز فهم باشد . . . یوسف عروضی گفت :

گر بر در این میسر تو ببینی مردی که بوذ خوار و سر فگنده
بشناس کسه مردیست او بدانش فرهنک و خرد دارذ و نونده

همین دو بیت بشاهد همین لغت در فرهنگ شعوری (۵) ثبت شده و در صدر آن می نویسد : « محمد یوسفی بلخی » از اینجا معلوم میشود که یوسف عروضی از مردم بلخ بوده ولی بجز درین کتاب در تمام مآخذ دیگر که ذکر او آمده است نام وی را یوسف نوشته اند و نه محمد و فقط درین کتابستکه اسم او محمد و نسبت او یوسفی آمده و ممکنست تحریفی روی داده باشد زیرا که چون در کتب دیگر همه جا باسم یوسف عروضی او را نام برده اند و نه بعنوان محمد یوسفی باید نام اصلی او را یوسف و نسبت وی را عروضی دانست.

(۶) در کلمه غوشنه (۶) گیاهیست که بخورند و دست نیز بدان شویند و رنگش سبید و سیاه بوذ یوسف عروضی گفت

آن روی اوسان بک آغوش غوش (۷) خشک و آن بوی آن بسان یک آغوش غوشنه
این بیت بشاهد همین لغت در فرهنگ رشیدی و فرهنگ جهانگیری هم آمده است .

(۷) در نسخه خطی فرهنگ اسدی در کلمه اشک یک بیت دیگر آمده است
« اشک آب چشم باشد چنانکه عروضی گوید :

همی از پنجه زدن این رخ زران دودم (۸) آسمان گون شد و اشکم شده چون پروینا
و اگر چه اسم شاعر در اینجا عروضی آمده است ممکنست که کلمه یوسف از نسخه افتاده باشد.

(۸) در همان نسخه خطی در کلمه فروردین بادبور باشد چنانکه یوسف عروضی گویند
خلقانش بگرد جامه زنگاری
این تند رو تیز باد فروردینا (۹)

(۱) چاپ یاول هر ن ۲۰ (۲) خف بفتح یاخم نوعی از آتشگیره و پنبه

نیم سوخته (۳) یبخیج یا یبخیج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی بهن کسه یخت و بخش هم گویند و در اصطلاح بعضی صنایع امروز یبخیج گویند .

(۴) چاپ یاول هر ن - ص ۳۳ (۵) چاپ استانبول ۱۱۵۵ - مجلد دوم ورق ۹۹۶ رویه اول و دوم

(۶) چاپ یاول هر ن - ص ۱۱۰ - ۱۱۱ (۷) غوش چوب خدنگ باشد

(۸) در نسخه اصل این مصرع چنینست : « وز پنجه زدن این رخ زران دودم »

ولی چون در وزن اختلاست معلوم می شود که کلمه ای بوزن فعل از آغاز مصرع ساقط شده و بمطابق چذین تصحیح شده (۹) در نسخه اصل این مصرع چنینست :

« این تندروز تیز باد فروردینا » ولی چون در معنی اختلاست بمطابق اصلاح کرده شد

(۹) نیز در همان نسخه در کلمه آذر بر زین آتش گاهبست بکنند چنانکه یوسف عروضی گوید :

بکه رفتن کان ترک من اندر زین شد دل من ز آن زین آشکده بر زین شد (۱)
(۱۰) در همان نسخه خطی در کلمه اذین قبا باشد که در شهرها بندند و شهر بیاریند چنانکه یوسف عروضی گوید :

تا ترا رفتن ایا جان بدر آئین گشت مر مرا ریختن آب مژه اذین شد (۲)
(۱۱) دوبیت دیگر از اشعار یوسف عروضی در کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم تألیف شمس الدین محمد بن فیس رازی که در اوایل قرن هفتم تألیف شده است (۳) ثبت آمده :

« ... مبالغت در هجو یوسف عروضی گوید :

ای خواجه قصد من بهجامر ترا نبوذ جز طبع خویش بر تو نمی کردم آزمون همچو نخست بر سگ تبغ آزمون کنند باشد بنیگی و بدی خلاق رهنموت از این ایات معلوم میشود که یوسف عروضی بلخی از شعرای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم گذشته از آنکه در عروض بسیار مهارت داشته و درین فن وی را تالی خلیل بن احمد می شمرده اند و یکی از مشاهیر این فن و مدیحه و هجا دست داشته و شعر او چندان معروف و در انواع سخن از قبیل غزل فرهنگها بشاهد لغات آورده اند و ظاهراً شعر بسیار داشته که بمضی از آنرا شاهد لغات آورده اند و از قراین پیدا است که یکی از مشاهیر شعرای آن روزگار بوده است ولی بدبختی را که از شعر او بجز یانزده بیت بما نرسیده است .

طهران - ۲۵ بهمن ماه ۱۳۱۰

سعید نفیسی

(۱) در اصل نسخه مصرع دوم چنین ثبت شده : « دامن ز آن زین آشکده بر زین شد » ولی در چاپ یاول هر ن (ص ۹۵) که این بیت با اسم ابو شکورست مصرع دوم هم چنانکه در متن ثبت شده است آمده اما در اسناد این بیت با ابو شکور تردیدست زیرا که نسخه خطی معتبرتر از نسخه چاپی یاول هر نست و چون یک بیت دیگر بهمین وزن و قافیت با اسم یوسف عروضی هست که پس ازین خواهد آمد ظن غالب بر آنستکه این بیت هم از یوسف عروضی باشد و نه از ابو شکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم

(۲) این مصرع در اصل چنین آمده : « مر مرا ریختن آب مژه هم آئین گشت »

(۳) چاپ اوقاف گیب - ۱۳۲۷ - ص ۳۴۵

و فقط
نخستین
اسدی
اوان
و از
معروف
شهرت
خود
مشاهیر
احمد
عروض
و از
عروض
میشد
و کت

گر یا
آن ذ

نیم
که
او م
در

(۱)

(۳)

سمر